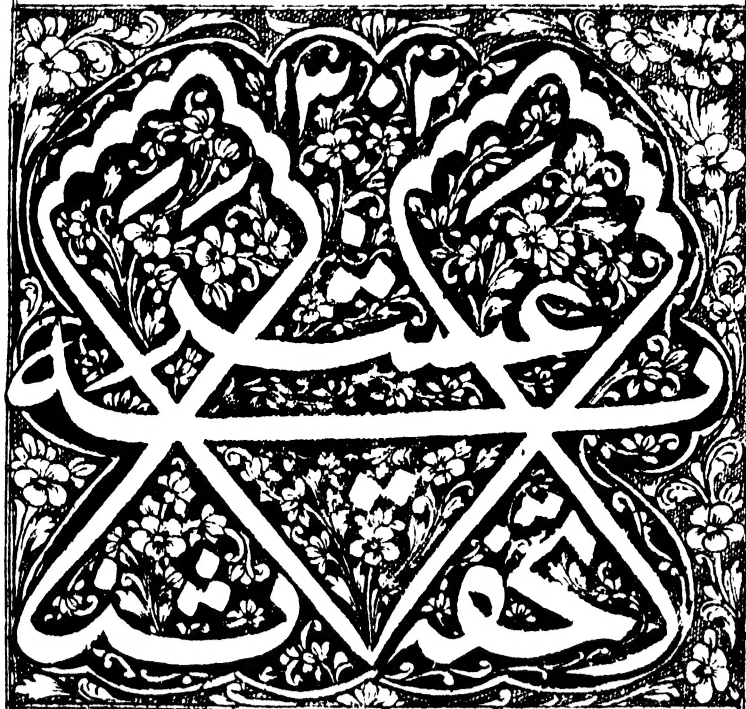


آنکه شده علی احسانه که درین ایام فرخنده قرام کتاب لاجواب اعجاز انتساب فضائل و کرامت
نصاب در کشف حال شیعه و بیان اصول مأخذ امیه و دیگر حالات ایشان مشهور به

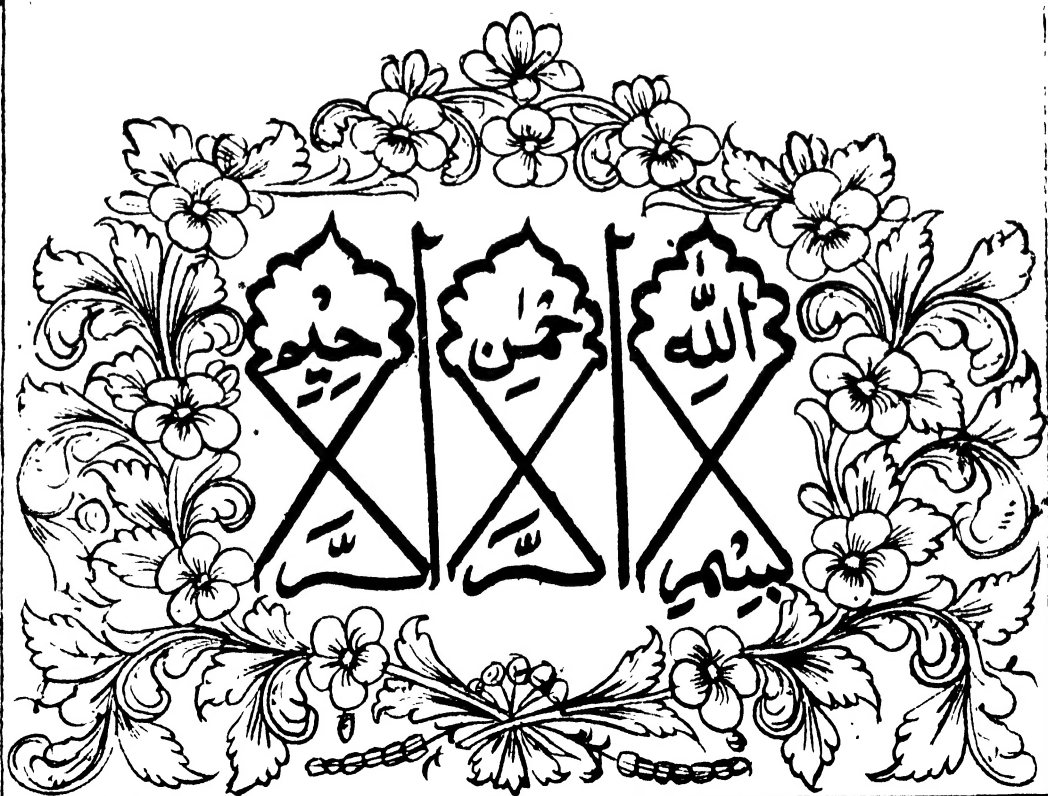


مصنف عالم باعمل فاضل کمال حافظ غلام علیم بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابو الفیض دیوبند
قدس سرہم تصحیح و تنقیح عالم المعنی ماہر لودھی ضابط دیوبند احسان اللہ صاحب نگار محلی مد فیضہ

مطبع در نانیشو و نقش نگارستان

فهرست تحفه اثنا عشری

صفحه	خلاصه مضمون	صفحه	خلاصه مضمون
۳۷	باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و	۳۹۴	باب نهم در احکام قهیکه شیعیه در آن غلامان تعلیم یافته
۴۰	انتخاب آن بفرق مختلفه -	۴۱۶	باب دهم در مطاعن خلفای ثلاثه و دیگر صحابه کرام
۴۲	باب دوم در کاید شیعیه و طریق اضلال و تبلیس		وام المؤمنین و آلف صدیق رضی الله عنهما -
۴۳	و اغواء مردم را بدین خود مائل کردن تشبیه و فصل	۴۱۷	مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن با نژاده طعن است
۴۴	فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تبلیس -	۴۵۲	مطاعن عمر رضی الله عنه و آن با نژاده طعن است
۴۵	فصل دوم در کاندجزیه و اخف و التفصیل	۴۸۵	مطاعن عثمان رضی الله عنه و آن ده طعن است
۴۶	تشبیه یک صد و هفت کید -	۵۲۵	مطاعن ام المؤمنین رضی الله عنها -
۴۸	باب سوم در ذکر احوال اسلام شیعیه -	۵۳۷	مطاعن اصحاب کرام عمومآ تبصیر
۴۹	باب چهارم در اقسام اخبار شیعیه و احوال		نیز ده طعن است -
۵۰	رجال اسانید ایشان -	۵۵۲	باب یازدهم در خواص مذاهب حقیه
۵۱	تمت الباب در دلائل شیعیه -		و این مشتمل بر سه فصل است -
۵۲	باب پنجم در آیات -	۵۵۳	فصل اول در اوام شیعیه -
۵۳	باب ششم در بحث نبوت و ایمان انبیا	۵۶۰	فصل دوم در تعصبات شیعیه -
۵۴	علیهم الصلوات والسلام -	۵۷۱	فصل سوم در بیفوات
۵۵	باب هفتم در امامت -	۶۱۰	باب دوازدهم در هشتم در ثلثه و اثرا
۵۶	باب هشتم در معاد و بیان مخالفت		مشتمل بر مقدمات عشره و
	شیعه و اهل طعن -		تمت الكتاب -



الحمد لله وكفى والسلام على اعياننا الذين اضطفوا خصوصاً على سيدنا الورى صاحب قلوب سيدنا في
بكر الدجى شمس الضحى نوادر الهندى محمد المجتبى وعلى ائله واصحابه ذوي الدرجات العليا
اما بعد ميگويد بنده درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دہلوی
عمر الله لم اجمعین و خستهم فی زمرة عبادة الصالحین کہ این رساله ایست در کشف حال شیعه و بیان اصول
و ماخذ مذہب ایشان و طریق دعوت ایشان و گیران را بمذہب خود و بیان اختلاف ایشان و روا
اخبار و احادیث ایشان و بیان غندی از عقاید ایشان در باب الوہیت و نبوت و امامت و واحد
و ثقل بعضی از مسائل فقیہ ایشان کہ ماخذ آنها از اصول ملت خفیہ مخفی و پوشیدہ است و ذکر بارہ از
اقوال و افعال ایشان در حق صحابہ کرام و از واج مطہرات و اہلبیت نبوی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین و
این رساله را تحفہ اثنا عشریہ نام نہادہ شد زیرا کہ بعد از الفتنای قرن ثانی عشر از ہجرت خیر البشر
علیہ التحیۃ و السلام صورت تالیف پذیرفتہ و جلوه ظهور گرفتہ و اسچہ درین قرون ماضیہ از گفتگوی شیعیہ
علی الخصوص امامیہ اثنا عشریہ با اہل سنت و جماعت بوقوع آمدہ اکثرش درین رسالہ مندرج گردیدہ و انچہ متروک
حقیقت حالش نیز از انچہ مذکور شد بوضوح انجاسیدہ و این رسالہ الفیضۃ المکونین و فضیحة الشیاطین

لغت کرده شده غی از سوی این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آن
 رواج مذہب اثنی عشری و شیوع آن بجدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکدو کس را از آن خانه باین مذہب
 متمذہب نباشد راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود و عاقل و از احوال اصول و
 اسلاف خود بیخبر عاقل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو نمایند کج میگویند و منکر
 می آرند به الذم الخالی تحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جاد خود بیرون نروند و اصول خود را
 منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردید را دارند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذہب شیعه
 و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید با اهل سنت میشود غیر از کتب مجتبره ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتی که
 عاید با اهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تحت تعصب عناد
 لاحق است باینکه اگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است
 از ان حضرات که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان است و معتمدان نیز
 تفسیر شیعه و زده شد تا کسی را مظنه تمت نماند و ما توحید حق الا بالله علیه توکلت و اللہ ائینک التماس از
 ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب
 مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و از وجع مطهرات خیر الانام بلکه از خصلت قائلین ملائکه و انبیاء علیهم الصلوٰۃ و
 السلام ذکر نمود و لازم آید اقام این حروف را از ان بری الذمّه شناسند و فافع العده انکارند که بزر زبان از ان
 امر شیعہ آسیناید و لصد دل از ان سواد بیزاری میدارد لیکن چون بنیای کلام بر اصول گروہی نهاده است
 ناچار نام اختیار سبت آنرا داده هر چنانکه کشیده بر ندم رود و بر رنگ که رنگین کند میشود و دوم آنکه هر جا که کلام را
 مطلق یاخته مذہب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بذاقی اهل سنت نموده را سخن را بقدم ایشان پیچوده چنان
 توهم نکند که کلام مطلق مبنی بر مذہب است حاشا و کلا سوم آنکه این رساله کسی مطالعه نماید که مذہب شیعه و اهل سنت
 اصوا و قروما هر دو آشنا باشد و هر یک مذہب را می شناسد و مذہب دیگر را کما یبغنی منیب اند قابل
 مطالعه این رساله نیست و اگر چه بر کتب شیعه لوجه آتم او را میسر آمده است و با مذہب اهل سنت چندان
 آشنائی ندارد و نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر لعکس این مذہب شیعه را کما یبغنی منیب اند و مذہب اهل سنت
 با سقیاف گرفته است اصلا ازین رساله بیرون نخواهد بود زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه
 و روایات ایشانست چه اگر آنکه درین رساله آنچه از کتب مجتبره شیعه منقول است احتمال افزا و بستان
 را در ان گنجایش نمیدهد زیرا که کتب منقول منها از مشایر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که
 بید ما عی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از ان ترسد که اگر محبت نقل ظاهر شود و نقل

آن لازم گردد و پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد و نگویید که هر چند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویل داشته باشد که ذهن ما بآن نرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل مجز و بیچارگیست و شائبه جمل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تمینا و تکالیف و ایمه اثنا عشر علیه السلام برد و آوده باب مرتب کرده شد باب اول در کیفیت حدود و ندرت ندرت تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باب دوم در مکاتیب شیعه و طرق اعتدال و تبلیس باب سوم در فکر اسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر روایات این باب پنجم در الکیات باب ششم در نبوات باب هفتم در امامت باب هشتم در معاد باب نهم در مسائل فقهیه باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و امام المؤمنین و دیگر صحابه باب یازدهم در خواص ندرت شیعه مشتمل بر سه فصل فصل اول در اوام و فصل دوم در اقصای و فصل سوم در نفوات باب دوازدهم در تولا و تبرائ مشتمل بر مقدمات عشره و تم الکتاب بتمامه استوارسی از فضل حضرت باری عز شأنه و جل سلطانہ آنکه همین ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض قبول افتد

و انهد المادی الی سبیل الرشاد و الملم للمحق و السلام

باب اول در کیفیت حدوث ندرت تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که ندرت شیعه از ابتدای حدوث ظویرات رنگارنگ نموده و کسوت های گوناگون شنیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این ندرت و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده بتبید اصول اربع فروع بجا آورده در کتب رسائل مدقن ساختن از آن باز بتبدل و تحویل این ندرت موقوف شد و دیگر قس را گرفت و این تلون و تبدل خائنه همین ندرت است و بسبب خلاف ندرت بگیر که با وصف اختلاف اهل آن ندرت در فروع ندرت اصول را هیچگاه بتبدیل نکرده اند و نقل و تحویل را راگان ندرت خود جائز ندانند و بانیان مبانی ندرت شیعه مناسب هر وقت ندرت تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و بتبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین ندرت واقع شده تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان لبنایت ایزدی بیت صحابه کرام و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسرو ندرت در کفار نگولسار اتفاق افتاد و کمال فلت و عار بآنها لاحق گردید و بیکه زن آن و دختر آنها فرستاد اهل اسلام شدند و افعال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ خیزه کمال جوان و دولت از آنها گرفته و معمول گشت و در خلقتن و لیتن بجهت غلبه محبت و شدت غضبیت و ست و باز دند و اقبال و جلال بر بخت ندرت تالی

پی در پی مدوگار طایفه اسلام بود غیر از خبیثه و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در همه خلقه ثالث
حیله دیگر انگیزند و بچهل متین مکر آویختند پس جماعت کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل
کردند و در پی الطغای نور اسلام و البقا قننه و فساد و بغض و عناد و فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای انیکار
حیستند ناگاه بتدبیر ربانی چون القضای ایام خلافت نزدیک شد جماعت از مردم مصر بر خلیفه ثالث یعنی وزیرید خلعت
خروج پوشیدند آنجماعه از بهر پیشتر و پیشتر در افروختن این التشن ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند
و از اطراف و جوانب خصمه ماکوفه و لواحق عراق خود را بمدرینه نوره علی فضل ساکنینا التحیه و السلام رسانیدند
و بفرستند انگیز که از سالها میا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل سلام بربان نمی آوردند بر ملا آغاز نمودند
و هرگاه شهادت آن خلیفه بر حق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداء
مجبین مجامعین آنجناب اتمودند و خویشین را بشیعه علی ماعتب ساختند و باین درامد کمال فرحت و شادی نصیب
ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبیث و خائز خود را بی دغدغه در پای اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که
قریب الا بطنای و الا تنقای بود و دراز و پنهان نمایند کلان تر این گروه عبد الدین سبایم و دیمنی صنعانی بود
که سالها در یهودیت علم بلبیس و اضلال افراخته نرد و دعا و غل بانته سرد و گرم فتنه انگیزی پیشیده و تشبیه و فراز
این صحرانوردیده خیلی بر کار بر آمده بود و هر کسی را از اهل قننه بطوری فریب دادن آغاز نمود و فرخورا استعداد و
تحمض ضلالت کاشتن بنیاد کرد و اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریص
بر محبت اهل بیت و استحکام دین امر شروع کرد و التزم جانب خلیفه بر حق و انیارا و بر دیگران و میل نکردن
بمخالفان او بیان نمود و ایمی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد و بصیحت فخرخواهی
او گشت و چون جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد و اولاً القا نمود که جناب مقتوی بعد از پیغمبر افضل مردم و
اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وضعی او و برادر او و داماد او است و آیات وارده در فضائل آنجناب
و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که طایفه
او به تفصیل جناب مقتوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و ایمی در اذان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت
جماعه را از خلص اخوان و برگزیده یاران خود ستر و دیگر تعلیم کرد که جناب مقتوی و پیغمبر او را
نص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن صحابه
لغلبه و مکر و صیبت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و قبول نکردند و حق را تلف نمودند و هر چه
برای طمع دنیا نمودن گشتند و مناقشه که فیما بین سیده الشان و خلیفه اول در باب فدک رفته بود
و آخر با صلح و صفای انجامیده دست او نبرد و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر و صیبت

باینده خود و گفته اگر بامروم شمارا ازین جنس متاوله و محاوره در میان آید نام من بگیرد و از من بتر و بیزاری
 اظهار نماید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه وصیت
 و جاه و بخت این و سوسه او گفت و شوخ و داین مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکر این حضرت امیر جاری شد و
 مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبها فرمود و ازین جماعه
 بیزاری و بیزاری ظاهر نمود و برخی را بو عید و ضرب حد تهدید کرد این سبا چون دید که این تیرا هم بر بد و نشست
 و فتنه و فساد و عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم بگشتگومی آوینند و آب روی یکدیگر می ریزند جماعه را
 از احضال خواصش گردان خود بر چیده و خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سرفکر
 باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیز با صا در پیشوند که مقدور بر نیست از خوارق عادات و
 قلب غیبان و اخبار غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات
 حاضر و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زبرد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان
 مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانند که این همه از کجاست و سر این مرتضیست همین است و او در عالم تسلیم
 و اقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار و انمود که این همه خواص الوهیت است
 که ظهور نماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه یفیر نماید غلظت آن علیها کھف الاله و کاله الاکھف
 و بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکرو غلبه حال که اولیا را اندر ایما باشد مثل انا لحي لا يموت الله
 با عت من في القيود انا مقيم القياد از آن جناب سر زده بود مویید مقال و شاهد دلالت خود گردانید و رفته رفت
 حکم کل موی جاوید که شید بقیع این مقاله قبیح فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آن جناب بجماعه رافع این سبا
 تهدید با حراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود و بدین چون و در این رفت باز همان مقاله قبیح خود را
 اظهار کرد و تلاطمه خود را با تو بیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب تعال بحرب بغاۃ شام
 و مهات خلافت بجال و و ابتاع او بیروخت تا آنکه نذیب و رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و پس لشکر این حضرت
 بسبب رد و قبول و سوسه این شیطان بعین چهار فرقه شد اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشینان
 اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری
 ظاهر و باطن با وصف و قیوم مشاجرات و مقالات و صفائی سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینها را
 شیعه او ابرو شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه حکم ان عبادي لکنس لک علیهم سلطان
 از شر آن ابلیس بر تلبیس محفوظ و مصون مانده و لونی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبیث بر سید و جناب
 در خطب خود اینها فرمود و روش پیدا پسندید و دوم فرقه شیعه تفصیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفصیل می داد

و این فرقه از ادعای تلامذه آن لعین شدند و شتمه از سوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها
تنبیه فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که را به چنین تفصیل میدهد و را حد اقل که هشتاد و یک است خواهی زد و تو هم
فرقه شیعه سپید که آنها را بر این میگویند جمیع بحاله را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این گروه از
وسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر بودند پس ایشان و محرک و دعدنه ایشان شدند
و اینهمه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود و ناچار اینها در حق خلیفه ثالث نیز زبان طعن و لعن گشادند و
چون خلافت خلیفه ثالث بنی بخت داشتند و بنی ابی بخت بودند و ابی بخت بنی عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند
و همه را بدست هم نام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شیعه این گروه بسع مبارک مرتضوی بواسطه مخلصین سپید
همه میفرمود و کوششهای نمود و برات خود ازین مردم ظاهر میکرد و چهارم فرقه شیعه غلات که ارشد تلامذه و هس
خواص یا ران آن خبیث بودند قایل با الوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شیعه دادند
جناب مرتضوی آنها را فیه الوهیت و تحقیقات شمر وجود است بعضی آنها را صریح الوهیت برگشته قایل
قول روح الاموتی دیدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه اخباری بعد از توجیه تدهب خود در حق حضرت
سیح علی نبیا و علیه السلوٰه و السلام بشبیه و تفکراته بنی دو حجتا قرار میدهند و تقریر میگویند ایشان حق
حضرت امیر عاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده و خود بتاویلات و لیکه عاید ساختند
انست اصل طریق حدوث نبی شیعی و از اینجا معلوم شد که اصول را بشیعی سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت
پیدا شده اند و ابی بختی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن اتفاق پیشه بود که هر یک را بر یکدیگر
فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه است که بعد از تفرق و اختلاف اموی که
محرک عقیده سبیه تواند شب یار هم رسیدند اول آنکه حرب جل با ام المؤمنین و طلحه و زبیر اتفاق افتاد و اینها
همه از منتسبان خلیفه اول مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و مقابل آنها این گروه را بعض و عناد با هر دو
مذکور پیدا شد و شیعی مرتضی را و بعض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضی را که در مدح و ثنای آن هر دو در
نمیشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حل بر امرات مصلحت
تالیف قلوب و ظاهر داری که سرداران دنیا طلب یا فروغی باشند می نمودند و چون در حق خلیفه اول بعضی که برید
ناچار منجز بعض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت خلیفه اول بود و هر دو یک روش و یک سلوک
داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقه در میان آنها از کمالات بود و خلیفه ثانی در عهد خلیفه
اول حکم و زیر و خمیر داشت و در منع فک از سیده النساء و دیگر مشاجرات رفیق و غریک او بود و بنا بر
این این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت

و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرقنوی و بیچارگی ایشان ساختند
و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی گشتند و معاونت و معاون
و تمسیت او امر و لواهی آنها را لازم و فرض عین فی شمرند نیز در وطن و احسن نمودند و دوم آنکه جناب مرقنوی را
و بعد از آن جناب حسین را و ذریات ایشان مثل زیاده‌شید و دیگر سادات حسینیّه از همیشه بالواصی
که مروانیه بودند و نواصب غایق که عباسیه بودند مناقشات و تحاربات و کینه‌داریا در میان ماند و بعضی از
نواصب در اقصای مراتب ضلالت متکلم شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب بن حضرت اظهار
بی ادبیا مینمودند شیخین و حضرت عثمان را باینکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جناب دارمی حضرت
عثمان را القریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابل نواصب مذکور بن
اسلاف آنها و افتادند و دایمیائی از طرفین دادند و سوم آنکه جناب مرقنوی و سایر ائمه اطهار در حق
نواصب اشتیقا بملاحظه شرارت و بد ذاتی و خبیات و بدینتی آنها و نظر بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات
لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغییر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع
احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات می فرمودند و و اتفاق حقیقت کاری نمیدانید این گروه بی اندیشه و غلبه
پیشینه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و از وراج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقده
فاسده خود منطبق بر آنها یافتند و عند آنکه چه ابرویج نام آن گروه نمیکشیدند و مصلحت وقت دانسته تقیه
سواج دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات لغو و صریح شدند و در حق لعن طعن صحابه کرام
و از وراج مطهرات خیر الانام بالجملة باین سبب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قویتر گشتند زیرا که مهاد
عقیده آنها بی دریغ میرید و غلا و تفصیلیه و دلیل تر مانند اما غلا و پس بخت طور بطلان معتقد ایشان و ش
کلمات وحشت انگیز ایشان ندیات آنها را کسی گوش نمی کرد و اکثر احیاناً بخرافات ایشان کسی فرقیه میشد
زود بمراجعت عقل خود یا به الضحیت اقارب و عشائره و معارف خود باز می گشت و اما تفصیلیه پس باین جهت
که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بود و سبیه و تبرائیة ایشانرا از خود بمنی شمرند و در عدا و شیعه علی بن ابی طالب
که داد محبت اهل بیت که بر علم شان منحصر در سب و تبرای صحابه و از وراج است نمیدهند و جماعه مخلصان
بر غیر روش جناب مرقنوی داشته مورد و عید انجناب انکاشته تحقیر و تذلیل می کردند که فی العید
و کافیه التفرید در اینجا و نه در اینجا و حق ایشان رست آمد و عجیب است که تا حال نزد شیعه سبیه فرق
از فرق اهل سنت که شیعه خاص جناب مرقنوی اند و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه بالواصی
و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و اسائی نموده اند و لغت شعایر شریعت و از اله بدعات مرقنوی

کرده آمدند و نواصب را بدترین کلمه گویان و مفسر کلاب و خنایر میدانند متمیز نمی شود و فیما بینما تقریر نمی کنند
 بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم دانای انکارند غیر لفظ نواصب را بر شیعه او
 اطلاق میکنند و نعم باقیل لیجمل ذلک و انما یستطیع به الا الحاقه لکلیت مکن یلک و یفا هر دو را دوست
 که علاج کرده خود بان بخر حاقه که عاجز گردود و انکنده آن بلکه عند گفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب عرف
 شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه
 تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق منال از شیعه و نواصب گردید
 و با بر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوارث جناب مرتضوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده و آن
 الذین یدعونهم فیریدوا سید محمد و غیره یا فطو بی اللع ک یا مصداق حال ایشان و کشف مال ایشان آمده
 و الحمد لله و ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که کفر
 آنها در کاب سعادت باب جناب مرتضوی بحروب بجا قیام و زریده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه
 برادر رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای ثلاثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال نوع
 و احتیاط از قتال اهل کلمه و شکار قبله قیام کردند و عذرهای بیان نمودند و همه آن اعدا را مقبول جناب
 مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی تحریف منایع منسوب بود و محبت مردم بر محبت
 آنجناب و تعظیم آن عالی قیاب دقیقه نامرعی نکذاشتند و مصداق آیه لیکن علی الصعطاء ولا علی
 اهلکم و لا علی الذین لا یحیدون ما ینقضون حریم خدا تعالی و رسول او ماعل المحرمین
 من سبیل نیست بر ضعیفان و نه بر مرصیان و نه بر آنکه نمی یابند نفقه حج چون غیر خواهد باشند خدا و
 رسول او را نیست بر نیکو کاران راه الزام اندند و نیز معلوم خواهد شد که از حاکمان و بیایان رضوان جماعه کثیر
 قریب هشت صد کس در مقاله صفین و او جان شاری و او در موازی سنه کس بدیر بجهت شهادت رسیدند و از دیگر
 صحابه و البعین ایشان با حسان چه گوید و چه نویسد که جا کردند اما چون ایام خلافت نقضی شده بود و عمر خاتم الخفا
 و غیره رسیده انیمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات علیات جنت که احدی الحسین سبیه بود
 نیاز و نه بعد از حدوث تشیع و در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه بچار فرقه که یک فرقه از آنها لقب اهل سنت
 و جماعت اند و کلمه الشیعیه الا و لا و المخلصون من الصحابه و التابعین لهم باحسان تشیع را
 حدود شامی دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که دیر انقلاب شیعی بزرگ و دیگر طور میکرد و مذهبه
 دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزو شهادت امیر واقع شده اند تفصیل این احوال آنکه چون شعبی شام و طاق
 گفته نیز بر پیروی و تحمیل نفس اهل عباد این زیاده و اتمام راه و بر بلا شین ساختن کیسان نامخصی که انجیلی بی سلطان

جس مجتبی بود و توجّه از وفات آنجناب محبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غرائب
 علوم ایشان بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید نجاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل
 سلیمان بن هرذراع و رفاعم برخی از شیعه سبیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با بن زیاد و عمال او در او تاختند
 کوشش ایشان بجز شهادت نمودند بخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و فن ریاست
 و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده برست بر پا کردند و ابی اسیم بن مالک شتر را امیر الامرای
 قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار بن زیاد و گولنار را شکست داده اکثر بچه سرسایند و مذهب ندب کسان شدند و
 و این کسان در اوایل منکر امامت حسین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد و بحجت معلمی که امام
 با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بحجت متابعت و مطاوعت
 امام کبر درین صلع اگر چه بکبر است بود از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن علی را خازن سر قفون عجمی حاصل بویا
 امامت قرار داده بود و خوارق عجیب و علوم غریبه بویا داشت منظر العجائب و الغرائب از روایت میکرد مختار چون در
 مذهب او وارد آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جمایش که کوفه که نسبت بجناب ابی نیکال
 انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت تا مین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العباد امامت تعلق
 به محمد بن علی دارد و او را ماتر اهل بر قتال نصیب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجات مخرمه به محمد بن علی نرزد
 مردم اظهار نمود و بودن که سائر موافق خود شایان دعوی ساخت و باین تدبیر و حیل مردم بسیاری را در رلقه
 با طاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار کرب و اهواز و اذربایجان متولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر را در عبید
 بن الزبیر که داماد امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در خیال نکاح و بود بحجت قبایحی که از مختار بطور اندر بر
 او قبح کشید و او را برادر البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بختاریه لقب کرد و سابق آنها را کیسانیه
 می گفتند و چون شایع مختار زبان زد عالم گشت و او از هر جانب نفیرن و کوهش شد طائفه او این لقب را
 گذاشته باز بلبق قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار ندکور در امور ادیان بجای خبیث القصد
 بود آخر با دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امر او صوبه داران
 مطلع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره قصد هزار زبان اظهار تشر از عقاید خبیثه مختار و او ضاع قبیح او
 و او را کسیکه در اسلام رسم با تم عاشورا و لوحه و شیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعه
 کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین چه کار
 ماند بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرا می اصحاب مینمودند هرگاه محمد
 بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتحال امامت اختلاف افتاد و او کرب که از کوسا

آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الامیه است و بجهت خوف اعدا چند روز مخفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرضش آنکه مردم بدیگری گردیده نشوند و با من با سلو سابق در مقام اطاعت و الیقا باشند و اسحق که همیسی دیگر از آن گروه بود بر سلو سایل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام است و مرانائب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل با امامت اولاد او شدند و این حرب کندهی که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از چیله ها و چیله زاد های عبداللہ بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعد از عبد اللہ بن معاویہ بن عبد اللہ بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعی کوفیه ابلع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد اللہ بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمفسور و النقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این شخص خاص که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت میکردند برای تمام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آن همه انکار و تحاشی را معمول بر لقیه و خوف اعدای ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیه بود و اصل لقیه در ندرت شیع از همین جاشیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماعه شیعی کوفه متذہب باین مذہب بودند و غلاة و تفصیلیه بسیار دلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را با هم افراق و اختلاف فاحش بود و گریه ها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که لقب زید شہید است بر ہشام بن عبد الملک بن مروان که بادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعی مخلصین با او ہمراہی کردند زیرا که اولاد فاطمہ بجهت ظلم عامل ایشان قابل ریاست ظاهر ہم مانده بودند و دوازده ہزار کس از شیعی سبیکه اکثر آنها کیسانیه و مختاریہ بودند و برخی قائل با امامت حضرت زین العابدین نیز ہر اہ او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف ہشام امیر العراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید چون سب و تبرا ازینہا شنید بار بار زجر و توبیخ فرمود و ریسیان آنها را تعید شدید نمود کہ اتباع خود را ازین امر شیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشتہ بسیف و شان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اہلبیت رسید بہانہ آنکہ ما را چرا از سب و تبرا برای صحابہ منع میفرماید تبرا کہ رفاقت او راضی شدہ و او را در سوت عثمان خونخوار او سپردہ بدست تو قصہ حضرت امام حسین انجامینای خود خیزد تا آنکہ او شہید شد و درین ماجرا طرف انقلابی در تشیع راہ یافت جماعہ کہ باز زید شہید ماندند خود را الشیعہ خالص بلقب کردند و قائل شدند کہ امام

برحق اند از حضرت امام حسین زید شصید است و شهادت که میراث آبا می است نصیب او شد و جان خود را در راه امامت
 باخت و امام را همین می باید که از کسی بجز خدا ترسد و تشبیه بر آید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و
 جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه برگردانند و افضل لقب نهند بلکه خود زید شصید در حق آن بیوفایان دروغ زن
 فرمودند که **کَذِبُوا قَوْلَهُمْ** و آن ترک کردند و مارالپس ایشان تارکان اند و انجماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های
 خود و کنگاش تعیین امام را بی خود و در میان افتاد و خود را با امامیه لقب کردند پس برخی قائل شدند با امامت حسین
 منشی که فرزند حسن مجتبی بود علیها السلام و اکثری قائل شدند با امامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل المبعوثین
 و اعلم اوع و اعبدا ایشان بود و جمیع شیعه که ساینه و مختاریه را با این مذهب دعوت آغاز نهند و دعوت این مذهب
 که رؤسای این گروه اند هشام بن الحکیم احوال و مشلم بن سالم جو الیق و شیطان الطاق و یشمی و زرار بن ابرین
 کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند حاجی لایموت است جمعی
 بموت او قائل شدند و آنکه امام بعد از وی بسپردی زکر است و او را حاجی لایموت اعتقاد کردند و برخی با امامت
 حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود
 خاص کردند و اتباع زید شصید را زیدیه نامیدند باز امامیه را السبب و رؤسای خود اختلافات و مذاهب بهم رسید
 و هر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواستش خود مذہبی برای اتباع خود تراشید و حزب علی حده قرار داد و هشامیه و تالمیه
 و شیطانیه و یشمیه و زراریه فرق ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بپس عظیم روداد و اختلافی
 بایل و پیش آمد و این انقلاب را الج است و تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند که حضرت صادق علیه السلام
 و او را اعتقاد واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت آنجناب قائل شدند و بعد از وی بسپردی حضرت کاظم علیهما السلام
 بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را با هم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الانبیاء است
 لا امام بعده و حاجی لایموت است و بعضی بموت او و با امامت بسپردی که محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقه
 با هم مختلف شدند و سبب اختلاف ایشان اینست که چون اسمعیل بن جعفر بن جعفر بن جعفر وفات یافت پس
 گذاشت که او را محمدی گفتند و او عمر اده حضرت صادق که پدر اوست شدند بعد از او وفات یافت و در مقابل قبر
 مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی و نگار و دشکاری عبداللہ بن میمون قدماخ
 اسوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود که من از شیعه محمد ام که مولای تو بود و بعد از
 ملازمت و صاحبیت بسیار در خلوت با او گفتم که نزد من بعضی سر را کتوم است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگر غلامی
 نفرموده پس بیان مقلعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبه و سحر و طلسمات نیز
 او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریا می ملازمی حکمتاب الحارث بن نبذی از ان ذکر کرده و ابن عبداللہ بن میمون

شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام مخواست نجبی درین دین فساد نماید قابونی یافت اینوقت
 اورا نان در روغن افتاد بختور عبداللہ بن سبا کہ اصل و تشیع است خلص الکلام آنکہ بعد از طول صحبت
 و ملازمت این مرد و با ہم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک یکوفہ رسید و شیعه کوفہ را بنی هاشم سماعیلیہ دعوت نماز تھا
 و قوفہ خود را بمبارکیہ و قمرطیہ ملقب ساخت زیرا کہ قمر طاقب مبارک بود و عبداللہ بن میمون یکوہستان عراق
 رفت و کوه بیان و خوش سیرت را بنور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و ہر کس را از اتباع خود وصیت
 کرد کہ مذہب خود را از دیگر بی پنهان داند کہ استزدہ یک و دہا بدع مذہب کشیدہ دازر خود و سفر
 خود و مذہب خود و گروہ خود را بمیمویہ ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور و بازو حاصل
 نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بنجر اسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوتہ کرد و خود بہ بصرہ
 متوجہ شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعہ انجاریا مذہب میمونہ دعوت
 نمود و گفت کہ مذہب بلبیت ہمین است اهل البیت و سر عیسیٰ علیہ السلام دانا تر اند با نچہ در خانہ است و جاہیر
 فرق مسلمین از خود مذہب ہا تراشیدہ در ضیق تکلیفات و تشہیحات گرفتار شدہ اند و از لذایذ و طبیات محروم
 ماندہ باز بسبت نیشاپور متوجہ شد و شیعہ انجاریا در ہمین خارستان کشید و در بعض دیہات نیشاپور
 اقامت گزید چون این خبر بر رؤسای اہلسنت رسید در پی تنبیہ او شدند خود را پنهان بر آوردہ بسبت
 متوجہ شد و مردم انجاریا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او ہمین بود چون نائبان ملک امرت کار او را تمام کردند
 بعد از او احمد نام سپہر و قائم مقام پدر شد و شخصی را کہ غیاث نام داشت نائب خود کرد و بک عراق فرستاد و
 ابن غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیہ است اورا کتابی است مسمی بہ بیان
 در اصول مذہب باطنیہ و آن کتاب را مصحح کردہ است با مثال عرب و اشعار دلکش الشیان و در ضمن چند لال
 اخبار و آیات بنیامی آورد معنی وضو و صلوات و صوم و حج و زکوٰۃ و دیگر احکام بطریق باطنیہ بیان کردہ و شہود
 لغت آنرا با ثبات رسانیدہ میگویی کہ مراد شاعر ہمین است و انچہ عوام فہمیدہ اند محض خطا و غلط است و در زمان
 غیاث مذکور مذہب باطنیہ را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدیدی ہل کہ کمال سیاهی و اباحت در آن
 یافتند لغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد ہزاران ہزار جاہل و فاسق در بقعہ اطاعت او درآمدند و از بلاد دور
 بسبت او دویدند و این حادثہ در شہ دو صد و دو اتفاق افتاد کہ در حدیث صحیح ظہور الایات بعد المائتین
 اشارہ بآن فرمودہ بودند و اینچہ تشیع بالحداد و فلسفہ الفہام یافتہ و بول با برزو خون حیض آمیختہ طرہ عجونی
 بہم رسید کہ دجال ہم بعد دل رشک آن می برد و ہمین اثنا کہ غیاث با وجہ ضلالت رسیدہ در اغوا اسباب
 سینود شخصی نزد او آمد و گفت کہ ہی در چہ خیالی رؤسای اہل سنت و جماعت می خواہند کہ ترا بکشند خبر داور

و راه خود بگیرد نیات بجز دستماع این خبر و حشمت اثر افتان و خیزان و سراسیمه و حیران بمرو شاه جهان گزینت
و مدتی با خفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که باو در مخوردا و را از راه میرد بعد از مدتی باز قصد
کرد باز او را و او همه از طرف اهل سنت و جماعت پیدا شد باز گزینت در آشنای راه جان بقایض الارواح سپرد
و عبد الله بن میمون قلع بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر که بال اندوه جان داد و در بصره مدفون
شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال دادی
او را از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب و وائمه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن
بمغرب زمین رفته و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد
بعد از ولایت او محمد نام بمقام پدر نشست اولاً بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه و غت و قدر او افزود و در مدتی
کرد که من مهدی موعود مردم بسیار باین فیهب او از جارفته متابعت او گردیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد عرب
مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را با هم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دفرقه
شدند پیش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولاً بر امامت برادر خود که
نزار نام داشت بعد از خود لفظ نمود و تائید بر امامت پسر خود که متعلی بود نیز لفظ دیگر نمود جمعی بمقتضای
لفظ اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که لفظ ثانی لغو شد زیرا که لفظ اول کار خود کرده بود و جمعی
دیگر لفظ ثانی را نسخ لفظ اول قرار دادند و متعلی را امام بجهت اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه محضی که محمد
بن برقی گفته میشد در اهواز خروج کرد در ششمه دو صد و پنجاه و پنج و خود را علویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نمود و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بودند و او همراه مادر در خانه
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و تبریز و رستان بصره و اهواز مستولی شد و خلق بسیار
را گرد کرد و فرقه خود را بفرقه لقب ساخت معتقد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد و باز شور
کرد و باز شکست خورد در همین زد و خورد با نژاد سال گذرانید آخر در ششمه دو صد و هفتاد و لشکری گران بر سر
او آمد او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال خست یافتند و برقی اسیر شده بچند درخت معتقد
او را بکشت و برادر کشید باز در ششمه دو صد و هفتاد و هشت کی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم
که او را بمقتع لقب کرده بودند مروی فیلسوف و ماهر در صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبه و جبل و
طلسمات و سحر و نیز نبات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غریب بسیار از وظایر میشد تا آنکه چاهی در
شهر شمس ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برد آمد که بشعاع او با نچ فرسنگ روش میشد و
قبل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را چهارم الهیه ارجحه می گفت و شیعه او قصد نقیض نمیداد و محبت

اول بسیار شد بحدی که ملوک و اهل شهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای نراسان و ملوک ماوراءالنهر لشکری
 گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرد و او مقاتله داد چون بهر میت از هر طرف بر او حمله کرد و بایاران از
 لشکر خود در قلعه محصنه که برای این فرسیاده بر قلعه کوچی ساخته و پرداخته بود و تحصن شد مسلمانان و اوردان
 قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم بر او فرود خندند باز همه آنها را
 شراب زهر آلوده خوراندند و هلاک کردند و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر باراد و بر این بعد از آن خود
 درخی که در آن تیر آب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هر چه در و اندازند آب شود و در آمد و فانی شد
 و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نو جوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیوش
 افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهایی بر دروازه قلعه آمده
 فریاد میکند که در قلعه خبری کسی نیست مردم بالای برج و باره می بر آیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را
 کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند نفخش کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول
 بهر میت متفرق شده در دیات مخفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و
 شادی نمودند که او بلا شبهه آله بود بایاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز سمره او میرفتیم و این ترقی فلز
 می گشتیم آخر از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بهوش بود و گاه گاه در احوال درویشان البصلا و آواز
 مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیل سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان
 باضع گشت و نیز در عهد معتقد مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او ابو سعید بن الحسن بن بهرام
 جنبانی میگفتند اول خروج او در بحرین بود و بعد از آن رفته رفته بر بحر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین
 دستیاب شد و مردم را بذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجایه لقب ساخت و این این
 گروه بعینه آئین سکران کرده بود و حاش و کسب ایشان غارت کردن دیات و حی کردن مواشی مردم و
 تاخلف قوافل و قتل مسلمان بود آخر با یکی از خدمتکاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد
 یک واقع شد پس از وی پسروی که ابو طاهر بود قائم مقام او شد و قوت و مکنات بسیار پیدا کرد و بر حجابیان
 معبه در سنه سه صد و هفتاد تاخت او را دوزند بذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الحجاز بدافعت
 ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از فرامطه برآمد که نامش حمدان بود با مامت محمد ابن اسماعیل که کوراء
 مردم را داعی گشت و گفت اِنَّهُ لَحَقَّ لَهُ نَيْتٌ وَ لَا يَمُوتُ و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل
 و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را بقرامطه لقب کرد و این لقب بر اتباع او بجای غالب آمد
 که بعد از وی کسی مبارکیه با قرامطه نمیکفت محض اتباع او را این لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه

مرقنی امر خلافت را اصلاً معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خودی داشتند و مباح و مناقب انجذاب را بر ملا روتاب
 بنمودند و تذهب این فرقه آنست که کلمات طبیات مرقنی را جمول بر طواهر آن باید داشتند نه تشبه خلاف
 نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر طواهر آن عمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است و لغوی
 پیغمبر صمیم جمول بر طواهر است پس آنچه مرقنی از تفصیل بعضی اصحاب بر خود و مباح و مناقب سایر اصحاب
 کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و اتخاذ اعتقاد و عمل سنت
 مصطفوی را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که داعی هر همه را القویب موده و جمیع
 صحابه کرام را پایه بیاید ستوده کما سیحی تفصیل انشاء الله تعالی و لهذا الفرقة ملقب باهل سنت و جماعت شد
 و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق طواهر کلمات مرقنی میروند و هر همه را مرتبه مرتبه معتقد اند فرقه دوم
 تفصیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهل سنت و جماعت
 اند و اتخاذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مروه از جماعه صحابه است مگر تفصیل فقط اینها را نیز داخل شیعه
 اولی مینمایند تقلیداً لکذا حکماً و ضبطاً لکذا تشبیهاً و تشریفاً ایشان این است که جناب مرقنی و اولاد او را
 بالخلاف اند تا وقتیکه ایشان بد گیران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذوالنورین را اتفاق افتاد و خلاف
 ایشان درست باشد و هرگاه خود مقصدی اینکار شوند دیگری را نمیدانند که در نیکار مداخلت نماید و مرقنی افضل
 الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غضب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
 مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفصیل فقط و اسما عیلیه را هر چند تذهب دیگر دارند و امامیه داخل کرده اند
 تقلیل و انتشار و نیز ملایم داشت که شیعه اولی که فرقه سینه و تفصیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و
 چون غلاة و زیدیان و اسما عیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شر و اعتقاد
 و عملی کردند و حقاً قبح التباس الحق بالباطل فرقه سینه و تفصیلیه این لقب را بر خود ناپسندیدند
 و خود را اهل سنت و جماعت ملقب کردند حالاً و افعاً شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع می شود که فلان بن
 االشیعه او من شیعه علی حال آنکه آواز رسامی اهل سنت و جماعت است است و فی تاریخ الواقعی
 و الاستیعاب مشکک کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و تیر معلوم شد که کثیر و حکم باید داشت که با اختلاف
 منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسما عیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند و تکفیر آنها
 اختلاف است و آنچه التفصیل و سیحی انشاء الله تعالی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه
 نیز مفرق اند لفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها در مطلق و مطلق و دیگر کتب بسط می شود
 و نهائی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول معنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل تلزم

فسا و فرع است آیت نشیطان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل سرکنیم و منصف
را خالی از فائده نیست اما غلایه پس است و چهار فرقه اند اول آنها سبائیة اند اصحاب عهد اند این سبا
قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی ششید نشده است بلکه ابن بلعم شیطانی را کشت که
منصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او تمثیل تواند شد و میگویند
که آنجناب در این مغانی میماند و آواز در آواز اوست و برق چاک اوست و هرگاه آواز در عذمی شنوند در جواب
میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیرالمومنین و میگویند که آنجناب بعد از نزل خواهند بود
و دشمنان خود را زیر و زیر خواهند کرد و درین کلمات ایشان منافض صریح نبهات ظاهری است
زیرا که با او از تندرعد و القامی برق عالمی را تواند کشت و در حق اعدا چراغ صدفی فرماید و چراغ متطار
می کشد فرقه دوم از غلایه مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که سبب لزوم شتال بر ندیب سبائیة طور
دیگر گرفتند و گفته اند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت سچ است با او تعالی موافق قول خدا
با معنی که لا هوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شدند بسبب ایشان آنست که نبوة و رسالت منقطع نمی شود
هر که را انحاء بالا هوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشتر گرفت رسول است و لذا
در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالت بسیار گشته اند فرقه سوم از غلایه سرغیه اند اصحاب سرغ
نقیح سین و کسر اء مملد آخره غین عجمه و بعضی بجای سرغ سرغ گفته اند ندیب ایشان مثل ندیب
مفضلیه است مگر آنکه حلول ناهوت و ناسوت در حق هیچ شخص اعتقاد میکنند تعیین پیغمبر و عباس
و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلایه نبرغیه اند اصحاب نبرغ ابن یونس که بالوهیت جعفر صادق
قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نبی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق می گفتند
متشخص بود و گفته اند که امیه دیگر الوهیت ندارد ولیکن وحی بسوی ایشان میشود و در سراج
و صعود ملکوت جمیع امیه را حاصل بود فرقه پنجم از غلایه کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح
متناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از آن در شیت
در آمد و لم جرا بپاکشیده در سائر انبیا و امیه نقل نمود و ارواح نبی آدم نیز در میان خود با تناسخ
میکند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند ترک تبعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند ترک طلب حق ازینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و انامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر
علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلایه مغیره اند اصحاب مغیره بن سعید عجمی میگویند
که حق تعالی بر صورت مرویت نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمه حکمتهاست و فرقه هفتم از

علامه جناحه انکه بتناسخ ارواح قائل اند و روح الهی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا متقل میدانند و بعد
 از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد از آن در بدن عبدالمدین مجاویه
 بن عبدالمدین جعفر حال می انگارند و امامت را نیز همین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت
 نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند و فرقه هشتم از
 علامه میانیه اند اصحاب بیان بن سحان تندی خدا تعالی را بصورت شکل موصوف میدانند و قائل اند بکلول
 جقتعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابوالشتم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان
 ابن سحان و گویند که لاهوت متحد شد بناسوت و بوضعی که در گ و پوست او در آید چون آتش در انگشت و چون
 گلاب در گل فرقه نهم از علامه منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجمی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم
 قدیم است و احکام شرعیت همه شریعات ملایان است و نیست و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل
 یا امامت ابو منصور شوند فرقه دهم از علامه غمامیه اند و اینها را یبعیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در
 موسم بار در پرده ابرسوی زمین نزول مفریاید و در دنیا طواف میکند و باز صعود نماید آسمان و از تبار
 از شکوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از است فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در
 نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از علامه تفویضیه اند گویند جقتعالی اجداز پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض نمود
 به پیغمبر و همه در دنیا است برای او بام ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که مرتضی تفویض فرمود و بعضی به دو
 فرقه سیزدهم از علامه خطابی اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن بیب الاحضغ الاسدی گویند که جمیع امامان پس از
 خدا اند و مرتضی آله است و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب
 پیغمبر انگارند و گویند که جمیع انبیا، انبیین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را به
 کافه امام فرض نموده و این ابو الخطاب یا ان خود را وصیت مینمود که برای موافق ندیب خود شهادت در قیامت
 باشند لهذا در کتب فقه مینویسند که لا یجوز ان یشهدوا فی الخلفاء فرقه چهاردهم از علامه معمر بن اندلسوتی
 قائل اند بر نبوت امام جعفر صادق بعد از ان ابو الخطاب را بنی دانند از ان عمر او احکام شرع را موقوف بر عمر
 دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابی اند فرقه پانزدهم
 غرابیه اند گویند که جبرئیل را تحتعالی بوحی برای علی فرستاده بود و در تبلیغ ان غلطی کرد و مجرب را ساند گویند
 که علی را در صورت با محمد شایسته تمام بود از غراب بغراب هم زیاده بر شایسته بود و جبرئیل را انبیا نمکن نشد
 شاعر ایشان بعرابی گوید سه غلط که امین بی از کاهکی حکید غلط کرد و جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را بر
 حیدر و بغایتی گوید سه جبرئیل که آمد بر خالق چون در پیش محمد شد و مقصود علی بود و اینقدر که انهم

ایشان است و باطلان خود صحیح نیست چنانکه نمایند باین لفظ که لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَىٰ صَاحِبِ الْكِبْرِیَّیْنِ فَرْقَهُ شَاخِرُ دُرِّ نَهْرِ
 اند و ایشان محمد را بنی انکارند و علی را آله گویند و نیز گویند که در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمدنا اشبه
 بکلی من لذلک باب بالذ باب بعد از مفسر اینها طائفه از غربایان اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع
 نمودند و اند فرقه مقتدیهم و میگویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را
 بسوی خود دعوت نمود و علی و باین جهت محمد را ندست کنند و مانند اینها پیشه یافته اند و فرقه شیعه و هم اینها میگویند
 محمد و علی هر دو آله اند و با هم دو گروه شده اند بعضی خدای محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه خدای علی را غالب و قوی
 دانند و اینها طائفه از دومیها اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشکرت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقه
 نوزدهم و بیست و یکم نیز میگویند و از الحاق تائید در لفظ فاطمه اخترازا کنند و گویند که این پنج تن
 در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقه بیست و یکم نیز میگویند
 بجلول که در حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بامیه و گاهی لفظ آله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند
 مجاز الطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه بیست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بجلول
 بارتعالی و در حضرت علی و ائمه قائل اند و با هم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه بیست
 و دوم غلبه امیه اند اصحاب غلبه ابن اروع اسدی و قیل اوسی ندب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند
 علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بیست و سوم زرامیه اند اینها سلسله
 امامت را از علی مرتضی به محمد ابن الحنفیه و بعد از او بابو هاشم سپرد و بعد از او به علی ابن عبدالمد ابن عباس الوهیت
 ابو هاشم برای او بعد از او به محمد ابن علی ابن عبدالمد ابن عباس و بلم حرام منصور و النقی رسانید و در ابو مسلم و ز
 که صاحب عتوه عباسیه بود حلول بارتعالی را اعتقاد کنند و آنرا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرائض کنند و
 استخلاف محرمات نمایند فرقه بیست و چهارم مقبیه اند بعد از امام حسین مقنع را آله دانند و گویند الا لله اربعة و ذکر
 حال متنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر یسب با قتل
 پوشیده نیست که در حقیقت ندب غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امام همان
 ندب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه ملاحظه اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة زیدیه
 اما حال شنیده نشدند که درین فرقه های بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بجلول الوهیت زیدیه
 و اولاد شده باشند اما فرق کیسانیه پس اولاد نیست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحیح اللغة
 یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس غیر به تبعیت جوهری به همین گفته اند
 لیکن نزد ثقات و محمد ابن ارباب تاریخ صحیح است که او حلیه حضرت حسن مجتبی بود و تمسک محمد بن الحنفیه از وی علوم غیره

اخذ کرده و مجموع کیسانیه شش فرقه اند که سیدیه اصحاب البکر بفرقه بعد از حضرت مرتضی با امامت محمد بن الحنفیه که ابوالقاسم
 کمینت است قائل اند و متسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در بصوید و تفویض نمود و این را الفتن امامت و نه
 گویند که محمد بن الحنفیه حایمیت است و در درهای کوه رضوی مخفی است و صاحب الزمان است با چهل سال یا در آن خود
 در آن کوه در آمده و مقیم شده و نزد او و چشمه از قدرت آسمی جو شیده که شدند و آب از آنها میجهد که شیر غره که شاعر مشهور است
 نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد ابیات **دَبِطُ لَا يَذُو وَفِي الْمَوْتُ حَقِّي يَهْجُرُ**
الْحَيْلُ يَهْدِيكَ الْوَاغِ لَا يَنْتَبِ غَلَا يُرِي فَرَمَ هَانَا بِطَوَعِ عِنْدَ عَسَلٍ مَاتَ رَجُلٌ يَكُ فَرْزَنْدِ سِتْ كَمْ شَدَّ مَوْتُ رَأَا كَمْ
 بکشد لشکری پیش آن لشکر نشانست غایت و پس نمودار شود در مردم تاملی در رضوی نزد او چشمه شده و است
 و این البکر ب اول کسی است از شیعه که قائل با خفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بحجت خوف اعدا پنهان
 میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین البکر ب پیخته اند
 و با بجا قائل با خفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الشیخ امامت را از محمد بن الحنفیه ابو هاشم نقل میدهند
 و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم با ولاد او میرسانند بوضعیت که با بقاء لا ینتاه خربیه و اینها
 را کنذیه نیز گویند اصحاب عبداللہ ابن حرب کنذی بعد از ابو هاشم عبداللہ ابن حرب را امام دانند بوضعیت ابو هاشم
 عباسی علی بن عبداللہ بن عباس ابو صیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او منصور عباسی
 اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبداللہ بن معاوی بن عبداللہ ابن جعفر بن ابی طالب بوضعیت او امام شد
 مختاریه اینها یا کیسانیه در امامت حسین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسین را امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه
 و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را زید بن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی اللہ
 تعالی عنہم اجماعین شنبت کنند و با هم فراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و باو جنت
 کردند و در خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان و اصول مذہب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت
 کنند و نیز از اصحاب کبار بآن نزد اند و لغوص متواتر از زید بن علی مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی باز کنند و گویند که
 امامت حق مرتضی بود و او خود برایشی بنحین و ذی النورین گذشت و نیز گویند که بیعت خلفای ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی
 با آن راضی بود و معصوم بکمال و باطل راضی نشود و ندب ایشان موافق مذہب اهل سنت بود و جمیع مسائل امامت
 الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودند امام را شرط دانند و بقول فیض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه
 فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاف با مقله و شیعه دیگر تحریف مذہب خود کردند و
 نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه اللہ علیہ نیز بصحبت امامت زید بن علی قائل بود
 و او را درین خروج تصویب نم نمود و مردم را بر فاق او تحریف میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذہبند

نور اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یا ران البو الحار و در زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرقئی
 بود بنص و معنی نه تعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بزرگ قتل مرقئی و بعد از مرقئی حسین را نیز بترتیب امام دانند و بعد
 الحسین امامت را شوروی در ذریه حسین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد
 امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یکی این زید را نیز امام دانند و در غلط اختلاف دارند بعضی
 گویند محمد و هو الملقب بالنفس الزکیه بن عبد الله بن الحسن است که در ایام منصوبه دعای امامت شده مقتول گشت
 گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طاقان است که در ایام معصوم
 بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه ازینها گویند که یکی
 بن عمر است از اصحاب زید بن علی الحسینی و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و قتل رسید
 قتل او را انکار کنند شوم جریره و اینها را مسلمانی نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوروی است
 فیما بین الخلق و اعتقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صحابی مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در
 باینها با وجود مرقئی تخطئه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبره و تومینه نیز لقبهاست یا آن
 مغیره ابن سعد که لقب یا تبر بود گویند بعیت ابو بکر و عمر و خطاب و زید را که مرقئی بران سکوت کرده ماسکت علیه
 المصنوم فهو حق یعنی هر خبر که سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق عثمان توقف نمایند
 زیرا که رضا و سکوت مرقئی خاطر خواهد ایشان بران ثابت نشده و مرقئی را از وقت بعیت امام دانند پنجم نمیه یاران نعیم
 ابن الیمان ندب ایشان مثل ندب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند
 ششم دکنیه یاران فضل بن و کین ندب ایشان مانند ندب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر
 کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم شبیه اصحاب خلف بن عبد الله گویند امامت شوروی است در اولاد فاطمه
 علیهم السلام اگر جابه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و اینها را شبیه از آن گویند که بر
 سلطان وقت بی سباب خروج کردند و سلاهی نداشتند مگر خوب و عصا و خشت و رخت خوب را گویند هفتم
 یعقوبیه یاران یعقوب جرجت قایل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند و هم صحابه
 اصحاب حسین بن صالح امامت را شوروی در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و عیبت
 و سخاوت متصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدد امیه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه
 جایز است و اما امامیه پس دارند ندب ایشان و قدرش ترک در عقاید جمیع فرق ایشان است که زمان تکلیف
 خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرقئی بکس مجتبه
 متعلق دانند بعد از آن کس مثنی بوصیت پدر برانی او و او را ضامن آل محمد گویند بعد از آن پس او را که بعد

بود امام داند و مناقشه امام جعفر صادق با او در دو بدلی که فیما بینها وقعتند در کتب انشا عسکریه نیز موجود است
 و به تقریری ملا محمد رفیع ذوالعظایمان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از و سپار او را محمد که لقبش
 زکریه است بعد از و برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور و الفی خروج کردند
 و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امرای
 منصور غریب شهادت چشیدند و دم نفسیه و اینها طائفه از سینه اندگونی و بغیر از که کشته نشد بلکه نائبی است
 و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشتمین نیز گویند اصحاب هشتم بن الحکم گویند که بعد از
 امام حسن امامت لعلق با امام حسین و اولاد ایشان گرفت و اما امام جعفر صادق ترتیب معتقد امامت اند لیکن
 در حق باری تعالی قایل بچشم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و العباد
 ثلثه او با هم مساوی اند و سوزنی از صورت متعارفه اجسام ندارد و همبآرم سالمیه اند و اینها را جوا القیه نیز گویند
 اصحاب هشتم بن سالم جوالقی در امامت و تحسین موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد
 کنند و تخم شیطانی اند و ایشان را نهمین نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که لقبش بیلان الطاق است امامت
 تا با امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا می تعالی را جسم انگارند و او را اعضا ثابت کنند و ششم زایه اند اصحاب زایه
 ابن اعین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند و باری تعالی در ازل حیات
 داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصیرت و هم یونسیه اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است
 و او را ملائکه بر میدارند و ششم بداییه بدار ابر بخدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعضی شایار را راده میکند و با دم
 می شود که خلافت مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مع و نقبت ایشان را بر همین حل بنمایند و هم مثنویه
 گویند باری تعالی خلقت دنیا را بر محمد تفویض نمود پس دنیا با فیما پیدا کرده محمد است و طائفه از اینها گویند که بعضی
 تفویض نمود و طائفه گویند بر دو و این هفت فرق که مذکور شد علاوه امامیه اند و همه اینها با اتفاق گفتارند و قدر
 مشترک در آنها سهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه سبطه و هم باقریه گویند امام باقر مرده است و هجری
 کایموت و هکذا المنتظر یا زده هم حاصره گویند بعد از باقر سپار او ذکر یا امام شده و او مخفی است در کوه
 حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب با و برسد و از هم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ماکوس بصری اند
 گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هکذا المهدی الموعود و القای علی
 المنتظر و طائفه از اینها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات اذاعت
 سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از و سپار او محمد امام است و نائب فرقه اند که
 آنها را اسما حیلیه گویند و در مشترک فی ما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان

او اسماعیل امام است بوجب نقل امام جعفر که انّ هذا الامم فی الکثیر و لکن یدعاه عنی این امر اما
 در سپهر کلان تر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز او احب و اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه زهرا است
 ابن الحسن ابن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال و سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد
 ابن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الاممه الکارنه و گویند هو القایض المنکسر و المصدی الملو حوکه
 و قوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او و بعض سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل باطن کتاب
 واجب است نه بظاهر آن سوم فرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند فرمطیه نام مبارک
 است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده و بعضی گویند نام
 او حمدان ابن فرمطیه است و بعضی گویند فرمطیه نام وی است از دیات واسطه که حمدان ساکن آن و سیه بود پس
 او فرمطی است و اتباع او فرمطیه علی ای حال مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الاممه است
 و او حجتی لایموت است و قائل اند با بحث محرمات چهارم شمییه اصحاب یحیی ابن ابی الشمر گویند بعد از جعفر صادق
 امامت به پنج پسر و سید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبید الله فاطم و اسحاق پنجم سیمونیه اصحاب
 عبید الله باین میمون قدام هوازی گویند که عمل بنظر هر کتاب سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند
 انچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوٰه و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر عانی لغوی است
 معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقیه اصحاب محمد بن علی برقی معاد و احکام و شرائع
 را انکار کنند و ضومر را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیاء را منکر شوند و بعض ایشان واجب اند ششم جنابیه اتباع
 ابو طاهر جنابی ایشان را دین مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل با حکام نماید قاتل او را حرام
 دانند و لند احاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کتفه بردند تا مردم را عقدا شوند و دیگر قصد انجانه و طواف آن
 نمایند و این پنج فرقه یعنی شمییه و میمونیه و خلفیه و برقیه و جنابیه در معاد و فرمطیه داخل اند و در ایشان شمه شوند
 و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و الا زیاده می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سیمیه اند گویند
 که انبیای ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و باین ده
 رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایلیم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله
 این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت
 کس که قابل اقتدا و اخذ اهتدات باشند بود و فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و
 عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین
 مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد

از اسماعیل بن محمد و صی پسرو و بعد از آن با حمد و فی که پسروست بعد از آن محمد بنی که پسروست بعد از آن
 بعد از آن محمد بنی که پسروست بعد از آن ابوالقاسم عبد الله که پسروست بعد از آن محمد پسرو که خود را محمد
 لقب کرد بعد از آن به پسرو احمد قائم بامر الله باز با اسماعیل بن احمد منصور لقبه الله بعد از آن محمد بن
 اسماعیل مغالدین الله بعد از آن ابوالمنصور نزار بن معد غریب الله بعد از آن ابوالعلی منصور بن نزار حاکم
 بامر الله باز ابوالحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بعد از آن علی بن منصور مستنصر بالله بنصر بابره انبار
 ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در غرب زمین رواج داد و طلب بادشاهی کرد
 و خلافت بسیار با وی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست
 یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل من
 نیز تبلیغیه دعوت ایشان نمودند و نیز تبیین ایشان متذہب شدند و بعد از مستنصر انبار را در تعیین امام
 اختلاف است و تبیین آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود لطف کند و ثانیاً بر امامت پسرخود ابوالقاسم
 احمد بن علی بالله پس بعضی لطف اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و انبار را
 مستعلوین گونید و بعد از مستعلی پسرو منصور ابن احمد آرم با حکام امیر او بعد از او برادر دیگرش را که عبد الحمید
 ابو میمون ابن حمد حاکم لدین الله بود و بعد از او پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر الله بود
 و بعد از او پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فایز بنصر الله بود و بعد از او پسرش را که محمد بن علی عاصم لدین
 الله بود امام دانند و چون نوبت بامامت بعاصم رسید امیر او ملک شلم بروی خروج کردند و او را گرفته حبس
 نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه دیگر نزار را امام دانستند
 و لطف ثانی را العا و اسقاط نمودند که بعد از لطف اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسرو را که هادی بود
 و بعد از او پسرو را که حسن نام داشت امام دانند لیکن این همه اکاذیب ایشان است مومنین خلاف این خوانند
 و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شدند نزار را بادی و پسرخود را در محبس انداخت و هر سکنی را
 جان دادند نسلی از وی باقی نماند و نزاری را صبا حمیه و حمیریه نیز گونید و غنقریب و جان این تسمیه معلوم شود و
 نیز نزاری را مسقطیه و سقطیه نیز گونید زیرا که ندیه ایشان است که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
 که بعضی تکالیف با جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری
 در بصر آمد و بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود مجبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از
 نزار آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسرخوار است او را گرفته بشهر رے رسانید و او را آبد
 نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و انبوه بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع

طبرستان مشغولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه بادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در سید و هنوز
 بادی طفل بود و کیا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را تبریت بادی و اکرام و توقیر و وصیت بآنچه نمود و چون
 کیا را آدم و اسپین شد پس خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صلیح تجریت و تقیر
 بادی اهتمام تمام کرد و روزی ابن ادی را شوق و لغو غلبه کرده بود و زوجه ابن کیا را طلبیده و طی کرده و بزرگ
 نرعم آنها جمع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد هر چه خواهد بکند ^{بینه خود} ^{لا یسئل عمتا کیف فعل} نشان اوست
 اتفاقاً زوجه ابن کیا اذان و طی بار داشت و پسری آورد که او را حسن نام کردند و بادی درین اثنا درگذشت
 این همه اظهار زوجه ابن کیا است اکثر اتباع بادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند
 موطوءه بادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا نیز مقارن اینحال از شوهر خود یاردار شده بود و اتفاق ولادت
 هر دو زن در یک ساعت شد و زوجه ابن کیا پس از آن زن را که لطفه بادی بود به پسر خود بیل کرد و او را
 حسن نام نهاد و علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار و نمود و پسر بادی قرات
 دو دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلوغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود و خطب بسیار
 میگفت و در آن خطب بمنضمون را بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هر چه خواهد کند و اسقاط تکالیف شرعی
 نماید و مرا امر الهی چنین از عیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعی ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم و هر
 خواهید کرد و باشید بشرطیکه با هم قاتل و متنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی
 پسر او محمد بن الحسن و بعد از او بنیر و او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن بر همین شهر
 بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلیبی محمد بن الحسن بود متکبرند و بآبای خود گشت و مسلمان پاک شد
 و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آبای خود که مملو و مشحون بود با کاذب
 و زندقه و الحاد اوراق فرمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مینمود و اساس ندهب باطنیه را بیکند و اتباع
 و رعایای خود را معروف و بنی از متکبر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت
 و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود اکاد کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تخت و هدایا روان فرمود
 اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود لمجد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب
 داشت نیز بر روش ملاحظه بود و در وقت او ترکان تایلینی چنگیزی مملکت او را خراب و قدر او را بی
 آسب ساختند چندی در قلعه الموت محضن گزید و آخر حلقه لطافت ایشان در گوش کشید و
 همراه ایشان شد او را همراه گرفته با و طان خود رجوع کردند در آشنای راه مرد و بعد مردن او و پسر او
 که در قلعه الموت مانده بود و چشمه جوج کرد و خود را بحجید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای بتار

از حال او خبردار شدند لشکر را بر سر او فرستادند و او را تباہ کردند و جمیع او متفرق گشت و در قرآسی
 طبرستان بحالی اختتام و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و شیعیه
 و غیره ملاحظه اند و متدویه بظاهر احکام شرعی معتقد بوده اند و اکفر اینها حمیه به اند و ازین تفصیل معلوم شد که
 اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و رای اسماعیلیه سابق شمرده شد نسبت اولسه فرقه از امامیه که گویند
 فرقه است و چهارم اقلویه اند که اند را عمانیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الدین عمار اند قائل با امامت عبد الله
 ابن جعفر صادق اند که ملقب با فطخ بود کائنات *أَخْلَطُ الرِّخْلَيْنِ* ترجمه زیرا که او بود بین ترقه دین و برآورد
 حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و حجت او نیز زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسله امامت در نسل او جاری
 بماند و فرقه نسبت و پنجم اسماعیه اند با امامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و
 تقوی و ورع و پرهیزش به پیر بنده گوار عالی مقدار خود بود سفیان بن عیینیه و جمعی دیگر از ثقات محدثین
 اهل سنت از وی روایات دارند فرقه نسبت و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز
 گویند قائل با امامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه نسبت و هفتم موسویه اند که در موت و حیات
 امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جاری
 ننمایند فرقه نسبت و هشتم مطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا بموت است و دست ممدی مؤید
 منظر و تمسکه کشته بحیث مرگش *سَيَأْتِيَهُمْ قَائِمُهُمْ هُوَ صَلَاحُ النَّوْدِلَةِ* ترجمه هفتم این امامان خروج
 کنند است همان صاحب توریه و اینها را مطوریه از ان گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس
 بن عبد الرحمن اینها را گفت که *أَنْتُمْ أَهْلُ الْحَقِّ عَيْنُ دَاوُدَ الْكَلْبِ الْمَسْطُودَةِ* یعنی شما بقدر تر اند نزد ما
 از سگان تربیان از ان باز این لقب بر ایشان ماند فرقه نسبت و نهم حبییه اند که قائل اند بموت موسی کاظم لیکن ر
 او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سنی امام احمد
 قائل با امامت احمد بن موسی کاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سنی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنهاست و عند الاطلاق
 از لفظ امامیه بنیاد میشوند آنها عشریه اند قائل اند با امامت علی ابن موسی الرضا بعد از او با امامت پسر او محمد تقی
 معروف بچواد بعد از او با امامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از او با امامت پسر او حسن عسکری بعد از او
 با امامت پسر او محمد تقی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و با هم در وقت غیبت او و در سال الو
 اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و حجت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقه های امامیه تا سی و هفتم
 فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری با امامت جعفر ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری
 اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند فایده چند در تنیم و تذلل بن باب واجب النحر بر اندگوشش را

ابن سالم بصیرت دید راود در بر نوان بانی بود و سنا به عراق گویند که او از نسل عبداللہ بن میمون قداح اہل وادی
 است چنانچہ سابق مذکور شد بہر حال عقاود مہدویہ آن بود کہ محمد بن عبد اللہ مذکور مہدی موعود است و از
 حدیث پیغمبر روایت کنند کہ علی ابراہیم ثلثا ثلثا تطلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا ترجمہ بہر سہ سال
 طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مہدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث ہم از مغربات
 ایشان است و تاویل مذکور ہم از مغربات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدہ اسماعیلیہ انکار شراعی و بزم
 دین است و حاکم کہ یکی از سلاطین دائمہ مہدویہ بود در مصر حکم کردہ بود کہ ہر گاہ نام او در مجلسی مذکور شود مردم
 سجدہ نمایند و دعوی میکرد کہ حق تعالی بامن کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاضیل منکرہ او را در تواریخ
 باید دید و قدمای مہدویہ در باطن عقیدہ الحاد و زندہ داشتند و بطاہر مبالغہ در زہد و کثرت طاعات و اجرا
 احکام شریعت مینمودند کہ قلوب مردم را استمال نمایند و کثیر سواد جیوش خود کنند و ہمین اسلوب حمیرہ
 نیز بعمل می آوردند اظہار زندہ و الحاد اول قرامطہ احدث نمودند و بہ مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی چہا
 و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بکہ معظمہ بانوہ بسیار آمدند و از حاجیان خانہ خدا سہ ہزار کس
 را بہ تیغ بیدارغ شہید ساختند و این واقعہ در ۳۱۹ سہ صد و نوزدہ بود و رئیس ایشان ابو سعید
 جنابی قرطبی بود و بعد از او پسر او ابو طاہر قرطبی نیز بہ دستور پدر در موسم حج بکہ معظمہ باخلایق بسیار
 آمد و در مسجد الحرام برہنہ سوارہ داخل شد و پیالہ شراب در دست و شہت و می آشامید و در قتل حاجیان
 مبالغہ تمام میکرد و وہب خود را صغیر کرد تا در عین مسی شاشید و لشکریان خود را فرمود تا جہر اسود را بلند
 مقام خود بیکندند و او را در کوفہ بہر کناسہ و مزہلہ انداختند بازیر و شتہ نزد خود و شہت تا بہست سال نزد
 آن لعین بود تا آنکہ در ۳۲۰ سہ صد و سی و نہ خلیفہ عباسی مطیع لامر اہل القاسم فضل بن القندر
 بسی ہزار دینار از ایشان خرید و ابو طاہر ابن ابی سعید جہر را گرفتہ و مسجد کوفہ در آمد و او را دستبندی از سونما
 مسجد آویخت و اعیان شہر را حاضر کرد و بحضور آنها جہر ابو کیل خلیفہ سپہ دران صحبت ابن مکیم محدث حاضر بود
 حدیثی روایت کرد کہ بعضی از علامات جہر دران مذکور است و ہو قولہ خیر ہذا الحج یؤکم القیامۃ و لا
 عَمِنَانِ یُبْصِرُ فِیْہِمَا و لِسَانٌ یَتَكَلَّمُ بِہِ یَشْہَدُ لِمَنْ اسْتَلَمَہُ بِحَقِّ فُلَانِہُ خَیْرٌ لِّیَطْفُوْا عَلٰی الْمَاءِ
 و لا یَحْمِشُ فِی ہَا الشَّایِرُ ترجمہ خیر خواہ شد این جہر اسود در روز قیامت و او را خوشمباشند بہ بیند بآنها
 و زبانی باشند کہ سخن گوید بآن گواہی دہد برای کسی کہ دست رسانیدہ است او را بجن زبیرا کہ این سگی است کہ حرق
 نمیشود و برآب و سوخته نمیشود با تش ابو طاہر چون این مضمون شنید بطریق استہزا خندہ کرد و آتش طلبید
 و او را در آتش انداخت محرق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت و آب نہ نشست و بروی آب نہ

بعد از امتحان تخرید و بربان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن ندب به خود را نگذاشت و ظهور جمیع از ممدویه که اینها را المومنین میگویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سه چهارصد و هشتاد و سه بود و تسطیه از اینها هم بیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تبار پس تسطیه آخر فتنه انداز روی ظهور فایده و دهم باید دانست که بعد از اخراج شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة ایشان می گشتند و برای طلب ملک ریاست و تکثیر تابعین معیبا و نکاشما میکردند و در هیچ ندب و هیچ قوا نمیدادند و در ترویج ندب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند مسبب آنکه اصل ندب ایشان تنبلی میشد بر امامت بعضی انخاص و امامت چون سینه ریاست است بلکه ریاست اعلام است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را مقتدا و ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا صورت ریاستی هم برسد بخلاف ندب دیگر که اصل ندبشان چیزیکه متعلق بر ریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فقه با تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب خامشان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دوسه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل حلو و داد باز مضل گشت با نخیست امتداد ایام هر فقه مختلف افتاد اهل تاج گویند که نادوسیه در بغداد کثرت تمام بودند خصوصاً در سینه حسامیه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تبار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کردند با طراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلبیه شافع شد و مردم باغوس آنها از بار فتنه لیکن در فتنه تبار اکثر فرق شیعه عقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیله از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدی و امامیه اثنا عشریه و ممدویه اما غلاة پس اعظم ایشان سبایه اند که قائل بالو هیت جناب علوی اند و در اردیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الحکله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغا از بلاد ترک نیز اینجایا میستند و با و شاه آنها دعوی میکنند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر را مردم و کوسه نقش میباشند و هیچکس ریش نمی آرد مگر پادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیات زابلستان نیز پاره ازین جماعه را نشان می دهند و دیگر فقه از غلاة که قابل بجلول بارتیعالی در بدن علوی اند مفضلیه و لفصیره اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلا گنج موجود اند و لفصیره را نیز عمر طویل شد و در کوهستان خراسان هستند و حسته حسته و شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه با و شاه دلی آمده بودند و در خانه امیر خا فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و خبر داد که در کوهستان خراسان ایچیان نام دیهی است که سکنه آنها همه غلاة و لفصیره اند و دوران ویه امامی است که خود را از علویان می گیر و در هر شهر از شهرها سه خراسان نابی می فرسید و واقع نویسی معین میکنند و در اصطلاح آنها لفظ الیوم

و لفظ رسول بر نائب و لفظ جبرئیل بر واقع و نویس اطلاق میکند اصلاً با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندارند
 مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات و دیگر در قرب و جوار ایجیان نیز همین مذهب متذہب‌اند و
 از خرافات ایشان آنست که گاهی که از پود و باش زمین بستودی آید پس حکم میکنند بر آنکه بسان زنیه پای
 گرد و بالای او برمی آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند و از عقاید ایشان آنست که گفته شود
 علی است و منکر معا و ند و قابل به تناسخ ارواح و را بدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی به بدنی انتقال
 می نماید و جنب عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
 که صاحب فقر و سکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسینه که در مذهب زید
 بودند و بلادین تسلط یافت پس اکثر زیدیه را درین جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک
 نین که بجدین است یعنی جانب بلند و کوستان است زیدیه مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و
 بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوستان خندان
 و بر سواحل دریای شور و در جزایر هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را مین گویند و هیچک
 میمان که مذهب خوب از انجامی آرند شهر معمر ایشان است و مذهبیه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد
 و مکتب و قوت ایشان که مال سید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالمد که خود را مهدی القرب کرده بود و بر
 بلاد مغربی رسیده و دود و نوشش خروج کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه دار آن نواحی بود جنگ
 نموده تا آنکه مرده افریقیه را تصرف شد و گذشته و منسوب در دست اولاد او تا مدت‌ها ماند و رفته رفته مذهب
 آنها را اهل این نیز قبول کردند و مدت دود و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقضای دوره آنها
 گذشته و بر یک طایفه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پس‌تر که ادعا نمود و در کوستان طبرستان
 و حایل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصبه در حدود سنه چهارصد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از
 تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن صومعه بر ایضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و عزم بموم
 و ایمان و تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه افکار را
 ساخت و در پی ایندای مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فداکان را
 بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را می گفت که علماء و امارا و اعیان اهل سنت را بجمله و مکر کشید پس
 بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی می نایند و در خلوت و جلوت با دمی مصاحب
 بودند و نهایت فرصت کرده اورا قتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکرمی شدند
 و وقت قاتل کار خود می کردند و باین حیل جماعات کثیره را از علماء و امارا و مسلمانی اهل سنت را قتل می نمودند

و چون دبت بسیاریم رسانید با بادشاهان عباسی ربات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را
اجل رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذشت
و او پسر خود را که حسن بود و او داعی نسب خود به هادی بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه
الحاد و زندقه بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند بر بلا اظهار میکرد و بادشاهت این گروه یکصد و هفتاد
و یک سال درازی کشید و در فتنه تاراجی بپاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند گویا فتنه تاراج بر آید
استیصال اینها مقدر شده بود اما مستعلویه پس با و شاهت ایشان قریب بیاض و شصت سال ماند و
حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از ممدویه و مستعلویه طائفه قلیله راه را و اقصای مین و کناره دریای
سند نشان میدهند و الله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را ممدویه نام کرده اند
و شعار ایشان نیست که ممدی آمد و گذشت و در بلاد کن و راجه تان بسیار اند این ممدویه را بان ممدویه
مشبه سازنی که اینها فرق جدا اند در بحث امامت دخل ندارند و در بعض مسائل و دیگر با اهل سنت خلاف
میکنند مثل رفع یدین و ردع و تقسیم میراث و غیره و اینها اتباع سید محمد جوینوری اند که خود را ممدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملقط از احادیث صحیح نوشته است و علامات
ممدی موعود را مفصل بیان نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در فواح عراق و اکثر
خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در لقیه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه استولی شدند بر بلاد
عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر بادشاه ضلع خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت مقتدر
عباسی محاربات عظیمه بملوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرق صیادان
بودند که جانوران پرند و ماهی و غیره شکار میکردند و میفرختند و قوت می ساختند در همین حال از کوهستان
ولیم لجر اق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بر کرده ترتیب لباس و دست ساخته
نزد امیری رفتند و اوقات اجسام و حلاوت کلام اینها فرقیه نزد بادشاه وقت برد و در لشکر این نوکر شدند
رفته رفته به تیر و دات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا به تیر امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت
بادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانه خود بود بادشاه شد و بادشاهت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و ولیم استقرار و استحکام پذیرفت دکان ذلک بسنة احدى و عشرين و ثلث مائت و عشرين
بادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال متداو یافت و این خاندان همه از غلاة اثنا عشریه بودند
بهین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در فارس و خراسان و جرجان و مازندران
و جیلان و جبال و لیم که آخر بلاد قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذہب شد و علما این مذہب بسیار

شدند و تصانیف و تالیفات کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه یقیناً از دست نمیدادند و اکثر
 این فرقه در زرتی معتزله منتسب می بودند حتی که وزیر اعظم و یاکمه که صاحب بن عباد بود خود را مغزلی و اینی بودند
 با آنکه در باطن را فنی شنید العباد بود چون دولت و یاکمه از با اقتاد و نیست و نابود شدند اکثر آئینا عشریه
 روبرو نشد و اعتقاد نهادند و خود را در ختله و اهل سنت باشند تمام انکار و ندانند آنکه فتنه تاراج خواست و تر
 و خشک را بسوخت و غلظی وزیر خلیفه عباسی که از این فرقه بود خفیه با تاراج ساختگی و شت اولاً جلوه نمود و آخر
 خراب و تباه شد لیکن از دولتمای ایشان خوف اهل سنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد
 درین بلاد اظهار مذہب خود را آغاز نمودند تا آنکه سلطان غماران بن ارغوان بن القابن هلاکوبن تولی بن
 چنگیزخان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیبه در ۶۹۹ هجری شمس و ولود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او
 بزرگان هزاران اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و خود را سلطان محمود نام نهاد و او پرورش
 اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدا بنده قائم مقام او شد و در امر طاعت
 و تماشای معروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود اما گاه با وی شفی از رفته آئینا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین مسلکند
 و سلطان را درین مذہب ترغیب نمود و سلطان با غوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت
 باین مذہب مایل شد تمام شت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد و خصوصاً ابن طهر حلی را کمال رونق و آوازه
 آهسته تر و سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از آئینا عشریه نیست چون سلطان نو مسلم بود و از
 حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیلۀ او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او درین
 آورد و تصانیف ابن طهر حلی که پنج الحی و پنج الکرامه و امثال آنماست برای دعوت سلطان مذکور و امر او را تمام
 اوست و درین زطن غلوائنا عشریه از خدا کند شد و این بطریقین و شرح تجرید و استبصار و نهایت و خلاصه
 و مبادی و اصول برای این فرقه پیروخت و بعد از وفات سلطان مذکور سپار و در شش هفت قسم داده از رفعت به
 کرد و بارشاد اعلام اهل سنت ازین عقیده نوشت و رفته رفته تبلیغ نمود و حلی سجد با یکشت و سایر علمای ایشان را
 با خطا آوردند تا آنکه دولت تراکم که در اصل از فرقه آئینا عشریه بودند در دیار یکدیگر و کرد و پیش آن نواحی پخشید
 و ذلک و صحنه سقوی و تسماعیة باز علما و مکاران این فرقه در آن دیار فراهم آمدند و قریب پنجاه سال در
 دولت تراکم و غلو و سب و تباراوند بعد از آن دولت تراکم انحطاط پذیرفت و رواج این مذہب کمی گرفت تا آنکه
 سلاطین جدیدی که خود را بصفویه ملقب کردند سبب قرايت و مصاهرت تراکم بر ملک و ست یافتند و ذلک فی
 سنه ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ و ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ و ۱۴۰۵ و ۱۴۰۶ و ۱۴۰۷ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹ و ۱۴۱۰ و ۱۴۱۱ و ۱۴۱۲ و ۱۴۱۳ و ۱۴۱۴ و ۱۴۱۵ و ۱۴۱۶ و ۱۴۱۷ و ۱۴۱۸ و ۱۴۱۹ و ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱ و ۱۴۲۲ و ۱۴۲۳ و ۱۴۲۴ و ۱۴۲۵ و ۱۴۲۶ و ۱۴۲۷ و ۱۴۲۸ و ۱۴۲۹ و ۱۴۳۰ و ۱۴۳۱ و ۱۴۳۲ و ۱۴۳۳ و ۱۴۳۴ و ۱۴۳۵ و ۱۴۳۶ و ۱۴۳۷ و ۱۴۳۸ و ۱۴۳۹ و ۱۴۴۰ و ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ و ۱۴۴۳ و ۱۴۴۴ و ۱۴۴۵ و ۱۴۴۶ و ۱۴۴۷ و ۱۴۴۸ و ۱۴۴۹ و ۱۴۵۰ و ۱۴۵۱ و ۱۴۵۲ و ۱۴۵۳ و ۱۴۵۴ و ۱۴۵۵ و ۱۴۵۶ و ۱۴۵۷ و ۱۴۵۸ و ۱۴۵۹ و ۱۴۶۰ و ۱۴۶۱ و ۱۴۶۲ و ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴ و ۱۴۶۵ و ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷ و ۱۴۶۸ و ۱۴۶۹ و ۱۴۷۰ و ۱۴۷۱ و ۱۴۷۲ و ۱۴۷۳ و ۱۴۷۴ و ۱۴۷۵ و ۱۴۷۶ و ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸ و ۱۴۷۹ و ۱۴۸۰ و ۱۴۸۱ و ۱۴۸۲ و ۱۴۸۳ و ۱۴۸۴ و ۱۴۸۵ و ۱۴۸۶ و ۱۴۸۷ و ۱۴۸۸ و ۱۴۸۹ و ۱۴۹۰ و ۱۴۹۱ و ۱۴۹۲ و ۱۴۹۳ و ۱۴۹۴ و ۱۴۹۵ و ۱۴۹۶ و ۱۴۹۷ و ۱۴۹۸ و ۱۴۹۹ و ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱ و ۱۵۰۲ و ۱۵۰۳ و ۱۵۰۴ و ۱۵۰۵ و ۱۵۰۶ و ۱۵۰۷ و ۱۵۰۸ و ۱۵۰۹ و ۱۵۱۰ و ۱۵۱۱ و ۱۵۱۲ و ۱۵۱۳ و ۱۵۱۴ و ۱۵۱۵ و ۱۵۱۶ و ۱۵۱۷ و ۱۵۱۸ و ۱۵۱۹ و ۱۵۲۰ و ۱۵۲۱ و ۱۵۲۲ و ۱۵۲۳ و ۱۵۲۴ و ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷ و ۱۵۲۸ و ۱۵۲۹ و ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲ و ۱۵۳۳ و ۱۵۳۴ و ۱۵۳۵ و ۱۵۳۶ و ۱۵۳۷ و ۱۵۳۸ و ۱۵۳۹ و ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ و ۱۵۴۳ و ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶ و ۱۵۴۷ و ۱۵۴۸ و ۱۵۴۹ و ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ و ۱۵۵۲ و ۱۵۵۳ و ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶ و ۱۵۵۷ و ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ و ۱۵۶۰ و ۱۵۶۱ و ۱۵۶۲ و ۱۵۶۳ و ۱۵۶۴ و ۱۵۶۵ و ۱۵۶۶ و ۱۵۶۷ و ۱۵۶۸ و ۱۵۶۹ و ۱۵۷۰ و ۱۵۷۱ و ۱۵۷۲ و ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴ و ۱۵۷۵ و ۱۵۷۶ و ۱۵۷۷ و ۱۵۷۸ و ۱۵۷۹ و ۱۵۸۰ و ۱۵۸۱ و ۱۵۸۲ و ۱۵۸۳ و ۱۵۸۴ و ۱۵۸۵ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷ و ۱۵۸۸ و ۱۵۸۹ و ۱۵۹۰ و ۱۵۹۱ و ۱۵۹۲ و ۱۵۹۳ و ۱۵۹۴ و ۱۵۹۵ و ۱۵۹۶ و ۱۵۹۷ و ۱۵۹۸ و ۱۵۹۹ و ۱۶۰۰ و ۱۶۰۱ و ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳ و ۱۶۰۴ و ۱۶۰۵ و ۱۶۰۶ و ۱۶۰۷ و ۱۶۰۸ و ۱۶۰۹ و ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱ و ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳ و ۱۶۱۴ و ۱۶۱۵ و ۱۶۱۶ و ۱۶۱۷ و ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹ و ۱۶۲۰ و ۱۶۲۱ و ۱۶۲۲ و ۱۶۲۳ و ۱۶۲۴ و ۱۶۲۵ و ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷ و ۱۶۲۸ و ۱۶۲۹ و ۱۶۳۰ و ۱۶۳۱ و ۱۶۳۲ و ۱۶۳۳ و ۱۶۳۴ و ۱۶۳۵ و ۱۶۳۶ و ۱۶۳۷ و ۱۶۳۸ و ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰ و ۱۶۴۱ و ۱۶۴۲ و ۱۶۴۳ و ۱۶۴۴ و ۱۶۴۵ و ۱۶۴۶ و ۱۶۴۷ و ۱۶۴۸ و ۱۶۴۹ و ۱۶۵۰ و ۱۶۵۱ و ۱۶۵۲ و ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴ و ۱۶۵۵ و ۱۶۵۶ و ۱۶۵۷ و ۱۶۵۸ و ۱۶۵۹ و ۱۶۶۰ و ۱۶۶۱ و ۱۶۶۲ و ۱۶۶۳ و ۱۶۶۴ و ۱۶۶۵ و ۱۶۶۶ و ۱۶۶۷ و ۱۶۶۸ و ۱۶۶۹ و ۱۶۷۰ و ۱۶۷۱ و ۱۶۷۲ و ۱۶۷۳ و ۱۶۷۴ و ۱۶۷۵ و ۱۶۷۶ و ۱۶۷۷ و ۱۶۷۸ و ۱۶۷۹ و ۱۶۸۰ و ۱۶۸۱ و ۱۶۸۲ و ۱۶۸۳ و ۱۶۸۴ و ۱۶۸۵ و ۱۶۸۶ و ۱۶۸۷ و ۱۶۸۸ و ۱۶۸۹ و ۱۶۹۰ و ۱۶۹۱ و ۱۶۹۲ و ۱۶۹۳ و ۱۶۹۴ و ۱۶۹۵ و ۱۶۹۶ و ۱۶۹۷ و ۱۶۹۸ و ۱۶۹۹ و ۱۷۰۰ و ۱۷۰۱ و ۱۷۰۲ و ۱۷۰۳ و ۱۷۰۴ و ۱۷۰۵ و ۱۷۰۶ و ۱۷۰۷ و ۱۷۰۸ و ۱۷۰۹ و ۱۷۱۰ و ۱۷۱۱ و ۱۷۱۲ و ۱۷۱۳ و ۱۷۱۴ و ۱۷۱۵ و ۱۷۱۶ و ۱۷۱۷ و ۱۷۱۸ و ۱۷۱۹ و ۱۷۲۰ و ۱۷۲۱ و ۱۷۲۲ و ۱۷۲۳ و ۱۷۲۴ و ۱۷۲۵ و ۱۷۲۶ و ۱۷۲۷ و ۱۷۲۸ و ۱۷۲۹ و ۱۷۳۰ و ۱۷۳۱ و ۱۷۳۲ و ۱۷۳۳ و ۱۷۳۴ و ۱۷۳۵ و ۱۷۳۶ و ۱۷۳۷ و ۱۷۳۸ و ۱۷۳۹ و ۱۷۴۰ و ۱۷۴۱ و ۱۷۴۲ و ۱۷۴۳ و ۱۷۴۴ و ۱۷۴۵ و ۱۷۴۶ و ۱۷۴۷ و ۱۷۴۸ و ۱۷۴۹ و ۱۷۵۰ و ۱۷۵۱ و ۱۷۵۲ و ۱۷۵۳ و ۱۷۵۴ و ۱۷۵۵ و ۱۷۵۶ و ۱۷۵۷ و ۱۷۵۸ و ۱۷۵۹ و ۱۷۶۰ و ۱۷۶۱ و ۱۷۶۲ و ۱۷۶۳ و ۱۷۶۴ و ۱۷۶۵ و ۱۷۶۶ و ۱۷۶۷ و ۱۷۶۸ و ۱۷۶۹ و ۱۷۷۰ و ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲ و ۱۷۷۳ و ۱۷۷۴ و ۱۷۷۵ و ۱۷۷۶ و ۱۷۷۷ و ۱۷۷۸ و ۱۷۷۹ و ۱۷۸۰ و ۱۷۸۱ و ۱۷۸۲ و ۱۷۸۳ و ۱۷۸۴ و ۱۷۸۵ و ۱۷۸۶ و ۱۷۸۷ و ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ و ۱۷۹۰ و ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳ و ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵ و ۱۷۹۶ و ۱۷۹۷ و ۱۷۹۸ و ۱۷۹۹ و ۱۸۰۰ و ۱۸۰۱ و ۱۸۰۲ و ۱۸۰۳ و ۱۸۰۴ و ۱۸۰۵ و ۱۸۰۶ و ۱۸۰۷ و ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ و ۱۸۱۰ و ۱۸۱۱ و ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴ و ۱۸۱۵ و ۱۸۱۶ و ۱۸۱۷ و ۱۸۱۸ و ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰ و ۱۸۲۱ و ۱۸۲۲ و ۱۸۲۳ و ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ و ۱۸۲۶ و ۱۸۲۷ و ۱۸۲۸ و ۱۸۲۹ و ۱۸۳۰ و ۱۸۳۱ و ۱۸۳۲ و ۱۸۳۳ و ۱۸۳۴ و ۱۸۳۵ و ۱۸۳۶ و ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ و ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ و ۱۸۴۱ و ۱۸۴۲ و ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ و ۱۸۵۲ و ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴ و ۱۸۵۵ و ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ و ۱۸۵۹ و ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ و ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ و ۱۸۶۶ و ۱۸۶۷ و ۱۸۶۸ و ۱۸۶۹ و ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲ و ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ و ۱۸۷۵ و ۱۸۷۶ و ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ و ۱۸۷۹ و ۱۸۸۰ و ۱۸۸۱ و ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳ و ۱۸۸۴ و ۱۸۸۵ و ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ و ۱۸۸۸ و ۱۸۸۹ و ۱۸۹۰ و ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ و ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ و ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ و ۱۸۹۸ و ۱۸۹۹ و ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ و ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ و ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ و ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ و ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ و ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ و ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ و ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ و

قرار داد و در همه بجای آورید باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذہب اگر اه
 نماید و هر که سر باز نماید او را قتل آرد و مردم را از همه جماعت منع نماید و قبله را نسبت چپ منحرف سازد و خطبها را
 امر نماید که بر سر منابر سبایش نه و حفظه و کبرای صحابه و در کچه و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرکات سائل نوشت
 و پادشاه بهر اقوال و فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر
 از صالحین مشغوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی قاضی ناصر الدین بهینا و س
 و غیر جمعی کثیر از فقہوران اہلسنت محض بحایت انروی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و
 شیخ ابوالحسن خرقانی و ابونزید بسطامی و شیخ الاسلام عبداللہ انصاری بلکه سائر مشائخ ہرات و در امتداد این فتنه
 طحا و ملاذ اہلسنت غیر از بلاد ماوراءالنہر نبود ہر کہ از دست شان رہائی می یافت بتوران زمین خود را میر و انجمنی نزد
 ملوک ماوراءالنہر و در پی معروض میشد تا آنکہ بعضی از ملازادہ ہای ہرات ہمین ملاکہ قمار شدہ و اذیت بسیار
 کشیدہ نزد خاقان اعظم عبید اللہ خان رفتند و بوق حیت او را بچو ش آوردند و فی الفور متوجہ خراسان شد
 و انتقام حاجی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید اللہ خان باز سلاطین حیدریہ یعنی صفویہ
 بخراسان دست یافتند لیکن ملوک تجار و بلخ با ایشان منازعت داشتند و ہر سال از دیکان و ترکان غزوات پی
 در پی می نمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز ہمین وتیرہ مشغول جہاد و غزای میفرستادند و در اسر و بند و قتل و سب
 اینہا فروگذاشت نگردند و قیامہ روم نیز از طرف تبریز وارد بیل میج کوبی در او با اینہا میکردند تا آنکہ بعد از فوت
 سال کہ زمان پادشاهی اینہا بود لیکن بخوابی و بی انستی بدست اقل رعایا و اذل بر یا یعنی افغانہ قندہار
 با تمال شدند و در اصفہان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع القیاد و تسلیم نمود
 رئیس افغانہ در شہر داخل شدہ و پادشاه و اہل در او رہنبا دخت و خود بر ملک متصرف گشت و در الوقت قوج
 فج از مردم آند باریکہ مذہب باین مذہب بودند بلجا و مفر خود نواح ہند و سند را یافتہ هجوم آوردند و بہر وسیلہ
 خود را تہذاب و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفتہ رفتہ مذہب ایشان در ہند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخر ہا وزارت
 و امارت و صوبہ داری ہای ہندوستان نصیب این گروہ شد و بسبب ریاست ایشان مذہب ملوک تیموریہ
 در اکثر بلاد ہند و سند سوخ مذہب ایشان در رنگ عراق و خراسان روداد فائزہ شوہم ہر فرقہ را از
 فرقہ شیعہ و اعیان بودہ اند کہ مذہب آن فرقہ مردم را دعوت میکردند و آنہا را در اصطلاح شان دعا
 گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم ہست یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبہات و تفسیر
 آن بنہی کہ خاطر نشین خواص و عوام توانستہ شد و سخن را موافق استعداد و الف و مادہ مدعو گفتن و بہر
 ندون و لا عمل اہل سنت و جماعت مذہب خود و مذہب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را

تبرکات

که درین مذہب در آید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بجزید القام و اگر ارم نواختن و خدمات و مصائب
 را با اهل مذہب دادن و مخالفان مذہب را مغرول و همان و محتر ساختن و در حکم و فیصل خصوصیات جانبی
 هم مذہب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید بنده نمودن و انتظار دخول در مذہب الفاظ
 شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میباید مذہب خود دارد و عفت و خشونت نمودن با کسی که مخالف
 مذہب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذہب و اگر آن نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و
 قتال و جلال نمودن بار و ساسی مخالفین تا شوکت آنها منحل گردد پس طائفه از دعاة باشند که هر چهار امر را
 جامع باشند و او اکل دعاة است بسیار نادار وجود و برین برود و وجه دعوت کنند و برین برسد و باعث
 بر دعوت نیز چند چیزی باشد اول تفصیل اهل بلای و تفریق کلمه ایشان و الباع خلاف در میان آنها تا از
 نکابت آنها خود و اهل مذہب خود محفوظ مانند چنانچه عبداللہ بن سبا و اخوان او را بود و دوم تکثیر سواد
 لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش بر بند چنانچه کیسان را بود سوم حب جاه و ریاست و بیت آوردن
 ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند در میان امیه و یاس
 علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر امیه نظر بند بودند و سر من رای و اغراض
 و مکاتبات جعلی و رقصات مزوره و تظاهر سیاحتند و اما امیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و روایا
 دروغ از انتم می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قذو و خود انکارند و خمس اموال خود بیت آنها سپارند و اموات
 اولاد خود را و جواری البکار خود را برای اینها محلال سازند و ضیافتها و نذر و تقدیم رسانند و این جماعه را و کلا
 و سفر آنها و اندوخته و کثرت و فرغ شیعه خراب کرده آنهاست چهارم خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوست
 این مذہب و اهل مذہب باشد چنانچه توقع داشتن ثوابی در خدا و کیم کسی ازین طائفه باین باعث دعوت
 نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان با خود در مذہب تا صحبت و دست ماند و اختلاف
 در خانه پیدا نشود مثل زنج و زوجه و اولاد و عشائر و اخوان و بنی اعمام است هفتم خلاص دادن برادران
 بنوعی خود از دوزخ یعنی ساده گان و صاف لوحان ازین طائفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند
 که خواجہ از اهل مشهد در اصفهان در محرم مدای نمود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار بار بار عام داد
 تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوه او بچینیدند و هرگاه کسی از اهل سنت در آن باغ می درآمد
 آن خواجہ بای بای میگرفت مردم پرسیدند گفت باعث گریه من شفقت است بر بنی نوع خود که در
 دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت و نفیض در میان اهل سنت و تحریک سلسله افستگ و
 طعن و لعن فیما بین اهل یک خانه از زناهای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریکاتی

معلوم شد که اول دماة ہر فرقہ مبعذ مذہب لفرقہ است و اول دماة علی الاطلاق عبداللہ ابن سباست و حامل بدعت و مراور القلع رخنہ در اسلام و القامی خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچہ قصہ دعوت او تمامہا در جمیع تاریخ بلری کہ ترجمہ آن شعی است مرقوم است میگوید پس سال سی و پنجم از ہجرت آمد و درین سال مذہب رجعت پدید آمد و فتنہ ہا برخواست بر عثمان عبداللہ ابن سبا اول مذہب رجعت آورد و او مردی بود جہود از زمین یمن و کتبہای پیشین بسیار خواندہ بود میاد و گفت من بروست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع داشت کہ چون مسلمان شود عثمان اورا نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان اورا ہرگز التفات نکرد و ہر گاہ میشتی عیب عثمان گفتی و خبر عثمان شد و گفت این جہود باری کیست و لفرمود تا اورا از شہر بیرون کردند و ہر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند و ہر ایزرگ داشتند از ہر علم چون دانست کہ سخن او بی شہوت درین مذہب نہاد و گفت ترسیان ہی گویند کہ عیسی با نیہمان آید مسلمانان احق تر اند کہ گویند محمد باز آید چنانکہ خدا تعالی فرماید اَلَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْفَرَانَ لَکَ اِلَیْہِ مَصْرَاجُ ترجمہ بدستی آن نہادینکہ فرض کردہ بر تو قرآن باز آرند است تر بجای باز آمدن و از مردمان گروہی این پیہ فتنہ و چون این محکم شد گفت خدا ہر ایزرین صد و ہست و چہار ہزار پیغمبر بود و ہر پیغمبری را وزیری بود و پیغمبر مرا علی بود و حق مخالفت اورا است و عثمان این بچہ و رستم گرفتہ است کہ چون عمر بن کالبشوری افکنند ہمہ اتفاق کرد و بدین علی عبدالرحمن ابن عوف دست علی نگرفت کہ با وی بیعت کنند کہ عمر بن العاص اورا بفریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان اینکار را با حق گرفت و بدین خلقی اورا متابع شدند پس چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد انکاہ گفت امر معروف کردن فرضیہ است بچون نماز و روزہ و خیرا بقرآن اندر یاد کردہ است گفتہ کُنْتُمْ حَنِیْئًا اُمَّةً اُخْرِجْتُکُمُ لِلدِّیْنِ تَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْہَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُوْصَوْنَ بِاللّٰہِ و اما اکنون عثمان بیچ نتوانیم کردن مگر کہ فرمان وی و کار داران وی نکنیم و جور ایشان از خویشین باز داریم و این عبداللہ بن سبا از بیان این و آن خواہست کہ مردمان را بچہ عثمان دلیر گردانند و مردمان را این مذہب خوش آمد و بر رجعت پیغمبر مقرر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقالہ پنهان ہست شد و بطاہر امر معروف ہی کردند و بکار داران ہمہ خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند و یکی دیگر را بجایافت بنشانند و وعدہ بنہادند کہ فلان روز بدینہ گردانیم و خبر عثمان شد مردمان بشہر مارو آمدند و ہی آیند کہ ترا خلع کنند الی آخر اقال بالجای کار این سہا و اصحاب و درین حصی میں آن بود کہ ہر گاہ ہمہ با صلح می آمد بکلمات و حشت انگیز و اجتماعات خیانت آمیز کردہ را نا کردہ میساخت تا نا مرہ فتنہ را استخوان تمام بخشید و نقش او بر داشت بست و او باش مہر خلیفہ را شنید ساختند و چون بیت مر لفظی واقع شد بر سید

که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در شیعه معرفی و داخل کرد و در اشغال ستمی قوم و باطنی
 داو و شیطن را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وداعی این قوفه کسان و مختار اند و قصه دعوت ایشان آنست
 که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت کسان که حال او
 سابق نگور شد او عا نمود که در اصل بعد از مقتنی امام محمد بن الحنفیه است و حسین با نام بودند زیرا که با معاویه و اهل
 شام بدانه الهست و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد
 و چون مختار را ولایت کوفه و فواح آن دست داد مردم را بسوی ندیب خود خواند و برای تالیف جماهیر شیعه کوفه
 قائل با مات سبطین شده و بعد السبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت با نیت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند
 و اظهار نمود که محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه اما
 بلاد مفتوحه بمن داده است و بر رؤساء شیعه نامه سر بر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند و روایه
 مرقوم بود از محمد بن علی بن شدیه کوفه و رؤساء آنها فلان ابن فلان و فلان ابن فلان اعلام با که من مختار بن
 ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بال و جان
 و تابان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در
 ربه اطاعت او در آمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را القصاص نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گرگرفت
 و بجای او مختار امیر شد بعد از ان ابراهیم بن مالک شتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه
 و ماصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و سر که را از آنها یافت گشت و بلاد عراق و اهواز را تفر
 آورد و دیار بکر و آذربایجان را نیز خود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک
 ابن مروان رسید عبید اللہ ابن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک شتر با دوازده هزار
 سوار بمقابل او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین
 مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و تبار او گشادند حتی که
 شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهمرام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین
 حمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را گو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بودند پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه
 مختار شدند و اقبال او را دیدم چون جوق در ندیب او در آمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید
 لیکن در همین نشیب و قرار چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداء و اختراع در امور دین شروع
 کرد اول کسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت سپیدان آغار نهاد و او را بالوط السکینه نام کرد حالانکه آن کسی
 الحقیل بن جعد از وکان روغن فروشی برشته آمده بود و کسی امیر المومنین بود چنانچه در توالیخ مرقوم است بعد از آن

و همانوی بلند محل آمدن جبرئیل نازل شد و در خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متفرق شدند و با هم مشاجرات و مناظرات واقع شدند گرفت ناجار عبید الله بن الزبیر المتحی آوردند و همه این ماجرا بیان نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بریاست نسبت به جانب مختار را اهل مال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بدر رفت و مردم اخبار را با خود گردیده ساخت و شیعه کوفه را نیز برسل و رسائل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را که پیشتر بر آن مختار بود بولایت وصل و دیار بکر تطبیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعه مخلصین را که الهست بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از ندهب و رجوع نمودند و برخی که مانند مخفی و خایف بودند و کلمه ایشان در یقین امام مختلف افتاد و چنانچه سابق نوشته شد تا آنکه مشام اهل و مشام بن سالم و شیطان الطاق بر ناستند و دعاة فرقه امامیه شدند و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرائماند و جمعی از تفصیلیه و بقایای مختاریه ندهب ایشان و آمدند از نیا صورت ندهب امامیه به رسید و همین جماعه اند دعاة ندهب امامیه و اسلاف و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل آنها اعتماد کلی دارند و عقرب حال ایشان و دین رساله مدین خواندند که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم خود را در ذهن تراشیده هزاران قبایح بیا من اومی نمیدند و ائمه که خود را با آنها نسبت میکنند از نیا تبرائمانند و می نمودند و لعن میفرمودند و حکم بصلوات و شقاوت ایشان میکردند و هم دین ایشان ندهب زیدیه حادث شد و دعاة آن ندهب بر روی کار آمدند و به پیش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و تفصیلیه ساکن اهل کوفه را دعوت نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نیز تصویب رای زیدیه نمودند و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت اگر نزد من و دالغ و امانات مردم نمی بود که هنوز با لکان رسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که تحقیق حق هر یک با و رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابل بود و اوسى هزار کس از شیعه کوفه که سب و تیرای اصحاب کباب میکردند و زید آنها را زجر و توبیخ میفرمود و به بانه عدم موافقت زید و ندهب او را در دست نواصب گذاشته که نجات کوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده ماندند خود را بان امام زاده منسوب کرده ندهبی جدا بر پا کردند و از عمه دعاة ایشان یحیی بن زید بن علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم بن علی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود را ملقب بهادی کرده در شنبه د و صد و هشتاد و پنج فرج نمود و بر بلاد مدین و باز بر بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پس از وی مرقی نیز از دعاة این مذهب است و نیز ای اوجن ابن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه یا تحریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده صاحب فقه شدند چنانچه ابوالحارث و سلیمان بن جریر و برتوقی حسین بن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و حلاسمه بنی زیدیه نمرده میشوند که مقدم دعاة امامیه در اصل بنشین و شیطان الطاق و اقران اینها اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل المیس و مجروح است با نیت فقه امامیه بیشتر از سایر فرق شیعه اند و چون امامیه را با هم افراق شد هر فقه را دعاة جدا بجز سیدند و بعد از فوت هر امام افراق می نمودند و پاره بگیا او قایل میشد و تبعی بعد از فوت او پس بر از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پس و دیگر را جمعی را بر او را همین اسلوب تا آخر امامیه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهمو کافا شدیعا المکتب منقول است در ترجمه بدرستی که آنرا که متفرق ساختند دین خود را و کشتند فقه را نیستی توان ایشان در هیچ کاری در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت با امام حسن عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از او جعفر بن علی بن ابراهیم است و برخی گفتند او ولدی گذاشت که محمد مدعی موعود است و خاتم الانبیا است و لیکن مخفی شد خوف اعدای و آرای ایشان متفق شد بر آنحضرت امامیه در دوازده و لهذا ملقب است اثنا عشریه شدند و در نیوقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل من کور مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام نایب امامیه کان ذلک فی سنة سبت و سبت و سبت و بعد از فوت خلیفه میساخت و غنم سفارت را با و تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت و سبت سه صد و شانزده بجای بن محمد رسید و او خاتم السفر شد گویند که وفات علی بن محمد در سبت سه صد و سبت و سبت است و از آن بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابند چنانچه سابقین اصحاب سفارت بودند و دعوی مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رجحان مزوره بسیار نمک اینها بخط امام اند که در جواب بعضی مانوشته است و از دعاات ایشان علمای ایشان اند که بقصیف کتب مذهب پرداخته اند و برای تعلیم فقه و کلام مقصد ر شده اند و حال ایشان تفصیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان را ویان اجبار انداز امامیه و از اصحاب امامیه بواسطه و بغیر واسطه در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز تعلیم آید انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان با دشاهان ایشانند که مردم را بخوف سیف و شنان و ترغیب و انعام و احسان و درین مذهب آوردند و علم ناسخ به بیان احوال ایشان کافل است و ناوسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و با هم مختلف اند ناوسیه گویند که امام بن

مفتی شد و نزد او رجعت است بعد از چندی ظاهر خواهد شد و اعی ایشان عبد الله بن ماکس است و اسماعیل
گویند که امام جعفر بن محمد و امام بعد از اسماعیل بن جعفر است حال آنکه باجماع موخرین و اهل اخبار اسماعیل جعفر
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در تبعی الفرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند و او را منتظر
و موعود شمارند و اعی ایشان بزرگ است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمیع اسماعیلیه
بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و فضل مام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان
حمدان بن قمرط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد
وی است نهض سابق علی الاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح ابرو از بست و ممدویه که حال
ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمکبک است کشیده ^{کسی که در کتب معتبره کتب معتبره} می آرند
و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعای خود را بمهر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دغا
شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر و دست ایشان آمد علمای سور بطبع مال صاحب ایشان اختیار
نمودند و بنده ایشان مائل شدند از ان باز دعای علما در خاندان ایشان نیز هم رسیدند منعم نعمان بن محمد
بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد الغفر و محمد بن المسیب المقلد بن المسیب العقیلی ابو الفتح
رجوان و محمد بن عمار الکفانی المقلد بن الدین و غیر هم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب به مستنصر رسید
از ممدویه عامر بن عبد الله و اعی از عالم دعای ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او قاضی بود
در یمن و شئی المذهب و عالم و صلح و متدین بطبع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و
خلیفه عامر و اعی شد و دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانه قاضی زاده میرفت و او را و احسان و انعام و اگر
و توفیر متعال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصورت نزد خود داشت و در وی حلیه علی صلیحی دیده
بود علی صلیحی را خلیفه ان حلیه نمود و از حال و ترقی مال و خبر داد و یا خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب علوم
خود خلیفه ساخت و این کتاب الصورت از ذخائر عظیمه بودند و ممدویه و علی صلیحی را مذهب عامر و دل رسوخ
گرفت و مردنکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادویه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه حسن نمود و در دولت
عبیدیه سرآمد فقها شد و تادمی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم راجع میکانند و امارت قافله حج
بر او خود گرفت و احسان و انعام بخوان و عوام آغاز نمود ناگاه در ششصد و بیست و هشت بر قلعه
کوهی از جبال یمن برآمد و با شخصت کس بیعت بر مروت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی
مذهب ممد وید دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند
و سان کوه قلعه حصینه بنیان نهاد و بطاهر نازر بسیس تمامه که نتایج نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

در باطن با مستغفرت و شست و در قتل رئیس تمامه که محل مطلب بود حمله می انگشت تا آنکه یک کتیک خوش
و مودب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تمامه فرستاد و او با آن کتیک
مشغول و ملبوس شد و در شش چار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کتیک رئیس تمامه را زهر داد و کشت و در چار
صد و پنجاه و سه مستغفرت نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و بر ملا گویم که محلی در میان
نامند مستغفراذن داد پس در بلا دین تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در هر مد دو سال کین
تدبیر تمام ملکین با قلم و خود ساخت و اکثر اهل مین بدبیب ممدویه تنه بپ شدند و در شش که چار صد و هفتاد
و سه قصص نمود و باد و هزار سوار که کسید و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون یک
رسید که او را بیрам معبد گویند پسران بنجاح صاحب تمامه که او را نیز بر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر بید مخفی
بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بفرمود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فرج او متفرق شد بجهت خود
رفته بودند و خیال واکشند و سر او را بریده بردند و برادر او را و بقیه صلیحین را نیز همراه او کشتند و فتنه او با کلیه
منقطع شد و از اعظم دعا ممدویه صلاحین زریک از منی است که وزیر فائزین جعفر عبیدی بود هزاران را نیز و مال
و طمع مناصب و در نه شایع داخل نمود و از جمله دعا ایشان فقیه عمار که مینی بود صاحب تاریخ مینی شاعر مشهور خوشگوار
و دبا منل شامی مذہب بود و طبع مال مذہب ایشانرا قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخر دم در باطن
شافعی بود و محب نیست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر
متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود و بنا بر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نک
پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذہب ایشان میرازی داشت بتعصب بر تعاست و سعی با و تلاشها نمود که باز دولت
عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او و فتنه کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل
مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که سپر عاصد را بخت بپاشانند
تا آنکه سلطان صلاح الدین بر خیال اطلاع یافت و هر همه را برادر کشید از ان باز مذہب ممدویه با کلیه مندم
و منقطع شد و از اهل آن مذہب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها
اقدام و نام و نشان آنها نکند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفین و مرکب کشتی با قاضی بلاد هندوین
و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطیه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا
اعاده انرا را لیکن دانسته موقوف نمودیم و آنچه در نیاب گذشته است اگر چه بطا سرفسانه محض و
قصه خوانی صرف می نماید لیکن ماعقل را باید که آنرا لاطائل شمارد و هر همه را در حافظه خود نگاه دارد
که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهیم

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلای
تلبیس و اغواء و مردم را بندهیب خود مائل کردن

و این علمی است که اصل و از البیس است و فروغ بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از معنی اصول و کلیات این فن آگاه نمایم بعد از آن در مکاید جزئیة ایشان کلام کنیم لا جرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس و باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در نیاید

مذهب لایبی است اول امام که از جانب غیب باو علم برسد بواسطه او نهایت سلسله اخذ علم است و مردم حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین برسان و خطابت تقریر نماید سوهم دوم صمد که از حجت علم را مص کند و مکید مص در لغت کمیدن شیر است از ایشان چهارم ابواب که آنها را دعا خوانند اینها را مراتب اندا کبر دعا است که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است و پنجم داعی یا دوزان است که مود و بیان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر ردی اینها بکشد ششم مکتب است که مردم را رفع الدیج است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را بیاید که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسبک شکاری که شکار را رانده از هر طرف بیرون کشد کرده تر در مرد و شکاری بیاید و همچنین این مکتب مذهب شخص را البشبات بشکند و هر احتمال را جواب دهد و چون تخیر گردد و طلب حق در عمل و نشیند و راغب شود بدیاریافت ان بر داعی یا دوزان دلالت نماید و آن داعی یا دوزان بعد اخذ مود و یشاق بنده صمد حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم دو صمد بلند تر افتاد و دو صمد آنرا بحت رساند و علی هذا القیاس حجت با امام اگر مفقود نباشد هم مؤمن قبیح که کسبی مکتب و داعی تصدیق با امام آرد و قتل خود غم ابلع امام صمد کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است اول رزق است یعنی بفرست و عقل در یافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شور زمین نباید افکند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خاکه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جای که تکلم و اصولی الهست باشد سخن نباید گفت و وهم تانیس است یعنی نسبت دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بر بدو طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از آنکه کرام احوال زهد و طاعت را ایشان بطلو تمام بر وایت کردن و ثواب دهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بخواهد بر دوزیر آلات راغب است نزد او و فضائل عقیق و یاقوت و غیره از آنکه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بیاتین و اسبجان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن

اگر در مشهور تفکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصه مذکور نمودن و حدیث قرطاس را در میان
 آوردن و عدم یقین تاریخ رحلت آن سرور صلعم نمودن و عدم یقین لشک آن سرور که چه بود یا قرآن یا متع
 و اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن و هر سبب اند و عدم آن و ذکر مقلعات قرآنی
 و اختلاف وجه تفسیر آیات تشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردید و سامع تواند بود بار بار
 گفتن و ازان تعجب نمودن تا دلها می سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت
 مایوس شده ندیده دیگر مایل گردند چه مار هم ربط یعنی عمد و پیمان گرفتن و الله یکی بحسب اعتقاد
 وی قول و قرار استوار کردن تا افتشای اسرار نکند و بر ملا اظهار نماید و برخی ازین طائفه بعد از تشکیک
 در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور منقح نشود و او را نزد امام باید
 و باید گفت که امام برای همین روز سیاه و کار است که بواسطه از غیب علوم راجی گیرد و بایست میسر سازد و اختلاف
 را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگیرفتند درین کج محج نمی افتادند و چپ و راست نمی زدند
 پنجم ندیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است و ندیده با خود که با جماع مخالف و موافق
 از اجله علمای از اخبار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عماریه
 نیز بر ندیده شیع بود و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت
 و عبداللہ بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجۃ الاسلام است نیز از
 طائفه شیع بود و کتاب سر العالمین را که اخراجی محض است بران بزرگ شاید این مدعا ساختن و حکیم سنا
 ذمولا ناسے روم و شمس تبریزی و خوابه حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طائفه بودند و بعضی از آیات را که منسوب
 بایشان است یا ملحق به ثنویات و دوادین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بشیر شود که آنچه این قسم
 اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد
 خود را آهسته آهسته در فہن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است در خاطر او جا واد
 بجای که چون نتایج را بر و الفا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین دایمان
 جمیع اہل اسلام است بحکس را از و سترانی نیست پس آنچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده است واجب است و اقبیل
 است بعد از آن گویند که آیه قل لا اشاء لکم علیہ اجر الا المودة فی القربی چه معنی دارد و لفظ
 الا لکن الله علی الظالمین چه میفراید و مودای قراۃ متواتره الا کجبر لکم بالبحر چه میشود و قراۃ
 شافیه و ما استفتتکم به منہن الی اجل مسقی چه مضمون دارد و محتمم خلع است یعنی برده از و رنگدن
 و بی پرده نسبت ظلم و غضب بعباده نمودن و ندیده خود را اصولاً و فروماً و شکاف گفتن و چون حال خود

تا باینجا رسید که این همه را نقل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از این فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزونید و از اسرار
نامندی یعنی معجزات و معجزات سالقه او تیرا دادن و از آباء و اجدادش که بران مذہب بودند نیز ارشاد
و از اولاد و اقارب خود به علاقه کردن و غالب اینست که این معنی بعد از قبول مرتبه ہفتم خود بخود حاصل
می شود حاجت بدعوۃ داعی نیست

فصل دوم در مکای خربہ و افضل علی تفصیل باید دانست کہ مکای خربہ ایشان از سه قسم میرونیست
یا افزای محض است کہ بر اہلسنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریر است کہ امر واقعی را بمعنی تفسیر کنند کہ نزد عوام موش
افتد یا فی الواقع مذہب اہلسنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها اورا موجب
طعن فرار داده اند و درین سالہ بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکای خربہ ایشان را عددنمایم
و اقسام ثلثہ را مملو باہم ایرا کنیم و تمیز اقسام ثلثہ را فیما بینہا و قیاس مکای موقوفہ را بر مکای مذکورہ بر فہم
سامع کنی نمایم کہ مکای مذکورہ کلا کلا یعنی ہرچہ تمام یافتہ نشود تمام گذاشتہ نشود و نیز باید دانست
کہ اشد فرقه شیعہ از روی مکای و مطاعن فرقه امامیہ اند و ایشان را در دعوت مذہب خود مبالغہ تمام است
حالانکہ دعوت غیر مذہب خود نزد ایشان حرام و منی عنہ است پس نیکار موافق اعتقاد خود نیز انہم وینہ کار
میشوند کلینی از امام ابو عبد اللہ جعفر صادق رضی اللہ عنہ روایت می کنند کہ فرمود **كُفُّوا عَنِ النَّاسِ وَ كَلَّا**
نَدَّھُمْ اَحَدًا اِلَّا اَمْرًا نَحْمَدُ یعنی بہ آن نمایند از مردم و بیچکس را بخوانید بسوی مذہب خود و قتیکہ امام معصوم
از دعوت منع فرمودہ باشد دعوت حرام خواهد بود و از کتاب حرام بلکہ آنرا عبادت دانستن صحیح مخالف معصوم است
معاذ اللہ من ذلک

کیراؤل

آنکہ سیاق و سبب نزد اہلسنت باری تعالی چیز بر آید بر ذمہ او واجب است اخلاص اہمال مفیر ماید و آنچه لائق مرتبہ
الوہیت است ترک میکند و این طعن افزای محض است کہ نہ صریح اہلسنت بان قایل اند و نہ از اصول و قواعد
ایشان لازم می آید نہ آنکہ قاعدہ اہلسنت آنست کہ هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک
او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اہمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعہ لازم
می آید کہ باری تعالی لائق مرتبہ الوہیت را ترک کند و آنچه بر ذمہ او واجب و فرض است او انہما بد پس طام و طعون
شود و تعالی اللہ عَمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلَوًا کَثِیْرًا شرح این اجمال آنکہ باری تعالی بانیس را
سبید کرد باز او را وقت معلوم مہلت داد و قدرت اغوا کرد و برون بوسہ بخشید و بر ذمہ باری تعالی
واجب بود کہ اورا بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحہ نهد و جان او بستاند تا بندگان مکلفین

او فایده البال لعبادات و طاعات مشغول میشوند و اگر مملت میداد بالستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید
و قاعده شیعه آنست که هر چه اصلح است در حق بنندگان باعتبار دین بر ذمه باری تعالی واجب فرض است بجا آوردن
آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل و جوب را منکر اند و میگویند لا یسأل الخائف فعل
و هم یسألون یعنی خدا را کسی نمی پرسد هر چه او بکند و بگیرد. پرسشش است اگر چیزی بر ذمه او واجب فرض
باشد و هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قاهر بر کل ماسوائی خود خواهد عقل و خواه صاحب
عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باری تعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم بپا
شود و احتفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاد پس عامه بنندگان را از
بطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند که این همه بسبب خوف از اعدای او در حق او است
گوئیم اول اعدا را چرا بالستی آفرید و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال کرده بامام چرا دادند و اگر دادند چرا
امام را قوت مدافعه آمان دادند الغرض این که او عیوب خود را بر دیگران می نهند و تحقیق این مقام آنست که
الهیست از اول منکر و جوب بر باری تعالی شدند تا درین قسم شباهت دست و پا کم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه
و معتزله اول قائل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی
خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شباهت مقصدی رند چون مقصد حاصل نشد بعد از تجالت بر اهل سنت طعن
نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب میدانیم و عقل ما کف ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی اقیاس غائب بنابر
نمی یابد از باری تعالی واجب الصدور نمیدانند و ترکیه آنرا اجازتی گویند و این مغلطه ایست که اکثر مسائل تنزیه
در پیش آمده و جوابش مریضا هست که آنچه شما او را واجب برو میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک
او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که ما در زن زن میشود
مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در رفع شباهت ملاحظه دست و پا کم میکنند و بعد از
عجز و تجالت حکمت و صحت این افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند و در حق ایشان و الهیست مثل مشهور
مصادق می آید که آنچه و نا کند کند نادان و لیک بعد از قضیت بسیار

کتاب دوم

نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبايح از باری تعالی تجویز مینمایند یعنی زنا و سرقه و الخلق و اراده او
میدانند و شیطان و انسان حواله نمیکند و درین تجویز کمال سوء اوب است نسبت بجناب کبرای او تعالی
و نمی فهمند که در سبب اهل سنت آنست که لا یتلیم منه لئلا یعنی این امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح
است و بران مواخذه می شود نسبت به باری تعالی قبیح ندانند و بظنا هست که حسن و قبح امرین انسانیین در تخلف

میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباح نیست که از بار تعالی بعضی اشیا را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در ورطه شکال
افتم زیرا که بر اصول شیعیه هرگاه حسن و قبح در افعال بار تعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبح با او تعالی نمایند لیکن
قدرت و تمکین از فعل قبح بر بنده بخشیدن کار است و ایشان را هم از آن که زیر نیست پس صدور قبح بواسطه لازم آمد
و تمکین و قدرت بخندیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بمیقین دانیم که هرگاه کار در خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد
و او را کار و اویم البته نزد عقلانند موم خواهیم بود و گذشته او را خوانند گفت گویدت خود شکمش چاک کنیم و کار در نیم
درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منطرح نیست و اصل سنت قلع اصول این طاعن نموده با خود می
تمام نمیزد و تعالی را از صدور قبح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ذلالت نیست فکری
علیه السلام و نیز بار تعالی با جماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته
پس میگیرند و میخورند و در افراد انسان اکثر عصا اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسج پس عانی
را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و قتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه کلام
که بحیوانات میسر و در مقابل آن اعوان کثیر در آنست خواهند یافت چنانچه مذکور است و معنی است و المی که موجب
عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم ندهند و عوض
هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شوق ثانی ارجح است و این بمشایه نیست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند
منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز بار تعالی
زرق وافر را بکثرندگان گشنگا خود می بخشد حال آنکه و فور زرق در حق آنندگان مضرتر از سهم مملک میباشد
که بسبب آن در زمین فساد و تباہ کاری و فسق و فجور و بلی می و زندقه و خونریزی و زنا و لواط و شرب خمر عمل
می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل حمز و فرعون و متنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیاء و غیر
زاد با می نمایند مثل نرید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قابل است و قدرت دادن
برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعیه گویند مصیبت قتل و اسیر و ذلت که بر بعضی از بنمایان و غیره واقع
واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقوبت سرسرحین و صلاح دارند قبیح و فساد گوئیم بنمایان و غیره را با
و دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون حبسیدن این آلام بافتند یا نه اگر بایستد در حق
حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد
زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسیله است که وجوب قسم است طبیعی و شرعی و عقلی
و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید با جماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق بار تعالی ثابت نیست
زیرا که اول مستلزم بی اختیاری و با چارگی سبب و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آدمی بر وجوب عقلی زیرا که اگر

معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا و او را در هر واقعه بالخصوص تفاضل کند باری تعالی را از ان خلاف کردن
جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین
یا در دین و دنیا جمیعاً ثابت می کنند و جناب باری تعالی را در اذیان خود مثل رسطو و افلاطون یا اسکندر و اوستا
قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را از برهان مخلوق
و حوادث خود گردانیدن چرایی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه
عالم تفاضل میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است زیرا که علی بن ابی طالب
فیما خلق ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و امر در عقاید عصبیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع
لیکن چون حکمت آئید که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بر آن غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست
در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه خبری حکم بالصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی فطرت
است و معجزات امکان هم ندارد و لذا اهل سنت و جماعت این قاعده نهاده اند که هر چه از باری تعالی صادر
شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از او تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت
نبود پس انحال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصد خبری را که جمعی از عقلا و اذیان
خود بر شیده قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لذا اهل سنت لفظ وجوب را در اینجا استعمال
نکنند تا شایعاً اینها خلاصه القصد ترجمه برای احراز او هم انداختن بالجملة شیعه و امتثال
ایشان را از شبهات مذکور هیچ جواب ممکن نیست الا که جوع نید بپ اهل سنت نمایند و گویند لا یسأل عما فعلی

کتاب سوم

آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بگینا و را بلکه مومن مطلع را
بدون اندازد و او را عذاب بدی نماید جائز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل سنت
ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او نید هر چه خواهد کرد مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و
وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع در دنیا
یا بگوید و غیره عن الاصل ان ادکال کفار فی النار ترجمه یعنی اول و کافران همه
دفع اند و ظاهر است که اطفال بگینا و را بگناه پدر و مادر گرفتارند و در عذاب بدی مغرب داشتن خلاف
عدل است و نیز در دنیا سیاح و رنده را آفرید و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات
بیچاره گناه ندارند قوی را بر ضعیف بگینا و مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از ان ظلمی نمی باشد و دیگر آنکه انسان را
پیدا کرد و در انسان شہوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و لذات و ملایمات دنیوی را در نظر او آورد

و تکلیف را بچیزی که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از لذذات و مایات منع فرمود و دشمن نهانی با که
 او را نمی بیند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت و وسوسه داد و بر دل تصرف نمود که بی اختیار تابع او شود
 و او را قدرت دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر از او تصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صحیح است در رنگ آنکه فقیر را چنین رفت
 گیرند و تشنه در مکانی مجوس سازند و چون کمال گرسنگی و تشنگی بپاقت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و انشربه لطیفه در
 برابر نهادند و صاحبی را بر آیه مقدسه تبارک و تعالی که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذیذ می کرد و در خاطر او تزئین نماید
 و آن صاحب را با یو یایه مالکین الطمره و انشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و درگذشت او
 حال که با بستلی و تشنگی جان میدی به حاصل بخور و امید عفو او بداد و وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند
 بلا خبر و اگر این انشربه و انشربه دوست سازند می یابند آئینا نظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پُر
 ظالم است که این ظلم صحیح است و حق آن مسکین و با قطع نظر از این همه چیزی که مذکور است و منقول از آنها
 در کتب پیشیه یافته قبول کرده فی هسته هر چه با و اید و انشاء الله تعالی در بحث البیئات از حضرت سجادین العابدین
 علیهما السلام حدیثی را در کتب معتبره روایت کرده اند که میگوید را ایلام کردن بعضی را با ایلام جا نیست کما سیحی انشاء الله

کتاب چهارم

السنن کما فی کل سنن را اعتقاد عصمت انبیاء تصور میکنند و صدور گناه از انبیاء تجویزی نمایند و شیعه در
 در حق انبیاء آنرا که از انبیاست و طهارت دارند نه صغیر و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمداً از ایشان
 تجویز میکنند باین که پس از نبوت با دست از نذیب مبسنت و نیز چون صدور گناه از انبیاء جائز باشد اعتماد بر
 اقوال و افعال ایشان مانده و غرض اعتبات باطل شود و اینهمه فراق و مبتدان و تحریف و نسخ است زیرا که اهل سنت کما فی
 اعتماد بر صدور البیئات تجویزی نمی کنند و صفات را سهواً تجویز میکنند بطلیکه اصرار بر آن نشود و کذب را
 اصلاً لا یحکم الا قبل النبوة و لا بعدھا تجویز نمیکند پس اعتماد بر اقوال و افعال ایشان
 مانع شود و در اینجا و قیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات بر خیر از نذیب خود میگیرند
 و نظر واقع و انشال لازم نمی نمایند پس سبب ایشان نمودن غیر واقع میشود بخلاف مبسنت که دیده و سنجیده قدم
 نمی نهند و واقع و نفس الامم کذب ایشان نمی شود و همین غلو که ایشان را در اکثر مسائل اعتماد بر او داده و آخر
 در تطبیق آن عقیده نمودن خود با واقع و نفس الامم است و با چه میشوند و حیران میمانند و کلمات باره و سمج
 از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیثی بی شمار مطلق و مبرح
 اند و بعد از آنکه از انبیاء و عتبات الهی ایشان را اولویت ایشان و بکام و ندامت و اظهار ذلت خود را اگر
 در عصمت ایشان غلو نمود و آید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوییم و تاویل و توجیه این افسوس

غیر از کلمات بارده سجد است مانخواهد ماند پس از ابتداء معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه
حیران نشویم و اعجاب عجایب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت
میکند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیای می کند بعد از نبوة ذوالکلیفین با کسان صحیح
عنک اکی یعصو ذعنک اکی عکبل الله علیک السلام ان یوکش علیک السلام م فداک فی دنیا
کان المکوث علیک هلاکاً و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز
کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغیرین آنها حمل نموده و قسف این کلام پوشید نیست کارهایی که از
ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد

کیمیای پنجم

آنکه میگویند اهل سنت بر پیغمبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهارگانی سهو کرد
و دو رکعت گذارد و اسلام داد و هیچ وجهی درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص شریعت است
و انبیا و امور شریعت شریک ساز ناس اند مرض و صداع و غم و قتل بر ایشان هم جاری می شود ما و کثرت و انبیا
هم میگرد و ورود و وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت و انسیان ایشان را هم طاری میشود و متنبه سهو از
امور بالاتر نیست که در حقوق آن عاری و انقباض باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امر نمی نمایند
و بجای نهی امر و بعضی محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از ادکمال استغراق و حضور و مشاهده بیش
و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر یا موردینوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در ایت است
ولذا گفته اند کار باکان را قیاس از خود نمیکند بلکه هر چه ماند در نوشتن شیر و سیر و تشیع علی ایشان از
حمایه عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت حمزه ذوالیبدین را و در بیان واقع و روایت است
حق میچ طغی نیست و معذور و غلو با حافله نبیا شد شیخ ایشان را یا و نماید که کلینی و ابوالحسن طوسی در زیارت
با سائید صحیح حمزه ذوالیبدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب معتبره است پس چیزی که با آن است
مطعون اند شیعه زیاده تر بان مطعون خوانند زیرا که است سهو انقباض نمیدانند و روایت
میکند و شیعه انقباض میدانند و روایت میکنند صریح است فقیهین از آن

کیمیای ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بنوعی تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مرسلات و غری روایت
میکند و این طعن هم از باب تحریف و منسج است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت بر روایات منعیه آمده
که در اثنا خواندن سوره و النجم شیطان جیم صوت خود را بشناهد بصوت پیغمبر نموده چند س از

کلمات که دلالت بر مدح و ثنائی علیّه لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میگرد و بلند خواند بوضع که کفار آنرا شنیده
 برین زبان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلاً نشنیدند
 بعد از آن جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال خزن و اندوه لاحق شد برای تسلی
 انجناب این آیه فرود آمد و ما اذکسلنا بین قبک من رسول ولا نبی الا اذا تمق الفی الشیطان فی امنتیه
 فی کلمه الله ما یلقی الشیطان کلمه یحکم الله اياته والله عظیم الحکم یجعل ما یلقی الشیطان فتنه للذین فیکلف
 صحنه و القاسیه قلوبهم ترجمه و نفرستادم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کردند انداخت
 شیطان در آرزوی او پس لشخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم میکند خدا آیات خود را و خدا دانا
 با حکمت هست تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه در حق کسانی که در دل ایشان بیماریست و کسانی که
 سیاه است دل ایشان حالاً بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر حسابان است
 گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شاعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر
 بر زبان پیغمبر جاری شد تلخیصات شیطانی و حکایت او اصوات و نعمات را چه بعید است اگر بعدی
 هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی تردد کفر همه را ملتبس شود که این باعجاز موصوفت
 و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که در آن عجلت کفار را هم مجال
 تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل
 حمل بر آن کردند که اینهمه کلمات فرقانی است چنانچه چاهمیشیه حدیث ضعیف آمده که موافق فرقه خود
 و مخالف اهل سنت باشد علی الراس و العین خود نموده معمول به میسازند و احادیث صحیح را پس پشت
 می اندازند حالانکه کلام آیه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و حمیت بردیده عقل
 می نبندد و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت بر نقد مطعون شوند اما میباید که در کتب صحیح
 خود کفریات انبیاء و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید مطعون
 خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون

کیست مفتتم

آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شخص کس دشمن اهل بیت و بعضی ایشان بودند و این افواه است که صریح الطلاق
 ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس القصبین اهل بیت نمیدانند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و نیرید
 و صحابه دیگر افتاد در خطبه خالده که زنی بود مشهور بحسن جمال و معاویه بن ابی سفیان برای نیرید از خواستگار
 نمود و ابوهریره را محض برای اینکه از شام بیدینه منوره فرستاد و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن

بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه امام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره با او از بلند
گفت که یا سبط رسول و قره عین القبول کسی را بر این نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و
مصاهرت رسول را عنینت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امتعه نیریدار در کرد و خود را در جبال نکاح
اما حسین در آورد و این شرف مشرف شد و در کتابها با موافقه ابن السمان قصص محبت وضافه را با اهل بیت باید

کیدیستم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح با غسل میکنند و بعضی قرآنی صریح دلالت بر
مسح میکنند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق
احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند
این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو باجماع فریقین هر دو قراة متواتر و صحیح و درست آمده لفظ با حاکم
و جرات و قاعده اصولیه فریقین است که دو قراة متواتره چون با هم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولاً
مما امكن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد بعد از آن هر دو را استقاط کرده بدلائل دیگر که در آن
مرتبه آن معارضین باشد رجوع باید آورد مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحديث رجوع باید کرد زیرا که بسبب
تعارض چون عمل یا نما ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند با قوال محابه و اهل بیت
رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس اقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراة تامل
کردیم نرو اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوهریره
النضاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام الکتاب یکون خشلاً یقال للرجل اذا توضأ
فمسح و یقال مسح الله ما یدک ای ازال عنک لروح و یقال مسح کاکر من المطر ترجمه مسح در کلام عرب میتواند
که غسل باشد میگویند و در ارجون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و بگویند مسح کند خدا آنچه درست
یعنی زائل کند از او مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و در نیوجه اگر چه شیعہ قبح کنند که در بر و سلم
مسح بمعنی حقیقی است و در ارجون مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقه و مجاز محذور و متمنع گوئیم لفظ مسح اقدر
میکنیم قبل از بار حاکم و هرگاه لفظ متعدد و شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شایع زبده الاصول از امامیه نقل
کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در
بعضی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة و انتم شکاری حتی تعلمون ما تقولون و لا جنبوا العابدین
ستنبیل ترجمه نزدیک نماز نشوید در حالیکه شما مست باشد تا آنکه بدانید هر چه میگویند و نه در حالیکه جنب
باشید مگر در زبده را گفته اند که معطوف علیه بمعنی حقیقی شری نیست یعنی اگر آن مخصوصه و در طوف بمعنی مجاز

مقرون اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان نیست که ما را روایات صحیحیه از ائمه
 آمده است که نمیگردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند معمول بر تقیه است حالا یا سنت
 میگویند که در کتب صحیحیه امامیه نیز روایات ناطقه به غسل بر طین از ائمه اظهار در محلی که نجائش تقیه ندارد
 ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا
 روایت میکنند و بعضی نمیکند و فعل رسول صلی الله علیه و سلم بالاجماع سالم است از معارض در نجای کسی
 مسح روایت نموده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما
 فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است از نجای طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول شریعه
 لازم آمد من حصّ یثنی لاجنیه فقد بقّ علیه و اعجب عجب آنست که ائمه علمای ایشان روایات غسل
 بر طین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نولیند و عذر را و بیان خود بیان نمیکند که
 چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم در ونگار حافظه نمی باشد انشیان
 غدر شرعی یا کجای طاع من ذلک ما ردی العیاشی عن علی بن ابی حمزه قال سألت ابا ابراهیم
 عن القدر من قال یغسل من غسلا و ردی حماد بن النعمان عن ابی بصیر
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسحک فاعلم انک حلال و قلت فیکفیک
 فتمسک لاسک ثم انقلب علیک ترجمه از جمله است آنچه روایت کرد عیاشی از علی بن ابی حمزه گفت سوال کردم
 ابا ابراهیم را از حکم قدسین پس گفت باید شست شستن گفت چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بسو
 بای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو بای خود را و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید
 صحیح روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و ردی محمد بن
 الحسن القسری عن ابی عبد الله علیه السلام عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه
 الوضاء قال قبل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما غسلت قد می قال یا علی حذک
 یکنی الخابج لا غیر ذلک من الاذنبار المسجود فی کثیرهم الصحیح ترجمه گفت شستم که وضو میکردم پس
 آمد رسول خدا صلعم پس مرا بابت شستم بای خود گفت یا علی خلالت کن در میان انگشتان پس از نجای دانده
 معلوم شد اول آنکه شیعه باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جائز شمارند آنکه مسح
 اکتفا کنند و دوم آنکه اگر اهل سنت عمل با حنیط اموده غسل را که شدش متفق علیه فیرقیق است بگیرند و
 مسح را که شدش مخلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نجای طین
 شریف رضی از ائمه ائمه بنین نقل و حکایات و منور رسول صلی الله علیه و سلم آورده و در آنجا غسل طین ذکر کرده

و جميع صحابه و كيفيت وضوء و اتجانب غير از غسل نقل نكرده اند و آنچه از عباد بن تميم عن عمره بعضی روايات ضعيفه وارود شده كه تو تيماء مسح على قدميه پس معلوم است بقره راوی و مخالفت جمهور رواة و احتمال اشتباه قدسين بخنين از دور و احتمال مجاز و انچه از امير المؤمنين مروى است كه مسح وجهه و يديه و مسح على راسه و رجليه و شرب فخل طهوره قائماً و قال ان الناس يترعمون ان الشرب قائماً لا يجوز و قد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صنع مثل ما صنعت هذا و هو منكم يحدث ترجمه مسح كرد روی خود و دست خود و مسح كرد بر سر خود و و پای خود و آشامید آب پس مانده وضوء خود را بتاده و گفت هر آنی مردم میگویند كه آب خوردن ایستاده جائز نیست و حال آنكه دیدم رسول خدا صلعم كرد چنانكه من كردم و این وضوء آنست كه شكسته نشد وضوءی او پس متمسك شدیه نمیتواند شذیر اگر كلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنكه مسح وجه و دیدن برین روایت داروست و شیعه نیز قائل بمسح وجه و دیدن نیستند و بعضی از فقیه ادها كنند كه مسح مذنب جمعی بود از صحابه مثل عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن مسعود و ابوذر و الشن بن مالك و اینها افزاست اینچ كس مزی نشده بطریق صحیح كه مسح را تجویز کرده باشند بگر این عباس كه بطریق شبهه و غیب می گفت لا تجذ فی كتاب الله الا المسح و لكنهم اباوا الا الغسل ترجمه یعنی بایم در كتاب خدا اگر مسح و لكن اهل اسلام قبول نمكنند بگر غسل یعنی بر قراءه جر كه قراءه ابن عباس بود ظاهر كتاب باینجا مسح نماید لیكن پیغمبر و اصحاب هرگز بعل نیاورده اند و غیر از غسل نكرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صحیح است بر آنكه قراءه جر باطل و متروك الظاهر است بعل رسول و صحابه و انما از ابو العالیه و مكرمه و شیعی روایت كنند كه مسح لا با و داشته اند نیز افزا و مبتلان است و همچنین نسبت بحسن بصری میكنند كه قایل بمسح بود بكنی الغسل و المسح كما هو مذهب الناصر و انما ثبته نیز افزا و مبتلان است و همچنین گویند كه محمد بن جریر طبری قائل است بقیه بین المسح و الغسل و این نیز دروغ است رواة اخبار شیعیان اكاذیب را بسته منتشر ساخته اند و بعضی المسبت كه تمیز نمكنند در صحیح اخبار و قیام آن بی تحقیق روایت کرده او و بی سند او رده طحاوی كه عالم المسبت است با آثار صحابه و تابعین روایت می كنند عن عبد الملك بن سليمان انه قال قلت لعطاء ابا العن عن احد من الصحابة انه مسح على الفخذ مكيين قل لا ترجمه و گفت گفتم معطار ایا رسید ترا مسح كی صحابه كه افسح کرده باشند بقرین نه و محمد بن جریر طبری دو كس از غیره را باید بود كی محمد بن جریر بن رتم اهل شیعی است صاحب كتاب لا العیاض نیستند در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر است صاحب قیام كی و آه از المسبت است و تفسیر خود غیر از غسل نقل نكرده بالجملة توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از كسی بهر اواز محض دارد درست نمی آید آری مخالفت

۱۹

انست که گویند در مذہب اہل سنت مخالفت حدیث است زیرا کہ متعذر احرام میدانند بگفته عمر بن الخطاب و صلوة الضحیٰ احرام میدانند بگفته عائشہ نہ کہ ما صلیتہما کسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حالانکہ متعذر مباح بود در زمان بغیر علیہ السلام و صلوة الضحیٰ را انجناب بخوانند چنانچہ از ائمہ منقول است وجواب ازین طعن آنست کہ البسنت اباحت اوراد ابتدائی اسلام و ہم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنا بر فرشتگانکاری کنند لیکن اجماع اباحت انکار میکنند و بی ازان و تحریم مؤید آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شدہ و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحیٰ را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب بلد عا و طرانی از ابن عباس روایت صحیح شدہ کہ انجناب فرموده امکت یصلو الضحیٰ و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجہ از معاذہ عدویہ روایت است کہ سالت عائشۃ کذکر کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یصلی صلوۃ الضحیٰ فقال لک اربع ویزید ما شاء پس معلوم شد کہ انکار صلوة الضحیٰ را باہل سنت نمودن محض اقرا و بتیان است و روایت ثقی از عائشہ نزد ایشان محمول بر نفی مطلوب است یا نفی اجماع برای صلوة الضحیٰ در مساجد کہ در زمان انکا عائشہ صدیقہ رایج شدہ بود یعنی باین ہیئت واجتماع انجناب نمی خوانند و تحقیق حال متعذر انشاء اللہ تعالیٰ در مقام خود خواهد آمد بالجملہ ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن از عقل دور و بالعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست کہ شیعی در ترک جمیع و جماعات و طهارت و دوی و ندی و عدم انتفاض وضوء خروج آن و طهارت قبول بعد از افتادن قفصیت یا روح از نماز ابو حنیفہ و روح آن بلکہ سیلان آن از کتاب می کشند چنانچہ نیز سے ازین مسائل در باب شروع بیان کرده خواهند

انشاء اللہ تعالیٰ

تسلط ایشان متذکر میشود به تسلط کفر و اینها کوچک ابدال کفر اند در بنگاله و دکن و پورب و در دلی و
نواح آن و در لاهور و پنجاب بشومی این سیه کاران رو سیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه
نثار و قتل تمام اهل اسلام غلبه فرامطه و اسماعیلیه نبوده است و انتشار فرق بفضه در عراقین و بغداد و حله
و کج و حکم اتفق افتخار تصبیح الذین ظلموا منکم خاصه ترجمه بر سید از فتنه که رسد ظالمان را از
اشما مخصوص تنیک و بدیدار ایشان تلف میرند و خود باند من شر و الفتنایون سیات انما

کتاب دوازدهم

آنست که علمای ایشان کتابها و رسالهها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و متالیفات ایشان
از صحابه که اگر کتاب و تابعین عظام و در ان کتب و رسائل داد اقرار و بستان و کذب و دروغ داد و اند و روح
مسئله کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطر حلی و لیسرا و که محقق شهرت دارد و محمد بن
الحسن طوسی و نواسه او که باین طاووس مشهور است و ابن شهر آشوب سروری مازندرانی است و از پیش
قدم ابن مطر حلی است پس هر که از حال سلاف اهل سنت کمابیش اطلاع ندارد و فقرات و بستانات ایشان
را شنیده از جای میر و در بد اعتقاد می شود و به بطلان مذاهب ایشان میل می نماید

کتاب سیزدهم

آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابو بکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سوره بسیار که در احکام
و فضائل اهل بیت نازل یافته بود اسقاط نمودند زیرا که در ان سوره و آیات امر بود با اتباع اهل بیت و بنی
بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن باین آنها و اینی
بشیخین عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجمله
و جعلنا علیها صغیرات که در خلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصهرتیه می نمودند عثمان
و از انجمله سوره الولایه که سوره طویل بود و محض فضائل اهل بیت و اممه که از اینها پیدا شوند و مباح و مشاب
اممه در آن مذکور بود و جواب این طعن را حقتعلی خود تفضل شده جایگزین فرموده انما نحن نزلنا الذی کن و اتاکه
لحافظون هر چه در حمایت و کلایت الهی باشد بشیراچه امکان که در ان نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه
اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را شرک غالب کارخانه الوهیت
قرار دهند بهیچ خود را که تحقیر شیخین عثمان است کجا خواهند انداخت

کتاب چهاردهم

آنکه عوام را فریب داده آن بروایتی حادثی که دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المومنین و ذریه ایشان در بجا

از عذاب آخرت بی آنکه بیاوردن طاعات واجتناب از معاصی را داخل باشد معنی ذلک مازوی المعرفه
 عندکهم بالصالحات وبقی المحسنات یعنی اینان عیناً و غیره اذله علیک السبلام قال
 لا یحذف الله بالذات من علیک الترتیب از جمله روایت که در تفسیر مشهور است نزد ایشان ملقب بصندوق یعنی ابن
 بابویه از ابن عباس و سوامی آن آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود عذاب نکند آنرا بالش کسی را که دوست دارد و علی را
 و چون نفوس عوام و ارباب شهادت شایسته نیست باطلاق و اباحت و داد و لغش و ترفه دادن و ارتکاب
 معاصی و محرمات نمودن و از عبادات سهل فرودیدن و تکاسل و اهلال دران کردن این بشارت عاجله و فریه
 ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین تدبیر میگردانند حال آنکه در کتب صحیح انبیاء مروی و منقول است که جناب پیغمبر
 و امیر المؤمنین هر چه را از اولاد و ذریه خود یا باربری فرمایند که شهادتیه بر حسب آن کنند و به نیکی و طاعت خاوند
 خود قیام نمایند چون حال ابلهیت و نوت و هراس چنین باشد و گویا آنرا بر محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی و
 محرمات نمودن به قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با ابلهیت بدون اختیار و روشن ایشان در طاعت و
 نیکی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی انچه حاصل شد همه کمالات در محض آن حاصل آمد
 پس این کلمه که لا یحذف الله بالذات من علیک الترتیب صریحاً صادق است باین معنی که مولات علی و حقیقت متضمن جمیع
 کمالات یعنی است نه بآن معنی که فقط بر این حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلاً با اینجناب مناسبتی پیدا
 نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بگویند و در باب مخالفت خصوص ایشان نمایند و معصداق مضمون این قطعه شود
 نَحْصِي كَوْلَهُ وَأَنْتَ تَطْهَرُ حُبَّهُ هَذَا الْعَمْرَى فِي الْقِيَامِ بِدِينِهِ لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَا طَعَنَهُ نَارُ
 الْحَبِّ الْمَحْبُوتِ مُطِيعٌ تَرْجَمُهُ عَمِيانُ يَكْنَى خَدِيرًا وَتَوَلَّى هَمِيكُنِي حَبْلُ وَأَيْنَ قَسَمٍ قَسَمُ حَبْلٍ مِنْ دَقِيقَةٍ قَسَمُ حَبْلٍ مِنْ
 قِيَاسِ عَقْلِ نَجِيبٍ أَلْهَمُودُ مَحَبَّتِ تَوَاسْتِ التَّبَعِ فَرَانِ أَوْ مَيَّ بَرْدِي سَرَانِيهِ مَحَبَّتِ بِرَ كَسِي رَاكِدُ وَدَسْتِ سِيدَارِ فَرَانِ بِرَدَارِ

لبی یا نذر و هم

آنکه از تورات نقل کنند که باری تعالی در آن می فرماید که ما و ماورد و از ده دهمی مقرر کرده ام که خلفای او باشند
 بعد از او اول ایشان ایلیم است و دوم فتیرا سوم ایرانیل چهارم مشعوب پنجم مشهور ششم مسوط هفتم
 ذومرث هشتم ابراهیم نهم منصور یازدهم نوحش و دوازدهم قدیمو یا حال آنکه نسخ تورات یکی
 چهارست یک نسخه نزد قراسیلین و یک نزد رباینین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه
 کرده اند و یک نسخه نزد سامرین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد و هیچ نسخه ای
 ازین افزای ایشان یافته نمیشود و در طرفه آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و در آن قطعه دروغ جبره
 که مر اشوق تحقیق این نص توراتی را ننویسند و با اهل کتاب طراحت بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر

بعضی از علمای کتابین سرغ این یافتہ و نام آنکس نوشتہ و شرح و بسط بسیار داده اول روایت این شیعی محل
تہمت دیگر عالم اہل کتابین کہ سراسر بغض و عداوت اہل اسلام شیوہ ایشان است و تفریق کلمہ مسلمین و القای
بغض و عناد فیما بین طوائف اہل اسلام مراد و آرزوی ایشان چہ این سادہ لوح را اگر آہ نکند کہ قرآن و حدیث
دین خود را گذاشتہ مخصوص کتب محرقہ منسوخہ التجاریدہ حیران تہ ضلالت شدہ در ابتدا مذہب تشیع بطغیل
اغوا و تلبیس اہل کتاب یعنی عبادتدین سبایہودی صنعانی بوجود آمدہ اگر دیگری ہم از ایشان مثال
نشان دہد بزرگان خود را آب دہد و تازہ سازد چہ پیدی کردہ باشد سہ این سخن را چون تو میداد بودہ اگر
بغیر از تو اش افروہ ۴ و بر تقدیر تسلیم این نفس غیر از عدد و آزدہ با مطالبہ شیعیہ معج و افق بنی افتد
تقرین آن اشخاص و آنکہ از اہلبیت باشند و دیگر لزوم امامت دین نفس کجا مذکور است و این اسمای عیانہ
مجبورہ اللفظ و المعنی را بہرچہ خوانند ترجمہ کنند نہ اصعب را اگر این نفس بدست اقتداینا سارا بر نیرید و مردان
و حجاج و ولیدہ منطبق خوانند ساخت و عجب از علمای ایشان است کہ باین خیالات خود را خرسند میسازند
و بچوہ و موثر شیطانی در رنگ کودکان فرافیتہ میشود و از اولی دلایل حقیقہ مذہب خود می شمارند مسکن
بِضَلِّ اللّٰہِ فَمَا لَہِ مِنْ ہٰذَا تَرْجُمَہُ بِرَکَرِ الْکُرْاٰہِ کُنْہِ خَدَاسِیْنِ سِیْتِ اورا ہیچ راہ نہ

کپی شایستہ و مهم

آنکہ جماعہ از علمای ایشان خود را از محدثین اہل سنت و اماموہ اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از نقات
محدثین اہل سنت سمع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحہ آہا را یاد گرفتند و بظاہر کلیہ اقوی و مرجع متکلی شدند
تا طالبان را اعتقاد صادق و حق آہا ہم رسید و اخذ علم حدیث از آہا شروع نمودند و احادیث صحاح
و حسان روایت کردند و در اثنا ہی روایت بہمان آسانید صحیحہ موضوعات را کہ مطابق مذہب خود ساختہ بود
نیز در حلیہ مرویات خود رج نمودند و این کید ایشان راہ بسیاری از خواص اہل سنت زدہ است چہ جاے
عوام زیر کہ تمیز در میان احادیث موضوعہ و صحیحہ بہ حال شدہ است و چون رجال السبب این و غل و تلبیس سخن
شدند تمیز شکل افتاد و ما بہ الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت آگہی شامل علوم المسنت بود ائمہ این فن
بعد از تحقیق و تفتیش این و غل را دیا فتنہ و متنبہ شدند و بعد از انکشاف حلیہ حال طائفہ از ایشان بوضع
اقرار نمودند و طائفہ صریح اقرار نہ نمودند لیکن امارات اقرار را آہا قائم شد و اما حال آن احادیث در معاجد و
مصنفات و اجزا و ایر و سایر است و اکثر تفضلیہ و تشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسیہ این غل
را موجد شد جابر جعفی است کہ بعد از تحقیق حال از سنجاری و سلم نبایہ احتیاط مطلق مرویات او را از درجہ
اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داؤد و نسائی یا متابعات و شاوہ قبول کنند و انجہ و بدان

متفروست و نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف اشعری قتی نیز در سیلاب استاد پر کار است
اکثر نا و اتقان اہلسنت بحجت تلبیس سائند و گمان یرند کہ از رجال مغیرین ماست حالانکہ جنین نیست
نجاشی کہ صاحب نقار رجال شیعه است اورا فقیہ طائفہ و وجہ طائفہ قرار دادہ

کتاب مقتدر ہم

آنکہ از اہلبیت آثار و اخبار روایت کنند کہ دلالت دارد بر مذہب صحابہ و ائمہ شکایت از دست اعدای
ایشان و بعضی آثار آنکہ دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکہ اینها ناصب حقوق اہلبیت اند و آنکہ ناصب
حقوق اہلبیت اشد الناس ندایا بر فوقیامت خواهد بود و مجبان ایشان ہمراہ ایشان در دوزخ خواهند سوخت
و مجبان اہلبیت و شیعه ایشان در بہشت خواهند درآمد و این آثار و اخبار را تا یکد کنند با نچہ در کتب
اہلسنت موجود است از تمذیلات محبت اہلبیت و شفاعت حال مخضغان ایشان و حل این کید آنست
کہ بلاریب بر وز تہ طاہرہ پیغمبر از دست اشقیاء و قرن تابعین و تبع تابعین کہ نواصب بودند ظلم و تحقیر
و اہانت گذشتہ است و ائمہ اہلبیت در بعض اوقات نکویش آن کردہ و ضمن اوصاف عامہ شان اہلبیاء
و علمای دارین ایشان است بیان میفرمودند این جماعہ کہ سینیہ ہای علما و بعضی و عناوین ایشان
ہمہ آن کلمات را در حق صحابہ فرود آوردند و شواہد این حل انتشار امدتعالی در آخرباب مطالعن
از کتب شیعه نقل نمودہ خواهد شد

کتاب مرقوم ہم

آنکہ احادیث مرقومہ بر رسول اہلہ السلام وضع نمایند موافق مذہب خو و اکثری و کج کنند و اکثر موضوعات ایشان
شد کہ از باب محاکات و مجازات است بعضی مہینہ ہا در احادیث صحیحہ ویدہ اند و بر طور آن انچہ مؤید مذہب خود
میباشد و اینانند و در بعض بابا صبیح منصرعہ آرند کہ مثل آن در احادیث صحیحہ وارد نشدہ مثل آنکہ انبیای
اولوالعزم ہمہ از رو داشتند کہ در شیعہ علی محشور شوند و امثال ذلک

کتاب نوروز ہم

آنکہ در اسما و القاب جلال مقبرین اہلسنت نظر کنند و ہر کہ از رجال خود ذکر کنیم و لقب یا بنہ حدیث اورا در روایت
بان سنی نسبت دہند و بحجت تمام نام لقب امتیاز و میان ہر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف اورا امامی نامہ خود
اعتقاد کنند و روایت اورا در مجل اعتبار شمارند مثل ہی کہ دو کس از سدی کبیر و سدی صغیر کہ از مغیرین و ثقات اہلسنت و تبع
از وضاعین و کذا میں است و افضی غالی است مثل ابن فقیہ کہ نزد کس از اہلسنت غالی است و بعد از ابن مسلم فقیہ
اہلسنت معہ و میشود و کتاب العارف و اصل اہل تصانیف ہمین تحقیر است اما آن افضی از کتاب خود را معارف نام کردہ تا اشتباہ

کتاب نخست

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواہش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت ب اہل بیت کنند بواسطی مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی و ہر جا کہ لفظ رب منافی بضمیر خطاب غیر است و تفسیر یمن و یمنین شیعی علی ہر جا کہ واقع شود و تفسیر کافر و کافین ب اہلسنت و تفسیر منافق و منافقین بکیا صحاغ

کتاب دہم و یکم

آنکہ کتابی را نسبت کنند بکسی از اہل بیت و در آن مطاعن صحابہ و بطلان مذاہب اہل سنت و حج نمایند و در اہل آن کتاب خطبہ نویسند کہ در آن وصیت باشد بکامان سر و حفظ امانت و آنکہ اپنے درین کتاب مذکور شود عقیدہ کہ چہمانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم معنی پروردہ داری و زمانہ ساری است مثلاً کتاب سر العالمین کہ آنرا امام محمد غزالی نسبت کنند و علی ہذا القیاس کتب بسیار تصنیف کردہ اند و ہر یک از حقیرین اہل سنت نسبت نمودہ و کسی کہ با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را مذاق سخن غیر او است از او فتر نماید کیاب می باشد ناچار عوام طلبہ و سیرین کہ غوط خورند و خیلہ سرا سیمہ و حیران شوند

کتاب دہم و دوم

آنکہ مطاعن صحابہ و مبطلات مذہب اہل سنت از کتب نادر الوجود کیاب ایشان نقل نمایند و حال آنکہ در آن کتب اثری از ان نباشد و بسبب آن کہ کتب پیش ہر کس و در ہر وقت و ہر مکان موجودی شود اکثر ناظران در شبہ و شک افتند و بخاطر شان رسد کہ اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اہل سنت چہ قسم خواہ بود حال آنکہ این بیچارہ باعث درد سرنی کشند و نمی فهمند کہ اگر بالفرض نقل صحیح ہم باشد محتاج تطبیق وقتی خواہیم شد کہ ہر دو روایت در یکدجہ باشند از شہرت و صحت ماخذ و مراعات و دلالت و کمیت و دروۃ و چون این امور در آن نقل محقق و مستور و مفقود است مقابل روایات اشہورہ و صحیحہ المذخرہ صحیحہ الکلاکہ چرا باید کرد و کتابہای کہ از ان فرقہ شیعیہ برای الزام اہل سنت نقل میکنند بہ ازین قبیل است کہ الوجود و کیاب می باشد و علی تقدیر الوجود ان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیہا نکردند بلکہ بطریق بیاض بطلب و یا بس در ان جمع نمودہ محتاج زلف ثانی گذشتہ اند از بیلی صاحب کشف الغمہ و علی صاحب الفہرین از ہمین قبیل کتب فقر و فقر نقل کنند و بزرغم خود گوی از میدان مناظرہ بزند و این طاؤس نیز در مولفات خود از ہمین جنس خوار ہایہ کردہ و باحققا و خود اہلسنت را الزام داد ۴۵

کتاب دہم و سوم

آنکہ شخصی را از علمای زیدیہ و بعضی فرقہ شیعیہ غیر امامیہ اثنا عشریہ نامہ بزند و اول و جلال و مبالغہ نماید کہ و

از تعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او را شد توانب بود بعد از آن از وی نقل کنند که دلالت بر
 بطلان تدریب سیان و تأیید تدریب مامیه اثنا عشریه نماید تا ناظر بطلان افتد و گمان برود که این سخنی متعصب
 که با وصف شدت تعصب بدون سخت قتل این روایات را جاری آورد و بران سکوت چرا سیکر و مثل شخصی حساب
 کشف که تفصیلی و تقریری است و طلب و از مردم که ندی مالی است و این قتیبه صاحبان که رافضی مقرری است و این
 این الحدیث شایع نبی الیه آمده تشیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلینی مفسر که رافضی مالی است و همچنین سودی حساب
 مرجع الذهب و البوالذین اصغمانی صاحب کتاب الایمانی و علی بن القیاس انشال دنیا را اینفرقه در اعداد المهنست و انشال
 کنند و بقولات و منقولات ایشان را الزام المهنست خواهند

کیدر است و چهارم

آنکه گویند المهنست و ثمر المهنست اند و بعضی بخیان حکایاتی که گویند این نسبت باشد حکایت کنند پس چنانچه در جمیع
 این کلامه مؤشیه انجا بود و از تدریب اهل سنت نیز ارشود و این فقرای صحیح و متان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند
 بر آنکه محبت المهنست کلام هر مسلم و مسلم فرموده و داخل در اکنان ایمان است و فضائل المهنست بیجا و فردی تصانیف پرداخته
 و مناقبه ایشان را روایت نموده و در باب انوائیب و آئینه و عیاسیه بنقدیه برخاش که در طائفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و شاکل
 شیبیه شدند و طائفه از ایشان در هیچ یک از این اوقات شیعه خود را به تفرقه و زمره نواصب داخل میکردند و بطبع ما و بنا
 ظاهر از اصحاب پیروان اهل سنت آنکه همیشه ناصر المهنست بوده اند و در نماز بر ایشان درو میفرستند و با هر یک از ایشان
 سلیم القاصیه باشد بنظر آنکه شیعه که اجداد موت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را
 با مات برزیده بر و گیران زبان لعن و لعن در از نمودند و جمیع المهنست را نیز از المهنست محبت و مامیست و اشارت
 نوی کرد که لا تارک لیه نهی عن الثقلین کتاب الله و عزیزی الحلی بقی سیان میفرماید که همچنان که ایمان بعضی قرآن
 و کفر بعضی آن فائده نمیکند همچنان ایمان و محبت بعضی المهنست با لعن و طعن بعضی دیگر در آخر ثمره خواهد داد و چنانکه
 با تمام قرآن ایمان باید آورد و تمام المهنست را نیز دوست باید داشت و این معنی افضل الله تعالی میگوید که غیر از المهنست نصیب نشده
 زیرا که نواصب بطنی جناب امیر و در تدریب طاهره و مایه تفاوت برای خود اند و ختمند و شیعه قاطبه بعد از ائمهات المؤمنین
 عاقله صدایقه و حفصه معظمه و حضرت زین العوازم که این عمده حول بود قبایم لعنت برای خود و ختمند بعد از آن
 کیسانیه بانکار امامت حسین و مختاریه بانکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخند ان زید شیبیه و سماعیه
 بانکار امام موسی کاظم و علی بن القیاس بکتمان مشرفه و خاد سبکی مفصله ان شاء الله تعالی

کیدر است و پنجم

آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه خانه سیده النصارا که در آن حسین و امیر و سادات

بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سائر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقیه شش خود و بهر پلوسه جناب زهر قرب و جدمه ساینده که موجب سقاط حمل گردید و ائمه از فقریات و محرمات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را با در نمیکنند مگر کسیکه بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاع می باشد بحث ثقیه به تفصیل بیاید انشاء الله تعالی

کید لبست و ششم

آنکه گویند لبست چه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که جفتالی در شان شان فرموده است
 اَلْمَا كُرِيَهُ اللّٰهُ لِيَنْدَهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَكْهَلُ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و متک می کنند با قوال و افعال این پاگان و غیره از شیعه به فرقه تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از قوال و افعال اهل بیت پس شیعه میباید که با حق یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این منمونی را تا کید نمایند حدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه کوح من لا یبها کحی و من تخلف عنها کفر و درین اقرار ایشان مزاج حق بیاطل
 اتباع اهل بیت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت کدام فرقه اند و اتباع مغویان و ابالسه که خود را بنابر اغراض فاسد بر دامن اهل بیت می بستند و از رسم و آیین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند که ام فرقه اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع اهل بیت اند هیچ وجه صورت نمی بند و گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه می گفتند و مسلمین را مخالفان ملت قرار داده صافی و صباة لقب داده بودند و پیود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبدالممد بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیجائی است بقیان و ملاحظه فرمایند خود را قادر و ستر و رویه و چشم تیمی نامند و فرقه برهنه سران خود را از خود را اندازید و میگویند اینها اهل بیت و انتساب می کشاید بلکه فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسی میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی سوم و طرائق این بزرگواران نیز از ایشان در خواست نمی کرد بلکه احق باتباع ندب است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار ربان ندب بودند و ظاهر و باطن مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود می بر آورده و اجلامی فرمودند و به الوصفه و مالک ملاطفت داشتند و اجازت درس و فتوی نخبیدند و روسای اهل سنت تلذذ با ائمه اهل بیت نمودند و از ایشان اصول و سبب اخذ نمودند و چون و گویا از هم موافق آنها دانستند و ایشان هم تقصیر طرفه دیگران نمودند از هر چه مقتضای دین را تحقیق نمودند بالجمله اگر مجرب و انتساب با اهل بیت کافی در حقیقت ندب باشد غلظه و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و حمیری و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند و هیچ کس را علی التعمین و التخصیص تفاخر و اشتهار نباشد حال آنکه با هر یک کفر و تضلیل می نمایند

کید نسبت و مفتقر

آنکه از محقق حکایت دروغ نمودند که کثیری سیاه در مجلس بارون رشید سید و بحث مذاہب میان او و فضیلت و قبل از هر مذہب بر شمر و مذہب شیعه راست و بدلائل قاطعه حقیقه او ثابت نمود و مجلس بارون رشید مملو بود از علمای اہلسنت و آن کثیر پروای بیچ کس نکرد و نہ کسی از اہل مجلس از عمدہ جواب آن برآمد و ممکن نشد کہ انہمہ علمای علامہ عبد شملہ دارالبطلان یک دلیلی از دلایل او نتوانند نمود پس بارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علمای شمر را صلاد داد و ہمہ را حاضر نمود و خجالت آنها قاضی ابویوسف شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و مقصدی مناظرہ آن کثیر سیاه گشتند پس ہر ہمہ را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکہ مذہب اہلسنت شمایان مرتبہ ضعیف و دایمی بوجہ است کہ کثیران سیاہ کہ انقص مخلوقات اند و عقل و فہم و اشہار اس از مبادی و حماقتہ آن را باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عمدہ جواب آنها نمی توانند برآمد اما درین حکایت با عقمانی عظیم بحال جلہ علمای شیعیہ عاید میشود کہ سالہا و عمر ہا مشق سخن سازی و تفریر پردازی کرده اند و بعشر عشر آن کثیر سیاہ رسیدہ اند زیرا کہ درین مدت در از کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اہلسنت الزام ندادہ بلکہ خود الزام خوردہ کاشک روش آن کثیر سیاہ و رami آموختند و ازین خجالت مستمرد رہائی نمی یافتند و الحق مذہب این سیاہ و روان تیرد باطلن کہ مستحق حمق و سفہای چند است لائق ہمین است کہ متکلم و مناظر و مجتہدان کثیر سیاہ باشد و اگر فحول علمای اہلسنت از جواب ہدیات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا کہ جواب را فہم خطاب شمر است ع جواب جاہلان باشد خموشی

کید نسبت و ہشتم

آنکہ بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و اثبات مذہب و ابطال مذہب بنیان و مضامین آن کتاب را نسبت و ہند بکثیری یا زنی کم عقلی و شائع کنند کہ علمای سنیان این کتاب را مطالعہ کردند و قادر بر دفع آن نشدند کتاب الحسنہ تالیف شریفی مرقفی است کہ از استنباط کردہ است بکثیری از کثیران اہلبیت نبوی علیہ وعلیہم السلام

کید نسبت و نهم

آنکہ کتابی طیار کنند و اثبات مذہب خود و ابطال مذہب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند یکی از زمینان و در فتح آن کتاب از زبان آن ذمی مہوم بیان نمایند کہ چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سر و گردم بشمار چشیدم تا آنکہ قاید توفیق الہی دست کش شد و بدار الاسلام رسانیدم و دین اسلام را کج قاطعہ حق دانستم و بیان و دل قبول کردم و بعد از آنکہ در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اما دلیل مختار نشیدم بوش از زمین بریدم و سر اسیم گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعہ دریافتم کہ از مجاہد مذاہب اسلام مذہب شیعیہ

حق و واقعی است و ندای یک طرح و محترمت و بآن دلائل فحول علمای اهل سنت را الزام دادیم و محکیم را قدرت بر ابطال آن حلال ندیدیم اعتقاد من نیز برب شیعه بیشتر شد آن دلائل را خوانستم که بقید کتابت منتهی سازم تا دیگران را هم براد هدایت آورده باشم و این قبیل است کتاب ابوحنبلین اسرائیل ذمی که در کلمات غریب و افراطی است او آنرا نسبت بمن می نمود و در اثبات آن ذکر کرده که اول در باب حق سرگرم بودم و کتب بر فرود را بنظر انصاف دیدم و مشکلات بر حسب ظاهر ظاهر از این جهت تحقیق نمودم نمیرانند کتبیه نیز من حقیقت و دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفل دیدم پس عظیم و فخیم و فحول علمای بغداد و آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بغیر توفیق الهی راه حقیقه اسلام یافته ام و بدل و جان را غیبین ملت گشته ام لیکن و اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات مناقض شنیدم و از سالها آرزو مند بودم که در جانی بر عهد بشوایان مذاهب اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رسیده و درین محفل عظیم مشرک داخل شدم حالا بفرین عنایت فرموده و بدلائل در تب حق بایمن القانیند پس هر فقه از فرق اهل سنت حقیقت را بخود کشیدند و علمای هر فقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملائمه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهشت وشت رسید پس من بخواستم و گفتیم ای ما انصافان کجرا مذهب حق و رای این هر چهار مذهب شما است که اورا رفض نمود آید و شایست بر فتن کرده آید و او را حقیر و اهل او را دلیل میدارید پس بر این این مذهب را تقریر آغاز کردم و محکیم از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرگون شدند و خواستم که آن بر این را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب و در حساب و هدایت گمراهان برادر صواب تحریر بر این کتاب نمودم و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت با اهل سنت کرده حال آنکه اهل سنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی است در فروع است و آنهم بجهت تکفیر و تضلیل بعد گیر می شود و وحدت اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و تحقیق مجموع مسائل مختلفه و مذاهب اربعه است که چند مسئله فروعی یافته اند که در آن نفس صحیح موجود نیست برخلاف شیوه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه و فتنه در برابر مسئله فروعی باقیمت شده اند باوجود نفس امام بران میل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذاهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصیرت اورا پوشیده است و دلائل و براینی را که نسبت بآن فرموده و علق نقیض گمان برده همان مضامین متبذره و فرق

حقیقت آنکه ملقبه از مزابل مندرسه است که بار بار می شود و خاتمتای فاخره برای شیعه از آن میروند
نوشته داهل سنت او هو بنی نسیج العنکبوت و انشغف من ذکر الله است که اطفال مکتبشان
با پمال نموده و نیاخن و انگشت فرسوده اند

کیدی سنی ام

آنکه بعضی علمای ایشان سعی بلوغ کنند در ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را بر ابطال کنند
و سه مذهب دیگر را بر اجتناب کتبی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را در آن کتاب
شافعی قرار داده و رد و قبح و دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون با ثبات مذاهب شافعی پییده در اینجا
بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تسکین به و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات
را مسلم ندانند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس ناسب که عند الحنفیه مثلاً معتبر نیستند باز حدیثی می گردانند
آن قیاس و جواب میدهند که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک نظر است
گویا تصنیف این کتاب بعضی برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب
ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذاهب شافعی را بدلائلی ثابت کند که هر سامع و ناظر بستی و ضعف و دهن آنها
پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت بر هم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان
و ناخورد و حیران و سراسیم شوند

کیدی سنی و کیم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتبی تصنیف کنند در فرقه و دروی آنچه موجب قبح و طعن اهل سنت باشد و درج
نمایند و آن کتاب را یکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و با امام مالک نسبت
نموده و در آن کتاب درج ساخته که مالک را مملوک خود لو اوطت جائز است لعموم قوله تعالی و ما ملکت ایمانکم
و شخصی از عقبران نقل کرده که من همین قسم کتبی در اصفاغان دیده ام که نسبت با امام ابی حنیفه کردند
و مسائل قبیحه در آن مندرج است و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب
زمین که مالکیان پیمانت کتبی نسبت کنند با امام ابی حنیفه و در هندوستان و توران زمین
کتابی نسبت کنند با امام مالک زیرا که اهل هر مذهب را روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و روایات
غیر آن امام چندان تنقیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند و این کید هم اعظم علمای
اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را با امام مالک نسبت کرده حال آنکه امام مالک در مبرقه
حد واجب میداند بخلاف امام اعظم

کیدی و دوم

آنکه معی کثیر از علمای ایشان سی بلخ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر و مال
 علماء و طلباء معنی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست می آید و
 اکاذیب موضوعه که نویسنده به شیعه و مبطل مذہب بنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبیه فک بعض
 تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که **وَمَا نَزَّلَتْ وَاتِ ذَا الْقُرْآنِ بِحَقِّهِ**
وَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاعْطَاهَا فِدَا لَكَ تَرْجُمَةً لِعَنِي مِرْكَاهَ نَازِلِ شَدَائِنِ نَحْوِ
 و بده صاحب قرابت راجع او و طلب کرد رسول خدا صلوات الله علیه را و داد او را فدا که ما بحکم آنکه در و غلو را حافظه
 نمی باشد بیا و نشان نماند این آیه می است و در مکه فک کجا بود و نیز بالستی که برای مساکین و البسبیل نیز خبری و
 میکرد تا عمل بر تمام آیه می رسید و نیز اعطاء فک دلاله صحیح بر سببه و تنبیح نیک اندیش لفظ و بهما بالستی وضع کرد
 و علی بنا القیاس و در تفاسیر و سیر چه بهت الحاقات ایشان یافته میشود و درین کیدم اکثر مفسران علماء را علماء
 اهل سنت خط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دلی و رعمد با و شاه محمد شاه دو کس بودند از امامی انبیه قریب معنی مرفعی جان
 و در بیان که کتب اهل سنت را مثل صحاح سه و مشکوٰۃ و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانند و در آن احادیث مطلب
 خود از کتب امامیه آورده داخل مینمودند و آن نسخ را مجرول و طلا و در سینه نموده بقیمت سهل در گذری می فروختند
 در اصفهان اغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امامی کبار سلاطین معنویه بود همین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید
 ایشان حاصل نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بهت کمال شهرت و اکثر نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره
 اعتباری نیست و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره عقل را جا نزد داشته اند مگر در غیب و ترهیب و در
 حکم صحائف انبیای پیشین می شمارند که هیچ عقیده و عمل را از آن اخذ نتوان کرد و بجهت احتمال تحریف

کیدی و سوم

آنکه خیانت و نقل بکار میبرد و از کتب مشهوره اهل سنت و تألیفات خود نقل میکنند و کید و افظ مد مدعیای
 خود در آن می افزایند حال آنکه در آن کتب منقول منها از آن لفظ را ید اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که تعقی
 در آن نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را و کتب نقل نموده اند و بیا و ایشانست از آن لفظ را ید
 بهر شده در ورطه تحریف افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی از جمعی در کتشف الغم از منباب جنس بسیار دارد
 و آنچه این مظهر جلی در القین و منبع الکرامه و منبع الحق نقل میکنند نیز ازین قبیل است و خبر را باید بود

کیدی و چهارم

آنکه کتابی در فضائل خلفای راجع تألیف نمایند و در وی احادیث صحیحی اهل سنت را منسب بآنها و اخبار و احادیث ایشان را منسب

و چون نوبت بذكر فضائل امير المؤمنين رسد در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلاثه توجب قبح باشد وضع نموده
یا از کتب یا مایه آورده داخل نمایند و بعضی لغوس و سرحد در حقیقت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان
هر که خلافت کند چنین چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر اجلط افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلاثه یقین کند
که مصنف این کتاب بنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قاده در خلفای ثلاثه
موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و در آن کتاب
اول هر حدیث نام را وی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علمای حدیث را تمیز سیر نشده و در ورطه
خلیط افتاده اند و باین تلبیس المیسی بی برده اند صاحب یا ضل النقرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث
در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفای اربعه آورده و دعا خوانده لکن کسی را که در فن احادیث معانی دارا این
و غل تلبیس نمیشود بجهت رکعت الفاتحه آن موضوعات و سخاوت معانی آن محرمات و صاحب سلیقه را و باید
در یافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجیدی است

کیدی و نهم

آنکه سابقا اهل سنت شیعه را بعضی مسائل قبیح طعن میکردند جمعی از علمای ندره ایشان تدبیر دفع آن طعن را مینمودند
کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی یافتند و آن مسائل را نسبت کردند بآنکه
اهل سنت مثل الواطت با ملوک که نسبت بامام مالک و با مادر و خواهر مسئله حریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند
و ازین جنس مسائل فزائی سید رشتی و ابن مطهر حل و ابن طاووس و بدران مطهر حل بسیار آورده اند و عرض ایشان
اختای حل خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود مهم افتد و بنال شیعه بگذارد

کیدی و ششم

آنکه کید و بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند بمضمونیکه صحیح در تشیع باشد و مخالف ندره اهل سنت و بطلان در
و قافیه و لغت و منزع و نحویت سازند و گویند اهل سنت بنا بر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و
این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار شیخ اوسدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا امی و مومنا
شیرازی و حضرت خواجه طبرالدین دهلوی و امثال ایشان روداده و با اشعار امام شافعی نیز قدامی ایشان نسبت
الحاق کرده اند اشعار امام شافعی نیست یا را کیا قف بالمحببت من منی و اهیفت یساکرت خیفها
و الناصی یحیی اذا افاض الحییم الی منی فیضا کملطو الفرات القایضه و ان کان الرضیضا فی الحی فلبشها
القلول ان رافض ترجمه ای شتر سوار تو هست کن در محصب زرد و منی و آوازه ساکنان نشیب آن مکان را و خیر نمایی
از آنجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان نبوی منی را و گلی مثل موج زردن فرات بر آب اگر رضی باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بآنکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیاب مقابله آنراست که حسب اهل بیت
مردم را نسبت بر نفس میگردند و حال او بعضی کتب شیعه این سه بیت دیگر که در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل
کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک حبه قف **قَدْ نَادَيْتَنِي لِيُخَيِّدَهُ** و **وَصِيْرُهُ دَنْبِيْهِ لَسْتُ**
بِبَا عِيْنٍ خَيْرٍ **هَكَذَا مِنْ النَّفَرِ الَّذِي** **لَوْ كَانُوا أَهْلَ الْمَيْتِ لَيْسَ بِنَاقِصٍ** **وَقُلْ إِنِّي إِذْ لَيْسَ بِلَقْدِ**
الَّذِي **قَدْ مَقَّسُوا عَلَى أَبِي** **أَكْرَضَنِي** ترجمه توقف کن پس آواره آنکه من محمد را و منی او را و پسران او را
نیتم بعض دارند خبر ده ایشان را که من از ان جماعت ام که دوستی اهل بیت را نیستند شکننده و بگو که شافعی
بمقدم کردن آنکه مقدم گردید او را بر علی رافضی نیست یعنی بتقدیم آنکس که تقدیم کرده آید بر علی پسند نمیکنم و فرق در
این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ما هر ان عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پچی است زیرا که بنا
کار این بزرگواران و فرطیت و طراقت این نامداران از سر تا قدم بر بند سب اهل سنت است بلکه و شعر کذا لے
ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعضی شعری ایشان شعری گویند و آن ابیات است
یکی از کبرای اهل سنت نمایند و ان الحاق مثل اینجی در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است **شَفِيعُ**
نَبِيِّ **وَالْبَنُو** **وَحَيْدُهُ** **وَسَبْطَاهُ** **وَالْتَجَادُ** **وَالْبَاقِرُ** **الْمُعْدِي** **وَجَعْفَرُ** **وَالْعَادِي** **بِغَدَادٍ** **وَالرَّمَادُ**
فَلَيْدُهُ **وَالْعُسْكَرُ** **يَا** **وَالْمُهْدِي** ترجمه شافع من بخیر است و قبول و جبر است و دولو اسه های
او و سجاده و باقر و سخی و جعفر مقیم در بغداد و علی **يَا** **كَبِيرُ** است و دو عسکری و مهدی ویران الهی نیست
که کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام عسکری
بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی در سنه و چهارست و عمر مامون عباسی و وفات امام محمد نقی در سنه
و صد و نوبست است و در کتب مرفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری
در سر من رای که بنای معتمد است ساکن بود و الا ان شهر را سامر گویند و امام شافعی زمان حضور را در آن ننمود
ازکی امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت دریافتند ذکر کرده اند و این مخصوص با امام شافعی نیست جمیع اهل
باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از امام اهل بیت در کتب اهل سنت بسیار است و سلسله ابائے

اهل بیت را سلسله الذیب نامیده اند

کیدی سی و هفتم

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه عرب و عقلای ایشان بسماع آن از اهل کتاب یا بشتن
علم کفایت که هنوز فی الجمله صحیح داشت و شیاطین از استراق سمع بمنوع نشده بودند بت پرستی گذشته
انتظار نبی موعود می کشیدند و اخبار بوجود با خود آنحضرت مسمی نمودند و مردم را برادران سعادت

مناجعت او و تضرع و تالکد سیکر و در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیت ندریب رفض نماید
 و آنرا نیز بر آن مرد باطلی بر بستند و در بعض جاها تا میاید و تصدیق مقال و که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن
 سازند و باین روایات و حکایات بغایت اجماع و تفاخر کنند از آنجمله قصه جار و دین مندر عبد الست که در کتب انبیا
 شائع و وائج است و در مصنفات آنجمله یه ایشان خیلی بطریق دریب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جار و دین
 مندر عبدی نظرانی بود که در سال هجری پنجم با سلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چندانداخت نمود که از آنجمله این شعر معروف
 است ابنا فاکلا و لکون باسمک فینا و باسم و حیلک لکم ترجمه خبر دار کرده اند ما را پیشینیان بنام تو که در دنیا
 ما است و بنام و صیان بزرگ پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که آیا هست شما کسی که قس بن ساعده را
 بنشاند جار و گفت یا رسول الله هر یکی از ما و ارامی شناسد مگر آنکه من آنجمله ایشان کما یبغی را بخبار و اسرار او
 مطلع ام سلمان نایسی حاضر بود گفت ای جار و خبر ده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال و پیغمبر فرمود آری
 لیو گفت یا رسول الله ابقی شهادت فسا و قد خرج من نادر من النبیة ایادهم الی صحنه ذی قتاد و ثم دعوا
 و هو مشعل فجاء فوق ففی اصحاب الیل کالشمس افعلا السماء وجهه و اصبعه قد نوت منه
 فسمعته یقول اللهم رب السموات الارض فعة و الارضین الممس عه بحق محمد و الملائكة
 المحامید معه و الجلائین اکر بعة و قاطمة و الحسنین اکر برعة و جعفر و موسی التبعة
 سبی الکلم الضعفة اولئك النقباء الشفعة و الطرق للهیعة در سه الا ناحیل و نقاة
 الا ا طیل و التصادق الیقیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فرما اول الیلایه و علیهم یقوم
 الساعة و ینهم تنال الشفاعة و لهم من الله قر من الطاعة اسقنا غیثا میفتانم قل لیکنی
 اذ یرکهم و لو بعد کالی عمری و یحیا فی ثور انشاء یقول اقسو شس سما لیس ید مکتا لو عاش
 الکفر منیه کم یلنی منهم ساء ما حی یل فی محمد و النقباء الحکماء هم اوصیاء احمد افضل
 من تحت السماء یعنی الا نام عنهم و هم ضیاء العی الست ینا سی ذکر هو حری
 لجل الرضا قال الجار و قلت یا رسول الله انینا یحب هذه الاسماء التي لو شهد هسا
 و اشهدنا قس ذکرها فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا جار و لیسلة اسراری
 لی الی السماء و اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما بعثوا قلت
 علی ما بعثوا قال بعثتهم علی النبوت و ولا یة علی ابن ابی طالب و لا مة منکم ثم عر منی الله تعالی
 باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم اسما هم و احدا بعد و احدا الی الهدی
 ثم قال قال الله تعالی هم اولیائی و هذا المنتقم من اعدائی یعنی المهملی

محمد بن خافره دوم نزد قس و حالیکه برآمد از مجلسی از مجلس های قوم ایاد بسوی میدان فرخی که در جنب
 قناد داشت و میوه و اسباب قس و بر کرده بود و حامل پس تبار در شب با هتایب مثل آفتاب بلند کرده بسوی آسمان
 ربوی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شده بوی و شنیدم که میگفت با خدا یا پروردگار آسمانهای تبه و دروغها
 مزروع بحسب محمد و محمد و چهار علی و فاطمه و حسین و کمالان و جعفر و موسی و متووع هم نام کلیم بلند مقام این عتبات
 اند سرداران شفاعت کننده و راههای هموار خوانندگان و حی و دفع کنندگان در دفع و دست کنندگان بشمار
 سرداران از بنی اسرائیل پس ایشان اندا حل شروع و برایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود
 شفاعت و برای ایشان از طرف خدا فرصت طاعت بدهد و ایا را ان فریاد رسن یا گفت کاش من دریافت که
 ایشان را اگر چه در بیل و چیز مرتبه هم عمر من و حیات من باز شروع کرد گفتن قس خورد قس میگوید او اینچنین
 اگر زنده ماند و هزار سال شود از ایشان تکمیل تا آنکه ملاقات کند محمد را و شرفا و حکما را ایشانند و میان احمد
 بزرگترین کسیکه زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینایان منته و او متوسل
 کنند و ذکر ایشان تا در آیم در سنگ قه گشت جبار و گفتیم یا رسول خدا بده ما را خیرین نامها که ندیدم ایشان را
 و شاید که در اقس بندگیشان پس فرمود رسول خدا صلواتی جبار و آن شبی که معراج شد بسوی آسمان
 وحی کرد خدا تعالی بن که پرس از کسانی که فرستادم پیش از تو رسولان ما چه چیز معجوش بودند گفتیم چه چیز
 معجوش بودند فرمود خدا معجوش کردم ایشان را بزیوت تو و ولایت علی بن ابیطالب تا آنکه از شما پیدا شوند باز
 واقع گردانیدم خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان کی بعد دیگری تا مهدی
 باز فرمود که الله تعالی این جماعت دوستان من اند و این آخر ان تمام گیرده است از دشمنان من یعنی مهدی و انار
 دفع و اقربین روایت ظاهر و هوید است خصوصاً کاکت الفاظ حدیثی که در آن است بیا به و بیاید بپوشید
 نیست و اسلا با کلام رسول مناسب ندارد و نیز سب این جبار و که مندر نغم داشت و عامل حضرت امیر المومنین بود
 در خلافت انجانب خراج تمام معموله خود را در قفس و تصرف خود آورد و در گنجینه باعدای انجانب ملحق شد و انجانب
 برای او نامه های سر نش اقله آورد و اسلا متنبه نشد پس اگر بر او را حقیقت حال حضرت امیر المومنین و
 فریته ظاهر و او چنین ظاهر میشد چه امکان داشت که پس خود را خیر دار نکند و آن پس نقد بر حیاتی نماید و نیز
 بنیر که او چار و دین المنذر بن جبار و دشناگر و انس بن مالک و از عده مصاحبان اوست اگر چه پیش را در
 خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحفیل علم از انکه اظهار می نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه
 در کتب صحیح از حال جبار و است بمن قدر است که او گفت و الله ای بعثتک بالحق لقد وجدنا
 و صفتک فی الاخصیل و لقد بشر رب ابن النبیون و از حال قیس بن ساعد الایادی این قدر که این عیال

روایت نموده است قَالَ نَ وَقَدْ بَكَرْنَا وَأَبْلَقْنَا مَوَاطِنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا خَرَعُوا مِنْ حَوَاجِبِهِمْ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يَحْرِقُ قَسَسَ بْنِ سَاعِدَةَ الْأَيَادِي قَالُوا كُنَّا نَعْرِفُهُ قَالَ مَا مَعَكَ قَالُوا هَذَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانِي بِهِ عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرَ بَعْدَ كَافٍ قَائِمًا يَقُولُ أَيُّهَا النَّاسُ اجْتَمِعُوا وَاسْمَعُوا دَعْوَا كُلِّ مَنْ عَاشَ مَاتَ وَكُلِّ مَنْ مَاتَ فَاتَ وَكُلِّ مَنْ مَاتَ مَاتَ ابْنُ ابْنٍ فِي السَّمَاءِ لِيُخَيَّرُوا ابْنٌ فِي أَحَدٍ مِنْ لَعِبَرَاءِ عِمَادٍ مَوْضُوعٍ وَسَقْفُ مَرْفُوعٍ وَبِعَارُ مَوْرٍ وَتَجَانُّهُ أَنْ تَبُورَ لَيْلٌ دَاجٍ وَسَمَاءُ ثَوَاتٍ أَكْبَرُ أَقْسَوْ خَشْيَ حَقَائِلِهِ كَانَ فِي الْأَكْهَرِ رَضَى لِيَكُونَتْ بَعْدَهُ سَخَطٌ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ رَتَّهَ دِينًا هُوَ لَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ دِينِكُمْ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ مَا لِي أَمْرِي يَذْهَبُونَ فَلَا يَرْجِعُونَ أَرْضُوا قَائِمًا أَمْ تَرْضَوْنَ ضَمَامًا ثُمَّ اسْتَدَا بُوَيْرُ شَعْرًا كَانَ يَحْفَظُ لَهُ فِي الذَّاهِبِينَ الْأَوَّلِينَ مِنَ الْقُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ لَمَّا رَأَيْتُ مَوَارِجَ الْبُكْرِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُهَا وَكَرَأَيْتُ قَوْمِي خَرَّهَا لَيْسَ لَهَا صَاغِرُهَا وَكَأَيْتُ لَهَا كَيْتُهَا لَهَا خِيَمُهَا لَمَّا رَأَيْتُ أَلَى دَلَامِينَ الْبَاقِينَ نَائِدًا ابْتَهَنُوا ابْنِي لَأَحْلَا حَيْثُ صَادَ الْقَوْمُ صَارِيَةً تَرْجَمُهُ قَسَمُ بِلَانٍ كَفَرْتُمْ تَرَا بَيْنَ بَقِيَّةِ بَرَاءَتِي يَاقَتُهُ أَيْمٌ وَهَفَ تَرَا دَرَا بَجِيلٍ هَرَأَمِيَّةٍ بَشَارَتٍ دَادَهُ هَسْتُ يَوْجُودُ تَوَلَّيْتُ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ كَقَوْلِهِ هَرَأَمِيَّةٍ وَلَدَ الْقَوْمِ كَبِيرِينَ دَائِلٌ حَمِيدٌ بَرَسُولٍ خَدَا صِلَعُ لَيْسَ هَرَاكَاهُ فَارَغَ شَدِيدٌ مِنْ مَطَالِبِ خُودِ فَرَمُودِ رَسُولِ خَدَا صِلَعُ أَيْ دَرَمِيَانِ شَمَاكْسِي هَسْتُ كَمِي شَنَاسِدُ فَنَسِ بْنِ سَاعِدَةَ أَيَْادِي رَاكَقْتُمْ مَا هَمِي شَنَاسِيمِ أَوْ رَا فَرَمُودِ حَالِ شَدَا رَاكَقْتُمْ دَرَسُولِ خَدَا صِلَعُ كَوِيَا مِنْ الْحَالِ مِي بَنِيمِ أَوْ رَا بَشْتَرِ شَرِيخِ دَرِ بَارَا زِ عَكَازِ اسْتَادَ مِي كَوِيَا مِي مَرْدَمِ مَجْمُوعِ شَوِيدِ وَبَشْتَوِيدِ وَبَاكِيرِ بَدِيلِ بِي هَرَاكَ زَنْدَه مَانْدَرْدِ هَرَاكَ مَرْدَنَ شَدِ وَهَرَاكَ آئِنْدَه هَسْتُ لَيْفَتِينَ آئِنْدَه هَسْتُ هَرَأَمِيَّةٍ وَرَأَسْمَانِ خَيْرِ لَيْسَتْ وَهَرَأَمِيَّةٍ دَرِ زَمِينِ عِبَرِ تَهَاسْتُ شَتُونِي نَادَا وَتَقَفَ اسْتَادَا وَدَرِ بَا هَسْتُ مَوْجِ زَنْدَه وَسُودَا يَسْتُ بِي لَفْصَانِ شَبِي تَارِكِ هَسْتُ وَآسْمَانِ سَتِ صَاحِبِ بَرَجِ مَا قَسَمُ خُورِ قَسِ بَرَا سَتِي كَهَاكَ رَا بَشَدِ وَكَارِ بَشَدِ يَكِي التَّبَهْ خَوَابِدُ بُوَدِ لَعْدَا زَانِ نَالِ بَشَدِ يَكِي هَرَأَمِيَّةٍ زَرْدِ خَدَا كَهَاكَ هَسْتُ قَدَرْتُ أَوْ دِينِي هَسْتُ كَهَاكَ دُوسْتُ تَرَهْتُ بَشْتَرِ وَازْدِينِ شَمَاكَ بَرُوبِ تِيدِ چَمِيسْتُ كَمِي بَنِيمِ مَرُومِ رَاكَ مِيرُونْدِ وَبَا زَمَنِي آئِنْدَا يَا خُوشَنُودِ شَدِيدِ لَيْسَ أَتَا مَتِ كَرُونْدَا لَذَا شَتَهْ شَدِيدِ لَيْسَ بَخُوبِ رَفْتَنْدِ بَا زَرِ خَوَانْدَا بُوَكِيرِ شَعْرِي كَهَاكَ دُوشْتُ اَزْ فَنَشِ وَرَكَزْدِ شَكَا نِ بَشْتِيَانِ اَزْ تَرَنَمَا مَارَا عِبَرِ تَهَاسْتُ هَرَاكَ دَرِ مَرْمُوحِ دُودِ كَهَاكَ مَوْتُ هَسْتُ وَنِيسْتُ أَوْ رَا مَحَلِ رَجُوعِ وَدِيدِمِ قَوْمِ خُودِ رَا لَيْسَ آفَنِ مَكَانَهَا مِيدِ وَنَدِ خَرْدِ وَبَزَرِ كَهَاكَ بَا زَمَنِي آئِنْدَا كَهَاكَ شَتَهْ لَيْسُ مِي وَنَهْ اَزْ لَيْسَ مَانْدَا نِ كَمِي بَا قِي خَوَابِدَا

یقین که درم که من هم بضرورت جایکه رفتند قوم روند ام و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلاغی عرب بود عبارت سابقه بومی از بلاغت ندارد و غیر از آنکه لغات قاموسی در آن جمع نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه است که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از در تیه ایشان در شب حراج قرار می یافت التیبه میسر نمیداد و ترا از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه نسبت صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و متواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان التیبه برین ماجر اطلاع میداشتند و با هم دیگر بابت دعوی امامت تنازع و تجاذب نمی کردند اگر در کتب سابقه میبود التیبه میبود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافقند و بیه اثنا عشریه می شنیدند و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس میوه را وصف نموده است بآنکه اینها لافه الا باطل اند و این وصف خلاف واقع است زیرا که حضرت امیر را هیچگاه قدرت افی باطل میسر نشد همیشه بر تهم شیعه اثناعشریه در تلقین و خوف انداختن میزدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه را میبرد و مردم را باطلی نه میزدند و شیعیه صادق و القیل نیز بودند که بجهت تلقین عمرای ایشان را صدق میسر میشد و راست است انجیل از هیچ کس از ائمه منقول نشده

کبد سیم و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب غیر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه مشهور و کبیره بلکه سیئات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب غیر از حضرت باری تعالی روایت فرمود که لا اعدی أحدک و لا علیک و لا ن عصائی و این فقرات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت و دوست زده است و بدست و نیز این موضوعات را در بیخیا می و ارتکاب فواحش میدهند و اصلاً حسابی بر نمیدارند و انقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند ذوات عالی ایشان از این اکلکیا طاعت بالیستی کشید و ایما در خوف و هراس بالیستی گذرانند و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریق تا کید بر طاعات و تنبیه و تشدید از ارتکاب محاسن و محرمات بالیستی کرد و جز از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقها مردم را می نمودند و تبرک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسلام اقرب که محبت بود ایشان میدادند و همین امر را در سجات و مآلک الذی الذی مقرر میکردند تا سلوک طریق صواب بود طریق سهل و نرم نمی آمد و در حق مکلفین لطیف و اصلاح بر می نمیشد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و رحمت الهی نظیر این بر ایشان گذرد و اعمال

وطاعات و تقوی و مهارت چراندن و تراشیدن و اختصار جمله مقصود ایشان ازین مفتریات بر سبب و حکم
شرعیست و ترغیب مردم با مباحه و زندقه است

کیدی و نهم

آنکه گویند فضائل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضائل ایشان بالخصوص دارد شده از آیات
و احادیث متفق علیهست بین الفریقین و فضائل و گیران یعنی خلفای ثلثه و احوال ایشان و آنچه در خلافت
ایشان وارد شده مختلف فیهست و کما عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام
شک و تردید و در مانده باشند و بمقتضای دعای مایه بریک الی ما لا یریدک به ترجمه بگذارانیم که در شک
انذار و ترغیبت گیر بسوی انجیر که در شک ننید از ترس امتین یعنی اسلام و یهودیه یا اسلام و نصرانیه عمل
کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبه یهود و نصاری است که گویند نبوة موسی و عیسی علیهما السلام متفق
علیه و فضائل و مناقب ایشان مجمع علیه ملتین است و نبوة پیغمبر آخر الزمان و فضائل و مناقب و مختلف فیه و کما
عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب
ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود و بیکسیر از محایه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قبح
یا ذکر کرده و اگر فرقه بعد از او در بعد زمان و رواج دروغ سمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آنرا باز
نمایند و به مفتریات شنیده یا اعتقاد شدند و خلافت شیخین در زمان ایشان مگر بکدورات مخالفت و
مشابرت و نمازات ماند و اقوان و امثال ایشان بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن و زبلی
ایشان شدند و کما عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این شبهات یک سخن است
که احدی متفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف
بافته نشود و اگر دلائل تنویه و کایر مرجع یکجا نباشد و اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع
دلیل لازم باید بود که الحق حق و ان حق ناصیه و الباطل باطل و ان کثرنا قلوکوا ترجمه سخن حق است
اگر چه کم باشد و کار او سخن دروغ دروغ است اگر چه بسیار باشند نقل کنند او و کاش فرق شیعه برین
قاعده استوار میمانند و از متفق علیه مختلف فیه عدول نمی کردند لکن حکم یقولون ما لا یعهدون از قواعده
مقرر فقیه ایشان است که هر گاه دو روایت از امامه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالفت تمسک
باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که مدار حقیقت بر مخالفت عامه است این قاعده را با این تقریر نیکو باید پیچید
و عقل و دانش این نیز گانرا باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت و در باب طاعن و واضح خواهد شد که
فضائل و مناقب خلفای ثلثه کل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو با اتفاق وارد اند و طاعن و مناقب این نیز گانرا

خاص در بعض روایات شیعه و کار متداعی است که باید بد

کتاب چهل و یکم

آنکه استدلال میکنند بر حقیت نبوت و اعلان مذمب با هستت باین روش که شیعه خرم میکنند بدخول خود در نبوت و نجات خود از دوزخ و ابا هستت خرم نمی کنند بخیری ازین هر دو راه و جانها حق است باتباع از نشان که رام خود و این استدلال صحیح البطلان است زیرا که ابا هستت شک و تردید ندارد در آنکه هر که زیان صحیح و اعمال صالحه میرد داخل نبوت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبتیه که استوار است خرم بدخول نبوت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بمعنی است بلکه در صورتی که در آن و ناله نبوت از من است و از کلام الهی و کلام الهی ممکن الله لا القوم الخاسرین و در تفسیریکه منسوب میکنند باینکه هیچ کس نمی تواند که از عاقبت خود ترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سید ابوالحسن و استجاب بخوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید معذرت این استدلال منقوض است بخرم خود و از دوزخ و ناله و قرامطه و غیره و استماع میباید که به نجات خود یقین دارند و طائفه از دنیا خود را انباء الله و احیاء الله میگویند و طائفه بخلاف احتمال بار نیانی در خود و با خود قائل شوند و طالیقه رفع تکلیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی و البقی باشد و مو باطل بالاتفاق

کتاب چهل و دوم

آنکه طعن کنند بر ابا هستت که ایشان درین خود و اقتدای کنند بفرمودین و نیز در صوم چون بخود بالیقین متدی نیست پس غیر از این قسم و این است که قال الله تعالی افمن یکفر بالله الحق الحق ان یتبع امنی لا یکدی الا ان یفدی فکذا کفر کفر شکاک ترجمه آیا کسی راه نماید بسوی حق سزاوارتر است پیروی یا کسی که خود راه نیابد بگر آنکه کسی راه نماید پس است شمار را چگونه حکم میکنند پس مثال ابا هستت مثال کوری است که او را دست کش نباشد و میخواهد که بخانه خود برسد و در راه خد کند و در انشای تحیر و تردید شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست و دست خود را درست او سپارد و اقتدای و لازم شمارد این شخص ناواقف او را کشیده به بیابان خار و از مملکت سباع و شتر مزودیه و ان بیابان حج اندر ساییده است او را گذارد که بطلب پیوست و جواب این طعن نیست که ابا هستت را اقتدا بکسی نیست بخرم خاتم النبیین و قرآن مجید و فرقان حمید که جبل التبتین است که در نقل حدیث رسول معلوم فهم معانی قرآن محتاج میشوند بر وایتیه از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول و حق ایشان شهادت اصدق و صلاح کما و فلاح داده اند و اینها در حق تلاوته اخبار و صاحبان ابرار خود و معین قیوم شهادت داده اند و بکذا قرآن فخرنا بجلالت شیعه که در میان خود و در میان ائمه و اسطوره بسیارند و علویان و فخر این خود نیای طلبان را و غلبت است که در کتب صحیح ایشان مروی و مکرر است که ائمه عظام از ان گروه شقاوت خبر ده هزار ان زیراری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند

و اکثر اینها مجسمه و شبهه و با صیغه و معلولیه گذشته اند پس نشان اینست مثال شخصی است که اراده ملازمت با پادشاه و دل
 کرد و اول خود را یکی از منتسبان سرافرازین و آن منتسب و یکی از امرایان امیر و او را یکی از وزرا ترقی داد
 و آن وزیر و امیر و منتسب به شهرت رسید با پادشاه و توسل او باشند و الطاف پادشاه و عنایات او و حق آنها
 زبان زد خواص و عوام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که بخوابد غایبانه از پادشاه بی اطلاع او سدا و قطاعی
 یا جاگیری حاصل کند و با جلیان و لبایان و مہ کنان و غایبان رسانند همه آنها از پادشاه مخفی و نرسان و پادشاه
 هر روز منادی می دهد بدست بریدن و بی بریدن آنها و تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِقَوْمٍ يُفَكِّرُونَ

الکید چهل و دوم

آنکه افزا کنند بر صحابه غیر این قرآن و اسقاط آیاتی که در فضائل امیر المؤمنین و اهل بیت نازل شده بود و تحریف میکرد
 بر امانت اهل بیت و اتباع ایشان و ایجاد طاعت ایشان بر کافه امام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبرد
 و دست رسول غضب حق اهل بیت و ظلم و جور بر ایشان و عوایدین طعن در قرآن مجید موجود است و قول تعالی
 وَتَأْتِيكَمْ سُنَّةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ يُحْكُمُ فِيهَا اللَّهُ الْغَافِلُونَ وَتَأْتِيكَمْ سُنَّةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ يُحْكُمُ فِيهَا اللَّهُ الْغَافِلُونَ
 لِيَسْتَخْلِفَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَدْحٍ وَجُوهٍ أَمَّا يَتَذَكَّرُونَ أَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَاتُ أَنْ يَسْتَخْلِفَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَدْحٍ وَجُوهٍ أَمَّا يَتَذَكَّرُونَ
 وَانَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَعْثَ جَحْشٍ كَذَّابٍ يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَعَا
 اللَّهِ النَّاسَ لَبِغْلُغُوا فِيهِمْ بِبَعْضِ صَفَائِهِمْ وَبَعْضِ مَصْلَوَاتِهِمْ وَسَاجِدُ يَذْكُرُ
 فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلِيَنْصُرَهُ اللَّهُ مَنِ انْتَصَرَتْ لَهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ أَنْ مَكَّنَّا لَهُمْ
 فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ المُنْكَرِ
 وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ وَقَوْلَ تَعَالَىٰ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ الَّذِينَ مَعَهُ اسْتِزَاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَينَهُمْ
 تَرْتَضِيهِمْ رُكَّعًا مُّسْتَجِدِّينَ يَتَّبِعُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَيَرْضَوْنَ سِيَاءَهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ
 ترجمه و حکم شد مر کسان را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند و البته خدا بر نصرت
 ایشان قادر است اما آنکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر منبقر که گفتند پروردگار ما خدا است
 است اگر نمیبود و دفع کردن خدام مردم را بعضی را بدست بعضی را نیه شگست میشد گوشه های خلوت نصرت
 و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه و خودریان و مسجد های خفیان که خوانده میشود و در آنها نام خدا بسیار و البته
 مرد و خواهد کرد خدا شغالی کسی را که مرد خدا خواهد بر آینه خدا تعالی را بر سر و با غرت است

کید چیل سوم

آنکہ ائمہ ائکند بر اولو الغم از رسل کہ ایشان صبا و مسا و غد و اور و احاد و اعمیہ و اذکار خود از خدا میخواستند کہ ایشان را در شیخ علی و اخل فرماید و نمی فهمند کہ درین اقرار نقصان عظیم بحال نبیای اولو الغم راه می یابد کہ بار شیخ این او عیہ متواترہ و ائمہ ایشان را بر گز قبول نفرموده و نہ ایشانرا اطلاع داد کہ هنوز دور شیخ علی نرسیده شما چرا تکلیف خواہش بوقت و بی محل میکنید و در بین مقام آنچه از احادیث و ایبہ ضعیفہ اہلسنت در مع شیخہ دارد شدہ ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است کہ شدنی نیست در محل لفظ شیخہ بر خود و امتثال خود آوای محض است بلکہ شیخہ تحقیقی مرتضی علی اہلسنت و جماعت اند کہ بر روش انجناب میر و ند و با کسی بد نیستند و ہر یک یا بیگی یا میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت انجناب بینامیز و سبائت گذشت کہ در اصل این لقب خاص تبعی اہلی بود کہ پیشوایان اہلسنت و جماعت اند و رفتہ رفتہ بسبب تحال متخلین و دخول بن و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و بابل رفض و اباحت و زندقہ نقصان یافت و از اسامی عالیہ این فرمای خیس شد چنانچہ لفظ مؤمن بکوالہم و مصلی بقصد نور و شیدی بجہشی و حلال نور بجا است حالا اگر اہلسنت ازین لقب انحر از کنند باکی ندارد کہ موسم خباست و نجاست است

کید چیل چهارم

آنکہ جناب امیر را افضل و ہند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و باجناب سوسی و ہمدوات و جمیع ملائکہ و محلہ العرش و خزینہ الکرمی افضل و ہند و غلو عظیم در نیاب نمایند و این ہمہ بنا بر نسبت کہ ہر گاہ سماع انقدر بزرگی ایشانرا معتقد شود و یقین داند کہ با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگر را در ان دخل کردن نمی رسد و نمی فهمند کہ امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و تابع از مصیب خلیفہ مقرر کردند بلکہ با وجود ثمویل پیغمبر اورا بنصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست کہ خواص شہر افضل انداز خواص ملائکہ و کزادہ بسططہ فی العلیہ و الحسبہ ترجمہ زیادت و اوطالوت را کشایش در علم جسم و جنی و اورشاد فرمودند سر انجام مہمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و لغتن سوانح سلطنت چیز سے دیگر است و اشرفیت نسبت دقت علم و رسائی ذہن امری دیگر

کید چیل پنجم

آنکہ در میان ایشان شائع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرر است کہ سب خلفای راشدین و ازواج مطہرات سید المرسلین کہ عائشہ صدیقہ و حفصہ مظفرہ اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر بن افضل من ذکر اسد الکبر و سفراء و حمقائے ایشان باین عقیدہ خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفرومہا

ترک و بیزاری از افضل العبادات مداومت نمایند یعنی نمهند که هر که از بشری گمراہ شد و بدکاری نمودہ باغوامی المیس
 شدہ پس برای بدکاری او بمرتبہ اعلیٰ است کہ رسیدن بآن مرتبہ مقدم بر بیچ فرد بشری نیست و لعن المیس
 در بیچ بشری و ملتی قربت نگفتہ اند و از عبادات لشمرہ و چه جای آنانکہ سالما حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه با
 نازک از صابرة و قواست با انجمنای ایشانرا مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین کہ ابلسنت و جماعت اند بلکہ غیر
 ایشان از فرق اسلامیہ نیز مثل مغرور و کرامیہ و نجاریہ ہمیشہ تعظیم و توقیر این بزرگواران نمودہ اند و حال
 ابلسنت معلوم است کہ ایشان ہمیشہ اکثر فرق اسلامیہ بودند و در زمرہ ایشان جماعت گذشتہ اند لقا دار
 احوال رجال و مجاہدین بر مدح مدوح و قبح مقذوح و تمنا و نقل احادیث نبویہ و اذہان ثاقبہ و افہام
 سلیمہ ایشان ضرب المثل است چنانچہ شاہد آن فاضل ایشان است و فلسفیات و مسائل و ریاضیات و طبیعت
 و الکیات بوجہی کہ اگر اصفیٰ این علوم ہوشنگا فیہای ایشانرا میدیدند شتاب خود میکشیدند و علوم بسیاری
 مثل علم اصول و فنون ادبیہ ہمہ مترع و استخراج ایشانراست این قسم جامعہ کہ در مدح اشخاص چند و تعظیم و
 توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شہرہ در وطن و قریہ ایشان پیدا میشود جزا بر امری کہ بتین کار عاقل نیست
 و بر ادایات پیشوایان خود کہ حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد انقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور

از خرم و احتیاط و فکر آخرت است

کید چیل و ششم

آنکہ در کتاب حادث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون کہ باری تعالی ہمیشہ وحی مفیستاد بسوی پیغمبر
 علیہ السلام کہ سوال کن از من تا ترا ہدایت کنم بحسب علی بن ابی طالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشہیر
 کنند یعنی نمهند کہ دین وضع و افتراقصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق می شوند بیکچند وجہ اول آنکہ محبت علی
 کہ فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نمود و دوم آنکہ در تحصیل این امر ضروری قصور و تخلف اہل
 دشت کہ بار بار تاکیدات معنی از حضور اقدس میرسید ستوم آنکہ باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج
 لسوال دشت و خود بخودی طلب و ندا و حالانکہ جمیع انبیاء و ضروریات ایمانی از ابتدا ہی خلقت حاصل شہ
 عنونکہ این گروه در وضع روایات ہمان مثل میکنند کہ عاقلی در حق غافل گفتہ است نبی قلم و ہم

کید چیل و ہفتم

آنکہ طائفہ از علمای ایشان بطاہر و مذہبی از مذہب اربعہ ابلسنت داخل شدند و خود را دران مذہب مقتدا
 و استوار ساختند کہ مردم آن مذہب ظاہر و باطنی با امتحانات و تجارب ایشانرا مقتدای مذہب خود گمان یزدند و متولی
 تدریس علی رس آن مذہب شدند و اقامای مذہب ایشان مفوض گشت چون نزد یک یک رسیدند و آمدند ملک الموت

شنیدند اظهار کردند که ما را نذیب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجنیز و تکفین ما انفقہ باشند و ما را در دفن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذہ و معتقدین و احباب و اصداغ ایشان را بشک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم در دلقه در دم آخرین و نفس باز پسین اگرین نذیب را هست و درست نمی دید چرا غیب میشد و نذیب لیل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول میکرد و قال ابن المطهر الحلی فی کتاب منہج الکرامۃ کان اکثر مدّیسی الشافعیۃ فی زماننا حدیث تو فی اوصیایک یقولی امرک فی غسلہ تجبیز بعض المؤمنین و ان یدفن فی مشهد الکاهن علیہ السلام ترجمہ و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منہج الکرامۃ بودند و اکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه دفن می یافتند وصیت میکردند بآنکه متولی کار او در غسل و تجنیز و بعضی مومنان باشند و آنکه دفن کرده شود در مدفن کانم علیہ السلام

کید چیل و مشتق

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در کوی نوشته اند و که اکثر مشایخ اہلسنت و علمای ایشان بر نذیب امامیہ بوده اند و بطاهر پرده داری میکردند ازین قبیل است کتابت بقیات العیان شیعه که تالیف یکی از علمای عراق است و در وی باینرید بیطامی و معروف کرنی و تحقیق بلنی و سہل بن عبدالمعتز شری و غیر ایشان از مشایخ مشہورین اہلسنت در امامیہ شمرده و از اقوال و کلمات ہر یک بافترا و بہتان چیزی نقل کرده کہ دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیغاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور اللہ ثومتری خوار با و اینارہا موجود است شخصی از علمای ہرات کہ ہم نذیب او بود باوی بطریق النصیحت گفت کہ انچہ درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار منہج شدہ است مخالف واقع و نزدقات شیعه و اہلسنت ہر دو باطل بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اخری از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود کہ من ہم این را میدانم لکن غرض من آنست کہ ہر کہ درین کتاب این روایات و حکایات را خواہد دید یا از مخبری کہ درین کتاب دیدہ خواہد شنید التنبہ پیش مردم نقل خواہد کرد و بجهت غرابت و قدرت شائع خواہند شد و رفتہ رفتہ در مروایات داخل خواہند گشت و شہرت خواہند گرفت و لکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواہد شد و شہرہ را وہان اہلسنت خواہد افتاد و اگر محققین اہلسنت بگوش قبول معنا نخواہند نمود لاقول عوام ایشان باین اختلاف روایات خود محمول خواہند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اہل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکہ انچہ در مجالس المؤمنین است ہمہ از مخمرات قاضی است

الکبیر جیل و نهم

آنکه بعضی روایه ایشان بهتانی عظیم بر آمده عظام به بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشفرت رویت جناب رسالت مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او میخواند
 بحجت قصیده که در توالی الهیبت و تبرای خلفای ثلثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخواند و الله او بر میبرد ازین جنس است آنچه سهل بن دنیا روایت میکنند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی خبر من حاضر نه فرمود مر حبا یا ابن دنیا
 خوش آمدی همین ساعت بخوابم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و در خیالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکرم و سپس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خواب دیده ام که مرا ابلیس آورده و بخواب داشته گفته خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من رزیه نهاده اند که صد پایه دارم بالا ای آن بر آمده ام گفته مبارک باشد ترا طول عمر فزاید خواهی لیست فرمود می بینم که من میرجی خبر رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را در آن نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب است آنجناب دو لوف جوان اند خوش چهره کی از آنها بزلفی پیری تکیه زده و آن پیر بحدی خنی و کبیر السن است که موی ابروی او چشم رسیده است پس رسول خدا صلعم میفرماید که سلام کن بر هر دو وجود خود که حسن و حسین اند پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول بان پیر شاعر فرمود که بان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاء فرمود و قصیده در از بر خواند چون باین بیت رسید **قَالُوا لَهُ كَيْفَ سَيُكَلِّمُنَا اِلٰهٌ مِّنْ الْغَايَةِ الْمُنْفَرَعِ** ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع و رفع رسول فرمود که ای اسمعیل انکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام که بسوی که غایت و منفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرماید باز من رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرا که یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که حدیث رسول الله علیه و سلم بار بار ابیات این قصیده را بیاورم و او تا یاد گرفت تمام قصیده انیست و جباریت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را با انشاء و تحمیر بر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات انیست که بعضی جانب داران این گروه که قائل به برائت آنها ازین تممت اند انصاف دهند و نشده فعل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که با این شتم

قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هارون و عتلا و اهل مروت بغایت شیخ است و اینها برین امر شیخ ضامن روایت می کنند و در قرآن مجید نیز بنابر حکمت کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَءُوا لَئِنْ تَقْرَأُوا الْقُرْآنَ لَا تَسْمَعُوا لَهُ وَلَا يَسْمَعُ لَكُمْ شَيْءٌ** و لهذا ساجده کذاب **عَنْ يَرَأَيْنَ اللَّهَ بِهِ الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ** ازین باب برادرین ابیات شوم باید شمرده و مغذور باید داشت

قصیده

لَمَّا وَقَفْتُ الْعَيْسَى رَمِيهَا فَبِتُّ وَالْقَلْبُ شَيْخِي مَوْجِعُ حَبَبْتُ مِنْ قَوْمِ اتَّوَا أَحْمَدُ إِلَى مِرَالِغَايَةِ وَالْمَفْرِغُ قَالَ لَوْ أَعْلَمْتُكَ مَقَرَّمَا هَارُونَ فَالْتَوَكُّ لَهْ أَوْسَعُ شَمُّ أُنْتَهَ بَعْدَهُ غَرَمَةٌ وَاللَّهُ مِنْهُمْ غَاثٌ مَيْمَنُ يُخْطَبُ مَامُورًا وَفِي حَقِّهِ يَرْفَعُ الْكَفِّ الَّذِي يَرْفَعُ وَضَلَّ قَوْمٌ غَاظِيكُمْ فَعَلَهُ وَأَنْصَرَفُوا مِنْ دُونِهِ مَتَّعُوا وَقَطَعُوا أَرْحَامَهُمْ لَعْنَةً تَبَالُهَا كَانُوا بِهِ أَرْحَمُوا حَوْضُ لَهُ مَا بَيْنَ صُنْعِ الْإِلَهِ وَالْعَوْنِ مِنْ مَاعِلٍ مُتَرَجِّعُ وَالْحَطْلُ وَاللَّيْجَانُ أَوَاعِدُ ذَا هَبْنَا لَيْسَ لِيَا مَرْجِعُ دُونَكُمْ فَالْقِسْوَانِيَّةُ وَلَمْ يَكُنْ غَيْرُهُمْ يَتَّبِعُ	طَامِسَةً أَسْلَمَةً بَلَقِعُ ذَكَرْتُ مَنْ كُنْتُ الْوَيْدِي مِنْ حُبِّ أَرْوَى كَبْدِي تَلَقِعُ قَالُوا لَوْ شِئْتَ أَكَلْنَا وَفِيهِمْ فِي الْمَلِكِ مَنْ يَطْعُ صَنَعَ أَهْلُ الْعَجَلِ إِذَا قَارَعُوا كَانَ ذَا الْعَقْلِ وَيَسْمَعُ أَبْلَغُ وَإِلَّا لَمْ تَكُنْ مَبْلَغًا كَانَ بِمَا يَأْمُرُهُ يَضَعُ رَأْفَتُهَا أَلَمْ يَكْفِ الَّذِي مَوْلَا فَلَمْ يَرْضَوْا لَمْ يَقْنَعُوا حَتَّى إِذَا وَارَدَتْهُ فِي حِدَةٍ وَأَشْتَرَدَّ النَّصْرُ يَهْمًا يَنْفَعُ وَأَمْرٌ مَعْرُومٌ كَمَا هُمْ غَدَاؤُهُ لَوْ لَمْ يَسْتَفْعُ يَنْصَبُ فِيهِ عِلْمٌ لِلْفَلِي وَلَوْ لَوْ لَمْ يَجْتَهِدْ أَكْسَبُ رَيْحٌ مِنَ الْجَنَّةِ مَامُورُهُ فَقِيلَ تَبَالُكُمْ فَأَرْجِعُوا هَذَا لِمَنْ وَإِلَى ابْنِ أَحْمَدُ	لَا مُمْ عَمِّي وَبِاللَّوَى مَرْبِجُ وَالْعَيْنُ مِنْ خَرَفَاتِهِ تَدْفِعُ كَانَ بِالنَّارِ لَمَّا شَقِيقُ يَحْطِئُ لَيْسَ لَهَا مَوْجِعُ إِذَا تَوَقَّيْتُ وَفَارَقْتَنَا كُنْتُمْ خَسِيتُمْ فِيهِ أَنْ تَنْصَعُوا وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ مَنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفِعُ فَوَيْدَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي كَفَّ عَلَى ظَاهِرِ بَلْعُ مَرْجَلَتْ مَوْلَاهُ فَوَيْدًا لَهُ كَأَنَّمَا أَنَا فَوَيْدُكُمْ تَجِدُ مَا قَالَ فِي الْأَمْسِ وَأَوْصِيهِ فَسَوْفَ يَجْزِي وَنَمَا قَطَعُوا لَا هُمْ عَلَيْهِ يَرُدُّ وَاحْوَضُهُ وَطَوِيلُ وَالْعَرْضُ مِنْهُ أَوْسَعُ حَصَاةُ يَأْقُوتُ وَمَرْجَانُهُ ذَلِكَ وَقَدْ هَنَّتْ بِهِ مَرْجِعُ إِذَا دَلُّوا أَمْنَهُ لَكِي لَيْشَرُ بُوَا يُرْوِيكُمْ أَوْ مَطْعَمًا لَيْشَرُ
---	--	--

سجده اثنا عشر و در این قصیده بنابر شیخ ابی طالب سجده اثنا عشر و در این قصیده بنابر شیخ ابی طالب سجده اثنا عشر

فَالْقَوُّزُ لَيْسَ رَأْبٌ مِنْ كُفْرِهِ حَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِكٌ أَرْبَعٌ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا جَبَلٌ كَكَلْبٍ بَنِي كَلْبٍ فَعِلُهُ مُقَطَّعٌ وَمَرَايَةُ يَسْتَدِمْهَا حَيْدَرٌ ذُرُوعُ عَيْنِ الْحَوْصِ وَلَمْ يَنْعَلُوا	رَأْوَيْلٌ وَالْوَيْلُ لِمَنْ يَمْنَعُ فَرَايَةُ الْعَجَلِ وَفِرْعَوْنِيَا الْأَبْرَدَ وَاللَّهُ لَهُ مَخْصَجٌ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا أَبْكَمٌ كَأَنَّهُ الْبَكَدُ إِذَا الْيَطْلُجُ يَذَلُّكَ الْوُحْيُ عَنْ رَبِّنَا	وَالنَّاسُ يَوْمَ الْحُكْرِ ذَايَا نَعْمُ سَامِرٌ فِي الْأَمَةِ الْمَشْنُجُ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا بَعْلٌ عَبْدٌ لَهُمْ لَكَّحُ الْكَحُ إِمَامٌ صِدْقٌ وَلَهُ شَيْعَةٌ يَا شَيْعَةَ الْحَقِّ فَلَا تَخْرُجُ
--	---	--

ترجمه قصیده

مقام عمر را در ریگستان سنگی است نابود شده نشانهای او ویران افتاده چون استاد که دم شتران را در
خوابه های او در حالیکه چشم از شناختن او اشک میریزد یا در دندانه بانی میگردم بوی آیس شب گذراندم
حال آنکه دل غمگین در دمنده بود گویا با آتش بسبب آنکه مشت واد را از محبت از وی جبرزن می سوزد عجب
دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بختی که نیست او را محلی گفتند او اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی
کسیت انتهای کار و مرجع در فرع چون وفات یابی و جدا شوی از ما و در میان کسی باشد که سلطنت را
طمع دارد و فرمود اگر بیان کنم شمار ارجع فرع قریب باشد شما در حق او که بکنید که در اگوسایه پستان چون
جدا شدند از بارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی
که بوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکید می از پروردگار او که نیست او را حاسه
دفع که برسان والا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان محافظ است پس این وقت استاد پیغمبر
که بود با آنچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد حکم خدا و در دست او دست علی ظاهر بود و بلند کرده بود
آن دست را چه گرامی دستی که بلندی کند دستی که بلندی شود کسی که من باشم و دست او پس این شخص
برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و کشتند جماعه که کینه آورد ایشان را فعل
پیغمبر گویا که بنی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در محراب و باز گشتند از دفن
او ضائع کردند آنچه فرموده بود دیروز و صیت بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بیل چیزی نافع و قطع
کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آیند خبر خواهند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فی ربی در حق مولا
خود هلاک یا دگاری که بروی تقسیم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا و نه پیغمبر ایشان
شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر ما بین صفات آئینه طول و عرض از وی واسع تر استاده خواهد شد
در اینجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزه های او یا قوت و مرجان است و مراد این

سورخ نکرده است اور انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزهاست حال آنکه وزیر بروی باد تند
 بادمی از جهت بکمر آئیده برونده است که نیست اورا با انگشتی چون این مردم نزد یک حوض شوند تا بخورند
 از وی گفته شود هلاک باد شمارا پس باز گردید و بگیرد و تلاش کنیند بخوردی که سیراب کنند شمارا یا طعمی
 که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با ولاد احمد و بنود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خوردن
 را از حوض او وای است وای است برای کسی که ممنوع شد و دم در روز خشر نشانهای ایشان پنج است
 پس از آنکه هلاک شوند دست چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامی این امت بدکار و
 نشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک میا و والد و اورا خواگانه و نشانی است که پیشرو او نعل است
 سبک بن سگ کار او هولناک است و نشانی است که پیشرو او پنهانی بنده است برای ایشان الیم الیم ترو
 نشانی است که پیشرو او خیر است گویا که ماه چهارم است و قتیله طلوع میکند امام راستی و اورا تابان
 اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند با نیلور و می آمده است از پروردگار ای گروه حق پس شما
 مضطرب نشوید) باید دانست که درین قصه افزا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک
 رسالت اب صلعم و دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است
 و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین هیچ
 شد لابد این تقدیر و غل و پل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دنیا ریل عبدالدرهم و الدنیا راست برآمده و دلائل
 افزای این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود لکن ما در اینجا بترک بعد دایمه اثنا عشریه دوازده نمبر
 بیان نماییم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول
 بسم الله غلط این است که تعبیر ابن شعی صد پایه را بعد سال عمر سه است نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا با نصد
 نرسیده با جماع مورخین فریقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لکن چون این راوی این تعبیر
 را میگوید که سجدت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل فقیه بر خطا جائز نیست لابد
 دلالت بر کذب قصه نمود و دوم آنکه دلیل درین خواب جناب رسالت اب امام معصوم مقرر فی الطاعة را امر فرمود که
 که شاعر ندکبر اسلام کند و از وی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد اجنبی و فاجر و فاسق و شایب الخمر بود
 پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت مآب خلاف مشروع و قلب متوسع لازم آمد سوم درین قصه
 تفکر امام بسبب این رویار و قطن و بخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است و تبری از خطائی
 ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که درین خواب دیده و شنیده با نصد ترو و مشوش
 شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان

انعیلم از این جهت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الاماره کرد و بلکه در کافی
کلینی بابی عهد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ساکنان و ما یکنون می باید که حاصل باشد پس
چون بود که امام با جمال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و مثل این چیز که بیکبار خواندن
آن نمان بهشت حاصل شود و انکمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاہل بود حال آنکه بعثت امام
محقق برای بیان مقربات و سعادت است و برین اشکال در آمده سابق نیز وارد میشود که ایشان مخیر از این
عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی را نموندند چهارم آنکه درین قصیده
در وقع صحیح واقع است زیرا که هیچ یک از مومنین و اهل سیر طریقین نه گفته و نه نوشته که هیچگاه معیار بهشت مجموعی
نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعیین امام از انجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم در وقع و همان
بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است کلا بنیاء معصومون غیر اللکن ذی قولاً و تقرراً
چون آنکه در وقع صحیح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده چنانکه از زبان انجناب نقل کرده در حق شاعر
مذکور که شاعر ذی صاحب کدنا و ندی قلنا فی الدنیا و الاخری تو زیرا که شاعر حمیری نه صحبت انجناب
را در یافته است و نه ندیم انجناب بوده است و در دنیا با نبی است و در وقع گفتن منافی نبوت است ششم
آنکه درین قصیده کفر صحیح است زیرا که جاهل و سفاقت و نفاق است اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده
و عقل پیغمبر را کامل تر و قیّم تر از عالم الکی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام مخطور و ملحق بود
همه واقع شدند و امر دین بر هم خورد و تحریف کتاب دارند و جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی
مصور بود و داد و جناب باری تعالی محض بنا بر حکم انبی جبراً و کرها از پیغمبر تعیین امام کنند و مفاسدیکه
واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفرمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین
بلکه تأییدات و توفیقات خود را یک قلم با طهار یک حرف محو مطلق نموده و حالتی که در جاهلیت اولی بود
از ان تبر پیدا شد و مفهم آنکه ترک اسلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بر ذمه خدا تعالی از ضروریات
دین شیعه است لازم آمد و قبحا حجت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جایجا ابله است
بعین دو ترک الزام می دهند ششم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حال آنکه
یهود و نصاری و مجوس و هندو و صائین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک
از این نشانهای منسه داخل نیستند بالبداهه و این قسم در وقع صحیح را پیغمبر حسان بار بار بر زبان
آورده و الله او بر دار و نهم آنکه رایات خلفای ثلاثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه
ایشان با هم در هیچ عقیده و عمل مخالفت بودند و نه اتباع ایشان با هم مخالفت دارند پس اگر همان شخص

که در زیر یک نشان باشند و زیر نشان دیگر هم باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکان متعده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از آن فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلامرج و این هر دو متحد و رابده به عقل محال میدانند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از آن شخص شیعیه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دینیتی از دامن داس خارج اند و آنها را در هیچ نشان منحصر سازند شیعیه اولی زیر نشان حمیری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم در صورت تعدد نشان نیز محمول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق لغت تمام است عقیده و عملا و حضرت برهم نمی خورد و دوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید مَا عَلَّمْنَا الشَّعْرَةَ مَا يَنْفَعُ لَاحِیَ یعنی و نیاموختیم پیغمبر را شعر و سر او را و نیست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را هم نوزن و قافیه آن درست نمی توانست خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و یاریار با نام رضا تعلیم دهد یا زود هم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه نبیث و فتنه و شارب الخمر بود چه امکان که انجین کس را در عالم قدس سانی یا جناب باشند و از دهم آنکه خدا تعالی میفرماید الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَاهُمْ فِي كُلِّ دَارٍ مُّجْرِمِينَ وَانَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَكَذَّكَرَ اللَّهُ كَثِيرًا تَرْجُمُهُ وَشَعْرًا بِرُؤُوسِهِمْ يَمْكِنُ أَنْ يَكُونَ مِنْكُمْ نَفْسٌ مِّنْكُمْ لَا تَدْرِي لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ

آیا نمی بینی که شعرا در هر میدانی گشتند و این حمیری با جماع مومنین از اهل مطاع و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد و این متابعت او از جناب توان محال جنت

کینه پنجا هم

آنکه بعضی از مکاران ایشان و صحبت بعضی از اوقات تمیزین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و از مذہب خود بیزار می نمایند و سلاف آن مذہب باید میگویند و متاسفند و عریان مذہب بر ملا ذکر می کنند و ظاهر تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت بنمایند و در اخلاص و حقیقت از اوقات شدت غیبت نمود و میگویند تا آنکه طلبه و علما اهل سنت آنها را موثوق و معتمد میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود و انکاد در روایات ثقات بعضی موضوعات موبد مذہب خود مدح و سپاس میکنند یا بعضی کلمات را تحریف کرده روایت بنمایند تا مردم را غلط افتند و این کینه عظمی که علیه ایشان است اصلج نام شخصی از آنها اول باین کینه قیام نموده تا آنکه یکی بن معین که اولی علمای اهل سنت است در باب حج و تعدیل او را توثیق نمود و حقیقت کارش اطلاع یافت و بسبب صداقت او را از صدقان بالیین گمان برد و اما علمای دیگر از اهل سنت متکشف شد که این مرد مکار است و خود را بجل و تزویر چنین وانموده و از روایات که او بان تفرقه است تراز کردند و این ذلالت صادر از او است که خود را آن علما و بزرگان را بفریبی از جمله روایات

کید پنجاه و یکم

آنکه همی از ایشان مخاصمه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص
چیزی موهوم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهل سنت است و چیزی نمایند و لکن در سیخلفا و احوال صحابه و احوال
ایشان چیزی قلیلی از مذہب خود داخل میکنند و بعضی موخرین اهل سنت از آن کتاب بکمان آنکه مؤلف
آن از اهل سنت است نقل نمایند و غلط افتد و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و لغزش
این کید هم بر او ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران تواریخ
را در رقبه ضلالت کشیده حتی که سید جمال الدین محدث صاحب ضمه الاحیاء نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ
نقل آورده خصوصاً در قصه معیت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه
حضرت عثمان رضی اللہ عنہ و علامتین قسم لقول در کتاب و آنست که می گوید در بعض روایات
چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاہل خراز تمام واجب دانسته اند

کید پنجاه و دوم

آنکه مخاصمه میکنند با موخرین اهل سنت تبعی دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و در آن کتاب از تواریخ معتبره
اهل سنت نقل نمایند و اصلاً خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذكر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی
قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب و که در امامت نوشته
و ایضاً المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صحیح نگونید پس در اینجا ناظرین را غلط افتد که شاید
مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و اصح تواریخ است پس مورخان نقل در نقل
نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار غریبه
الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه ترمذی مشهور است مختصر است که از معارف مساطی الشیعی است
و مسیحی خاله الشیخ الاسلام و متبعین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف در آن راه یافته

کید پنجاه و سوم

آنکه بعضی موخرین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و در آن کتاب کاذبیه و تحریف و قوایح موخره صحابه بی نقل از کسی
و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل بگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار ببرند و رفته رفته شهر
یابد و مردم را اختلاف روایات موجب شکامیک شود و اول انکار را از ایشان ابو مخنف لوطن یکی از وی شیعی کرده است
و اکثر قصص و بجهای که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجاه و چهارم

و بعضی از اخبار بدست ایشان کتاب بدست خود است

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه با مطا عن صحابه راجع انولیند و از احادیث صحیح و حسان و مضامین اهل سنت در اثبات ان مطاعن تسک جویند بادی تحریف در لفظ یا در معنی حال آنکه در ان احادیث اگر نیک تا مل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهربانم را پند میداد و میفرمود که مهربان گران نه بنید اگر گران مهربان موجب فخر میشد در دنیا و در آخرت بالستی که بنمبر باین فخر احق و اولی نمی بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پافضد ورم مهر نداشته اند زنی در ان مجلس حاضر بود گفت که خدایتعالی مهربان تجوز فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی اَتَاَنَتِكُمْ اَخَذَ نِصْنٌ وَنَطَا اَ پس تو چرا منع میکنی خلیفه ثانی از راه تادب بکلام ای و تواضع فرمود که کُلُّ النَّاسِ اَخْفَقٌ مِنْ عَمْرِ حَقِّ الْمُخْلِ ذَاتِ فِي الْحَبَالِ ایشان این کلمه را حمل بر عجز از جواب آئین کرده اند و در رابطا عن شمره حَمَا سَبَّحْنِي اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

کید پنجاه و نهم

که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را با میرالمؤمنین که موافق مذہب خود باشد حال آنکه جناب پاکدامن المؤمنین ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند و دوم آنکه تحریف یکد و کلمه یکبار بر دست سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انتخاب را ترک کرده بلفظ خود انمعنی را که خود شنیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند بقیه نمایند و ازین جنس است آنچه از نامها و خطبا و مواعظ و لفاظ انتخاب اجمع نموده اند و روی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذہب خود ساخته اند و کتاب پنج البلاغه نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصبیح و گویند از پیرا و او را تقنی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المؤمنین را ابر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر فی محل یکبار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ انتخاب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ایام آورده تا در تعین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تسک نتوانند که در و نیز ازین جنس است کتاب جب بن محمد بن جب البربری الحلی و غیر آن

کید پنجاه و دهم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا یکی از امیر طاهرین نسبت نمایند و در او ایل کتاب بقوال صحیح و روایا مقبوله آن امام وارد کنند تا نظر اعتقاد محبت این نسبت پیدا شود و در افتخار این کتاب و آیات فرخنده موضوعه که موافق مدعای خود باشند را نیز نمایند ازین جنس تفسیریکه نسبت با امام زنگوار و محمد مجتبی بن علی عسکری علیه السلام که او را این اسم جمع کرده است

کید پنجاه و یازدهم

آنکه بعضی از صفای ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفای ثلثه و آن دعاء را نسبت با میرالمؤمنین نمایند و گویند

وَلَوْ شَاءَ مِيَّانِ سَبْطَاهُ لَهَا شَمْرٌ هَذَا مَقَالُ رَسُولِ اللَّهِ جَاءَ بِهِ إِنْ يُحْيِيكُمْ أَمْ حَبُّوا النَّجْبَاءَ بِهِمْ	وَالشَّيْعَةُ الْوَرَقُ الْمَلْتَفُ بِهَا الْمُشْعِرُ أَهْلُ الْوَرَقِ دَايِلُ فِي عَالٍ مِنَ الْخَبَرِ وَالْفُؤْدُ فِي رُ مَسْرُوحَةٍ مِنْ أَفْضَلِ الزَّمَرَةِ
---	--

ترجمه چوخون دختی است که دینیت برآمد است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ دختی بنیمینج است و شاخ فلکله
باز بر علی سید البشر و دو هاشمی نواسه ای بنمیران دخت رامیود اند و شیعه بر گماهی پیچیده بدخت آنست قول
رسول خدا آورند این را صاحبی است در سند عالی از اخبار من بحجت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان
و کامیابی جماعتی که افضل جماعتها باشند و این خبر با وجودیکه اصلا وجهی نداشت ندارد و بر مدعای ایشان دلالت نمیکند
زیرا که شیعه علی و حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق شیعه اولی ملقب بودند چون رو افضل این
لقب را بر خود قرار دادند و اینست ازین لقب اخراج لازم شمرند چنانچه چند بار گذشت و دارقطنی از ام المؤمنین
ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي كنت و شيعةك من الجنة
الا ان منكم من يترغم ان ينجيك اقوام يصعدونك لا سلامهم يلقطونك يقرؤن القرآن لا يجاوز
تراقيمهم كيف ننبئ يقال لكم الر فضة فما هذه هم فاذنكم مشركون قال علي يا رسول الله ما العلة
فيهم قال لا يشهدون جمعة ولا جماعة و يطعنون على السلف ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
مر علی را تو و تابعان تو دینیت اند مگر آنکه از جماعه کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که امانت گندم اسلام
بر زبان میگویند و او را میخوانند قرآن را نمی گذرانند و از حلقه های ایشان ایشان را بقبیست میگویند ایشان را از فضی
ایس جاد کن بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت در میان ایشان
فرمود حاضر نمی شوند در جمعه و نه در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن مسیین بن علی بن ابی طالب
که از افضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابيه عن جده انه كان يقول انما شيعةنا
من اطاع الله و عمل كما انزلنا ترجمه می گفت شیعه ما آنکس که اطاعت خدا را کند و عمل کند اعمال ما

کینه شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شائع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حسابیت و در شیت
غیر ایشان و نه خواهد آمد اول این روایت موضوع و منقسم است و دوم مراد از شیعه علی ولی و اتباع ایشان اند نه نفس

کینه شصت و یکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بآنکه که میفرمودند ان شیعة علی یلبطهم الله یوم القيامة ترجمه
بدستی که شیعه علی بوس کنند حال ایشان را از رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و منقسم است

و بر تقدیر صحت هر دو از شیعه علی اولیا و امام است و جماعت آنکه در حدیث قدسی ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ
 الْمَحَابُونَ فِي حَبْلِ الْبَيْتِ مَنْ لَوْ يُغِيظُكُمْ النَّبِيُّونَ وَالْمُرِيدُونَ وَابْنِ أَهْلِ عِظَمٍ مستفاد می شود
 که شیعه علی است. مگر فی بعضی از محض تقدیر و فی امتد و برای وصول فیض رشاد بواسطه ایشان دو است
 در آن یعنی خبر اولیا امام است و جماعت را حاصل نیست بخلاف روایاتی که اوایل ایشان بحجت اغراض
 فاسده و بیوی اصول ملک و ریاست و جاه و ثروت و بر خردن دولتها و سلطنت های خود را منسوب باجنباب
 شده اند و اولی ایشان صادقین آید که می آید از آنکه الْفُكُوَا بَاغُهُمْ فَتَالَيْكُمُ عَلِيٌّ
 اَلْخَالِیْفَةُ بِهَذَا نَسَبُكُمْ فَتَحْمِيهِمْ كَذَلِكَ الْيَتَانِ يَأْتِيهِمْ اَنْدِزَانِ خود را اگر آه ایشان و الی نهاده و دیده می شود

کید شخصیت و دوم

آنکه در حدیث شریف آمده است که معاویه و اطراف او نمایند و در آنجا سیر خود نقل کنند که انبیای اولی الغم آرزوی
 این را می بیند که انبیا را شیعه علی بخود شوییم و حضرت غلیل را وقتی که در شب حراج شیعه علی نمودار شدند و چهره های
 ایشان را از آنانی مثل ماه شب چهارم دیدیم که الی آنجا باین درخواست کرد که اورا نیز در شیعه علی داخل فرماید و دعا
 برای او بجا آورد. و در آنجا حضرت زین العابدین اشارت بهین قصه است و قبیح و شناعة این اقرار پوشیده نیست زیرا که
 آنرا هم او منسوب به شیعه بر انبیا و اولو الامر و بر حضرت غلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا از امتیان و نیز
 از اولاد حق است بشیعه و نیز از همه را بر شیعه حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و نیز قطع لطم
 و انکار قبل از آنکه در ایام خلاف مقصود که در کلام سوفیان معیوب است لازم می آید در کلام محب نظام

بارتعالی معاذ الله من ذلک

کید شخصیت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی باب جبرئیل هم حق بود و جبرئیل از ابتدای وجود تا آخر دم مهون احسان منون
 العالم ایشانست و این غلو نیست عظیم که اربع و جوده کفر است و در نیاب و آیات بسیار در کتاب این فرق غالیه موجود اند
 از آنجا که این روایت است که اکثر اخبارین عمده ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المؤمنین
 و آمد جبرئیل بر خاست و کمال تعظیم بجا آورد پیغمبر از خیال پدید جبرئیل علیه السلام گفت اورا بر من حق است که تا زنده ام
 از همه شکر آن بدین می توانم بر آید پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل گفت که چون مرا متعالی بید قدرت خود
 بیا فرید از من پدید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب تهنیت را ندادم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر
 وقت من رسید و مرا گفت من کی بودم من که انت التراب الحلیل فاک العبد للذلیل و اسمی جبرئیل است پس برای
 انداز حق آن احسان من بر تو شکر و تعظیم بجا آوردم پس حضرت از جبرئیل پرسید که عم تو چه است جبرئیل گفت شاره است

که بعد از سستی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سستی هزار بار دیده ام و تمام این قصه را کاویب اینفرقه هست زیرا که تعلیم این دوسه حرف برابر تعلیم تمام قرآن کبنی شبهه بحسب نفس قرآنی از جبرئیل پیغمبر و از پیغمبر برقصی علی واقع شده نمی تواند شد و برابر آن لغت عظیمه انقدر راحتی نمیباشد مانند آنکه شخصی از حافظ قرآن یا دیگر دو در تراجیع بران حافظ فتح نماید و قلمه بدین قلمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حفظ نسبت با واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخرین بیت که در حضرت جبرئیل واقع است مخالف حسن است زیرا که ستاره که بعد سستی هزار سال طلوع میکند از محالات است چه طلوع و غروب کوکب در اکثر اقالیم معوره بجزکت اولی است و آن اربع حرکات است که در روز و شب در روز او تمام میشود و جبرئیل را بالا آسمان هشتم که مرکز کوکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب در روز و عبور واقع میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کوکب معقول نمیشود و معذرا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را عقلا متکلیف نیست و وجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا که دران وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محطایح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگها و صفات آلی که قیوم آنها ذات پاک او تعالی است همه منسوب با تنجیاب اند و افعالی که دران وجودات صادر می شوند منسوب با این شخص نمیکند و مذموم و مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز باید دریافت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نمودند و انیم از با غلو و مخرجات این غالیان بحقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم نفس قرآنی ثابت است قوله تعالی وَحَنُّ لِسْتِمْ بِحَمْدِکَ وَتَقْدِیسُ لِسْ لَکَ هو وجود شهادی امیر المؤمنین که صدر افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المؤمنین کلمات غلو امیر روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دایر و سائراست و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لَوْ لَکَ لَمْ أَخْلُقْ لَکَ فَلاَ لَکَ در حق امیر المؤمنین مانند آنرا صحیح و قطعی دانند مِمَّنْ ذَکَ مَا دَوَّاهُ بِنَبِیِّهِ مَرْفُوعًا لَوْ لَکَ عَلَیْ لَمْ أَخْلُقْ لَکَ اللَّهُ النَّبِیُّنَ وَالْمَلَائِکَةُ

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المؤمنین رومی و بدو پیش می خود را از عذاب دفع و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرور و خوشگوار باومی نوشاند و دفع را حکم میکنند که تعزیمی بشیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذیب ایشان است حکم تعذیب و اندامی فرماید و ملائکه ثوابه و عذاب همه تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را میجو و مانع

روح از یعنی عیسیٰ بن مریم است و محاسبہ و مجازات و تعذیب و تخم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور
 و اختیار و است این قدر است کہ نصاری را این اعتقاد نیز میریزد کہ حضرت عیسیٰ را این اندک میگویند و ہر سپہ
 و لیعمدہ پر و نائب و در برابر امہات می باشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد و بخلاف و افضل کہ امیر المؤمنین را
 و صی رسول و نائب پیغمبر میدانند و پیغمبر را ندانند و فرستادہ او اعتقاد میکنند بیچ معلوم نیست کہ از چہ راہ این مرتبہ
 را با امیر المؤمنین ثابت بنمایند و بعضی از ایشان ایاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر کہ در مخاطبہ حارث اعور
 ہدانی فرمودہ است و دلالت بر غیرتہ میکند و حارث اعور یکی از کذا ابان مشہور عالم است اگر چہ نسبت زائد و طبع
 خود را نسبت با نجاب کردہ سبب منکالت عالمی شدہ باشد چہ عجیب و در اول آن ایات ترخیم متادی منض
 واقع است کہ با جماع اہل عربیت غلط و خطاست و این شاید صادق است بر آنکہ کلام حضرت امیر نیست و
 آن ایات نیست **يَا حَارِثُ هَذَا النَّبِيُّ هُوَ بَرَقَ مِنْ مَوْجِبِ الْأَمْنِ أَفِي قَكَلَا يَكْرُفُ خَطَاكَ**
وَأَكْرَمُهُ يَنْعَتُهُ دَائِمُهُ وَمَا فَعَلَا أَقُولُ لِلنَّارِ حَيْدِي نَعْرَضُ لِلْعَبِيدِ ذُرِّيَّتُهُ
لَا تَقْرُبِي النَّجْلَ ذُرِّيَّتُهُ لَا تَقْرُبِيهِ أَنْ لَهُ حَبْلٌ يَصِلُ الْوَحْيَ مُتَصِلًا سَقِيمٌ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظِلَامٍ
تَحْلَهُ فَضْلًا وَفَعْلًا قَوْلُ الْحَارِثِ عَجِبُ كَلِمَ الْعَجِي نَكَلُهُ تَرْجَمُهُ يَحَارِثُ هَدَانِي هَرُ كَمِيرُ مِي بِنِيرُ مِ
 باشد یا منافق پیش روی شناسم را چشم او می شناسم و را بوصف او و نام او و آنچه کردہ است میگویم
 آتش را چون پیش می آید میندرد را بگذار و نزد کیش مشو یا غیر دو بگذار و نزد کیش مشو کہ او را علامت است
 بعلاقہ و صی متصل آب میدہم و را آب تنگ بر تنگی کہ پنداری آنرا و شیرینی شندی سخن علی برای حارث تعجبی است
 بسیار درین تعجب است برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجرد اعانت و شفاعت
 جناب امیر المؤمنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعی اولی یعنی اہلسنت و جماعت است
 و این غلو و مبالغہ از کجا کہ تمام کارخانہ و ارجاء و البتہ با اختیار است

اکید شصت و ہفتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان روایت میکنند از ابن عباس **رَأَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ**
لَعَلَّكَ أَنْ اللَّهَ قَدْ نَزَّ جَبَلُكَ فَاطْمَنُ وَجْهُكَ أَكَلْتُ صَدَقَاتِهَا بِدَرْسِيكَ خَدَاتِهَا نَبِيُّ نُوَادٍ
 فاطمہ را و گردانید تمام زمین ہموار و چون حال نچنین باشد پس خلیفہ اول چرا منع فدک نمود و بفاطمہ ندا
 و اہل سنت فعل او را تصویب نمی کنند پس این تناقض صریح است و زہد بایشان جواب این طعن آنکہ
 این روایت اصلاً در کتب اہلسنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف آری و رجال نیکالہ شہرت
 یافتہ است کہ ملک نیکالہ کہ سفاکالہ اند است در جہیز حضرت فاطمہ است و وجہ این شہرت بیچ معلوم نیست
 جانب نقیب

و جهال را ازین جنس شهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بجا خود است و اگر عقل را کار فرمایم اقتراع و اقرا بودن این روایت بدیهه معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی هبه آن و در نیم صورت حاجت اداء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز میپسند از شیعه و سنی و غیر ما تلفی ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت ^ص در خیر و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه رض با قطاع و انعام و تقسیم در غانمین همه باطل و ظلم باشد که اطلاق حق زهرا رض و اولاد او میشود و با جمله مفاسد انخیال فاسد زیاده از آنست که با حصا در آید و این روایت باطل را نسبت بابهستت کردن طرفه اقرا می است

کبیده شصت و هشتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیزی نمی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم منافق از مخلص تمیزی نمی شد بحجت القلاء و می و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قلعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بواسطه هیچ نشینده اند و واسطه روایت ایشان همه مرد و غلو یا و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آنها را لعن فرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنها مثل شامین و زراردین اعیان بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانی که نفاق آنها ایشادات ائمه معصومین باقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که تمیز ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و ایشادات ایشان و با جازت ایشان فتوی داده و قتباد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک و امام شافعی که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام جعفر صادق در حق این مرد و بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام توفید کور شود و دیگر آنکه روایت منافق و بیدین وقتی مفسر شود که تنها بآن روایت متفرد باشد و چون اهل بیت و کبرای صحابه رض که ملود جبه ایشان در ایمان نیمه منصوص قرانی ثابت است روایتی را ادا نمایند و موبیان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده موی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد و علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که ایشادات امام الامام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث ختم القرآن و قرآن ثم الذین یلوئفون ترجمه بهترین قرن ما است پس آنکه متقل ایشان باشند صدق و صلاح آنها ثابت گشته و ائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق و دیگران متقل و جابزین من عبد الله الصاری روایات نموده اند و در روایات تقدیم کرده و دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مومن از منافق تمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت ^ص بعکس از منافقان زنده

نماز و بود و آنچه آیه مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه
 نیست آنکه خدا تعالی بگذارد مؤمنین را بر جای که شما بر آن هستید تا جدا کند ناپاک را از پاک (و حدیث
 أَكَاثَرُ الْمَدِينَةِ تَنَقَّى النَّاسُ كَمَا يَنْقَى لِحَابُ خُبُّ الشَّحْدِ بِد ترجمه) (اگاه باشید که هر آئینه مدینه
 دور میکند مردم را چنانکه دور میکند و نه آینه که چرخ آهن را) از آن خبر میدهند و اگر کسی از منافقان بطریق
 ندرت در اثر زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و سولت امر معروف و نهی عن المنکرشان و مواخذة
 ایشان بر ساهل در روایات خالف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت
 کند چنانچه بر متبع سیر خلفا یعنی أَطْلُصُ مِنَ الشَّكِّ وَابْتِنُ مِنَ الْكُفْرِ است گرفته بنید بر نور شهبه
 چشم و چشمه آفتاب راجه گناه و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غایله
 لفیصل الکی امین اند بمقتضای التبعوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک دهند
 بخلاف شیعه که ایشان لعنه این منافقین شده اند و کین و ایمان خود را سببی بر مخالفت جمهور نهاده
 روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس در خل منافقین در روایات ایشان پیشتر
 بلکه مخوف خواهد بود چنانچه واقع است

بلکه مخوف خواهد بود چنانچه واقع است

اکید شصت و نهم

آنکه گویند آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامهای اعمال و بر اعمال بدخیزادادن مروی مقول است
 به غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مطمئن اند و این بتان نسبت بامر عظام نمایند و این
 عقیده ایشان منها به عقیده پیوسته است که خود را با الحزم ناجی میدانستند و می گفتند عَنَّا ابْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبُّ
 وَلَكُنْ مُسْنَا النَّارِ أَلَا أَلَا مَا مَعْدُودَاتٍ و مخالف است انصوص قطعی را که مَن يَعْمَلْ سُوءً يُجْزِ بِسَلْ
 وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ إِلَى الْغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالْآحَادِيثِ الْمَتَّفِقَةِ عَلَيْهِمَا بَيْنَ الْمُتَفَقِّهِينَ

اکید هفتاد و یکم

آنکه افزا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر مضیه کبک مالکین
 لعن بن امیر المؤمنین جاگیرد و اصل این اقرا این است که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن ابی طالب
 بن بدین الحکم القرشی روایت کرده اند و او از شرار نو اصیب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر می کرد
 و تسنن می نمود و مقصد او تا بود و تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و تباخیرین
 ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت را و تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت ندیان
 سراجی میکنند لاسیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بعضی امیر المؤمنین

بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد که آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند
و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میدانند و او را علم قلوب که خاتم خداست مینمایند و حکم المکره یقیناً علی
ملفکس خوف و یقینه را بابل سنت نسبت می کنند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهل سنت با امرای
سفاک و ظلمه بیباک نو صی مثل حجاج و ولید مجاوره با کار نموده اند و جان خود را نثار زندان بنی کرده و تن
بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست این شام
شریعت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ازین رسول سیلفت و حجاج را ازین سید الزمام داده و از آن
و قُلْتُ جُعِلَتْ لَنَا هَٰذَا ابْنُ هَبْ عَلَى قَوْلِهِ اسْتَبَاطَ اَمَعْنِ نَمُوْدَه بَعْدَهُ شَهَادَتِ سِرْخُوْدِه و دیده و بلا
لغصب بجا است دیده را ندیده و شنیده را ناشنیده گردان و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المؤمنین
نمایند چرا بخوف مخالفین ملامت و مثالب بگویند و غیر این بیان نمی کنند که مخالفین ایشان نیز کفر فضا ایل امیر
تقناعت ندارند تا این منمیه مذممه بر او نباشد

گنبد مقتدا و حکیم

آنکه گویند بارتیجالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را چه بکنند و انوار هاست و از این کسیر
انفس قرانی پس است قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغْنِيْ عَنْكَ كَثْرَةُ الصَّلٰوةِ وَ قَوْلُ الْعَالَمِ وَمَنْ يَّجْعَلْ مِثْلًا
ذُرِّيَّةً شَرِيًّا سِرًّا و غیر گویند که اگر از غیر اهل سنت کسی تمام عمر بکند هزار سال بایستند ایضا که در مذمه و لغو
شمارد و بر گزار او افتاده و نکند از عذاب نیاید نه بخشد حال المکره و اعدای قرآن و پیروان اهل بیت را
عرب که همین اعتقاد داشته و میفرماید لَيْسَ بِاَمَانَةٍ وَلَا اَمَانَةٍ اِلَّا اَهْلُ الْبَيْتِ مَا جَاءَ مِنْهُمْ بِالْحَقِّ
مِنْ بَعْثٍ وَلَا يُغْنِيْكَ عَنْهُ دُونُ اللّٰهِ وَ لَمَّا لَا تَهْتَمُّ بِوَعْدِ بَعْثٍ مِنْ اَهْلِ الْمَالِكَةِ رَسُوْلٌ وَ كُنْ اَنْتَ اَهْلُو
مُذَرَّبٍ قَالُوْا وَلَيْسَ اِلَّا اَهْلُوْنَ الْجَنَّةِ وَلَا يُظْلَمُوْنَ وَ هَٰذَا اِلَّا اَهْلُوْنَ الْجَنَّةِ اِنْ اَمَرْتُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اَنْ اَمَرْتُمْ
جناب امیر المؤمنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت متعلق به ثواب و نجات است
گویند حاشا و ملا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر را کسی از ائمه طاهری را انکار نمایند بنمایند آنکه اهل سنت
با یو بگویند و غیر این مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر ائمه است پس کسی را نیاید مستحقین امامت
شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد جیت اهل محل بودند اصحاب امیر و ائمه امام بالفعل سید شدند
خلف کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر نفس ثواب شود آنرا اختلافی را شد و گفته اند و الراجح
قراین ظنییه ثابت شود آنرا اختلافی را شد و اگر بدون استنباط شکی متغایب بود و از اختلاف طایفه
و ملک عضو و داند و خلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت را بعد و دست پس استحقاق امامت هر یکی

از ایشان نفی ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان
 شش چه نیز بر هم نشود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتمد امامت حسینی نیستند و علی هذا القیاس در حیات
 حضرت امام حسن اعتقاد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او
 معتقد نیستند پس در ضرورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام
 بالفعل نبود و ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شید که ایشان و امثال ایشان
 از امام زاد و جمیع انکار امامت و اتحاق امامت امام زین العابدین ۴ و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو
 بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شید صحیح باشد ایمان اهل سنت
 باطل و بی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقدند و امام بالفعل نیز در وقت
 خود میدانند و طرفه آنست که در کتب انحراف و وصف کمال لعین و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات
 صحیح از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معا و نقل
 کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق
 نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان نادانسته و او را ایشان دیده و دانسته
 این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سلسله ای
 بیشمار در عصیان آلی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیح نمایند اصلاً از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب
 به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابل هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان
 مروی است که لعین اعمال شیعه خصوصاً لعن سلف مومنانی اعمال بسیاری از اینها است و نیز در کتب ایشان
 مذکورست که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و
 خیرای خیر این خواهد یافت و عبادت سنی خبیث خواهد شد و میا مشهور خواهد گشت

گیر هفتاد و سوم

آنکه طعن میکنند بر اهل ایمان در صحاح خود و ایت کرده اند که پیغمبر را سود غار رود و بجای چار کعبه
 دو رکعت ادا فرمود و حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعیان مثل کافی کلینی و تهذیب ابی جعفر طوسی با ساند صحیح و سابق
 گذشت که سود افعال شریقه قهوری نماید که انبیا را از این دور دارند آری سود و بیخ کنی احکام الهی بر اینها نیست و واضح
 گشته

گیر هفتاد و سوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلۃ العریس نماز صبح قضا
 شد و در آن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی

ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد گمانی در کافی و ابو جعفر
در تزیین قصه لیلۃ العزیز را با آسانید تنوع و طرق متعدده روایت کرده اند

کید هفتاد و چهارم

افرا کنند بر اهل سنت که ایشان خواجه و حروریه را التوثیق و تعدیل مینمایند و از آنها در کتب احادیث خود روایت
کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افرا بخت و بهمان صرف است
احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضل تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخی در هر کتاب
در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خواجه دیگر کجا در آن کتب یافته می شود و
نزد اهل سنت بعضی اهل بیت و امیر المؤمنین از خواجه صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح
العمل باشد و بنا بر آن کسی را که حریرین عثمان را التوثیق کرده است تخلف نموده اند گفته اند که اولیای هر حال
و صدق مقال او فریب نخورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از بعضی از امیر المؤمنین بود و در
کتب اهل سنت لقب این ملجم اشقی الاخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المؤمنین را اشقی الاخرین و عاصی
ناقص الصالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کرد و خود اجد از آن کینه و فرخ کرد
بعضی از حروریه و ریح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعری اهل سنت
در مقابل آنها قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همان ابیات و قصاید در دستیار موجود است آری
در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جمله نواعصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت شریف بود و لکن بر
روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او متنی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از آن
اخر از کردن چه لائق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخزوم یا دیگری را بجا او آورده و سابق
گذشت که اگر منافقی یا متبعی شیر کمال حق در نقل بعضی اخبار خود از وی گرفتند مضائق ندارد و علی الخصوص روایات مروان
در بخاری باین صفت هم پیش از دو جا نیست یکی قصه حبسیه دوم قصه سی طایفه و بنی لقیث و ظاهراً است که این بردجا
لجئیده و علی لعل نداند و صحاح دیگر نیز همین قدر همین صفت روایت مروان وارد است و مگر مگر که چنانچه خالص این
عباسی و شاکر و شیدایشانست روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی از اوقاتان تمت لفظ و خروج بر وی کرده
لکن از اصفاف بسیار بعد است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرور دین عباسی و شاکر و شیدایشان و ملازم
صحبت ایشان بود و این عباسی بالا جماع از شیعه اولی و از محبان و امامان امیر المؤمنین است چنانچه ناسی
نور اند شو شرمی نیز از از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم موالی او که صحبت و هم نشین او
باشند از عقیده او اینقدر دور افتد و این عباسی با وصف دریافت خال که درین هم صحبت با او شیده باشد

از محاللات مایه است و او را از خود دور نه کند و از صحبت خود نرانند

اکید مقتدا و وحیسم

آنکه گویند اهل سنت و نماز خود بر مهر و خاک سجده نکنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر فرید و ملعون گردید و قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخُلِقْتُ مِنْ طِينٍ و اجنبی شعری ایشان اینمضمون را بنظم آورده و گفته است آنکس که دل از بعضی علی پاک نکرده و بیشک تصدیق شاه لولا که نکرده و بر مهر و نمائی گذارد یعنی بشیطان راز از سجده بر خاک نکرده و جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک خوار شدند اما بچیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده و خوار شدند و اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن بیج جان زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و انهم سجده های او را قبول افتاد چون بایست سجده بسوی او و خاک که صوت پوست و گوشت شست بجا نیارند پس معلوم شد که بر خاک سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهر سبب خوار کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و ابراهیم و عیسی و با الهیبت نبوی و انکار نبوت او مردی و منقول است انشاء الله تعالی و بات نبوت ذکر کرده خواهد بود پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را با نیز تیره رسانید تحقیر و تذلیل و غیره شیعه را چه خواهد کرد و حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان با شیطان نیست و شعر که مذکور شد بیت او شمعین عقیده اهل سنت است و بیت دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجده بر خاک بچکار خوار نکرده بلکه از سجده برای او خاک تکرر زید و ظاهراً است که شیعه دشمنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف آنیست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جائز است و الا چه تناسیست که شست گاو خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس امم و معدن نجاست است به سنگی نقیشتی و زردوزی و نم و قالین های گلگون بپاریند و چون نوبت بکشور و مناجات پروردگار رسد خاکی بپارند و بهترین اعضا را که سر و چهره است و بمقتضای حدیث اِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اَدَمَ عَلَا صُوْرٍ تَهْطُطُ صَفَاتُ وَجْهِهِ است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران ننهد و در حقیقت این فعل شیعه مشابهت است با فعل مشرکین با الهیبت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان مبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک میفتند یا برهنه شوند و لهذا سرعوت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال الله تعالی خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ و در نماز ماهره خاک در مقام سجده او با هم بسیار راه می یابد اول آنکه مهر بملین خاصه کفار و منافقین است و دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل ستم آنکه مشابهت به بت پرستان که چرخ را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی بن ابی القاسم چنانچه شعری اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار ارباب انصاف و حسن فدام دل پاک به است و دین شیشه صاف از نه افلاک به است

بر مهر نازمی گذار و شیعی یعنی که دامن سگ بران خاک بهست و دیگری گفته است چون کار منافق مضور انجامیده و تمسیر و تصفیش نه در انجامیده و مهر دل شیعه است که در وقت نماز از پرده اخلا بظهور انجامیده و دیگری گفته است طاعت و بر بادل پر حل و هر چه است و پوچ و لا طائل و راضی را چون نیگری بسجود خاک بر سر بود از و حاصل و دیگری گفته است هر که آواز لوث بعضی پاک بود و سفلی است اگر چه بر نه افلاک بود و شیعی در عین اوج معراج نماز و مد نظرش مهره از خاک بود و دیگری گفته است ای وای بر کسی که ز شوم نفاق و بغض و کد و در نیک را همه صد پاره چاک کرد و دانی که سجد کردن شیعی مبرجست یعنی نماز خویش را برین خاک کرد و دیگری گفته است سنی دل را بیاید حق رسته کند و کافرنی آتش و فخر خسته کند و شیعی که خیس تر بود وقت نماز دال را بکلیخ نهک و بسته کند و دیگری گفته است شیعی که همیشه تخم لعنت کار و دقتی اغلط روی بطاعت آرد و خلای که بشکل مهر در سجده دهند و بر خط عمل طرفه دلالت دارد

کید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت ندب خود و اطلاق ندب اهل سنت و جماعت باشند و آنکه هر که ندب امامیه را انکار نموده و یا ایشان میانه کرده فی الفور هلاک شده شائع و مشهور گشته اند از جمله سخنانی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة بن مهران حال ابو عبد الله شیخ الطائفة مناظره کرد با قاضی موصل و مقدمه امامت رو بروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود و رفته رفته سخن بان آنجا رسید که قاضی گفت اگر با من میانه کنی پس موذن فرو است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و میانه نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد و بعد از آن هر دو بر خاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولت خانه امیر سرور حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدانه شد امیر معتمدی را از معتقدان خود بدیافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس میانه بر خاسته او را تپ گرفت و دستی که در وقت میانه دراز کرده بود اما سید و سیاه شد و روز دوشم هر دو مثل این حکایت حکایت بسیار است نزد ایشان و همه روز و افراست و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که این معمول الگ مهربانی حال بود و الله اعلم بحقیقه الحال این قدر خود از تواریخ معلوم است که این مهران حال مروی بود و دنیا طلب و روغ زن که اصلا پروای کذب و افراست داشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دوران و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف ندب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس در نصیورت هلاک شدن آن قاضی در میانه خنکی چشم اهل سنت است و مردم

وصول در آن زمان بسبب سایلگی اهل شام باین ندرت نواصب شده بود و پس این احتمال دور نیست

کلیله و دمنم

آنکه روایت مقررات از ائمه عظام مشهور سازند که جمیع را آتش دروغ نمی رسد و در تفسیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذالک ماد و اء التجاشیه عن الحسن بن علی بن زیاد الکوفی و النجاشی الکوفی و کان عیناً من عیون الطائفة و وجهها من وجوههم و هو این بنت الیاس المصیر فی الزمان اصحاب الضحاک علیه السلام ثم اری عن جده الیاس بن قلیله حنفیه الوفاة قال کنا شریک و اعنی و لیست ساعة ال کذب هذه الشکوة سوغت ابا عبد الله علیه السلام ثم یقول والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتسوا الی الامم فتمسسه التارثم عاد الثانیة ثم الشکوة الی انجمه انچه روایت کرده او را نجاشی از حسن بن علی بن زیاد الوشاء النجاشی الکوفی و ابو دریس از ربیعان شیع و رویداری از رویداران ایشان سپه دختر الیاس میرد و از دست از اصحاب بنام کرده او روایت کرده از جده و الیاس گفت و قتی که حاضر شد او را موت گفت برای ما گوید باشد یمن و نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شنیدم امام خیر صادق فی گفتند قسم خدا که نمی میرد و بنده که دوست دارد رسول و او دوست دارد امامان را پس نرسد او آتش بازگشت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه عظام اولیاء اهل سنت است و معذ الف در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان

بنی اندازیم تا ما می شناسیم در آن داخل اند

کلیله و دمنم

آنکه بعضی دروغ زنان از ایشان کتابی تالیف کنند و در ندرت خود و در آن اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی به شاکل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این ندرت را قبول نمایند حال آنکه باطل است از تاریخ معلوم است که هیچ یک از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت بهمین رانی خواهد و الا مثل دیگر مصنفان هفت سهام لم ولا نسلم و الشمنان روزگاری شدند که

من صنف فنفذ اشتیاق

کلیله و دمنم

آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آن جناب حضور داشت

و اکثر دار و نه بنگاه آن سرور می شد از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین کرده و در جمیع حروب حاضر بوده و در کوفه دار و علی بیت المال داشت که ذکرده احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعه و غیره من علماء کرم و این افراد می است بغایت فصاحت کتند زیرا که موت ابوالرافع با جماع مومنین قبل از شهادت حضرت عثمان است بمرت قلیل اری این قد و صحیح است که هر دو پس ابوالرافع عبید الله و علی بن ابی طالب امیر المومنین بودند و عبید الله خدمت کتابت و انشای هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب بسیار است و از احوال برادرش علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرذ اقرار نموده علی بن ابی رافع را از کبار بزرگان امیر المومنین قرار داده و کتاب را در فنون فقه که موافق مذهب قوم است نسبت با و نموده و ابوالرافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام و قضایا که موافق امامیه است با و نسبت کرده حالانکه تاریخ و انان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا حدیثی از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده از بنی تارخ و انان اجله علمای ایشان توان فهمید

لیدر شتا دوم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از تاریخ علی بن محمد مدوی ابوالحسن سمسالی شیعی که تاریخ طبری را منقصر نموده و در وی بعضی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور و رایج گفته نقل نمایند و گویند که این روایات در تاریخ طبری است حالانکه در اصل تاریخ از آن روایات نام و فتلی پیدا نیست و این مختصر که حالش مذکور شد راه بسیاری از مومنین است زیرا که هر چه در آن مختصر بنیند نسبت با اصل نمایند

لیدر شتا دویم

آنکه بعضی روایات موافق مذهب خود از کتاب مدوی نقل کنند که در خیال مردم از امامت می باز حالانکه فی الواقع چنین نیست چنانچه این عقده که جار مدوی را هفتی بود و این قبیله که شیعی غلیظ بود و خطب خوانم که زیدی مایه بود و بعضی روایات از مردم آرند که اکثر امامت او را از خود میدانند و حالانکه او از امامیه است مثل هشام کلینی که اکثر امامت او را از خود شمارند و حالانکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است

لیدر شتا دویم

آنکه بعضی از علمای امامت افرا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام امامت نموده بودند با پیش نرفت و خود خف و ملزم شدند نام مردم را از آن عالم ملکه از جمیع علمای امامت متفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار و اندازین جنس است آنچه حیاشی آورده است با سند خود که ابو حنیفه ابو عبید الله را گفت که کيفَ تَفْقَهُ سُلَيْمَانَ الْعَدْلُ مِنْ بَابِ الْعِلْمِ جَؤْهَ تَفْتِيْشَ كَرُو سُلَيْمَانَ هِدْرًا اَرْمِيَانِ بَرْنَدَا اَبُو عُبَيْدَةَ اَلْفَتْ اَنَّ اَللّٰهَ هُكَ يَرِي مَا فِي بَطْنِ كَرْمٍ مِّنْ كَحَارِهَا اَلْحَدُ كَمِ الذَّهْنِ فِي الْقَادِرِ سَرِيَةً فَظَلَّ اَبُو حَنِيفَةَ اِلَى اَكْبَاهِهِ

فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مَا يَجْعَلُكَ قَالَ خُفْتُ بِكَ قَالَ الَّذِي يَرَى مَا فِي بَطْنِي أَلَا كَرِهْتُ كَيْفَ
 كَرِهْتُ الْفَرْقَ وَالْإِثْرَ حَتَّى يَأْخُذَ بَعْنُفِهِ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ يَا نَعْمَانُ لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّهُ إِذَا تَزَلَّ الْقَدَرُ
 عَمِيَ الْبَصَرُ لِي بِرَأْيِ أَكْثَرِ بَدَنِي مِثْلَ نَاحِيَةٍ وَتَمِينِ هَسْتِ چنانچه می بیند یکی از شمار و غن و دشمنه پس نگاه کرد و ابو
 بوفی اصحاب خود پس خندید پس گفت اما حقیقت صافتر چرا خنده می کنی گفت ظفر یاب شدم بر تو زیرا که هر که به بیند
 آنچه در زمین است جلگه ندیده دام را در خاک تا آنکه بگیرد گردن او گفت امام ای نعمان آیا نمی دانی که چون
 نازا شود و تندیگوش شود چشم و این افترا ای است هیچ و مبتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبه نیست زیرا که
 این چنین نمرود شیعه هم عالم بود باطل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک
 نهان و بر کبر او بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن خیر مستلزم
 کمالات احوال و نمایات او نمی شود اگر چه دام را بر زمین به بیند و از غرض صیاد و خبر دار نباشد چه دور است
 انما ای که در دام است و دامی که در قفل و غزال است نزد مردم کیسان است قصور نظر نیست علت نایه عبال
 در این باره و استثنای لازم نظر باری نیست بلکه دیدن خیر مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای
 کمالات و منافع او و ابوحنیفه همیشه محبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و گوید لَوْ لَا اَلْإِسْتِثْنَاءُ لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَحَنِّينَ
 که بود در سال هر اینکه می نمود نعمان به از وی مشهور است چه امکان دارد که این قسم داعی انساب بجنبان
 ایشان بخاطر ابوحنیفه خطه کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع موخرین طرفین ثابت است که چون زید بن علی
 بر مدائنیان خروج فرمود ابوحنیفه او را بدر و از در بدر و تیار می نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت
 را آنکه نصرت و ادان زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قیام
 که ان ابوحنیفه که در مدینه مشهور عباسی واقع شد و گویند که مقصود ایشان را بر سر گشت همین بود که ایشان را
 اهل بیت رسول رب موعود و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در انواع خراسان و سیستان بر مفسود خروج کردند ایشان
 و در آنجا بر متابعت و متابعت آن می نمودند و هر گاه از ابوحنیفه مقصود سوال کرد می گفت أَخَذْتُ الْعِلْمَ بِالْعَمَلِ
 ابوحنیفه همین گفت که من اصحاب علی علی و من اصحاب عبد الله بن عباس بن ابی طالب و من اصحاب
 ابوحنیفه در مناقب احوال و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان به تقریرات ابوحنیفه مشهور و معروف را و دانسته
 و افواه مذکور و موصوف است از آن جمله است این روایت صحیح که ایشان را همسایه بود حروری مذہب که خیلی
 غلو داشت و جناب امیر المؤمنین را کافری انگاشت هر چند ابوحنیفه بلوی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین
 اتقا و خبیث مانع شدند بر آنکه و چند بلوی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی رفت و غلو طلبید
 بدون خلوت شد آن هم سایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابوحنیفه گفت که من برای آن آمدم که غرضی

مرا بہ پیغام نسبت دختر تو فرستادہ است گفت آن شخص چون بہ حال دارد ایشان دولت و شہمت و اخلاق و نسب و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند کہ باین ہمہ خوبیا یک عیب دارد کہ یہودی بہت آن ہمہ سایہ روتش کرد و نہیں تہذیب و گفت عیب مراد وی بود کہ مرد مسلمان را تکلیف و خردادن بہ یہودی میدہی و این قدر ہوش نداری کہ دختر مسلمان بہ یہودی چہ قسم برسد ابو حنیفہ آہستہ گفت کہ ای خواجہ چندان آفت نشو تو کہ امیر المؤمنین علی را کافر گفتی من پی بردم کہ چون دختر منی بکافر برسد اگر دختر حروی بہ یہودی برسد چہ مضائقہ داشتہ باشد آن حروی سزگون آگند و بعد دیری پای ابو حنیفہ بوسید و از مذہب خود توبہ کرد و از میان و مخلصان امیر المؤمنین شد بحمد اللہ تعالی و درین روایت کہ عیاشی آوردہ غلط و در غلط افتادہ سائل سجدہ حروی بود و مسؤل عنہ ابن عباس و در وی ہمن قدر بہت کہ قال فحدثنا محمد بن زری بن عقیب انک تقول ان ابو حنیفہ اذا اکس الکافر عن عرف مساحۃ ما بیک هو و بکین الماء و ہذا لا یکفی شعرة الفح فقال ابن عباس اذا جاء الفضل بن العباس فی راسہ لومی کوئی کہ ہر دو چون نگاہ کند زمین را بنشاند فاصلہ کہ در میان او و آب بہت حال آنگہ او بنی بنیدیک موسی دام را پس گرفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیدہ شود چشم بہ و نیز از ہمین قبیل بہت انجیطرسی در احتجاج آوردہ انہ دخل ابو حنیفۃ المدینۃ و معہ عبد اللہ بن مسلمۃ فقال لہ ما ابا حنیفۃ ان ہنا جعفر بن محمد بن محمد من علماء ال محمد فاذهب بنا نقیس منہ علما فلما اتوا اذا ہما جماعۃ من شیعۃ ینتظرون خرجہ فبینا ہم کذا لک اذا خرج غلامہم حدث فقام الناس ہیئۃ لہ فقال ابو حنیفۃ لابن مسلمۃ من هذا الغلام فقال هذا ابنہ موسی فقال لاجہنۃ بکین ایدی شیعۃ قال مہ لا تقرد علی ذلک فقال وللہ لا فعلتہ ثم التفت الی موسی فقال یا غلام انک یضج ان حلی حاجتہ فی ہذا ینحکم ہذا فقال یواری خلف الجدار و یتوقی حکین الجار و شطوط الکفار و مساقط السبار ولا یستقبل القبتلہ ولا یستند فبینما یضج حیث شاہ داخل شد ابو حنیفہ در مدینہ و بادی عبداللہ بن سلمہ بود گفت اورا ای ابو حنیفہ انجا امام جعفر صادق بہت از علمای آل محمد صلعم پس بہ برابر ما تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون ہر دو آمدند ناگمان دیدند جامعہ از شیعہ امام منتظر بر آمدن او پس در ان حالت کہ ہم چنان نشستہ بودند یکایک بر آمد جوانی تازہ عمر پس بایستادند مردمان از ہمیت پس گفت ابو حنیفہ مر بسر سلمہ الکیست این جوان گفت این پسر اوست موسی پس گفت البتہ پیشانی او را بر غم و روبروی شیعہ او گفت بس کن قدرت بخوابی یافت برین گفت قسم بہ خدا کہ خواہم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا تھنا کند مرد حاجت خود درین مدنیہ شما گفت پردہ گیر و در پس دیوار و بہر نہر و از چشم ہم سایہ و از کنارہ نہر با و از جلب افتادن میوہا و رو نمکند

بقیله و پشت نماند پس نگاه قضای حاجت کند بر جا که خواهد و این روایت هم از کاذب متعصبان و نفس
است و هیچ آن قدر سهوا که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفه
المدينة فزار قبر النبی صلی الله علیه و آله و سلم ثم الى دار الصادق فجلس یستطیر حوضه فخرج ابنه
موسى وهو صبیح فقام و ذکر ما کان ابن یحیی یصلح العرب حاجته فی بلد کذا فاجاب بما ذکر سابقا
فقال ابو حنیفه انما سأل عن حکایت یجعل رسالتک یعنی وقتیکه داخل شد ابو حنیفه در مدینه
زبانت کرد قبر بنی ساقور را باز آمد بخانه صادق پیش دست شطری آمدن او پس برآمد سپرد سال آنکه او عرض سال و
پس استاد و تعظیم کرد باز گفت که با تشکر کن عربی حاجت خود و در شهر شما پس جواب داد و را با آنچه مذکور شد سابق
پس گفت ابو حنیفه خدا بهتر میداند جای که مقرری کند رسالت خود را ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه روح
بطریق استعجاب از فهم و ذکا از اطفال الملبیت رسالت این سوال نمود و چنانچه اطفال ذوی هوش بر فهم یافتند
که چون از خاندان علوی باشند درین زمان هم امتحان به سوال تی نمایند و در حقیقت متطور سائل در امثال
این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نثر و غیر خود میشنند
نه متعذر مقام و الزام معاذ الله من ذلک

کیدیشتاد و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اباست بحقیقت خلافت او قلیل اندر وصحت مامت خود شک و هر دو دست بخلاف
امیر المؤمنین که در مامت خود اصل را تردید داشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از
اتباع شک و برای اثبات شایستگی اول روایتی وضع نموده اند که در دم و اسپین خود این انظم می گفت لیکن گفت
سأله رسول الله صلی الله علیه و آله سلم هل لا نصار فی هذا کفر شیء کاشکی من سپید بود می رسول خدا را اصابع ایا انصار
را درین امر خلافت حق است به و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی
شرح کرده و به حساب خود گوئی از میدان مناظره برده اباست گویند که دلیل انصار بودن این روایت است
که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار بودی بود انصار مامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می کرد و لا اقل
الانصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و سهم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتیم که
مدعیان و پشت که کاش بجهت انصار از ان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب بجا بگویند آن جناب می شنیدند
و با من که درت خاطر نمی نوشتند و با فرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از حکم حکمین که از جناب
امیر المؤمنین بوقوع آمد نه خواهد بود و به همین سبب خواجه و حروریه خروج کردند و از اعتقاد بکشتند و گفتند که اگر این
مرد را بکار خود یقین می بود و حکم می کرد میگرد و معلوم شد که بی انصاف استحقاق بدعیان را خطیر شده بود چون دید که پیش

مفی رد و اجماع رافعی گشت و بنجایت نمود و معلوم است که صدوران قول از خلیفه اول تا حال که میرزا بعضی کذابان روافض نقل نه کرده و صدور حکیم از امیر المؤمنین چیزی است که نتوان پوشید و تیر برین قول خلیفه اول مفید و متحقق نشد زیرا که انصار باین متک باز دعوی خلافت نه کردند و بر تکریم و تحکیم مفاسد بی شمار مرتب گشت از آنجمله آن که خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی برآمده رفته و هیچ کس من اجدا این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سند که اگر ایشان را درین کار حقیقی می بود جناب امیر المؤمنین چرا به تحکیم و بنجایت رافعی می شد و از آنجمله است خروج حروریه و از آنجمله است تسلط نواصب و مروانیان بر بناد اسلام و حق دادان مردم و حکومت ایشان الی غیر ذلک

ایرانشاه و جبارم

آنکه گویند بزرگی امیرالمؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قائل بالوہیت آنجا نباشند و این غلو اعتقاد و در حق
 مسیح کی را خلفائی ثلثہ واقع نہ شدہ پس جناب امیر افضل والیق بخلاف و امامت باشند از ایشان و نیز کثرت ظهور
 خوارق عادات و معجزات از امیرالمؤمنین نہ خلفائی ثلثہ ولایت می کنند کہ خلافست و امامت حق ایشان بود و این تغییر
 مشابه تغییر نصاری است کہ گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو
 مردم را حاصل شدہ و نیز خوارق عظیمہ از اجزاء موتی و ابرالکھ و الابریص از حضرت مسیح با استمرار صدور می یافت
 و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیز با صادر نہ شدہ و اگر یک دو بار واقع شدہ شہرت و تواتر نیافتہ پس بدین حضرت
 مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفہ جہتی ہم می رسد کہ سبب اعتقاد الوہیت
 کہ مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر سہم سہم بزرگی و فضیلت حاصل شدہ زیرا کہ اجلاف
 عرب در حق غنی ولات و منات نیز بہین اعتقاد داشتند و الفاظ الوہیت اطلاق میکردند اگر بہین جاہلان بی فہم
 یا اخلاف و امثال آنها با نوائی عبدالمؤمنین سبب در حق امیرالمؤمنین آن اعتقاد پیدا کنندہ و آن الفاظ استعمال نمایند
 چرا موجب بزرگی شود و اگر مدعا بزرگی بر اعتقاد عوام کالاعلام گذاشتہ آید باید کہ شیخ سدوزین خان
 و امثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق کہ ذکر اسماء آنها درین مقام کمال بی ادنی است افضل و احق باشند
 معاذ اللہ من ذلک و عجبت از علمائے شیعہ کہ این قسم اعتقاد فاسد را دلیل بر قسم مطالبہ مولود می سازند
 چنانچہ یکی از یہا درین باب شعری گزینہ است و در آن شعرا فخر ابر شافعی نمودہ کہ گفتی فی فضل مولانا علی
 و قولہ الشک فیہ انتہ اللہ و دومات الشافعی دلیکس یکدی علی ربہ ام ربہ اللہ یعنی کفایت است در
 بزرگی مولانا علی واقع شدن شک و روی کہ او خداست و مرد شافعی او نمی دانند کہ علی رب است یا رب
 او خداست و ہم چنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر فضیلت ساختن نزد شیعہ رہست نمی آید زیرا کہ
 صدور معجزات از حضرت مہدی آن قدر شدنی است کہ از اجداد بزرگوارش نہ شدہ است و این معنی موجب

تفصیل او برآید و او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این باطل است
 باجماع شیعه و سنی و عجب عجایب است که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تماشی از اعتقاد غلطه و محسب ظاهر میلان
 خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ آنکه و اعتقاد حلول را صراحتاً مکرره و محسوس
 دانسته جناب امیر المؤمنین را سرخنی نامیده اند و گویند هر که این سرخنی را ظاهر نماید خون او بدرست چنانچه
 بعضی از شعای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گویند لَا تَحْسِبُونَهُ نَارًا فَكُلُّهُ نَارٌ وَكُلُّهُ نَارٌ
 مِمَّنْ ذُرِّي النَّسَبِ وَلَا تَجْعَلُوهُ فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ وَلَا تَلْزَمُوهُ فِي الْحَيَاتِ مِثْلَ مِثْلِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ
 نَارِ الْجَحِيمِ وَلَا تَرْجُوهُ مِنْ عَذَابِ لَنَارٍ يَشْفَعُ فِيهِ لَكِنْ عَرَفْتُمْ هُوَ السِّرُّ الْخَفِيُّ فَإِنْ ذُكِرْتُمْ حُلُولُ أَفْئِدَةٍ
 وَتَعَرُّفُهُ بِصُفْتِهِمْ عَنْكُمْ ذَاكَ لَدَوْلَاهُ كَالْمَاءِ يُعْرِضُ عَنْهُ صَاحِبُ الْكَلْبِ يَعْنِي كَمَا مَكْنِيهِمْ رَأَى عَشْقَ حَيْدَرٍ رُفِئَتْ أَمْرًا
 علم و برتری او از اهل نسب و نه برای شجاعت و در هر معرکه و نه بلندت گرفتن و چندی از مطالبین است و نه برای
 خلاصی از آتش و فوخر و نه امید دارم او را از عذاب آتش که شفاعت کند اما لکن شایسته آنست که او سرخنی است پس
 اگر افشا کنیم او را حلال دانند مردم قتل من و تفریز کنند مرا با زحمتی دارم و مردم را از وی مرضی که او را دونهیست یعنی
 همچو جمل و همچو آب که اعراض می کند از وی سنگ گزیده و بعضی علمای ایشان در مویات این مقاله دارند و کنند
 که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر و شست و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر چون
 روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار درون خانه نماده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که
 او را بر طاق بلند نماده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانه من قدم گذار
 بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه آب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من قدم نمی و برآمده
 بت را بشکن پیغمبر فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد که وجه بالا بردن
 امیر المؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سرخنی درین واقعه در کار است و نیز در حدیثی که حضرت
 دارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق در شب هجرت چند کرده جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته
 و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای اخراج از پیداشدن نقش کف پار از زمین نرسانیده پس
 کمال قوت ابو بکر و تحمل او بار نبوت را ازین جا به پای نبوت می رسد و قهقهه برآمدن امیر المؤمنین را بر شانه
 آن جناب نبوی که روایت کردند هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیح اهل سنت یافت
 نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در مصالح ایشان موجود است همین قدر است که آنکه صَلَّيَ اللَّهُ
 عَلَيْكَ وَسَلَّمَ دَخَلَ الْكَعْبَةَ يَوْمَ الْفَتْحِ وَحَوْلَ الْبَيْتِ ثَلَاثًا ثُمَّ دَسَّ يَدَيْهِ فِي حِجَابِهَا فَيُطْعِمُهَا لَعَنَ كُودَ
 فِي يَدَيْهِ وَيَقُولُ جَاءَ الْحَقُّ دَنَزَ هَاقَ الْمَاجِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ كَالْهَوَا فَمَا كَانَ تَهْتِكُ بِأَشَارَتِهِ

ترجمه آنکه پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبه روز فتح مکه و گرد کعبه سه صد و شصت بت بودند پس شروع کردند که میخانه بزنند و آنها چوبی که در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و اگر نیت باطل بدرستی که گریزنده است پس انتباه می افتادند یا اشاره دست انجناب و ازین روایت معلوم می شود که به مجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصه بتان گرداگرد باشد و بتان درون کعبه را در محبت دیگر نوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوارهای کعبه کرده بودند آب شستند و اسامه بن زید که متبنا زاده جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست مبارک می شست و چون نوبت تصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون بریزند چنان صورت حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز بر آورده و در دست آنها قرعه های فال بود پس پیغمبر فرمود که لعنت خدا باد برین کافران میدانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار کرده اند و بدفع در دست آنها این قرعه ها اند

کید هشتاد و نهم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذاهب ابو حنیفه و شافعی و مالکی و احمد اختیاری کنند و مذاهب ائمه را اختیار نمی کنند حال آنکه ائمه احوال و اتباع بچند وجه اول آنکه آنها بزرگوارهای رسول اند و در خانه رسول برورش یافته و این رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اهل البیت اذی بنی امیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تادبوا فیکم الثقلیان ان تمسکتم بعمالک تضرعوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق ستوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان تفرق علیه است سنی و شیعه هر دو قایل اند بختلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نائب بنی است و بنی صاحب شریعت است نه صاحب مذاهب زیرا که مذاهب نام رای است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بقل خود چند قاعده قرار دهند که موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعی از ماخذ آن نماید و لکن احتمال صواب و خطائی باشد و چون امام محصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذاهب با و نمودن هیچ معقول نمی شود و لکن مذاهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیاء سبب کردن کمال بی خردی است بلکه فقهایی صحابه را که نزد اهل سنت به یقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی و صاحب مذاهب نمیدانند بلکه افعال و اقوال آنها را مانند فقه و دلائل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب می انگارند

و غیر اتباع فقها، مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقط و نه سبب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند و بپایه تلذذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس تبه ائمه و اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آنها مقصود دارند لکن نسبت مذاسب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی می کنند که خود را بایمه منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبودند و ائمه در حق آنها بیشتر تها و از بدخلاف متبوعان شیعه مثل مبشاین و احوال طاق و این اعیان و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و چه سمیت باری تعالی و نیز و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان بری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدو غ گوئی و اقرار نسبت کرده و چنانچه همه این مطالب در باب ستم و چهارم از رومی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقه الامر این است که منصب امام اصلاح عالم است و از آنکه فساد پس در هر فن که تصور یا بدانرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش مشرب باشد بجال نمود بگذارد و تا تحصیل حاصل و اجمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زبان خود و اہم مہماث مقدمه سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر ذمہ یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و نمود متوجہ بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعین او کار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تہذیب اخلاق و القای قواید سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتار حق و معارف از کلام اہل سنت و کلام الرسول مشغول بوده اند و بسبب اینتا رغبت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است القائی با استنباط و اجتناب نداشته اند و لهذا قائل علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اہل سنت سلسل و لایث مخفی و ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث نقلین نیز بہین طریق اشارہ می فرماید زیرا کہ کتاب اللہ برای تعلیم ظاہر شریعت کافی است و علم لغت و اصولی کہ تعلق بوضع و عقل دارد در اعداد فہم شریعت بسند است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بہ تعلیم امام است و قائل سلوک طریقت است کہ مبراہتہ از کتاب اللہ مفہوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را قاصدہ عنان عنایت خود را مقرر فرمودہ بہین امر ضروری ساختہ اند و امر اول را بطریق اجمال القاء فرمودہ بعلم و عقل مجتہدین و اگذاشتہ اند و لهذا با جماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تا سبیل اصول و تفریع فرعی هیچ علم نکرده تا بکتاب او و دفن بدون او استغنا واقع شود بلکہ روایات مشکک و احکام در یاران ائمه منتشر نموده اند و قواعد استنباط و جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید کہ آنہم روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجناد را بنیاد نهند پس معلوم شد کہ چنانچہ نسبت مذہبی

بامای معنی ندارد و هم چنان اقبال امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اقبال ائمه را ادعای نمایند لکن در مسائل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و مضایری و سید مرتضی و شیخ شمس تبریزی می سازند و با قول آنها گو مخالف روایات صحیح اخباریین از ائمه باشند فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی بنزدی ازان مسایل مذکور خواهد شد و چون تفایده مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شده و مانع از اقبال ائمه نه گردید پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه آرند و فی الواقع این مخالفت باو اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از غیر اتباع نمی بر آید چنانکه محمد بن الحسن سیبانی و قاضی ابوالوفا شاکر داند ابوحنیفه و تابعان او بنده و جاها مخالف او اختیار کرده اند و علی بن القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزیری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا را محب و مذاهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذاهب بدون خود را با و میرسانند و در الوقت ماخذ مذاهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبداللہ بن مسعود در صحابه بانی مباحث مذاهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زہری در قرن تابعین و عبداللہ بن عمر در قرن صحابه بانی مذاهب مالکیه بوده اند و این هم که و ابن الاثیر نوشته جابر بن عمر امامیه و معتقدان ایشان نوشته چنانچه مجد دان بر مذاهب را بنا بر اعتقاد و غیر اصحاب آن مذاهب نوشته اند لکن فی الواقع چنین بود

کیمد ہشتاد و ششم

آنکہ علمای ایشان در مولفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایاتی کہ موہم طعن در صحابہ است نقل کنند و بان استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کیمد ایشان بر عم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین چہ بسیار را از جاہلہ حق بلغزاند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در باب طعن بیاید و در اینجا معلوم بشود کہ آن اخبار و روایات اصلاً با مدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان حاصل نمی شود و جواب اجمالی کہ مقلد نامی این مقام است ازان روایات و اخبار آن است کہ اگر الزام اہل سنت می خوانند پس لابد جمیع روایات صحیحہ ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب اہل صحابہ و خلفائے کرام ایشان بہتر و اتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجہ ترجیح کہ در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر اہل اقل و اکثر اہل اکثری و موافق محل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمیع

و تلخیص و تبیین و تقویب چه مستخرج شود و آن عین ندب المہنت نخواہد بود نہ اگر فقط روایات قاضی را کہ اکثر آنها ممنوعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمہور و معذاماول محمول بر محامل صحیحہ منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچہ معمول این فرقہ است و این منع ایشان بدان ماند کہ شخصی زلات انبیاء علیہم الصلوٰت و التسلیات از قرآن مجید التواط نماید مثل *وَعَسَا دُمُ دَبِّهِ فَخَعَىٰ* و سوال حضرت لوح در حق نپس خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکست بتان را نسبت بعنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیاور نمودن کہ از حضرت ابراہیم ^۲ صدور یافته و قتل قطبی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت ہارون کہ برادر کلان و پیغمبر بود ندبی تامل و تحقیق کہ از حضرت موسی نیز توقع آمدہ و گناہ حضرت داود و زمرہ زن او را و علی ہذا القیاس و گوید کہ در قرآن مجید مطاعن و مثالب انبیاء بتواتر و قطعیت ثابت شدہ پس اینہا مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز انقدر نفہید یا نفہید و پرودہ شقاوت بردیدہ عقل و تنید کہ لقصو ص قطعہ متواترہ بی شمار از قرآن در مدایج و بیان خوبیہای حال و مال این بزرگواران و جابجا ثنائی اینہا واقع است اگر در قطعہ یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کردہ باشند و ایشان را تا مدیب و ارشاد نمودہ باشند معارض و مناقض آن قطعیات کنند یعنی تواند شد و لابد امر محلی است نیک کہ در راز مرتبہ ایشان کہ بالقطع ثابت است نباشد بلکہ اگر کسی خواہد آیات متشابہات کہ دال بر حبمیت و لوازم حبمیت باری تعالی باشند و از وجہ تاساق اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن خریف بر آید و در حق او تعالی کہ جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید کہ موصوف باین صفات لائق الوہیت و شایان خدا نیست جواب این ہمہ شہادت ہمان یک حرف است کہ خبر بر آید *حِفْظُ شَيْئًا وَ غَايَاكَ مِنْكَ اَشْيَاءُ* و این کید شیعیہ چہ قدر ماناست بحکایت لحدی کہ در مقام انکار نماز باین کلمہ تسک میگردانند *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرِءُوا الصَّلَاةَ* چون اورا گفتند کہ سیاق و سباق این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل *اقِيمُوا الصَّلَاةَ فَلَمْ تَكُونِ الْمَصْلُحِينَ* نیز ملاحظہ کن و جواب گفت کہ ما با بر تمام قرآن کہ عمل کردہ است اگر بیک کلمہ او عمل نمائیم غنیمت است خافہم

کید ہشتاد و ہفتم

آنکہ علمای ایشان با وجود ادعای تالیخ دانی حکایات موضوعہ مفراتہ کہ صحیح موافق علم تاریخ کذب بہتان اند و کتب معتمدہ خود ثبت نمایند و اثبات بعضی امہات مسائل اعتقادیہ خود بدان حکایات کذاب کنند و اگر بساین حکایات حکایتی است کہ اہل اخبار و سیر ایشان وضع نمودہ اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی کہ در حق اخبار بیک خود دارند را تلقی بالقبول نمودہ و تصحیح آن کردہ و اثبات افضلیت امیر المؤمنین بر سایر انبیاء و اولیاء عزیم و غیر ہم

که از اصحاب مسائل نبوات است و مخالف ملئ ثلثه میبود و نصاری و مسلمین بدان ننموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی
 ذویب عبد بن الحارث سعدیه است که در منصبه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی و قود فرمود
 و حجاج او را گفت که اسی حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور و هم و از تو ایستادگی کنم حکیمه
 باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابوبکر و عمر از تفصیل میدهی حلیمه سامعی
 سفره و افکنده و بعد دیری سبزه شست و گفت که ای حجاج سجد قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح میدهم و ابوبکر
 و عمر را چه لیاقت آن است که با جناب و دو یک میزان سجد و شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابیهم و سلیمان و موسی عیسی
 و تفصیل میدهم حجاج شرفست و گفت که من فلان را تو ناخوش داشتی که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب سبعل ترجیح میدهی حال که بر
 انبیای الوالغزم او را تفصیل دادی و دو از نهادی برخاسته اگر از عهد انبیاء این دعوی بر آدمی فها و الا ترا پاره پاره
 کنم و عبرت دیگران سازد حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظوراری می خواهی مرا از اذ ظلم و تعدی بکشی تنگ
 سرو داشت و اگر از من دلیران و دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم
 بگردم دلیل تفصیل می دهی حال که آدم صاحب تعالی بدست خود خمر ساخت و با جهل صباح بروی رحمت نازل فرمود بعد
 از آن روح خاص خود در کالبد او میدود و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را به سجود او مأمور ساخت حلیمه گفت باین
 دلیل که در حق او فرمود و عَصَى آدَمَ نَهْنَهْ نَهْنَهْ عَلَیْهِ نَزَلَ اَوْرُسُ و بَلِ اَتَى بِطَاعَتٍ وَ نَبِیْ کَیْلاً وَ صَفَّ نَمُود و در آیه اِنَّکُمْ
 وَ لَکُمْ اَللّٰهُ وَ تَرْسُوْلهُ نیز او را با دای معلو و زکوة ستود و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشته
 خود را بفقر صدقه و در حجله گفت سبست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که بچه
 علی قائم زهر اسیده النساء العالمین بود که کلاح او زیر درخت سدره المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل
 امین القیام یافته و زوج به توح کافره و منافقه بود چنانچه در لفظ قرآن شریف مذکور است پس حجاج از عبرت جواب
 حلیمه خیلی متعجب شد و بروی صدر آفرین کرد باز پرسید علی را برابر ابراهیم بچه دلیل تفصیل دادی گفت ابراهیم در جناب
 باری تعالی عرض کرد که ذب اِرنی کَیْفَ تُحِبُّ الْمَلُوْکَ قَالَ اَوَّلَکَ تُوْثِقُ قَلْبَکَ بِاَنَّ لَکَ لَیْطَیْقُ قَلْبُکَ و علی بر سر سبزه فرمود
 و لَوْ کَشِیْتُ لَعَطْلَ مَا اَکْرَمَ وَ ذَهَبَ یَقِیْنًا مَرْمَهً اَلَا کَشَادَ شُدُودَ بَرْدٍ زَاوَدَ نَشُوْدَ مَرِیْقِیْنِ بَیْهَ اَبَازِ حَلِیْمَہُ گفتم که شنیدم
 از پیغمبر خدا که دوزی نشسته بود و گزید اگر در او جامات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مؤمنان
 شب عزاج برای من منبری نصب کردند پس بردی نشستم و پیر من ابراهیم آمد و بالای منبر ایستاد و فرمود و تر من
 بیک پایه بر آن منبر نشستم و عوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عمر که علی بن ابی طالب
 است آوردند و پاره و قشری از او ده شتران جنت سوار بود و برست اولوا الحمد و گزید اگر در او قومی بودند که چه دای
 نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میخشد پس ابراهیم رسید که این جوان که ام پیغمبر است گفت پیغمبر نیست این عمر

من علی بن ابی طالب است بگفت این قوم گردا گرد او گسیستند گفتند اینها شیعه و مجبین او میدارند برایشان گفت باز خدا مرا هم
 از جمله شیعه گردان فلانك قوله نعم من الله ما جازي من يشهد باننا ههنا اذ جاء ربه بقلب
 سليم و از شیعه او برایشان است چون آمد پیش پسر دگر خود را بدو تسلیم و حجاج گفت رست گفتمی حالا وجه تفضیل او بر بیان
 بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاد از خدا و دوست کرد که ترب هبلی ملک آلهه بگفتی لاخدر من بعد
 ابك انك لو كذا و امیر المؤمنین دنیا را بسته طلاق مطلق ساخت و گفت ایك عقی یادینا طلقك ثلثا
 لا رجعة بعد هاجلك علیك غم غیری حاجه ای نیست دور باشی دنیا طلاق دادم ترا طلاق که رجعت
 بعد از آن ریمان تو بردوش تو فریب ده غیر را عرض نیست مرا تو حجاج گفت رست گفتمی پس بر موسی بجه دلیل تفضیلش
 میدی گفت موسی و قتیله از مصر بدین شتافت خالیف و هراسان بود و قوله تعالی فخرج منها خایها فترقب پس روز
 آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبر داد و امیر المؤمنین شب هجرت بر بستر رسول بفرار دل خواب میکرد و اگر او را
 اندک خوفی و ترسی در دل می بود خواهش نمی برد حجاج گفت رست گفتمی باز پرسید که بر عیسی بجه دلیل تفضیلش دادی
 گفت بدلیل آنکه عیسی را در وقت حساب آید و کند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا بفرموده تو عبادت
 کردند و تو ایشان را برین داشتی و عیسی حجاج با اعتدال و توبه شود و گفت الله تعالی انك قلت للذی سطر اتخذ ذی
 و امی الهی من ذین الله الی الخ لا تبین و امیر المؤمنین را چون سایه خدا خواندند بر آشفست و آنها را اجل
 فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و بر آید و ظاهر شد حجاج گفت رست گفتمی و او را هزار
 دنیا بخشود ساخت و در هر سال برای او سومی معین کرد و باز حلیمه گفت ای حجاج نکته دیگر بشنومیم چیست
 عمران را چون در دوزخ گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسیده که زود بیرون شود و بجزار و وزیر
 اتنه و رخت خشک غریبا از خود نبه تا بیت المقدس از جث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی را که فاطمه بنت هاشم
 بود چون دوزخ گرفت وحی الهی با آمد که بان در کعبه داخل شود خانه را بتولد این مولود مشرف کن پس
 انصاف بد که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را معز و محرم
 و دواع نمود باید دانست که این حکایت از سرتاپا موضوع و مقرر و کذب صریح و بتان ظاهر است زیرا که حلیمه با جماع
 مورخین تا زمان خلفان زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او فریب یکصد و چهل سال بایستی بود
 بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است
 یا نه و دیگر آنکه حجاج شهر عالم است در سفک و آوار و قتل ناحق و خون ریختن علی الحفص و شرفا و سادات و توسل
 خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المؤمنین و ذریه او زبان زد خواص
 و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس و کسی بی استغفار او نمی درآمد

و هر که از ندانند و نکران او و بر روی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسلن و لرزان می بود و انس بن مالک را
 که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را امانت و تدلیس میکرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر
 چه تلاشهای که نکرد چه امکان است که حلیه نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیه
 نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیرا که حجاج از سخنا و کراینود که حلیه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز و حوالی
 طائف بود با امید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم بقدر توان کرد که حلیه را برین تقریر برادر نیار
 بدو برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در
 همین میدانند که در جناب امیر المومنین روی خود را سیاه کنند و معنای اجتماع مومنین شیعه و سنی هرگز منقول
 نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسد و سستی و پداهنه کرده باشد یا جمیع توبه نموده باشد
 و بالافاق تا آخر عمر خود بر صداوت امیر المومنین و ذریه طاهر او و سادات کشتی مصر بود ایمیم بر احتجاجات حلیه
 و استدلالات او که خیلی به آب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت معنی ندارند بوجه بسیار که تعداد آن طولی می خورد
 و مادر خجاسترگاه و تینا بعد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرر اهل اسلام
 است بلکه میبود و نصاری نیز که هیچ ولی بر تبه بنی نرسد و دوم آنکه خلاف لغوی قرآنی آید که انبیاء را با جمیع تفصیل
 بر جمیع مخلوقات داده و با صفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرمود سوم آنکه درین احتجاجات ثلاث انبیا
 را شمرده و با مناقب امیر المومنین مقایسه نموده و از مجادلات و معاملات حقانیه انبیا سکوت و زریه اگر
 مناقب و بزرگیا انبیاء را با بزرگیا و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود
 که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان راقی تعالی
 بر عیسی و تولی و در اخذ فدای اساری بدر و در ترک استناده و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن
 منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمیه و برادران او که با یهودی در مقدمه و رزمی خر خسته داشتند
 تاب فرمود و امیر المومنین را بلکه بود و عمار و سلمان و مقداد و در فلان و فلان آیه ستود پس اینها فصل
 شدند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه
 نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم البیت و بر جریده اعمال و نوشته می شود چنانچه مقرر است
 اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین و نزل
 عده هل آتی در حق شان و صدقه دادن انگشتی خود بفقیر در اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی
 حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیاء و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر چه را در صحیفه اعمال حضرت آدم
 مندرج و در نفس انفس و مندرج یا بیم که در اصل رسم طاعت و نیکی و توبه و سرفرازی آورده اوست

و خوف استقام کشیدن از حرمت و عباس و حکیر اعام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را
تا آنوقت ازین بابت با هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بعل قبی مرآتوانند گشت و مشوره های رسوا
قطب در تبیر و حیل این کار بر وایت معتبر آن بسع ایشان رسیده و وعده حمایت الکی ایشان را از فرعونین
هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الکی مطمئن خاطر شدند و حق تعالی فرمود انی معکم و انی و
نیز فرمود انما و من انبکحکما الغالبین بمقابل فرعون که لشکرهای و سطوات او معلوم است و کفار و قریش
را با و نسبت گاه و کوه تن تنها بایک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با هم چوپا و شاد مخالف در یک شهر سکونت
کردند بخلاف امیر المؤمنین که ایشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابو بکر که نزد ایشان مرد
ضعیف جهان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حال آنکه امامت ایشان
مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و لقیه منفراط بسیاری از فرائض و واجبات دین
را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر
ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس
بمجرد توهم ضروری بود نه خطر جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود
معلوم می باشد و با اختیار خود می میرد و نتواند اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبه
ینبع بیمار شدند و صحابه برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از ما قبض می فرمایند
کسی نیست صلاح این است که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکلیف و تنجیه بواجبی
صورت بگیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتی که
آن هنگام رسدن نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه تعین قاتل
نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و همانچه در ذکر حضرت
سلیمان بیان کرد پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی و حاصل نبوت قبح میکند و افکار
نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب عرض صحیح
خواهد بود حالا در تشریح الانبیاء و الایمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات
او را باید فهمید و حاصل آنچه و روی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک گذاری کردند
تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود و و هم آنکه غرض ایشان
از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق المتدبیر و کمالین مدعا در صورت اقتضا
با و شایسته با سهل و جوده میسر می آید و هر قدر اقتدار زیاد باشد مداین بمطلب است سیئوم آنکه از کلمه

لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز بنی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیح شایع عموم اند و لفظ هم نفس است و استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت نگارنی آید نه در طلب اصل ملک چه هر ظاهر است که امتیاز بنی از امت به چیز اے بسیاری تواند شد طلب پادشاهی چه ضرور بود چه مازم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلاح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و میراث و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد و حق او اصلاح نخواهد بود بلکه مانع از توجیه حق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم در آن کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب منفولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر می تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش وسیعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال سلیمان واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطبیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاد مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرض حفظ بیت المال و صرف آن بمسحقان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی سبب ظاهر او را تشخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ وَفُلَهُ وَالتَّشْيَا طِيلَهُ كُلُّ بَنَاءٍ وَغَنًی اِی و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد ما در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری واقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تا دیب و ارشاد می فرماید و الصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر تبرک دنیا تفصیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر در باین انصاری و لایته های چین که دنیا را طلاق بات دادند و زهر و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذا الله من ذلک یا زوهم آنچه در تفصیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورد و در مخلصش دو چیز است یکم آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تقریر فرمود و حضرت عیسی نفرمود و دوم آنکه حضرت عیسی را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفصیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما العزیر و عدم تعزیر پس نباید آنکه غالیان محبت امیر بمجنور آن جناب این کلمات کفر و نهیانات

شائع و مشهور ساخته بودند و غالباً این محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان با آسمان پس حضرت عیسی را
قتل بر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می فرمود قدرت آن داشت
و در صورت قتل غایب آن با یکی منتفی می شد و چون مقدر نبود بسبب اجلا باز همان کلمات خبیثه و بدایات
بقیحه خود را در مدین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرمودند و باز پرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و خداست که چیزیست و نبودن چیزی
و گیر آری اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می شد و قرآنی نازل می گردید و در آن هیچ نافی باز پرس
حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قرآن خود عموم بعضی آیات دلالت می کند
که از حضرت امیر نیز باز پرس واقع شود قوله تعالی **وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ صِغَارًا كَمَا كُنُوا رِجَالًا لَّا يَفْقَهُونَ شَيْئًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا** و در این آیه
بجز خدا پس گوید آیا شما که راه کردید این بندگان مرا یا ایشان که کردند را و ایشان نیز عذر بیان
کنند **قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كُنَّا نَبْنَعُ لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ** و درین قسم باز پرس
مضوری نیست زیرا که درین قسم سوا آنها منظور تو بیخ و تمثیل پرستندگان ایشان است تا بطلان
مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم باز پرس شدنی است
قوله تعالی **وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَهْمُ لَهُمْ مَا أَكُفُّوا أَلَيْعُكُمْ دُنَيَاكُمْ أَنِ اتَّقُوا اللَّهَ** و ملائکه
بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قابل عتاب و مواخذ نیستند و اگر از حضرت امیر باز پرس نشود و از
حضرت عیسی شود جای آن دارد زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر محبت قاطع است که بسبب
مشک بان حجت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند پیغمبر
و گفته ولی محبت قاطع نیست و نیز شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرورت است قوله تعالی
وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا وَجَعَلْنَا لِكُلِّ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا الْعِلْمُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِنَا
و سازم ترا برین امت گواه و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرورت نیست پس از اینجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر و دلیل صریح است بر افضلیت حضرت
عیسی از حضرت امیر و دوازدهم آنکه آنچه در فقه و ولادت حضرت عیسی ذکر کرده واهی محض و مخالف
تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت
اللمع است و بعضی گویند فلسطین و بعضی گویند مصر و بعضی گویند دمشق و کسی از مومنین این
نگفته که حضرت مریم را در دزدی در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرمان این هم بود و

پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطراب و سوز آن آورد که بر چرخ تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از اطمینان این امر در مردم عار داشتند تا چار بصر از دند و ویرانه حبسند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصر رفتن دینی استعانت بکسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بے اختیار آرزو موت نمودند قوله تعالی قل جاءها المخاض والجنین التخلد قالت یا لیتنی میت قبل هذا و کنت لکسیا کفوسیا ترجمه یعنی رسانیدم مریم را در دوزخ بسوی تنه خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین می شدم فراموش از یاد درفته و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید و روغنی است بر بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامی و غیر اسلامی قائل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده جمیع چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاہلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه راحی کشا دهند و برای زیارت درون آن خانه مبارک در می آمدند و تولد حضرت علی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و روزۀ مریم نیز خوانند و مشایخ برای آن روز اورد و او کار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دور روز زمان زیارت میکردند اتفاقاً روز زیارت زمان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تسام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام مال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشوار حرکت خود را کمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و در دوازده کعبه در آن زمان از زمین بمقتدار یک قدم آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لکن در آن زمان زنیۀ پایۀ نداشت و زنان را مردان آنها ب حرکت عین می آوردند و حالا زنیۀ پایۀ از چوب بصورت کردانک لطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند مدین حرکت عینۀ او را در دوزخ پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این در و تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محسوس شود همین که در کعبه درآمد طلق بر طلق و در و پی در و آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجهت شدت درد و امید از زمان عدم تولد یالوس شده برای استشفاد درون کعبه داخل گردانید تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد و در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود اخبرک بتی ذبکة و ذنت عجلان الشاعریة عن امی الخیرة بنتی عباد الشاعریة انما قالت کنت ذات یم و نسلی من العرب یا قریب ابوک طالب کتبنا فقلت له ما شانک قال انی فاطمة بنت اسد و نسلی و نسلی

کبد مشتاد و نهم

آنکه گویند اهل سنت منکر بیسیات اولیه میشوند و بصحت رویت باری تعالی قائل اند حال آنکه رویت و تعالی بحد
الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و بآن شروط واجب اول آنکه مرئی
مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دو تم آنکه بر نزد یک نباشد سوتم آنکه بسیار دور هم نباشد
چهارم آنکه مجانب و محالی در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه
در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لذا هوا را نتوان دید بنفتم آنکه بنیائی بنینده سالم
باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصیر ششم آنکه مینده قصد دریافت هم نکند و ظاهراً است که مجموع
این شروط و حق باری تعالی بالا جماع مفقود اند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع
شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست مابقی
خرق عادت بدون این شروط هم جز بار الزان دید و کلام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه
و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشبته شده اند و لفرقه
نمی کنند و این امر کار جابلان است نه عالمان و متحققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باری دیدن بر
را انکار کنند که خلاف عادت است و احتمالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر حست
کو هستانی باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق ستاده ماند و ریزه ریزه از آن فرو آید و زراعت
برنج را در بریج انکار کنند حال آنکه در ولایات شد و سرانجام و متعارف است و آنکه در خط استوا است فصل
می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و هم چنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نرزد اکثر
جابلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنیم که شغلی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخوابد و
و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که در مشغله چراغ و شمع یا در
نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب پنا نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب
را باین اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ
همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند و در اشعه
دیگر دیدن آن ممکن است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد میرسد باشد احتیاج
دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرف قوت
اکثر حسی بنور در دنیا عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یکوم تبلی الشکر لیل و یوم الفهم است
منور سائر در و در عالم در جنب آن نور شبتانی معلوم می شود و حیاط بین عالم و در برابر جیات عالم

خواب بر بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای ناویدنی اینها مثل خلق کاهنه و اعمال مخفی مرئی و غیره شوند و روح حیوانی بسبب تبدیل نشاء و بنساطی پیدا کند که جمیع حواس و اراکین بودند هزاران مراتب قویتر و حساس تر گردند

قوله تعالى وَانَ الَّذِیْ اُكْحِرَ عَنْکَ لَیْحِی الْحِیَوَانِ لَیْکُمْ کَاکُوْیَعْلُوْنَ ترجمه بدرستی که خانه آخرت همانست حیات اگر ایشان می دانستند و قوله تعالى انکم مع یدهم و اکبر یوم یا تونکا ترجمه عجب شوا باشد ایشان و عجب بنیاد فزیکه نمایند پیش ما و قوله تعالى فَکَشَفْنَا عَنْکَ غَطاءَ لَکَ فَبَصَّرَکَ الِیْکُمْ حَبِیداً ترجمه پس دور کردیم از تو پرده شما تو پس نگاه تو امر فزیر است و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه و بیت نیستند آنست که لغوص قرآنی ایشان هزارجا ناطق اند بآنکه حق تعالی شوا و بنیاست که می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگوید و ظاهر است که مجموع این امور بر بنیانی اول تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی و حقیقه رانی و خروج شعاع هرگز در جانب تصور و تمخیل نیست و نیز فلاسفه که رفتار عادات و پایی بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط رویت نموده اند

چنانکه دیدن روحانیات و مشاهده و محالیه با آنها تجویز کرده اند ثابت بن قره حرائی گوید که روح زحل را بان الصالی و الفقی بود و مابعد ثمنان من اعانت و مدد میکرد و روزی ساخته شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت موفقی بالند شکایت من کردند که پس تر که مقصودات اغوا می کند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه نیز بر شهنش و آراوه قتل من کرد و من در آن وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود بهر اسان برآمدم و دو خانه بعضی دوستان و رادم بعد از این خبر موفق جماعه را بر سم چوکی سحانه من فرستاد و مرا حبس کردند و نیا فتند و بر همسایه ها تشدد کردند و هیچ سراغ پیدا نشد و پس من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه برآمده اورا هم حبس کردند و نیا فتند حال آنکه او همراه ایشان می گشت و ایشان اورا نمی دیدند و روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز محو پس من چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود می ماندم باریست و دستان نمی کشیدم گفت هیلج تو در مقابله می رنج بود پس بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلج پس تو سالم از نخوس بود بروی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدمای فلاسفه کجلی مرکب کرده اند که نهایت مقوی بصیرت بعدیکه روزانه ستاره های نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظری آیند که گویا پیش رو و نهاده و من آن کحل را برای آنجبره در چشم شخصی از اهل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از ثوابت و سیارات در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کشفه نفوذ می کنند و ما و را آنها را می بینم پس من قسطنطین لوقا بعلیکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص بایلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را برامی خواند و بلفظ و نشان میلاد که سطر اولش این است و سطر

و پیش این دین را گمان می گرفتیم چیزی می نوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد و باز هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص با باری قسطا از حال برادر خود که در جلبک بود سوال کرد و او نظری انگاشت و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سوم از نو است بعد از تحفص و تحقیق هم چنین برآمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از امور دینی که در پشت و دوزخ و عده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و چشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که باین واقع خواهد بود و نیست سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدیدند آنچه غیر از ایشان میدیدند این بابویه در کتاب وصف بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن متعجب جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب دینی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را بدت محل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و دروزه پیدا شد حق تعالی حضرت خوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد و اخذت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مرزبان زنده را اخذت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و همکلام می شد و نیز صفار در کتاب لبصایر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابو بکر دست مبارک خود مالید و ابو بکر در جعفر طیار و یار این او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریا حبشه می آمدند لیکن ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره ترویجیه بحد توانا تر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت نگارند لکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دویار و آنهم خاتم الانبیاء را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است عاقله پس در بیفورت اشکال بالکلیه دائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشر و طی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا و آن هیچ است فدیست

کلیه نو دم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقهای اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگر چه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل آیات صحیح و آثار صحیح که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت میکنند که قلت لا یمنی الله علیک السلام الا بعد ان یسقط و انک

تَقُولُ كُلُّ شَيْعَتَيْنَا فِي الْجَنَّةِ عَلَى مَا كَانَ مِنْكُمْ قَلِيلٌ هَذَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُمْ فِي الْهَيْئَةِ قَلِيلًا فَكُلْتُمْ جَلَسْتُمْ
إِنَّ اللَّهَ يُبَكِّرُكُمْ عَمَّا تَوَكَّلُونَ فَقَالَ إِنَّمَا فِي الْقِيَامَةِ فَكُلْتُمْ فِي الْجَنَّةِ لِيُفَاخِرَ النَّبِيُّ لِلطَّلَاعِ أَوْ هِيَ
النَّبِيِّ وَلِحِكْمِهِ وَاللَّهُ أَفْخَرُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ الْبُورُخُ قُلْتُ وَمَا الْبُورُخُ قُلْتُ قَلِيلُ الْقَبْرِ مَرْدُون
حِينَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ تَرْجَمَهُ كَفْتُمْ مِنْ رَأْسِهِ صَادِقٌ رَأْسُهُ السَّلَامُ مِنْ شَيْئِهِمْ تَرَكَهُ كَفْتُمْ
مَجْلِسُهُ لَمْ يَرِ شَيْئٌ أَنْدَا أَنْجُ صَادِقٌ وَهُوَ أَزْوَاجُ الْإِثْنَانِ كَفْتُمْ رَسَتْ كَفْتُمْ تَوْقَعُ مِنْ جَدَاهُ الْإِثْنَانِ وَرِشْتِ أَنْدَا كَفْتُمْ رَاوَى كَفْتُمْ
مَنْ بَاشْتُمْ فَرَايَ تَوْهَرِ الْإِثْنَانِ كَمَا أَنْ بَسَارِ أَنْدَا صَغِيرٌ وَكَبِيرٌ كَفْتُمْ أَمَّا دُرْقِيَامَتِ لَيْسَ هَذَا وَجِبَتْ بَاشْتُمْ لِيُفَاخِرَ النَّبِيُّ
مَطْبُوعٌ يَا هُوَ خَيْرٌ وَلَكِنْ مَنْ جَدَاهُ تَرْجَمَهُ رِشْتَاهُ دُرْبُخُ كَفْتُمْ بَرِزَخُ حَيْثُ كَفْتُمْ قَبْرُ زَوْجَتِ مَرْدُونِ شَعْصِي تَارُورِ قِيَامَتِ

کے لئے خود دوسرے

انکه گویند اهل سنت دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که دشمن خود سه قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دشمن خود و دشمن خود و دشمن خود اهل سنت نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنا بر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است که المحب للشيء محب لخصته و محب لخصه و مبغض للمبغضه و مبغض للمبغض لخصه و مبغض للمبغض مبغضه و مبغض للمبغض مبغضه پس ازینجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارند و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارند و دشمن خود شده و اهل این طریق جدال نیست که اهل سنت دشمن خوارج و لواصب اند و اهل تشیع اهل بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند و تشیع دشمن خوارج و لواصب دوست پیغمبر اند پس تشیع دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست است پس تشیع دشمن پیغمبر باشند و هر بین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتی که بالاداء و بالذات باشد که در مقابل آن دوستی و دشمنی با واسطه و بالغرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علما و نسبتها آنچه بالذات معتبری باشد و آنچه بالغرض است و حنیب آن اعتبار ندارد و مثلا شخصی سیادر حقیقه شخصی است و نه ارف دشمن او باشد پس این برادر حقیقه را دشمن آن شخص نتوان گفت و هم چنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار مردوسی ایشان درست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید با واسطه و بالغرض است و حنیب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثانیه بالغرض را وقتی اعتبار نتوان کرد و بالذات متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالغرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ملا لئلاست اخوی اولی الغرض بالغرض سوم آنکه و هو التحقيق دوستی و دشمنی ذاتیه همه حیت می نمی غیر معقول است

وَأَمَّا سَلَامُ صِفَاتِهِمْ وَاخْلَاقِهِمْ وَمَنْ هُمْ نَحْنُ كَمَا يُحِبُّونَا كَمَا يَحِبُّونَا مِنَ الْخَالِفِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ
 سَيِّمُوا الْوَقْعَةَ فِي عَمْرِو حَقِّهِمْ وَأَمَّا الْحَقُّ الْحَقُّ بِمَا كُنَّا صُلُوكًا اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَإِنْ لَمْ يَكْرِفُوا
 قَدْ رَهُمْ وَأَمَّا مَتْنُهُمْ كَمَا يَدُلُّ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ الْعَجِيزِ عَنْ ذُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ أَصْلَحَ اللَّهُ أَرَأَيْتَ مَنْ صَبَّ وَصَامَ وَاجْتَنَبَ الْحَارِمَ وَحَسَنَ
 وَرَعَى مَحْتَجًّا لَا يَكُصِبُ وَلَا يَكْرِفُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ أُولَئِكَ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ وَبِإِحْتِجَاجِ
 الْعُكْبَرَى عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُهُ قَالَ فِي كَلَامِهِ لَهُ مَنْ أَخَذَ مِمَّا عَلَيْهِ أَهْلُ
 الْقِتْلَةِ لِلَّذِي لَيْسَ فِيهِ اخْتِلَافٌ وَكَانَ وَرَدَّ عَلَيْهِ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ إِلَى اللَّهِ سَلَوُ وَجَاهِهِ مِنَ
 النَّارِ وَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَمَنْ وَقَعَهُ اللَّهُ لَعْلًا وَمَنْ عَلَيْهِ وَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ بَيِّنَاتُ تَوَرَّكِبِهِ مَعْرِكَةٍ
 وَلَا إِكْرَامٍ مِنْهَا يَتَّبِعُهُ وَكَانَ الْعِلْمُ أَيْ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَجِيدٌ لِلَّهِ وَكَانَ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ ذَلِكَ
 أَمَّا النَّاسُ ثَلَاثَةٌ مُؤْمِنٌ يَكْرِفُ حَقًّا وَيُسَلِّمُ لَنَا وَيَأْتِي بِنَا فَذَاكَ نَاجٍ مُحِبٌّ لِلَّهِ وَرَبِّهِ
 وَنَا صَبْرٌ لَنَا الْعَدَاوَةَ يَتَّبِعُ مِمَّا وَيَكْفُرُ وَيَسْتَحِلُّ دِمَاءَنَا وَيَجْعُدُ حَقًّا وَيُذَيِّنُ اللَّهُ تَعَالَى
 بِالْبَرَاءَةِ مِمَّا فَخُو كَافِرٌ مُشْرِكٌ فَاسِقٌ وَإِنَّمَا كَفَرُ وَاشْرَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ حَكَمًا
 يُسَبِّحُ اللَّهَ عُدُوًّا وَيُغَيِّرُ عَلَيْهِ وَكَذَلِكَ يُشْرِكُ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَدَخَلَ آخِلًا لَا يَخْتَلِفُ فِيهِ
 وَرَدَّ عَلَيْهِ مَا اسْتَكَلَّ عَلَيْهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَعَ وَلَا يَتَّبِعُنَا وَلَا يَنْتَهِيْنَا وَلَا يَتَّبِعُنَا وَلَا يَكْرِفُ
 جَعَلْنَا خَيْرٌ نَرْجُوا أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُ وَيَدْخُلَ الْجَنَّةَ فَهَذَا مُسْلِمٌ مُنْجِيٌّ أَنْتَهَى
 ترجمه حب و بغض چون باشد برای خدا اجر باید صاحب آئنا و اگر چه محبوب از اهل دوزخ باشد و بغض
 از اهل بهشت برای اعتقاد غیر در اول و ثمر در ثانی اگر چه خطا کرد در اعتقاد خود دلیل برین آنست که روایت
 کرد او را و کافی با سند خود از ابی جعفر گفت اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا هر آینه ثواب
 دهد او را خدا بر محبت آن شخص اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل دوزخ باشد و اگر مردی بغض دارد
 مردی را برای خدا ثواب دهد او را خدا بر بغض او و اگر چه آن بغض در علم خدا از اهل بهشت باشد
 و پشیمانی نیست که این حب و بغض راجع بسوی محبت آن درجه و حقیقه است نه شخص خاص و هم چنین بغض
 خصوصاً وقتی که ندیده باشد محبت و بغض مرغوب و بغض خود را و جز این نیست که شنیده باشد صفات
 و اخلاق او را و از نیماست که حکم کرده می شود به نجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصاً آنانکه واقع
 اند در غنیمت امام حق که محبت دارند با ائمه صلوات الله علیهم و اگر چه می شناسند قدم ایشان و
 امامت ایشان چنانچه دلالت کننده بر وی الهی روایت کرد او را کافی با سند صحیح از زراره از ابی عبد الله

که گفته می شود و بدتر از خدا خمرده هر که نماز کند و روزه دارد و پنبه را حرام و نیک است تقوی او از آنکه نه دشمن باشد و نه قاتل پس گفت هراتی نه یا داخل خواهد کرد این گروه را در بهشت بجهت خود و فی الحقیقه الطبرسی عن الحسن بن علی آنه قال ای که گفت در حق کلام خود پس کسی که عمل کرد با آنچه بروی بهشتند اهل قبله خیری که در کتب اختلاف نیست و حواله که تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد در بهشت و هر که تقیق داد او را خدای تعالی احسان کرد بروی و حجت قائم کرد بروی با آنکه روشن گردید دل او بشناختن و الیایان ریاست از ائمه ایشان و شناختن معدن علم که کدام است پس از نزد خدا سعید است و خدا را دوست است باز گفته است بعد از کلامی خبرین نیست که مردم شده اند مومنی است که بشناختن باو القیاد و کند و پیروی ما کند پس آن شخصی ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده برای ما دشمنی که از ما نیز است و لعنت می کند ما را و ملال میداند خون ما و منکر حق ما است و طاعت خدای ندارد بیزار می از ما پس و کافر و مشرک فاسق است و خیر نیست که کافر و مشرک شده است از جای که خبر ندارد و چنانچه سخت می گویند خدا را بعد از بی تحقیق و هم چنین شرک میکنند بی تحقیق و دیگر رو نیست که گرفت آنچه مختلف فی نیست و حواله کرد علم آنچه بروی مشکل فلولو بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و نه پیروی ما کرده و نه عداوت ما و شناخت حق ما پس ما امید داریم که بنیامرود خدا او را داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتی و این کلام فاضل کاشی هر چند در بادی نظر خیلی لغت و بر مغرمی نماید لکن بعد از امعان و تعمق بدان قصوری یافته بود و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بحجت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم بد فرغ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حال آنکه نواصب نیز بعضی اهل بیت را رسد و عامی کردند بلیل قوال نام که یَدِ بِنِ اللَّهِ بِالْبَوَائِعِ مِثْلًا و هرگاه بعضی مد اگر چه مخالف قاطع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم کفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بچاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بونی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را مالک قرار داده اند از اینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور مقصور از درجه اعلاست محبت چیز نیست و عداوت حیر و دیگر اگر از مقصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولد تیر است با شیع تمام مذکور خواهد شد و در اینجا تقدیری که انتظار سامع را تسکین بخشد آنگاه می رود و بجز باید شنید اصلش این است

سید و قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وقوله تعالى وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّادِقِينَ وقوله تعالى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَهُمْ يُكَلِّمُونَ وقوله تعالى وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ وقوله تعالى
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ وقوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَاسِقِينَ وقوله عليه السلام
اجتنبوا العرب لثلاث: أتى عربى والعراق عربى ولسان أهل الجنة عربى وقوله عليه السلام من كان
فريشاً أهانه الله ومن عادى فريشاً أكبه الله وقوله تعالى وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وقوله تعالى لَا تَعْتَرِ
اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ وقوله تعالى يَوْمَ لَا يُخَيِّرُ اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وقوله عليه السلام اللَّهُ
اللَّهُ فِي أَصْحَابِي لَا تَخْذَلُونَهُمْ عَنْ خُدَايَ لَعَلِّي مَكِّي أَجْهَمُ فَيُحِبُّ أَجْهَمُهُمْ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَيَبْغِضْهُمُ
ترجمه یعنی حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن منافیم
در فوات جزئیة ایشان بالقطع ثابت شدن نادرست دوم وجود مقضی فقط کافی در تحقق حکم منشود
تامانع بالکلیه رفع نباشند و ارتناع موانع حب از اتفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و هم چنین موانع
از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و القطار و حی تحصیل در آن بالقطع
از محالات است و لهذا در احادیث صحیح از لعن و بدگفتن صحابی که یعنی نام و شت و بر شرب خمر اصرار می کرد جزو واقع
شده و ارشاد فرموده اند إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و در حق سالک بن الدخیش که با منافقان نشست
برخواست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عینا
شد و در حق دیگری که مزاج بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ السَّائِطَ طَيْبَ الْقَلْبِ و علی هذا القیاس
در جانب حب نیز روایات و آثار بسیار ورود یافته که به مجرد قراین ظنیة اکتفا نه نمایند و تا حقیقت حالش
بواجبی منکشف نشود و شهادت به نجات و درجات او نبیند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و منوبیت
ذوات جزئیة آنها از روی اض قطعی متواتر به نبوت سیده وجود مقضی و ارتناع موانع همه بالقطع مفوم
شد بدستور حال نبی صلوات الله و سلامه علیه

کید نود و دوم

آنکه گویند اهل سنت جهان را بر شجاع و مقدّم خلافت و امامت که بنام کاران بر شجاعت و دلیری است و جنگ
قتال با نکار و تجنی و حیوش لازم آن تصببت ترجیح دهند ایضا این هم آنکه شجاعت حضرت امیر خیر است که در تمام
عالم ضرب المثل و در جع آفاق شهر و عالم است و ابو بکر صدیق جهان بود بدلیل قول خدا تعالی که اِذْ يَقُولُ بِصَاحِبِهِ
لَا تَحْزَنْ مَعْلُوم شد که ابو بکر در غار مخزون بود و خزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل چنین است
جواب این طعن بچند وجه در اول آنکه نمی کردن از خزن دلیل چنین نیست زیرا که شجاع را هم خزن لاحق

و میگوید

می شود چه معنی خزن افسوس بر قوت شدن محبوب یا موصول مکره است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را
 بر قبل سرب خرنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان جاک نمود مشهور و معروف است
 اگر از خوف نمی واقع میشد جای گفتگو بود و دوم آنکه اگر نمی از خزن و دلیل جین باشد لازم آید که حضرت موسی و
 حضرت لوط ایمان باشند زیرا که این هر دو را نمی از خزن بلکه از خوف نیز واقع شده و قوله تعالی وَقَالُوا كَافُفْ كُفْ
 فَخَرْنَنَا إِنَّا سَمِعْنَا وَهَلَكْنَا يَا هَٰذَا الْمَثَلُ إِنَّكَ كَأَنَّكَ مِنَ الْغَائِبِينَ وَقوله تعالی يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا
 لَسَدَ لِّ الْمُرْسَلُونَ وَقوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْكَافِرُ بَلْ كَفَرْتُمْ قَرَأْنِي صَاحِبِ دَلَالَتِ مِیكُنْدُ بِرُحُوتِ
 خوف حضرت موسی را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوسَى آنچه از ابوبکر در امانت و امداد
 آنحضرت در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفته کردند تا آنکه حشمان مبارک سرخ شدند و رخ بسپا
 رسید در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملائین نزدیک آنجناب نمیشد واقع
 شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابوبکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش
 ترسانید و ابوبکر کمال دلیری بیرون در وازه خود مسجدی بنا کرد و با و از بلند خواندن قرآن شروع نمود و دست
 قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اغواب بعد از رحلت آن سرور آنچه از و بطور آمده حیرت افزای جمیع دلیران
 عالم است چهارم آنکه حضرت امیر آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه
 من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیخ ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب
 معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمه روایت کرده است از عمار یا سرو
 قطب را وندی از بریده اسلمی و یقین میدادست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر اقدس صلی الله علیه و آله
 امام و خلیفه او خواهد شد و این بطم مرادی مرا خواهد گشت پس حضرت امیر را ترس از معار که چنانچه با شما نزد
 شیعه مقرر است که امام با اختیار خود می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود
 را اختیار می فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیق که بالا جماع این وجه نداشت
 و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از آمد جنگ و معرکه پس پیشتر
 می کند و شخصی که به حیات خود یقین دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر
 در جان نثاری و جانبازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
 و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد
 دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نامقبول کردن است دَوَى الْحَمْدُ بَيْنَ عَقِيلَيْنِ
 اَيُّ حَالٍ يَخْطُبُنَا عَلِيٌّ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنِ الْفَجْرُ الْمُنَاسِبُ فَقُلْتُ لَا بُدَّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ

هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ إِذَا كَانَ يَوْمَ يَدْرُسُ صَنَعْنَا لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْحَرْشَ فَقُلْنَا
 مَنْ يَقُومُ عِنْدَهُ لَا يَدْرُسُ إِلَّا بِأَمْرِ أَحَدٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَمَا كَامَ إِلَيْكَ يَا أَبُوبَكْرٍ وَاقَّةٌ هَكَذَا شَاهِرٌ
 السَّيْفِ عَلَى دَاسِهِ فَعَمَلًا فِي الْكَلْبِ أَحَدًا هَوَى إِلَيْكَ بِأَمْرٍ تَرْجُوهُ خَلْبَةُ كَثِيبٌ مَارَ عَلَى نَظْمِ كَثِيبٍ كَثِيبٌ
 شَجَاعٌ تَرَيْنَ مَرَّةً بَيْتَ الْغَنَمِ تَوَاضَعُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْتَ الْغَنَمِ كَثِيبٌ كَثِيبٌ مَارَ عَلَى نَظْمِ كَثِيبٍ كَثِيبٌ
 رَسُولُ خَدَّائِشٍ بُوْشِي بَيْتَ الْغَنَمِ كَثِيبٌ كَثِيبٌ مَارَ عَلَى نَظْمِ كَثِيبٍ كَثِيبٌ مَارَ عَلَى نَظْمِ كَثِيبٍ كَثِيبٌ
 بِرِيسْرَانٍ مَرَّ مَلِكُ الْبُكَيْرِ وَأَوْدُودُ مَشِيرُ بَرْهَنَةِ اسْتَادَهُ بِرِيسْرَانٍ مَرَّ مَلِكُ الْبُكَيْرِ وَأَوْدُودُ مَشِيرُ بَرْهَنَةِ
 لِسُوبِي أَوْ مَشِيرُ بَرْهَنَةِ مَقَرَّمُ تَعْدَا أَنْكَ أَوْ مَشْفِي مَحَالَتِ شَجَاعَانِ وَدَلِيرَانِ وَاصْلَحَ مَقَدَّمَاتِ خِلَافَتِ دَامَتِ
 مِثْلُ آقَابِ رُوشَنٍ وَظَاهِرُ شَدِّ بَازِاحَالِ جَبْنِ دِرْجِ أَوْدُودُ أَنْكَ مَرَّ قَابِلِ رِيَاسَتِ نَبُودُ بَرْلُوحِ وَبِي
 مَعْنَى هَسْتِ مَانْدُ أَنْكَ شَمْفِي دَرِغِينِ آقَابِ نَشِينْدُ وَبَشَلَعِ أَوْ خِيرَ بِلَا رِيَهَ مَبِينْدُ بَازِاحَالِ أَنْكَ جَرَمِ آقَابِ ظَلْمَانِي
 وَاین شطاع و نوری که می بینم امری است اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را در و در غلی نیست
 پیدا کند و هر که از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند که در کمال غم و ثبات
 قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشدن ویر غم خود ثابت ماندن مثل ابو کبیر صدیق دیگری نبود و چنانچه
 قاضی فاضل در رسائل خود در برج بادشاه وقت خود که تمام ملک شام را بدور عرصه قلیل از دست فرنگیان
 خالص کرده بود و معرکه باراراسته و قلعه اشکسته این عبارت نوشته است لَهُ الْعَرَمَاتُ الصِّدِّيقَةُ
 وَالْفَتْوَحَاتُ الْعَمْرِيَّةُ وَالْجَيْشُ الْعُمَايِيَّةُ وَالْهَجْلُ الْكَيْدِيَّةُ ترجمه از غمها صدیقیه است و فتوحهای
 عمریه و لشکریهای عثمانیه و جمله های حیدریه آری از حضرت امیرزاده بر اصل شجاعت قوت بازو و ششیر زنی
 و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول های دشمنان در آمدن
 القدر منقول است که از هیچ کس منقول نیست و چون این معنی متعلق به هر سلاح و سوار کاری و نیزه بازی و مهارت
 حروب و تحریر معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلق ندارد و در ریاست کبری
 ضرور هم نیست زیرا که حضرت امام مجاهد و من بعد من الائمه گاهی با این خیر با آشنا نشده اند حال آنکه با جماع
 مستحق امامت کبری بوده اند و بسا پادشاهان شجاع دل و شیر تنگ را گشته اند مثل سکندر و اوژنگ زیب
 که گاهی در میدان جنگ منازلت اقوان و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق می افتاده و نه این کار را
 و زریده بودند و مع هذا در شجاعت شان شک نیست و فرق در میان این هر دو و صفت آنست که
 شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جلی است و این امر عمل کسی است
 و لهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند

کید نو دوسوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبر و اندواین طعن
بمعضن قرا و صرف بتان است اهل سنت مجسمه و مجبر را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در رد مقالات آنها تحریر نموده
آری عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلا شبهه مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل باید
انشاء الله تعالی و جمعی غیر ازین فرقه مجبر بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی
کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روایتیست زیرا که تجسیم آن گروه اگر چه مردود
جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطا
در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از الابداد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق
دید و عین جائز نوشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تنفص و تجری را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را
معنی ذوالابداد ثلثه بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی
از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و هم چنین مذہب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است که آدمی
عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله قال لا خیر ولا فلاح فی الاثم بلکن فی التوبه

کید نو دو چهارم

آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیح خود روایت کرده اند کانت عائشه تکوب بالبنات فی البیوت و فی صلی
الله علیه و سلم و نسبت این امر بخانه آنحضرت و بزوجه او که صورت محرمه می ساخت و در آن خانه که عبادت گاه
این انیسیم پیغمبر باشد و محیطی و ملائکه که این همه بالا سرای و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت
تقیع است حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه به صورت با تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آن
خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید
امر باخراج آنها فرمود و جواب این طعن آنست که این تشیع وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر با تمثال
یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چار صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف و مروج
است قیاس باید نمود بناتی که در آن وقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل اندوه
مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ
و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند و که آن بندقه بر تمثال سر انسان می شد و به پائین
او بر تمثال حد انسان می شد و بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر نشود و من بعد
بر روی خماری و کریمی پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنای یرتقی نبات نام میکردند و آنچه در بیان

خصوصاً درین ملک رایج است که دقائق تصویر را درین امر امارات میکنند و استاد کاریمای نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالاً هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاعات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری نیز در قضا و الهیست البته ممنوع است و تصویر را تمام از جناب پیغمبر نیز نباید افاده حکمتی منقول شده جائیکه انسان را بخیط تصویر کرده اند و اصل و اصل باید و خطی دیگر تمثیل فرموده و مدعا از تجویز لعاب برای زنان خرد سال باین بنات حرمین ایشان است بر امور خانه داری و اموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعاب با سپیچوین و شمشیر چوبین و تیر کمان و نیزه که ازین جنس باشند نیز نباید را حکمتاً تجویز کرده اند و معند این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگار داشتن صورتها و بعد از علم با تنوع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهراً است که انقیصه متصل بمرگ است و محو تصاویر و بر آوردن صورتها از کعبه بعد از آن به پشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت خمره و دریا اگر فن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقہ نیز در آنوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که در اینجا حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش را دست او نیز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عایشه و حفصه از منقریات روایت کنند و لو بابت کفر و ارتداد آنها رساند فراموش خاطر این فرق با الفصاف گشته لکن همان مثل است که مرایا و ترا فراموش و افتخار الهی تعالی در باب طعن در باب مفاوت مبلغی کثیر ازین جنس کمال ایشان در معرض اثبات آورده خواهند

کیده نو و نو پنجم

آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بی غیرتی و نا حفاظتی و ترک نمی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت کرده جائیکه از عایشه روایت کرده اند ایها قالت کأیبت رسول الله صلی الله علیه و سلم یسئرون منی حایره و أنا أنظر إلى الجبشة یلعبون بالکؤذی و الحراب یوم العید پس درین روایت نیز لعاب و تقریر جنبه بر آن در عین مسخره و نظر زوجه بغیر محرم بر رسول ثابت میشود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول فرمود التَّحْبُكُ مِنْ عَکِبَةٍ مَسْکُودَةٍ فَإِنَّهَا غَيْرُ مَقْبُولَةٍ لَإِذَا دَانِي نَاسٌ بَيْنَ حَالٍ رَاضِيٍّ يَمْشُونَ كَزَوَاجَاتِ إِبْنِ النَّظَرِ بِأَجَانِبٍ نَمَانِدِ يَأْتَانِشَايَ لَوْ لَعَبَ مَرَدَانٍ بَيْنَهُمَا جَمَاعِيٍّ بِغَيْرِ جَوَابٍ مِنْ طَعْنِ لَعْنِ أَنْتَ كَمَا فِي هَذِهِ بِالْأَسْرَانِيَّ وَ لَيْسَ أَهْلِي بِنَا بِرَجُلٍ مَلَا زَمَانٍ هَسْتَ تَهَانِي وَ حَالِ تَهْدِي أَيْسَلَامَ زَيْرَا كَمَا فِي هَذِهِ قَبْلَ أَنْ تَزُولَ إِلَيَّ جَالِبَتٌ وَ جَمِيعُ نَسَاءِ الْمُؤْمِنَاتِ مِنْ أَزْوَاجٍ وَ مِنْ بَنَاتِ أَجْنَابٍ وَ أَنْتَ تَبْرُونَ عَنِّي بِرَأْسِهِمْ

حضرت منوان خود بخود بجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعه دانستی موجود است که حضرت
 فاطمه زهرا را نزد آنجناب برد که در جنگ احد رسیده بود می شست و دو اسب و دو سبیل بن سعد و دیگر صحابیانش
 دیدند و نقل کردند پس خبری که قبل از تحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود
 اینک خوردن شراب مست شدن و عوبه نمودن بطریق صحیح از حضرت خمره و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب
 رسول عند الفلوقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر و قتی لازم آید
 که آنچیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عائشه در آنوقت مسببه غیر مکلف بود اگر تماشای موانع
 نمود و لعاب بنید خامه چون مستور هم باشد و مردان السبوی او نه بیند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه
 نمود و لعاب جسته بسپرو نیز بود که برای مهارت حرب کفار و به طریق اعدا و آلات الجهاد و شوق این امر
 می کردند پس بصحت لعاب و بازی بود و به معنی سراسر حرکت و رنگ و و ایندن اسپان و تیر اندازی و جلالت
 آنحضرت درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازی
 حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعاب بگرد و سپس بنا بر آن بود
 کلان کلمات سبک را با ملو اجماع حضرت پیغمبر اگر چه در لعاب مجموع باشند نوعی از سوز ادب فمید و سکوت آنجناب
 حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب نمودند یا نبی اگر قدامت کوشش سید
 دست ازان کار باز کشید و خود هم در آن تماشای شریک کردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
 بهتر از تمکین و وقار اهل فصول است هر عیب که سلطان بپسند نیست ۴ و بحسب ۳ ازین گروه نا اقل
 که آن قدر که قبل از تحریم واقع شده بود و حمل بر بغیر قی و تقریر منکر مینمایند حال آنکه خود از ائمه اطهار
 که جگر پاره را رسول و در حکم رسول اند و تیر و خود ایشان محصوم مقرر من الطاعت خبر روایت کنند
 که زبان مجانب صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و در شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را مو سے
 بر بدن میخیزد و از آنجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بر روایات صحیح آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
 یا ران و شیعه خود را فرمود آن جمله جوادینا لئلا نؤذیهم فوجعنا لک حلال و بهرین روایت
 تاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد میشود و منسجد نمیشود و بپسند
 آن نمیرسند و ما بقیه غیبت مختلط شده همه را شکوک میکند بعل جباری برای شیعه فتوے دادمانند
 حالا دیده عبرت و باید کرد و درین لفظ شمع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقدار
 صاحب کفر العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران این فرق است در تفسیر آیه هتک لا یبذل فی
 لا ینکم فاعلیح کوشته و تقریر نموده که اذا کلا یتیان من غیر الطریق المعطی و یتیان التانین

و این امر شایع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوٰۃ والسلام نسبت کرده و از اذیل و اوایل
ازین امور عار و استخفاف تمام دارند چه جای شرفا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها و اگر کسی را اینجا
رسد که اگرچه نظر بسیار جلال جانب حرام نبوده اما استخفاف و حق عار از ان جلی اصحاب طبایع سلیمه است
پس قبل از ورود و شرع تیر باستی که پیغمبر از ان نبی میفرمود و تجویر نمیکرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر
در اذهان سلیمه قبل از منی شرعی محبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت
آیه وَاَمَّا اَنْتَ فَاصْبِرْ فَبَشِّرْ نَاهِلًا بِمَا فَتَحْنَا لَكَ مِنْ فَضْلِكَ که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه
والتسلیم و قتیله بصورت مردان خوش شکل بالباسهای فاخر و کسوت اعیان نزد حضرت ابراهیم آمدند و
هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها استاد و بشنیدن کلمات ایشان خجک
و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال جانب و خجک و تبسم او بر کلام آنها حلاچه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که حق عار ازین امر جد از ریف قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود و شرع
بود پس بحق عار هم چرا باشد چه میتواند گفت کسی در رسم پیود و انصاری و محوس و هند و عربان جاهلیت
و کیسان و ساسانیان و اهل خطا و حقن و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان
در اقالیم مختلفه و بعد آن متفاوت که بستر زنان از رجال جانب و نظرت کردن آنها بسوی مردان اصلا در آن
فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در آنها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار
و اعیانای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه و غیرت و ناموس دار
و در دور میکنند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود و شرع منافی غیرت
و لستن و حفاظت انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجهلیات و هونا و الاغالیط و نیردر
مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امرای ایشان با وصف کمال اقتدار که دارند و غرور غیبه تله
که آدما میبایند زنان خود را در علالت و عرف بنشانند و تماشای صحر او دریا و فیل جگانی و توپ اندازی
و دیگر ملاحظ مردان تجویر کنند نهایت کار آنکه اینکار را بوضع لعل دارند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیند
تحريم نظر زن بر مردان اجنبی که عورت شان ماکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالا جماع ثابت نیست
اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بر زنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلائل شرعی
و محاملات قرون سابقه با زنان خلفای عباسیه و تجویر خسروچ زنان که مستلزم نظر است بر مردان
اجنبی عاوه مؤید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم
حرمت واقع قبل التحريم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات مردان بودند ذوات و اشخاص آنها و مبتدیه هم

غیر مکلف و لایعجب هم از جنس لعین محسوب می شود چه قسم محل کار و استیجاد باشد و تحلیل فروج ملکات خود که طواف انعام آنرا را
دانند و اشد نذائع و فواحش شمارند و محل قبول تسلیم

کیمیا نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی مایه السطم برای قبض روح و طبع
زودن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حال آنکه درین قصه مخدرات بسیار لازم می آید
اول آنکه حضرت موسی را رضی الله تعالی عنہ حق نشد دوم آنکه حضرت موسی اقامه را مکرر و میباشست حال آنکه خود اهل سنت
روایت کرده اند من کبره لقلأ الله کبره الله لقلأ سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه دلیل و عاجز و زبون شده
که بپانجه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او برآمد که روح ایشان را قبض میکرد و ناچار بی نیل مطلب
بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات هر دو میده این امور خلاف اصول شریعت اند جواب
ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم و طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی خبر
و بی پریشانی قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن اینکار باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران
و اهل بیت می آید که خود را ملک الموت واهی نماید و تمام میکند و رفتن و ماندن و ندای اهل بیت را می شنود
و چون انبیا بکمال اشتیاق اقامه الموت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان بخواد و بعد
از حصول اذن کار خود میکند پس در اول دله ملک الموت نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمدند آنستند که او
ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دید گمان برد که مبادا
دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود علیه السلام را که در صورت متحاصین از بالای دیوار
محاب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پیدا شده بودند و خوف و فرح نمودند و قصه اش در قرآن مجید
نذکر است و جناب پیغمبر نیز جو بیل را بصورت اعرابی سائل شنیدند با وجودیکه آنجناب را با جبرئیل اختلا
نرأید الوصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشر آن نه دفعه دشمن و اجابت بهر چه ممکن شد و اوقع
کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری
که شهادت تن در داد و سامانی نکرد و بخت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد و دیگر که او را باینج گیر
که محمول این نیست فرستاد و تخمین کرد و حضرت موسی قبول نمود و ضا داد و مهلتی در نیست که خود را بر زمین مقدس
نزدیک کند حال آنکه انصاف باید دید که درین قصه کدام محد در شرعی لازم می آید و وقت موت حضرت موسی میبرد
اخیر بود و خلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتداری که با ما سپهر می اندازد و بتخلیم شتر
می آید و بر طاعتی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هر دو مستحضر

نهیست و لغو ما قبل و یحیی اظہار التجدد للعدی و یقہر الکلی الخ یخند کلا حیثہ و ترجمہ نیک است
 ظاهر کردن چستی نزد دشمنان و بدست سواى فروتنی در پیش دوستان و حضرت موسی را چون معلوم نشد
 کہ ملک الموت برای قبض روح من بکلم پروردگار آمد تا خوشنودی ابقضاء الکی و کمر است لقاء الله از کجا لازم آمد
 آمدیم برین کہ حق تعالی چرا اول ملک الموت را بوضع نفرستاده کہ حضرت موسی دریافت میکردند کہ برای قبض روح
 من آمده است بکلم پروردگار و این حرف و حکایت در میان منی آمد و ضرب و زد و قوع نمی یافت پس سرار
 این معاملات کہ حق تعالی با خاصان خود میفرماید و با هر یکی از ایشان بزرگ و دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک
 اند کہ ذہن هر کس با آنها نمیرسد و اگر بگوید نکند کسی موافق مذاق و تشریب خود از حکمت و کلام و تقوی و تقیات
 یا مبنی بران دل خود از تسنن و اعتدال و تشیع بی برده و بی زیان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره
 بر بریا و ذره بعصر او در دلتان متعین است این قسم سرار را حواله اعلم الہی نمایند و مہر خاموشی بر دہان ننند اینقدر
 بالا جمال عقل می نمود کہ تخفیف بعض معاملات را با بعضی بندگان بییست ناشی از مرتبہ قرب آن بنده و سبب
 از درجہ مزاج لطائف روحیہ او و سبب است از اقتضای دورہ و سبب است از جهت اسما و صفات الہی کہ مری
 انسکس اند و علی ہذا القیاس ہمچنان تخفیف بعض بندگان ب بعض احوال اشکال و وسعت یا ضیق رزق طول حل
 یا قصر ان اسباب دارد کہ بعضی را نظر اہل طماع و اہل با و برخی را غور اہل نجوم و احکام دریافت میکند و احاطہ
 کارخانہای خدای را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصہ را کہ از علم تاویل الاحادیث است
 و آن علمی است بغایت دقیق مبنی بران دل باریک و دنیا سرگرم از وضع این رسالہ و مذاق آن دور افتد و موجب
 تطویل و اطال سامع گردد

کید نو و ہفتہ

آنکہ طعن کنند کہ بر اہل سنت کہ ایشان در محتاج خود حدیثی را روایت کرده اند کہ دلالت دارد بر استناد شک بسوی
 پیغمبر زمان صلعم و بسوی حضرت ابراہیم علیہ السلام و آن حدیث نیست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود و یحیی
 الحق بالشک من اینرا ہیما اذ قال ہر یک کیف یحیی و اجواب و این طعن او اگر آنکہ شیعیہ نیز در قصہ
 سعدیہ و مناظرہ او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراہیم روایت کرده اند چنانچہ سابق گذشت و نسبت شک
 بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص با اہل سنت ندارد و ثانیاً آنکہ معنی حدیث
 از قبیل قیاس استثنای است کہ در وی لغتین ثانی را استثناء کردہ اند تا لغتین مقدم را استثناء کنند
 و غرض رسول ازین تقریر آنست کہ آنچه در قرآن مجید واقع شدہ و لکن لیتعلمی قلبی بنا بدہنید
 کہ دلالت بر شک و عدم حصول لغتین میکند و حاصل تقریرش آنکہ اگر ابراہیم را شک مہود مارا التہنیک می بود

زیرا که ما لا حقیم بشک از ابراهیم و چون مارا شک نیست ابراهیم را البته شک خواهد بود پس سوال او مجرد برای
ترقی بود از علم یقین و عین یقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمایم تیر است می آید زیرا که شک مقابل یقین است
و چون یقین را سه مرتبه است علم یقین و عین یقین و حق یقین شک را نیز مراتب ثلثه میباید تا یاد آید
هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین یقین با وجود حصول علم یقین
و عدم حصول عین یقین نقصان ندارد و وجه ضرورت است که انبیا همه امور عیسیه را بچشم و سر مشاهده کنند و بچشم
از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را که اصلا از جاده حق تجاوز ندارد و محل طعن گردانیده اند
و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه نبی از ان در باب نبوت
انشاء الله تعالی نکر شود و کیفیت اعتقاد این فرق در حق انبیا واضح گردد

کینه نود و نهم

آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالا که انبیا را عصمت از دروغ
بالاتفاق واجب است و الا ارتقاء امان از تبلیغ انسان لازم آید و نقص غرض لغت تخلف گردد و جواب این طعن آنکه
کذب درین روایت محتمل است که بحسب ظاهر دروغ نبیاید و در حقیقت صدق است چنانچه در مطالبات پیغمبر
زمانی نه منتهی است که فرمود العجایب کانت کلمات الجنة و راقی حاملک علی و لدنا حق فی عینی و هیچ
نیاجاد امثال ذلک و از حضرت امیر مومنان علیه السلام نقل شده است که انبیا را عصمت است و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود
زیرا که انسان زوجه خود را بجهت خود و جباری خواهر خود گفته و مراد اخوة اسلامی هستند و راقی سقیط گفته و مراد
همینگی و کذب روحانی که بالاتر از دروغ جسمانی است اراده فرمودند و فعله کبیر هم نه برای کینه و الزام که کار بطریق
فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب بر این امور محض نابری شاکست و مشابهت است و این مقدمه بنا بر مصلحتی است
بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صحیح شود آن نیز در الوقت احلال می گردد و چه جای
تعرفیات همچنین الزام دادن کافران و کفار گرفتن از مشاهد عباد و الاضنام بالجمله ازین روایات صحیحیه انبیا
را محمل طعن گرفتن و روایات خود را که صحیح دلائل بر شائع و قائل در حق انبیا و رسل نبیاند فراموش کرد و شیخ
و در اینجا است و در باب نبوت معلوم نموده اند که اینها بعضی انبیا را منکر و می گویند و بعضی را بحسب بعضی
عناد وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و عقاید این فرق موجود است که اظهار
کفر بر انبیا القیه است این روایات و عقاید خود را با روایت این تعرفیات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد

کینه نود و دهم

آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ابن السیطان یفر من جلی عجم و این کلام دلالت می کند

بر تفصیل عمر بر انبیاء و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ مانده اند به کلیل انجوس قرآنی که در حق حضرت آدم علیه السلام
 قُوسُوا سِرَّ الْبَيْتِ الْكِبَرِ وَرَحِمَ حَضْرَتَ مُوسَى قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ وَدَرَجَتِ حَضْرَتِ الْيُوسُفَ رَحِمَ
 مَسْنَى الشَّيْطَانُ بَنِيهِ عَدَايَ وَدَرَجَتِ جَمِيعِ انْبِيَاءِ وَرُسُلَانِ عُمُومًا وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلٍ
 وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا أَذًا لَعَنَّا الْقَوْمَ الشَّيْطَانُ فِي أَمْنِيَّتِهِمْ لِيُغَيِّرَ اللَّهُ مَوَاقِفَ الْأَحْلَامِ وَچون شیطان از عمر
 بلکه از سایه عمر قرار کند و از انبیا و رسل حسنی بر ندارد و بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه
 نماید البته عمر در افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و
 دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال حجج و تمایز کنند و اهل سنت از این طعن بچند وجه جواب داده اند
 اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بطوهر این آیات و به تسلط شیاطین بر انبیا
 قائل شدید یا نه اگر قائل شدید پس نذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قائل نشدید و این آیات
 و امثال آنها را تاویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی بانبیا عاید نگشت نه با
 کار انبیت که عمر بر انبیا آورین خاصه که یک شد و بعضی اولیاء و بعضی فضائل شریک انبیا می توانند شد
 و هیچ محدودی لازم نمی آید فرق انبیت که تسلط شیطان بر انبیا متمنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند
 و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظه گویند و لکن قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی متذکران خدا از
 تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تفصیل بانبیا کرده باشند قوله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
 وَقَوْلُهُ تَعَالَى إِلَّا عِبَادَكَ لَا يَخْلُصُونَ إِلَّا بِإِذْنِي وَفِيهِ الْمَخْلُصِينَ اگر عمر بر نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور
 عقل و شرعی لازم می آید و این عبارت که خلای از سایه فلانی میگردد و تمثیل است ضرورت نیست که بر معنی
 حقیقیش حمل نمایم تا استبعاد بهر مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوامی او ندارد و مثالش قوله تعالی
 قُلْ إِنَّ لِلَّهِ الَّذِي يَخْزِي مَنْ هُوَ مِنْهُ وَقَوْلُهُ تَعَالَى جِدَارٌ أَيْدِيكَ أَنْ يَنْقَحَ وَوم آنکه فرزند شیطان
 از ظل عمر شرف تر رسیدن او از انبیا و رسل متلزم فضیلت عمر نمی شود زیرا که در داند از کوه تو ال و با بسا
 و قطاع الطرق از فوجدار و چوکیدار ان القدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصب
 اند برای مدافعه مفسدان و غیره از مدافعه مفسدان ایشان را از شغل باهامی نیست پس مکاید و مکامز
 آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام می نماید حاصل
 نمیشود و چون عمر را منصب احتساب بود از باب منکرات مناسبی که ابتلع شیطان انداز و لجاجت
 می ترسیدند بلکه احتساب او را در یامی نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه در زمین
 بیرون در دوازده زلزله باز مانده بالجملة ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی متلزم تفصیل از شخص یا آن چیز

برائے انجمن افغانیت او بالقطع ثابت ست نمی شود چنانچه اذان و نماز که با جماع فریقین مروی و صحیح که شیطان شنید
 اواز اذان حدیث که آن می گیرد در نماز حاضر می شود و وسوسه می کند و بالا جماع ثابت ست که نماز افضل
 جمیع عبادات مقصود است و اذان که وسیله است از وسائل نماز و سنت ست فرقی نیست با نماز چنانچه بیک
 تواند کرد که بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فہمید سو هم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند
 و داخل او را بند میفرمایند و عمر و دین باب بوجه جزئی نظر میکرد و نیز کاربیا و خوردن شایسته را بعل می آورد
 و وسائل و ذرائع اغوا و اضلال را می گمان یگان تفحص و تفتیش مینمود و چون مدرک احکام کلیات عقل است
 و مدرک منافی نترسم از خیریات و هم و هم سلطان القوی و حاکم وجود انسان است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات
 بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقل حسابی بر نمی دارد و بسبب آن خوف و ترس از الفا و احکام و احسن
 او امر و لوازمی خود در ملکات اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتیکه خود از چیزی خائف و ترسان نشود و
 شیطان نیز برنی موافقت و مساعدت و هم کاری پیش نمی برد و اگر و هم با او رفیق نشود و الت صنعت او مقود
 گردد و بماند جزیری و ف و نماید لاجرم خوف شیطان از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسول و این
 موجب تفصیل عمر و عمریان نیست بلکه ناشی از عمل و صنعت جزئیہ شان است که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیا است
 علیم السلام چنانچه آنکه حضرات انبیا مردم را به طاعات دعوت میفرمایند و از معاصی برنمایند بر غیب و قرب
 امور آخرت از تعلیم حجت و شدائد دفع و آن امور اول از نظم غایب اند بلکه از عقل نیز بعید و دوم موعود و
 آجل اند و کسی که ایمان قوی دارد و آن امور را کرمی العین می بیند و میداند و بر موعید انبیا و لوق تمام
 دارد و کیاب و مادر الوجود است و عمر و امثال او مردم را بر غیب و ترس و دینوی باعث بر طاعات و مانع از
 معاصی بوده اند و بفریب دره و سود می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و عاجل حساب بسیار بر میداند و خوف
 و طمع در آن مینمایند لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و بیعت عمر زیاد از انبیا و رسول می رسیدند
 و از نام او بر خود میل میزدند و لهذا حضرت امیر فرمود است الشیطان یخف احکم میثاقین علی القرآن
 و مثل مشهور بندی است که مار کے آگے بہوت بھاگے یعنی جنے کہ بر سہیلہ لہرف میناید از غایم و حاضر
 القدر نمی ترسد کہ از نقش کاری چھم آنکہ این طعن منقوض است بروایت صحیحہ کہ در کتب شیعہ و سنی ہر دو موجود است
 از حضرت امیر علیہ السلام را از مراتب یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت و فضیلت ہر یک را شاد نمودند
 چون لذت بجال عمار رسید فرمودند الذی اجازہ اللہ عن الشیطان علی لسان نبیکم و ترہبہ ان شخص
 کہ بنیاد وادہ است خدا از شیطان بر زبان نبی شما پس محفوظ ماندن عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریر کیا یقین
 در طعن مرقوم شد و اینجا جاری باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفصیل باید داد زیرا کہ مادہ واحد است عمر و شتبا عمار شد و

و این حدیث را در کتاب تفسیر القرآن مجازا در حدیث شریف و در کتاب تفسیر القرآن مجازا در حدیث شریف و در کتاب تفسیر القرآن مجازا در حدیث شریف

نمین است که عارنجه از شیطان محفوظ است و عارنجه با وجود محفوظ بودن شیطان رانی ترسانند و میگرنیزاند لکن چون انبیا را بر عطا عن رتبه عارنجه حاصل نیست القبه افضل عمار لازم آمد

کتاب صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در شبست دیدند و آواز تعلیم او شنیدند و درین روایت تفصیل غلام ابو کبر در جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن نجیب چوکی و تقبی رفته است زیرا که تقدم بلال بر آنحضرت در شبست از قبیل تقدم او بود و در دنیا که هنگام فتن اختیاب پیش پیش میشد و سنگ خار خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش خود مان میروند و اثر و خام گزندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوره آداب است که مخدوم را محتاج کند بآنکه خود بدافع مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریقی خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد و جمیع ملوک و امارا و اغنیای همین رسوم دارند و عیان جاہلیت با صوف بخانی که داشتند نیز این ادب را می شناسند و لهذا بطریق مثال در ایشان مشهور بود که **ثَلَاثٌ يَتَقَدَّمُ فِيهَا كَلَامُكَ عَلَى كَلَامِ بَرٍّ أَوْ سَادٍّ أَوْ أَلِيٍّ أَوْ خَاصٍّ أَوْ سَيِّدٍ أَوْ هَدَّ ذُوْكَ خَيْرٌ مِنْ خَيْرِ مَا تَرْتَجِمُهُ مَوْضِعٌ مَقْدُمٌ** میشود و در اینجا خردان بر بزرگان چون راه روند و شبست یاد آرند و آب یا خورند یا لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول خست است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفصیل شود و اگر بالفرض دخول شبست هم سابق می بود پس اقبیت دخول موجب تفصیل و بزرگی وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل شبست می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر داخل شده اند بلکه البلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل میشد و نیز نزدیکی و فضیلت غظمی در آن است که در شبست سجده خود در لقطه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بودند آنکه روح او داخل شود و در خواب یا در استغراق و او را خبر ازین ماجرا باشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالی ارباب آن درجات را حاضر می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت مردم را بخواس آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحبان عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل سیده تا او را تا کی باشد بر مدار امت آن عمل و دیگران را تحریص ترغیب شود و آن اشخاص را اصلاح نماید معنی شد و خود را در شبست نمیدیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که سبب سوال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحت الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام نهاده اند که فلانی را در شبست چنین دیدم و فلانی را چنان و لیفلان عمل باین مرتبه نمیدادند از انجمله است رمیصا و زن ابو طلحه انصاری و از انجمله است حازنه بن النعمان انصاری که قراة او را در شبست شنیدند و معلوم شد که آنرا

از خدایه **اِنَّهٗ هَلٰى اِلٰهٌ عَلَیْکُمْ وَسَلَوَاتُ سُبُلَا لَمْ یَقُومْ قَبْلَ کَیْمًا** ترجمه که رسید بر خاک زیر قومی پس بول کرد
استاده جواب این طعن آنکه در کتاب اهل سنت نیز مرویست از عایشه که **مَنْ حَذَرَکَ الْوَقْتُ النَّبِیُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ**
وَسَلَوَاتُ کَانَ یَسْکُنُ قَائِمًا فَلَمْ تَصِدْ قَوْلُ مَا لَا یَسْعَى الْکَافِرُ ترجمه هر که اقل کند پیش شما که بنی صلعم بول میکرد
استاده پس باور ندارد و ابواب نمیکرد و بگشتن لبس معلوم شد که عادت تیرافتن این نبود و الا از وجع طهرات و آب
التهبه مطلع میشد و چون روایت خدایه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث
را مفسر یافتیم و اشکال مندرج شد **لَحْیْمٌ لِّکَیْفَ لَیْسَ یُحْذَرُ عَنْ اَبِی لَحْیْمٍ** ترجمه **اِنَّهٗ کَانَ لَیْسَ یُحْذَرُ کَانَ**
فِی مَا یَصْنَعُ ترجمه که گفت خبرین نیست که بول کرد استاده برای زخمی که بود در البص و لبس از اینجا وجه
قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض با هم تفاوت آسمان و زمین دارد و خبری را که در صحت عاقل
خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویزی نکنند مثل قضای حاجت بر از بر چوکی و پشت بقر بر مردم و مثل دلز
کردن پاد عین مجلس اکبر و لهذا در فیض قرآن **وَارْتَدَّ لَیْسٌ عَلَی الْمَرْغِی حَرْجٌ** و عجبت از تعصبین گروه که
روایات اهل سنت را با وجود محال صحیح که خود اهل سنت آن محال را با وضع بیان و تفسیر شافی آورده اند طعن کنند
و سیدم لقنی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قاعده دارند **اِنَّ الْحَبْرَ مَتَّی فِی جِلْدِهِ یَحِلُّ عَصِیْهِ لَا یُسْ** ترجمه
هر آینه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر آئینه روایت کنند که
حَدَّثَنَا جَوَادُنَا لَسَا عُرُجٌ لِّکَیْفَ یُحْذَرُ معنی کند و هیچ محمل صحیح که خار مروت و منافی غیر نباشد و پیا
خی آرند و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمه تقیه تجویز نمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان رفع

کبید صمد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز نوشته اند جواب این طعن آنکه آری نزد خفیه نماز
بر پوست مدبوع کلب که رطوبت آن با استعمال ادویه و مصالح بالکلمه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق
علیه فریقین است **دَلَّیْنَا لِحَدِّ طُحْلُوْکَ وَ تِیْرَ فَرَمُوْا اِنَّمَا اُتِیَ فِیْهِ فَقَدْ طُحِّلَ** ترجمه هر پوست جانوری که غلبه
کرده شود پاک گردد و عقل هم بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل
شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست
نمیشود بلکه از جناب بغیر و ائمه اهل سنت رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خروار
بتواتر مروی است پس بعد از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از
خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را از این رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک
گردد و همان حالت اصلی عود کنند زنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شست و خشک کرده

آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید هیچ اجزائنا پاک گفته اند قوله تعالی
 فَكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَلَكُمْ فِيهَا مَنَاجِلُ فَاصْطَبِقُوا فِيهَا مَبَازِغَ وَنُفُوسًا مُّصَوِّغَةً لِّقَوْلِهِ يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الْأَشْيَاءَ الَّتِي كُتِبَ عَلَيْكُمُ النَّهْيُ إِنَّهَا كَانَتْ لَشَرًّا مُّكَرَّمًا مَّا كُنْتُمْ عَلِيمِينَ
 بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی با اتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار و ان او
 که محل لعاب است اینکار برسد به جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر بر میشت شکار او را چه احلال میکردند
 پس معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کردن خلاف قرآن و حدیث است آری نزد امامیه بر گوه خشک است
 که بالا جماع نجس العین است و هیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جایز است چنانچه
 شیخ حلی در ارشاد ابو القاسم در فرائض و ابو جعفر طوسی تصحیح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله
 فیما بینیم ندارند حالا در میان پوست مد لوع کلب و گوه آدم مقایسه باید کرد

کتاب صد و چهارم

آنکه گویند اهل سنت لعاب شترخ را نجس داشته اند و حالا که لعاب و لود در شرع مذموم است و از نفوس قرآن مجید
 نکویش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حقیقه و مالک و حنا بله قابل بمرتبت لعاب شترخ اند و آثار و آثار و جرم آن
 روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکرده است بحد شرط اول آنکه نماز از وقت مختار خود
 تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سن و آداب نماید و دوم آنکه نماز در میان نباشد سوم آنکه واجبات
 دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل عیال و زیارت اقارب عبادت مرضی
 و اتباع جنازه چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات و مصروفات
 حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مقصود شود حرام گردد و بامری که به شود گدایی کاحیاء
 و قول دیگر موافق جمهور است و قدحهم عن الشافعی انه اجمع اليه لکن عليه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر
 تسلیم لعاب شترخ چون در تشنید ذهن و دریافت قالیوی جنگ و محافظت از کماید و شمنان دخلی تمام وارد
 در حکم لعاب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد یعنی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید
 دینی و از ان قبیل هیچ لعاب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات
 خالق الارض و السموات و افضل عبادات و راسل طاعات است بذكر خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه
 ابو جعفر طوسی و غیره در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از اسحاق کرده شود ان شاء الله تعالی

کتاب صد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنای را تجویز کرده اند حالا که در نکویش آن احادیث و آثار بسیار وارد اند و
 طعن مخزن آخر است زیرا که غنا مقرر و بالآلات نمودن و مزامیر با جماع فقهاء از ارباب جرم است و متاع عظام و کبر و صوفیه غنا محرم

نشینده اند و بان رغبت نکرده بلکه سب الطائفه جنید بغدادی گوید که **اِنَّهُ بَطْلَانٌ** و شیخ برزوق فارسی گوید که
السَّمْعُ حَكَمٌ كَالْمِيزَانِ یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند و از خوب نمونه موافق آن کسی که خوف
فتنه از او نباشد بوده است نه از امر و خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از حسن و
جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر و حج و وصل که قریب لایطاق است بر حالات مجبین در غلوائی محبت و این هم
ساحرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف ندب خود ایشان نیز است شیخ مقول ایشان در کتاب البیروس ذکر کرده است
كَيْفَ اَيُّهَا الشَّيْخُ فُلَيْحُ فُلَيْحُ و عجایب اینست که از شرو سماع نزد امامیه غیر نیست که سرسرای فساد و غیر فسق است
فَهَوَا كَيْفَ يَكُونُ الْمُتَعَمِّمُ امْرَاةً فَكَيْفَ يَكُونُ رَجُلًا فَكَيْفَ يَكُونُ الشَّعْرُ فِي الْبَيْضَاءِ ترجمه آنکه سماع کنندگان باشد نه مرد
و شعر در چو نباشد کذا فی شرح القواعد و اینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد و بیاع از مرد

کتاب صد و ششم

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند و تقا و سفاراکبشت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و
دخول و خروج از خانه های ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از ماندن خاص و امحایب اختصاص این بزرگان
و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس کافیه اباطیل خود را در
منبر و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حلیه برافشادند و سرگروه این بکاران و دعا بازان زمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احوال طاق و شیمی و زید بن جهم طلای و
زار بن ائین حکم بن عیثیه و عروه غمی اند که ادعای روایت از این سه امام عالمیه مقام دارند و همچنین قریب بعد قرن
ازین گروه جماعات کثیر در راه این حلیه پیچیده اند و غارت دین و ایمان خلایق سینمودند تا آنکه نوبت حضرت امام
محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشته باب تزویر و کفر بعد از نبوت
ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفاء و ائمات المؤمنین و روح شیعه و
ضم اهل سنت و قدر و قدر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه براه و بیرازی اطهار میفرمودند و عقاید
ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینها با حق
و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربی بجنا ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین سبب از مردم عوام خصوصاً
کسانی که در بلاد و روستا از دینیه منور و واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها
خمس و دیگر وجوه نند و نیاز بنام حضرت میگردفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرت بآنها
نشان میدادند و دین خود را بشن قلیل دنیا میفرمودند تا آنکه ندی هم رسید و صورتی گرفت و
عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیح خود از ائمه اطهار بخدمت این گروه نقل میکنند و باز روایات

همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شمس مجازة النکار عقائد این گروه فرموده و ایشان را
 زجر و توبخ واقعی نموده و لما لکه روزی هشام حول را گفت که لا یستحقون هذا القول علی کونهم یؤمنون بحقیق قال
 الاخوان یومئذ انک لست بامامهم و انما الکلام لبعثایک اخوانک فقلت فقال یا اخوان لا یستحقون هذا القول
 ان ابي یعلم ان مسایل الدین و لا یعلمون و انک کان یحسب حجتا شدیداً کان یکرر اللقمه
 فیجعلها فی فم فکیف لا یکنه عما یدخل فی النادر هذا لایکون ابداً و اراه الکلیه
 و عنک من الکلام سامیت ترجمه آیات می کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من او نیز راست
 ازان تا آنکه گفت حول او را روزی تو امام هستی و امام بعد از پدر تو برادر تو محمد است گفت ای حول ایاحیا
 نمیکنی در آنچه میگوئی آیا پدر من نیاموزد ترا مسائل دین و نیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت
 سر و میگرد و لقمه را بس می نهاد و در دهن من پس چگونه باز نمی شوت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دهن این هرگز
 شدنی نیست و از دعای پدر امامیه که خود را بحضرت موشی کامل منسوب میکرد و در حقیقت جث زنا و قود و زنا
 ها رویشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که مقلب بود بدیکر الحزن منکر صانع و منکر نبات و منکر انشعاب این قبایح
 او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و معتمد الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان شیخ مفید شهرت
 دارد و استاد شمس رقنی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قسی است در کتاب المناقب و المناقب او را از فقها
 و پیشوایان خود شمرده و بعضی از اینها سخنانی جعلی و کتابهای مزور برداشته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر
 انجیه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصی ب حفظ و تشهیر آن
 عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات
 بی محابا آغاز نهادند و کما رواه الکلیفی عن ابی خالد بن یونس طائفه از ایشان کتابی را بعضی اقارب قرینه
 ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت
 اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالا که در قوم و قبیل خود
 اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شرک ایشان مانند و ممتاز و جدا
 نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه از آنها
 باور داشته روایت دین و ایمان خود ازان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر
 طوسی در تنزیب روی روایت میکند و علی بن القیاس

که قصد و مقصد

که از عالم کیود ایشان و خاتمه الباب است تفتیه است یعنی انتهای مذهب باطل خود را عقلا و ارباب الباب

و عرض آن مذہب بر سفراء و صبیان و لنوان تا اهل عقل بر فضیلت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر ہم نزنند و هرگاه ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمہ چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و مکذب عقیده شماست بهترین اجوبہ ایشان حمل بر لقیہ است و این لقیہ اصلی است عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود هرگز مذہب ایشان نزد سفراء و مقام هم صورت روح نمی یافت و چون پیشتر تفاخر و اہتمام این فرقه بدینست که مانند مذہب خود را از ائمہ اطہار و اہلبیت ابرار گرفته ایم و ما تلامذہ خاص خاندان سلالیم و یقین معلوم است کہ مصنفان ایشان را بلا واسطہ ملاقات حضرات ائمہ حاصل نشده پس لای بدورین ایشان و حضرات ائمہ و سائل و روات واقع اند و پیشوایان دارند کہ خود را بائمہ منسوب میساختند و از انجذاب نقل مذہبی می کردند حال مناسب نموده کہ پارہ از احوال اسلاف ایشان درین رسالہ بقلم آمد تا حقیقت و ثبوت و قوت مذہب ایشان کہ ما خود از بزرگان کذائی است واضح گردد و لہذا برای بیان این مطلب مهم بانی علیحدہ آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعہ

ہر چند این بحث در باب اول کہ ابتدای حدوث مذہب شیعہ و انشعاف فرقای ایشان در آن مین شده بالا جاں گرفته است اما در بنیاب تفصیل از احوال و خوبیا و بزرگی ہای آنہا یاد کرده آید و قصد آنظر و بحث منوجہ باین مطلب کرده شود کہ نظر قصدی از نظر معنی حجاب بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بشمار باید داشت کہ اسلاف شیعہ چند طبقہ بودہ اند طبقہ اولی کسانیکہ این مذہب را بلا واسطہ از رئیس المضلین ابلیس لعین استفادہ نموده اند و این طبقہ منافقین اند کہ در باطن عداوت اہل اسلام ضرر داشتند و بطاہر الکلمہ اسلام شکم شدند تا راہ در آمد و در زمرہ اہل اسلام و اغوای ایشان و القاع مخافت و لخبث و عناد و نیا بنیم کشادہ گردد مقتدای ایشان عبداللہ بن سبا یہودی صنعانی است کہ ابتدای حال و از تاریخ طبری در باب اول منقول شد و او اول تفصیل حضرت امیر و ثانیاً بتکفیر صحابہ و خلفاء حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوہیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و بر حسب تعداد ہر یک را از اتباع خود در جہالہ اغوا و اضلال آمد پس او قدوس علی الاطلاق جمیع فرق رخنہ است کہ این آئین خباثت آگین از سننہ ابلیس لعین در قلوب اہل زمین آورده اوست اگرچہ اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را بیدبی یاد کنند بنا بر آنکہ بالوہیت حضرت امیر قائل شدہ بود و لکن او را مقتدای علایہ دانند و پس لکن در حقیقت ہر مہنگ گردان او و سفیان شمر از غیر او نیند و ازین است کہ در جمیع فرق ایشان معنی یہودیت مشاہد و محسوس است و اخلاق یہودیان مخفی و مکتوبہ از کذب و فقر و بتان است بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام آمد و کلام الرسول

بر غیر محل آن و انصار عدوت اهل حق در دل و اظهار جالبوسی و تلق از راه خوف و طمع و اتفاق پیشه گرفتن و
 نفیته را از ارکان دین شمردن و رقصات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آثار را به غیر و امره نسبت نمودن و ابطال
 حق و احقاق باطل برای اغراض فاسده دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و بموجب
 از خواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال بخورد و فکر مطالعه نماید
 و آنچه در ذکر میویدان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است و در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و
 اخلاق اینفرقه را با آن محفوظ خود مطابقت دهد یقین است که صدق این مقال در دل و آید و کَلَّا النُّعْلُ بِاللُّغْلُ
 از زبان او بر آید طبقه دوم جماعتی از ضعیف الا یانان و منافقان و تاملان حضرت عثمان و تابعان و یارانش
 بن سبب که بدگویان صحابه کبار بودند و چون صدر خیانت عظیمه در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که
 در بلاد اسلام بی توسل بجای جنابی توانند گذرانند چاره و اچار در لشکر حضرت امیر می خریدند و خود را از شیوه انجمنایب
 می شمرند و مخلصین و صادقین می گویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناسبات از صوبه داریها
 و فوج داریها و دیگر اعمال اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با این همه خیانت باطن
 آنها عند الوقت از پرده کون پرده نموده جلوه می نمود و ناخرمانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز نظام را بشاد نظام
 انجمنایب را بسع اصفا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاصه او امر دلوایی آن امام بحق عمل
 می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال ابد دراز می کشیدند
 و در حق صحابه کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اندیشوایان را و افضر و اسلامت
 ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود دران طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین
 نهاده اند اکثر روایات این فرقه از جناب امیر بواسطت همین اشخاص است و سبب در آمدن این فساق و منافقین
 در نیاب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از وقوعه حکم سبب کثرت و غلبه شیعوای از مهاجرین و
 انصار در لشکر حضرت امیر است اینها مغلوب و محطل ماند بودند چون واقعه حکیم روداد و از نظام امور خلافت یا جاهل
 شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بانقضاء رسید و دور که ملک عضو من نزدیک آمد شیعه اولی از دو مته بلند
 که محل حکیم بود ازین نوع نصرت دین یا لوس شده با و طمان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قریات
 حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شرعیت و ارشاد
 آداب طریقت و روایت و احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و معین
 امور اشتغال فرمود و از جهاد و صغر سبب و اکبر رجوع نمود و دران وقت از شیعه اولی همراه انجمنایب در کوفه
 غیر از جماعه قلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند نماندین گروه میدان را خالی دیدند و او ناخرمانیها

و تحکمت و در او بیاسیت بجناب امیر و دیگر گویا و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیا و اموات داد و بکشت
 مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طبع مناسب و خدات
 هم فی الجمله باقی بود که عداوت و خراسان و فارس و دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و
 و نیز می دانستند که حضرت امیر هم بجهت غلبه اعدا و قتل احوان و انصار از دست بردار نخواهد شد
 و تحکمت بار تحمل خواهد فرمود و بالجمله اگر در آن وقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت جهل کدائی
 و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین
 بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که امثال البلاء علی الکلیاء ثم الکامل کالمثل
 و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت
 موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است خداوند که نه از لشکر جدا جدا میشدند و نه
 اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث بخت و کدورت خاطر و ملال دل که سوبان روح ست میبودند
 و چون روایات اهل سنت را در بنیاب سبب همت عداوتی که باشیعه دارند اعتبار نیست ناحیار
 منقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می بردند و بیشتر مضمین و ارباب تالیف در زبیده و انامیه
 گذشته اند از هر دو نقل می آرد و گوش تامل و انصاف باید شنید امام مؤید با سیدی بن حمزه زیدی در آخر
 کتاب خود که اطواق الحامیه فی مباحث الامامیه است روایت نموده عن سید بن غفله انه قال مررت
 بقوم من یقصدون ابابکر و عمر فاخبرت علیا و قلت لا اله الا الله و انک تظفر ما
 اعلموا اما الخبر و علی ذلک من غیر عید الله ابو سیماء کان اول ما اظفر ذلک
 فقال علی لعنه الله و رحمه الله ثم هض و اخذ بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر
 ثم قبض علی حنکته و هی بیضاء فجعلت مؤمنه لتجاوز علی حکیمه و جعل یتغیر للبقاع حتی
 اجمع الناس ثم خطب فقال ما بال احرام ید کرون احوی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم و ذریه و صاحبیک و سیدی قریش و ابری المسلمین و انا بری مما ید کرون
 و علیه معاقب صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بالجحد و القاء و الجحد فی امر الله
 یا مرن و یتهمیان و یقضیان و یعاقبان لایری رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کما اثمنا را یا و لا یحب کسبها کما یأمری من عمرهما فی امر الله فقیض و هو عنهما
 دامنہ المسلمون راضون عما تجاوز فی امرهما و منین تعامرا ای رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و امرک فی حیاته و بعد مؤمنه فقبضا علی ذلک رحمهما الله هو لادی فلو الحبه

دَبْرِي النَّسْتُمْ لَا يَحْضُرُهَا الْإِسْلَامُ فَاحْضُرْ وَأَكْلَيْ خَضْرَاءَ الْأَشْجِ مَادِي وَجُوهَا
 قَرْنِي وَبَعْضُهُمَا مَرْوَقِي إِلَى الْإِسْلَامِ فِي تَرْجَمَةِ أَنَا أَوْ كُنْتُ كَذَنَّمْ مِنْ بَرَقِي كَقَارَتِ مِيكَرُونْدُ كَبْرُو كَبْرُو كَبْرُو كَبْرُو
 وَاوَمَّ عَلَى رَاوَكْتُمْ أَكْرَهَ أَنْتَ كَالْإِثْنَانِ كَمَا دَارَكَ تَوْبُ شَيْدِ مِيدَارِي أَنْجِي الْإِثْنَانِ أَشْكَارَا مِيكَنْدُ التَّيْبِ جَارَتِ
 مِيكَرُونْدُ بَرِينِ از حِلَّةِ الْإِثْنَانِ عَمِيدُ التَّيْبِ بِنِ سَبَا هَسْتِ وَاوَلُو دَاوَلِ كَسِي كَهْ أَشْكَارَا كَرْدَا بِنِ سَحْنِ بَسِ كُنْتُ
 عَلِي شَبَاهِ مِيكَرُونْدُ نَحْدَا حَتِ كُنْدُ خَدَا آن هَرُو دَاوَلِ بَا زَا سَتَاوَهْ شُدُو كَرَفْتِ دَسْتِ مَرَا دَاخِلِ كَرْدُمَا دَرِ سِي بَسِ بَرِينِ
 بِرِ مَنَبَرِ بَا زُو دَسْتِ خُودِ كَرَفْتِ رَيشِ خُودِ رَاوَا آن سَفِيدُ بُو دَرِ بَسِ شُرُوعِ شُدَا شَكْلَامِي اَوَرِ خِشْتِنِ بِرِ رَيشِ
 اَوُو لُكَا هِ كَرْدِنِ كَرَفْتِ بِمَكَانَاتِ مَسْجِدِ تَا أَنَا كَمَجِ شُدُو مَرْدَمَانِ بَسِ خَلِیْهَ خَوَانْدُ بَسِ أَفْتِ جِهَ حَالِ هَسْتِ قَوْمِي
 كَهْ ذَكَرِ مِيكَنْدُ دُو بَرَاوَرِ رَسُولِ خَدَا صَلَعْمِ دُو دُو زِيَاوَا دُو دُو رَفِيقِ اَوَاوَا دُو سَرَاوَرِ قَرَلِشِ رَاوَا دُو بَرِ
 مُسْلِمَانَانِ رَاوَمِنِ بِيَارَمِ اَزَا نِچِهْ ذَكَرْمِي كُنْدُ وِیَرِنِ مَذْكَورِ عَقُوبِتِ خَوَانِمِ كَرْدَمِ هَرُو وَجِیْتِ دَا شَتَنْدُ رَسُولِ خَدَا
 رَا صِلِی التَّيْبِ عَلِیْهِ وَا سَلَمُ كَبُوشَشِ وَفَلُوسِی دَرَا مَرَا خَدَا حَكْرَانِی مِيكَرُونْدُ زُجَرِ مِيكَرُونْدُ وَفِضْلِ حَضُومَاتِ مِيكَرُونْدُ
 وَنَزَامِیْدَاوَنْدُ مِیْدِیْدُ رَسُولِ خَدَا صِلِی التَّيْبِ عَلِیْهِ وَا سَلَمُ مَثَلِ رَا مِی الْإِثْنَانِ رَا مِی كَسِي رَا دُسْتِ مِی شَدِثِ مَثَلِ دُسْتِ
 الْإِثْنَانِ كَسِي رَا بَرَا مِی أَنَا مِیْدِیْدُ اَزْ خُوی الْإِثْنَانِ دَرِ كَارِ خَدَا بَسِ وَفَاتِ یَا فْتِ حَالِ أَنَا اَزَا نِ هَرُو رَا ضَعِی بُو دُ
 وَ مَسْلَمَانَانِ رَا ضَعِی بُو دَنْدُ بَسِ تَجَاوَزِ كَرْدُونْدُ دَرِ كَارِ خُودِ وَ دَسْتُورِ خُودِ اَزْ مَصْلَحَتِ رَسُولِ خَدَا صِلِی التَّيْبِ عَلِیْهِ وَا سَلَمُ
 اَزْ كَارِ اَوُو دِ حِیَاتِ اَوُو لُجْدَا زُو فَوَاتِ اَوُو بَسِ هَرُو دُو فَوَاتِ یَا فْتَنْدُ بِرِ بَرِنِ حَالِ حِمْتِ كُنْدَا هَرُو رَا خَدَا بَسِ قَسَمِ
 كَبِ سِی كَهْ شَكَا فْتِ دَا نَدَا وَا فَرِیْدَا جَا زَا دُسْتِ الْإِثْنَانِ نِیْسِتِ مَكْرُمُونِ مِلِنْدُ وَ جِهَ وَ مَضْنِ الْإِثْنَانِ نِیْسِتِ مَكْرُمُونِ
 خَلِجِ اَزْ دِیْنِ وَا دُسْتِی اَنِ هَرُو دُو لُحْضِ اَنِ هَرُو دُو خَوَاجِ هَسْتِ تَا اَزْ حَدِیْثِ وَفِي رَدَّ اَلَيْهِ لَعَنَ اللّٰهُ مَكْرَهَ لُحْظَمِ
 لَهُمَا اَلْاَلْحَسَنُ اَلْحُسَيْنُ وَ سَتَرِی ذَا لِكَ اِنَّ شَكَا اللّٰهُ لَعَلَّ اَلْحَمْدُ اَكْسَلِ اِلَى اَبْنِی سُبَا مُسْتَسْرِعِ اِلَى الْمَدَا بِنِ
 وَ قَالَ لَا تُشَا كِنِیْ بَلَكُ ذَا اَبْكَدَا نَرْجَمُ وَ دَرِ كِ رَوَا یْتِ هَسْتِ لَعْنَتِ كُنْدُ خَدَا كَسِي رَا كَهْ دَرِ دَلِ
 دَاوَدُ حَقِ اَیْنِ هَرُو غَیْرِ اَزْ نِیْكَی وَ خُوبِی وَ تَوْخُو اَیْ دِیْدَا بِنِ رَا اَلْاَنْشَاءُ اَلْاَسْدُ لَعَلَّ بَا زَا كَسِ فَرَسَا دُ سُو مِ
 اَبْنِ سَبَا بَسِ بَدَرِ كَرْدَاوَا اَلْاَسْوِی دَا بِنِ وَ كَفْتِ كِی جَا نَخُو اَیْ مَانْدَا بِنِ دَرِ كِ شَهْرِ كَرَزُو چُونِ خُزْ قَتْلِ
 مُحَمَّدِ بِنِ اَبْنِ كَبْرُو دَرِ مَصْرِ سَفَرِ اَمِیْرِ سَیْدِ بَسُو ی عَمِیْدُ التَّيْبِ بِنِ عَمَاسِ كَهْ صُوبِ دَا رَا لُجْدُ بُو دَا نَامِ نُو شَتِ وَ دَفَرِ
 وَ فَرِ شَكَا یْتِ اَیْنِ كَرُو هِ شَقَاوَتِ شُرُوعِ دَرَا نِ دِجِ فَرَمُودَا لَا اَنِ نَامِ كَرَا مَتِ شَمَامِ رَا لُجْمِنَا اَزْ كِتَابِ نِجِ اَللّٰهُ
 كَهْ اَصْحِ اَلْاَلْکُتُبِ لُجْدُ كِتَابِ اَلْاَسْدِ نَزْدُ شِیْعِ وَ مَتَوَاتِرِ هَسْتِ لُفْلُ كُنْمِ تَا خُوبِی دِیْنِ كِی اَسْلَافِ اَیْنِ فَرَقِ شَهَادَاتِ اَمَامِ
 مَعْصُومِ اَوْجَحِ مِّنَ الشَّمْسِ وَ اَبْنِ مِّنَ الْاَمْسِ كَرُو دِ حِیَارَتِ نَامِیْنِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِجْرَدَ قَدْ فَجَحَتْ وَ لَمْ تَحْدُ بِنِ
 اَنِ بَكْرُ فَقَدْ اَسْتَشْهَدَ مَعْدِنِ اللّٰهُ مَخْشَبُهُ وَ لَدَا نَا صَحْحَا وَ تَحْمَلَا كَا دِ حَا وَ سِیْقَا قَاطِعَا وَ دُكْنَا

سَأَفْعَادُ كَذِبًا قَدْ حَشَنُتُ النَّاسَ عَلَى حِقَابِهِمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا
 كَهَمًّا وَهَوًّا أَوْ بَدَأَ فَيُفْتِنُهُمُ الْإِنْسَانِيَّ كَارَهَا وَنَهْمُهُ الْمُعْتَلَّ كَاذِبًا وَمُنْهَمُ الْقَاعِلُ عَدُوًّا كَاذِبًا اللَّهُ
 تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرْجًا عَاجِلًا قَوْلَ اللَّهِ لَوْ لَا طَمَعُ عِنْدَ لِقَاءِ الْعُدُوِّ فِي الشَّوَادَةِ وَكَوْطِنِ
 نَفْسِي عَلَى الْمَيْتَةِ كَأَحْيَيْتُ أَنْ لَا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقَى بِحَدٍّ أَبَدًا
 ترجمه پس تحقیق مصرف شد و محمد بن ابی بکر ششید شد پس نزد خدا ثواب او بخوانم پس بخر خواهم و کار کن و محنتی
 و دشواری بران و ستون بلند کنند و من بر اینچنین بوم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفریاد رسه
 او پیش ازین واقعه و این کار خواندم ایشان را همان و آشکار و رابتدا مگر از پس بعضی ایشان اباکنده بود
 بکبر است و بعضی ایشان بیانه آورده بدو غوغ و بعضی ایشان تشنیده تنگ نفرت سوال مسکیم از خدا تبارک
 که بدو مرا از دست ایشان فراغتی نشانی پس کجه اگر غیبت نمی داشتیم وقت ملاقات دشمن در آنکه ششید
 شوم و متیانی و شتم جان خود را بر موت هر آئینه آرزوی کردم که نمانم با این گروه و دیگر در ملاقات نکلم
 با ایشان گاهی و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیل بنی عامر و از افراد معاویه بود سواران او شهر
 انبار رسیده اند و غیبت اینجا را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و دوران خطبه این عبارت را شنیدم و نهایت تسبیح
 وَاللَّهِ مَيْتُ الْقَلْبِ وَيَجْلِبُ إِلَيْهِ صَاحِرِي مِنْ إِجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ عَلَى يَأْطِلِيهِمْ قَوْلُهُمْ قَوْلُهُمْ عَنْ حَكِيمٍ
 فَقَدْ جَاءَكُمْ أَوْ تَرَحَّلْتُمْ عَنْكُمْ عَرَضًا بَرِيًّا نِعَاذُكُمْ عَلَيْهِمْ وَلَا تُغَيِّرُونَ وَلَا تُغَيِّرُونَ لَا تَخْلُذُونَ إِلَيْهِمْ اللَّهُ وَكَوْطِنِ
 فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ فَيَا أَيُّهَا النَّاسُ قُلْتُمْ هَذِهِ جَارَةُ الْهَيْظِ أَمْ هَلْنَا بِسَلِيمٍ هَذَا الْحَرْ وَادَا
 أَمَرْتُكُمْ بِالسَّيْرِ إِلَيْهِمْ بَشَاءَ قُلْتُمْ هَذِهِ صَبَارَةُ الْقَرِّ أَمْ هَلْنَا بِسَلِيمٍ هَذَا الْبَرَكَةُ يَحْكُلُ
 هَذَا مِنْ دَمِنَ الْحَرْ وَالْقَرِّ فَإِنْ أَكُنْتُمْ مِنَ الْحَيِّ وَالْقَرِّ تَقْرُونَ فَإِنَّكُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّيْرِ الْفَرْ
 يَا أَهْلَاءَ الرِّجَالِ كَلَامُ رَجُلٍ خَلُومٌ كَلَامُ طِفَالٍ وَغَفُولٌ رِبَابِيَّةٌ الْحِجَالِ كَوْدَتْ رَأْيَ لَكُمْ
 الْكُفْرُ وَلَكُمُ الْكُفْرُ فَيَكُونُ مَعَكُمْ تَرْجَمَةٌ جَدَا كَمَرْدَةٍ مَيَّكُنْدُ دَلَّ رَاوَكَشِيدَةٍ مِي آرد و فکر را انچه می بینم
 از اجتماع آن گروه بر غلطی خود و بر آنکه گی شما از حق خود پسین حال با دشمنان و از بونی چون گشتید نشانه تیر را
 غارت می آرند بر شما و شما غارت نمیکند و مها و میکند بر شما و شما مها و میکند و منافقانی خدا میکند و شما را می میوید
 پس چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرمی میگویند یا نیوقت تنگی گرمی است و شما را
 تا بگذرد و از سرما سردی و اینهمه که سختین است از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزنده پس بخدا تبارک
 گریزان تریادی بصورت مروان و نه مروان عقیلمای کوکان و خود می زنان ندیور شیده هر آئینه آرزو دارم که بنیم
 شمار او نشناسم شمارا اینک شناختی و نیز درین خطبه میفرماید قَالُوا لَكُمْ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبَكُمْ قِيحًا وَتَحَنُّنًا

ترجمه در کتابها و قسمت افتاد بر روی تیر و از افتاد بدستی که شما بخدا بسیار آید در جاهای خود و کم آید در تیرها
و این نسبت تمام ارضی و پنج الباقی ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز و کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی
بن طاووس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفة است که در کتاب امیر المؤمنین کان يدعو الناس على
منبره فخر المصطفى في الجاهلية و قال ان يقنع ترجمه بدستیکه امیر المؤمنین
میخواند و در باب منبر کوفه سوی جنب غیان پس بابت نکر و او را مگرد و پس م کشید بافوس و گفت کس
کیا نماز شوند باز این طاووس میگوید که هر که خدا را مع اعتقاد هم و اظهار هم و حق طاعت و الله
صالح و الحق و ان الذين ينادونك على الباطل و كان عليه السلام يناديهم ولكن لا يجذبهم
للملأ رافة دفعوا قد كبرهم و ما من هوى الا هو ينادون منه في سجد الكوفة و يخطبون به
فاخذ بضاد في الباب و الشدة متقيداً هيناً ما ياكثير اذ في محاصر العز و من نكر احضنا
ما الشدة في فليس منهم و سلمهم و دعا عليهم و ترجمه این مردم ترک رفاقت او کردند و با وجود
اعتقاد خود و اظهار فریفت طاعت او آنکه او صاحب حق است و آنکه نزع باو می کنند بر باطل اند و بود
علیه السلام نگداری این مردم میکرد و لیکن نمی رسانید او را نگداری فائده و هر آینه شنید جماعتی را
ازین گروه حقارت می کنند او را و مسی کوفه و سنگساری کنند او را پس گرفت دو بازوی در وانه جو
بر سیل تمیث که گوارا و مرغوب یا بی آزار استیلا کنند برای غزه که معشوقه است از ابروهای ماهر چه او
حلال گرفت پس بایوس شد از به ایشان و دعای بد کرد برای ایشان و از مجموع این خطبها و
روایت این طاووس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمه قائل
اند و قائلیم و ترجمه ایشان فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را تصدیق نخواهد فرمود و
جایجا اجماع این او را فرمود و شنیدند کلام خود و وصیت نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان نیز بود
و اینها غیر از خدا لان آنجناب و بچرخ هم و دل آنجناب را پیر از غصه و غضب کردن بلکه پس پشت و سر پشت به
گفتن و اعتقاد نمودن آنجناب شیوه نداشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه الوقت درین عمل شریک و درین
نگویش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صد اهل و قرن افضل که تیر روی تیر کش و
گل سر این فرقه اند چنین باشد و ای بر حال گیران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که سببی سبط
مصطفی فلز کبد زبانه امیر را بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بخت کردند و قتال
معاویه شرعیست پیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسد ایشان تقسیم یافته بود که آنجناب در وسط ملک
اندازند چنانچه در کتابها و بابت آنجناب آرزو داشتند و بقول فعل باو ایها العجل و زبانه آنجناب

آنکه که خود از شیعه فاقه می داد و علی نماز را از زیاده قدم مبارکش بود و عیسی و دیگر یکنه برپای می بباران می داد و چون
 نوبت بمقابله و مقاتله رسید بدینامی معاویه غلبه شد ترک نصرت آن امام بحق نمود و دینا و آخرت برای
 خود اندوختند حال آنکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب شیعہ والد عالمی مقدارش می گفتند و در شب شیخ انداخته کرد
 بنیاد نهادند آن است احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تترتیه الانبیاء و الائمّه بهمین تفصیل ذکر کرده در تمام
 عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و خلج خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفضول امامیه
 مسطور است که در مابین اینان پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می غلظتیدند
 و می نوشتند که ما در دنیا را به شما سپاریم و در آخرت بچند خرم و نایاب استانی که بکسی از شما
 اراده ننگ و دعا با نام نیر و در خاطر داشتند و نزد امام امینّه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسیده و بکبر
 یقین انجامید بود و بنابر آن تن بمصاله و داد و نایا خلج خلافت راضی شد این تن ترمیمه علیه السلام است فصول آن از
 معجزه امامیه است که جماعه از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قره عین الزمان و از کلبه اهل
 حسین بن موقوف بالحق تلمذ و انوار اخلاص را صاف ستاده مرد دنیا باختند و اول آنجناب را باعث شدند که از حرطم
 مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک سید و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و امتحان صدق و اخلاص
 انجامید هر سه راه خدایان پیوند و با وجود کثرت عدو و مدد و از امداد و نصرت آن ظلمه تقاعد نمودند بلکه برخی
 از ایشان با دشمنان آنجناب خوفا و طعنا رفیق شده با عتیه شهادت آنجناب رفقای او گشتند تا آنکه اطفال
 شیر خواره اهل بیت بفریاد لعنشان جان دادند و محذرات و مستورات اهل بیت عربان و برهنه شهر عالم شدند و انیمه
 میوفانی و دعا بازی این گروه واقع شد طبقه پنجم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق
 و دیگر بلاد آن منافع از حضرت امام زین العابدین برگشته بحجت موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند و او را
 امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول نبود امامت او وحی ندارد و احوال این فرقه سابق تفصیل مذکور شد که
 آخر از ادراک این خروج کرده به نبوت مختار آمدن و حی لبوی و قائل شده بودند طبقه ششم از اسلاف شیعه کسانی
 گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند به خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقابله رسید
 امامت او نمودند و به بانه آنکه او از خلفای ثلاثه شیری نمی کند او را گذاشته بکوفه خریدند و آن امام زاده
 مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت با فضل
 او امام بنو امام زاده خود بود و اگر او از خلفای ثلاثه شیری نمی کرد چه تصور شد سابق در کلام فاضل کاشانی
 عظام روایات صحیح گذشته است که گفتن خلفا در نجات و دخول خست ضرور نیست و اگر او اقرار و امامت امام
 محمد زید است نیز از ادراک ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم می شود و اینهمه آخر مظلوم بود در دست

فَقَالَ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ لَا هُوَ لَيْسَ كَشَيْءٍ وَهُوَ السَّامِعُ الْبَصِيرُ
 لَا يَحُدُّ وَلَا يَحْصُرُ وَلَا يَحِيطُ بِهِ شَيْءٌ وَلَا جَسَدٌ وَلَا صُورَةٌ وَلَا تَحْطِيطُ وَلَا تَحْدِيدُ
 وجماعه از اسلاف ایشان تا موسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند
 و امامت اینهمه باقیه را انکار نمایند و اکثر روایه ایشان واقعیه اند بجا بجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود
 که کان فلان من الواقعه و این هر دو فرقه عدوایمه و تعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت
 و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بجا با ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند
 حالانکه هر دو فرقه مذکور را نیز از حضرت روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف
 ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحمیل گذرانیده و رو عید منجات و کفر کفر امام زمانه مکت
 صیحه جاهلیت داخل گردیده مثل حسن بن ساعه و بنی فضائل و عمر بن سعید و غیرهم من روایه اخبار
 و از جارودیه نیز در کتب صحیح ایشان روایات موجود است حالانکه مذکور بودیم معلوم است و جماعه از اسلاف
 ایشان اخراج کذب نموده و امر بران نوشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغیره و النضر و بعضی از ایشان را حضرت
 صادق از مجلس خود رانده و هرگز بر دانی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بدو فرقه خود
 اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بدایه غالیه اند که نزد جمیع شیعه آن نوع بدایه باطل است مثل دارم
 بن الحکم و زیان بن الصلت و ابن بلال و ابی و زراره و ابن سالم و بعضی روایات ایشان بعضی را تکذیب نمودند
 در روایات مثل مشایین و صاحب طاق و یمینی که با هم کتاب داشتند و نیز از روایه اخبار و آثار ایشان ابن عباس را
 که او را در رجال خود کذاب مینویسند و از ائمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه که صاحب
 مزوره از تقدیم و شریف مرقفی از متاخرین نیز یا گاه مسلم را کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها
 در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معذرا علمای ایشان که ترکیب اسماء الرجال خود و احوال
 اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جالبی یا نادان واقعی تردد کند از شکایت
 نیست که در باب آینده تردد او نیز ناکل خواهد شد انشاء الله تعالی و در اینجا نکته ایست پس عمده که آنرا کمال
 غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه و عوامی از علوم خود از الهیت بنمایند و هر یک از اینها یا با
 یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذکور را روایت بنمایند و بعضی فرقه ها بعضی را
 تکذیب و تقلیل و تکفیر میکنند و در اصول عقاید خصوصاً در امامت با هم متناقض صریح دارند پس این اختلاف
 و متناقض ایشان عاقل را دلیل بر و غلو می باشد و هر فرقه ایست زیرا که از یک خانه این همه توطیه های مختلف
 در روایت های متناقض نمی توانند برآمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند

و این را نص قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِنَّمَا بُرِّدَ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَكْثَرَ الْبَسِطِ
وَلِيُطَهِّرَ كُتُبَكُمْ هِمْزًا و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً از روی تواریخ اربعین معلوم است که از بهترین
نندگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جبرئیل بوده اند و دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب
دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بی بی و خیر از و این
فرقه های مختلف روایات مذکور بالا بلا ساخته اند که اصلی ندارد و قوله تعالی وَلَوْ كَانَ عَنْ حِينِ غَيْرِ اللَّهِ
لَوْجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ترجمه و اگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا هر آینه سیافتنده و روی اختلاف
سیار و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجماعی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت
فقهای اربعه همه را مجتهد و مانند و مجتهد برای خود عمل میکنند و اختلاف آنرا جلی نوع انسان است اختلاف
روایت نیست که شاید دروغ و افترا تواند شد و دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد و دلیل بطالان مذکور نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل
فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویر و عدم تجویر و وضو بکلاب حالا ماخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید
هر چند در باب اول این بحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد علاوه که سرگروه همه فرقه ها
اند همه در اصل شاگردان عبداللّه بن سنانند و او خود را ائمه خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر می دانست
و ختاریه و کیسانیه از حضرت امیر و حسین و محمد بن علی و ابوباشم بن محمد بن علی ذیجیب خود را روایت کنند و زیدیه
از حضرت امیر و حسین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از یحیی کس یعنی از حضرت
امیر تا امام باقر و ناسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس ازین شش و اسماعیلیه
بن جعفر و قرامطه از هشت کس ازین هفت و محمد بن اسماعیل و ثعلبیه از دوازده کس ازین هشت و محمد بن جعفر و موی
بن جعفر و عبداللّه بن جعفر و اسحاق بن جعفر و ممدویه از بیست و دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد
و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مدعی گذشته اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم
محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد این نجم الدین عماره بن علی زید المذنبی شاعر مشهور در قصیده ای میگوید که در
روح فائزین طاف و وزیر او که صالح بن زریک بود میگوید بیت اُخْتُتُ بِالْعَايِزِ الْمَعْصُومِ مَعْهُدًا
فَوَيْلٌ لِّلْحَايَةِ وَالْحَيَاةِ الْكَبْرَى الْقَسْمُ تَرْجُمَةُ قَسْمِ نَجْوِيٍّ بَعَايِزِ مَعْصُومٍ وَرَحَالَتِي كَإِعْتِقَادِهِمْ كَامِيَانِي وَابْرَهَقَ
و قَسْمُ بَلُوشَاهَانِ مَذْكُورِينَ نَزَرُوا مَعْصُومًا وَعَالَمَ الْعِلْمِ غَيْبٌ وَعِلْمُ غَرْبِهِ اَزْ كِيَا وَ سِيْمَا مِيْلُفْتَنْدِ جَانِجِ
تواریخ مصر و مغرب بران شاهداند و تزاریه از خبر ده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان
مستقر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است

پس اگر مشایخ معتقدات امامیه را اصلی میبود حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب
بر احوال نگار می نمود. و اورا از مجلس خود می راند و علی بذالقیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و موبد
در رفع این فرقه با آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتا بهای ساخته اند و در قرا برداخته و در همه اینها علما
و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتا بهای امامیه دیده میشود و کتا بهای دیگران بکلیا
و ماورالوجود است و سال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و روایات اخبار
ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرکب کبیر اند مثل کسانی که حضرت امیر از ایشان تکلیت میفرمود و
بعضی فاسد الذرب و الدیانت و محسبه موشبهه و بعضی مجاهیل و متغافل و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی ناکله
خود ایشان در حج و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجع نشده و بعضی راوی از خطوط و روایات که اصلا
موجود نماند و نیست زیرا که خط خود را مشایخ بخط دیگر کردن نترسند و هر ان این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط
امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشاخته و بعضی از روایات ایشان مسئله در قعه می نوشت و شب هنگام در
سورخ و ختی میکشید و صبح آن قعه را نزد شیعه می آورد که در انشای سطور آن رقه جواب آن مسئله
مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند آری هم بزرگتر علما و کتا بهای هر فرقه
که درین رساله از اهم مباحث است تا در وقت نقل از کتا بی یا عالمی سماع را اشتباه نمیکند که این کتا بی عالم از کدام
فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد و مقوله او یا روایت او شایان اعتبار است یا نیست اما علاوه پس علم اول
ایشان عبدالمعین سباست بعد از ان ابو کاد و بنان و غیره علی و این هر دو را حضرت صادق علیه السلام
فرموده و تکذیب نموده و گفته انکما یقتزیان علیکما اهل البیت و یکر دیان ع
اکا کاذیب و التفسیر و اسحاق و علیا و زرام و مقفل صیرفی و سیرج و بزیغ و محمد بن یعقوب و غیره و مقالات
ایشان همه مزخرفات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس علم علمای ایشان کیسان است
که خود را تمیز محمد بن علی میگفت بعد از ان ابو کریم ضریح و اسحاق بن عمرو عید الله بن حرب و غیره هم
و اما زیدیه پس علم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار
از امیر المومنین و سبطین و سجاد و زید شنید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور است
که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان با دمی است که بعد از دو صد و ششاد
ترویج این مذهب نمود و پس او مرتفع تر عالم بزرگ اینهاست و این هر دو از سادات حسینه بودند
و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه و دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذاهب تفاوت
دارند علمای ایشان چار و دین احمد بن محمد بن سعید بسطیمی مدنی است و ابن عقده و سلیمان و تبرک

و خلف بن عبد الصمد و نعيم بن الیمان و یعقوب و مسیح بن صالح و اخطب خوارزمی صاحب کتاب المیزان
 نیز از زیدیست و همچنین صاحب عقاید الالکلیاس و اکثر زیدییه نیز از زیدییه خالص در اصول تابع معتزله اند
 مگر در مسائل معدود و مثل امامت و صاحب الکبیره کیا فرغته فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی
 تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل نکاح مسخ خفین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک و عبد الله
 بن میمون قلاح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی برقی و قنق و مندویه را که شعبه السیت از
 اسماعیلیه در اول امر عالمان و کاتبان بودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر
 اهل حجاز و عراق و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و با وی غیر از اجلاف و
 شور نشینان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که غزیر که از اولاد او بخلافت رسیده بود در وجه بر سر منبر برآمد تا
 بخواند و سخنار قه یافت که در وی این ابیات مرقوم بود **اَنَا سَمِعْتُ النَّسَبَ مُنْكَرًا نَبِيًّا عَلَى الْمُنْكَرِ فِي**
الْجَامِعِ هَإِنِ كُنْتُ فِيمَا تَدْعِي صَادِقًا فَذَكِّرْ إِنَّا بَعْدَ الْأَبِ الرَّابِعِ بِإِنْ لَمْ يَصِفْ
بِأَقْلَنَّهُ فَإِنَّ سَبَّ لَنَا نَفْسَكَ كَالطَّالِحِ بِأَكْ لَا دَعِيَ الْأَكْسَابِ مَسْتَوْفَةً وَادْخُلْ
بِنَا فِي النَّسَبِ إِلَى مَسْجِدٍ فَإِنَّ الْأَسَابَ بَنِي هَاشِمٍ **يَكْفِي عَنْهَا حُكْمُ الطَّامِعِ تَرْجِمَهُ مَا شِئْنَا مِنْ سَبِّ**
 نامعروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی سست گوئ پس ذکر کن پدر
 بعد از پدر چارم و اگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش ما نفس خود را مثل مهر بانه بگذار
 نسب را در پرده و داخل شو با ما در نسب کشاده پس بدستیکه نسبهای بنی هاشم کوتاه است از رسیدن آن
 طمع طرح کننده و ذکر طالع با الله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت ابو بکر
 در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابطة النماست و در پدر چارم او که بحث
 کرده و گفته فا ذکر ابی بعد الاب الرابع ازان است که پدر چارم او پدر مهدی است عبید الله بن عبد الله
 و همین نسبت اینهارا عبید بن گویند و چون مهدی را دعوی مهدویت در گرفت و این دعوی بی خوا
 نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین منق
 نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل
 بن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید مردم بسیار طمع
 مال و مناصب و زنده بایشان درآمدند علماء و فضلا و ادبای نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان
 ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام مغرور غرور گزشته اند و ابو القاسم
 عبد الغفر در زمان حاکم و غلام بن عبد الله در واهی و علی بن محمد بن علی صلی و زمان مستنصر و از جمله

کسانی که طبع مال جاه و رندی ایشان در آمد فقیه عماره مینی است که در دولت عبیدین مثل و پیدا نشود
 و نهایت علم و فضل بود و بسبب درآمد او درین منصب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور
 صادق آمد که *سَلَوْتُ الْفَقِيهَ اِذَا خَوَّفَ دَاكُوعَهُ بِقَوْمِهِ وَاصْعَدَ قَضَاعَ وَصِيْعَاءَ مِثْلُ
 الْمَسْخُوفِ اِذَا خَفَّتْ فِیْهِ مَقَرَّتْ وَبَعْدَ قُلُوبِهَا لَمْ يَجْعَلْ لَهَا رِجْلًا* و اینست که چون بپرسیدند او را که
 همه بی راه شوند با او پس خود مصالح شده و دیگر از مصالح کرد مثل کشتی چون فرو رود در آب غریق شود
 خود و غرق کند آنچه در آنجا است تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز یعنی علما بوده اند مثل غزیرا بقدر که مراد از
 و فاضل و شاعر بود و معروف حاکم بن المغیرا اکثر اینها ادعای علم غیب میکردند خصوصاً حاکم که میگفت در بطور با من
 مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود بار بار بطور میرفت و علم گیمیارا نیز میدانست و بگوید
 الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب لبیا کل و نیز از شاه کتب است بالجملة اخبار ایشان در همه دانی غیب است
 برالسنه موخرین مذکور و در کتب تواریخ و سطور است نوشته اند که روزی غزیرا بر سر منبر آمد و در آنجا کاغذی بود
 که در وی این قطعه مرقوم بود *قَطْعُهُ بِالظُّلُمِ وَالْجَوْرِ فَكُنْ دُخَانًا وَلَيْسَ بِالْكَفْرِ وَالْحَقَاقَةِ اِنْ كُنْتَ
 اَعْطَيْتَ عِلْمَ غَيْبٍ فَقُلْ لَنَا كَاتِبُ الْبَطَاقَةِ* ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتی که نیست همه کفر و جهل است
 اگر ترا داده شده است علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچه و حاکم از جمله اینها خلیه غلو و فضل داشت
 چند کس را بخیمه فرستاده بود که احباب شیخین را از جواریسید المرسلین بر آرند پس چون بدینیه منوره رسیدند یکی را
 از غلویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به نقب زن
 و کاغذ مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب حید مبارک رسید ناگاه در بدینیه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید
 برخاست و لمعان بروق و خوف و هبوب ریا عوصب شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از آنجا
 و خلاص ما یوشدند ناچار آن علوی و عشایر و امیر بدینیه را بکار برداری آن مردم اطلاع داد و پس امیر آنها را
 گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق مشکین نذیرت گذا کرد و القاضی الفاضل ابو عبد الله مقبول السمنا
 فی کتاب الاستقصار و انافذ اریه پس علم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از ان ابو الحسن سلیمان بن
 محمد که ملقب باشد الدین صاحب فلاح اسماعیلیه و مر و فاضل و بیب شاعر بود و در سایل بدلیه و از در فن
 انشا از جمله است نامه او برای سلطان نورالدین محمود بن سلطان علاء الدین شمس دنگلی با و شاه شام و
 حلب و قتی که صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انزع کرد و سلطان نورالدین
 برای راشد الدین مذکور که خور از ایلایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدید آمیز نوشت و در جواب
 نامه سلطان می نویسد *يَا لَلْجَالِ لَا مَرَّ هَالٍ مَقْطُوعَةٍ وَمَا مَرَّ قَطْعًا عَلَى سَمْعِي بِوَقْعِهِ*

بِأَذِ الَّذِي يَقْرَعُ السِّيفَ مَدَدَ تِلْكَ قَسَامَ قَائِمٍ وَجَنَى حَيْثُ تَكْصِرُ عَنْهُ قَامَ الْحَمَامُ إِلَى
 الْبَازِي يَهْدِي وَهُمْ وَتَمَرَّتْ لِفَرَاخٍ كَلَامُ سِدِّ السَّبْعَةِ بِأَصْحَى نَسِيدُكُمْ أَلَا كُنِي بِأَصْبَعِهِ
 بِكَفِّهِ مَاذَا يَلَا فِي مَنَّهُ أَصْبَعُهُ وَضَى بِتَقْصِيلِهِ وَجْهَهُ وَأَعْلَمْنَا مَسَاهِدَهُ نَابِهِ
 مِنْ قَوْلِهِ وَفَعَلَهُ فَيَا لَلَّهِ الْحُبُّ مِنْ ذُبَابَةٍ نَطَقَتْ بِأَذِنِ قَبْلِ دَبْعُو صَنِيعُهُ تَعْدُو لِقَائِهِ تَنْشِلُ
 وَحَدَّ قَالُوا قَبْلَكَ قَوْمٌ آخَرُونَ قَدْ مَرَّتَاهُمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ نَا حِرُّونَ
 أَمْرٌ لِحَقِّ تَدَحُّنُونَ وَلَيْبَا طِيلَ تَنْصَوُونَ وَسَيَعْلُو الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلِبُ
 يَنْقَلِبُونَ لَمَّا مَا صَدَّرْتَهُ قَوْلَكَ مِنْ قَطْعِ رَأْسِي قَتْلِكَ يَقْلَاهِي
 فِي الْجِبَالِ الزَّوْاسِي قَتْلِكَ أَمَا نِي كَاذِبَةٌ وَحَيَاكَاتٌ غَيْرُ صَائِبَةٍ فَإِنَّ
 الْجَاهِلَ لَا تَزُولُ بِهَا غَاثِي كَمَا أَنَّ الْأَكْرَاحَ لَا تَضْجَعُ بِهَا لَمَرَّضِي كَمَيْنِ قُوِّي
 وَضَعِيفٍ وَدَلِي وَشَرِيفٍ وَأَنْ عَدْنَا إِلَى الظَّوَاهِرِ وَالْهَوَسُ سَاوَتْ وَعَدْنَا غَيْرَ الْبَوَاطِنِ
 وَالْمُصْقُولَاتِ فَلَمَّا اسْوَدَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَوْلِهِ مَا أَوْذَى نَفْسًا مِثْلَ مَا أَوْذَى
 وَقَدْ عَلِمْتُ مَا جَرَى فِي عَثَرَتِهِ وَاهْلُ بَيْتِهِ وَشِيعَتِهِ وَالْحَالُ مَا حَالَ وَأَكْثَرُ مَا دَالَ وَبِاللَّهِ
 الْحَمْدُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأُولَى إِذْ نَحْنُ مَسْطُومُونَ كَاطِلُونَ وَمَقْضُوبُونَ لَغَاظِيُونَ وَفُلْ جَاءَ لِحَقِّ
 دَنَرُهُ قَالُوا طِلُّ الْيَا طِلُّ كَانَ زُهْوَ قَاتِرْ جَمْعُ فَرِيَادِي مُرْدَمَانِ بَرَايِ كَارِي كَهْ بُولَنَّاكَ سِتْ
 خَطَرُ أَتَكْذِبُ سِتْ كَاهِي بَرَكُوشِ مِنْ رِيْشِ دَامِي أَنْكَسِي كَهْ أَفْشِ تَشِيرِ تَدِيدِ مِيكَنْدِ مَارَا اسْتَادَهْ مَشْوَادِ بِلَوِي
 مِنْ وَفِيْتِكِهْ كَهْ تَوَافَلْنِي أَوْرَا اسْتَادِ كِبُوتَرِي لِسُوبِي مَارِي تَدِيدِ مِيكَنْدِ أَوْرَا دَامِنْ حِيدِ بَرَايِ كَشْتِي شِيرِ قَتَارَانِ
 أَوَلِيكََا وَبَرَامَنْدِ مِيكَنْدِ دَهِنْ اَزْدَهَا بَا نَكَشْتِ خُودِيَا دَفْعَ كَنْدِ أَوْرَا حِ مَلَا قَاتِ مِيكَنْدِ اَزْوَی نَكَشْتِ اَوْعَلَمْ كَرْدِ
 تَبْفِصِيلِ خُودِ وَاجْتِهَالِ خُودِ وَخِجَرِ دَا كَرْدِ مَارَا اِنْجِهْ تَدِيدِ كَرْدِ بَانَ مَارَا اَزْ قَوْلِ خُودِ فَعَلِ خُودِ بِرِجْنِ اَتَعْجَبِ اِنْكَسِي كَهْ
 شُورِ مِيكَنْدِ دَرَكُوشِ فِيلِ اَزْ شِيشِهْ كَهْ شَمَرْدِ مِشُودِ دَرِ هَتُورِيَا وَبَرَا نِيْمِهْ كَفْتِهْ اَنْدِ اِنْ نَحْنِ بِشَرِ اَزْ تَوَا قَوْلِمِ دِيكِرِ سِ بِلَاكِ
 كَرْدِ اِيْمَانِ اَزْ اَوْ بُنُودِ اِيْمَانِ اَزْ اَمْدُكَ اَرَانِ اَيَا حَقِّ رَا حَقِّ اِغْرَا نَنْدِ وَبَا طِلُّ اَمْدِ مِيْدَنْدِ وَزُو دَخَوَانْدِ اَنْدِ اَنْدِ اَنْدِ اَنْدِ اَنْدِ اَنْدِ
 بِرَكْدِ اَمْدِ بِلَوِي مِيكِرْدِ دِيْجِرِي وَصَدْرِ كَلَامِ خُودِ كَفْتِي اَزْ بَرِيدِنِ سِرْمِنْ وَبِرَكْنِدِنِ قَلْعَمَانِي مِنْ كَرْدِ كُوْهَمَانِي بِلَنْدِ
 لِسِ اِيْمَانِ اَزْ رُوْايِ دَرْفِغِ سِتْ وَخِيَالَاتِ نَا صَوَابِيْنِ بَدِ سِتِيكِهْ جُوْهَرِ اَمْلِ نَمِشُودِ اَبْرُخِيَا نِيْ رُوحِ مَضَلِ نَمِشُودِ مِشَرِ
 بَسِيَارِ قُرْسِتِ مِيَا نِ قَوْمِي وَضَعِيفِ دَادَنِي وَشَرِيفِ اَلْكَرْبُزِ اَزْ اَطْوَا سِرِّ مَحْسُوسَاتِ وَعَدُولِ كُنْزِ اَزْ اَبْوَاطِنِ مَبْقُولَاتِ
 لِسِ مَارَا اَقْتِنَابِ رَسُولِ حَقِّتِ سَلَمِ دَرِ قَوْلِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ كَسِي خِيَالِ اَقْتِنَادِ كِهْ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ
 دَرِ عَقْرَتِ اَوْرَا اِهْلِيْتِ اَوْرَا شِيْخِ اَوْرَا حَالِ مَغِيْرِ شُدِهْ اَوْرَا كَارِي اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ اِيْمَانِ

وَمَا يَقْنُونُ مِنَ الْفُتُورِ وَيَتَّخِذُوا إِلَى حِيلَا مِنَ الْمَوْتِ فَتَمْنُوا الْوَيْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ
 وَلَا يَقْنُونَهُ أَبَدًا قَدْ مَاتَ كَيْدُهُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ ترجمه و شما میبایید ظاهر حال را
 بگوید است جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند قوت ما و نزدیک میشوند بعضی حوض های قوت و قوتی که مثل الشاکیه
 اذْ يُبْطِطُ تَهْدِكُمْ وَنَ بِالْشُّطْرِ خَفَتِ السَّلَاحُ حَبَابًا وَ تَدْرُسُ لِلزَّرَايَا الْوَيْتَ لَا تَكُونَنَّ كَالْبَاحِثِ
 عَنْ حَتْفِهِ يَطْلُقُهُ وَ الْحَاجِجُ مَا رَأَى نَفْسَهُ يَكْفُهُ وَإِذَا وَقَفْتَ عَلَى كَيْتَا بَنَّا فَكُنْ مِنْ أَمِينِنَا
 بِالْمَرْصَادِ وَ مِنْ حَتْفِكَ عَلَى الْقِتَادِ مَوَاقِرُ أَوَّلِ الْحَمْلِ وَ آخِرِ الصَّادِ ترجمه و در داستانهای مشهور است
 آیا باطرا تهدید میکنند کینه دریا سپید کن برای بلا چادری و پوش برای مصیبت با جامه و مباحثش مثل شربت
 موت خود بناخن نمود و برید برین خود سبب و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار و بار من و در کمین از بر
 خود بر ستواری باز بخوان ابتدای سخن آخر صا و بنا زلت هذا الملك حق تَأْتِلْتُ يَوْمَكَ فِيهِ
 وَ سَتَحْصِلُ هَاهَا فَاصْبِرْ كَرِيمِنَا يُبَيِّلُ قَدْ اسْتَوَى مَخَارِجُهَا فَيَتَنَا وَ فَيَتَنَا جَبِ بِسَمْعِهَا
 ترجمه بسبب مایافتی این سلطنت با نگیخ بگرفت خانه های تو دوری و بلند شد ستون او پس صحیح کردی که می
 بر مایتری که درست شده است رستگاه او در میان ما و درست همواری و اما اما می خصوصاً اثنا عشری پس علمای
 اینها و کثرت حدی ندارند و مشایخ قدما می ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالی است و ابان و هشام بن النعمان
 هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن نفور و علی بن جعفر و بنان بن سمان الکفیت و ابو احمد مشهور
 بجزه است و ابن عمیر و عبد الله بن مغیره و نظیری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفخر الرحبی و ابراهیم خزاز و محمد
 بن الحنفی و سلیمان حضری و محمد بن مسلم و کبیر بن امین و زرارته بن ائین و نسران این هر دو و سماعه بن مهران
 و علی بن ابی حمزه و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبد الله ابو نصره البزنطی و یونس بن عبد الله
 القمی و ایوب بن لویح و حسن بن عیاش بن الحرث و علی بن مظاہر و اسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد
 بن محبوب و حسین بن سعید و عبد الله و عبید الله و محمد و عمران و عبید الله اعلی کلیم بنو علی بن ابی النبیعه و
 اولاد ایشان و عبد الله بن یونس اثنا عشری صاحب عالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرزی و محمد بن علی
 الجماعی ابو الفتح کرجی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیخ و شیخ مقتول و محمد بن الحسن العنبار و ابان بن بشیر
 البغالی و عبید بن عبد الرحمن ششمی و فضل بن شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلبینی الرازی و علی بن بابویه
 و حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قتی غیر آن قمی است که بخاری بوی است مشهور است در ریوا
 حدیث الشافعی کذا شرطه محمد و غیره علی و کثیر بناد و کتاب الطب لیه صحیح خود و گفته است و مراد
 القمی عن یونس بن عمار بن ابی که این بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیست از اهل قرن ثانی امکان نیست

که لیث را خدیو باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال در روایت بالواسطه حمل کنیم حال آنکه
 خلاف تعارف بخاری است و ایشال بن مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مائثالث
 است پس این بالویه از وی متاخر است بزبان بسیار بوی چه قسم شهادت تو اتد کرد و لیث هم مائثالث فی الجمله
 البخاری و ذوالقادر و سببی عمره و ذیل فی حدیث و مائثالث حمید و مائثالث فی حدیث و در مقام جعی از
 بزرگان متاخر او در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قوی همان قوی است که بخاری
 بوی استشهاد نموده و در اینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و متشاور غلط بیان کرده آید قل السمعانی
 فی المسوینین الی قعد ابو جعفر محمد بن علی بن الحسن بن بابویه القمی کتب بغداد و حدیث
 یعلقن ابیه و کان من مشیخ الطینة و مشهوری الثریضة و یعلقن محمد بن طحمة السعانی
 و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیفه فی کتاب الطب
 فقال فی حدیث السعانی فی ثلثة شرطه مجمل و شرطه به عمل و کتبه بنا در واه
 القمی عن لیث عن فحاهله عن ابن عباس و انما استأذ العمید ابو طاهر سعد بن علی بن
 عیسی القمی حار و زیبرا لیسطان سجی بن مکی ششاهه الی اخر ما قال هذه عبارة الحسن
 و صرح شرح البخاری بأن القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله
 بن سعد القمی لا ابن بابویه و انما بطه فی کتاب الاکساب ان یحفظ احاد المسوینین
 یثبته و احده علی اخری و ادعاه مکتوبه بالحر و قلعل ناسخ نسخة ذلک البعض شیئا
 فکتب ذلک الواو بالستواد حتی ظن من رواه بن بابویه و ان ما بکده و هو قولک
 استشهد به البخاری میا یعلقن بحال ابن بابویه و الوافع لیس کذلک بل قلت ترجمه
 ابن بابویه الی قوله و ذی عنه محمد بن طحمة السعانی و انما یقول یعقوب بن عبد الله بن
 سعد استشهد به البخاری فی ترجمه اخری و کل هذا انشاء من غلط التأسیخ
 و تصرف التأسیخ استدل تعلیطاً من هذا القدر و الله العاصم عن کل ذل ۴۴
 آیدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثناعشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی طبری است و علی بن
 مهزیار بن ولاری و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن نهج و ابن ادریس که ابیات افزائی او بر کتاب
 رحمة الله علیه و ریاب و دوم گذشته و مشارکت کتبت او را برین افراد لیر ساخته و بزعم خود از کذب میراج اعتبار
 نموده و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کبیری است و حین الدین مصری و ابن جنید و حمزه و ابو الصلاح
 و ابن المصنفه الواسطی و ابن عقیل و عسائری و کشی و نجاشی و طاحید و علی و برقی و محمد بن جریر طبری املی و

ابن هشام و علی و حبيب بن حبيب بن محمد البری الحلی و ابن شهر آشوب سر وی باز نذرانی و منتخب الدین ابو الحسن علی بن
عبد الله که پیچ و ماسه بنیر و علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن محمد بن عمران اشعری صاحب
لواء الحکمة و شیخ مقبول ایشان محمد بن علی و سعد بن عبید الله صاحب کتاب لرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ ابن
بابویه و احمد بن محمد و شیم الجوانی و عبد الواحد بن فی نغانی و ابو عیسی الرضای و ابن الراوندی و سبی طبع الله
محمد بن النعمان طبع شیخ مفید و عبد با المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو حنیفه محمد بن الحسن طوسی صاحب شیخ الطائفة و
سبط او علی بن موسی بن طاووس احمد بن طاووس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن طاهر الحلی مشهور بجلالته علی و
فخر الدین که ملقب بجهنم حلی است و فخر الدین بن محمد طوسی مشهور بنحو ابی فخر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شیخ
ملقب بجهنم و لقی الدین بن داود و سدید الدین محمود صی و قتی الدین بن طاووس و جمال الدین بن طاووس
و سیر و قیات الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین الدین مقبول و تلمیذ و بهاء الدین محمد با
و غلیل قزوینی شایخ عدده و لقی مجلسی شایخ من لا یخفوه الفقیه و سیر او باقر مجلسی صاحب کبار الالوار و او خاتم لغوی
این فرق است و معتد الیه این طائفة که آنچه از روایات سابقه او بر محکم امتحان نکرده و کامل الجیار ساخته نکرده و ایشان
حکم و حی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر ندیب ایشان از مذہب باقر مجلسی گفته شود است ترمیم باشد از آنکه
بقیة ما و سابقین نسبت کرده آید و و رای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند
مثل صدر الدین شیرازی و آخون حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم قندری است و ملا محمد جوهر
صاحب خمس بازینه مگر بعضی از ایشان در مذہب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام این فرقه اعتباری بسیار
کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی صاحب الطیار الحق و ملا رفیع و اعظم صاحب العجائب
و چون از تعداد اسامی علمای ایشان خارج شدیم لازم آمد که کتابهای معتد و مشهوره ایشان را نیز بیاوریم
که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان تصویب نیست پس هر
کسی که از فرقه و اخبار لقینف کرده است سلیم بن قیس لای است و کتاب و محمده علیه جمیع طوائف شیعه است و
او را علی نقیس دانند و کمال خواهش من عالی خریداری کنند و سبائی را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از آنها
ایشان در مدح امیر المومنین و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان
زنده و تشریف برده و تر و حل خواهد فرمود جمع کرده اند و طولیه فی الجملة لقینف دارند خلاصه تقریر ایشان
در نقینف خود این است که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اقل در قالب آدم حلول کرد و گفت و گفت و گفت
چون دوامی را بر بنیعی عمل نمایند بعد از آن قرن بعد قرن و بطناً بعد بطن و ارجاسا و انبیا و اوصیا طو
میفرماید تا آنکه نوبت بجهنم افتد و در ذی طاهره او رسیده و کیسانیه نیز کتابی ندارد مگر دروغ و غیبه

و معروف بود بحجری که اورا اهل مین باقیست لاسلام میگفتند و شوهر او مکرم صلیحی بادشاه مین بود و در آن
شهر فی جله بنای آتوت اتفاقا سبا بن امهر بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک مین مسلط شد و خوا
تاسیده را زنی گیرد که استقلال بادشاهت او و کمال تسلط او درین بود و او اشتهاع و ابامیکروتا آنکه
مغز به تنیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را شوره دادند که جنگ
خطرست تدبیر سهل این کار آنست که درین باب علفیه مستنصر عبیدی که صاحب مهر بود و اهل مین در آن زمان
بدعیت او قائم بودند لغیرستی سبا هم چنان کرد و دو کس از متمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه
کرد و تمام قصه را با و باز نمود مستنصر یکی از خواجیه سرایان احمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آن
خواجیه سر اجمع سرداران و امرای مین را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و هر سه را بعد در سرائی و
استاده کرده سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر تر از بنی داود است امیر الامرا ابو حمیر سبا بن احمد بن
مظفر بر آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیه پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک و زیور
الآت و تحف و هدایا و نیز فرموده است که مَا كَانَ يَلُوكُمِينَ وَلَا مَوْتُهُ إِذَا أَحْضَى اللَّهُ وَكَسُولُهُ أَكْمَرُ
اَنْ يَكُونَ لَهُ الْخَيْرُ مِنْ أَكْمَرِهِمْ وَمَنْ يَحْضِ اللَّهُ وَكَسُولُهُ فَكُلَّ خَلٍّ خَدَاكَ مُبِينًا
سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس ندهد خود قبول این عقد نمود لکن با هم موافقت نشد و کدورتها
در میان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که به کلام شود با جناب باری تعالی
مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر کبوه طور میرفت و نیز گویند که
امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مساکل فروعی ایشان این است که لفظ علی بر آل
در صلوة داخل کردن حرام است و روایت کنند که مَنِ فَضَلَ بَكْرِي وَبَيْنَ إِلَى بَعْلِ لَعْنَتِكَ شَفَاعَتِي
و این روایت سه اسراف و مبتلان است و تلخ شمرده زن مرد را جایز شمارند و متسک باین نمایند فَانْكَحُوا
مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَنِّي وَذَلِكَ دَرَبُ بَاغٍ وَگویند معنی شنی اشین اشین است و معنی ثلث ثلثه ثلثه
و معنی رابع رابعه و مجموع این اعداد و شمرده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در تلخ
یک زن خود شب نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام نیست فَانْكَحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ أَحَادًا وَثَلَاثَةً
پس می باید که دست زن درست باشد نه شرده و الا صاف آنست که ان معنی فهمیدن ازین آیه بی پرده
تولیف کلام الله کردن است و کتاب الله را با بیجه لفظان ساختن زیرا که این معنی هم مخالف عرف و هم مخالف
لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس از ان جهت که اگر شخصی خدمتکار خود را خواند بر
آزنان حواله کند و گوید این نانها را بفقر ابده و دوکان و دوکان و سنگان سنگان و چهارگان چهارگان

و این حدیث کاتب بر وزن برآمده و هر دو ثان بیک فقیر و هر دو ثان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خضه نگار
 مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطئه نکنند بلکه معیب
 دانند و اما اخت پس از آن جهت که لفظ ثنی معدول از اثنین است بدو حرف عطف نه از اثنین
 و اثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر در اینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد
 و حرف عطف که فیما بین ثنی و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علییه است در محل تکلف پس
 معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فمیده
 نه جمع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه و او و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فمیده شود اگر چه
 خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تماثل مجبورین اقل از اکثر ساقط میگردد
 چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف
 منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است
 ابیات اینها السَّابِلُ عَنِّي مَذْهَبِي مَذْهَبِي الشُّنَّةُ لَا كَلْعَكُهُ قَالَ فَمَنْ بَعْدَ مُصْحِي الْوَلِي
 سَيِّدَنَا بِالْحَجْرِ الْمُقَمَّعَةِ قُلْتُ مَنْ خَرَّتْ بِهِ عَيْنِيهِ وَفِي بَيْتِهِ ابْنَةُ الْمُرْصَعَةِ قَالَ
 فَمَاعَدَةُ أَعْلَامِهِمْ هَاتِي لِي الْقَوْلَ لِكِي أَسْمَعَهُ قُلْتُ لَكُمُ الْعِدَّةُ أَعْلَامُهُمْ اِزْبَةُ الْبَعَةِ اِزْبَةُ
 وَأَوَادُ شَاخِصٍ مَعْدُ خَرَفَ الْعُظْفُ تَرْجَمَةُ أَيْ اَلْكَمْ هِيَ بَرِي اِزْبَةُ مِنْ نَدْبٍ مِنْ سُنَّتٍ هِيَ تَرْدُ وَكُنْتُ كَيْسُ
 بعد گذشتن بغیر اینس با بدلائل شرکین گفته اند که خنک بود بوی چشم او در خانه او بود و قمر او شیر و گفته اند
 چیست شمار بزرگان ایشان بیا پیش سخن تا بشنوم آنرا گفته ام او را شمار سراوان ایشان چهارست چهارست
 چهارست چهار گویم فهم اهل لغت مکن بدین اراده است و گفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات نهیب اسماعیلیه
 آوردن صیغ خطا چنگ زد و بدین شکل است و معنی گفته او اعتبار انشاید که از شعرای مولدین است و بدین
 غیر از مقولات جا بلین و مختصرین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معنی او ضرورت شعری بجز اینها
 از کتاب کنند که در سخته کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار نیامی کلام بر لقیه گذشته چنانچه
 نهیبی السَّنةُ فِي بَيْتِهِ ابْنَةُ بَرَانٍ دَلَالَتُ صِرَاحٍ دَارِ دِلْسٍ اِنْ كَلَامُ رَاهِمٍ بَرَوَجِي آورده که مدلول لغویش نهیب
 اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکریر اربعه برای تاکید است در کلام او نیز و اما شعر
 پس از آن جهت که اگر این معنی منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد تکلف جایز نباشد زیرا که لفظ ثنی با
 معطوفات او حال واقع شده است و حال با جماع اهل عربیت قید عامل نمی شود چنانچه در اضرب زیاده
 را گویا در حالت غیر رکوب زد و او جائز نیست و چون و او بمعنی جمع و تلفیق معطوفات باشد نه تشریک

آنها هر یک بحال نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و تیرمی باید که پنج فرشته کم از
 نه رده پنداشته باشند بقوله تعالی جاعل الملائکة رسلًا اولیٰ ارجحة من ذلک و ذلک باغ و الملائکة
 جمع علی باللام است و الحکم المخلع یفید الاستغراق و اما عقل پس از آنجست که لفظ ظاهر در معنی
 آن بود که میفرمودند فاکلوا اما طاب لکم صیر اللہ لکم فی کل شیء قلیل عَشْرَ این لفظ ظاهر مختص را گذاشتن
 و غیر مختص را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استغراق نمایند و شبیه
 یانکه اسماعیلی را از بنی او پرسیدند که کجا است دست خویش پس شپش برده به شقت و پنج بسیار از طرف دیگر
 برآورده بر بنی نهاد و گفت که این است و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام
 منزل خود که برای هدایت انام نازل فرمود لعل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
 پرسند که عمر تو چند است و او نه رده ساله است و بگوید دود و دود و سه و سه و چهار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس بخوابد
 و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جائز است و اینها انقدر فهمیدند که در مدلول شنی و ثلاث و رباع
 معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نگرفته اند و اما باطنیه از اسماعیلیه
 پس کتب ایشان بسیار است از آنجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال و سابق مذکور شد کتاب اوایل
 الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بنام خضر و نزاریه را نیز کتابهای بسیار است و مصنف آنها ابن صباح
 است و الفیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی
 در مذہب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بر مذہب آبایی خود نبود و خزانه الکتاب
 اباء خود را احراق فرمود و کتب ایشان ضائع شد و در فتنه چنگیزی که اکثر این فرق و کتابهای اینها نیست و
 نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لذا در دور و دور آنها ایشان را نشو و
 حاصل شد و مذہب ایشان رواج گرفت و مصنف اسلام موجب قوت اینها گردید اندیم بر ذکر کتابهای امامیه
 که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بشمار دارند
 اما کتب مذہب و کلام ایشان پس از آنجمله مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است
 و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب لطاف و مصنفات ابن جهم طبری و مصنفات
 ابو الاخوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القایم
 از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و سیمی و کتاب الباقوت
 و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند البصائر المدجات و غیره و کتاب علی بن مطهر واسطی و کتاب التوحید
 علی ابن بابویه و اعتقادات او که با اعتقادات صدق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی

بن بابویه و کتاب انشا فی الترقی فی الامامة و کتاب محمد بن حریر الطبری فی الامامة مسمی بالافیاح المسترشدة و کتاب
 تجرید العقاید للطوسی و شرحه لابن المطهر الحلی و کتاب الالفین له و فیج الحقی و فیج الکرامته و الباب الحادی عشر
 کلامه و شرح الباب الحادی عشر للمقداد و القواعد و نظم البراهین و شرحه و فیج البراهین و شرحه و فیج المسترشدين
 و شرحه و واجب العقاد و شرحه و کتاب بیثم بن میثم البرانی و التقویم و غیره و اما تفاسیر پس از انجمله است تفسیر
 که مشوب می کنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه با سند او رواه عنه غیره و فیضا
 با سند او مع زیاده و نقصان و اهل بیت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه
 در و در منشور مسبوط اند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز زبان
 مطابق نمی شود و از انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان للطبری و تفسیر البیان لمحمد بن الحسن
 الطوسی و تفسیر النعمان و تفسیر العیاشی و المحيط الاظم فی تفسیر القرآن المکرم لمحمد بن اطمی و تفسیر کنز العرفان
 فی احکام القرآن للمقداد و تفسیر الاحکام لغیره و اما کتب چهار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس چنین میگویند و اما
 فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول می گفتند در فقه رفته آئمه نسخه با ضائع شد و
 جماعه تلخیص آن نسخه با نموده چند نسخه برداشته اند پس از انجمله است کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی و التندیب لابن
 جعفر محمد بن الحسن الطوسی و الاستبصار فی ما اختلف فیہ من الاخبار له فیضا و کتاب من لا یحضره الفقیه لمحمد بن
 علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق و المعبر و السرایر و ارشاد القلوب للدیلمی و قرب الاسناد
 و کتاب المسائل لعلی بن جعفر و نواد المحسین القمی و الجامع الکبری لظی و کتاب المحاسن لکبری و کتاب المسائل و کتاب
 العلل لابن بابویه و دعاء الاسلام و کشفه و المقنع و المکارم و المملوف و کتاب العیاشی و فلاح السائل و
 کتاب المناقب لابن شهر آشوب السروی المازندرانی و معانی الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و
 کتاب الروضة و کتاب المجالس لابن علی بن ابی جعفر الطوسی و عدة الداعی لابن فهد و کتاب الطرف لابن
 طاووس و کتاب المحاسن لابن بابویه و الفقیه و المجالس له و الاستقصار لابن المطهر الحلی و کتاب اناتر لنه
 فی لیل القدر لابن عیاش و کتاب الحصال لکبری و کتاب البصائر لسعد بن عبد الله و اعلام الدین للدیلمی و
 مجمع البیان و البصائر الصغار و الجامع و کتاب النوادر لابن الراوندی و مجمع البیان و مفتی الجمان و کتاب
 الجرایح و الخواص و لابن الراوندی فیضا و کتاب المحاسن لابن جعفر الطوسی و معانی الاخبار له و نوادر الحکمة
 و کتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الحصال لابن بابویه و کتاب المعراج له و هیون اخبار الرضی له و جامع
 الاخبار و الخلفاء للطوسی و المصباح له و اکمال الدین و العیون و عقاب الامال و الامانی و الهدایة و علل
 الشرائع و الاحکام و احتیاج و مشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین و کتاب اللباب لابن شریفة

الواسطی در اینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال نمیکردند و نه روایات را بر محک امتحان می زدند و تعامل عظیم در نیایب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در وفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تمیز آنرا قبول میکردند و وطن ایشان آن بود که رواه اخبار را را و هم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و متفاوت روایات خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیاده و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست نرود کتابها و این فن برای خود پدید آوردند از جمله بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفه القاصدین فی معرفه المطالع المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جمع و تعدیل هم کتابی نبود اول توالیف این فن کتاب کشتی است و بغایت مختصر است بعد از آن کتاب ضایعیه و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاووس و کتاب خلاصه علامه حلی و الفیاض علامه حلی و کتاب نفی الدیج حسن بن داود و درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب اصول الفقه معتد و عمده اند و شرح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقبول و شرح آن از مقدار وزیده الاصول و شرح آن و افضل شرح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح مولوی احمد الله سند بانی که برای توسل و اقرب صنف جنگ ابوالمصور خان نوشته و اما کتب فقیهیه ایشان پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قریب المسائل و مبسوط و مساند و نشتی الطالب تحریر و تذکره الفقهاء کلها لابن المطهر الحلی و مقفه لابن بابویه و مقفه لابن المطهر و کتاب الاشراف که وقع و مقبر و مکارم الاخلاق و کتاب الطل لمحمد بن علی بن ابراهیم و کثر الفوائد للعلی و کتاب الفعالي بدیة العلم لابن بابویه و المجلس و فلاح السائل و خبیه الاما الکفی و اللقه و شرحها و الايضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهاية و القواعد و الايضاح و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مذهب ابن فهد و الايضاح القواعد و المنتهی و شرائع و شرح ان مدکرک و مسال و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و نجاس لابن بابویه و وروس و ذکر و بیان للشیخ المقبول و بحار اللؤلؤ الباقی المجلس و کتابهای که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از آنها اکثر پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر شیوخ و ریجایم یافته شده اند و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستند است از اخبار و مدار ایشان بر اخبارین است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب شیخ طبرستان و تصحیح کرده اند که عمل با نسخه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصحیح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطی که دون او صاحب الاخبار باشند تیر واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

و شریف مرتضی و فخر الدین ملقب به محقق حلی زین معنی لفظ نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ بایستد
 که بسیار بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینا علمای اشاعریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانسته
 و طائفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در لفظ کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته
 که احسن ما جمیع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التهذیب والاستبصار و کتاب من لا یحضره الفقیه حسن
 پس بالجملة مدار تمام نه سبب ایشان برین چهار کتاب هست مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت
 از همین کتب میگیرند و همین کتب رجوع مینمایند حال اگر اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب
 روایت محبیه مرفعه مثل شایین و صاحب الطاق و روایت کسانی که حقیقی را در ازل جاہل دانستند مثلاً در
 بن اعمین و بکیر بن اعمین و احوکین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیر هم در روایت بعضی رجال فاسد البطن
 که معتقد به بیعت امام بودند با منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال ابن مهران و ابن بکیر و غیر هم و بعضی
 بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را و شاع دانستند مثل جعفر مرادی عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان
 مثل محمد بن عیسی و بعضی ضغفا و مجاسیل مثل بن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زیمریانی و بعضی مستور الحال مثل
 نفلسی و قاسم خزرجی و ابن فرقد و غیر هم موجود است و آخر سند ایشان منتهی میشود بکسانی که ترکیب کبیره و مضروب
 امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر و لشکریان حضرت سبط معینی علیه السلام و خاندان حضرت سبط
 شهید علیه السلام و کتاب کلینی معلوم است از روایت ابن عیاش که با جماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر
 طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام در روایت از ان عالمیقام دارد و دیگر یاران امام او را
 تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق
 دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از
 ابن بابویه صاحب الرقة المرویه و عجب است از شریف مرتضی که باین همه دانش و عقل و عاقل و عاقل کرده است که اخبار
 فرقه ما محمد توانر رسیده حال آنکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سواي مکتب علی محمد
 فلیتبعوا مقلداه و آثار خبری متواتر نشده نفی علیه الشیخ المقتول فی البدایه
 و اگر کسی لفظ کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحدیث نرسیده و از احاد
 تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بر روایت جمعی وارد شد میک لفظ الفاظ متقاربه نیست
 اختلاف الفاظ و اضطراب ان نهی نمی آید که مع و تطبیق دشواری افتد و لقد دروایه چون باین رنگ
 باشد که هر یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قاصص خبر میشود نه مفید شهرت
 و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهای مختلف منتهی میشوند بر رجال نفع و دین که خود ایشان آنها را

بمجموع و تهمت مذبحی که کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و علم بصحت آن
 نموده و دیگر ثقات که بهرجه اولین اند آنرا موضوع و منقری گفته و همه آن اخبار را بحاج ایشان ثابت است
 مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حال آنکه آن روایات
 در کافی کلینی با ساینده صحیح بنبرم ایشان موجود است و ابن مطهر حلّی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلۃ العرین و خبر ذی
 الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن
 السفّار روایت کرده اند از خبر متناقض حال آنکه اسناد هر یکی بنبرم ایشان صحیح است و چون ثبوت بحال روایات
 ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار نبیب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان علی ید
 میشوند بحواله بر اخبار دفع می سازند و ازین است که اخبارین ایشان اجماع و تفاخر زاید بر علمای دیگر نمایند
 رسید لازم آمد که باب علیده برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام نمونی و اجمالی در قسّم
 مقامات تسکین خاطر سامع نمی کنند تا با استقلال تفصیل تا بخامد با بدال استعانه و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال آساینده ایشان

اطوال قسام خبر نزد اینها چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او مفصل شود بمعصوم
 بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که انفصال
 ندارد حال آنکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیح
 ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حال آنکه درین تعریف ما خود است پس روایت
 مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نَحْوَ حَلِیةِ الْحَلِیِّ فِي الْمُسْتَهْیِ
 و لقی الدین بن داود در خلاصه گفته است که طَرِيقُ الْفَقِیْهِ إِلَى مَعَاوِیَةَ بْنِ مِیْسَرَةَ وَ لَیْکَ عَارِیَ لَمْ یَسْمَعْ
 وَ اَبُو خَالِدٍ بْنُ یَاقَنَیْهِ وَ اَبُو حَبِیْبٍ الْاَعْلَیَّ صَحِیْحُهُ هَلْ اَلَا نَکَ سَهْ کَسْ اَوَّلُ رَا کَسِی تَوْشِیْقُ وَ
 حج یاد نکرده و چهارم را خود البته توشیق نکرده اند بلکه امامی بودن را وی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان
 اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اجمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماع را
 صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و لعصب تمام داشت در وقت و تکذیب امام وقت می نمود و در دعوی امامت
 و نیز القبح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطی بود منکر امام وقت و قایل با امامت غیر او و نیز القبح
 میکنند روایت علی بن فضال و عبید الله بن بکیر را حال آنکه هر دو فاسد المذهب اند و عجیب آنست که این
 امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توشیق و تصحیح
 بهم می نمایند با اتفاق ابن مطهر حلّی در خلاصه الاقوال گوید سَلَمَةُ بْنُ فَضَالٍ كَانَ فِیْهِمَا بِالْکُوفَةِ وَ وَجْهَهُمْ

وَنَصِيحَتُهُمْ وَغَارُهُمْ بِالْحَدِيثِ تَرْجِمَهُ عَلِيٌّ بْنُ فَضَالٍ بُوَدُوا تَشْمَعُونَ أَنَّهُمْ دُرُكُوفُهُ وَرَيْشِ الْإِشَانِ وَتَحْمِلُ الْإِشَانِ
وَشَنَسَانَهُ الْإِشَانِ وَرَجَدِيَّتِ وَتَجَانِي كُوبِي لَكُمُ اعْتَوَلَهُ عَلِيٌّ ذِي لَيْلَةٍ تَرْجِمَهُ بَكِي سَوْنَشْدَمُ اَزْ وَبَابِ لَفْشِ بَسْ اَخْبَارِ
اَيْنِ جَامِعِ مَوَالِقِ قَاعَهُ الْإِشَانِ بَابِي كِه مَوَالِقِ بَاشَنْدِ نَحْوَحِ زِيْرَا كِه وَصَحِّحِ اِمَامِي بُوْدُنِ رَاوِي شَرْطِ هَسْتِ مَحْفُضِ لَيْسَتْ
كَفَايَتِ نِي كَنْدِ وَنِيْرَ حَكْمِ كَنْدِ لَهْجَتِ حَدِيثِ كَسِي كِه مَعْصُومِ دَرْ حَقِّ او دَعَايِ بِي دَوْلَعْنِ فَرْمُودِه يَا اَحْزَاكَ اللهُ وَفَا تَلَقَّ
اَللّٰهُ تَرْجِمَهُ رَسُو اَكَنْدُ اَو رَاخْدا وَلَعْنَتِ كَنْدُ اَو رَاخْدا وَامْتِثَالِ اَيْنِ كَلِمَاتِ ارْشَادِ نَمُودِه وَحَكْمِ لَفْشِ وَمَقِيدَةُ
اَو اَو اَطْهَارِ بِيْرَارِي وَبِرَاوَتِ اَزْ وَكُرْدِه وَنِيْرَ لَقِيْحِ مِيَكَنْدِ رَوَايَتِ كَسِي رَا كِه بَرَا مَامِ وَوَقْتِ دَرْ فَوْجِ لَبَتِ وَامَامِ اَو رَا
دَرْ رَوَايَتِ اَزْ خُودِ تَكْذِيْبِ مَمُودِه بَلَكِه خُودِ هَمِ اعْتِرَافِ بَلْكَذِبِ خُودِ نَمُودِه وَنِيْرَ لَقِيْحِ مِيَكَنْدِ رَوَايَاتِ مَجْهُمِه
وَمُشْبِهِه مَعْصُومِ رَا كِه اَعْتِقَادِ حَسْبِيَّتِ حَقَّعَالِي وَاثْبَاتِ مَكَانِ وَجِبْتِ بِيْرَايِ اَو نَمَايَنْدِ وَ اَو رَا فَوِيْ صُوْرَتِ وَشَكْلِ دَانَنْدِ
وَاَلْكَارِ صِفَاتِ اَو تَعَالِي دِرَا زَلِ كَنْدِ وَتَجْوِيْزِ بَدَايِ رُومِي نَمَايَنْدِ وَلِيْنِ هَمِه مَوْجِبِ كَفَرِ هَسْتِ بِالْاَبْعَادِ وَرَوَايَتِ
كَافِرِ مَسْمُوعِ نَيْسَتِ چِه بَهَامِي صَحْتِ وَنِيْرَ حَدِيثِ صَحِّحِ اَطْلَاقِ كَنْدِ بَرَا نَحْطِ دَرْ رَقْعِ يَافْتِه اَنْدِ كِه اَنْزَا اَيْنِ بَابِ بُوِيْ
قَمِي اَطْهَارِ بَمُودِه وَنِيْرَ رَوَايَتِ كَنْدِ اَزْ خُطُوْطِي كِه اَنْزَا خُطُوْطِ اَيْمِه دَانَنْدِ وَ اَيْنِ نَوْعِ رَوَايَتِ رَا تَرْجِيْحِ وَهَنْدِ بَرِ وَاَيَا
صَحِيْحَةِ الْاَسْنَادِ خُودِ دَرْ عَمَلِ اَيْنِ بَابِ بُوِيْ بِيْرِيْنِ مَعْنِيْ لَفْشِ نَمُودِه چِيْا نَحْطِ بِيْا يَدِ اَنْشَاءِ اَللّٰهُ تَعَالِي وَنِيْرَ صَحِّحِ اَطْلَاقِ
كَنْدِ بَرِ رَوَايَاتِ اَنْكَسِ كِه اَفْتَنَامِي سَتِرَا مَامِ نَمُودِه وَخِيَانَتِ دِرَا مَانَتِ اَو كِبَا رِبْرُدِ مِثْلِ ابْنِيْ بَعِيْرِ وَبِيْجِي
جَالِهِ اَنْشَاءِ اَللّٰهُ تَعَالِي وَنِيْرَ اَطْلَاقِ كَنْدِ بَرِ خَبَرِ كَاذِبِ الْاَسْنَادِ كِه رَاوِي سَمْعِ اَنْ خَبَرِ اَزْ شَخْصِيْ وَارْدِ وَشَنْبِتِ
مِيَكَنْدِ اَو رَا بِيْ دِيْدِ اَو يَاجِدَا وَنِيْرَ اَطْلَاقِ كَنْدِ بَرِ خَبَرِ كَسِي كِه اَجْمَاعِ دَارَنْدِ بَرِ اَنْكِه مَجْهُوْلِ الْحَالِ هَسْتِ مِثْلِ حَسَنِ
بْنِ اَبَانَ كِه اَيْنِ مَطْهَرِ دَرْ مَنَتِيْ وَفَخْتَلَفِ وَشَيْخِ مَقْتُوْلِ دَرْ دَوَسِ خَبَرِ اَو رَا صَحِّحِ كَنْدِ وَنِيْرَ خَبَرِ كَسِي كِه اَو رَا اَضْعِيفِ
كُرْدِه اَنْدِ مِثْلِ مَجْهَرِ بِنِ سَنَانِ كِه اَو رَا اَبْشَدَتِ ضَعِيْفِ مِيْدَانْدِ وَهَذَا بَرِ اَخْبَارِ اَو اَعْتِقَادِ مِيَكَنْدِ وَنِيْرَ صَحِّحِ مِيْدَانْدِ وَ اَيَا
كَسِي رَا كِه مَعْنِيْ سَفَارَتِ بَاشْدِ دَرْ مِيْاَنِ اِمَامِ وَشَيْعَةُ اَو بِلَا شَاهِدِ وَدَلِيْلِ بَلَكِه هَر كِه دَعْوِيْ رَوِيْتِ صَاحِبِ الْاَمْرِ
كَنْدِ وَ اِمَامِي عَمَلِ بَاشْدِ كُوْدِ مَعْنِيْ سَفَارَتِ تَشْوِوْ خَبَرِ اَو اَيْنِ صَحِّحِ دَانَنْدِ مِثْلِ ابْنِ مَهْرِيَارِ وَدُوْدِ حَقَرِيْ اَيْنِ
هَسْتِ حَالِ حَدِيثِ صَحِّحِ الْإِشَانِ كِه اقْوِيْ وَاعْلَامِيْ اَقْسَامِ سَتِ اَمَّا حَسَنِ اَو اَلْعَرِيفِ كُرْدِه كِه هَذَا مَا
اَلْفَصْلُ مَبْدَايَتُكُمُ الْاَمْرُ بِمَا مَرَّ مِنْ غَيْرِكُمْ نَحْنُ عَلَا عَلَا لَيْسَتْ تَرْجِمَهُ اَنْ چِيْزِ لَيْسَتِ
بِيْوَسْتِ شُوْدِ رَوَايَتِ اَنْ بَا مَعْصُومِ بُوَاسِطَةِ اِمَامِي سَتَانِيْشِ كُرْدِه شُدِه بِيْوَنِ لَقِيْحِ بَرِ بِيْزِيْ كَارِيْ اَو لِيْوَنِ رِيْخَا
هَمِيْ بَابِي كِه مَرْسَلِ وَنَقْلِ حَسَنِ بَنَاشْدِ حَالَا كِه بِيْ مَرْسَلِ وَنَقْلِ اَطْلَاقِ حَسَنِ نَزْدِ الْإِشَانِ شَالِيْعِ وَذَالِيْعِ هَسْتِ
چِيْا نَحْطِ فَخْمَايِ اَيْنِهَا تَصَحِّحِ كُرْدِه اَنْدِ كِه رَوَايَتِ زَرَا رَهْ دَرْ مَعْصُومِ چُوْنِ فَخْمَا كَنْدِ اَو رَا حَسَنِ هَسْتِ بَا اَنْكِه مَقْطُوعِ هَسْتِ
وَ اَيْنِ حَادِثِ دِرَا اَخْبَارِ الْإِشَانِ پَرِ بِيْ نَهَايَتِ هَسْتِ وَنِيْرَ اَطْلَاقِ حَسَنِ كَنْدِ بَرِ وَاَيَاتِ كَسَانِيْ كِه بِيْجِ مَذْكُوْرِ

نشده اند این مظهر گوید طریق الفقیه المندرج فی حسن حال آنکه مندرجین جبر کسی ازین فرقه بی نکرده و مثله
طریق الفقیه الی اذ یس بن زکیر ترجمه راه بند فقیه تا ادریس بن زید و روایات واقعه را که امامی
نبودن ایشان اخر من الشمس است نیز حسن گویند و مثل طریق الفقیه الی سماعه بن مهران مع آنکه واقعه
ترجمه مانند راه استاد فقیه تا سماعه بن مهران با وجودیکه وی واقفی بود اما موثق که آنرا قوی نیز گویند پس ترجمه
او این است که ما دخل فی طریقه معی کفی الا ضمایب علی الذی یقتد مع مساجد عقید ینہ
صح سلا مة باقی الطریق غیر الخف ترجمه آنچه داخل شده است در سدا و کسی که تصحیح کرده باشند
علما بر عقد بودن او با وجود بدی اعتقاد و باسلامتی البته سدا و از ضعف و درینجا نیز ایشان را خطا واقع
شده پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبری که او را سکونی از ابی عبد الله عن امیر المومنین
روایت کرده و غفریب خواهد آمد او را موثق گفته اند حال آنکه ضعیف است باجماع این فرقه و نیز روایت
نوح بن وراج و ناحیه بن عماره صعیداوی و احمد بن عبد الله بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حال آنکه اینها امامیان اند اما نه مدوح و نه مذموم اما ضعیف پس توفیق او آنست که ما اشتمل طریقه
علی الطریق و فی النفس و الحیوة اذ یجمل الالحال ترجمه آنچه شامل باشد سدا و بر تهمت کرده
شده بیدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل صحیح واجب است من غیر اختلاف حال آنکه در بعضی جاها
نیز عم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشد و ذان و حال آنکه او گوید است باخبار دیگر
که صحیح اند مثل ما رواه سعد بن ابی ذلف عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام
قال سألته عن نبات الا بنه وحده فقال للجدة السدس والباقي لبنات الا بنه
ترجمه مانند آنچه روایت کرده است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم گفت پرسیدم او را از دختران
و دختر و پس گفت جدا ششم همه و باقی دختران و دختر او این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعه کثیر از
امامیه بطریق مختلفه روایت کرده اند مودا کر استهما ماری علی بن الحسن بن قاطر و دفعه
الی ابی عبد الله کل الجدة لها السدس مع ابنتها و مع ابنتها ترجمه و از آنست آنچه روایت
کرده است علی بن حسین بن قاطر و بلند کرده است آنرا السوی عبد الله گفت جد او است ششم جدا وجود
دختری و با وجود دختر و قروی و منها ماری ذر رة عن ابی جعفر قال ان رسول الله صلی الله
علیه و آله سلم اطمع الجدة السدس و کثیر من لها الله شیئا و هذا خبر موثق و منها ماری و ابی
اصح بن سمار عن ابی عبد الله فی ابوتین و جد لایم قال للام السدس و للجدة السدس و ما
وهو الثلثان لایاب ترجمه از آنست آنچه روایت کرده است زراره از ابی جعفر گفت بدستی رسول خدا صلی الله

و او جبر ایشتم حصه و نه مقر کرده است خدا چیزی را و این حدیث معتقد است و از آن است آنچه روایت کرده است
 او را اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر و جده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر است ششم حصه
 و جده را ششم حصه و آنچه باقی مانده است و آن دو ثلث است مرد پدر است و در وجوب عمل بکند و در میان ایشان
 اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفة همین مذکور را اختیار نموده و بعضی نمی
 کنند مطلق و هم اکثر و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر بمضمون آن خبر مشهور باشد بین اصحاب عمل بآن
 واجب است و الا نه و موتی و ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جبال الدین بن مطهر حلّی همین رفت
 در معتبر تفصیل کرده و شیخ مقول محمد بن علی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در ذکر وی و اکثر علما
 ایشان عمل را بموتی جایز ندانسته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانند و وجوب
 العمل شناسند که سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب اند بشرطی که معتقد بشهرت شده باشد
 و تدوین و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه راجح و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علماء راجح باشد
 پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان بدون است و مشهور و مستحکم به واجب العمل خواهد بود و مؤخرین
 ایشان عمل بصحیف نیز جایز دارند چون معتقد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفة روایت فساق عمل جواح
 را قابل عمل داند و اعتقاد شهرت را نیز شرط نکنند و کلینی روایت بعضی کسانی که او را از اصحاب ابی حمزه می شمارند
 گویند که امامت آن امام باشد قابل عمل میدانند حال آنکه او نزد ایشان کافرست خصوصاً چون او را امام دعو
 نموده باشد و او با آورده و قبول نکرده و بیجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بروایات
 اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز بحال سناد اصلا و ایشان نبود و کتابی در فکر احوال
 رجال و حج و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان ستم مانند آنکه کشتی در سینه چهارصد نفر بیابا کتبی در اسرار
 الرجال و احوال رواه تصنیف کرد و آن کتاب بغایت تمیز بود و غیر از حدیث و تشویش می افزود زیرا که اخبار
 متعارضه در حج و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری می برد و میسر نیاید پس حال رجال ایشان مشتبّه شد و بعد
 از وی عصاره در صنف الکلم کرد و نجاشی و ابو جعفر موسی و حج و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاووس
 و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز در نیاب و فائز سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض مع و قدح با احوال
 و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بر دلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایة الصاف داده
 تعلیقاتی را در باب حج و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود و بجزی که
 اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها مخصوصا خلاصه الاقبال که خلاصه تمام دفاتر مسبوک
 ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود متعین نیست و اشتباه

مرتفع نشده و عجیب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسامی را تصحیف نمودند و حال خبر این سبب با شبهه انجلی میوه
مثل ابو نصیر بن ابی بابویه و بر اجماع بر او اجماع نباشد و حال پس مقبول الروایه از غیر مقبول الروایه
نزد ایشان متمیز نمی شود و این مطهر رئیس المصحفین است اسامی بسیار را تصحیف نموده و هر که صدق انتقال نماید
ایحال را خواند باشد باید که خلاصه الاقوال ابن مطهر را بجانب نگذارد و ایضا شبهه یکجانب و اختلافی
که فیما بینما واقع است به مبتدا عجایب قدرت الهی را نشان نماید و نقلی الدین بن داود برین خط و شبهه
مشبه شده و هر واحد را درجا با تحلیه نمود و بر عم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در موضع بسیار
باقی است و اصل این است که اخبارین ایشان خیلی مختل و متضاد بوده اند مصراع **وَلَكِنْ يَكْصِرُ الْعَطَّارُ مَا**
أَهْضَمَ الدَّخْرِ ترجمه و هرگز درست نمی کند عطاری آنچه خراب کرده است زمانه تعیین مفرق و متفق در میان ایشان
اصلاح و لوح نهشت نسبتا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شد
و اخبارین ایشان همان اسامی مشترک در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس
ثقه با غیر ثقه مشبه شود و مقبول الروایه با مردود الروایه در یک کسوت پیر آمد مثل جمیع اخبارین ایشان
از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چهار کس و کس از آنها نزد ایشان ثقه اند
محمد بن قیس الاسدی المکنی یابی نصر و محمد بن قیس الحلی المکنی یابی عبد الله و یک کس مدوح من غیر توثیق و
هو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است جابر بن محمد بن قیس المکنی یابی احمد و ابن بابویه از
همین شخص اخیر بسیار روایت کند و مطلقا روایتی متمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی
نیز درین اغفال و ایهمال شیخ المغفیلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین سبب و آیات ایشان
نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نباشد و تیرگی گاهی خبری موثق دارد می شود و بروی عمل نمیکند بچنانکه موثق است
مثل آنچه سکوتی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده **قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْثَنِي**
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلُنَّ أَحَدًا حَتَّى تَكُونَ عَوُهُ وَآيَهُ اللَّهِ
لَكَ أَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ بَعْثًا خَيْرَ لَكَ وَمَا أَطْلَعْتُ عَلَيْكَ الشَّقْسَ فُزَّيْتُ وَلَكَ وَكَاهُ يَا عَلِيُّ
ترجمه گفت فرمود امیر المؤمنین صلعم فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی تا آنکه او را
بخوانی با سلام و قسم خدا بر آنست اینک هدایت کند خدا بر تو مروی را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد بروی
آفتاب و غروب کرد و تو مولای او باشی ای علی پس آنچه موثق است و بران عمل نمی کنند از آنکه موثق است
و بر روایت ضعیف عمل میکنند حال آنکه ضعیف در درجه پایین تر است از موثق با جماع اینها مثالش این است
رَوَى عَلِيُّ بْنُ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ سَمِعَ عَنِ الصَّبِيِّ يُرْوِيهِ الصَّبِيَّةُ

هَلْ يَتَوَبَّرَانِ فَقَالَ لَعَنَ إِذَا كَانَ أَبَوَاهُمَا ذَوَّجَاهُمَا ترجمه روایت کرد و عبید بن زراره از ابی
 عبد الله علیه السلام هر آینه پرسیده شد از کوک نکاح کرده شود با دختر آیا با هم وارث میشوند پس گفت
 آری بر گاه باشد که به ایشان نکاح کرده باشد هر دو را و این خبر با جماع فرقه ضعیف است لکن فی طریق
 الْقَاسِمُ بْنُ سُلَيْمَانَ وَهُوَ كَجَهْلٍ الْعَدْلُ وَقَدْ عَمِلَ بِهِ أَكْثَابُ كَلْفُهُ ترجمه برای آنکه
 سند آن قاسم بن سلیمان است و او نادانسته شده است بر پیگیری او و هر آینه عمل کرده اند با و علمای
 همه ایشان و سابق گذشت که شیخ الطائفة در نیاب توسعه بسیار نموده و عمل به حدیث ضعیف جانز بلکه
 واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر بن حنظله فی الْمُتَخَصِّصَاتِ مِنَ أَكْثَابِ كَلْفِهِ وَ كَلْفِهِ هِمَا
 بِالرَّجُلِ جَمْعُ إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ مَكْمُولٌ بِهَذَا است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید ضعیف است لان فی
 طریق محمد بن عیسی و داود بن الحصین وَ هُمَا كَعِيفَانِ جَدًّا وَ عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ كَوَيْصٌ فِيهِ يَتَعَدَّلُ
 وَ كَحَرَجٍ ترجمه و آن هر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظله تصریح کرده نشده است در حق وی باعتبار
 و نه بعد از اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه
 با حصار آید پس با وصف این توسعه ترک عمل به موثق را چه وجه باشد و عجب ترا آنکه در کلینی روایت صریح
 موجود است از حضرت ابو عبد الله در منع عمل بمراسیل کما سیحی نقله المشاء الله تعالى و خود ایشان
 نیز در توفیق صحیح و حسن القصال شد شرط کرده اند باز بمراسیل بن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعا آنکه ابن
 ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل است چنانچه صاحب شبری شایع ذکر می در این امر با هو
 ایشان منازعت نموده و بمراسیل نظری و عبد الله بن المغیره نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس غریب
 معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفة وَ مَنْ تَبَعَهُ مِنَ الْمُتَأَخِّرِينَ ترجمه سردار گروه و آنکه پیروی کرده است
 پس بنیان اضطراب را قاج در عمل به غیر نشانند وَ هُوَ مَا اخْتَلَفَ دَوَائِدُ أَوِ التَّرَاوِي أَوِ الْوَلُوحِ مَتْنًا
 وَ أَشْنَادًا وَ مَرَّةً عَلَى وَجْهِ آخَرٍ مُخْتَلِفٍ لَهُ مِنْ غَيْرِ مَوْجِبٍ أَحَدَهُمَا عَلَى الْآخَرِ ترجمه
 ترجمه و او آنست که مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس مایه کند یکبار بطور
 و باری بطور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از آنها بر دیگری حال آنکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة
 العلقية زیرا که عمل بطرفین متخالفین معاً ممکن نیست و ترجیح بلامرجح نیز محال اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف
 دارند بالفتیة اضطراب و نیز اخبار بین ایشان اجماع دارند بر ترجیح خبری که بخط امیه موجود باشد بر خبری که
 با سند صحیح مروی باشد اگر با هم متعارض شوند نَحْضُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَ عَمَلُ الْخَطِّ دُونَ مَا رَوَاهُ
 الْكَلْبِيُّ بِأَسْنَادِهِ الصَّحِيحِ ترجمه تصریح کرده است بر آن ابن ابی بکر و عمل کردن نوشته سواي آن

روایت کرده است کلینی با سند صحیح حالانکہ اغبات آنکہ خط امامست خلی و شوارست احکام شرعیہ را کہ مقدمہ
 دین و ایمان است باین قسم شہادت ثابت نمودن و دور از عقل و دیانت است و از جملہ غلو و جماعہ کثیر وضع احادیث
 را جائز داشته اند و اجبار بہ شمار برای لغت مذہب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب یونس بن عیینہ و زید بن
 الصالح **حَدَّثَنَا ذَلِكَ صَاحِبُ تَحْقِيقِ الْقَاصِدِينَ فِي أَضْطِلَاحِ الْحَدِيثِ** و از جملہ غلو و واضعان حدیث
 بیان بند نیست کہ از شیوخ امامیہ است و مجتہد ایشان زندقہ صرف بود و غیر بن سعید سنجی کا با لکوفہ ساجرا
كَذَّابًا قَتَلَهُمَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ النَّسْرِيُّ فَأَحْرَقَهُمَا بِالنَّارِ وَكَانَا إِذَا سَرَايَا
جَعَلَ لَهُ خَدِيشًا تَرْمِيهِ بود در کوفہ جادوگر و دروغگو گشت آن ہر دور خالد بن عبد اللہ نسری و سوزانید آن
 ہر دور و در آتش و بودند ہر دو چون تجویز میکردند تجویزی نمی ساختند برای آن حدیث و از عبد اللہ بن یونس
 قراح نیز در کتب ایشان روایت بسیارست اول عالم الامول تبرک چند حدیث بروایت آو آورده و احوال او
 سابق مفصل گذشت کہ زندقہ صرف و کذاب بخت بود در رجال ایشان باطنیہ و اسماعیلیہ و قرامطہ بسیار یافته
 میشوند و کسانی کہ پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداختہ شود و قری می باید
 طویل لکن در اینجا بطریق نمونہ چیزی ذکر کردہ می شود قاضی نور اللہ شوستری و احوال زرارة بن اعین الشیبانی
 الکوفی از میزان دہی نقل میکند و بیان سکوت مینماید زرارۃ بن اعین الشیبانی الکوفی اخو
 حمران یثرفضی برادر حمران رافضی است **قَالَ الْعُقَيْلِيُّ فِي الضَّعْفَاءِ حَدَّثَنَا تَرَجْمَةً** است
 عقیل کہ محدث از قوم ضعیف حدیث کرده است **مَا رَأَيْتُ بَنِي إِسْمَاعِيلَ قَالَ حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ خَالِدٍ**
الْكُفَيْفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ خَالِدِ الصَّيْدِيِّ عَنْ أَبِي الْمَعْبُورِ عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيُنٍ عَنْ
فُحَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عُبَيْسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا عَلِيُّ لَا يَحْسِبُنِي أَحَدٌ غَيْرَكَ
 فرمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ای علی منہم کسی بخیر تو حدیثا یحیی قال حدیثا **إِنِّي قَالَ حَدَّثَنَا**
أَبِي قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ مَكْشُورٍ قَالَ حَدَّثَنَا ابْنُ السَّيِّدِ قَالَ هَجَّجْتُ فَلَقَيْتُ زُرَّارَةَ بْنَ
أَعْيُنٍ بِالْقَادِسِيَّةِ فَقَالَ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً وَعَظَمُهَا فَقُلْتُ مَا هِيَ فَقَالَ إِذَا لَقَيْتَ جَعْفَرَ بْنَ
ظَهْرٍ وَأَخْرَأَهُ مِنَ السَّلَامِ وَسَلِّمْ أَنْ يَخْبِرَكَ أَنَا مِنْ أَهْلِ النَّارِ أَمْ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَأَقْرَبُكَ
ذَلِكَ عَلَيْهِ فَقَالَ لِي اللَّهُ لَعَلُّوْ ذَٰلِكَ فَلَمَّا لَقَيْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ أَخْبَرْتُهُ بِالَّذِي كَانَ مِنْهُ
فَقَالَ هُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَقُلْتُ مَنْ أَيْسَرُ عَلَيَّ أَنْ أَهْلُ النَّارِ فَقَالَ مَنْ لِعَقْدِهِ الْبَاطِلُ سَتَمُنِي
 ترجمہ گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زرارة بن اعین و رقاصہ پس گفت ہر آنکہ مرا ایسوی تو حاجت
 و بزرگ کرد از پس گفتم چیست آن گفت وقتیکہ ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس بخوان او را از من سلام و بر سر

از او اینکه خبر فدیہ را که من از اہل دوزخ ام یا از اہل حبس پس انکار کردم من او را بروی گفتم مرا ہر آئینہ او میداند
 این را ہر گاہ ملاقات کردم حضرت محمد را خبر دادم او را با پنچہ بود از و پس گفت او از اہل راست پس گفتم از کجا دانستی
 کہ ہر آئینہ او از اہل راست پس گفت از اعتقاد باطل و انتہی و قاضی نور اللہ شوشتری نوشتہ است کہ در آرد چہ
 برادر و شہت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زرارة و دو پسر و شہت حسن و حسین و حمران و
 پسر و شہت حمزہ و محمد و عبد الملک یک پسر و شہت عیش و بکیر پنج پسر و شہت عبد اللہ و جہم و عبد الجبید
 و عبد الاعلی و عمرو بر قول قاضی کلمہ اعتقاد در آرد داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال باب بر بن یزید الحنفی
 الکوفی از عسائری نقل کردہ است کہ او گفت جابر ثقفی است فی نفسہ اما اکثر آنها کہ از در روایت کردہ اند
 ضعیف است و نیز قاضی را در احوال و نوشتہ کہ اول بعد از شہادت حضرت امام محمد باقر علیہ السلام ظاہر کرد کہ حضرت
 امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن دادہ بود یکی را فرمودہ کہ تا زمان بنی امیہ روایت مکن و اگر در زمان
 بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عبد اللہ بن ابی شیبہ روایت او خواہی کرد و در کتاب
 دیگر فرمودند کہ این را ہرگز کسی روایت مکن و از بسکہ این را مخفی داشتیم و حمل و ضبط او نتوانستیم نمود و شکم من
 بدید آمد در بیا بانی رفتم کہ عمو بر سچکس در آن جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از آن مرض خلاص شدم
 اکنون آن کتاب دوم را کہ در روایت او اذن دارم بر مردم ظاہری سازم و نیز قاضی مینوید کہ بعد از
 کشتن شدن و لید پلید کہ ہنوز زمان بنی امیہ باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
 خلاف امر امام نمودہ باشد مستحق لعنت خدا شدہ باشد و چون این کلام بخبر شد بکہ احوال جلال ایشان لازم
 آمد کہ از کتب ایشان احوال بعضی از رواۃ ایشان نقل کردہ آید اول باید دانست کہ ہر فرقہ از شیعہ دعوی
 میکنند کہ انجہ نزد ماست از روایات اہلبیت صحیح و مقبرست و انجہ نزد غیر ماست باطل و افہست و این
 نکاذب در میان اینہا از ابتدا تا انتہا مستمرست پس ان مان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و تردید و استیسا
 و امامیہ با ہم منازعاتی کہ دارند مشہور و معروف است عجیبست کہ قدمای امامیہ و مقتدایان ایشان کہ سلاسل
 آسانید اخبارین بآنها منتہی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جو الیقی و صاحب الطاق با ہم نکاذب
 متخاصمید داشتند و روایات یکدیگر را از ایمہ ثلاثہ سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب مینمودند و با ہم
 تضلیل و تکفیر میکردند چنانچہ ہشام بن الحکم قاضی دار فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی
 پس اخبار جمیع ایشان از خیر اعتبار بر آرد و بہ تعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعہ امیر المؤمنین مفصل است
 کہ ایشان کلمہ مکتوب کبیر بودند و ہر ناخرمانی امام وقت امر را داشتند و جناب او را اقسام پنج رسانیدہ اند
 و انجناب ہم انہا را کاذب می شمرد و ہرگز نقدین قول آنها نمی فرمود و بعضی از آنها ترک نصرت سبطین

کردند و با ما و نیز دیگر مکاتبات نموده دین فروش دنیا خرگرویدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را مانند
 دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تافرن و مخالف و باطل را
 روایت در اخبار ایشان بجهت آنست که آنش را پیدا نمی شود و چنانچه بمطالعه من لا یخفی علیهم و هم بسیار واضح میگردد
 و هرگز عاقل و دین تمایز و تقاضای اضطراب با حد الطرفین عمل نمی تواند کرد و هیچ الطافه ایشان اعتراف
 نموده که در اخبار یکدیگر آن تمسک میکنند منقا و مجامیل بلکه مضامین و کذا این موجود اند چون اینقدر روشن
 شده حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن سابق بن القوادیری المکی باری عبد الله
 و حلی کذاب دوقی عنه یقاتلهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث و قال
 احمد بن الحسین یضع الحدیث و ضعیف یروی عن الجاهیل و سمعت من
 قال فاسد المذهب و قد روی عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفة و اعتدل علی روایته الحسن
 بن عیسی بن الحریش الرازی ترجمه و بدستی روایت کرده است از وی طوسی سرور کرده و اعتماد کرده است
 بر روایت او حسن بن عیاش بن حریش رازی دوقی عن ابن جعفر الثانی ضعیف کذاب
 انما انزلناه فی لکله القکر و هو کذاب ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار او را کتابی
 انما انزلناه فی لکله القکر و آن کتابی است دوقی عنه الحدیث مضطرب الا لفاظ و قد روی عنه
 الکلینی عده احادیث و کتابه عندهم من اصح الصالح و علی بن حسان و هو و ضعیف قال
 النجاشی ضعیف جدا ذکر بعض اصحابنا فی العلوة فاسد الاعتقاد له کتاب تفسیر الباطنی
 تخاطب کله ترجمه روایت کرده است و آن مختلف حروف و بدستی روایت کرده است از و کلینی چند احادیث
 و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان و او حدیث وضع کننده است گفت
 نجاشی ضعیف بسیار ذکر کرد و در اعلامی غلات بد اعتقاد است او را کتاب تفسیر الباطنی بر هم بر هم تمام آن
 و قد روی عنه الکلینی و صحیح و محمد بن عیسی قال تصدیق بن حبیب هو کذاب دوقی عنه
 ابو عمر و الکشی و غیره عبد الرحمن بن الکرکری قال النجاشی عن اصحابنا عکبر یات
 یضع الحدیث و قد روی عنه یقاتلهم کالحسن بن علی بن فضال و غیره
 ترجمه گفت نجاشی لعن کرده اند علمای ما برومی باینکه بر آئینه وضع میکنند حدیث را و بر آئینه روایت کرده است
 از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی
 و در حال هشامین و اقران آنها گذشته که در عقیده تجسیم و صورت افزای صحیح بر آئینه میکردند و حضرت امام علی
 رضا باین اقرار گواهی داده اند و مرجع و آید اخبارین همین جماعه اند اما مجامیل و منقضا که در آسانید اخبار

متمسک بها ایشان در مسائل فقیهه واقع اند پس هر سنایتی ندارند بطریق نمودن از هر دو قسم جنبدی را نام برده بود
 اما ضافیه هم اینرا هیثم بن صالح الکناطی ابو اسحاق و الحسن بن سہل التوفلی و الحسن
 بن واصل الطفاوی و اشاعیل بن عمر بن ابان الکلینی و اشاعیل بن یسار القاشمی و
 بن احمد المنقری و جماعة بن سجد الحشمی و هو مع الضعف فاسید و قد روی عنه الکلینی
 و عثمان بن عیسی و عنده شیخ الطایفة و عمر بن شمر الذی روی عنه الجماعة
 کالطوسی و غیره و سهیل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد بن سمان
 روی عنه ابو جعفر و غیره و اعتد و اعلى روايته مع انه یجمع علی تضعیفه و اینرا هیثم بن
 عمر و الهامی و داود بن یسر الرقی و هو مع ضعفه فاسید و قد روی للطوسی فی التقدیر و
 الاشیصار عنه و غیره و صمد بن حماد و امیه المکنی یا بنی خدیجة و معاویة بن میسر و
 و عایذ الاحمسی و خالد بن نجیم و محمد بن قیس ابو احمد و محمد بن عیسی و داود بن
 الحویلی و علی بن حمزة و رقبة بن مصقلة و الحسین بن یزید البرقی و اشاعیل بن
 زیاد بن السکونی و وهب بن وهب الحسینی و دیگر جماعت بشمار که علمای خبر از ایشان خصوصاً اهل
 جرج و تعدیل مثل نجاشی و مضامیری و حل و خلاصه و نفی الدین بن داود و اجماع دارند بر تضعیف و توہین اینها
 و اخبارین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و قضای ایشان به بین روایات احتجاج نمایند و مسائل
 فقیهه را بلکه عقاید و اینر لقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاہلین در کثرت حدیث ندارند مثل حسن بن ابان
 که خبر او را در صحاح شمرده اند و در جمالت او این طرد و مختلف نموتی و شیخ مقتول و دروسش کرده اند و قاسم بن سلیمان
 و عمرو بن حنظل که با مجاہلان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلار و ابن ابی العلار مجهول الاسم و السمری الحبار
 ابن عمرو القفعمی و الفضل بن السکون و علی بن عقبه بن قیس بن سمعان و اشم بن ابی عامر الحسینی و بشیر بن سيار
 الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکرة و زید الیامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی ہشام و بکار بن ابی بلر
 و طحیح بن زید و محمد بن سید و عبد الله بن زید و غالب بن عثمان ابی حلیب السدی و ابی سعید اللکامی و رکان بن فرقد
 و الحسن النقیس و قاسم بن الخزاز و صالح السعدی و علی بن دوید و الحسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن
 بن علی و ابن اسحاق التیمی و عثمان بن عبد الملك و عثمان بن عبد الله و عیسی بن عمرو و حلی الافار و جعفر بن محمد
 السمری و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب غمیری
 کلهم مجاہل مع جماعة اخری لا تکاد تحصى و قد روی عنهم شیوخهم لعلی بن ابراهیم
 و ابنه ابراهیم و محمد بن یحیی و الکلینی و ابن بابویه و ابی جعفر الطوسی و شیخ ابو عبد الله

الْمُلقَّبُ بِالْمُقَدِّدِ فِي صَاحِبِهِ الَّذِي أَوْجِبَ الْعَمَلُ بِمَا فِيهَا مَجْتَمِعٌ وَهُمْ
 وَتَرْتَمُّوا أَيْتَا تَوْجِبَ الْعَمَلُ الْقَطْعِي نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ الْمُرْتَضَى وَالطَّوْسِي وَالْحَلِي
 ترجمہ واستادان ابی عبد اللہ ملقب بمقید در صحیحان خود آنکہ واجب کردہ اند عمل آنچه در آنهاست
 مجتہدان ایشان و گمان کردند کہ ہر آئینہ آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح کردہ است بران ملقب
 وطوسی و طلی و عیباست کہ اخبارین ایشان از جماعہ روایت کنند کہ علمای رجال ایشان آنها را
 تکذیب کردہ اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد اللہ بن مسکان الذی رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ
 أَخِيهِ أَوْ رَدَّ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ فِي الْكَافِي وَابْنُ بَابُوْنَه فِي النُّقَيْدِ وَأَبُو جَعْفَرٍ فِي النُّقَيْدِ
 وَغَيْرُهُمْ قَالَ التَّجَاشِي وَلَمْ يَنْبُتْ أَنَّهُ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَيْئًا وَهَذَا مِنْ أَكْثَرِ الْأَهْلِ وَالْمَشْهُورِ
 عِنْدَ أَهْلِ مَآمِيَّةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى الَّذِي يَرَوِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَبُوبٍ
 وَغَيْرِهِ قَالَ أَبُو عَمْرٍو وَالتَّجَاشِي نَصَرُوهُ بِصَبَاحٍ يَقُولُ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عِيْسَى أَصْعَرَ فِي السَّنَةِ مِنْ أَنْ يَرَوِي
 عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَبُوبٍ مِثْلَ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى بْنُ عُبَيْدِ بْنِ يَظْطِيقَ حَكِي مُحَمَّدَ
 بْنِ بَابُوْنَه الْقُضَمِّي عَنْ ابْنِ الْوَلِيدِ أَنَّهُ قَالَ مَا تَقَرَّدَ بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى
 مِنْ حَدِيثٍ يُؤْتِيهِ هَرَأَيْنَهُ وَيُكْفَى أَيْتَا أَرَادَ أَنْ يَرَوِي عَنْ عِيْسَى مِنْ حَدِيثِ يُولُسَ وَكَتَبَهُ لَا يُعْتَمَدُ
 عَلَيْهِ وَمِثْلُ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عِيْسَى عَنْ عَمْرِو بْنِ أَنَسٍ أَنَّ الْأَشْعَرِي الْقَطْعِي طَعَنَ فِيهِ التَّجَاشِي عَلَيْهِ
 وَقَالُوا أَنَّهُ يَرَوِي عَنِ الضُّعَفَاءِ وَلَا يُبَالِي عَمَّا أَخَذَ، يَتَعَمَّدُ الْمُرَاسِيْلَ تَرْجِمَهُ كَمَا رَوَى رَوَاتُ
 میکند از ضعیفان و بہرہ نمیکند از کسی کہ گرفت قصد میکند مسلمان را و نیز بعضی از روایہ مغیرین ایشان سال کنند
 در اسناد و مثل ابی عمرو نظری و عبد اللہ بن المغیرہ حال آنکہ ارسال کردن نزد ایشان کبیر است دَوَى مُحَمَّدُ بْنُ
 يَعْقُوبَ الْكَلْبَكِيُّ وَغَيْرُهُ مِنْ أَخْبَارِيْنَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْقَائِلِ أَنَا كُذِّبْتُ بِالْمُفْتَرِغِ
 قَتْلَ وَمَا الْكُذْبُ لِلْفُتْرِغِ قَالَ إِنْ يُحْدِثُكَ الرَّجُلُ بِالْحَدِيثِ فَتَكْذِبُهُ وَتَكْذِبُهُ عَنِ الَّذِي حَدَّثَكَ عَنْهُ
 ترجمہ ہر آئینہ وی فرمود بر سر پیر شما از دروغ بلند کردہ شدہ است گفتہ شد چہ بپست گفت این کہ حدیث کنند بر شما
 حدیث پس بگذاری اورا در روایت کنی آنرا از کسی کہ حدیث کردہ است ترا از وی و نیز در روایہ مغیرین ایشان علی غیر
 اند کہ با ملت امام وقت قابل نبودند و انکار امانت او میکردند و غدا باومی و زید ندونند و با شریعہ امامیہ این سواد
 عقیدہ آنها صحیح و ثابت است کما وَاخْتَفَتْ مِنْهُمْ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَاعَةَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْيَكْنَدِيُّ
 الصِّكْرِيُّ فَإِنَّهُ كَانَ يُعَايِدُنِي الْوُخْفِ وَيَتَعَصَّبُ لِحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ فَإِذَا شِئْنَا مِنْ جِلْدِ الْكَارِي أَبُو عَبْدِ
 وَالْحُسَيْنِ بْنِ مَرْثَانَ بْنِ مُحَمَّدٍ ابْنِ لُفْرِ السُّكُونِي وَابْنِ عَمْرِو بْنِ الْبَطَامِي الْحَرَمِي الْمَعْرُوفُ بِالطَّاطَرِي وَصَفْوَانُ بْنُ

ابی محمد الجعفی و عثمان بن عیسی ابی حمزة العامری الرواسی مولی بنی رواس و غیر هم و کا الحار و دیه و الضحیة مثل
 احمد بن محمد بن سعید السعفی المدائنی و الحسن بن علی بن فضال و عبد الله بن بکر بن اعدی اشیبانی و عمرو بن سعید ابی
 الحسن المدائنی و غیر هم و از منبه اینها در صحیح ایشان روایات موجود است و شیخ مفتون در ذکر می آورده که حضرت صادق
 عبد الله بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینها از روایت او دست بر نمیدارند ابو جعفر طوسی در عده
 می نویسد که اَلْفَتْحُ بِالْحَوَالِ الْجَوَارِحِ لَيْسَ بِمَا كُنْهٌ مِنْ قَوْلِ الرَّوَاةِ تَرْجُمَةً بِكَارِهِمِ اِغْنَانِيسْتَ مَنَعَ كُنْهَهُ
 قبول روایت و حجب آنست که از بعضی کافران نصرانی در باب روایت احادیث می کنند و او را از یاران ائمه
 می شمارند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی دَدَى عَنْهُ الطُّوسِي وَ غَيْرُهُ وَ فَرِغُوا خَبَارِ بَيْنِ اِيْشَانِ اَزْ كُتُبِ شَيْخِ خُودِ
 روایت کنند و در آن کتب نسبت آن روایت با ائمه موجود نیست و اینها میگویند که نسبت این روایات با ائمه ابو جعفر
 و امام ابو عبد الله ثابت و درست است لکن شیخ ما پوشیده داشتند و نام ائمه ننوشتند بحجت شدت تقیه در آن وقت
 و بعد از مردن آن شیخ این کتابها نزد ما رسیده بقراین دریافتیم که اینهمه احادیث ائمه اند و اینجا عقل کار باید فرمود
 و وثوق این روایات را دریافت باید نمود چنانکه مَا دَقَّا الْكَلْبُ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ عَنْ طَهْمَلِ بْنِ
 بَنِي خَلْدٍ شَبَّوْهُ وَ غَيْرُهُ وَ أَكْثَرُ أَخْبَارِهِمُ اَلَّتِي فِيْهَا اَلْعَنْعَنَةُ مِنْ هَذَا اَلْقَبِيلِ وَ كَثَرَتْ مِنْ اِيْشَانِ
 چنانکه در آن لفظ عن عن می باشد از همین مسم است و نیز از معرفین بکذب خود روایات کثیره دارند بحدی که نصف
 اخبار ایشان توان گفت و آنرا از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابو بصیر که ربع کلینی مملو است بروایا
 او و خود کلینی از او روایت میکنند اِنَّهٗ قَالَ كُنْتُ اَسْمَعُ اَلْحَدِيثَ مِنَ الصَّادِقِ وَ اَتَرْتُهُ عَنِ اَبِيهِ وَ
 اَسْمَعُهُ عَنْ اَبِيْنِهٖ وَ اَتَرْتُهُ عَنْ تَرْجُمَةٍ بُوَدَمِ شَيْخِنَا حَدِيثَ اَزْ صَادِقِ وَ رَوَايَتِ مِکْرَمِ اَمْرٍ اَزْ پِدْر اَو و
 می شنیدم اَمْرٍ اَزْ پِدْر اَو و روایت می کردم از و این ابو بصیر همانست که حضرت امام را افشا نمود و با وجود
 منع نمودن امام از اطهار آن بحدی تقصیر کرده که در کتب شیعه مدون و بر زبانهای نالایق اینها که اصلاً قابل
 ذکر آن اسرار نبود شائع و ذائع گشت رَوَى اَبُو بَابُوْنِهٖ عَنْهٗ قَالَ قُلْتُ لَیْ عِبْدَ اللّٰهِ اَلْخَيْرُ فِی عَمَلِ اللّٰهِ
 عَنْ وَ جَلَّ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ نَعَمْ وَ قَدْ رَوَاهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ قُلْتُ مَتَى قَالَ حِينَ
 قَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ وَ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ اِنَّ اَلْمُؤْمِنِيْنَ يَرَوْنَهُ فِی الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ اَلَسْتُ
 تَرَاهُ فِی هَذِهِ فَتَبَّكَ هَذَا قَالَ اَبُو بَكْرِ يَنْبَغِيْ قُلْتُ لَهٗ جَعَلْتُ فِی الدُّنْيَا فَاحْدَثُ بِصَدِّ اِ
 عَنْكَ فَقَالَ لَا تَرْجُمَهُ رَوَايَتِ كَرْدَهٗ هِست این بابویه از وی گفت گفتم ابی عبد الله را خبر ده از
 خدای بزرگ و بر تو و آیا خواهند دید او را مسلمانان روز قیامت گفت آری و هر آنکس دیده اند او را پیش روز
 قیامت گفتم کی گفت وقتی که است بر یکم پس خاموش شد ساعتی پس گفت هر آنکس مومنین می بینند او را در دنیا

پیش رو قیامت آیا هستی که بینی او را در نیوت خود گفت ابو بصیر گفتم او را کرده شوم قربان تو آیا پس خبر دهم
 با نغیث از تو پس فرمود که فی و سیه او که محمد بن ابی بصیر است در نافش انچه نافشید بر بزرگوار خود است ردی
 الکلیف عنه الله قال فم ابي ابو الحسن مستحقا وقال لا تنظر فيه ففحصته وقرأت حینیه
 لم یکن فوجدت فیہ سبعین رجلا من قتلش یا شائعه و اسماء ابا شعیبہ ترجمه روایت
 کرده است کلینی از او هر تلمیذی گفت و ابوسوی من ابو الحسن قرآن گفت مبین در وی یکشتادم و او خواندم
 در وی لم یکن پس با فم در و هفتادم در از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و نیز چنانچه سابق گذشت
 بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها احاد و اند متواتر و مشهور یافته نمی شود و از ان احادیث
 اکثر ضعاف اند که آثار اصحاب انکارند و برخی موثق و علی هذا القیاس ایشان هم اکثر ضعاف اند برعم خود ایشان
 پس صحیح و حسن برعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض معنومات عقلیه اند که ماصدقش و خارج
 پیدا نمی شود و کفای علی ذلك منهم صاحب الذیایه باز آن ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطر
 الاسناد و المتن شیخ ابو جعفر بوجهی که هیچ و تطبیق داده یا ترجیح نموده و محکم اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه
 یک نکته را ذکر می کنیم قیاس بران باید کرد و در روایات بسیار وارد شده که وضوء بآل الورع یعنی گلاب درست است
 و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که
 درست گفته اند و از آراء الورع آبی است که در وی گلاب انداخته باشند نه گلاب مطهر بالجمله باین سبب که مذکور شد
 روایات ایشان برعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار ندارند چه جای آنکه در مقابل مخالفین سری بر آرد
 این است حال آن روایات که بسند ظاهر مشکوف از ائمه طاهیرین مشکوفین که وجود ذوات عالیات ایشان
 غیر مختلف فیہ و بی شبه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را
 می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان با اتفاق انامیه ثابت نیست بعضی از
 ایشان منکر تولد او گویند که حضرت امام حسن عسکری عقی نگذاشتند و هم الجعفری که لا یتهم یقولون
 یا امامه جعفر بن علی الهاشمی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طائفه که بوجد آن بزرگوار اعتراف
 میکنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را
 سجد بلوغ رسانیده اند نیز با هم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءه و قیل قتل و کسانی که ایشان را
 زنده انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی
 دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان و در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است از جهت
 ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلیفی و تبعه جابریه الشیعه المتقدمین گویند که لا یعلم ذلك الا الاحاد الشیعیه

أَبُو جَعْفَرٍ الْقُمِّيَّ كَانَتْ صَاحِبُ الْأَمْرِ وَسَأَلَهُ مَسَائِلَ فِي الْكُتُبِ لِتَرْغِيبِهِ وَقَالَ قَالَ لَنَا
 أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَقَفْتُ عَلَى هَذِهِ الْمَسَائِلِ فِي أَصْلِهَا وَالتَّوَقُّعَاتِ بَيْنَ السُّطُورِ وَذَكَرَ
 تِلْكَ الْأَجْوِبَةَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الطُّوسِي فِي كِتَابِ الْحَيْنَةِ وَكِتَابِ الْأَخْتِجَاجِ
 تَرْجَمَهُ گُفْتُ نَجَاشِي أَبُو جَعْفَرٍ قُمِي نَوَشت وَخَوَانَدَكُرْدَه هَسْت صَاحِبِهَا وَسَوَالِ كَرْدَارِوِي مَسَائِلِ رَادِر بَابِ بَعِث
 وَگُفْتُ گُفْتُ مَا رَا أَحْمَدُ بْنُ حُسَيْنِ مَطْلَعِ مَعْدَمِ بَرَايِنِ مَسَائِلِ رَا مَسَلِ آن وَدَسْتُخْطَا دَرِ مِیَانِ سَطْرَا بُوْد وَذَكَرْ كَرْد
 آن جَوَابِ هَا رَا مَحْمَدُ بْنُ حُسَيْنِ طُوسِي دَرِ كِتَابِ مِیْنَه وَكِتَابِ اِحتِجَاجِ وَفِیْهَا رَقَاعُ اِلَی الْعَبَّاسِ جَعْفَرُ بْنُ
 عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ الْحَمِيرِي الْقُمِّي شَيْخُ الْقَمِیْنِیْنَ وَذَهَبَهُمْ نِزَاقِیَانِ وَسَرَدَارِ اِیْشَانِ دُفِیْهَا رَقَاعُ
 اَخِيهِ الْحُسَيْنِ وَرَقَاعُ اَخِيهِ أَحْمَدُ اِیْنِ هَسْت بَرَا دَرِ اَدَاوَالُوْدُ كِه مَكَانَه بِاَصْحَابِ اَلَامِ دَارِنْد وَتَقْبِیْقِ
 مَسَائِلِ شَرِیْعَتِ اَزِ اَخْتِجَابِ مِیَانِیْدِ وَجَوَابِ سَائِلِ اِیْشَانِ اَزِ اَنْطَرَفِ مِیْرَسَدَا ذَكَرَهُ النَجَاشِي وَغِیْرَهُ وَابُو الْعَبَّاسِ
 ذَكَرْ كَرْدَنِي اِیْنِ رَقَاعِ مَجْمُوعِ مَنُودَه وَاوراقِ اَلِاسْنَادِ اِلِی صَاحِبِ اَلَامِ نَامِ نَهَادَه وَفِیْهَا رَقَاعُ عَلِيِّ بْنِ
 سُلَيْمَانَ بْنِ الْجَرْمِ بْنِ بَكْرِ بْنِ اَعْيُنِ اَبُو الْحُسَيْنِ الرَّازِي قَالَ النَجَاشِي كَانَ لَهُ اِیْضًا اِلِیْ صَاحِبِ
 الْأَمْرِ فَخَرَجَتْ اِلَيْهِ لَوْ قِیْعًا تَرْجَمَهُ گُفْتُ نَجَاشِي بُوْد اَوِ رَا پُوشْگِی بِه صَاحِبِ اَمْرِ وَبَرَأْمَدَه هَسْت سَوَ
 اَوْ تَوْقِیْعَاتِ دَسْتُخْطَا وَانْجِه مِیُو اَسْطَه اَكْسِي فَرَسَادَه اَنْدَرِ رَقَاعِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِي الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ بَالُوِيَه الْقُمِي هَسْت
 كِه بَحْثِ حُجَّتِ اِطَارِ مَنُودَه هَسْت وَگُفْتَه كِه مَسْئَلَه اَزِ مَسَائِلِ مِی نَوَشْتَم وَدَرِ سَوْرَاخِ دُخْتِ كِه بِیْرُونِ شَهْرِ قُرْمِ سَتِ اِیْشَانِ
 مِیگِزْدَا شْتَم وَفِیْنِ اَن جَوَابِ اَن مَكْتُوبِ مِیْشَد وَرُفُودِ بَیْگِیْرِمِی بَرَا وَرُومِ وَحَكْمِ تَوْقِیْعَاتِ صَاحِبِ اَلَامِ وَوَكِیْلَا مَنَه
 مَا ضَمِنِ كِه دَرِ جَوَابِ سَوَالَاتِ شِیْعَه رَقْمِ مَنُودَه اَنْدَرِ مَخْطُوطِ اِیْشَانِ نِزَعْمِ اَنْفِرْقَه یَا فْتَه شَدَه مَجْمُوعِ هَسْت بِرِ
 مَرْوِیَاتِ مِیْمَحَ اَلِاسَانِیْدِ چَا نَخْ سَابِقِی مَزْگُذْشْت قَالَ اَبُو اَبُو یَیْهِ فِی الْفَقِیْهَةِ بَعْدَ مَا ذَكَرَ تَوْقِیْعًا
 مِنْ التَّوَقُّعَاتِ الْوَارِدَةِ مِنْ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّرَةِ فِي بَابِ الرَّجُلِ يُوصَى اِلَى اَدْلَجَلِيْنَ هَذَا
 التَّوَقُّعُ عِنْدِي بِمَخْطُوطِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِي وَفِي كِتَابِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلِينِي
 رَوِيَتْ خِلَافُ ذَلِكَ التَّوَقُّعُ مِنَ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَكَرَ الْحَدِيثُ
 لَهُ قَالَ لَا اَفِیْ بِهَذَا الْحَدِيثِ بَلْ اَخْتَلَفَ مَا عِنْدِي بِمَخْطُوطِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِي تَرْجَمَهُ اَزِ اَنْكِه
 ذَكَرْ كَرْد وَدَسْتُخْطَا اَزِ دَسْتُخْطَا مِی وَارِدَه اَزِ جَانِبِ پَاك كَرْدَه شَدَه دَرِ حَقِ مَرْوِي كِه وَصِیْتِ كَنْدِ لِسَبُوی دُورِد
 اِیْنِ دَسْتُخْطَا تَرْدَمِنْ بِمَخْطُوطِ اَبِي مُحَمَّدِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِي وَدَرِ كِتَابِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ كَلِينِي رَوِیْتِ خِلَافِ اِیْنِ دَسْتُخْطَا هَسْت
 اَزِ صَادِقِ عَلِيهِ السَّلَامُ وَذَكَرْ كَرْدَ حَدِيثِ یَا ذَكَرْتُ كِه فَتَوِي مَنِیْدَه مِی اِیْنِ حَدِيثِ بَلْ كِه فَتَوِي مَنِیْدَه مِی اِیْنِ تَرْجَمَهُ
 بِمَخْطُوطِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِي وَنِجَا عَاقِلِ رَا غُورِ یَا بَیْگِیْرِمِی اَنْكِه اِیْنِ مَخْطُوطِ هَسْت قِیْمِ مَكْنُوعِ مَعِ اَنَّ الْمَخْطُوطَ شَبِیْهُ الْمَخْطُوطِ

و جعل و تلبیس و خطا بجزی رائج است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خطا شخص نموده بر آن شخص عرض کرده اند و او
تمیز نکرده خطا خود انکاشته خصوصاً در صورت بعد زمان که خطوط این قسم مبرزگان گذشته را اگر کسی در عمر خود بطریق
تبرک یکد و باز زیارت کند و ازین یکد و باز دیدن معرفت آن خطا و استیزار آن از خطا دیگر چه طور حاصل تواند بشد
حالا چه خطا کوفی یافته میشود مردم میگویند که خطا امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز معرفت حاصل نمیشود و غم
بالخصوص خطا صاحب الامر که کسی او را ندیده و مهارست و فراوانست آن خطا که مدار معرفت و شناخت است در اینجا
بالمزده مفقود است بالجملة باین احتمالات بعیده و در از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال ضایع است و بجز ^{سبب} ^{سبب} ^{سبب}
و انحرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا ایندت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته مقتصد
حیات او بودن نیز از همین وادی است زیرا که دین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازمی از محالات
عادی است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال انبیا اقدس علیه این حکم کردن از کمال نادانستندی
اینهمه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی مکان را
انکار کرده و نمیکند و اگر بیان معاد بودن این طول عمل است پس فیهیم چه بر خوارق عادات و امور نادر قیاس
نتوان کرد خاصه چون اختلاف بینه و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان مانده که ولایت گرم سیر را بر
ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان
و پدید است که در آن او و او را طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده ترا متداد واقع شده حالا
صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عادیا را با استجابت دعای او خرق عادت
و قوع یافت و لازم نیست که خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بطور آید باشد از پیغمبر یا از انما است
هم بطور رسد و الا پیغمبر مانیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا کم نمی شود حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول
عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معذله حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را
سروکاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفته اند و در وقایع و حوادث لیسوی ایشان
رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر با حقا یکد را تند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بابامت و احکام محترمت
و تنفیذ او امر و نواهی و امامت حدود و تعزیرات و جمیع و جماعات و تجنیز و جوش و عساکر و قتال و جبال
با کفره و معاندین و البته تدبیر و ارشاد او باشد و او اصلاً در نظر کسی نیاید و نه کسی جاے او را
شناسد و آوازا و نشنود تا مردم بروے دروغ یرسند و مکاتبات جعلی و توقعات لبا سی از
جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء النعم و این اعتقاد فاسد
بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر کرده اند و با او حکم فرموده که از نظر مردم

فمحقق باشد و روی خود را بکسی ننهد و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را نگاه ندارند
 تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید. غرض باید کرد این معامله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است
 و متسک این فرقه درین باب با پنجه ابو معشر بلخی و ابو ریحان جرونی و ماشاء الله مصری و ابن شادان
 و سخی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از مولدین نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شود و طالع یک از
 دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلج آفتاب باشد در روز و ماه تاب باشد و شب و نیمه متغیر و قوت
 الحال در او تا دناظر باشد سیلاج یا که خدا بنظر تو دد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قرآن اکبر زنده
 ماند و آن نصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده
 یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هدیان سرانی بنحین با دمو اعتقادیه شریعت و خل
 دادن کمال بی دینتی است و بگویم این بنحین هم امکان صحت در صورت ثابت کرد و اندوزی ادنی و کمی
 هم نظر با سبب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع
 و السنن اصل ماوه بالخیولیا است ستوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور و ولادت حضرت امام صاحب الامر در وقت
 واقع نشده با جماع مؤرخین و بنحین و بشهادت کتب مواکید الائمة مثل کتاب علام الوری و غیره تفصیل
 این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در
 شب یزات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قرآن الصغر که رابع بود از قرآن اکبر
 که در قوس واقع شده و طالع بسیت و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دو و از دهم از درجه هشتم
 قوس بود و بنحین مشتری در رجعت بود و میرج در دقیقه سی و چهارم از درجه عشر و ن جوزا و شمس در
 دقیقه بسیت و هشتم از درجه رالیه اسد و زهره در دقیقه پنجاه و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و دوم
 از درجه رالیه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام و لو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بسیت
 حمل و زنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بسیت و هشتم میزان و دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از
 بسیت و هشتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بسیت و پنجم درجه سرطان بود و زحل
 در دقیقه هجدهم از درجه بیستم عقرب و بنحین مشتری و میرج در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل
 و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بسیت و یکم اسد و زهره در دقیقه هفتم از درجه بسیت و پنجم جوزا و قمر
 سیزدهم از درجه سی ام و لو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد
 بلکه برخلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زاویه روشن است و نه میلاد ایشان
 نزد تحویل قرآن اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست

در وقت ولادت ایشان
 در سنه مذکور بود

بمخلاف حضرت یسح که تولد ایشان بالا جماع بین المؤمنین من المؤمنین نزدیک تحویل قرآن الکبرست و دلائل فکلیه بر طول بقای ایشان دلالت واضحی کردند چنانچه بنحین در شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و نیز دلائل قطعی عقلیه خصوصاً بر اصول شیعه قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق بریاست و لعرف و امواد امت بودند مقبول اهل دنیا ساخت و دلهارا آفتدرا ایشان منتظر کرد که در پی قتل و اندامی ایشان شدند بحدیکه بنجر باختلاف و غیبت کبریه شد و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن برومی زمین مسلط ساخت پس اصلح را که بر دنده او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود شخصی که قابلیت ریاست و رعایت کبری داشته باشد دیگر بر آنکه اصلاً بوی از قابلیت ندارد و ملک و سلطنت و لعرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و یار او را بغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از ان غایت و محقق که اصلاً جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجنیه حیوش و فتح بلدان جنگ و صلح همه بصواب دیدار کنند تکلیف مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبریل را امام شما کردیم باید که مسائل شهر را از او استفسار نمایند و مصالح دنیوی را بی حکم او نکرده باشید و عاقل هیچ فرق دین هر دو تکلیف دینا نمی کند و هر دو را تکلیف مالا یطاق میدانند و وقوع تکلیف مالا یطاق بالا جماع محال است و نیز نصب چنین امامی نخواهد بود زیرا که فواید امامت اصلاً در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را اعتقاید لقب کنند و با امامت عنقا قایل شوند بکدام وجه الباطل نهیب شان توان نمود و القبت قبیح یجب لقیته عن الباری عیند التمتع بالجله و لائل الباطل این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که شمار آید چون مقام طفلی است ازین مهیا عنان مکیت قلم امصروف داشته بطلب پروازیم دیگر این است که اجنبی از رواة ایشان جبری روایت کرده اند که بر این عقلیه قطعیه بر استماله آن قائم اند و این قسم راوی رافق نمی کنند بلکه روایات او را مقبول میدانند مثل ابو بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت می کند و چون از حال اخبار و رجال شیعه این نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان تیر کلامی اجمالی بکنیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدالات ایشان در یاد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی حکم نماید و این مطلب را خاتمه الباب و فذلک الحساب گردانیده شد

تمت الباب در دلائل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است

نیرغم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر فراغت او حاصل نمی شود الا وقتی که ما خود باشد بواسطه امام
 معصوم و قرآنی که ما خود از امامیه هست در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را امام نیرغم ایشان معتبر
 ندانسته اند و قابل استدلال و متشکک شمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و
 این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیره از امامیه از امامیه خود روایت کرده اند که قرآن منزل بر اصل
 تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سوزنیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حال آنکه موجود
 است مصحف عثمانیست که هفت نسخه آنرا نوشته با کفاف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بر اصل
 ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعاً و کرها همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این
 مصحف قابل تشک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص و محل اعتماد نباشد چه جائز است که این
 احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص
 باشند بآیات و سوره مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که
 بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عثمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداین و دنیا طلب و
 دین فروش مثل عوام صحابه که بطبع مال و مناصب بتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر جبارکس
 یا شمش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
 و خطاب او را تغییر کردند مثلاً بجای مِّنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اِلَی الْمُرَافِقِ ساختند و بجای اَیْمَةُ هِیْ اِذْ کُنِ
 مِّنْ اَیْمَتِکُمْ اَیْمَةُ هِیْ اِذْ هِیْ مِّنْ اَیْمَةٍ نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صمنی قریش که
 او را قنوت امیر المؤمنین و متواتر انکار کردند کور است و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر تورات
 و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود متشکک نباید کرد
 و همچنین احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم خبری بسیار رنخ شده و ناسخ را
 غیر از امامیه کسی نمیداند سوّم آنکه نبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه نبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است
 بر نبوت صدق ناقصین و چون ناقصین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود لفظه را که
 سخنور یک لک و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخطا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجة اظهار انکار
 تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت بر هم گشت بقل
 اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینهمه توپیا بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن
 بر و نازل شد و همه بلامعارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن و دنیا
 بتفصیل گذشت و تازه نیست که خبر اینها بیکه تا قلی باشد پس قلی خبر باشد یا غیر شیعه و غیر شیعه را خود

اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب بعد و طایفین
خاندان رسول و قد بود و اندو شیعه با هم در اصل امامت و تعیین امام و ابداء ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات
یک قول از احوال ایشان نمی شود و الا به خبر زیرا که کتاب ازین مذکورات نبی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر نبوت
خبر و حجیه آن موقوف بر نبوت آن قول بود و در صریح لازم آید و نیز حجتی بودن خبر بسبب آنست که قول معصوم است
یا بواسطه معصوم از معصوم دیگر رسیده و همست شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیرا که کتاب ساکت است و نقل عاجز
و مجوز بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده مخدی و جزیه کسر اتفاق نمی افتد و اجماع نیز بسبب قول
معصوم در آن حجت است و باز و نقل اجماع بنا برین خبر در کار است و همست شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر که بواسطه
او رسیده ثابت کردن دو صریح است و نیز حجت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت
نشد فرع چه گونه ثابت شود با تامل نزد شیعه تا از خود از خیز اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد و تواتر بطور
والله غیر واقع در حکم است و اخبار احوال خود بالا جماع درین قسم مطالب مقبر نیستند پس استدلال بخبر ظاهری نیست
و اما اجماع پس اطلاق آن اطهر است زیرا که اجماع بعد نبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت
نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالا صالت نیست بلکه بنا بر آنست که قول
معصوم نیز در ضمن آن می باشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آنکه کدام کس است و نقل قول و بحث و تفتیشی
میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف و امامت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر
خلافت ابو بکر و عمر و حرمت متعبر بر تفریق کتاب و جمع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غضب و عداوت
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف و امامت و تفریق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم تصور شود خصوصاً
در مسائل خلافیه که احتیاج با استدلال اثبات به حجت منحصر در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع و ثبوت
قول او با قول سایرین ثابت نمی شود مگر اخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و منفع و ذمین قسمی کم
هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالمخصوص امر نیست که شدنی نیست و علمای شیعه را
بلکه اثنا عشریه را بالمخصوص درین نقل با هم تکاذب و تجاهد واقع است بعضی ازین نقل اجماع فرقه خود
میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکاری نمایند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعیانند
که یک فرقه از امت اند به نقل خود ایشان ثابت نشود و اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم تصور
باشد و این را بچند مثال روشن کنیم صاحب سببیل السلام الی معلم الا یسألهم که از عمده علمای
اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل به تقریری میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراخی فی کثر الفوائد یلکی
على اجماع الامامیه على المید او انه من خصایصهم فانکرا سائر الفرق کلامها العاصیه

بل فی النہایۃ والتعذیب وکشف الحق یذلل علی الإصرار فی التکاثر و نیز شیخ شہید ثانی کہ از اجلہ علماء
 ایشان بہت متصل بہ دل دارد و آنکہ شیخ ایشان در جامعہ مدعی اجماع فرمودہ بہت حالانکہ خود او در جامعہ
 دیگر مخالف آن گشتہ نقل از ان فصل می آیم قال فصل فیما یستعمل علی مسائیل ادعی الشیخ ^{بہ} اجماع
 فیما مآج اذہ نکسہ خالف فی حکومہ ما ادعی اجماع فیہ او کذا ناھا للتیینہ الا ان لا یقتدر
 الفقینہ یدعوای اجماع فقد و قبح فیہ الخطاء و المجاز کثیر من کل واحد
 من الفقہاء سیمما من الشیخ و الممر کحی فیما ادعی فیہ اجماع من کتاب الکلیح
 دعواہ فی الخلاف اجماع الا ان کتابیہ اذ اسلمت و انقضت عیدھا قبل ان
 الزوج فیفیکم الکلام و قال فی النہایۃ و یکنایہ خباہۃ یفیکم الکلام بکھما انتھی ترجمہ گفت فصل است
 در آنچه مشتمل باشد بر مسائل و دعوی کردہ بہت ابوہ فراتفاق را در انہا با وجود آنکہ وی بذات خود مخالفست
 کردہ بہت و حکم آنچه دعوی اجماع کردہ در ان وارد کردیم از برای خبر دار کردن بر آنکہ فرمودہ بود بسبب
 دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شدہ در ان خطا و مجاز بسیار از ہر یک خصوصاً از شیخ مرتضی پس آنچه دعوی
 کردہ بہت در ان اجماع را از کتاب نکاح دعوی است و خلاف اجماع را بر آنکہ زن کتابیہ و فقیہ اسلام
 آرد و بگذرد و عدت او پیش ازین کہ مسلمان شود شوہر فسخ میشود نکاح و گفتہ بہت در نہایتہ و در کتاب
 اخبار بہت فسخ نمی شود نکاح در میان آن بر دو و ہمین قسم در ہر باب از ابواب فقہ مکتب شیخ و سید نمایند
 و این رسالہ پس در از بہت قریب مدد مسککہ بلکہ زاید در ان مندرج است و اما عقل پس متک با آن در
 شریعات است یا در غیر شریعات اما در شریعات پس نزد این فرقہ اصلاً قابل متک نیست زیرا کہ اصل
 منکر قیاسی اند و او را حجت نمیدانند اما در غیر شریعات پس موقوف است بر تجربہ آن از شواہب و ہم
 والف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد
 زیرا کہ ہر فرقہ از طوائف آدمیان بعقل خود چیز ہا را ثابت کنند و چیز ہا را منکر شوند و با ہم در اصول و فروع
 تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا ہمان تمایل و تراحم و ترجیح ہم متحقق نخواہد شد پس لابد
 و رای عقل حاکمی و مرجعی باید کہ احد البانین را مواب و دیگر را خطا قرار دہد و این قسم حکم و مرجع غیر از
 بنی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت کہ موقوف علیہ عقل است و چیز توقفتست متک
 بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معند اکلام در دلائل شرعیہ بہت و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان
 زیرا کہ عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز بہت بالاجماع آری عقلی کہ مستند از شریعت باشد و اصل
 آن حکم را از شارع گرفتہ باشد میتواند قیاس چیز دیگر بران کرد لکن چون قیاس نزد این فرقہ

باطل است پس عقل را مطلقاً در امور شرعی و دخیل نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردید و
اضطراب است عقل را در چه چیز لکار خواهند برد بگوئیم الفقهی ترجمه ثابت ساز عرش را
اول باز نقش و نگار کن فائده جلیله باید دانست که قیام جمیع بر این عقلیه با تمقار بدیهیات است
پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که الواحد یضطرر الی شکی و التوفیق الی
لا یجفعان ولا یرتفعان و ان جسم الواحد لا یکون فی این و احد مکانین و الغالب عن
الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یستحق به سیم الشئ لا یکون عین ذلک الشئ
و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان بر این عقلیه نیست ان نمودن چنین قیام
جمیع دلایل شرعی و مقدمات دینی بر اثبات ملت حقیقه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام
در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیه جمیع ملل مثل ان المعبود و الحاد و الله یرسل الرسل و یظهر
المنجیة و ان الملة فککة دسل الله الی الخلق معصومون عن الکذب و الحیانة فی التبلیغ و ان
الله تعالی احکاماً تکلیفیة علی عباده یجائز یعاقب و علیها یوم البعث
و النشور و بالجنه و النار ترجمه و هر آئینه معبود یک است و تحقیق آدمی فرسید غیران
را و ظاهر میکند محذور و هر آئینه فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظ اند از دروغ و خیانت
در رسانیدن و بدستیکه خدای رحمت حکم های تکلیف و ادان بر بندگان او خبر امید هدیان و بران فر
بر انگیزتن و پراکنده شدن در بهشت و دوزخ و اثبات اصول و قواعد حقیقه بر طور شیعه ممکن نیست
پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینی بدلائل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند
تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که ما خدایان اصول و قواعد
است نسبت باین امت از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان
بلا واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر بواسطه و وسائط ایشان را حال معلوم است
که خود ایشان آنهار انکذیب مینمایند و متمسک اند فی الواقع هم وسائط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا
روایت کرده اند همچنان جمیع صورت حقتلی نیز روایت کرده اند و دروغ میجری بر سببه و نیز وسائط و
روایت شرط امامت و تعیین ائمه مخالف و تعارض دارند بجهتیک تطبیق اصلاً ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان
لا علی الثمین متقین شد و توأتر کا زبان دروغگویان را که بجهت غرض فاسدی تشهیر افرائی نموده باشند
چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول عمل آوردند اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد
ایشان قابل اعتماد نیست و توأتر این از آن چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم لا انتفاست و اگر بالفرض از آنها

تو ترجم شده باشد هر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام مستجاب و بلکه در بعضی جا با حکم باستحاله هم میکند
 چه قسم ناماد و یقین یابد و محال دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض نامانده و در علم و یا
 و کذا بان بوده اند و معند شیعه از انصار روایت ندارد و دوی سلیمتون قیسن لعلک لابی کتاپ و فالت لقیق
 صل الله علیه و سلم عن ابن عباس عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه و سلم في رجل يدين في الصلاة في ان الصلاة اذا تكبدا
 بعد النبي صلى الله عليه و سلم الا ان لبعثة النفس وفي رواية عن حسان بن سفيان
 پس بچه این گروه مرتد بر علم ایشان از ادعای رساله و اطوار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز فلان
 از معارضه آن و احوال جنت نار و تکلیفات شرعی و ترول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان
 بتوحید فی العبادة و حتی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف
 و صحت غیر که مهوریک لک و بیست و چهار هزار کس بتکلیفات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت نماییه
 هم نزد خود شیعه متواتر نشد و نزد فرق دیگر که هر یک آن جماعه اند متواتر شده و اگر بجزو شهرت و شیوع دران
 قرن و مابعد آن قرن گفتا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و مابعد آن قرن
 همه بر مخالفت او امر و لواهی پیغمبر که رسیده اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف انزال الله دران
 قرون مجدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهور تر گردیده مثل غسل المرحلین در وضو که حادثه است
 بنایت کثرت الوقوع و سرخ و وقت اشخاص لا تعد ولا تحصى دیدند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین مسح علی
 النخین و این قسم بدعات را که رئیسان آن فزون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام
 اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر فلک پس ازین جماعه بیدین و بیباک چایعید
 که اتفاق نموده باشد بر امر نبوت و ترول وحی و ملائکه و ذکر شریعت و دفع برای تخولیف مردمان و ترغیب ایشان
 و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تو اتر را غنی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض جمیع و بیشتر موجود اند چه
 احتمال است که چند کس از اینها انشاء روایت این دعوی و صد و پنجاه برای غرضی شده باشند و سایر ایشان محبت
 طمع موافقت و ممانعت کرده از ایشان قبول نموده تشمیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و نجاران
 پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک و می زمین خرابین بشمار افتد از اولاد عبد مناف
 نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر فلسفی خیال فاقه شکنی بتعالجت او و بر افتاده باشد و هر صاحب سبق
 را بلندتر از ان ایرانی زمین که سفید پوست و نازک بدن میباشد در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست
 سیر بسایه کسری و گلگشت قزوین شیراز و سکونت در قصور و قصر و امن کش طمع افتاده باشد و از هر
 نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته اند و از تورات موافق ادعای او بر آورده

و قصص و اخبار آنجا را بعبارت بلیغ برای او درست کرده داده باشند و معنی این نور نبوت تزلزل و تزلزل
و وقوع قصص اینها هم بحد و مات و دار و گیر است با موافقت آنها و ملاوافت چندی کشاید و چهره و در با کماله
اقل جا بلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطلع و مستندات
دینی و فلسفی پی در پی اتباع آن جمعی لازم می شد و رفته رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت چنانچه
در اکثر امور شرعی بر علم شیعه همین قسم رو داد واقع است مثلاً آنچه در تواتر غسل جلیین شیعه میگویند همین
تشیقات احتمالات است که مذکور شد و عجز و بلکه در اینجا زیاده ترویجی که غسل جلیین نسبت به مسح
جلیین مشفق و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشویش این بحسب طلب هر فائده دینی و ریاضتی نمی شود و بخلاف
امر نبوت که مقدمه ریاست ملامت است که خیلی دلچسپی خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران
بلکه لاکو کتان خود را بر یاد میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه و یک روایت نمایند بچوبی باشد و بعد این دروغ ایشان
اینهم شده باشد که هر گاه کسی با ایشان منازعت نمود و به محاربه بخواست نکبت کشید و خواب و بیا شد عوام را
خصوصاً کسانی که در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت او اهل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در
ام خلافت خلفای ثلثه و شمرت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات
دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر بود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین
در تحریف کتاب الله و تکذیب و مخالفت انبیا و نبی و صایای آنها بودند و تا بنید دین موسی علیه السلام
مفید یقین شود زیرا که بیود نیز لفظ صریح حضرت موسی تواتر نقل میکنند که فرمود **يَعْقُو مُؤَيَّدٌ مِمَّا كَانَتْ**
السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است و زمین و تعظیم التبت
مُؤَيَّدٌ مِمَّا كَانَتْ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده است پیش از آمدن او
و همچنین تواتر رضاری که لفظ صریح حضرت عیسی بر آنکه او این الهدی و ان رسالت ابن البشر قد
محقق قبل مجئیه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم تورات و انجیل حرف دارو
که از وی آیت های بسیار و سوره های بسیار سابقاً گفته اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغییر
داده اگر باین قرآن متواتر کنانی تمسک جایز باشد با انجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی
است در صحاح ثانی این لفظ موجود است و انجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قال **لَمْ يَدْخُلْ أَهْلَانَا**
فِي الْإِيمَانِ وَبَنِي حَوَالِيهَا الْجُدَانِ وَخَطَرُهَا يَنْدُ فَبَنِي مَلِكِيهَا يُبْنُونَ فَاَلَمَّا حَكَمَلَتْ
عِمَارَةُ الْبَيْتَانِ أَوْدَعَهُ عِنْدَ الزَّارِعِ وَمَصَافِرَ إِلَى بَلَدٍ آخَرَ وَاعْتَمَدَ بِهَا أَهْلَانَا حَانَ أَنْ يَنْضَجَ
الْقَمَارُ أَرْسَلَ عَبْدًا مِنْ عِبِيدِهِ إِلَى الزَّارِعِ لِيَأْخُذَ أَهْلَانَا فَلَمَّا جَاءَهُ أَرَادَ أَنْ

يَا هَذِهِ هِيَ ضَرْبُكُمْ وَآرَ سَلْوَهُ حَائِبًا لِحُرِّكَ ارْسَلْ عَبْدًا آخَرَ فَاذْكُوهُ وَضَرْبُكُمْ وَآدَمُكُمْ وَ
 تَتَجَوَّارًا سَلْوَهُ ثُمَّ ارْسَلْ آخَرَ فَفَقْتَلُوهُ فَكَانَ يَرْسِلُ عَيْنَهُ الْكُفَّهِمْ تَتَرَى فَيَقْتُلُونَ بَعْضُهُمْ
 وَيَقْتُلُونَ بَعْضُهُمْ وَكَانَ لَهُ ابْنٌ وَاحِدٌ يُحِبُّهُ وَلَوْ كَانَ لَهُ قُلْدُ سِلْوَهُ فَارْسَلَهُ الْكُفَّهِمْ فَلَمَّا
 رَأَاهُ الْكُفَّارُ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ هَذَا الَّذِي بَرِثَ بَعْدَهُ الْجَنَّةَ فَيَقْتُلُهُ وَبَرِثَ الْبَشَرَاتِ
 قَوْلًا عَلَيْهِمْ فَفَقْتَلُوهُ فَلَمَّا جَاءَ بَعْضُهُمْ عَلَيْهِمْ صَاحِبُ الْحَائِبِ وَيَرْجِعُ الْكُفَّهِمْ وَيَنْزِعُهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ
 وَيَرْدُّهُمْ مَعَهُ وَيَكْبَعُهُ عِنْدَ آخِرِينَ ثُمَّ جَاءَتْ نَشَائِدُ شَمْسِي وَخَتْمًا - اور زمین خود نیا کرد و اگر در آن دیوارها
 و کندید در آن چاهی و ساخت به آن خانه پس گاه تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا و مزار را بمان و سفر کرد و بسوی
 شهر دیگر و اقامت کرد در آن پس به گاه وقت رسید این که بختی شوند بسوی او فرستاد غلامی را از غلامان خود بسوی
 مزارستان تا که بگیرد و میوهای آنرا پس به گاه که آمد و خواست آنیکه بگیرد میوه را از دند او را و فرستادند او را بی
 باز فرستاد و غلامی دیگر را پس ایذا دادند او را و زدن او را و خون آلوده کردند او را و شکستند سر او را
 باز فرستاد و دیگر را پس کشتند او را پس بود که میفرستاد و غلامان خود را بسوی ایشان بی در پی پس هر دو نفر
 ایشان را و می کشتند بعضی ایشان را و بود او را یکسیر که دوست میشد او را و نبود او را پسری سوای
 وی پس فرستاد او را بسوی ایشان پس به گاه دیدند که افرا گشت بعضی ایشان بعضی را نیست آنکه
 وارث شود بعد وی باغ را پس بیاید قتل کنیم او را و وارث شویم باغ را پس حمله کردند بروی پس کشتند او را
 پس ضرر و غضبناک شود بر نگار صاحب باغ و رجوع کند بسوی ایشان و بستاند آن باغ را از دستهای ایشان
 و هلاک کند ایشان را و بنهد او را نزد یک دیگران پس از اینجا معلوم شد که اثبات ملت حقیقیه که بسپار آن
 قول به نبوت خاتم الانبیاء است بدون اتباع اهل سنت و اصول مذہب نمی تواند شد زیرا که ایشان اصول
 دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عشره مبشره و عبادله اربعه و کمترین و دیگر اهل بدو اهل
 الرضوان و مهاجرین اولین که تشعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالى
 اُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ الَّذِي مَعَهُ آيَاتُ الْآخِرَةِ الْآخِرَةِ
 و در آیات بسیار حق ایشان کلمات نوشنودی و ضمانندی از شلو فرموده قوله تعالى قَوْلُهُ تَعَالَى لَقَدْ جِئْتُمُوهَا
 عَنْ الْمَوَدَّةِ إِذْ يَأْتِيُوكُمْ تَحْتِ الشَّجَرِ وَآيَةُ الْآخِرَةِ الْآخِرَةِ الْآخِرَةِ الْآخِرَةِ الْآخِرَةِ الْآخِرَةِ الْآخِرَةِ الْآخِرَةِ
 قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان نقص ای می نمودند معلوم کردند که همه ایشان صادق و معتقد بودند
 المحبته و الرسخ بوده اند و در اعلا را علام شرعیت غایب و بر حق و نکرده اند و در حفظ احکام ملت حقیقیه
 بیضا بنوعی مدح و ثناء داشته اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز میداشتند و دین الهی را در پی

و حمایت فوق الانفس و المیعی انگاشتند و سنن رسول را در عبادات و فصول اعمال و عبادات و احکامات تقویت میکردند
و عوام محارب محبت خوف سیاست و برکت صحبت ایشان نیز همین تیره داشتند و تابعین ایشان با حسن تیر
بتاثر محبت ایشان و بالکمال شعله انوار ایشان سلوک بین طریق لازم گرفته اند و بکذا قرنا صفت و اتباع و اقتیاد
این جماعه مرعیه را محض بوضع حق بودند برای جلب نفی و دفع ضرری بلکه هر که از جماعه عرب بدیع موافق القلوب
مستسر شده بود گویس قوم و صندی عشر باشد اورا تحقیر و اهانت مینمودند مثل ابوسفیان و اقرع بن حابر
که در مجلس خلیفه ثانی باد صفت ریاستی که داشته اند خوابا کشیده اند و در صفت النعال جایافته و فقر و مساکین
اهل ایمان و غلامان و کم اصلاان اینها مثل صیبت و عمار صدر مجلس بودند و عندا اقتدار ولایت و ملک
و سلطنت را بخویشا و ندان و اقارب خود ندانند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت اورا
در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان
و اقارب خود امر را بر کمر و بعد از رویت محضات قویه ایمان آوردند و اگر لقبول کمنه و مخمین و اهل کتاب
بطبع مال و مناصب میگردد و بدینا بیتی که در اول و بده اظهار ایمان مینمودند فرمان دراز در بر عمرنی امور
پیغمبر و عداوت او نمی گذاریدند و چون بنقل و روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت و ظهور معجزات
و نزول قرآن و مجربا از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و نبوت صدق و صلاح ایشان
بشهادت قرآن در رسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد منید یقین است والا
تخص حال ایشان کافی است در اعتقاد و محبت خیر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبیل ایشان
و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لاید تنزل کرده باشند از حرف
شیعیه خود و شوبی از مذاهب اهل سنت : خود لازم گرفته والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش
بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلایل ایشان نیست
نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت زدند و باین قرآن و اصول مذهب حنفیه قایل شدند لابد بجمع امور
متواتره ایشان مثل تفویض امر نماز یا بکر صدیق و فغانیل و مناقب و غسل جلیین و مسح خفین
که مانند قرآن و اصول متواتر ثابت شده اند قایل باید شد و قبول باید کرد و الا استحکم بی اصل لازم
خواهد آمدنان کسی خوردن و شکر و دیگری بجا آوردن لطف ندارد و چه و چه و منع داده ای را بچه
کافر فتنی است و دشمنی بود و هر گز مستان زیستن و وانی فائده را باید که از دست ندی که
کسی مفید است نیز از ابواب سالیقه معلوم شد که بنای مذمت شیخ بر روایات اصحاب مذهب است از آنکه
و احوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها در ونگو بودند و خود ایمه آنها را مکتوب فرموده اند و هیچ

انہی بنوۃ ہستہ الا بعض اصحاب اور امام لاحق تکذیب نمودہ بدلیل آنکہ آن بعضی بامامت او قائل
بنوند و معتقد بامامت شخصی و دیگر یا قائل بتو حق و انقطاع امامت بودند و معینا سبب حسن ظن کہ اصحاب
امیہ دارند تکذیب امام لاحق بلکہ تکذیب خود آن امام را بچہ معنی شمارند و بر روایات ہمہ آنها اعتماد
کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول کہ کمتر از امام و تاثیر صحبت نخواہد بود حسن ظن نمی کنند و روایات
آنها را مقبول نمی سازند غایتہ ما فی الباب آنکہ بعضی روایات از امیہ مخالف روایات صحابہ خصوص در
مقدمات متعلقہ بامامت نزد ایشان رسیدہ باشد و شبہہ و صدق صحابہ ایشان را پیدا شدہ باشد
لکن چون این مخالفت در اصحاب ہر امام جاریست و این شبہہ در ہمہ آنها ساری معذرات قبول روایات
نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ماہذا الا التعصب المکفی و الضناد البحت
و تحقیق جناب الرسول صلی اللہ علیہ وسلم و آلہا نہ شانہ صحبتہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ حالانکہ خود امیہ
عذر این مخالفت را بیان فرمودہ اند و اصحاب را العبدی وصف نمودہ و در صحاح ایشان مروی و ثابت
ہست لکن غشاوۃ التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساختہ ہست من کتاب الکافی
الکلی فی باب اختلاف الحدیث یحذف فی کذا سند عن منہود بن حازم قال قلت لکے
عبد اللہ ما بانی اسئلت عن المسئلۃ فنجبت فیہا الجواب ثم یجبتک غیرہ فنجبتہ فیتنا
بجواب اخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادۃ و النقصان قال قلت فاخبرنی عن
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صدقوا علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم
ام کذبوا قال ابل صدقوا قال قلت فما بالہم اختلفوا فقال اما تعلمون ان الاجل کان ینزل
علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیئسئل عن المسئلۃ فنجبت فیہا الجواب ثم یجبتہ
بعذر لیس بما یسخر ذلک فیسخرک الاحادیث بعضها بعضا یحذف فی کذا سند عن محمد بن
مسکوع عن ابن عبد اللہ قال قلت لہ ما بال احوام یزدون عن فلان و فلان عن رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولا یتھمون بالکذب فنجبت منک کفر
خلافہ قال لا الحدیث یسخر کما یسخر القرآن ترجمہ و کتاب کافی مرسل
را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منہود بن حازم ہست گفت گفتم مرابی عبد اللہ را علیہ السلام چیست
حال من می چشم ترا از منہود بن حازم جواب میدہی مرا و ان بخوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدہی اورا و ان
بجواب دیگر پس گفت ہر گاہیکہ ما جواب میدہم مردم را بر زیادہ و کمی گفت گفتم پس خبر دہ مرا از اصحاب رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکہ راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان کہ اختلاف

پس گفت هر آئینه مری بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میداد و او را درون
 بجواب باز جواب میداد و بعد از این با نچه نسخ میکرد و آنرا پس نسخ میکرد و حدیث با بعضی آن بعضی را و نیز در
 حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد الله گفت گفتم او را چه حال است قوم ما روایت میکنند از فلان
 در زمان از رسول خدا صلعم و تمت کرده میشوند بدروغ پس می آید از شما خلاف آن گفت هر آئینه حدیث
 نسخ کرده میشود و چنانچه نسخ کرده میشود و قرآن فاذل الخواص اهل صلی و لقیبنا هالیس عاکف
 اللادین فی نشر حدیث القصدین فمن شاء فلیجعلها مع کتابنا لیسیرة التي بعد هار سالة علیه
 ترجمه فائده دیگر است بزرگ تر از او لقب دادیم آنها را سعادت هر دو جهان در شرح حدیث ثقلین
 پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با ابواب پنجگانه که پس از وی هستند رساله حداء باید دانست که با تفاسیر شیعه
 و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لای تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما
 لن تضلوا البعدی اصلهما الخطم من کتاب الله و عترته اهل بکیت
 ترجمه هر آئینه میگذاشتیم در شما دو چیز که الله آنچه اگر گرفتید بآن هرگز گمراه نشوید بعد از من یکی از ان هر دو
 بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد از ائمه بیت من پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی
 ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم الله فرموده است پس نهی می که مخالفان دو باشد در امور شرعی عقیده
 و عملا باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین محلا و تحقیق باید افتاد که از این
 دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو جبل متین است و کدام یک استخفاف فلین دو چیز عالیه میکند
 و امانت مینماید و از درجه اعتبار ساقط می انکار و طعن در هر دو پیش میگیرد برای خدا این بحث را بنظر تامل و
 انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب باجرامی است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه
 در تمام رساله از ملزومات است اما کتاب بعد پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل تورات و انجیل
 قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در و راه یافته و احکام بسیار از و منسوخ شده و آیات و سوریسیار که نسخ احکام
 و مخصوص عموما بودند ببردی رفته و آنچه باقیست بعضی الفاظ او مبطل و بعضی ید و بعضی ناقص و بی الکلین
 عَنْ جُشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِي جَاءَهُ بِهِ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ رَبِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 سَبْعَةَ مِائَتَيْ آيَةٍ رَوَاهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِي جَاءَهُ بِهِ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ رَبِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 أَوْرَدَهُ لِيُوَدِّعَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَدْ تَزَارَعَتْ دُونَهُ عَنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 قَالَ كَلَنْ فِي كَوْنِكُمْ إِسْمُ سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ كَانُوا مَعَهُ إِذَا كَانَتْ رَجُلًا مِنْهُمْ وَكَانَتْ رَجُلًا مِنْهُمْ وَكَانَتْ رَجُلًا مِنْهُمْ
 بن نصر از وی اینکه وی گفت بود در لم کین نام نهادم و از قریش بنا نهادم ایشان و نامهای پیدایشان

مثل زید بن علی ابن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بوده از سب و زانیان شهید شد و پس از وی یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر بن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حال آنکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بخلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن ابن الحسن المثنی را و پس از او عبد الله محض را و پس از او محمد را که ملقب بفسخ زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسینیة را که قائل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حال آنکه کتب انساب و تواریخ سادات و آلات صحیح میکنند بر آنکه اکثر اهل بیت حسینیان و حسینیان متقدم امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماعه ثنائیة در حق آن بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد و خلود و نمار دارند چنانچه در باب معاذ از کتب ایشان منقول خواهد شد و حبش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک عالم نزد ایشان مثل منکر زید بن ابی کثیر است و الکافر یقول فی الثنا و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین تیر بوده اند و طائفه قلیله از ثنائیة بر آن رفته اند که آیتها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گویند که بعد از عذاب شدید به شفاعت اجده خود رنجاسته خواهند یافت و این هر دو قول کیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الحلد نیست و معذ بودن ایشان در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفارند و با وصف این همه روایت میکنند که عجیب بکنی کاید خل الثنا و در محبت ایشان با امیر المؤمنین هیچ شبه نیست حال آنکه حسب اینفرقه را تا شما باید که چه قدر بزرگان را که جگر پارسای میماید آن ایمه بودند بچه مرتبه امانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معذود از اهل بیت که امیر ثنائیة و بعضی از قارب ایشان باشند در یزید و تحجب هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و امانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خواجه و نواصی صمدی مصرعه دشمنی و انابه از نادان و دست تو بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبیح و عیوب کالشکوس فی یصف الثما و هویدا میگردد و لکن در اینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خزواری ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان بآن مرتبه چنان و هر اسان و مخالف و بنزدان بود است که از مدت هزار سال خوف جماعه قلیل متقی شده و برگز با وجود انقلاب و دوا بر هم شدن عباسیه و تسلط چنگیزی که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و بعضی از ایشان مذہب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که حاوین و مردم خنجر

اندازند که حضرات امیه بر لقیه و انحامی حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وسف عدم خوف بلاء و حق
 شان اصرار داشته اند لکن متواتر امیر المؤمنین علیه السلام که در بیخ البلاغه موجود است نیست **قَالَ عَلَيْكَ السَّلَامُ عَلَيْكَ**
الْإِيمَانُ إِنَّ تَوَثُّرَ الصِّدْقِ حَيْثُ يُصْرِكُ عَلَى الْكُذْبِ حَيْثُ يُنْفَعُكَ كَذَابُ نَهْمِ الْبَلَاغَةِ
 ترجمه گفت علیه السلام نشانی ایمان نیست پسند کنی راستی را چنانکه نقصان دهد ترا بر دروغ چنانکه سود دهد
 ترا چنان است و بیخ البلاغه هفتم آنکه بعضی تفسیر آیات قرآن با آنکه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحو
 نمی نشینند پس سامع آن تفسیر بر قصور حضرت در فنون عربیت و ناهواقفیت ایشان بر قواعد نحو و اشتغال کنند
 و همچنین بعضی تفاسیر که محل بر بلاطلام و موجب لغال نظم و انتشار ضایر و برهمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب
 سازند تا مردم را سوء اعتقاد و کمال علم ایشان حاصل شود هشتم آنکه از امیر روایت کنند که ایشان از جهاد منع
 میفرمودند با وصف آنکه در قرآن حمید قسمی که درین امر تاکید و تقید فرموده اند بر طفل مکتب شریف نیست بل قاع
 مخالفت کنند در تعلین حال آنکه تفسیر حدیث تعلین این عبارت هم رواست کرده اند که **لَنْ يَتَغَوَّضَ الْخَلْقُ بَيْنَهُ**
عَلَى الْحَوْضِ ترجمه هرگز جدا نشوند آن هر دو تا که وارد شوند نزد من بر حوض و ازین عبارت صریح
 مستفاد میشود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب حضرت طاهر و نایب آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست
 و اقرار خواهند کرد با عنایت فرموده است و آن همین است که روایاتی که از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم
 هر چه را قرآن قبول داشت صحیح است و هر چه را قرآن نکذیب کرد اقرار و بستان است و قرآن محفوظ متواتر لایق ترا
 با آنکه معیار باشد از حضرت طاهر و چه عزت بکلمه شربت موت و غیبت مکانی و بعد زانی و دیگر لواحق داند که طایفه
 باب دروغ بندگی و افراسازی است بخلاف قرآن که بسبب شربت و توانمندی که دارد پیش هر کس در هر وقت
 و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یاتیه الباطل من بین یدیه **فَكَمْ مِنْ خَلْقٍ تَزَيَّلَ مِنْ**
حُكْمِهِمْ حمید بنهم آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زناست معا و الله عز و
 جل و هم آنکه بازی کردن بقتیب و خصمین و حین نماز بجناب آنکه نسبت کنند **حَاشَاهُمْ مِنْ ذَلِكَ** اول
 نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است و دوم آنکه این بازی کدام لطافت دارد و یا زوهم
 تجویز نماز با وجود آلودگی جامه نجاسات غلیظ بجناب ایشان نسبت کنند **تَعَالَى عَنْهُمْ عَنِ الذُّلِّ وَوَارِثِهِم**
خَوْرُكُ بَعْجٍ جالوز مرد بجناب ایشان نسبت کنند **حَاشَاهُ عَنْ ذَلِكَ** سیم و هم تجویز بوس و کنار
 بان و عین نماز بجناب حضرت نسبت نمایند و روایات منقول از کتب ایشان درین همه مسائل که مذکور شد
 انشاء الله تعالی در باب فروع بیاییم چهارم منع مردم از تعلیم و اجبات دین مرزبان بجناب می نسبت کنند
ذَوِي شَيْخِ الطَّائِفَةِ عَنْ أَبِي بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ الْمَرْءِ تَرَعَهُ فَمَا بَرَى

النفس بالنفس لیستم آنکه از حضرت امیه نقل کنند که از روز قتل عمر که بر عمر ایشان نهم ربيع الاول است تا سه ربيع کناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس در صورت اباحت کفر و جحیم محاصی و ران سه روز بجناب امیه نسبت نمایند نسبت و یکم حوازا استعمال آبی که باواستنجا کرده باشند در غرب و دیگر حواج و طهارات بجناب آن طهرین و طاهرین نسبت کنند نسبت و دوم از حضرت امیه روایت کنند که امت مرحومه را القبا به محونه است **رواه الصبیکی عن ابی عبد الله علیه السلام** و بعضی روایات تشبیه است مصطفویه نجما زیرا حضرت صادق روایت کنند **كان لقاء الكلبين عندك عليه السلام** حالانکه در بعضی قرآنی خیر امت ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده **وَكذلك ابد جعلناكم امة و سبطا** بالجملة عرض این طائفه ایفاء مخالفت است **فما ليكي الثقليين** تا سه کلاه دین شریعت کم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف و زیاده و نقصان و تغییر و تبدل برهم خورد و تمسک بعقیده بحجت تکفیر و حکم بارتداد بعضی در روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل سحایم و النعام غیر مقید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تقریر این فایده اجل فایده شدیم ذیل این فایده را که پس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفایده

باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرت امیه روایت کرده اند و آنرا تمسک با قول الائمة الطاهرة و افعالهم قرار داده آن را فرزندان امیه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رد و تکذیب نموده اند و بر عاقل و بشیر نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب او عشاء او قسمی که مکشوف میباشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد چراغها نبندد بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت داران و اگر هم باشند و این رد و تکذیب در کتب ایشان بر روایات صحیح و موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان نذیر شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام حجة الاسلام نبیر تقوی و علم و بزرگی معروف ممتاز است یاران امام حجة و او را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تفصیل نموده است مسئله تفصیل امیه بر انبیا علیهم السلام مسئله سب خلفای ثلثه و جری از ایشان اما درین باب مسئله امامت که را در مسائل این فروع است بیان نمایم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات المبیته است و می باید که علم این مسئله بر همه را ازین نامندان مالیشان بوجه اتم حاصل باشد **رواه الكلبيني عن ابان قال اخبرني محمد بن ابي زيد بن علي بعث اليه وهو متحقق قال فانيته فقال يا ابا جعفر ما تقول ان جرفك طارقه** **منها الخوج مع قال قلت له ان كان هو لك انك اخرجك فخرجت معه فقال لي اريد ان اخرج فلما جاهد هو كره الخروج فخرج معي فقلت لا افعل جعلت فداك فقال انك رغب بنفسك عن نفسي فقلت فإنا هي**

نَفْسٍ وَاحِدَةٍ كَانَتْ كَانَتْ فِي كَلَامٍ مِنْ حَقِّهِ مَا لَمْ تَقْلُفْ مِنْكَ فَالْحَرْبُ لِمَ مَعَكَ سِوَاءُ فَقَالَ
يَا أَيُّهَا جَعْفَرُ كُنْتُ أَجْلِسُ مَعَ أَبِي فِي الْخَوَانِ كَيْفَ لَقِيتُمُ الْبُضْعَةَ السَّيْنَةَ وَبَكَيْتُمُ الْقَمْعَةَ حَتَّى تَبْكُوا
شَفَقْتُمْ عَلَيَّ لَوْ كَيْسُفُوسُ عَلَيَّ النَّارُ إِذَا الْخَيْرُ لَكَ وَلَوْ كَيْسُفُوسُ فَقَالَ فَقُلْتُ خَافَ عَلَيْكَ أَنْ
لَا يَقْبَلَ فَتَدْخُلَ النَّارُ وَاجْتَرَأَ فَإِنْ قُبِلْتُ جُعِلْتُ وَأَنْ لَوْ كَيْسُفُوسُ لَوْ أَبَالَ أَنْ أَدْخَلَ النَّارَ
ترجمه گفت خبر دادم احوال که زید بن علی کس فرستاد لبسوی او و حال آنکه مخفی بود و گفت پس فتم پیش او گفتم
چون میگوئی اگر ناگهان برسد ترا خروج کننده از ما آیا خروج میکنی همراه او گفت پس گفتم که اگر بشنود آن کس پدر یا برادر تو
خروج کنم همراه او پس گفت مرا بخواب من خروج کنم پس چون این قوم را پس تو خروج کن همراه من پس گفتم من نمیکنم با شما
فدای تو گفتم آیا منی خواهی نفس خود را ببر کنش من پس گفتم خبر این نیست که این یک جان است پس اگر باشد برای
خدا و زمین حتی پس باز نشنیده از تو خروج کننده با تو برابر است پس گفتم ای ابو جعفر من می نشنیم باید خود بر
خوان پس بدین من میداد گوشت پاره فربه و سدر می کرد برای من لقمه را تا آنکه مرد شود و برای شفقت بر من
و شفقت نکرد بر من اگر می دوزخ چونکه خبر داد ترا و خبر ندادم گفت پس گفتم رسید بر تو از آنکه قبول نه کنی پس داخل
دوزخ شوی و خبر دادم پس اگر قبول کنی نجات یابی و اگر قبول نه کنی برو اندام از آنکه داخل شوم در آتش و این
روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احوال در تعیین امامت امام محمد باقر کذب نموده حال را وایت دیگر از
حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم مقام محمد باقر بود نداید شنید و نامل باید کرد مطابق کلام زید شهید است یا موافق
قول احوال و بین قاضی لوزان مدبر مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت
فضیل که گفت در محراب زید بن علی با طایفیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بر منید فتم و
سجدت حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید که ای فضیل با من در قتل اهل شام حاضر بودی فتم
بلی الگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکلی در استحلال خون ایشان باشد
گفتم که اگر شکلی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم نگاه شنیدم که آن حضرت فرمودند اشکر کنی الله فی ذلک
اللهم ما دعا الله لیک عقی هذا کحبابه شقیداً ثم ما مضی علی ابی ابی حلاله عقیایه
استحقاقی لعلی ترجمه شریک کند مرا خدا و آن خونما بخدا که زید عمر من است او و یاران او و شهیدان اندل
آن چه گذشت بر علی ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظ او و درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق
حضرت جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید با اعتقاد حضرت صادق با حال حضرت
امیر المؤمنین در یک مرتبه و از یک باب است پس بدو و جمیع مقتدات خود بر حق باشد و در خروج خود با اصالة
نه به نیابت و دیگری بر صواب و الا حکم شهادت و تشبیه بحال حضرت امیر است نیاید و آنچه احوال در جواب علم نامه

بنیان مرانی کرده و تقریب بیوفائی بر آورد سراسر پیچ و میخی است بچند وجوه اول آنکه در صورت حضرت ابوبکر
 در حق پدر خود ترک صلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و مصیبان در زید بود
 شد و اگر شیعه در حق پدر حضرت ابراهیم که مقتدایان او میدارند را مسلم ندارند گوئیم در حق آنکه مرئی و بجای
 پدر او بود چنانچه در نص قرآنی اهل اجابجا به پدری با و کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس
 جمیع انبیاء اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل ابولهب و اخرب ابولیس انبیاء در حق
 آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشا و من ذلک که سبب حیات ابدیه امت و بر امت خود از مادر
 و پدر ایشان مهربان تر است بلکه رحمة للعالمین است با وصفی که صلحت در عدم تعین امام نمیده و سکوت فرموده بود
 چنانچه ملا عبداللہ مشدی در اظهار الحق نقل نموده عن خدیجه قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال
 ان استخلفت علیکم ففعلیکم و عذبتکم و لکن ملحد فکرم حدیقه فصد قوی و
 و ما اذن انکم عبد لله فافروا خداوند که آخر ما چه شر که نص بر امت حضرت امیر فرموده و هیچ کس قبول
 نداشت تمام یاران خود را که بسی است و سه سال رو براه آورده بودند و آئین اسلام آموخته یک ظلم در مالک بری
 انداخت و همه را دوزخی کرد و بتبعیت اینها تمام است گمراه شد و در ورطه منکالت افتاد دوم آنکه امامت از اصول
 واجبات است جبل در آن چه قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این بے
 اطلاعی او چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جبل بسیط نماند بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت
 خودش و اگر این قسم جبل هم عذر باشد پس کبرای صحابه بلکه جمیع نوصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم
 نفوس امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلمة فی خبر طویل
 عن مقرر عن عبد الله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرف فادع فادع فادع
 یدخل النار الا من انکر تا و انکر تا و انکر تا ترجمه که گفت داخل بهشت
 مگر کسی ما شناسم او را و او شناسد ما را و داخل دوزخ نشود مگر کسی که ما آشنای او باشیم و ما آشنای ما سوم آنکه
 مقوله دید و ندید پیش آن است که پدر او را خبر نداد که در عالم امامی هم میباید که صاحب زعامت کبری باشد محبت
 آگهی در زمین بودند آنکه تعین امام فقط یا عدد امیه بیان نه فرموده و در بیان امر اول خود اصلا خوف
 عدم قبول نبود پس جواب احوال چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امارات امام
 بوجه کلی نشان نداد تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالا آنکه نزد اثنا عشریه امام باقر
 و امارات است که در دیگران یافته نمی شود و مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفی احوال
 زیدیان از علامات غاری و خالی بود چهارم آنکه چون امام نایب بنی است پس بر فرض باشد که هر مکلف را

بعضی روایات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد در نیاج شفقت پدری و مهر فرزند بی بکار نمی آید و فوق
در اقارب و اجانب و تبلیغ احکام شان بنوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تحویل و تمهید باید کرد
و کَلِمَةُ الْاِثْنِا عَشَرِ تِلْكَ الْاَقْرَبُ لَكَ وَ كَلِمَةُ الْاِثْنِا عَشَرِ لَكَ الْاَقْرَبُ لَكَ وَ كَلِمَةُ الْاِثْنِا عَشَرِ لَكَ الْاَقْرَبُ لَكَ وَ كَلِمَةُ الْاِثْنِا عَشَرِ لَكَ الْاَقْرَبُ لَكَ
است که امامت اثنا عشر بر تریب تعیین نام هر یک مخصوص حضرت بغیر بلکه منزل از جانب خداست پس قبول
قول پیدار و نیاج داخل بودی با ایستی که نفس بغیر با و بینود تا بدستور سایر احکام دین بکمال ایمان قبواش میکرد و ششم آنکه
حاجت تبلیغ پدر چربا بود این نفس خود در تمام عالم شریعت داشت زیرا که متواتر بود و مخصوص در البیت الشانع تر و شهور
تر هر کنیز خانگی او را تلاوت میکرد و در س میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات معلومات موقوف بر تعلیم امام سالک شافع
میباشد نه مخصوص متواتره جلید و در تمام اهل ملایم نقل شافع و بالغ است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین انما
مسائل دین می کنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام مجاهد چه قسم از فرزند و لنبد خویش خفا میکرد و حال آنکه حضرت زید
با جماع شیعه و سنی از فرزندان سعادتمند و منزهت پدربزرگوار خود بود و بر روش پدربزرگوار خود نیست میکرد
خوف و و تکذیب از ان فرزند سعادتمند و بنی داشت هفتادم آنکه حضرت امام مجاهد اگر این مسئله را بزرگداشت فایده
شد از امام وقت او را امامت خود دعوت نموده باشد و او را بیا قبول عوالتش کرده باشد پس ترک اخبار او
و آنوقت محض بی فایده شد و حضرت این ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند و بعضی از ان دانشمندان شیعه و زید
ترک اخبار بزرگ قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و من کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدگر برادران
خبر نرسانند تا عرف حسد ایشان بچویش نیاید و در پی ایندای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که
مع الفارق است میان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از
مسائل شرعی محض بشارتی بود و در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اخطار بشارت بزرگ
انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار از ان منع فرموده بودند زیرا که موجب عجب میشوند و در حق صاحب بشارت
و محوک حسد میشود و در حق شرکای او حدیث صحیح است که پیغمبر علی اله علیه وسلم فرمود که لا تَبْكُلُ قُرَيْشٌ
لا خَيْرَ فِيمَا عَالَمُهَا عِنْدَ اللَّهِ ترجمه اگر نه آن بودی که عجب کرد و قریش را هر آئینه خبر میدادم
ایشان را با آنچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنیت هر کسی را که با عتقاد
صحیح کلمه خوانده است معا و بن جیل را فرمود لا تَبْكُلُ النَّاسُ فِيمَا كَلِمَةُ بشارت ده مردم را
پس اعتماد خواهند کرد بر ان و نبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا بود بخلاف امامت
ایمیه لاحقین که بر نفس امام سابق با تبلیغ او موقوف است و مكلف را بدون آن حصول علم محال بالجملة
حالت تمسک این فرقه بعتق ظاهر و این است که واضح و واضح شد و کتاب الله خود نیز علم ایشان قابل تمسک

تا آنکه بدستور سابق نیز مخلوقات علی و سمعی و بصری برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده
با کتاب اسد خود اظهر من الشمس است که با جماعه و كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا وَ عَزَّ وَجَلَّ حَكِيمًا وَ سَمِيعًا
بَصِيرًا واقع است اما مخالفش با عزت طاهره فَلَمَّا رَدَّاهُ الْكَلْبَيْنِ عَنْ ابْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ كَانَ اللَّهُ وَلَهُ كُنْ شَيْءٌ غَيْرُهُ فَلَمْ يَزَلْ عَلِيمًا دَقَّ الْكَلْبُ وَ جَمَعَ أَهْلُ مِثْلِهِ بِطَرِيقٍ مُتَعَدِّدَةٍ
عَنِ هَيْئَةٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُمْ عَالِدًا يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ سُحَّانَهُ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا
سَمِيعًا بَصِيرًا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هر چه میکند باراده و اختیار می کند اسماییه
گویند که او تعالی قادر مختار نیست هر گاه چیزی را دوست و دشمن بی اختیار او موجود می شود مثل حصول
شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف تعلیل است اما کتاب فَقَوْلُهُ تَعَالَى وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
وَيَخْتَارُ وَقَوْلُهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وَقَوْلُهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَقَوْلُهُ
قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً قَوْلُهُ يَكُنْ فَاكِرٌ بَيْنَ أَنْ تُسَوَّى بَيْنَانَهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ
مِنْ الْأَيَاتِ الَّتِي لَا تَحْصِي كَثْرَةً دَامًا الْعِشْرَةَ فَلَمَّا رَوَيْنَا مَا مِثَرُ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى لُزِمَ أَنْ لَا يَجِبُ كَمَا سَمِعْنَا أَنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَلَمْ يَجِبْ حَقُّ تَعَالَى فِي الوجود و مخلوقات
کافی میبود بی آنکه اراده و اختیار او را دخلی باشد لازم می آید که در هر فرد از افراد مطلقین ایمان و طاعت
و احسان و عدل وجود میشد نه انداد این اوصاف که با قطع آن اوصاف محبوب او تعالی هستند و انفراد
آنها مبعوض قول تَعَالَى أَفَلَا يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اللَّهُ وَبِئْسَ الَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ عقیده هشتم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و شریف راضی و جمیع کثیر از امامیه
درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور نبوده قادر نیست دَلَّ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ کذب
ایشان پس است عقیده نهم آنکه حق تعالی عالم است بهر چیزی قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی چیزی
در علم او و قدرت است که چنین و چنان باشد و موافق آن بروقت خود موجود میشود شیطانیکه اتباع اجول
طاف اند گویند که یَعْلَمُ الْأَشْيَاءَ قَبْلَ كُودِنِهَا وَ حَكِيمٌ وَ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْعَشِيرَةِ مِنْ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ مُتَأَخِّرِينَ
چنانچه مقدار صاحب کثره العرفان نیز از انجمله است گویند که جریان راقب از وقوع آنها میداند و این عقیده
مخالف تمام قرآن است إِنَّ اللَّهَ يَكُنْ لَكُمْ عَلِيمًا فَذَكَرْ لَكُمْ كُلَّ شَيْءٍ عَلِيمًا مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ
فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنْ أَتَاكُمُ شَيْءٌ مِنْ خَلْقِنَا أَفَتُكْفِرُونَ
اللَّهُ الْكَافِي الْبَيْتِ الْحَرَامِ قِيَامًا بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ وَ الْعَدَى وَ الْقَدْرُ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ أَنْ
اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ لَيْسَ شَيْءٌ خَالِي عَنْ تَعَالَى كَعَبَةٍ وَ شَهْرٍ حَرَامٍ وَ هَدَى وَ قَلَّادٍ رَاشِعًا

بنمود ساخت ناجایب صالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار را و اقبل از وقوع معلوم بود و کلام
 در کتب گویا در کتاب مبین به کتب علیت الزم فی ادکی الا درین و هم من یکدیگر معلوم
 سید غلبون فی بطن سینه و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقع بود و نادری اصحاب
 الجنة و نادری اصحاب النار با بجا و قرآن اخبار است از کلام اهل خبث و اهل نار و حالات ایشان و نیز
 مصحف فاطمه نمود مشهور است از اخبار با موآیه و از غیر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع
 آینده و متن آیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ بوحی و الهام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید
 متک کنند بآیات که دالالت بر حدوث علم الهی مینماید عین حد و ث الا شیء مثل تعلم الصابین و کتمان
 ذلک دالالت بر استحسان و اختیار مینماید مثل لیسو کو فیهما اتاکو لیسو کو انکرا احسن
 عمدا پس فاسد است زیرا که مراد ازین علم کشف حال تمیز و راجع است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شئی
 بدون علم بآن شئی از محالات عقلیه است قوله تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخیر و اما مخالفت
 عزت فلما نادى الثقیان اهل السند و الشیعة عن امیر المؤمنین انه قال والله لا یحفل و لکم
 یتعلم احاط باشیاء علیما فلم یرد بکوننا علیما علیما بها قبل ان نلکوننا علیما بها بعد
 تکریرها ترجمه پس هرگاه روایت کرد در دو فریق اهل سنت و شیعه از امیر المؤمنین که گفت
 الله تعالی نادان نیست و آموخته نیست محیط است بمعین اشیا از روی علم پس یاده نیافت از وجود آنها علمی علم او
 یا بجز او از ایجاد آنها هم چنانست که علم او با آنها بعد ایجاد آنها در دای علی بن ابی طالب الثقی صنف
 الا ثنا عشر یة عن منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته هل یلکون
 منکم الیوم کم یلکون فی علم الله بلا کمس قال لا من قال هذا فاحذاه الله قلت انا کنت
 ما کان و ما هو کانت الی یوم النقیة الیسی فی علم الله بلا منس قال بلی قبل
 ان یخلق الی غیر ذلک من صحاح الاخبار ترجمه گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزی
 امروز که نبود در علم خدا و یرور گفت نه هر که اینچنین گوید رسوا کند او را خدا گفت آیا دیدی آنچه بود تا زو قیامت
 آیا نبود در علم خدا و یرور گفت البته پیش از پیدایش خلق و درین حدیث لفظ اخذ الله را قیاس باب دیگر و
 که چه قدر مخوف و اهل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای بد معصوم تر رسیدند و این عقیده خبیثه را بر
 خود پسندیدند باز دعوی متک با قوال عزت می نمایند کبروت کلمة خرج من احوالهم ان یقولون لا یلکون
 ترجمه گران معنی است که بیرون می آید از دهن ایشان هیچ نمیگویند مگر دروغ عقیده و هم آنکه قرآن مجید
 است و در روی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافیه و منی یا بد اثنا عشری از امامیه گویند که آنچه الیوم ورد

مسلمین موجود است تمام آن کلام اند نیست بلکه بعضی الفاظ راید مردم داخل کرده اند و نه تمام قرآنست که بر
 پیغمبر نازل شده بود و تا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه مورد آیات بسیار از آن ساقط کرده اند و آیات کلینی از
 بشام بن سالم و از محمد بن یحیی باقی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب بعد از است از آنکه بیان کرده
 خداوند تعالی که یائنه الیاطل و یبکین یدیه کاهم و خلفهم ترجمه نمیشود بلوی باطل از پیش روی او و نه از پس و نیز
 من حکمت محمد و انا نحن نزلنا الذکر و اذنا لک لحافظون و در هر دو را انداخته باشد تغییر و تبدیل
 آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر در پیغمبر واجب بود و یا اینها که سؤل بلغ ما انزل الیک
 فی ذلک و ان کما تفعل فاجب است رسالت و بعلین معلوم است که در زمان انبیا و بر کسی که با امام مشایخ میشد
 اول بتعلم قرآن باز بتعلیم و استعمال مینمود تا آنکه بتفسیر آن حضرت هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی محرو
 هفتاد و هشتاد و کس از جمله قراء شهید شدند و بعد از آن الی یومنا هذا مسلمین بر جمع بلا حتی که سواد و بیات تلاوت این اعظم
 قریات دانند و اناء الکلیل و اطراف التیمار و صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را و اول سن
 که در مکتب نشانند پیش از همه علم بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تهذیب نیست که در پنج مجلد و در
 مفضل از راه تفهیم گشته باشند و در وقت خلوت از اغیار ترسان و دلزبان که مباد او را فانی پیدا شود و یکد و صفی از آن مطالعه
 نمایند و چون درین قسم کتب هم خاق و توفیق پیش نیر و در چه جای قرآن و انما الحانت این عقیده با عترت پس در جمیع روایا
 امامیه موجود است که هر اهل بیت این قرآن را میخواند و بجام و خام و دیگر وجه نظم و متشکمی کردند و بطریق تشهاد
 می آوردند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است با امام حسن مجتبی این قرآن است لفظ بلفظ و معنیان و
 جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن را تعلیم فرمودند و بخواندن آن در نماز میگرد و و بنا برین امور شیخ ابن
 بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه است بر دوار شده و فارغ خطی داده از نخبه اگر او را صدوق
 نامند بجا است عقیده یا زوهم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است و از انزل هر چیز را اراده فرمود
 و آنرا بوقت خود معین ساخته که پیش از آن در آن گنجایش نیست پس هر چه در وقت خود موافق آن اراده پیدا شود
 و سابق گذشت که اسامی عیله از شیعه منکر محض اند اراده او را می گویند آنچه از او تعالی صادر میشود و لازم ذات است
 مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و نام قرآن در روایت عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه
 که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را حادث دانند و نیز گویند که اراده او امام نیست جمیع کائنات
 بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود میشوند مثل شرف و آفت و کفر و محبت و در روایت عقیده هم
 هزاران آیه قرآنی موجود است و من یرد الله فتنه فکن مملوک که من الله کینا و اولئک الذین
 لکم یرد الله ان یطعن قلوبهم فکوا اذرا ایمانهم کن من التناقض و من یرد

[illegible]

سَاجِدًا ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ كَيْفَ طَاوَعَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ يَشْبَهُوكَ بِغَيْرِكَ اللَّهُمَّ
 لَا أَصْفُكَ إِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسِكَ فَكَأَشْبَهُوكَ بِخَلْقِكَ أَتَاكُلُ لِكُلِّ خَيْرٍ فَلَا يَصْعَلُ
 مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بَارَكْتَ يَا نَسْرَتَ هَكَوْنَه اطاعت کرو ایشان را نفس ایشان در آنکه تشبیه دادند ترا بغیر تو بار خدا یا
 من وصف نیکنم ترا مگر با آنچه وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیه نمی دهم ترا بخلق تو می ترا دارم بر خوبی
 پس گردان مرا بر آن قوم بی انصاف فلما دعا بالكلية أيضا عن الحسن بن عبيد الرحمن الجعفي قال قلت
 لأبي الحسن الكاظم أن هاشم بن الحكيم زعم أن لله جنس قال قائله والله ما علموا أن الحسن
 محمد ودمعاده الله وابتعدوا إلى الله من هذا القول ولما رواه الكليزي أيضا
 في كتاب التوحيد من الكافي عن محمد بن محمد بن الفرج النخعي قال كتبت
 إلى أبي الحسن أسأله عما قال هشام بن الحكيم في الجنس وهشام بن سالم في الصورة
 فكتبت دغ عنك حيرة الحيران واستعذ بالله من الشيطان ليس القول ما قل الله سبحانه
 عقيدته بنبرههم أنكم حق تعالى را مکان نیست و او را جمعی از فوق و تحت مقصور نیست و همین است مذہب
 اہل سنت و جماعت حکمیه از امامیہ و یونسیہ گویند کہ مکان او عرش است نزد حکمیه ماس عرش است مثل فرشت
 کہ بر تحت است بلوچی کہ فرجہ در میان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد و بر و برابر یکدیگر اند و یونسیہ
 گویند کہ او تعالی بر عرش مثلن است مثل شخصی کہ بالای تخت نشسته باشد و الله یقوم و یقع و یخرب و علیہ
 و او را ملائکہ بر میدارند حال آنکہ او قوی تر و بزرگتر از ملائکہ است مانند کرکی یعنی کلنگ کہ تخیل ریخله و هو
 اعظم و اقوی منہا و سالمیہ و شیطانیہ و شیمیہ گویند کہ مکان او در آسمان و متعین نیست انتقال میکند
 از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون مینماید و ربیعہ گویند
 کہ مسکن او آسمان است لکن در ایام بار بار برای سیر کلزارها و لاله زارها و شگوفه بیزمین فرود می آید باز
 بالای آسمان میرود مثل جهانگیر با و شاه ہند و ستان کہ مستقر او اگرہ بود و ہر سال برای سیر ہار یکشتمیر
 مخالفت این خرافات با کتاب قدرت ہر دو ظاهر است لیکن کثیرہ شیء و قد روی عنک اصغر المؤمنین
 فی بعض خطبہ کہ فی مکان یجوز علیہ ان ینقال و قال فی خطبہ آخری لا یفقدہ الا کوہام
 بالحدود و لکن کات و ایضا فی خطبہ آخری لہ علیہ السلام لا یسخر لہ عن شان
 عن شان و لا یجوز لہ مکان کل ذلک مذکور ذی فیہ بلائقہ در مسئلہ جہت تیر حکمیه و سالمیہ و شیطانیہ و
 و شیمیہ از امامیہ جہت فوق ثابت کنند زیرا کہ مکان آنجہت ثابت کردہ اند فان العرش و السموات کلہما
 فی جنۃ العرق فکر آنکہ در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکہ سموات فوقانی و حملہ العرش و غزۃ الکرسی و سنان

از مورد و ولدان با لای او میشوند تدریس سالیه و شیطانیه و فیهیه پس نسبت با آنها در حجت تحتی افتد اما نسبت بکلیان
 ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد بعضیه و غیر هم جعی ندارد و گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در هیچ البلاغه که با جماع شیعه
 است از امیر المومنین مروی است که باید باین و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکنند که آن ایضا که اکلان
 الا که میکنند و حد و دها و فرقه اثنا عشریه بحجت سلع این خرافات خیلی حسین را بر شکن میکنند و میگویند که این
 اقوال و مذاهب نزد ما مردود است و مقام الزام با چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع
 فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه مذکور اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت و خدمت اثنا عشریه این است
 که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه و مقبوله امامت پیشوا و معتد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را بنی نقل
 و حکایت این ها نموده پس چه باعث است که در باب توحید بارتیالی روایات این گروه را به یحیی بنیشارند و در حساب
 نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب امیه روایت کرده اند از کسیه خود نه بر آورده اند چنانچه سابق
 گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر نیست که این روایات را حضرات امیه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه
 و مقدمه امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایه مافی الباب آنکه تکذیب حضرات امیه درین روایات دیگر شیعیان
 هم از آن جناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات امیه را در مطاعن صحابه و امامت اهل سنت از آن جناب روایت
 میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش وایت نخواهد کرد
 مثلاً حکمیه و سامعیه فیهیه روایات جسم و صورت را از حضرت روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت نخواهند کرد
 همین چنین تمام جماعه امامیه ازین حضرات بنا بر اغراض خود یا بنا بر غلط فہمی خود که مطاعن صحابه و مقدمه امامت روایت
 کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آن را روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب
 ایشان منظور نظر را باب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمره عقل در معاملات خود
 بهین اسلوب جاریست که هر گاه خبر شجره را امتحان نمایند از روایت خلاف آنرا درخواست نمیکند که او بنا بر
 سخن پوری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند مقدمه
 وین را سمل تر از مقدمه دنیا نباید داشت و مسأله نباید کرد و علاوه برین آنکه جماعه شیعیان نیز حسب حجت
 در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض
 خواهد شد و قاعده دروغگویان است که اگر از ایشان بالقصد و الاصال خلاف روایت ایشان درخواست
 کنیم ابا می کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریر دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مذکوب ایشان
 باشد ظاهر میشود و التماس دیگران است که چون حضرات امیه جماعه را تکذیب فرموده باشند و باین حد
 نگویند نموده که قاتله الله و اخرا الله و لا یجعلہ مع القوم الظالمین و استعصم

جمعها و قوله تعالى فاما انهم لم يؤمنوا بك من في النار ومن هو كما قد سبحانه الله رب العالمين
 واما احوال عترت امير قتل حضرت صادق در غلطة ابو بصير روایت کینی سابق گذشت که این الله و بنی برود که
 فی الدنيا قبل ان یوم القیمه است که راه و فی وقت هذا و این معنی را شیخ ابن فارس مصری علیه الرمة
 در تائید خود واضح نموده و گفته و جاء حدیث فی اتحادی ثابث و دواینه فی الثقل غیر ضعیفه
 یشترک بحب العبد بعد ثواب الذکر به بنقل از ادوارد فریضه و هو وضع تکیه بر این شاد و واضح
 بکنش که سمعنا کنو را لفظی و متوجه است حدیث در اتحاد و من که ثابت است روایت او در نقل و معنی نیست
 اشارت میکند بدوست داشتن بنده بعد از قربت بسبب اسبوی خدا بعبادت نقل و ادای فرضیه و عمل تنبیه اشارت
 است واضح باین افظ که شیوم برای نفس گوش و اتع است مثل روشنی نیمه و این حدیث صحیح قدسی این است
 لا یزال عبادی یثقل بعبادتی بالثقل حتی یحببتهم فاذا احببتهم لکن سمع الله الذکر فی سمیع
 بلی و یصبر الذی یصبر به و یدک الذکر یکبش بکاحد بعد الحتمه کبش به کاحد دوم آنکه خود را
 مراتب و اندوخته می از ظاهر او شناسد و می که شمع از حکم ظاهر غیر منسوب که در بالعکس لکن و معنی که قاجر باشد
 تذات ظاهر از ظاهر ترقی نکند و معنی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بظهور از معنی تیرا و تمجید و احوال عترت
 به ظاهر است قوله العالی من یطعم الرسل فقد اطاع الله ان الذین یطعمونکم انکم یطعمونکم انکم یطعمونکم انکم یطعمونکم
 و خطبه البیان حضرت امیر و کتب امامیه در حق و شهور است و اگر شیخ علی زین من صحیح اتحاد تجاوه نماید ضلالت ندارد که دیگر
 عقلای شیعیان حافی را فسیده و به و ازین مقلید بنمید اندک ظام فواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العالین از کلمات است
 و کلامه در ساری شیرازی و در شواهد الربوبیت و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متأخرین این فرقه باید دید و اگر
 این اشخاص را هم اعتبار باشد که اینها مخلصان از بین التوفیق و الفلسفه و الشریعیه پس کلام مقدار که پیشوای هر
 ایشان در علوم دینی است و شایق قواعد و صاحب العرفان فی تفسیر احکام القرآن نقل کنیم قال لیقننا فی شرح الفصول
 فی علو الکامل و فی ذکر الاحوال السائحه للسائل کمال المراد من کمال اتحاد هؤلاء
 لا یخطر الذکر البتة من غیر ان یتکلف و یقول صاعدا و قاصدا به فیکون الكل واحدا من
 حیث انه اذا صار یصیر بنوید تجلیه لا یصیر الا ذاته کما الشری و کما المرئی انتمی کلامه
 ترجمه در ذکر احوالی که پیش می آید مسالک را مراد از اتحاد آن است که نظریه کند مگر بسبب ادبی آن که این را به
 تلفظ بسیار و معنی گوید آنچه سوای او است قایم باوست پس میشود همه یک غیر ازین را و که چون گشت آن مختصر
 بینا بظهور تجلی او می بیند مگر ذات او را نه بیند و نه دیده شده را تمام شد کلام او عقیده با شری و هم آنکه حق است
 مقتضی باعراض محسوسه نیست پس نگ و بود و مانند این کیفیات ندارد و حکمیه از امامیه علم و روح و لون و محسوس

اور اثبات کثرت و غلاۃ شیعه کہ قائل بجلول و تعالیٰ در ابدان امیہ اند نیز ہمہ این کلمات را بکلیہ تجویع و غلطی و لغزش
 و احتیاج ببول و برانیز تجویز نمایند و قد تقدّم عنک امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یؤصف بحیوان و لا بحیوان
 عقیدہ و شائز و ہم آنکہ ذات پاک باری تعالیٰ و تقدس و بجزی منکس نشود و سایہ او نفیقتہ مع غلاۃ شیعه کو نبیہ
 کہ در مرات و آب منکس شود و سایہ او افتد مغیر و عملی کہ سرگروه فرقہ مغیر و است گفته است لما اراد اللہ الخلق
 ان یخلق الخلق تکلم باسما کلا عظیم قطار فوقهم تلجأ علی راسہ و ذلک ترجمہ ہر گاہ خواست
 خدای تعالیٰ پیدا کنند خلق را بلفظ کرد با اسم اعظم پس بر بدان اسم پس قنات و تاج شد بر سر او و نیست قولہ تعالیٰ
 میثم امم ربک الا علی الذی خلق فسوی ثم کتب علی الکعبۃ اعمال العباد فغضب من العباد
 فخرق فحصل من عرقہ بحران احدھا علی مظلوم و الاخر حلوا یترکون اطلعت فی البحر الذی فیہ یصفر
 ظلہ فانثرح بعض السنا منہ فخلق منہ الشمس والقمر و اقمہما یاقی الخلق
 نفیاً للشریک و قال لا ینبغی ان یرکون الا خروتم خلق الخلق من الیمن یت
 قال کفایت من المتکلم الذی یتون من السیئری ترجمہ باز نوشت یک دست خود اعمال بندگان بر سر
 غضب گرفت از کائنات پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او و دور یا یکی از ان شور تا یک و دیگری غیرین
 روشن باز نگاه کرد و در ریانی روشن پس دید و روی سائہ خود پس بر کشید تا یک روشنی از روی پس پیدا
 کرد از ان آفتاب و ماہتاب و فدا کرد باقی آن سایہ برای دور کردن شر یک و فرمود سزاوار نیست کہ موجود شود
 و دیگری پس پیدا کرد خلق را از ان و دور یا پس کل فران از ان تا یک اند و مومنان از ان روشن و ظلمان
 این عقیدہ بر ظاہر است زیرا کہ العکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفہ است و غلاۃ بر این قدر اتفاق اندازند کہ
 بہترین کیفیات نفسانیہ مثل لذت و الم و مقہ و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را محسوس و اندرین کہ امیہ را اول
 گویند و بر اقصاف امیہ باین صفات مخفی نیست بلکہ بہ جمیع صفات حیوانیہ از اکل و شرب و نوم و نغم و تناسل و
 و عطاس و بول و غایب ز کورۃ و الوثی و جماع و تولد احداث و صف کنند و شتاب و مائل و کبر و غلو و قاتل کنند
 و مخالفت این عقیدہ باطلین بر ظاہر است تو کہ اخلال کاخذ سبتہ و لا کوم و هون یطعم و لا
 یطعم و کانا یا کلا ان الطعام و لو یکون لہ صاحبہ و لو یجئ و لکذا و فی حکم البلاغۃ عنک
 امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ علیه السلام قال لو یلد فی کون لیلغیر صفا کما و لو
 یولد فی کون مودو کما لیکال یبصر بعین و لا یجئ باین و لا یؤصف بکلیہ ترجمہ
 و لا یخلق بکلیہ ترجمہ نہ از کس زاده است تا با غد و دیگری را شر یک و نہ کس از و زکوہ
 تا باشد وارث گذارند و خود ہلاک شوند یعنی بنید مجسم و اندازہ کردہ یعنی شود بمکان و وصف کردہ نمی شود

بزوجه و پیدا آمدی کند بستاند و قال انضأ جبل عکي استخاد الا بناء و طهر من غلامه النساء و از ملا
 اثنا عشر به خواجہ نصیر لوسی و صاحبہ لیا قوت قائل شدہ اند با انصاف او تعالیٰ بلدت عقلیہ و تمسک الشبان
 قیاس غایب و بر شاد است و هو مخالف للکتاب و الخبر اما الکتاب فقولہ لیس کثیر شئی
 و اما الخبر فکما روی عن امیر المؤمنین فی فتح البلاغۃ انه قال هو الله لئلا یلحق المؤمنین
 لکن یلحق العقول تحدیدہ فیكون مشیئاً او کم یفعل علیہا و هام فیکون مثلاً و یضار فی
 فتح البلاغۃ عنہ علیہ السلام انه قال ما وحده من حکمہ و لا ایاہ عنی من شبہہ
 ترجمہ این کہ او گفت توجید نہ کہ وحدانہ کسی کہ کیفیت او بیان کرد اور امر او دیدہ است کسی کہ تشبیہ دارد
 و فی الکلینی عن الرضا ع کيف طاعوا عثم انفسهم ان شئوا لشر خلقك و فيه ايضا
 عن کذا امر ابيهم علیہ السلام انه قال ان الله لا یشتبه بک مستک
 عقیدہ مبتدع آنکہ حق تعالیٰ را بدا جائز نیست زیرا کہ حاصل مبادا آنست کہ حق تعالیٰ ارادہ فرماید چیزی را
 پس مصلحت و چیز دیگر ظاہر شود کہ قبل از ان ظاہر نمود پس راود اول را فسخ میکند و ارادہ ثانی میفرماید
 و این حق مستلزم نیست کہ حق تعالیٰ ناعاقبت اندیش و جابل بعواقب امور باشد تعالیٰ الله عن ذلک علواً
 کیست از زاریہ و سلمیہ و بدانیہ و دیگر طوائف امامیہ مثل مالک جنی و دارم بن الحکم و ربان بن الصلت و غیر
 ایشان تجویز بداء نمایند و آنرا از حضرت امیر روایت کنند فی الکلینی عن ذرارة بن اھن عن اھل ہما
 قال ما عبد الله مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله ع عظم الله مثل البداء
 عن الربیع بن الصلت قال سمعت الرضا يقول ما بعد الله شيئاً قط الا بحکم الخمر فان يغلب البداء و حالت رویت زرارہ
 ہشام بن سالم معلوم است کہ ایشان تجسم و صورت را نیز از حضرت امیر روایت کرده اند و چون در تحقیق مبادا اکثر
 شیعہ اثنا عشریہ کلام بابوی تقریر کنند کہ رجوع بہ نسخ نمایند و جاسی طعن و تشنیع نمایند اچار از رسالہ اعلام الہد
 فی تحقیق البداء چند از متعلقات باین مقام وارد کرده شود می گوید کہ یقال بکذا لہ اظهر لہ رأی مخالف
 الراي لا قل وهو الذي حققه الشيخ في العبدية ترجمہ و قیتکم بشر آید اور مصلحت
 خلاف مصلحت اول ہا است کہ تحقیق کرد اور شیخ و عددہ و ابوالفتح البکر جکی فی خزائن القوا وید
 و الذي حققه المصنف في الذرية و يشعرون به كلام الطبرسي ان معذرة قولنا
 بكذا لعلنا انما ظهر له من الاثر ما لم يكن ظاهراً الى آخر ما نقل
 ترجمہ وہاں است کہ تحقیق کرد اور ام القی در کتاب وزیعہ و آگاہ میکند بآن کلام طبرسی انیکہ معنی قول
 باید اللہ تعالیٰ آنست کہ ظاہر شد اور از کار خبری کہ ظاہر نمود باز صاحب رسالہ اعلام الہدی میگوید

وَالْحَاصِلُ أَنَّ عِلْمَهُ سُبْحَانَهُ بِالْحَوَادِثِ عَلَى مَا دَلَّ عَلَيْهِ بَعْضُ الْأَحَادِيثِ الْكَافِيَةِ لِلْمَذْكَورِ
وَنَقْلُهَا وَصَرَحَ بِهِ الْمُرْكَضِيُّ وَالْطَّبْرِيُّ لِلْقَدَّادِ قَدْ سَأَلَ اللَّهُ أَنْزِلْهُمُ بَارِعًا فِي تَفْصِيلِ
النَّوْعِ بِدَاسِيَكُمُكَ مِنْجُمَتَا تَحْوِيلِ الْأَنْثَى ذَكَرًا كَمَا دَوَّاهُ فِي الْكَافِيَةِ عَنِ الْحَسَنِ
مُوجِبَةً عَنْ الشَّرْحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَابِ بَدْءِ خَلْقِ الْإِنْسَانِ مِنْ كِتَابِ الْعَقِيْقَةِ
بِاسْمِهِ وَالثَّانِي الْبَدَأُ فِي الْأَخْبَارِ وَصَرَحَ الطَّبْرِيُّ بِمَنْعِهِ وَمَا دَوَّاهُ فِي الْكَافِيَةِ
وَأَمَّا الْبُصْدُوقِيُّ عَنْ إِمْرَاءِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ قَوْلِهِ لَوْ لَا إِلَهٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى الْأَخْبَارُ
يَعْنِي كُنْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يُرِيدُ بِالْإِلَهِ قَوْلَهُ تَعَالَى يُحْيِي اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُمِيتُ الْأَيُّهَا
وَمَا دَوَّاهُ عَنْ بَرِيقِ الْإِسْمِ فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى أَلَمْ يَكُنْ الْأَوَّلُ الْأَوَّلُ وَالْبُصْدُوقِيُّ
فِي عَيُونِ الْأَخْبَارِ الشَّرْحُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَرْحَمُ الْإِنْسَانِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ الْخَاصَّةِ
صَاحِبِ الْكَافِيَةِ فِي بَابِ أَنَّ الْبُصْدُوقِيَّةَ تَدْفَعُ الْبَلَاءَ مِنْ كِتَابِ التَّوْحِيدِ
فَهَذَا الْيَهُودِيُّ وَمَا دَوَّاهُ فِي الْكَافِيَةِ فِي الْمَجْلِسِ الْخَامِسِ وَالسَّبْعِينَ مِنْ تَحْقِيقِ الْمَزِيدِ
عَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُومُ مُعْلِنِينَ وَمَا دَوَّاهُ الرَّادِّي فِي تَقْصِصِ الْأَنْبِيَاءِ فِي أَخْبَارِ أَبِي
إِسْرَائِيلَ عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ دُرَّ شَانَاكَ كَانَ يَقْرَأُ فِي شَجَرَةٍ وَكَانَ رَجُلٌ
يَأْتِيهِ إِذَا كَرِهَ الْفَرَّخَانِ فَيَا خُلَا الْفَرَّخَانِ فَكُنْ ذَلِكَ الْوَرْدُ شَانَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَقَالَ
سَاكُفِيكَ قَالَ فَافْرَخَ الْوَرْدُ أَشَانِ وَجَاءَ الرَّجُلُ وَمَعَهُ رَجُلَانِ فَصَعِدَ الشَّجَرَةَ
وَعَرَضَ لَهُ سَائِلُهُ فَأَعْطَاهُ أَحَدُ الرَّجُلَيْنِ ثُمَّ صَعِدَ فَأَخَذَ الْفَرَّخَانِ فَسَلَّمَهُ اللَّهُ
تَعَالَى لَمَّْا نَصَدَّقَ لَكُلُّهُ بِأَجْعَرَهَا عَلَى وَفَّقُوا الْبَدَأُ فِي الْكَافِيَةِ
ترجمہ بدستی مرغی بود کہ چوہ میداود بروختی و بود مردی کہ می آمد بروی چون جوان کہ میشد چوہ ہا پس
میگرفت ہر دو چوہ را پس شکایت کرد آن مرغ بسوی خدای تعالی پس فرمود قریب بہت کہ کفایت میکند
ترا گفت پس چوہ و آن مرغ و آمد آن مرد ہمراہ او و دان بود پس بہت برآمد بروخت و پیش آمد اورا سائلی
پس داد اورا یکی از ان دونان ہا برآمد پس گرفت ہر دو چوہ پس سلامت و شہادت اورا سبب آنکہ صدقہ
داد و دالت میکند ہمہ روایت بروقع بداد اخبار و نیز باید دانست کہ متاخرین امامیہ بہت شناعت
قول البداء تخصیص کردہ اند آنرا بعلم مخزون آہی و گفته اند کہ ما العلم الذی انشاء اللہ الذی الذلک الذلک کم الی
لعل البیت فلا بد و منہ و ما کان اللہ لیکذب اولیائہ و صاحب ہذا کہ علم الہدی کہ خلی محقق ایشان

یعنی نظام این میلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند و میگوید که بخفی علیک انّ ما نقلناه عن
امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا انّه لم نقلناه من الکافی فی قصه
الیهودی و عن اکمالی فی قصه عیسی علیه السلام و ما رواه ایضا صاحب
الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواط فی قصه عیض حدیث س و ا ک
باستناد عن ابن جعفر و هذا لم یضع الحاجه منه قال لهم و لو انّ رسول ربی قما
اکمروا بفرعهم قالوا امرنا انّ نأخذهم بالسحر قال فیکون حایة قالوا و ما حاجتک قال
نأخذهم الساعه قالوا انّ ید و فیهم لرب السحر ترجمه در اثنا عشری حدیثی که روایت کرده باسناد از ابی
جعفر و این محل در کاست از آن حدیث گفت فرشتگان از لوط ای فرستاده ای پروردگار من پس چه فرموده
شمار پروردگار من در حق این قوم گفتند فرمود ما را که بگیریم ایشان را وقت سحر گفت مرا بسوی شما معنی است
گفتند چیست عرض تو گفت بگیرم ایشان را همین ساعت پس من میترسم که بداند و در حق ایشان پروردگار را
و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدع خلق الکاشان من کتاب الحقیقه انّ
الله تعالی اقول للملکین الخلاء فیکن اکتبا علیک قضاء و قد ریتی و کافل اکبری و اشلط
فی النباء فیما کان کتاب ترجمه بد تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسد بروی
قضای من و تقدیر من و حکم جاری من و شرط کنند برای من بدار و آنچه بنویسد و ما رواه الصدوق بکاشان
عن الحسن بن محمد بن ابراهیم قال قلت لعلی علیه السلام انّ علی بن ابی طالب علیه السلام یسبح الله یسبح الله
تالی بخلافه قال نعم ان شئت حدّثتک و ان شئت ایتتک رب من حکم الله تعالی
ادخلوا الا سرحا لنقد سته الی کتب الله لکم الایة فما دخلوها قد دخل ابنا و هم
و قال عمر ان الله و عدنی ان یحب لی غلاما فی سینی هذا و شمری هذا ثم غاب و ولده
امراة مریه علیها السلام من نای لذیذ که ان الله تعالی قد اکتدب فیها
النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملکین کتبه البداء ترجمه ایامی آرند بر ملا
از طرف خدا چیزی را باز بنیازند خلاف آنرا گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا و اگر خواهی بیارم پیش تو این از
کتاب خدای تعالی داخل شود و درین مقدس که نوشته است خدا برای شما آیات پس داخل نشدند اینجا و داخل شدند بر
پسران ایشان و گفت عمران که خدا و عدّه کرد ما که پنجصد مرابری درین سال و درین ماه باز غائب شد
بنامدن او و هم علیها السلام را این میری خلاف است زیرا که خدا تعالی را دروغ گو ساخت و درین قصه نبی و عیسی
علیه السلام را و شرط کرد و بر فرشتگان بدار با جمله از مجموع روایات شیعه واضح شده که بار اسم معنی است بدار و

در اراده مستتر هم بار و علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که در علم تغییر نشود و در اراده چه قسم خود
 پس از امامیه دو معنی چهار که بار و تکلیف و بنیاد و اراده است مسلم دارند و معنی اولی که بداء در علم است انکار کنند است
 نمی آید و پیش می رود و نیز معلوم شد که تشکیک ایشان در اثبات بداء به نسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول به حکم ثانی
 یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا به و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم بحث بر پنج است
 زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات و ظهور مصلحت غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغییر و تبدیل
 حکم محض نسبت به است که در طوره جبل مقید ایم و الا نرد او تعالی بر حکم را میعاد و اجلی است که تا آن میعاد و اجل
 باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه **يُحْيِي اللَّهُ مَالِكًا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ كُفْرًا** و اثبات تو به است در مصالح
 اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است و مصحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است
وَعِندَهُ أُمَمٌ أَلْفُ كُتُبٍ و ثانی که از امامیه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفری است و رواه آنها که این
 و ضامین و مقابل و لائل عقلیه قطعیه و شرعی متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که انصوص صریحه متواتره
 از امامیه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جبل چیزی از چیزی را قبل **الْكُفْرُ** و **لَيْكُنْ** ال **كُفْرُ** علی السواء
 میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که نسخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود باینه **وَبَدَّلَ اللَّهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ**
مَا كُنْ يَكُونُ لَكُمْ يَنْسِبُ باین مطلب استدلال کرده از اینجا خوش فتمی اجله علمای ایشان توانست
 هر گاه در کتاب الله که مفر و مخدوم طو الف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام امامیه مخصوصا آنچه در کتبیه و
 صدوق ایشان متقی است و کسی را نمی نمایند چنانچه خواهند کرد و اگر در مقام کسی را بنحاطر رسد که این همه روایات شیعه
 را که از امامیه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث افزع و ابرص و اعمی وارد شد که **بَدَأَ اللَّهُ الْخَلْقَ**
أَهْلَ سَنَتٍ هر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن ابن لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت
 محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون احوال بر طرف اقتضای آن می آیند
 و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بداء استعمال فرموده اند
 بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت تشبیه بحالت بداء است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ
 در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معنی حقیقت آنها بالقطع
 مراد نیست جمیع آیات و منافع مثل چه و بدین و اصابع و بدین و غیر ذلک بر همین معانی مجازی محمول اند و در
 بعضی آثار امامیه بداء استعمال کرده اند نسبت به فهمندگان و فی الحقیقه بدینست مثل قصه عمران که بنا بر
 شد زوج خود که مافی البطن خود را بر ساخته بود لفظ **وَعَدَنِي** در **قَدْ كُنْتُ** گفته و همچنین رآته **بِمَا كُنْتُ**
اللَّهُ لَكُمْ مراد از لفظ خلاف بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و خلاف طالعین **وَأَشْتَرَا أَبَدًا** نسبت به طالعین

و همچنین در حفظ ساقفیک وقتی معین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد و تنیاب شد مانند آنکه پیغمبر
 را بجا بام نمودند که مسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجا بیکر صحابه فرمودند که اسما خواهند شد حال آنکه مراد نبود اگر در
 شان هم از لفظ ساقفیک محبت خمیده باشد چه عجب پس در علم او بداند نه فی الواقع و فضل او و علی هذا القیاس روایات
 دیگر هم تامل توان دریافت که مراد چیست عقیده و نیز در هم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان نبودست قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى كَذَلِكَ يَجَادُوا الْكُفْرَ اثنا عشریه گویند که حق تعالی بضمالت و کراهی غیر شیعیه راضی است و حضرت
 امیه نیز بضمالت غیر شیعیه راضی بوده اند زدی صاحب الجاهلین علیه السلام مؤسسی الحکام طهر
 علیه السلام ما لله قال لا ضحایه لا تعلموا اهل الخلق اصول دینهم و امر ضوالهم
 فجادوا الله لهم من الضلال ترجمه که گفت یا مان خود را میا موزید این خلق را اصول دین ایشان بسند
 کنید برای ایشان آنچه خدا بسندید برای ایشان از کراهی و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه است می آید
 که موافق مرضی خداوند گانی میکنند و الحمد لله علی ذلك رضوان الهی که نهایت مننای اهل دین است بشاوات
 حضرت امیه ایشان را حاصل است اما علمای شیعه را باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب
 نموده اند زیرا که مخالف اول قطعی اصول شرعی ایشان است زیرا که ناقض فرض امامت و منافی وجوب اصل و لطف است و
 با هم اساس قاعده مقرر اینهاست که ان الله تعالی اکبر من ان یضلکم و ان یضلکم و ان یضلکم و ان یضلکم و ان یضلکم و ان یضلکم
 عقیده نوزدهم آنکه برزوه حق تعالی بیخیر و اجنب نیست چنانچه در هیچ اهل سنت است و شیعیه قائل به متفق الکلامه که
 خیرهای بسیار برزوه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب را خدای است و خدا محکوم حکم عقل تعالی
 الله عن ذلك علواً کثیراً این نمی فهمند که پادشاه را محکوم حکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه شاهی
 است همچنان خدا را محکوم حکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی برگز این امر شایان مرتبه ربوبیت
 و الوهیت نیست بنده را چه یار که بر ملک حقیقی خود چیزی واجب نباشد بر چه و بر فضل است و بر چه بنده
 عمل او و هو المحمود فی کل افعاله قال فی فیه النبلاء غیره و من خطبه له علیه السلام خطبه
 یصفیکن ما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقاً یو لایة امر کو و جعل لکم علی من الحق مثل
 الذی علیکم و الحق اوسع الامشیاء فی التواصف و اضعیفها فی التناصف و لا یجری
 لا حد الا جری علیه و لا یجری علی احد الا جری له و لو کان لا حد ان یجری
 له و لا یجری علیه لکان ذلک خالیاً لله سبحانه و دون
 خلقه یقدر به علی اعماده و لا عدله فی کل ما جرت علیه حر و فضايله
 و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوا و جعل جزاءهم

عَلَيْكُمْ خُذُوا حِفْظَهُ الثَّرَاثُ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَكَوْشَعاً يَأْهُو عَلَى الْمَنْ يَدَاهُ لَهْ أَتَمَّتْ بِلَفْظِهِ الْمُتَقَدِّسِ
ترجمه از حجاب خلیه های او علیه السلام که خوانده است در معین این است اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا را بر شما
حق سبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حق مثل آنچه بر شماست و حق واسع ترین چیزهاست و بیان
و تنگ ترین چیزها و در تقاضای حق جاری نمیشود برای کسی که جاری نمیشود بروی هم و جاری نمی شود برای کسی که
جاری نمیشود برای او هم اگر میسر می بود کسی را که جاری شود برای او و جاری نمیشود بروی هر آئینه این می بود
خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر است بر بندگان خود و عادل است در هر چه جاری شد
بر روی گروهش قضای او و لکن او سبحانه ساخته است حق بود بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساخت جزای
ایشان بر بندگان خود و در چند ساختن مواب از راه تفضل خود و گشتایشن بچیزیکه او تعالی بر زیاده و اودن نژاد
است اتمی بلفظ المقدس حالا تفصیل و اجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت می کند باید شنید کیسایه و فرق ثانیه
زیدیه و جمیع آتیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات
و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حال آنکه عقل هرگز تقاضای نمی کند که کافر را ایمان و فاجر را بطاعت
تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر
و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته
بنده را در موضوع تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفع عاید شود مقتضای کد ام عقل و دانش است عاقل هرگز کاری
نمی کند که بدگیری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود و علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانند
آخر کفر مرند مثل بلغم با عور او بر مضیضای زاهد و امیته بن ابی الصلت که هم در دنیا شاق تکالیف
کشیدند و هم در آخرت کنده و دوزخ شدند و حق تعالی را در امر ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب
می شد بالیستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را بی در پی می فرستاد و زمان قنوت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه
از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالا اجتماع عقل کافی نیست و حاجت رسول دین امر ضروری است
حالا که بلاد کثیره از دست رستند و خراسان و ماورالنهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش و قریبا
بسیار مضموم رسول را نشناختند و در تواریخ اینها مرقوم است که کسی بر ستم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار
معجزه نمود و پیغام ائمه رسانید و نیز بعد موت بنی امام غالب غیر خائف نصب می فرمود و او را آیات ظاهره
و معجزات قاهره و تائیدی نمود تا بی و غده تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شریع ندارد و گمان
نخواهد قیال را و دعوت نماید و امامت را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام و اقامه
شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر و ظلمه متقیه گذرانیدند و نیز کیسایه و فسق ثانیه و مبع

امامیه لطیف و واجب دانند بر ذمه خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که **هُوَ صَافٍ بِالعَبْدِ إِلَى الْإِثْمِ عِبْرَةً**
وَيُبْعِدُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ بِحِكْمَتِهِ كَالْيُودِيِّ إِلَى الْحَبَاءِ و این و نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب
 بودنی هیچ ماصی را اسباب خصیانش مسیر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم
 مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها
 نمایند و اکثر فقر السبب بے چیزی و الفلاس از عبادات محروم مانند لیس طالب علم که او را معلم مینرینست
 و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید و بسیار شہوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب
 مشوق در دست شده میرسد و مخالف کتاب و عنترت اما کتاب **فَقُولْ لِعَلَى دُكُوشِنَتِنَا لَا تَكُنَّا كُلُّ نَفْسٍ**
هُدًى قَوْلَ لَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلِ مِنْكُمْ لَأَصْلَانٌ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ
وَالنَّاسِ أَكْثَرُ عَيْنٍ دَلَّ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ
لِيُضِلَّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى
أَبْصَارِهِمْ غِشَاءً وَذَلِكَ و آیات و اله بر استدراج و مکر آتی و دور افکندن از ایمان و طاعت
 مثل **كُرْهُهُ اللَّهُ ابْتِغَاءَهُمْ فَنَبْطِئُهُمْ وَنَجِيلُ أَقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ** و امثال ذلك
 زیاده بر آنست که بشمار و آید **وَأَمَّا الْعُقُرَّةُ فَقَدْ سَبَقَ مَا فِي الْكُلْبَيْنِ عَنِ الصِّدْقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ لَكِنَّهُ سَوَدَ وَاعْرِضْ قَلْبَكَ سُدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكُلَّ يَوْمٍ شَيْطَانٌ
يُغْوِيهِ وَيُغْوِيهِ و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زبیدیہ اصالح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز
 باطل است به مثل مام و نیز اگر اصالح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی است از غیر جنس انسان
 و انسان او را نه نمی بیند تا از خواهر از کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و شکن از و سوسه او است
 و قادر بر مکر و کردن او و تصرف شیطان ببل او میرسد تا با عشاء و دیگر چه رسد مسلط نمی فرمود و پیدا کردن
 شیطان باز القامی عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و افعال کردن او و قدرت
 بخشیدن او را بر اغواء بنی آدم و تصرف دادن او را ببل هر یک از ایشان ما و اصالح در حق بنی اسرائیل
 آن بود که سامری جبرئیل را نه بیند و او را خاصیت اثر حاف فر فرس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد
 قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضائع میگردد و چون اینهمه برخلاف
 واقع شد اصالح کجا ماند و نیز اصالح در حق کافر مسکین بقر و آخزان و اکام و اوجاع آن است که اصحاب مخلوق
 نشود و اگر مخلوق شود و صغیر میرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصالح در حق اصحاب رسول و است
 او آن بود که برخلاف صدیق رضی الله عنه نص صیح میفرمود نه برخلاف حضرت امیر تا ایشان موافق

آن افاض میگردند و برخلاف آن نیز فتد و نیز کتاب الله میفرماید که **لِلّٰهِ يَكُونُ اَنْ يَهْدِيَكُمْ اَوْ يَضِلَّكُمْ** اگر هدایت بایمان برزده او تعالی واجب بودی منت جز انهدای زیر که در ادای واجب غنی نمی باشد اگر شخص ادای قرض شخصی نماید و یا ز بروی منت نند مطعون و طام تمام ظالمان و غلامان و نیز انامیه و کیسانیه و فرق ثنائیه زبیده گویند که اعواض برزده حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تقویت کند بنا بر مصلحت او مثل زکوة و صدقه الفطر و انزال عمومی که مستند کسب عید نباشد یا بسبب تکلیف غیر عاقل مثل سباع و حیات عتبار پس برزده حق تعالی ضرور است که لغتی مستحق خالی از تقطیم باو بدهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت علاقه مالکیت و ملکیت باطل محض می شود و عومن و قتی واجب توان دانست که در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعم بهشت و الوان لذائذ آنجا محض تفضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را بر او مستحق تواند شد و این معنی را مصبیان مکتب که صدر و بیله کل تان خوانده باشند می فهمند چه جای علما و فضلا در احادیث امیه نیز این معنی نزد شیعه متواتر به ثبوت رسیده و کافی الشیخ اندر بابویه القتی فی کما مالی من طریق صحیح عن علی بن الحسین علیه السلام **اِنَّهُ كَانَ يَدْعُو بِهَذَا الدُّعَاءِ اَللهُمَّ وَخَرَّتْ رِجْلُكَ وَجَلَّ لَكَ وَعَظَمَتِكَ لَوْ اَتَى مِنْكَ اَبَدٌ مِّنْ فَطَرْتِ مِنْ اَوَّلِ الدَّهْرِ عَبْدٌ تَكَ دَوَامَ خُلْدٍ وَ لَوْ يَتِيكَ شَجَرَةٌ فِي كُلِّ طَرَفَةٍ عَلَيْكَ سِرْمَدٌ اَلَا بُدَّ بِحَمْدِكَ الْخَلَائِقُ وَ شُكْرِهِمْ اَجْمَعِينَ لَكُنْتُ مُقَصِّرًا فِي بُلُوغِ شُكْرِ اَخْفَى نِعْمَةٍ مِنْ نِعَمِكَ وَ لَوْ اَنَّ كَرِيْمَتَ مَعَادِنِ حَدِيدِ الدُّنْيَا بَانِيَانٍ وَ حَرْنُوتٍ اَمْرَضَهَا بِاشْعَارِ عَيْنِي وَ تَكَلَّمْتُ مِنْ حُسْنِيَّتِكَ مِثْلَ بَحْرِ السَّمَوَاتِ وَ اَكَا رَحْمَتِكَ دَمَا وَ صَدِيدُ الْكَانِ ذَلِكَ قَلِيلًا مِنْ كَثِيرٍ مَا يَحِبُّ مِنْ وَ فِي حَقِّكَ عَلَيَّ وَ لَوْ اَنَّكَ اِلَهِي عَذَّبْتَنِي لَكُنْتُ ذَلِكَ بِعَذَابِ الْخَلَائِقِ اَجْمَعِينَ مَعْظَمَتِ لِنَارِ خَلْقِي وَ حُسْنِيَّتِي وَ مَلَكَ جَهَنَّمَ وَ لَطَبَا قَرَامِي حَتَّى لَا يَكُونَ فِي النَّارِ مُعَذِّبٌ غَيْرِي وَ كَمَا يَكُونُ لِحَقِّهِ حَطَبٌ سِوَايَ لَكَ اَنَّكَ بَعْدَ ذَلِكَ عَلَيَّ قَلِيلًا مِنْ كَثِيرٍ مَا اسْتَوْجَبْتُ مِنْ عَقُوبَتِكَ تَرْجُمَةً اَوْ دَعَامِي كَرِيبًا مِنْ دَعَا اِلَهِي قَسَمْتَ غَرَّتْ وَ جَلَّالٌ تَوْ عَظَمْتَ تَوْ اَكْرَمْتَ اَزْ وَ قَتِكَ اَبَدًا كَرِيبًا سَبْدًا اِلَيْهِ مَرَادًا اَوَّلَ زَمَانٍ عِبَادَتِ مِثْلِكَ تَرَانًا وَ اَوَامٍ مِثْلِكَ رَجُوبًا تَوْ بَرِ مَوِي وَ رَهْرَه شِم زَوْفِي تَا اَبَدًا سَرْدًا بِجَدِّ خَلْقِي وَ شُكْرًا اِلَيْهِ اَنْ هَمَّ بِرَأْسِيَةً بِاشْمُ مَقْصُورٌ بِسَبْدٍ مَسْجِدٌ شُكْرُ كَثِيرٍ لِحَقِّ اَزْ نِعْمَتِ اِي تَوْ اَكْرَمْتَ لَكَ اَوَامٍ كَانَايَ اَتَمِّ وَ نِيَا رَاهِنْدَانِ خُودُ وَ بَشُورًا عَمَّ**

زمین دنیا را بفرکان جهم خود و بگریه خوف تو مثل صیای آسمان و زمین خون و ریم هرالینه باشند این همه کمترین
از بسیار آنچه واجب است از وفای حق تو بر من و اگر یا الهی تو عذاب کنی مرا بعد از این همه بعبادت تو و بزرگ
سازنی برای آنکه خلقت و جسم من و بپوشی جهم و پرده های او را از من تا آنکه نباشد در دوزخ کسی معذب غیر از من
و نباشد برای دوزخ همیشه سوای من هرالینه باشد بعد از این همه بر من کمتری از بسیار آنچه منرا و ایم از عذاب حق
و فی الحقیقه البلاء عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یامن من حیة هذه ثم من غدا لله
عقیده نیست آنکه هر چه از بنده یا حیوانات و دیگر صا و می شود از غیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و بیست و بیست و بیست
خدا و ایجاد است بنده ما قدرت بر پیدایش نیست آری کسب عمل بنده است و بر من کسب عمل خود خدای مایه
همین است نه بپای سنت و آئینه و کیسانیه و فرق تائید زیدیه مخالف این عقیده همدانند گویند بنده افعال خود
را خود پیدای کند و حق تعالی را در اقوال و افعال را در ادب و بلکه در جمیع افعال و اعمال طیب و سیاه و خیرات
و سایر حیوانات که بار او می کنند دخل نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و سنت است اما آنکه عذاب
فَقَوْلُهُ تَعَالَى اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ وَ قَوْلُهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ قَوْلُهُ
الْكُفْرُ إِلَى الظُّلُمِ مُسْتَحَرَاتٍ فِي حُجُومِ السَّمَاءِ مَا مَسَّ كُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ أَوْ لَوْ كَرِهَ اللَّهُ
الظُّلُمَ فَوَقَّحَهُمْ ضَا قَاتٍ وَيَقْبَضُهُمْ مَا يَسْكُكُهُنَّ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى
وَلَمَّا الْغَرَّتْ فَتَنَهُ لَوْ مَا مَسَّ بِرَأْسِهِمْ عَمَلٌ كَثِيرٌ أَوْ أَفْعَالٌ لَعَلَّاهُمْ مَخْلُوقَةٌ لِلَّهِ تَعَالَى وَ كَرِ
تِلْكَ الْوَكَايَاتِ شَارِحُ الْعِلَلِ وَ غَيْرِهَا وَ دَرِينِ مَسْئَلِهِ بَرَعَمُ خُودِ مَخَالَفِ أَيْمَةِ اِعْتِقَادِ وَ دَارِندِ وَ غَيْرِهَا مَسْئَلِ
بشاد است چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب
و عقاب و جزا و عذاب باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخل نیست و تقدیر شخصی بر فعلی که او را در افعال
نباشد ظلم صحیح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه
با و صفت آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهم طریق اول آنکه جزای افعال
هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است و حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را
با ایشان و اگر لازم و خلق این اعراض را با ایشان تفویض نماید فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی محبت
و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم نبیگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش
نفس است پس میل مؤمنین با ایمان است و میل کافران بکفر و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل
فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدای کند پس جزای نبیگان
بنابر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض با ایشان میشود پس ایشان خالق افعال خود حقیقه اگر نباشد

اما در خلق آنهم برحق شبه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مؤمن را قدرت این کار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا و ادب بر علم خود و حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیرا که خدای اطفال کفار همین و نیروست بلا توقف نزد امامیه و فرایین بابویه عن عبد الله بن عثمان قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن أفعال المشركين يموتون قبل أن يتكفروا الحسن قال الله أعلم بما كانوا عاملين يدخلون مداحل أبا عبد الله ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام از اطفال مشرکان که می میرند پیش از آنکه برسد ببلوغ گفت خدا بهتر میداند که چه میکردند و داخل خواهند شد آنجا که داخل شوند پدران ایشان و ذریه عن وهب بن وهب عن أبي بصير عن أبي عبد الله لهجه الله قال هكذا للكفار وقاتل پس چون عذاب می فرستد بسبب آنکه در علم الهی کافر و عامی بود بجه آنکه شاید این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبده موافق اراده و خواهش خلق میفرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد و اگر ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه این وجه صحیح و بدین است و کتب شیعه ذریه الکلی و ذریه بابویه و آخر ذریه منتهی الهمم ان الله خلق بعض عباده سوين و بعض عبادہ شقیقین یعلمون بما كانوا يعملون در لفظ كانوا تا مل باید که در صحیح افاده معنی فرض و تقدیری نماید و ذریه الکلی و غیره من اهل ما هیة عن أبي بصير عن أبي عبد الله قال كنت بين يدي أبي عبد الله عليه السلام من جالساً فسأله عن سؤال فقال جعلت قدامك يا ابن رسول الله من أين كنت الشقاء يا أهل المعصية حتى حكم لهم بالعدا علي عملهم فعملهم فقال أبو عبد الله أيها السائل علم الله عز وجل يقوّم له أحد من خلقه بحقه فكلما حكموا بذلك وهب لا أهل محبة القوة على طاعته و وضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم أهل له و وهب لا أهل المعصية القوة على معصيته و بسبب علمهم و منهم إطاعة القبول منهم فوافقوا ما سبق لهم في علمه تعالى و لو فقدوا و اياك انهم من عذابه لأن علمه أو لا حقيقة التصديق وهو مكفى شاء ما شاء و هو سيرة ترجمه که گفت بودم پیش روی امام جعفر علیه السلام شسته پس پرسید او را پرسنده گفت من فدای تو شوم می فرزند رسول خدا از کجا رسد بدین اهل معاصی را تا حکم شد و حق ایشان لعذاب و جزای عمل ایشان در علم خداست گفت امام جعفر علیه السلام ای سائل علم فدای غرض دل قائم نمیشود اندک کسی از مخلوقات او یعنی بادای حق او در بیان نمی آید سببی او پس هرگاه حکم کرد موجب آن علم خشم اهل محبت خود را قوت بر طاعت خود و بر دشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال که ایشان سزاوار آنند

و بخشید اهل گناه را قوت برگناه خود موافق سالفه علم خود در حق ایشان و باز داشت از ایشان طاعت
مقبول از عمل پس موافق افتادند با آنچه سالفه ایشان بود در علم اولیای و نتوانستند که بجا آرند حالتی که بجا
آید ایشان را از عذاب اوزیر که علم او اولی است بحقیقت راستی همین است معنی آنکه خواست آنچه خواست
و این سر است و در حدیثی که منقول در خزائن عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله خلق السعاده و السعاده قبل ان يخلق خلقه فمن خلقه سبحانه لم يقصده ابدا
وان عمل مؤمنا بغير عمله و ان خلقه سبحانه لم يقصده ابدا و ان عمل صالحا لم يقصده عمله
ترجمه که گفت بدستی خدای تعالی آفرید نیک بختی و بد بختی پیش از آنکه پیدا کند خلق خود را پس هر که آفرید
نیک بخت اورا بمغوض نداشته است گاهی و اگر که بدار بد کند بمغوض دارد و کردار او را و اگر آفرید اورا بخت
دوست نداشته است او را گاهی و اگر کرد نیک دوست داشته نیکی او را و اگر بد بین خلق عمل از خود که موافق خواستش
بنده واقع میشود جز دادن ظلم باشد باید که بر خلق نفس او و قوامی او با وجود تسلط شیطان بر دهنه الطاف
و اطاقه قبول و حق او نیز ظلم لازم آید حال آنکه در روایت مذکوره و ذهب له قوله المصنوع و صنع عنده
بطاقة القبول و لو يقبل ذلك ان يادوا احالا تبخيلهم صحیح واقع است و نیز در روایات سالفه از حضرت ابو
عباس علیه السلام وارد است انه قال اذا اذ الله بعبد مؤمن سدا سمع قلبه و و كل به شيئا
يخبر الله و ظاهر است که درین معامله که یا بنده کرده آمد بنده مضطر و ملحق بفعل محصیت است قدرت علی
و بندگی ندارد طریق دوم آنکه جزا بر عمل نیست تا داخل از بنده در آن در کار باشد بلکه بر میل دل و خواست
نفس است که مقابل هر عمل میباشد از خیر و شر لنداسمو و نسیان و خطا و اگر ادا معاف داشته اند اگر چه درین
حالات صدور اعمال شر از بنده میشود چون میل دل خواست نفس می باشد و لندایر نیت خیر و شر خرامیند
گوئی نباشد فی الکافی الکلیفی عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم للمؤمن خير من عمله و لله الكافر شر من عمله و خبرت و شربت
همین است که مدار جزا بدست و عتبه ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان
العبد للمؤمن الفعير ليقول يا رب اكرزني حتى افعل كذا و كذا من البر و وجوه
الخير فاذا اعمل الله عز و جل ذاك منه و صدق بيجه كذب الله له
میرزا محمد باقر مایکنده که ترجمه گفت بدستی بنده مومن فقیر میگویی اے پروردگار من ندق ده مرا تا بنم
چنین و چنان از احسان و اقسام نیکی پس چون دانست خدای بزرگ برترین سوال از وی العبد
نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آنقدر که می نوشت اگر میکرد این را و لندایر او معاف را محبط بود

عمل گردانید و انجیناچه در باب الر یا از کلینی مفصل مذکور است من خذک مآر و سے ترجمه از انجمله انچه روایت شد
عن عبد الله بن محمد قال قال أبو عبد الله عليه السلام يا أيها الناس من عمل عمل النكاس كان
نكاسه للنكاس ومن عمل لله كان كوايته عسك الله ترجمه گفت امام جعفر علیه السلام هر کس است
بدرستی بلکه عمل کند برای مردم باشد ثواب او پیش مردم و هر که عمل کند برای خدا باشد ثواب او بخدا و نیز در حدیث
متفق علیه زیادت مآ توبه فرموده اند این معلوم شد که مدار تائید عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت و توبه
عمل رفت اثر آن نیز یافت و گوید بکند و ذکر مکان حکومت و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال قال
بالنكاس كوايته ترجمه هر کس است پشیمانی در توبه و ایضا حکایتی عباد الله علیه السلام قال ان الرجل يذنب
فيعذبه الله به الحبس فذلك يذله الله بالذنوب المحببة قال نعم انه يذنب فلا يزال منه
خائفا ما قتل النفس فيوحه الله في ذنبه الحبس ترجمه گفت سرانجام
آدمی گناه میکند پس داخل می کند خدا از آن سبب در حبس گرفتار آید داخل می کند او را خدا بسبب گناه در حبس گفت
آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و نیز از نفس خود پس رحم میکند بر وی خدا پس داخل میکند او را
در حبس و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استعجاب قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عباد خلق افعال
نماید و بران جزا بد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی مقصود می شود که خلق افعال عباد ابتداء میشد بدون خواهش و اراده
بنده مثل افعال الجهاد آیت کاکر کاکر النار و قتل السیم قتل السیف و چون خلق افعال بندگان تابع
اراده و خواهش ایشان می شود و دخلی درین اعمال یافتند و بحسب آن جزا پیشند زمین است معنی و اختیار عبادت
آدمیم براینکه این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجاد شدن نیست و حق تعالی
چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چاره مواخذه نماید و جزا بد جوایشان است که این شبهه با وجود
اعتماد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبدایت و الاجتماع
دوامی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجودات بنده که اصل
الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخل نیست و تحقیق المقام آن است
که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا برآمد و مورد و موم و ذوم
و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود ضرور نیست بلکه محال است لازم التسلسل
چون در شایه کسی را قدرت بر خلق اختیار و فر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار
سے افتد که اما بعد از آن که شوائب او دهم و گرفتاری مآلوفات صفا حاصل می کند بزم می کند
که بار اختیار به فعل بر وجود اختیار نیست نه برای ایجاد و فعل و نه برای ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد

که بگزید و شخصی او را با مراد یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواہش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانند این
 گریختن التبتہ عند الحق منسوب بآن غلام است اگر چه مباشرت فعل از دیگری است و خواہش قلبی غلام از
 دیگری حالا فرق در اعتقاد اہل سنت و شیعیہ میں قدر است کہ اہل سنت اختیار بعد از محفوظ از ہر دو جانب
 بہ فضل الکی دانند از جانب فوقانی بہ خلق اختیار و ارادہ و خواہش و میل نفس و از جانب تحتانی بہ مخلوق
 فعل و شیعیہ اختیار و از جانب فوقانی لفعول الکی اعتقاد کنند نہ از جانب تحتانی و گویند کہ خلق فعل
 کار او است در اینجا عاقل را غور باید کرد کہ چون جانب فوقانی اختیار و دوست و دیگری شد حیر لازم آمد
 و ہمان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بدادند عقلیہ را کہ حکم باستحالیہ ایجاد از ممکن است
 از دست دادن و باز در ہمان وصل شیطانی غوطہ با خوردن چہ لطف داشتہ باشد و سابق بروایت حسب
 محاسن کہ برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظمیؑ انہ قال لا یكون شیء الا ما شاء
 اللہ و اسرار و عجب است از علمای شیعیہ امامیہ کہ آیات صریحہ قرآن را گذاشتہ و اخبار صحیحہ ائمہ را
 پس پشت انداختہ بقول شاعری جاہل تمسک نمودہ اند برین اعتقاد خود و مصداق آمیہ کریمہ و الشیطان
 یبغیہم بالغادون گشتہ اند و فی الشریف المرصع فی الغرر و الذکر عین الشوری
 عن ابی عبیدۃ قال اختصم ذیہ و ذوالرئۃ حینما یلای باین ای بزدۃ فقال
 ذیہ و اللہ ما خص طائر فو صملا ولا تقزمی شیء فموصا لا یقتضی من اللہ
 و قد ردہ فقال لہ ذوالرئۃ و اللہ ما قدر اللہ علی الذئب ان یاکل حلویۃ عبایک
 حیث انک قال ذیہ افیقدرتہ اکلنا هذا کذب علی الذئب فقال ذوالرئۃ
 الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی الذئب قال المرصع
 هذا الخبر صریح فی قولہ بالعدل و احتیاجہ علیہ و نصیر
 لہ انتہی کلام المرصع فی ترجمہ گفت خصوصت کردند روتیہ و ذوالرئۃ کہ ہر دو شاعر بودند نزد
 بلال بن ابی براءہ پس گفت روتیہ قسم بہ خدا نشکافتمہ است جانوری در زمین خانہ و نہ ترا شنیدہ است و ندہ
 غاری مگر بقضای از خدا و تقدیر او پس گفت او را ذوالرئۃ قسم بخدا تقدیر نکردہ است خدا بر گرگ آن کہ
 بخورد و بر شیر و دیگران ہمساہیہ ترا گفت روتیہ آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ است بر گرگ
 پس گفت ذوالرئۃ دروغ بر گرگ بہتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرصع این خبر صریح است
 در قایل بودن او بعلل و محبت گرفتن او برین مذہب و لغت او مرا برین مذہب را تمام شد کلام تثنی
 در اینجا عاقل را تامل باید کرد کہ دانشمندان ایشان این کلام ذوالرئۃ را کہ ہر اسرواہی و تمام لغویہ است

تلقی بالمقبول پیونده و او را درین نهان سرانی تحسین و آفرین فرموده اند یعنی فهمند که ذوالرسمه شاعر عربی را که
 قضای حاجت بول و باز را درست نمی دانست باین مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین قسم مسائل عمقاده
 قید و خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام اول بغایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از گاو است
 گو سفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گو سفندان دادن و آن قوس خوشنوار را برین ضعیف نزار
 مسلط کردن و ذاعیه قتل و حج گو سفندان در دال و انداختن باز قدرت حرکت و دیدن در دید اکر درون
 کار کمیت و همه این امور بر قواعد شیعیه ظلم صبح اند و لیکن مایه قتل قتل لای یی یی یی فی العلم فلسفه
 حفظت فیکش و غایت عنک انشیاء ترجمه بگو مگر کسی را که دعوی میکند در علم فیلسوفی یعنی محقق
 رایا و داشتی یک چیز و برفت از تو چیز باشد و یی الشریفی انشای عنی که حکم حق عنی انشای
 من سؤید قال انشد فی ذوالرسمه و عینان قال الله کونافکا کثا فحولا نیا کلباب
 ما یفعل النمر فقلت فحولا یخبر الکوین فقال لو شخمت اذ بخت انما قلت عینان
 فحولا نیا فوصفتهم ما یذکر قال انما نضار انما نحر ز ذوالرسمه بهذا
 الکلام من القول بخلاف الحدیث انهم کلامه ترجمه گفت بر خواند پیش من ذوالرسمه این شعر
 و دو چشم اند که فرمود خدا بشوند پس شدند تا نیر میکند در عقلم اسخه تا نیر میکند شراب پس گفتم فعولین بگو
 که خیر کان است پس گفت اگر بر میشدی هم قابل تو پنج میشدی من همین گفته ام عینان فعولان پس صفت
 کرده ام و دو چشم را باین گفت مر قتی جز این نیست که گرنیر کرد ذوالرسمه باین کلام از آنکه قایل شود بخلاف عدل
 تمام شد کلام او و عجیب است از شریف مر قتی که ازین کلام ذوالرسمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذوالرسمه
 آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردد و ایندم شوق کلام برای آن میشد که حق تعالی دو چشم معشوق را
 فتان و جادو گرد عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را تا آمده ام
 و فعولان را صفت عینان ساختم شوق کلام بالا صد که برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم
 معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان جنب است
 که حق تعالی آنها را به قدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن اینصورت بنمود و
 مصوره قدرت القای این نقش ندشت حالا باید دید که شریف مر قتی در کدام وادی افتاده است
 از اینجا شعر فنی عالم بالا معلوم می شود و تحریر از خلاف عدل و صورتیکه فعولین بصب می آورد و بحسب
 ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بر دو چشم معشوق نسبت
 کرده ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر فتنه

کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل مقدمه ایشان است زیرا که هیچکس
از عقلانی گوید که خمر خالق آفتکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فیم شریف مرقنی
باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه
نیز اشراک در حیوانات می کنند در جهادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند
این کلام شریف مرقنی را در اینجا نقل کردیم و بر آن رد و قبح نمودن نظایر فنونی می نماید لکن غرض تنبیه است
بر قوت و التمسندی این بزرگان و دقیقه معنی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدو سه
قسم است یرسویای در گل مانده اند و با وصف این تقریبات که مضحک طفلان و مایه بیابان است و اجماع
طائفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بنام دین و ایمان خود بر صوابیدار و نهاده اند و در حقیقت این عقیده
ایشان ما خود از زندگه مجوس است که خالق شر و روقباخ را سوای ذات نیردان می دانستند و او را شریک
الوہیت می نمودند این قدر است که مجوسیان زیاد به یک شریک عقایدی کردند ایشان هر دو ضعیف و
هر سگ و خرناباک را شریک قدرت باری تعالی و در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلک و فرقه مفوضه از شیعه
قابل اند به شرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسما عیلمیه قایل اند بتوسط عقول و
نفوس و ایجاد عالم مثل فلاسفه لکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که نام بود و
کمالات او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که نام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود نفس اشتیاق
تمام و کمال و انگیر حال شد و به حرکت خویش که خود را تمام و کمال سازد با ستفاضه این صفت از عقل لاجرم حرکت
آند و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علوی را پیدا کرد و آنها را حرکت دوریه متحرک ساخت و توسط
آن حرکت طبائع بسیطه عنصریه و بتوسط آن طبائع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه مجاون
و نبات و حیوان اند و افضل این همه حیوان و افضل النوع او انسان و این عقیده خود صحیح بحال کتاب
و مرت است اما الکتاب خفوله تعالی خلق السموات و الارض و ما بینکما فی ستة ايام ثم
استوی علی العرش و قوله خلقکم مانی که از من چنانچه شتم استوی الی السموات
فسو لهم سبع سموات و قوله هل من خالق غیر الله و قوله الله خالق کل شیء
و اما العنقرت فلما ردی الامام عیسیٰ عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه
وسلم و رواه ابن ماجه ایضا من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انی اخلق
المخلوق و خلقت الخیر و الشر فطوبی لمنی قد زنت علی یدیه الخیر و ذوبی لمنی
قد زنت علی یدیه الشر ترجمه پس خوشحال کسی را که مقدار کردم بر دست او خیر و دایمی کسی را

کہ مقرر کردم برست او و اگر این روایت را محبت شاکر الی سنت و آن اعتبار نباشد فلما ندئے
 الکلیف فی کافی و فیکر من الامامیة عن معاویة بن وهب عن ابن عبید اللہ علیہ السلام
 انه کان یقول ینما الکی فی اللہ تعالیٰ الی موسیٰ و انزل علیہ فی التوراة انی انا اللہ لا اله الا
 الا انا انا خلقت الخلق و خلقت النعمہ و اجریتہ علی ید من احب فطوبی لمن
 اجریتہ علی یدہ و انا اللہ لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر
 و اجریتہ علی ید من ارید و دویل لمن اجریت علی یدہ الشر
 ترجمہ کہ اونی گفت از جملہ انجہ وحی کرد خدای تعالیٰ بسوی موسیٰ و نازل کرد بسوی در تورات این است بدستی
 منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست ہر کہ خواستم
 پس خوشحال کسی را کہ جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را
 و پیدا کردم برست او و شد و دوی علی بن ابیہیم بن ہاشم ابو الحسن المغتہ صاحب
 التفسیر من عبید المؤمن بن القاسم لا نصاری عن ابن عبید اللہ علیہ السلام
 قال قال ربنا عز وجل انا اللہ لا اله الا انا خالق الخیر و الشر و دوی الکلیف
 ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل اللہ و نقلہ
 فی کتبہ انی انا اللہ لا اله الا انا خلقت للنعمہ و الشر فطوبی لمن اجریت علی
 یدہ الخیر و دویل لمن اجریت علی یدہ الشر الی غیر ذلک عن اخبار الصالحین
 المردیہ فی کتبہم المتبرع الی لقد و نقا احکم الکتاب ترجمہ و درین روایات حضرات امیر المؤمنین
 را از کتب سماوی و کلام الہی نقل می فرمائید و ازین ہمہ فرقہ امامیہ و کیسایہ چشم پوشی کرده گویند کہ شر ماضی
 و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و کاش برہین قدر قناعت می گردند جمیع خیرات طاعات
 و خوبی ہا را نیز بخود نسبت کنند و حضرت حق را درین امور دخل نہینند سبحانک ہذا بختک عظم و داند
 و علمای ایشان و تاویل این اخبار است و پای بسیار زردہ اند و بساحل خلاص از لجنہ مخالفت کتاب
 و حضرت نرسیدہ اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت و رغوش منی ایشان شود می گوید
 کہ مراد از خیر ملائم طبع است و مراد از شر منافی طبع نہ ایمان و کفر و طاعت و معصیت گوئیم اول این معنی را
 صحیح بقیہ کلام بد میکنند زیرا کہ فرمودہ اند فطوبی لمن اجریت علی یدہ الخیر و دویل لمن اجریت
 علی یدہ الشر این خیر و شر را بر دست نیکان چه قسم اجرا تواند شد و اگر اجرا تصور ہم شد پس
 و دویل درین خیر و شر معنی دارد اگر زنی خوش شکل و زانہ شخصی دیدہ شد و ملائم طبع افتاد و حالت

خوش عند الله صاحب آن خانه را چاره حاصل شد و اگر حبشی و یوشکان به کار بادشاهی نظر آوریل ملاک عقوبت
 عند الله صبر الصیبه آن بادشاه شود و هم آنکه محاسنی نیز بر دو قسم می باشند ملائم طبع و منافق طبع مثلاً از ما
 با زنی صاحب حال با خنج و دلال ملائم طبع است و لو اطلت با حبشی و یوشکان کریمه نظر بدو ببله منافق طبع و همچنین
 طاعت نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود و وضو و غسل بآب سرد در تابستان ملائم طبع است و در ایام
 برف و یخ بندی منافق طبع پس این تفسیر خبر و شرحیج فائده نکر و ازین بالا سرای حاصل نشد همان معنی که سابق
 ازین تفسیر مفهومی شد حالا هم می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت لاحق بود حالا هم است مفهومی
 و کلمه مبین طاعت و محسنت و کفر و اچان نیست تا از اراده آن نفی اراده آنها شود بلکه از آنها عام تر
 است و اراده عام خود بلا شبهه مستلزم دخول خاص است و حکمی که متعلق بعالم کرده اند این است خوش فمی علما
 و دانشمندان ایشان فائده از رئیس الفقهاء اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه مرده است که گفت
 قُلْتُ لَأَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعَلَ فِي هَذَا سُؤْلَ اللَّهِ هُوَ يَخُصُّ اللَّهَ أَمْرًا إِلَى الْجِبَادِ فَقَالَ اللَّهُ
 أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَقُوضَ الرِّبُوبِيَّةُ إِلَى الْعِبَادِ فَقُلْتُ هَلْ جَبَرَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ أَعَدَلُ مِنْ أَنْ
 يَجْهَرُ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقُلْتُ فَكَيْفَ ذَلِكَ فَقَالَ بَيْنَ بَيْنَ لَأَجْبِرَنَّ وَلَا تَقْنِي لِيَنَّ
 وَلَا كَرَّةً وَلَا تَسْلِيْطَ تَرْجَمَهُ أَيَا حَوَالَهُ كَرْدَهُ هَسْتُ خَدَاكَ اربسوی نندگان پس گفت خدا بزرگتر است از آنکه
 حواله کند ربوبیت بسوی نندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشان را بران کار پس گفت خدا عادل تر است از آنکه
 مجبور کند ایشان را بران کار پس گفتم این چگونه است گفت بین بین است نه زیر دستی و نه حواله اختیار است
 و نه ناخوسته است و نه برگزیده است بر همین روایت اهل سنت بنا بر مذاهب خود نموده اند و در نفی خلق ارباب
 و اثبات کسب برای ایشان مطالب ارشاد حضرت صادق علیه السلام اعتقاد دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب
 شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد و کذا فی مُحَمَّدَ بْنَ يَعْقُوبَ الْكَلْبِیِّ
 عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ لَا جَبْرَ وَلَا تَقْوِيْنَ وَلَكِنْ أَمْرٌ يَكُونُ أَمْرٌ يَنْبَغِي وَرَأَى الْكَلْبِيُّ أَنْبَاءَ
 عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مِثْلَ ذَلِكَ وَرَأَى الْكَلْبِيُّ الْإِضَاءَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُحَمَّدَ بْنَ لُحْصَانَ هُوَ
 در اینجا هم روایات مذکوره را که صحیح موافق اهل سنت اند علمای ایشان در پی تاویل نموده اند کونی که مراد
 از بین امر بین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل انقدر نمی فهمند که سوال سائل
 از چه بود جواب حضرت را کجا کشیده می بودند سوال از تقویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عامل میکنند
 که بدیهی البطلان است اگر کجانی و نزاعی هست و خلق فعل است پس جواب حضرت را درین توضیح خود
 کلام لغوی سازند معاذ الله من ذلک و معذرة لقی این تفویض هم ملت بحث و اضرار من موجب است و این

حرف در پیش که الله اعلم من ذلک بدی است که اگر شخص دشمن خود را که قصد قتل او دارد معلول و مسلسل نمود
و حربه بنبند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او دو کرده و حنجره را در کشاده و کاروی نیز بست او سپرد و یکی را از
علامان خود با و برگمارد که این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریف کند برین کار آن شخص بگیرد و صریح
کرده باشد و حق شخص اول و باطل نظر ازین همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه برآورده در دست دارند که ماده
تا ویلی را از حج و بن قطع میکنند از جمله روایتی است که صاحب فصول من الامامیه آن را در فصول آورده و تصحیح آن کرده
و عن ابن هبیر بن عیاش ان ابا قال قال رجل ان ضاع علیه السلام ايكلف الله العباد ما
لا يطيقون فقال هو اعدل من ذلک قل فیقدر من على الفعل كما يريدون قال هم
اعجز من ذلک ترجمه که گفت سوال کرد مردی را از رضا علیه السلام آیا تکلیف میدهند خدا بندهگان را آنچه ایشان
طاقت او ندارند پس گفت از علول ترست ازین گفت پس ایشان قاوران بر فعل چنانچه خواهند گفت ایشان عاجز
تراند ازین بدین حدیث صحیح لغوی قدرت صریح فرمود و از آن جمله در نه الدست سأل الفضل بن سهل علی بن
موسی التضا علیه السلام فی مجلسی الماء من فقال یا ابا الحسن الخلق یجبرون قال الله
اعدل ان یجبر ثم یعذب قال ثم یطلقون قال الله احکم من ان یمهل
عبده ویکلفه الی نفسه ترجمه پس گفت ای ابوالحسن آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل ترست
از آنکه جبر کند یا ز عذاب کند گفت پس با اختیار خود اند گفت خدا حکم ترست از آنکه مهل گذارد بندهگان خود را وی
گذارد و او را بطور نفس او و کاش داشتند ان ایشان و نه از عقل سلیم اگر میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند که
اقدار بر شر و باز عذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و و خلق منل و خلق قدرت بر فضل و در نیاب فرقی هست
یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عدو عمر و هست و عمر مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواهد و نمی باید و اگر
شمشیری یا کاروی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و این همه را نوشته بدست او و شمشیر داد او و عمر و کشت
و حق و ظلم صریح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان
بالا نرید علیهم و الفح و هویدا شد لقبی و خطابیه که از حضور حضرت بسبب این مخالفت با ایشان عنایت شده نیز از کتب
معتبره ایشان باید شنید و یک دور روایت دیگر هم از کلام ارشاد و الیام حضرت بنابر مزید تصریح باید دریافت
نوی محمد بن ابیویه القیمی فی کتاب العویند یا شند صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام
ان قال القدر یتعجب من هذه الکلمة ارا وان یصفوا الله یعذب فاحرجوه من سلطانهم و فیهم
نزلت هذه الاية یموت یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مسی سقر ایا کل شیء
خلقنا به یقدر ترجمه گفت فرق قدره مجوسلین است اندوختند که وصف کنند خدا را العبد پس آوردند

اور از حکومت و دین ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بر روی خود گویم بخشید و در آتش
 بر آئینه ماهی خیز را بیدار کردیم بقدری که روی الکلی که عن ابن عباسی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام واداک
 وقد نزلت فی قال نعم قلت و احب قال که ترجمه گفتم امام جعفر راجع تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و تمنا
 که در گفت آری گفتم دوست و شت گفتم عقیده لبست و کیم آنکه بند در اقبال مکانی و قرب جسمانی باختراق تکلیف
 متصور نیست قربی که در اینجا متصور است بدرجه و منزلت و فرمانندی و خوشنودی است و پس همین است ندب است
 و در اخبار صحیحیه و در یازده طاهره و روایات شیعه گذشته که نفی مکان و این و اقبال از انتخاب کرده اند و اکثر
 فرق امامیه اقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر مافات تعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه
 فی کتاب المراج عن عمر بن ابن اعیان عن ابن جعفر علیه السلام آنکه قال فی تفسیر قوله تعالی
 ثم کن قدلی اذنی الله عن وجل نبیه فلم یکن بینک و بینک الا فقصی من لو لو فی
 خیر الشیء الا کوء من ذهب فاداه صوره فقیل یا محمد اتعرفت هذه الصوره
 قال نعم هذه صوره علی بن ابی طالب ترجمه پس نزد یک که در خدای غرض
 نبی خود را پس بنمود در میان او و در میان خدا مگر فقصی از روید روی فرشی بود در خشتان از طلا پس نمود
 بیتیجه را صورتی پس گفته شد ای ایامی شناسی این صورت را گفت آری انصورت علی بن ابی طالب است
 عقیده لبست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان
 ازین نعمت محروم مانند و همین است ندب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسده اهل و دارند بر انکار رویت و
 گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و قرآن است اما کتاب فقصیه تعالی
 و جود و صیقل ناظره الی در میان ناظره و قوله تعالی فی حق الکفار کذا انهم عن ربهم
 یومنون بالحق یسوت پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد و قوله تعالی ان الذین یشترون
 یعقده الله و ایمانهم ثمننا قلیلا اولیک لا خلاق لهم فی الاخره و لا یکلمهم
 الله و لا ینظر الیهم یوم القیامه و لا یزکیهم و لهم
 عذاب اشد الیس پس معلوم شد که ملهار انظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیر
 من الایات و سابق و باب دوم گذشته که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب
 بر شایسته و اشتباه عادیات به بدیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استبعاد عقل ناقص
 خود تاویل و وصف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معنی آن نه کرده شود و در آیه لا تدرک که الا بصائر نفی در ک
 که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت اینست

که طریق دریافت با حق تعالی استعمال جاسسه نیست بلکه طریق دریافت عقل و تامل است و اگر بالفرض در کتب
به معنی رویت هم باشد یعنی رویت بنابر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی علوی نیست که هر کسی خواهد بیند
تا او خود را نداند نماید کسی نمی تواند دید و لکن عادیات با اطلاق و بی تفسیر در کلام الهی واقع است مثل قوله تعالی
إِنَّكَ يُرِيدُكَ هُوَ وَقِيلَ لَهُ مِنْ حَيْثُ كَلَّمَهُ وَبِالْإِجْمَاعِ رُوِيَ شَيْطَانِينَ وَحِينَ بِلُطْفٍ خَرَقَ عَادَتَ وَاتَّعَشِدُ
ولهذا رویت ملائکه را که کفار و نجس است می کردند و نظام استبعاد نموده اند با آنکه انبیاء و صلحا و مومنین آنها را
نیز بینند أمَّا الثَّانِي فَلَمَّا سَبَقَ مِنْ ذِكَايَةِ إِبْنِ أَبِي بَوَيْبٍ عَنْ أَبِي بَحِيرٍ قَالَ سَأَلْتُ
أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَقُلْتُ أَخْبِرْنِي عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
قَالَ لَعَلَّكَ غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ كُتُبِ الْإِسْلَامِ وَطَرَفُ آيَةٍ هِيَ أَنَّ رُوِيَ رَأَى كَامِ الْهَيِّ وَابْنِ مَحَلٍ كُنْتُ بِرِجْسٍ عِلْمِ لَقِينِي حَالًا
در کتاب اسد لفظ نظر متعدی بآلی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام امیر لفظ رویت
در جواب سائلان از رویت یوم القیامة واقع است و از حصول علم لقینی چه کسی سوال میکرد و خصوصیت
حصول علم لقینی بر ذوق قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم لقینی بذات و صفات او تعالی
حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم لقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است
اگر شیعه را حاصل نباشد و حکم لکن یُقَيِّضُ لِقَاءَ نَفْسِهِ وَرَجَى دِلَّارِ هَمَّ اِيْن طَلْن فَاَسَدَ وَاشْتَبَهَ بِشَيْءٍ عَجَبٍ نَسِيتُ
باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیاء علیهم الصلوات و السلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد
بداوام و نواهی از واجبات است بر ذمه حق تعالی و تکلیف بدو انبیا یعنی شود پس لعنت انبیا نیز بر ذمه او تعالی
نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فساد می که هست ظاهر و هویدا است چه هیچ چیز بر ذمه باری تعالی
واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان آن ندارد و آری تکلیف دادن و لعنت پیغمبر آن نمودن و اقرار
می شود امامیه بعض فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نه کند جای شکایت نیست و همین است مذہب
اهل سنت و اگر لعنت پیغمبر آن واجب می بود اسد تعالی در آیات بسیار این معنی را در مقام ایشان و بیان
الغلام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب نمی می باشد قوله تَعَالَى لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ إِنَّ رَأْسَ خَدَانِمْ هُوَ هَست در حق ذریت خود زیرا که دعا
بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تَعَالَى حِكَايَةُ عَنْ الْغُلِيلِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ لَبَّيْنَا وَابْعَثْ
فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ هَلَا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که
قائم مقام او باشد نماند و لعنت بنی یاسف و صی را بر ذمه باری تعالی واجب باشد و شیعه از اسامی علیه
قابل بوجوب و وجود نبی و وصی هر دو اند و در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذہب شان گذشت

و منفذیه و مجلیه و پیران لغت بنی را واجب دانند و ثبوت را منقطع نه انکارند چنانچه این همه گذشت و اهل سنت
 هیچ خبر از این امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و سنت است اما کلام بسیار
 دلالت میکند بر وجود زمان قدرت که خالی از نبوت و انوار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت میجو دارند
 بر تمام نبوت قوله فی القرآن ان کل کس رسول الله و خاتم النبیین و فی التبیان ان کل کس رسول الله و خاتم النبیین
 الصالحین الذین یحکمون قال علیه السلام ان کل کس رسول الله و خاتم النبیین ان کل کس رسول الله و خاتم النبیین
 فان قلت لیس کون ممتکرم ایضا لایستلزم ان کل کس رسول الله و خاتم النبیین ان کل کس رسول الله و خاتم النبیین
 شما از بد خود تا به نبی خود و عطا کند شما را قاطعیت تا باشد و شما همیشه تا بد و قاطعیت در لغت عبرانی معنی
 روح حق و الهی است و نام الهی پیغمبر است و همی کثیر از انصاری و میو که کثیر ایمان مشرف شده اند باین
 شهادت داده اند نعم ابوعلی بنی ابن عیسی بن جزله الدامیب صاحب کتاب التعمیم و المنهج فی الطب که در اصل
 انصاری بود و اسلام آورد و کتابی در روانداری نوشت و آیات تورات و عبارات انجیل که در لغت پیغمبر ما
 و غیر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرده و اما اخباری و رنیا سید این یاده از خداست و متمسک مامیه
 درین سلسله همان است که لفظ و جمیع است و این امر هم داخل لغت است و فساد این اصل سابق گذشت حسب
 اعاده نیست و اسما علییه درین سلسله نجات شعوبه است و قد از فلاسفه تمسک نمایند و گویند هم چنانکه در عالم
 علوی عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقص کلی که بعد از این است که مقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی
 باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس از این که در این شرح چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت
 دوی در تشییع چون نفس ناقصه است در ایجاد و چنانچه حرکت اقلایک حرکت عقل و اند است حرکت انوسل انسانیه
 بسوی نجات و استکمال درجات تحریک رسول و معنی باشد و علی بن ادریس و هر زمان این دو خایه عقل
 و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاتق پوشیده است که این درجات او بام و فرجات فلسفه خام
 است و الا لودن عقل و نفس در عالم علوی بی سلم الثبوت است باز احتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی
 است کی واجب و لازم و از حضرت امیر المومنین در صفت درود و کتاب امامیه این عبارت متواتر است
 اللهم ذلجی لک حوائج و ذلجی لک حوائج کات اجعل شریکک و کواهی بر کاتک علی
 محمد عبیک و رسولک الخاتم لما سبق ترجمه بار خدا یا هموار کننده زمین و غیره و ستون
 دهنده بلند ما بکن بهترین رمتای خود و افزاینده ترین یک کات خود بر محمد بنده خود و رسول خود
 ختم کنند و ما سبق است و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد امامیه متواتر است و در دست آن سلسله
 علی فکرت من الرسول و طولی یجمعه یبین انکم الی ان قال و امین و کجی خاتم رسوله

رَحْمَتِهِ وَكَذَلِكَ نَقَمْتِهِ ترجمه فرستاد و او را بعد مسقط شدن پیغمبران دور از شدن غفلت و ریشا
 استیاض تا آنکه گفت امانته و از وحی خدا و خاتم پیغمبران او و بشارت دهنده رحمت او و فرستاده از عذاب
 و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع قرت نیز دلالت دارد و معنی قرت همین است
 که نه بنی باشد و نه قائم مقام او و اگر در معنی قرت محض نبوت نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از
 وفات پیغمبر نیز زمان قرت باشد عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند پیغمبر نبی برابر نبی در ثواب و قربت
 و منزلت عند الله نمیتواند شد چه جای آنکه از او افضل شود و همین است ندب جمع فرق اسلام سوای امامیه که
 ایشان را درین سلسله با هم خفتار بسیار است بر این قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی الغرم افضل
 اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی الغرم یعنی ازینها توقف نموده اند و این مطهر علی نیز از
 متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه و ریشیاب روشنیع بر امامیه نموده اند
 و روایات متواتره ماص بر آنکه من قال ان ائمة ما مني الجنة افضل من الانبياء فهو هالك
 از آنکه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال
 عترت رفع شد لکن بنا بر التزام این سوال از کتب امامیه نیز خبری منقول شود و دای الکلیه عن هیشام
 الاحول عن زيد بن علي ان الانبياء افضل من الانبياء و ان من قال غير ذلك فهو ضال
 ترجمه بدستی که انبیا بزرگتر از امامیه و هر که بگوید غیر ازین او گمراه است و دای ابن بابويه عن الصادق
 عليه السلام ما ينص على ان الانبياء احب الى الله من علي كما يحب
 ان شاء الله تعالى ترجمه آنچه صریح است و درین مطلب که انبیا محبوب تر از نبوی حق تعالی از علی چنانچه
 بیاید انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب مذهب اهل طهر من الشمس و اهل بیت من الامر
 است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر مصطفای انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح
 دلالت میکند که نبی را واجب الطاعت کردن و دای نبوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حکم علی الاطلاق
 ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروی مقبول نیست و چون این معانی
 در حق هر بنی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ بنی افضل نمی تواند شد حال آنکه ندب امامیه
 در جمیع امیه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم بنین بر صدیقین و شهدا و صالحین و مخصوص
 قرآنی جایز و دلالت صریح خلاف این عقیده فاسد می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع
 آن قدر غلوی کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در البیات جانب داری بنندگان آن قدر پیش نهاد
 خاطر ایشان افتاد که قابل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افضل بنندگان به بنندگان و خلق

شروع قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را بر هم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی غیاژی
 اورا بجلال او ابطال کردند همچنان در شرائط امامت که بالا جماع نیابت بنوت و فرع آنست و در مناقب و ملاح
 امیه القدر افراط نموده اند که منصب بنوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب الخیر و دوزیه طاہر و او
 که شعبه نیست از شعب ایمان و فرعیت القدر غلو کردند که ایمان با نبیا از دست ایشان رفت و تحقیر ذلیل
 انبیا بر ایشان لازم آمد حال آنکه خود میگویند که امامت نیابت بنوت است و بر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز
 بمرتبه اصالت نمیرسد و نه از او بالاتر میرود و متمسک ایشان در نیابت شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند
 که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم موجب آن نموده اول حال آن روایات و حال حال
 ایشان و کیفیت حکم به صحت اخبار که از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است
 بار احتجاج با آن روایات موافق قاعده اصولیه است نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند
 پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تا و یلیه باید کرد و نیز معارض اند بر روایات دیگر مثل روایات کلینی
 از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر معارض هم باشند ظنی است در اصول اعتقادات بآن تنسک
 نباید کرد بلکه نزد معتقین شیعه امامیه ابن زهره و ابن ادیس و ابن البراج و شریف رقی و اکثر قدامای ایشان
 قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذہب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار را حاد را در دلائل نه شمرده
 بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادات قال ابن الطاهر الحلی فی مبادی التوصل الی علم
 الاصول ان خبر الواحد لا یقتضی علماً و لا یوجب جلالاً و لا یطاعه ما یلد علیه وجوب
 ترجمه که خبر یک راوی چون تقاضا میکند اعتقادی را و یا فتنه نشود و ما و له قطعیه انچه دلالت کند بر آن
 اعتقاد واجب است رد آن خبر واحد و ظاهر است که مضمون این روایات در دلائل قطعیه موجود نیست
 بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق
 نمونه چندی از ان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اختصار
 که هست بیان نمایم اول آنکه امیه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند و مرتبه زیر که خدایتعالی
 میفرماید قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الذِّینَ یَعْلَمُونَ وَ الذِّینَ لَا یَعْلَمُونَ وَ قَدْ نَدَى الْاَوَّلَیْنَ عَنْ کَلِمَ
 عِکْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ رَانَ اللّٰهُ فَضَّلَ اَوَّلَی الْعَزَمِ مِنَ الرُّسُلِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ بِالْعِلْمِ
 وَ دَرَرْنَا عَلَیْهِمْ وَ فَضَّلْنَا مَلِکَهُمْ وَ عَلِمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا لَا یَعْلَمُ
 وَ عَلِمْنَا عَلَی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَ کُلِّ قَوْمٍ لَّیْلَی
 ترجمه بدستی خدا افضل و اوده است اولی العزم را از غیر آن بر دیگر انبیا با علم و میراث رسانید با علم اولی العزم

و فضل و ادب و پر انبیا و علم و ادب رسول خدا را صلعم آنچه نمی دانستند انبیا و علم و ادب ما را علم رسول خدا صلعم و تلاوت کرد قول او تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بوجوب این شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحه دلالت می کند بر زیادتی امیه در علم و استیعاب علوم مسلمین زیرا که متاخرین بر علم مقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلا شبهه علم هیچ آن علمای را احاطه می کند بخلاف علمای معاصرین که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را به مثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافی و بلباب و وفائی و تصانیف ابن مالک ابن هشام و ازهری و غیره علمای متاخر که سابق گذاشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او بمسائل نخور زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازین با به مسائل مستخرج دیگر و نکات طبع رای او اطلاع نداشت و مقرب است که تصانیفات آنها تکامل یابد لا حجت الا تکرار ترجمه علوم چیزی نیست که کامل میشوند مگر بهم رسیدن افکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و باین همه رتبه او در نحو برابر هیچ یک ازین علمای مذکورین نخواهد بود و با فضیلت چه رسد زیرا که از نوع در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسائل را بدلائل آن شناختن و مآخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسائل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب و مآله فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از اسطوخودوس و ابوالفرج فارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقات را بود و است حال آنکه بر استخراج همه اینها اطلاع دارد که هر یک را ازینها التبعه حاصل نبود و لکنی که عموما سیفی خوانده و فضیلت بن احمی برتر و قایلین نمی توانند شدند لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فعلی انداخته کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفصیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلافت الاجماع سلیمان لکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زاید و همان علم اوست و رایت قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و هر بنی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی امید را با دیگر علم را باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در بنی بوجه اتم حاصل نباشد از عمده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه محمول انجبا شد شبهه دوم تسک کند بر وایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال لفظا للنبی صلی الله علیه و سلم الى علی بن ابی طالب و قال هذا خیر الذین و الاخرین من اهل السموات و الارض و غیره وایت حسن بن کبش عن ابی ذر و ابی ذر عن عید الله بن عباس قال حدثننا رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لی خیر ثلثا علم خیر البشر

مِنْ أَيْ فَكُلُّكُمْ كَقَرِّ جَوَابِ أَنْ لَكُمْ رَوَايَاتُ أَزْوَاجِ حَسَنٍ سَبَّحَ كَلَامُهُ فَرَدَانْدَ بِرَوَايَاتِ أَنَا وَحَالِ وَادَّةِ
 اینها قسمی که هست سابق روشن شده است و معذرت فرمود و امامیه هم این هر دو جز از خبر اعتبار ساقط اند و سند
 درست ندارند زیرا که حسن بن کبش و من بعد من الرواة همه مجابیل و صفیاند گمانش علیهم علما
 بر حال هم و با اینهمه بر دعائی نشیند زیرا که تخصیص بغیر اینها در مثل این عموماً در کلام رسول شائع و ذائع
 است اگر یکجا ذکر نکرده باشند قیاس بر جای آید دیگر منظور و ملحوظ خواهد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا
 حجت ظنی است که یکجا کفریه ترجمه اعتباری ندارد و باور و اعتقاد حیات سَلَمْنَا الْعُمَمِمْ وَ لَا تَخْلُصُ
 لِحِكْمٍ لَا تَسْلَمُ الْعُمَمُ فِي آتَا وَ قَاتِ ترجمه قبول کردیم که عام است در اشخاص لکن قبول
 نداریم که عام است در اوقات زیرا که این خیریت عام حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلا شبهه و بلا نزاع حاصل
 نموده است آنکه پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در جمله بشر در اولین و آخرین داخل پس او غیر آنوقت است
 و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند که هو صحیح عِنْدَ أَهْلِ السُّنَنِ لَا تَهْ أَفْضَلُ النَّبِيِّ
 فِي زَمَانٍ مِنْ لَا قِيَمَةَ وَلَا مَحْدُودَ زَمَانٍ وَ لَا تَزَالُ شَبَّهَ سَوْمَ شَكَّ کنند بر روایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف
 انما شعرى القى و کتاب قصاص عن ابی جعفر علیه السلام و بر روایت مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ الْكَدِّقِ
 فِي الْكُفَايَةِ عَنْ ابْنِ عَدِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُمَا قَالََا فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى قُلِ الدُّوْحُ
 دُونَ أَمْرٍ لِي بِهِ خَلْقُ أَكْثَرٍ مِنْكُمْ مِنْكُمْ أَشْهَلُ لَكُمْ يَكُنْ مَعَكُمْ أَحَدٌ مِمَّنْ بَيْنِي عَيْنٌ فَهُمْ لَا يَخْلُقُونَ
 الْآيَةَ يَقُولُ قَوْمُكُمْ وَيَسِّرُ لَهُمْ ترجمه روح مخلوقی است بزرگتر از جبریل و میکائیل نبوده است
 با کسی از گذشتهگان غیر محمد و او با امامیه است توفیق میدهد ایشان را خدا استوار میدارد ایشان را جواب آنکه
 در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال و معلوم است که مجسم محض و ملعون حضرات ائمه بودند و در سند
 حدیث دوم ابویسیر است که خود اعتراف بکذب خود نموده بر حضرات ائمه و افشاء اسرار آن بزرگواران کرده
 سَلَمْنَا صَحَّحَتْ لَكِنْ فُجَوِیَ این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمه است زیرا که محتاج باتالیق و مودب کسی است که خود
 معصوم نباشد و لهذا فرشتگان محتاج اتالیق نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیاء ماسبق جناب پیغمبر و ائمه
 حاصل میشود که آنها کمال عصمت داشتند خود بخود موفی و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمه را احتیاج باتالیقی بود که
 در هر وقت ایشان را خبر در سازد و بر راه است دارد و معاذ الله ازین احتمال فاسد و تیر گوئیم که بدون در
 همراه پیغمبر شرط است او هست یا نه ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر هست پس بنیای ماسبق که
 روح همراه آنها نبود غیر معصوم بالست و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمه را معصوم نباشند
 و هو باطل بالاجماع که محتاج شدند باتالیقی روح و تفصیل انبیا بر پیغمبر و ائمه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت

این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ ميثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ ميثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که
 اخذ ميثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و معصیان هر دو در حق غمان محتمل است بخلاف ملائکه که لا یخضعون
 الله ما أمرهم و یفعلون صایق مضاف است از ایشان است اخذ ميثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین
 روایت اخیر ذکر ميثاق انبیاء نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فمیده شود و مثل مشهور است ما من قام
 الا و قد خسر منه البعض ترجمه هیچ عام نیست مگر خارج شده است از وی یعنی و نیز درین روایت اخذ
 ميثاق طاعت منصرفین در جناب پیغمبر و ائمه است و پس پس ایجاب طاعت انبیاء و اولی الغرم و غیر هم که ملائکه
 واقع است ثانی الحال بطریق بدیهه مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این کرده است نیز در امانان
 شیخ ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل من ابن عباس منی المدینة عن النبی صلی
 الله علیه و سلم انه لما اُسر عیبه و کلمه کلمه کلمه قال بعد کلامه انک رسولی الی خلقی
 و ان علیا ولی امر المؤمنین اخذت ميثاق المذنبین و ملائکته و جمیع
 خلقی و کلمته و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست
 روشن است و رکلت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افتراءست و معذرا اهل سنت و فضل
 الله تعالی حاجت توهمین و تضعیف این روایات باتا و بیل و توجیه این مفتریات نموده زیرا که شریف مرتضی
 که زبر غم شیعه ملقب بعلیم الدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر ميثاق بها
 تمام نموده و جزم بوضع و اخرای آن کرده و گفته الله المؤمنین الفتناء فلو سوم آنکه گویند انبیاء
 اقتباس الوار از ائمه کرده اند و اتفاقاً آثار این بزرگواران نموده و هیچ محقول نمیشود که مقدم بگویند
 اتفاقاً آثار متاخر نماید و از اقتباس الوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوجی و الهام معلوم میشد پس
 چرا اصالة با ایشان تعلیم طریقت نموده و تطویل لا طائل چه ضرور بود که فلان بیان این قسم خوانند که شما
 اتباع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع
 آثار و اقتباس الوار کسی را در خوش است که معرفت راه نجات و وصول بدیجات بجه واسطه با و عنایت
 منساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب احکام بلا واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود
 کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیح شریعه ثابت است که هیچ بنی نماز و روزه و زکوة
 و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عالمی که زبر غم
 این گروه آئین و طریقه امیه است نگذرد و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار امیه
 از انبیاء چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان انبان شیخ ابن بابویه است ذی الشیم و غیره

مِنَ الْإِيمَانِ أَيْضاً أَنَّهُ وَحْدَ بَعْضِ أَبِي فَيْضٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ صَاحِبِ مَوْدَتِهِ أَهْلُ ذِي الْقَعْدَةِ
 مِنْ قَوْمٍ هَذَا فَوَاحِشَاتِ الْكِتَابِ بِسُورَاتِ الْأَمْزِجِ بَابُ الْيَتَمَةِ وَسَائِقِ الْكُفْرِ يَوْمَ الْحِسَابِ
 وَلَقَدْ ظَلَمَ الْعَبْدُ الْكَبِيرُ وَنَعِمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ فَخَنُّ الشَّامِ الْأَعْظَمُ وَفَيْدَا السُّبُحَةِ وَالْوَلَايَةِ
 وَالْكَرَمِ مَحَنُ مَنَادِ الْهَدْيِ وَالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَالْأَنْبِيَاءِ كَالَّذِي يَقْتَرِبُونَ مِنَ الْوَارِثَةِ وَيَقْتَضُونَ
 الْأَنْزَارَ وَسَيُظْهِرُ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ وَالسَّيْفِ الْمَسْلُوكِ لِأَهْلِ الْحَقِّ تَرْجُمَةً نَقْلًا وَ
 ابْنِ سَهْتِ بِنَاهِ مِي كَرِيمِ خَبَرِ الْأَزْوَاجِ بِأَقْدَامِ كَرُونِ آيَاتِ حَكْمَةِ قُرْآنِ رَاوْفِ مَوْشِ كَرُونِ رَبِّ الْأَبَابِ رَاوْفِي رَاو
 سَائِقِ كَوْثَرِ رَاوْفِ رُحَسَابِ وَالشَّيْءُ رَاكِعٌ أَفْتِ عَظَمِي سَهْتِ وَنَعْتِخَانِ مَقِيَانِ رَابِسِ مَائِمِ لَبَنِي بَزْرُكَرُ وَدَرِيَّانِ
 مَابُتِ وَوَلَايَةِ وَبَزْرُكَرِ مَائِمِ نَشَانِ هِدَايَةِ وَدَسْتِ أَوْتِرِ حَكْمِ وَأَنْبِيَاءِ بَوْدَنْدِ كَرَمِي كَرْتَمَنْدِ نَوْرِ الْأَنْوَارِ مَابُفْتَمَنْدِ
 دَرِيَّانِ مَابُغْتَرِبِ ظَاهِرِ خَوَاهِدِ شَجْتِ خَدَا بِرِخْلِقِ وَسَيْفِ بَرَهْنِ بَرَامِي الظَّاهِرِ حَقِّ وَابْنِ عِبَارَتِ ظَاهِرِ مَخْرُجِ حَسَابِ
 رَقْعِزِ وَدَسْتِ كِهْ خُودِ الشَّاكِرِ بِنَامِ خُصْرِ مَاهِ حَسَنِ سَكْرِي نَوُشْتِ وَأَنْفِرِ قَرَعِ خُودِ هَرَجَانِ شِينْدَنْدِ كِهْ خَطِ فُزَانِ أَمَامِ
 سَهْتِ بِي مَرْفَعِ بَرَانِ اِتْمَادِ مِيكَنْدِ وَأَمُورِ دُنْيَا رَا اَزْ اِنْجَا اَتْمَانِيَا مِي نَدَانِي قَدَرِ مَعْنِي اَنْدِشْدَنْدِ كِهْ مَجْلُوعِ اَلْبَاسِ وَرِخْلُوطِ
 رَاكِعِ سَهْتِ خُصُوصاً اَنْسَبِتِ بِي بَزْرُكَرِ كِهْ شُكْتُ كِهْ خُودِ اَيْشَانِ مَوْجُودِ اَنْدِ تَا كَذِبِ فَرْمَانِي وَنَهْ مَرْدَمِ بَا مَعْرِفَتِ
 خُطُوطِ اَيْشَانِ وَمَهَارَتِ دِشْنَاخَتِ اَنْ خُطُوطِ اَلْسِنِيَا بِي حَاصِلِ سَهْتِ وَعَجَبِ اَزْ شَيْخِ ابْنِ بَالُوِيَهْ سَهْتِ كِهْ دَرِ كِتَابِ اَلْاَعْقَادِ
 خُودِ اَيَاكِ اَنْ خُطُوطِ يَادِ كَرْدِهْ وَفَسْمَاهِي سَخْتِ خُورْدِ كِهْ اَهْلِ سَهْتِ بَرَامِ اَقْرَمِيكَنْدِ مَاهِرْ كَزْ قَائِلِ تَرْجُمَتِ كِتَابِ سِدِّقِ اَطْلَافِ
 سُوْرِ آيَاتِ اَزْ وَبِ تَيْمِ بَا اَزْ اَيْنِ خَبَرِ مَوْضُوعِ رَا كِهْ اَوَّلِشْ مَعْنِي مَضْمُونِ سَهْتِ دَرِ كِتَابِ خُودِ رَوَايَتِ كَرْدِهْ دَرِ بِنَايِمِ
 هَامِ اَنْ عَزْ مَقْرَرِي اَزْ طَرَفِ اَيْشَانِ يَادِ يَادِ كَرْدِ وَرِ وَنُكُورِ اَحَافِظِ مَعْنِي بَاشْدِ طُوجُوهَامِ اَنْ كِهْ كُوْنِيْدِ اَنْبِيَاءِ اَلْسِنِ وَخُصْرِ
 اَمِيْرِ خَوَاهِنْدِ بُوْدِ وَاَيْشَانِ پِيْشِ اَمِيْرِ اَنْبِيَا خَوَاهِنْدِ رَفْتِ دَرِ رُفُوعِ قِيَامَتِ وَتَمَسْكُ اَيْشَانِ رَوَايَتِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبِ
 كَلْبِيِّ سَهْتِ دَرِ كَافِي عَنْ اَبِي اَلْحَسَنِ اَلْمَعْلُوْفِي عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ قَالَ قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْ يَنْقَلِبَ مَعْنِي
 اِلَّا اَحْمَدُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَنِيْزِ رَوَايَتِ فَضْلِ بْنِ شَادَانَ دَرِ كِتَابِ الْقَائِمِ عَنْ صَالِحِ بْنِ كَهْمَزَةَ
 عَنْ اَلْحَسَنِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ اَبِي عُبَيْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْ يَنْقَلِبَ اِلَّا اَحْمَدُ
 وَمَا يَنْقَلِبُ مَعْنِي اِلَّا اَحْمَدُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ رَأْسُ اَنْ يَجْمَعَ اَلْمَلَايِكَةُ وَالرُّسُلُ
 دَالِكُ وَفِي خُلُفَتَا وَغَيْرِ اَيْنِ دَوَاثِرِ نِيْزِ رَوَايَاتِ بَسِيَارِ دَرِيْنِ مَضْمُونِ سَاخْتِ اَنْدِ لَكِنْ هَرِ مَخْرُجِ وَفَقْرِي اَلْكَرْسِيِّ
 پِيْشِ اَزْ اَنْبِيَاءِ دَرِ مَوْجُودِ اَلْبَدْرِ قُرْآنِ مَجِيْدِ تَعْظِيْمِ اَوْ تَوْقِيْرِ اَوْ اِيْمَانِ بِمَنْصِبِ وَبَطْرَقِ مَرَاجَتِ دَعْوَتِ مِغْرُودِ جَنَانِجِ دَرِ
 حَقِّ اَنْبِيَاءِ مَعْنِي قَسْمِ لَعَلِّ اَمْدِهْ وَالاَنْزَكِ لُطْفِ لَازِمِ مِي آئِدِ كِهْ مَكْلُفِيْنِ رَا خُصْرِ اَعْمَالِ شَخْصِي كِهْ اَيْنِ دَرِ بِيْرِ دَاشْتِ بَاشْدِ اَصْلَانِ
 وَاِنْ سَادِ بَخِيْرِي اِيْمَانِ بِمَرْتَبَةِ اَوْ نِيَا رَنْدِ وَدَرِ تَعْظِيْمِ وَتَوْقِيْرِ اَوْ تَصَوُّرِ نَا مِيْدِ اَيْنِ اَخْيَارِ اَحَادِ كِهْ فِرَازِ كَدَانِيَهْ اَنَارِ اَكْسِي

وَاِنْ سَادِ بَخِيْرِي اِيْمَانِ بِمَرْتَبَةِ اَوْ نِيَا رَنْدِ وَدَرِ تَعْظِيْمِ وَتَوْقِيْرِ اَوْ تَصَوُّرِ نَا مِيْدِ اَيْنِ اَخْيَارِ اَحَادِ كِهْ فِرَازِ كَدَانِيَهْ اَنَارِ اَكْسِي

نمیدانند درین مطالب عمد که احبات عنایدا ند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر کلین باین گمهای پست
 خانه چه قسم تواند شد علوی خیم آنگاه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سواک
 خاتم النبیین شیخ ابن ابیویه درین باب هر روایات دارند فی معانی اکابر عن خالد بن یزید عن
 امیر المؤمنین قال انما یوم القیامة علی الذرجة الرفیعة دون درجته الثقی واما
 الاشیاء واکثر مثل قد ونا علی الله فی ترجمه پس فروتر از مرتبهها باشند فی الامالی عن ابی عبد الله
 عن حیدر امیر المؤمنین قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی انت اخی فی
 الدنیا و الاخرة و انت اقرب الی الله الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار
 و روی سئل عن اکثر بعین عن الصادق عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان
 جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب الله منابر عن عرش العرش و لیست بکلمهم
 عرش العرش و بین یدی و یصوب لعل کسی الی جانبک رکب ما الی غیر ذلک من اخبار
 المصنوعه للوضو عن فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه
 بر انبیا است نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت خاتم الانبیا بعض آل اطهار و در بعض موقت
 و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم متبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که مصطفویه بالا جماع پیش از
 همه ائم و در بهشت داخل خواهد شد و هر نبی براه امت خواهد بود تا از گذرگاه تنگ بل صراط آنها را بگذرانند پس این است را
 پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود و دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالا جماع تمام این است از انبیا افضل نیست و این
 را موجب تفضیل و انسحق خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ازک بادشاهی خدنگاران و احشام
 امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد عقیده سوم آنکه انبیا اگر گناهان
 معصوم اند و همین است نه سبب اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیح مفهم می شود از کبار و صغار عمدا معصومانند
 و بعضی صغائر از ایشان سوء صادر می شوند که آنرا از گناهانند و لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبر
 باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح گمهای
 در آن گناه واقع می شوند و این حالت تشبیه است بحالت هر دوی که قصد راه رفتن میکنند و بسبب قرب و
 مجاورت راه یا سنگ یا گل و لای پای او لغزش می خورد و ازین جهت گناه پیغمبر آنرا زلت نامیده اند و نیز
 اهل سنت گفته اند که صغائر که دلالت بر جنس و ذوات طبع میکنند مثل درویدن کیمه یا کم کردن کدانه
 از حق کسی از پیغمبر آن بطریق سوء صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از اتباع آنها و
 لغزش عرض بخت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بخت مقتضی محبت این بزرگواران است چنانچه

اول آنکه که اگر از انبیاء گناهان عدا صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان قل ان كنتم تحبون الله
فالتبعونی و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نمی میکنند پس شافعی در میان دعوت خود
و فعل لازم آید دوم آنکه گناه کند یا یک باشد عذاب خدب شود بقوله تعالی اذ اكد قتلك ضعیف
الحیوة و ضعیف الممات و بقوله تعالی یا ایها النبی من یات منک ینفح حشیه مینیه یضاق
لها العذاب ضعیف و مغرب شدن خاصه باشد غذایانی و مخالفت منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع
امت و شاهد نیکی و بدی ایشان است و چون خود در کار خود در مانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید دوم
آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر میشدند که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و
ارتکاب فواحش و خود به عمل می آرند و زاید بر دشواری انبیاء از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید
جبارم آنکه اگر گناه کند مستوجب نیرا و ابانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی ان الذین یستوفون الله
و یرسلوه لعلهم الله فی الدنیا و الاخره و قد عمل لهم عذابا مهینا پنجم آنکه اگر
گناه ایشان بر امت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشان بپشتند بلکه من تعبیدین
نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان را زبهار و مواعید خود درست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند
فرقه یغوریه از امامیه از انبیاء تجویز کنند صد و ذنوب را و آنچه این فرقه صراحتی گویند لقیه امامیه در پرده می پرند
که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیاء روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشا الله تعالی
عقیده چهارم آنکه انبیاء از دروغ گفتن و بیعت نمودن مطلقا معصوم اند خواه عدا باشد خواه موافق
خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیاء از روی لقیه و قول
حضرت ابا هاشم را که انی ستیم فرمود بر همین عمل کنند حال آنکه اگر کذب جائز باشد بر انبیاء که از روی لقیه و قول
و اعتماد با قوال ایشان نماند و غرض لغت منقش گردد و لقیه انبیاء را جائز نیست و الا تبلیغ احکام الهی
صورت نه بند زیرا که در اول امر که هنوز مد و ناصری نبی باشد احتیاج لقیه بیشتری باشد و چون در الوقت
ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از اندای قوم تبرسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق
این مسئله بیاید انشا الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که کفر بکذب انبیاء کفر است
کذب بامت پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت به فهم سر سرنی سامع
مشابه بکذب می باشد و بطریق مشکاکه بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده پنجم
انبیاء را معرفت و اجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرورت است زیرا که جبل در عقائد موجب
کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیاء را این میل باشد آری در احکام شرعیه بدون ورود و وحی ایشان

و از آنجمله صبر و شکیبائی بسبب انتقامی خرج و بی مبری و علی هذا القیاس اگر چه معانی حقیقیه این الفاظ هم در اینجا
محقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران او را با این موافی معلومات و موهومات
ایشان تسلی می بخشد و تکلیف ترقی بفرق معقولات نمی دهند تا آن که از گنیزی بی عقل بر اثبات مکانی
عالی قناعت کردند و قنیه بر رسیدند این الحدیث قال فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت امه هم بیان
فرموده اند فو خطا رجال این فرق است که بجای اعرابی نام غمیه می از بغیر آن اولوالعزم گرفتند و در ورطه
ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و من این قصه را یادداشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در
روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلط قیاس میباید برد که در دعای منعی قریش و دیگر مثالی مجاب
هم همین قسم بتدیل اسماء القاب و تحریف شمل و صفات بوقوع آمده لزبت کجا رسانیده و این همه بسبب ساهلت
و بی مبالغه این فرق است در روایات دین که از هر کس و نا کس از خد علوم دینی کردند و هرگز بر محکمات نرسوند
تا سره از ناسره ممتاز و قلبه خالص جدا میشد و روایت دیگر از من باب در حق حضرت یونس هم دارند
ذو الکرکره عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس کان یقول فی سجوده انا لله انا لله
و قد عجزت لك فی التراب و جی اترک معذنی و قد اخطأت لك هو اخرجی اترک معذنی و قد
اشهرت لك لیلی اترک معذنی و قد اجتنبت لك للعاصی قال فادعی الله الیکه ان ارفع ذنبک
فان الله یغفر ذنبک فقال ان قلت لا اعد بک ثم عذبتنی کان ما ذا الکت عذبت و انت یقین
فادعی الله و عذرت و جل ارفع ذنبک فانی غیر معذبتک و انی اذا عذبتک و عذلا او فیتک یبه
ترجمه بدرستی که یونس میگفت در سجود خود آیامی بگویی که تو عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه خال او ده کرده و مرا
تو در زمین روی خود آیامی بگویی که تو عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه نشسته شدم برای تو و قهقاری خمر زده آیامی
می بگویی که عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه بیدار ماندم برای تو تا شب آیامی بگویی که عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه
پیر سپهر کردم برای تو از معاصی گفت پس من چی فرستاد خدا بسوی او که بر دار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا
پس گفت اگر تو بگویی که عذاب نکنم باز عذاب بکنی پس چی شود و آخر من بنده تو ام و تو پروردگار من پس من چی
فرستاد خدا می غر و جل بر دار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا من و قنیه و عده میدهم و فاما میگفت بآن
و درین خبر صحیح و خبر معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که خلف و عده که در آن قبیح است از علامات
نفاق و باری تعالی از قبایل منزه است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است و الا حضرت
یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس باین مسئله اعتقاد می نمود مثل مسئله اولی
پس از جناب باری تعالی جواب نمی آمد که مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود و بالجمله

این خبر بلا شبهه از مقریات رجال نیز قریب است که بزعم خود ایشان مضمونش با دله قلمی باطل و نامسموع است و
 همین است حال روایات این فرق که بطلانها را با اهلیم آشوبان عقیده ششم آنکه اینها مصوم اند از
 صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیاء این روایت کنند
 رَوَى الْحَكِيمُ عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ وَهُوَ قَاعٌ يَدُهُ إِلَى السَّمَاءِ نَبِيٌّ
 لَا تَكُنْ إِلَى نَفْسِي طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا وَلَا أَقْلٌ مِنْ ذَلِكَ فَمَا كَانَ يَأْتِيهِ مِنْ أَنْ يَضَعُ
 اللِّدْعَ مِنْ جَنَابِ الْحَبِيبَةِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى فَقَالَ يَا ابْنَ أَبِي يَعْفُورٍ أَنْ يُوَسِّسَ بَيْنَ مَتَّى وَكُلِّهِ
 اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ أَقْلٌ مِنْ طَرَفَةِ عَيْنٍ فَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ قُلْتُ قَبْلَكَ بِهِ كَهْرًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا
 وَلَكِنَّ الْمَوْتَ عَلَى ذَلِكَ لِحَالٍ كَانَ هَلَاكًا تَرَجِمْتُمْ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ
 او برداشته بود دست خود بسوی آسمان یا رب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و کمتر ازین پس سخن
 گفتن نبود شتاب تراز آنکه روان میشد اشک از اطراف ریش و باز متوجه شد من و گفتم ای پسر ابی یعفور که این
 یونس بن مَتَّى واکذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدایش این ایستاد گفتم آیا پس بدید
 این کفر را خدا ترا نیکی و بدگفت نه ولیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که آنچه از نفس قرآن و تفسیر
 حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین اثر
 معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید اید او تکذیب آیهان نموده و ظاهر است
 که این هر دو لغز گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قرآن قویه قایم شدند بر آنکه ایشان
 ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان ترسید که مرا ایذای سفید خواهند رسانید
 تکذیب صحیح خواهند کرد که موافق و مدد تو بود قیوم نیامد تا چارگرنجیه رفت و نه نظر حکم پروردگار نماند چون نصیب
 انبیاء علی است بر همین قدر او را عتاب شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر
 خود را عامل کرده بدیگری بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن دیه یا تو سرکشی نمایند و تن باطاعت
 ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهیم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن وقت
 و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت نهند و احکام
 او را قبول نداشته باشند بلکه در پی انیای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود را
 در خوشت ندو فوج موجود فرستاد و خاوند بموجب وعده خود فوج عظیمی فرستاد نمود زمینداران چون از قصد
 فوج مطلع شدند و کیلی را بطور خفیه نزد خاوند و دیه روان نمودند و بوقت و استنظار و تادیب و ترهیب
 کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام یا نوکر به بین امور اطلاعی ندارد

سرخورد ای آدم پس نظر کن بسوی پایه عرش من پس بر پشت آدم هر خود پس یافت انجا نوشته لا اله الا الله
 محمد رسول الله عین قرآن الله امیر المؤمنین و کذو جنته فاطمه سیدة نساء العالمین و الحسن و اله
 سید الشباب اهل الجنة فقال آدم یارب من هو هؤلاء فقال عز وجل هم ائمة من ذریة نوح و هم
 خیر منک و من جمیع خلقی و کولاهم ما خلقتهم و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض
 فایاک ان تنظر الیهن بعین الحسد فاخرجک عن بهارین فطر الیهن بعین الحسد فطر الیهن
 حق کل من الشجرة التي سمع الله تعالی ما ترجمه کردند که ای آدم اگر و پس فرمود عز وجل ایشان از ذریه نوح و ایشان
 بهتر اند از تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان بودند بی سیدانی کردم ترا و می آفریدم جنت و نار و نه آسمان و زمین
 پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان چشم حسد پس بیرون گتم ترا از همسایگی خود پس نگاه کرد بسوی ایشان
 چشم حسد پس تسلط کرد بسوی شیطان تا آنکه در روزان در خشی که منع کرده بود خدای تعالی از ان و ایضا
 روای ابن بابویه فی معانی الاخبار عن الفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله
 عز وجل آدم و ذریه الجنة قال لهم ما کلام من و ما رعد اکبت شیئا و لا تنقر با
 هذه الشجرة و فتنی ذالین الظالمین فخر ابو جعفر علیه السلام و علی و فاطمة و الحسن
 و الحسین و ائمة من بعدهم فوجدوا الشجرة و النار من منار الجنة اهل الجنة
 فقالوا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعوا رؤسکم الى ساقی عرشی
 فرفع رؤسهم فوجدوا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و ائمة من بعدهم
 مكتوبة علی ساقی العرش یقولون من نور الجبار جل جلاله فقال یاربنا ما اکرم هذه
 المنزلة علیک و ما اجهلهم لیک و ما اشرحهم لک یت فقال الله جل جلاله لولا هم
 ما خلقتکم ما هو لای خزنه علی و امنی علی سیری ایاک ان تنظر الیهن بعین الحسد
 و تمینا منیر عندی و محلهم من کرامتی فقد خلا من ذلک فی فحش و عصیان کلک
 من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلتهما الغرور و حملهما علی تمییز مبر لیهن
 فنظر الیهن بعین الحسد فخذله لایک ترجمه گفت هرگاه ساکن کرد خدای بزرگ و برتر آدم را و
 زوجة او و جنت پس فرمود ان هر دو را بخورید از ان جنت انجا که بخورید و نروید که نشوید این خور
 را انکاد باشید از نارا و گاران پس دیدند بسوی مقام محمد از ایشان پس یافتند آنرا بهترین مقامات
 از مقامای اهل جنت پس گفتند یارب که است این مقام پس فرمود خدای عز وجل بردارید سر خود را
 بسوی پایه عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشته بر پایه عرش بنور از نور پر و گار

جل جلاله کس گفتند یا رب چه گرامی هست این مرتبه نزد تو و چه محبوب اند این گروه لبسوی تو چه شرافت دارند به پیش تو
 پس فرمود: ای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدائی کردم شمار این جماعه خزانه دار علم من اند و امانت دار از من و در
 باشند از آنکه نیکو لبسوی ایشان به چشم رنگ و آرزو کنند مقام ایشان را نزد من و در توبه ایشان را از گرامی
 داشتن من انگاه داخل شوی ازین سبب در منع و نافرمانی من پس شوی از ظالمان پس و سوسه انداخت لبسوی ایشان
 شیطان لبسوی کشید ایشان را به فریب و برانگیخت ایشان را بر ازو کردن مقام انچه لبسوی دیدند لبسوی ایشان
 به چشم حسد پس فخر و دل شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر ماعقل را تا مل باید کرد که در حق حضرت آدم چه
 امانت و توفیق هست زیرا که حسد مطلقاً از مذمومات و قبیح است با جماع جمیع اهل مل و نخل خصوصاً حسد اکابر
 و حیار عباد الله و کبیره السیت از عهد کبار و این همه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از تقدیر و تاکید تمام از
 جناب کبرای الهی پس در مذاهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست انچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد
 اعماد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس با آدم علاقه نبود و آدم را باین بزرگواران
 علاقه پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت قطرات از محاللات عادی است
 به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من ذلک این است معامله
 آدم و در مذاهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم در حق محمد
 بن الحسن العسکری عن ابی جعفر قال قال الله تعالی لا ادم و ذریه اخرجهما من صلبه اکست
 یر تکم و هذا محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیایه من بعده و کلام امری
 فوات للمهدی انتقم به من اعدائی و اعبد بهم طوعاً و کرهاً قال العسکری
 اخر زناد شهید ناو ادم که کثیر فلک کن که حکم علی الاخرایه ترجمه فرمود خدا تعالی مرا آدم را و
 ذریه را که بر آورده بود از پشت او آیا نیستم بر و در کار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین و وصیان باو
 بعد از وی حاکمان امر من آنکه مهدی انتقام گیرد بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم بسبب او بگو
 و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاید شدیم و آدم اخر انکرو و نبود او را غم بر اقرار این درین خبر هیچ کفر حضرت
 آدم باشد انواع که کفر جویت لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی نسبت خود پیدا کرده باشد و روح خاکی
 خود را و رود میدهد و در حق او فرموده ان الله اضططع ادم و ملائکه را حکم بسجود او کرده چه قدر دور
 از دین و ایمان است و تشریف رفیق را درین امور فی الحکمه حیث اسلام بپوش آمده و در کتاب خود که مسی
 بخبر و در است انکار خبر شایق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و این صفات شیوخ او را از دائره
 ایمان بر آورده و لید الحمد و عجب است ازین فرق که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در بنی یابند که محل عتاب

بر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالا جماع گردانیده اند اگر این مورد واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین آدم بود
 سیکردانیدند و از آن خبر میدادند تا دیگر آنرا مثل بابو بکر و عمر و عثمان و عیسی مرت و امی شد و از ایشال این قبل ک
 اجتناب میکردند و این بدان مانده شخصی پس شخصی را کشته باشد و فرمان عده او را االکا کرده باشند و از درخت خانه
 او بی پرواگی او چند دانه میوه چیده خودد باشد در مقام عتاب آنهم معاصی را در یک گناه گذاشته محض بخورد
 و از چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلاح و در دنیا رد یا وجود عقل کامل این معنی مقصود نیست و در ترک
 عمد و ایمنی و دیگر از امامیه بر فرقه حضرت آدم و در کتب ایشان دیده شد که قال الصادق علیه السلام لا کون فی قیلة کذا
 وَلَهُكَ عَمَلٌ نَا إِلَىٰ آدَمَ قَالَ عَهْدَ اللَّهِ لِي آدَمَ فِي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ كَمَثَرَةِ الْحَبَّةِ فَمَنْ بَكَدَ مِنْهَا فَتَرَكَ
 وَلَهُ كَيْفَ لَكَ عَزْمُ أَهْلِ هَكَذَا ترجمه گفت عهده کرده بود خدای تعالی بسوی آدم و ایشان
 عهد و امانان بعد از وی پس ترک کرد و نبود و او اعظم آنکه این جماعه این چنین ماند و اصل حقیقت این است
 که این صفای مردمی بود و از ملجیح میوس که نام جدا و فتح بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت
 و خبیثت مجوسیت و اصل نسل او باقی ماند نهایت آنکه شتر به تشیع می نمودند و دلیل صریح بر این آنکه این صفای
 روانی از امامیه می آید که در حقیقت در حق امامیه تیر قح می کنند مثل اخبار مذکوره که هر سه طوائف ملین از یهود و نصاری
 و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفا و ایشان بر عالمین جماع دارند
 و چون چنین روایات از امامیه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان
 بد اعتقاد و متفکر گردند و ابتلا و عظیم در اسلام را دیا بد و مدعی مجوس و آرزوی دلمای ایشان بر آید و بکبر بشد
 اهل سنت بر خبیثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لثه حیض مطروح ساخته لکن شیعه
 شیطان را نهی کرده پس بر دین شیوع منالالت گردانیده دین و ایمان خود را بنی بر روایات این
 بدو بنیان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این بابلیس آیینان و در پلخته و مَن یُضِلُّ اللَّهُ
 قُلُوبَهُمْ مِنْهَا عَقِيدَةُ هَشْتَمِ آنکه هیچ بنی از رساله استغنا نه نموده و از ادعای احکام الهی عذر نیآورده و بن
 مذنب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوا العزم از رسولان استغنا از رسالت نموده اند و تعلق بدقت
 پیش آورده و عذر با بیان کرده از آنجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او با حق تعالی بلا واسطه
 سی خود را فرمود و ارشاد نمود که اِنَّهُ لَقَدْ عَلَّمَ الْقَائِلِينَ تَرْجُمَةً بِلِقَومِ ظَالِمَانِ قوم فرعون در جواب گفت که مرا
 زمین کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدو غ نسبت کند و از قیل و قال دلتنگ شوم و نیز در
 سن بسبب گفتی که دارم در تفسیر مطلب کوتاهی میکنم و نیز من تفسیر و آن قوم و یکی را از آنها کشته ام
 با و اما در عموم او بکشند پس بارون را که برادر من است رسالت و مومر امحاف و او این مضمون را

از آیات قرآن می برآید و از کلام الهی می فهمند حال آنکه استعفا از رسالت متضمن بروحی است و مستلزم عدم انقیاد و اطاعت
و انبیا ازین امر معلوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تشکیک نیست بلکه همان آیات عند التامل المیشان را الزام
میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلاد قرآن منقول نیست که ازین کار معاف دار و عوض من بارون
رسالت ده انهم خوش فمی این فرقه نافرهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از او
رسالت و دلبستگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنا بر استعفا و لعل بلکه برای طلب عون بر امتثال
امر و تمسید عند در طلب معین و این خود معین محبت قبول است بمشایه آنکه با و شاه شخصی را بر مهمی معین سازد
و آن شخص قتل رقصای خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا منعت حال خود از حبت مال و مال دیگر
کنند غرضش آنکه از حضور با و شاه با و مساعدت عنایت شود و سر و اران عمده با فوج شالیست همراه او معین شوند
این کلام اوضح و دلالت قبول دارد نه هر دو رفع و و آری از اخلاقی در ذریه من اهلکی هادون اخی اشک
به اثر دینی و اثر که فی امسیر فی تفسیر این بهم وارد شده که غرض از ایشان تشکیک برادر خود بود و در امر رسالت
نه مداخلت از خود و بارون را عوضی خود ساختن و همچنین اخاف ان یکتلک یون و اخاف ان یقتلک
محض برای استدفاع بلاد استعجاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود و معاذ الله من شوء
الفکر و سوء الظن کایما فی حق الا نبیاء خصوص هذا الی الحکم من الرسل عقیده هم آنکه
مبعوث الی الخلق کافه و زمان حسره و بر ویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود و علی المدخلیه و سلم من عند الله
نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب حضرت جبرئیل امین خداست بروحی از طرف خود با و وحی نیا ورده و خدا
رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع
نشد غرابیه که سابق حال شان گذشت و در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در اینجا
لصوص قرآنی و اخبار آنکه اهل بیت آوردن خالی از وسع حاجتی نیست و معذا اسکات ختم هم نمیکند زیرا که چون
تمت بر جبرئیل است قرآن و شرائع همه از جبرئیل اعتبار افتاد و اهل بیت جبرائیل را مخالف منصب جد خود که ایشان را
شرف با و حاصل است خواهند گفت ناچار از توریت و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اینقدر معتقد پیش نبی
جبرئیل نیستند که در آن کتب هم لغت محمد و حج میکرد که آخر ما با او سر و کاری شدنی است و اگر این احتمال هم
پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود و خصوصاً التوریت که یک دفعه
ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود و مکتوب بر الواح زبرجد و آسمان و جبرئیل نمیتواند
فی التوریه فی السحر الرابع منه قال الله تعالی لا یزاحم ان هاجر تذل و یتکون من ولایها
من یداه فکی الجحیم و ید الجحیم مبسوط الیه بالحشوع ترجمه فرمود خدا تعالی مرا بر ایستم را که با

خواهد زاد و خواهد بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است و دست همه در دست بسوی او ایجا خیزی و نشوید
 تو رست که این عبارت از اینجا است نزد یهود است اهل اسلام را بر این دست نیست و نه در آن جبرئیل تفرق نموده
 لَا تَكُنْ يَهُودًا كَانُوا يُعَادُونَ جَبْرئیل و بدی است که از اولاد باجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست
 او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن
 بن ابی طالب پس در زمان خلفای ثلثه مغلوب و خائف و منصوب و مظلوم مانده و چون توبت بخلافت آورد
 خشمی که معاویه با او بعل آورد و دیگر بغا و خواجه پوشیده نیست فی الشجر الخالص منه یاموسى اذ هیئت
 لیسیر اسماعیل یبک امین بکسرت اجزا بسوخت و اجزای قوی فی فیه و یقول لهم ما امرت به
 ترجمه ای موسی من خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل بغیری از خانه ننور و ان خواهد کرد ایشان را در و ان خواهم
 سخن خود در دمان او بگوید ایشان را آنچه حکم کنم بآن و این قسم بی لایب از بنی اسمعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب
 گاهی امر الکی نرساند و نه قول خدا در دمان او آمد بلکه خود را تابع بغیری وقت تلذذ او دانست پس آن بنی
 الاحمد بن عبد الله و فی الخلیل و فی الصحاح الرابع عشر من الخلیل یوحنا آتافا فاز قلیط دهم الله
 الذی یزید له الی یاسمى هو یعلمکم و یفعلکم بهما و هو یدکرکم ما دلته لکم
 ترجمه آنکه می فرستد اورا بسوی من بنام من او تعلیم کند شمار او به بخشد شمار همه خبر او او یاد دید شمار آن چه
 گفته بودم بشما و فی الخلیل یوحنا الیمنانی الصحاح الثانی من منه لکی اقول لکم و ان حقاً و یقیناً
 ان انطلاقی عنکم خیر لکم فانکم انطلق الی ابی لکم یا تکم فاز قلیط و ان انطلقتم امر
 به الیکم فاذا ما جاء هو یعبد اهل العالم و یدینهم و یو قهرهم علی الخطیة
 و البریه فیه انضایان لی کلما کثیرا یرید ان اقول لکم و لکن لا تقدر دزن علی قبوله و لا یخفیاطیه
 و لکن اذ جاء دوسر الحق یرید کما و یعلمکم و یرید کما یجیر الخیر لکم لیس یتکم من
 تلقاء نفیه ترجمه کن من می گویم شمار الحال و تحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شمار پس اگر من
 نروم بسوی پدر خود بیاید بشما فار قلیط و اگر نروم روان کنم اورا بسوی شما پس هر گاه او بیاید بخیر کند اهل عالم
 را و منقاد کند ایشان را و تو بخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار ثواب و در هر
 اینکه مرا کلام بسیارست ضرورتست که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و یاد گرفتن او
 لکن هر گاه بیاید روح حق ارشاد کند شمار او بیاموزد و رساند شمارا همه خبر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
 نفس خود و در زور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال اشتباه را از اصل ان می کند
 فی الزبور و لیسخذه محفوظه عید الیهودی یا الحمد فاضلت الترجمة علی شفیک من اجزای

بَارَكَ ذَاكَ فَتَقَلَّدَ السَّيْفَ فَإِنَّ بَهَائِكَ وَحَمْدَكَ الْغَالِبَ وَبُورَكَ كَلِمَةُ الْحَقِّ فَإِنَّ نَامُوسَكَ
 شَرَّيَكَ مَقْرُونَهُ عَيْبَةُ يَمِينِكَ سَهَامُكَ مَسْنُونُهُ فَالْهَمُّ بِكَ فَتَعْلَمُ كِتَابِي حَقَّ جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْقُدْرَةِ
 وَالْقُدْرَةِ لَيْسَ مِنْ جَيْلٍ فَإِنَّ أَمْتَلَاتِ لَا تَخْشَى تَحْيِيدَ الْحَمْدِ لَقَدْ بَيَّنَّهِ فَعَلَمَكَ الْأَرْضَ وَرَقَابَكَ الْهَمُّ
 ترجمه می احمد جاری شد همت بر لبهای تو ازین سبب برکت می دهم بر تو پس جمیل کن شمشیر زیر که روشنی تو و
 ستایش تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آینه احکام تو و شریعت تو مقدار است به همت و ست تو تیرهای
 تو نیز است و امت با جاری شوند در حکم تو نوشته است آورد اورا خدای تعالی از زمین تقدیس از کوه فاران
 و بر شد زمین از ستایش حمد و تقدیس و و مالک شد زمین را و گردنهای امتان را و مَوْضِعِ الْخَرَمِ مِنَ الزُّلُمِ
 أَيْضًا الْقَدْرَ لَنَكْسَفَتِ السَّمَاءُ مِنْ بَهَاءِ أَحْمَدَ أَمْتَلَاتِ الْأَرْضَ مِنْ قَدْرِ تَرْجَمِهِ هَرَّائِنَهُ كَسُوفَ يَأْفَتْ
 آسمان از روشنی احمد و بر شد زمین از ستایش او و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و لغوت و شمائل
 نبی آخر الزمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوحی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و
 تقدیسات احتمال شرکت ابایی مرقوم و منتفی گشته کلی مختص فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالم
 آن صفات را بر و منطبق بلکه مختص در و شناخته پاره در رقبه اقیاد در آمدند و برخی و عده انصرت و امداد و یروش
 معصوم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و انجاء قبل از رسیدن وقت بدار اقرار شتافتند و نیز در وقت تولد
 علایق که بظهور آمد و تکلم احجاز و اشعار و اخبار کاهنین و هفت هوالف جن و آواز و آواز و هندگان و بانگ
 زدن امنام و شیاطین و هم چنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز
 ظهور معجزات و استجاب دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الاهی با و اتباع او میرسید و برکات
 و الوار که از و در عالم منتشر و باقی ماند دلیل است تخصیص و گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در
 حق جبرئیل و قتی تمخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی الیه محض بر نمودن تصویر اومی شدند
 و کلام و نشان و شمائل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه می توانست کرد
 و این همه حقوق بدیهه البطلان اند و معذراست صوری در میان آن جناب و حضرت امیر متوهم تر بخیرین
 از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غریبه و ذابا به طب بدین
 خرافات اودا نمایند لقیق غزالی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود عقیده دهم آن که آنجناب خاتم النبیین است
 لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابی و تمیمی و منصوریه و اسواقیه
 و مفضلیه و سبجیه که بپرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت
 و امامیه هر چند نظایر بجمیع مذاهب اقرار کنند لکن در پرده به نبوت امامیه قائل اند یا کما میمیه را بهتر و بزرگتر

از انبیا شمارند چنانچه در همین باب تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت
است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اندید که علی ذلک ما داه الحسین و محمد بن
جهمور القیمی فی الشواذ عن محمد بن سنان عن ابي جعفر قال كنت عند فاجس یس
اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالى لم یزل منفر دایا لخلقنا ینبیه ثم خلق لهم اعدائنا
و ناطقه و الحسن و الحسین فمکثوا الف و مائه خلق الا شیاء و اشهد لهم خلقها و اجرى طاعتهم
عليها و فوض امورهم اليهم یحلون ما یشاؤون و یحرصون ما یشاؤون ترجمه بودم من نزد ابو جعفر
پس سخن راندم از اختلاف شیعه پس گفت ای محمد ابن سنان بدستی خدای تعالی همیشه بود تنها بود حدایت
باز فرید محمد را علی شراخ پس رنگ کردند هزار و هشتاد و یک نفر پیروی دیگر بود ایشان را پیدایش آن چیز را جاری
کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلائق بسوی ایشان حلال کنند هر چه خواهند و حرام کنند هر چه خواهند
و ما داه الکلیفی عن محمد بن الحسن البیہقی عن ابي عبد الله قال سمعت یقول ان الله
نظا اذ ب رسولک حق و ما ارادتم فوض الیک و ینبیه فقال ما لیکم ان رسول خذوه
و ما نهیکم عنه فانتهوا فما خذوا حتى الله لک الی رسولک صلی الله علیه و سلم
فقد فوضه الیکنا ترجمه گفت شنیدم که می گفت امام جعفر صادق علیه السلام خدای تعالی امرت رسول خود را
تا آنکه رست کرد او را بر طوریکه خواست باز حواله کرد بسوی خود دین خود پس فرمود هر چه بدید رسول شمار این بگویند
و هر چه منع کند از ان پس باز نمایند پس هر چه خوا که خدای تعالی بسوی رسول خود صلوات بفرستد هر چه که در بسوی ما بود
این هر دو روایت موضوع و مضمونی اند زیرا که حسین بن محمد از ضعف روایت میکند و مر اسیل را بیشتر در کتابها
خود می آورد قال النجاشی ذکر أصحابنا بذلک ذکر کردند او را یعنی حسین بن محمد یا ان ما این صفت
و محمد بن سنانی از محکم است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تخسیر او را که
نیز از امام روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است تا بدگیری چه رسد نه است
صحیح آن است که امر تشیع موقوف به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و الهی گری است
نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدائی آنچه که خدای تعالی سلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند
پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا شده حالانکه او را
مواضع بسیار مثل اخذ خدا از اساری بدو تحریم ماریه قطیه و اذن دادن منافقین در خلف از غزوه تبوک
و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر در شناسی بیان حکم به تقریب سوال سالی
یا وقوع واقعه ای انتظار استثنای اختصاص فرموده مثل الا اذ حر و مثل الخیر عنک کما تجوز

عَنْ أَحَدِ كَثَرَةٍ لَا وَفِثْلَ لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوْ جَبَدْتُ قَرَحَهُ كَفَايَتِ مَيْكُنْدَ اَزْوَكَفَايَتِ مَعْنَى كُنْدَ اَنْجَسِرْ
 بعد تو یعنی نبرم ارسال و در مانی و این حدیث اگر بگویم اری برائینه واجب شود و قائلین بقولین بدان متکلمین بنده
 پس در حقیقت از باب تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العوم یا قیاس خفی استنباط آن حکم
 می فرمود و تشفی مسائل می سود و اجتهاد بنی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعی
 استنباط احکام نموده فتوی بدید مخدوری ندارد که سائر مجتهدین دین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر
 تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه تدبیر مرجوح است پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف
 اجماع است و الا بالیستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر یا یرمی شدند بهر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک
 از ایشان صاحب شرع است بر این تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمیشد و ارتکاب
 تکلفات در آن معنی نمودن یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم جایز نمیشد زیرا که هر یک
 از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از جهت مستور است تا در جا
 دیگر نیز بروفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعلیل احکام شیخ لازم می آید اَللّٰو اَزْمُ كُلِّهَا بِالْاِطْلَاقِ
 عِنْدَ اَكْثَرِ مَا مِثْلُهُ اَيْضًا خَلَزِمُ اَلْبَلَدُ مُؤْتِرُهُ اِذَا تَفَوُّضُ اَمْرٍ دِیْنٍ بِرِجْسٍ و امام میشد لابد ایشان را اجتهاد
 بالیستی کرد و در جوانی حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد
 جایز نیست و نیز ائمه قاطبه روایت حلال و حرام از ابا خود میکردند و در تفویض روایت و جی نداشت
 بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم فساد بسیار است و معذرت منکر انکار تخم نبوت است و حقیقت و جمیع امامیه
 قایل اند عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بنجاء النبیین صلی الله علیه و سلم و هیچ کس از
 اهل عصر شریک آن جناب در دیدن ملکوت آسمان فرین نبود و همین است نه هب اهل سنت و ثابت
 به انصوص کتاب و عتره قوله تعالى سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ
 اَلْاَقْصَى وَ قَوْلِهِ تَعَالَى وَ لَقَدْ كَاذَبُوكَ اَنْتَ اَخْرَجْتَ اِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى لَقَدْ دَاوَى مِنْ اِيَّاكَ
 ذِيْبَهُ اَلْكُتُبُ اَلْمَعْرُتِ و اقوال معتز در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحدوث آن ترسیده نقل آن
 موجب تعلیل است و درین محینه نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند امامیه و معریه و امویه اصل
 معراج را انکار کنند و شبهات فلسفیه و استبعادات حاویه در سرعت حرکت و خرق سموات متکلمانند
 حالانکه بعضی قرآنی بخلاف آن ناظر است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک لحظه از زمین بتمام
 رسید مضمون است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار بران دلالت صریح میکند خداوند
 تَعَالَى اِذَا السَّمَاءُ اِنْفَطَرَتْ وَاِذَا السَّمَاءُ اُنْشَقَّتْ و نیز خرق و قی لازم آید که آسمان

ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول و ملائکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است
تا با اصول اسلامیه چه رسد و مقصور به مخصوص بودن معراج را بنجامت الانبیاء الکار کنند و گویند که ابو منصور
عجلی بحسب خود در لفظ با آسمان صعود نموده با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بر سر او دست مالید
در باب اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل القریست که اورا حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نمود و تکذیب فرمود از آن باز مدعی امامت برای خود شد و اقرار با نسبت و امامیه با هم مختلف
اند یعنی گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضی گویند که در زمین دیدار آن جناب پیغمبر بر
عرش دید بجهان المدجائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافت آن جناب بوده باشد بفری را چه امکان که
شریک منصب آن جناب تواند بود و اگر در زمین بین آن جناب بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم مفتشقت این سفر طولی چرا میدادند مگر بصیرت او معاذ الله شکوری و شست که از دور
نمی توانست دید مشک این فرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المِعْراج فی حَبْلِ طُولِی اِنَّ
عَلَيْهَا كَانَ لَكِلَ الْخُرَاجِ فِي الْاَمْرِ حِزْنٌ وَلَكِنَّهُ ذَا مِنْ مَكُوَاتِ السَّمَاءِ مَا رَاَهُ الشَّيْ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیح دیگر نزد ایشان
اِنَّ عَلِيًّا كَانَ عَلَى نَاقَتِهِمْ ذُو الْجَنَّةِ وَبَيْدَ لَوْلَا الْحَمْدُ فَحَوْلَهُ شَيْعَتُهُ لَإِنْ خَرَجَ مَا سَبَقَهُ
فَقَدْ سَبَقَ لَهَا تَعَارُضًا قَسَاطًا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل شود
برای ولی و النسب همین است که این روایت ترا ترجیح دهند و امویه که فرقه السیت از امامیه اعتقاد شرکت حضرت
پیغمبر در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر نسبت حضرت هارون بموئیی بود حال آنکه لفظ خاتم النبیین
حق آن جناب از امیر متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر
را رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مدت سنی سال در قید حیات بود و غل بنی از نبوت محال عقیده
از دهم آنکه لصوص قرآن و احادیث پیغمبر همه محمول بر محالی ظاهر و اند سبغیه از اسماعیلیه و خطا بیه و
حریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنجناب در کتاب و سنت از حق
و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و خسروا و رنده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره
با پیغمبر می دیگر که آنها را اجزای امام معصوم ندانند پس نزد این فرق اعظم تقلید که کتاب الله است قابل
مانند چنانکه سبغیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در وضیبت امام و صلوة
از ناظرین بحق که رسول است بَدَلِ لِكُلِّ الصَّلَاةِ تَهْتَكُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ زَكَاةَ عِبَادِ
تَزَكِيَةُ الْفَنَسِ بِمَعَارِفِ حَقِّهِ وَ كَعْبَةِ نَبِيِّهِ وَ ابَابِ عَلِيِّهِ وَ مَوْجِهَ شَيْئِهِ وَ حَقَائِقِ مَرْدَمِ نَدْوَلِبِيهِ

بجابت دعوت امام و طواف هفت گانه کعبه عبارت است از مولات ائمه شیعه که فیما بین لفظاً بالشرائع می باشند
و شریعت سابق را تا آمدن لایق برپای می دارند و احتمال عبارت از افتاء اسرار سیمیه بسوی اهلان اگر بغیر قصد
واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعی و ناراحتی تکالیف
برداشتن و عمل بطوبای نمودن و قرائت و باطنیه نیز ازین قسم خرافات وندیات بسیار دارند و عمل بطوبای را
دشمن اند و لذت اقل جمیع درم و نسب اموال شان نمودند و مجر اسود را کعبه بردند و او را بر خاک ییزی از خاک
زیر پای کوفه انداختند و همه اینها با بابت محارم و محرمات قایل اند و بر قبیله اکثر اینها را انکار کنند و لعن نمایند
و باطنیه گویند که معصوم و معلوم و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلاثه است و روزه ماه رمضان بدعت
عمر است و خطایه و مضوریه و عمریه و جنایه گویند که فریقین مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدو
شکل فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بدو شمی شان فرموده اند و مضوریه و زرا می جنت را تا ویل
کنند با امام و نار را بدو شمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر و حمزه گویند که جنت لغیم دنیا و نار آلام دنیا است دنیا
را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع یا سدا این فرق را با و معنی این شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت
و عالمی را اگر آرد کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان جنگی می علف تیغ انتقام پرور و دگر
گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی اَدْخُلُوا فِیْهَا لَا تَصِدُّوكُمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ
خَاصَّةً عَقِیدَه سنی و هم آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین ملک را بر کس برسم رسالت نفرستاده و وحی
نازل نشده اگر چه بدون معاینه و مشاهده بلکه بمحرم و سماع صوت باشد اما می گویند که حضرت امیر را این
منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول و وحی امیر من بود که رسول ملک را
مشاهده می کرد و امیر او را وحی شنید و صورت او می دید و در کتب الکافی فی الکافی عَنِ الشَّيْخِ ابْنِ
عَلِيِّ بْنِ طَالِبٍ كَانَ مُحَمَّدٌ ثَاوَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ اللَّهُ إِلَيْهِ الْمَلَائِكَةَ فَيُكَلِّمُهُ وَيَكْتُمُ الصَّوْتُ وَلَا
يَرَى الصَّوْتُ ترجمه اینکه علی ابن ابی طالب بود محدث و محدث آن کس است که می فرستد خدا بسوی او فرشته را
پس کلام می کند با او وحی شنود او از وحی بنی صورت ۴ و این همه از اکاذیب و مقربات این قوم است و معنی
مناقض است بر روایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از آنجمله آنکه حضرت پیغمبر فرمود اَيُّهَا النَّاسُ
لَعَلَّكُمْ يَكْفُرُونَ مِنَ النَّبِيِّ إِلَّا الْمُبَشِّرَ اسْتَبْرَأُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يَكْفُرُ بِكُمْ بَارِئٌ تَعَالَى كِتَابِي نَازِلٌ
فرموده بود و مضمون بخاتم ذهاب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب با میر فرسایند و امیر حضرت امام حسن و هکذا
و هکذا الی الخ و بعد از این سابق لایق را وصیت می کند که یک خاتم را ازان کتاب نکند و نمیدانند
آن عمل کند و علم ائمه از اهلان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوایان او از چرا

که از روی ولایت است. دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعی چون بر عامه ناسل ندمی باید که منوط باشند بعلامه ظاهر و امور طبقیه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم بشری بدریافت آن توانا نرسید و مواخاة ازلی که این میت محین را با کسیت و مکان او کجا است و عدد و خوان کذائی که چند اند و مراتب آنها در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محبوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد و چیزی است که بوجه من الوجود عقل آنرا درستی یا بد و لغض نام دارد به فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم به صورت بیت المال ضبط شوند

باب ششم در امامت

باید دانست که اول مسائل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که برزخ مکلفین واجبست که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروع و ممد و معاون باشند زیرا که جمعی انسان است که به رفقه برای خود رئیس مقرر میکنند اما شایع اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان نموده تا از بے انتظامی و منادریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند همینست آئین شریعت که در امور جلیه انسان خود مقصدی لعتین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و لعتین و تخصیص را حواله بعقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعه میکنند مثلاً در امر نکاح اوصاف منکوه که چنین و چنان باید و شرائط نکاح را که شهادت و کفارت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور را بد بیان فرموده اند و لعتین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلاً متعرض نشده اند و علی بن ابی القاسم در جمیع معاملات بلکه در امور دینی نیز فرموده اند که فاستکوا اهل الذکر ان کنتوا تعلمون و لعتین مجتهدین و علما اصلاً نکرده اند آری اگر شخصی را بخوبی بغیر قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد و بغیر از طریق وحی یا از راه فراست و تتبع قوانین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود و نوسط نور شد چنانچه در حق خلفائی اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن برزخ خدا واجبست حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی برزخ خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجمیع حیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک و البسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب باشند زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب نمی شود که واجب برزخ است نه بر دیگری مثلاً و منو و منور و منور و منور و استقبال قبله و تطهیر ثياب و مکان همه برزخ مصله است

نه برزیده خدا پس لقب امام که مقدمه واجبات بسیارست و آن همه برزیده مکلفین اند نیز برزیده مکلفین واجب
 باشد نه برزیده خدا بلکه اگر بنا بر نظر کنیم و معلوم توانیم کرد که لقب امام از جانب خداست متعین فاسد بسیارست
 زیرا که آرای عالمان مختلف و خواست نفس ایشان متفاوت پس تعیین شخصی بلکه انتخاب چند برای تأمل علم
 در جمیع از منتهای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و تخریب عظیم امامت و غلبه تعلیل و دخول لقب
 آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خالی و محقق بودن آن اشخاصست چنانچه در حق
 جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع است پس لقب امام را لطف گفتن و آن را برزیده خدا واجب
 دانستن سخنی است که عقل سرسری آنرا باور می کند و بعد از تأمل هرگز تجویز نمیکند و اگر لقب امام لطف باشد
 بشرطی باشد که امام را تأیید و اظهار غلبه و کثرت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد والا فاسدی که مذکور
 شد دست بگیرد و چون تأیید و اظهار تضاد در میان نیست لطف بودن آن صحیح مخالف عقل است و آنچه
 بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطف است و نصرت او و تصرف دادن او لطف و
 است و عدم تصرف ائمه از جهت فساد و بنندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافه و تهدید نمودند که بجان خود خفا
 شده از اظهار امامت بهلوتی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از امام از و نشان
 پیدا نیست و چون نصرت او را بنندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند برزیده خدا چه قیامت لازم می آید
 و استوار و خوف سنت انبیا و اوصیا است آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفایت مستطوره اند پس در حق
 جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف
 و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متعین فاسد کثیره حالا برزیده محجب نیست که آن مفاسد را دفع کند
 والا بیوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض نکرده و آنچه گفته است که بنندگان
 ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ کس از موخین اهل سنت شیعه خصوصاً زیدیه و واقفیه و اهلیمیه
 و افضلیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشند و نیز اخافه که موجب
 استناست اخافت قبل است و در حق ائمه آن خود موجب استناست بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه با اختیار
 خود می میرند و چون موت ایشان با اختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل و جانی ندارد چنانچه این قاعده
 را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و باین علیته برای این سئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر امر الهی
 چیزی نمیکنند پس لابد احتفاء ایشان نیز با امر الهی خواهد بود و چون امر الهی احتفاء آمد و آن اخفا قریب
 هزار سال کشید و دین و ایمان بحدی در هم و بر هم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند و دیگر لطف را چه گنجایش
 و نیز گوئیم که اگر اخفا بنا بر اخافت با امر الهی واجب باشد لایم آید که انبیا و اوصیا که مستتر محقق نشدند

تبارک واجب باشد پیش حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیه السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب
یا مباح شد باز هم آید که جماعه مختلفه و متضمر ترک واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح
کرده باشند و غرض از اینست که اگر از اهل کفر و کفری مختلف آمده در حق تا کین بطریق مذکور یا اباحت و در حق مستحبه
بوجوب و فرضیت لازم آید که حقتعالی ترک صلح کرده باشد در حق احد الفریقین و قطعا ایضا باطل عند شیعه و نیز گویند
که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود و در حق ائمّه ما من کانت الا یقتله یقتل یا یحبس یا یجرح
و اگر از ایذاء بدنی است لازم آید که ائمّه فرار از عبادت مجاهد و اجر خلیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل
اذیت و مشقت در راه خدا اجر دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم النبیه
حالا آنکه ائمّه از اهل علم عبادت و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر الناس است علی الخصوص
اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را یقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده
بسیکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تحریف و تکذیب
مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت اندام ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با ائمّه با ضعیفین
خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فحشه پیش از خدا ترسانیدند بلکه لوث به قتل و خون رسانیدند و
آنها ترسیدند ائمه بالمعصیه و ذنوبی عین المذکر سجاس آوردند حالا آنکه آنها را طول عمر خود معلوم
بنود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض ادعاء لذلک واجب و طلبا لکرمناة الله تعالی بدن و مال و عرض خود
را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریفی و رفاهی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمّه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند
متنبه شده گفته است که فرقه است در میان صاحبان مان و در میان آبایی کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی
قائم است و صاحبین و سنان و قهار اعداء و منتقم از مخالفین و مغرل ملک و دولت آنها است پس او را
خوفی است که دیگر آنرا بنود کلامی است شبیه به ندیان حجابین یا خرافات بجا بین زیرا که خوف قتل خود
التمه منقعه است لعمركم می آید او را و ابریقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم
خواهم نمود و امامت نماز و خواهم کرد و با دجال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم نمود
و انتقام واجبی از اعداء خود و اسلاف خود خواهم گرفت بعد ازین همه خود بخود متحقق الالف خواهم مرد پس
این موجبات امن و اطمینان را بخاطر می آید و بواسطه خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالا آنکه
آن بواسطه هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام است البته علم ما کائنات و ما یکوین
حاصل خواهد شد و الاقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او
هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمانان

و اینها در حدیث آمده است

که ظهیر الدین یار، لکھنؤ تا تین یکمزد و دو صدان هجرت می باید بگذرد و بعد از آن علامات قیامت شروع خواهد شد و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سرمد خواهد برآمد و در اواسط آن و قریب خروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله از آن و او را بر سایه خواهد که در نه سر راه بهر من رای و منج او حرم شریف مک است نه سرن رای و دعوی امامت و عمر چهل سال خواهد کرد و نه در حالت صغر و نه در آوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرد و بر آید و در وقتی از اوقات مرسوم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت باند و خوارق عادات و معجزات بنماید یقین است که کسی تعیض حال و نه اید بود لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این رفتارند و از خدا این برادر میخوانند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقیه دعوی میکنند که مهدی موعود با قرمت و نوا سیه دعوی می کنند که مهدی موعود و جعفر صادق است و منظور میگوید که موسی بن جعفر است و این دعوی در تمام است شائع و زایل شد و هیچ کس دنبال کی ازین نریز گواران بابت مهدویت نیفتاد و نه ترسانید و او را چرامی ترسانید و سید محمد جوینوری در هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افغانه و کن و راجه پوتان خود را مهدوی لقب کرد و اقدام او کردند و بجای آنها را قتل و سیاست نکرد و خصوم بنا و تمام الله از هجرت خیر الشیعه که دعواتین و خراسان تسلط صغویه بود و در کن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت سرتبه غلغله شیع داشتند بهر رسیدند و در هندو سند و بنگاله و در آن عم که سلطنت بهانگیر بادشا بود و یونو بهان بیک و اقارب او مدعی سلطنت می کردند و برادر مردم عراق و خراسان بودند و ز او امر او صوبه داران و زمین ندریب نکرده و داشتند آنوقت اجر از دست داد و خروج نه فرمود و اولیا و خود را محض نیاید و هم از خاندان ما و الله او قیامت مردم از فائده و لطف محروم و دشت و او را چه ضرر بود که اول الطریق تکفیر در بخارا و هم قندیار و اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم باشد این همه اقطار و سیه و ممالک فسیح چه بر روی تنگی می آید و آنچه شراف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا ابر اولیا و خود ظاهر و از امداد خود مستر بود و چون امر ظاهر شد از دشمن و دوست بهمان شد تا دویستمان نادان خبر او را فاش نکنند و موجب غلایند و دشمنان نشوند کلامیست که ناواقفان فن تاریخ را بان فیر توان داد و واقفان این فن استنزا و مستحرمی نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانه در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در آن زمان و بغداد و سمرن رای بزرگان خلایق افتاده باشند یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بجا می رسیده باشد غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهوم ذکر میکنند که گفت این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ اینهم به نبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و چنان پیدا نشد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند و حاشا و کلام معین غیبت

بعد از هفتاد و چند سال از غیبت و آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه
 متفرق و منقطع شده بودند و ولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفله چهار پنج ساله ادعای امامت نموده
 و تجرؤ بر وفق دخی ظاهر نموده و ملوک و امرا، آنوقت او را تکذیب و تحویل نموده در پی انبای او افتاده و با
 جاسوسان تعیین کرده و یکی مرگ گیر یا دسی این کار ساخته باشند تا قبرها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا
 و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تحمیس بعمل آورده باشند در آن صورت عذر
 اختفاء و غیبت کبری مسموع می باشد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب انبای آن امام عالی مقام نبود و مثل زمان
 دولت صفویه بلکه از که تمامه بمکان بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را بشمار
 مقدم بیاورن آن محبوب و دانا نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد دهند و فریاد و فغان کنند که اسی
 امام زمان لفریاد ما رس و ما را بیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت وعد و بیش از ریگ بیابان و
 بیگ درختان باشند بتو هم چندی از او باش و توانیه و رومیه این قدر چنین نمودن و هرگز خود را طاهر
 نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ماضی در دستر و اختفا کوشیدن منافی مقصد است که سراسر مبنای او بر محبت
 و دلیری است خواهد بود با وجودی که اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خودش با قطع است و نیز امام
 علم ماکان و مایکون نزد اثنا عشریه ضروری است پس اینهمه شتاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان
 و هند و سند خصوصاً بلاد یوزب و بکاله و دکن و لکنو و فینز آبا و مفضل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت
 افواج و پلشن های و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب که محققان و مخلصان او دارند
 نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مخفی داشتن بتو هم آنکه مبادا مثل میز را منظر مرحوم کسی بدینا قصد
 کشتن من نماید که مرا نتواند کشت که قدر نیست بر چه چیز حل توان کرد و در هر امت و در هر دین صالحان و
 انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه بهتک عرض و نقصان بدن
 و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلا کشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد و محبت خود ساخته
 و استتار و اختفاء و فرار اختیار نموده قوله لعل لا حکایتی من یمنی قاتل معذری یون کثیرا کما و هتک
 لیا احصا بکم فی سبیل الله و ما ضعیف و اما استکاموا و الله یحب الصابین
 ترجمه بسیار بودند از پیغمبران که جهاد کردند همراه او خدا طلبان بسیار پس سست نشدن از آنچه رسید
 ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند و التماس نکردند و خدا دوست میداد صابران را و حالا آنکه
 موت شان با اختیار شان نبود و لعل عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجایب
 امور دین است که شیعه قاطبه خزن صدیق اکبر که بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و منکران نجات

وَاللَّهُ يَحْكُمُكَ مِنَ النَّاسِ بِكُوشِ بَشُوشٍ نَرَسِيدَهُ مَحَلُّ لَعْنٍ اِنْ كَرِهَتْهُ وَوَدَّ لَعْنَهُ اِنْ رَدَّ
 اِنْ خُوفٌ شَدِيدٌ اَنْ يَرَاكَ بِرَأْيِ رَجُلٍ وَجِبْنَ اَنْ يَطْرُقَ رَفْتَهُ دَرَامَتِ زَمَانٍ بَرَعَمَ خُودِ ثَابِتٍ مَيَكْتَنَدُ وَتَبْنَهُ نَمِي شُونَد
 كِه جَمْعِي كَمُ خَرَنِ خِزْمِي وَكِيَرِ سَتِ وَخُوفِ خِزْمِي دِيگِرِ وَجِبْنَ خِزْمِي دِيگِرِ وَارِ اِنْ هِرْدُو قَالَ اَبْنُ الْمُطَفَّرِ لِحَدِّ الثَّانِي
 اَلَيْسَ خُفَّ اِلَاصَاةً وَفِي الْوَقْعِ جَبْنِي سَتِ كِه مَقَاصِدُ اَمَاتِ اَزْ وَجِبْنَ مَوْلِ نَمِي اِنْجَامِ اَمَا خَرِنِ بَلَكُ خَا
 رَانِي اَزْ اِسْتَحْقَ اَمَاتِ وَدَرِ اَفْلَدَنِ تَبْنَهُ بِرَبَايِ خُودِ زُورِ سَتِ رَدَّ اَلْاَحْبَابِ اَيُّوَنَ كَلْمُهُ مِنْ
 اَلْاَمَامَةِ عَنْ اَبْنِ كَثْرَةِ الشَّعَالِي عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اَبُو حَمْرَةَ قَالَ لِي عَلِيُّ
 بْنِ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَكَيِّفًا عَلَى الْحَايِطِ وَارَايَ نِيَّ مُتَفَكِّرًا اِذَا دَخَلَ عَلِيُّ رَجُلًا حُرًّا
 الْيَتَايَا طَلَبُ الرَّاحَةِ فَخَطَرِي وَجَهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُرِّ نِكَ قُلْتَ اَتَخَوُّ
 مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ اَحَدًا خَافَ اللَّهَ فَلَمْ
 يَنْجِهْ قُلْتَ لَا قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ اَحَدًا سَأَلَ اللَّهَ فَمَا يُعْطِيهِ قُلْتَ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ اَرَ قُلْتُ
 اَحَدًا فَبَعَثْتُ مِنْ ذَلِكَ فَاذْ اَيُّ قَابِلٍ اَسْمَعُ صَوْتَهُ كَا اَدَى شَخْصَةٍ يَقُولُ يَا عَلِيُّ هَذَا اَتَخَضَعُ
 تَرْجَمَةُ بُو دَمِنْ تَكْلِيَه بَرْدِيوَارِي وَدَمِنْ مَخْرُونِ وَتَفَارُ بُو دَمِنْ نَاگَاهِ دَرِ اَمْدِ بَرْدِيوَارِي خُوشِ بُو شَاكِ وَخُوشِ بُو
 اِپْسِ نَاگَاهِ كَرْدِ دَرِ رُويِ مِنْ بَارِگَتِ چَدِيَتِ سَبَبِ خَرَنِ تُو كَفْتَمِي تَرَمِ اَزْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ كَفْتَمِ اَمَامِ اِپْسِ خَنْدَه
 كَرْدِ بَارِگَتِ اَمِي عَلِيٍّ اَيَا دِيدِي كَسِي رَاكِه تَرَسِيدَه بَاشَدِ اَزْ خَدِ اِپْسِ اَوْ بِنَايَتِ نَدَادَه بَاشَدِ اَوْرَا كَفْتَمِ نَهْ كَفْتَمِ اَمِي
 عَلِيٍّ اَيَا دِيدِي كَسِي رَاكِه سَوَالِ كَرْدِ اَزْ خَدِ اِپْسِ نَدَادَه بَاشَدِ اَوْرَا كَفْتَمِ نَهْ بَارِگَاهِ كَرْدَمِ اِپْسِ نَدِيدِمِ بِدِيَشِ رُو
 خُودِ كَسِي رَا اِپْسِ تَعَجِبِ كَرْدَمِ اَزْ اِنْ اِپْسِ نَاگَاهِ كُوْنِيْدَه اَلَيْتِ مِي شَنُومِ اَوْرَا اَوْ نَمِي بَنِيْمِ وَجُودِ اَوْ مِي كُوِيْدِي
 عَلِيٍّ اَيْنِ خَفَرِ سَتِ وَدَرِ اِنْ خِزْمِ چَرِ چَنْدِ فَاَنْدَه حَاصِلِ شَدِ اَوَّلِ نِيَكِه خَرَنِ وَخُوفِ اَعْدَا اَمَارَتِ جَبْنِ سَتِ وَالاَحْقَرِ
 سَجَادِ سَتَحِ اَمَاتِ نَمِي شَدِ بَدِيلِ مَا ذَكَرَ الْحَجَلِي هُوَ بِاطِلٍ يَا كُوْنِجَمَايَ دَوْمِ اَمَكِه اَمَكِه نِيَرِ
 وَرِجْفِ اَوْقَاتِ مَحَاجِ تَذَكِيرِ وَتَنْبِيهِ وَارْشَادِ خُفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْدَه اَنْدِ خُفَرِ اَمَنْصَبِ تَذَكِيرِ وَتَعْلِيمِ وَتَنْبِيهِ اَمِيَه
 حَاصِلِ سَتِ اِپْسِ اَفْضَلِيَتِ اَمَكِه بَرِ خُفَرِ ثَابِتِ نَشَدِه وَخُفَرِ اَلْاَجْمَاعِ مَفْضُولِ سَتِ اَزْ اَنْبِيَاً مَثَلِ سَائِرِ اَنْبِيَاً سَتِ
 اِپْسِ اَفْضَلِيَتِ اَمِيَه بَرِ اَنْبِيَاً نِيَرِ ثَابِتِ نَشَدِه وَانْجِه اَزْ حَكَايَتِ غَارِ وَهَسْتَارِ سَيِّدِ الْاَبْرَارِ اَزْ خُوفِ كَفْتَمِ دَرِ اِنْ
 مَذْكُورِ كَرْدَمِ اِپْسِ كَلَامِ سَتِ اِي مَوْقِعِ زِيَرَاكِه اَسْتَارِ وَاَحْقَايِ يَهْ يَهْ نَمِي نَهْ نَبَا اِرْخَايِ دَعْوِي نُبُوتِ
 وَكَلَمَنِ دَعْوَتِ بُوْدِ بَلَكِه اَزْ جَمْعِ تَوْرِيَه دَرِ حَرْفِ بُوْدِ كِه كَفَارِ بِرِ مَقْصِدِ اَوْ مَطْلَعِ نَشُونَدِ وَارِ هَجَرَتِ مَالَعَتِ
 تَمَانِيْدِ وَسَرَا نَكِيَرِنْدِ وَاَيْنِ هَمِ تَا سَهْ شَبِ بُوْدِ چُونِ كَفَارِ اَزْ تَخْفِصِ وَتَقْشِشِ سِيَرِ شَدِنْدِ وَفَلَتَانِيَه نِيَا فَنَشَدِ
 اِبْسَمَتِ طَبِيَه مَنُورَه هَجَرَتِ فَرْمُودَه وَاَيْنِ لَسْتَرِ وَاَحْقَارِ اَمَقْبَسِ طَبِيَه اَنْ تَبَسْتَرِ وَاَحْقَا كَرْدِ اَيْنِدَنِ بَرِ خِزْمِي

تحمل توان کرد و دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختصار سفر کدام یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد
 انیک کتب سیر و تاریخ طرفین موجود اند و اینها و مشتقاتی بدنی و عرفی که از دست کفار نگون سار آید
 ترسید و اظهار کلمه الحق بیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر از نیمه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده
 نمی تواند ماند در میان اختفای که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفای که لازمه آن گمنامی و مخول ترک
 دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان بر کند و سید و مواظبین را منتظر
 مضاعف ساخت پس اختفاء کذا فی خود از باب تدبیر است و جیل است که از باب غم و خروج در ابتدای امر عمل
 می آرند و آنرا بهترین اسباب تیمم مراد خود می شمارند نه اختفای که بر عظم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که
 صحیح از آن جنین و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت در از کدام فرق را
 با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سید سه صد سال و عوض غارت
 سر دانه سرمن رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار ایمان کاشان و بجای الفضا بنمیر شیعه
 فارس و عراق که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر الفضا زیادت دارند و در خواست میکرد که من درین مهلت
 چه و مال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد و اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این رنج را
 هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت نیست که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد
 اسلام در نه تبشیر درآمدند و شهرهای وسیع با فضا در دست اولیای اوست که هر یکی از آنها را شک جابجا
 و جابجا و حیرت بود و در امت و الفضا و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ نه سبب را این قوت حاصل نیست
 باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و زور و رتبه و اختفا ترقی میفرماید ازین امام دشوار پسند که
 امت را در اول تکالیف تحمیل مالا لطیف می کند چه اکتشافی است این امامت نشد قیامت شد نابراین امور
 شیخ الشیعه المتاخرین مقدار صاحب کلمه العرفان طریق شریف مرقضی و دیگر متقدمین را گنایسته راه دیگر میبود
 و گفته که انما کان الاختفاء علیکم و استأثر الله تعالى فی علم الغیب عینه و غیره
 حسنین نیست که بود اختفا برای حکمتی مخصوص شده است آنرا خدای تعالی در علم غیب نرو خود و وظایف است که
 این او عاجز و محروم است و هر چه که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمه استأنذ
 ه الله لعل فی علم الغیب فلا ینبذ اللطف فی شئ من الاشياء مثل یس
 المثل فی نصیب الکلام فغیر ذلک شاید درین خبر حکمتی است که مخصوص شده است او را خدای تعالی
 در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف در هیچ چیز از چیزها مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و کذا
 آن و بسبب این احتمال بیشتر کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که معنی اوله ایشان بر همین حرف است

که فلان امر پس است و التطفُّ كما يجب على الله تعالى ان يثبت رايك تامل بايد كرد و دوستي
 و يازول اين فريق درين لجه مرد آزماي بايد دید و از انجا که بال عقل و کياست الشيان بي بايد برد و الله فوق
 الحق و هو يهدي الشيطان عقیده دوم آن که امام بايد که ظاهر باشند نه مخفی نه بهيچ اسبنت بهيچ است که طور را
 شرط امامت دانند و شيعه منكر اين شرط اند و درين انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس بر
 آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود و تعزيرات است و تجهيز جوش و عساکر و حمايت بغيه اسلام و محافظت
 انتظام و اعلاي شعائر شيعه و اسلام و تنفيذ اوامر و احکام و سياست مردم بر قبايح و اناهم و لعين عمال و قوم
 حابن امور بد و ان ظهور امام و فليبه او و قهر او بر مفسدين و القاي عيب او در دلها و اقبال و ملت او ميسر نمي شود
 و اگر اين خير حاصل نشود پس نصب امام و عدم او بر ابر است و عيب محض در کارخانه خداي محمل و ان شرط
 ظهور در امام بخدي نيز و عقل ظاهر است که مجوسيان بيدن نيز اين را مي دانستند چه جاي اهل ملل فردوسي
 شاهنامه او انما نقل ميکنند نريسد بر بهلوي تلج و تخت + بايد کلي شاه فرخنده تخت + که باشد بر وفرة اير
 بتا بزرگفتار او بخردی و ان الخبر ما قال و اما نقل في الكتاب قوله تعالى و اعذ الله الذين امنوا
 منكم و عملوا الصالحات ليس تقبضهم في اكثر من اية الا قوله ليس يدنسهم من بعد
 حق و هم امنوا و قوله تعالى الذين امنوا مكناهم في اكثر من اية قاموا الصلوة
 و اتوا الزكوة و اصروا بالحق و اتوا الصلوة و اتوا الزكوة و اتوا الصلوة و اتوا الزكوة
 پس معلوم شد که عرض از استخلاف تكمين دين مرضي و امن اهل خير و صلاح و اقامت نماز و جبهه و جماعت او مياد
 و تحصيل زکوة و صدقات و تنعيم آن بر فقرا و امرا بال معروف و نهي عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحسان کتاب
 الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط اين دو کلمه اند و امثال اين امور مي باشد و حق له تعالى الاعتراف
 لنا ملکا القائل في سبيل الله معلوم شد که جبا و في سبيل الله مقصود از نصب يا و شاه است و قوله تعالى فقلنا
 ايها محمد ذنبا امرنا بالما صير فاعلموا انهم هم و مقتضاي مخالفت اينها ناگوار اكر و ان
 و بران صبر و زيريدن از لوازم امامت است و قاعدة عقليست که الشئ اذا خالفت مقتضاه لغيا
 ترجمه هر چيز چون خالي شود از مقصد خود لغو است و نيز نزول عقل مقرر است که الشئ اذا ثبت ان ثبت
 يلو انهم و من اقوال العرف ما صح عن امير المؤمنين بقل قولنا شرحت الله قال
 لا يلو للناس من امير يترافا و يترافا في امر الله المؤمنين و ليس يترافا الكافر و يترافا فيها
 لا يلو و يا من فيها السبل و يلو حذره الضيف من القوي و يلو يترافا و يلو يترافا و يلو يترافا
 ترجمه گفت چاره نيست مردم را از اميري نيک باشد آن امير بايد که عمل کند در حکومت مومنين و بهر وي بايد

در آن کافر و رسیده شود و در آن حکومت تا اجل و مامون شود و در آن حکومت را بها گرفته شود برای ضعیف
 حق از قوی تا رات یابد نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان است در نفع البلاغت و در این کلام را
 بر لقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نفع البلاغت مذکور است که قاله لثامن حج حوکل الخوا به کلام امیر علیه السلام
 گفت این کلام را و قیتکه شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست و در مقابله خوار کلام محل لقیه بود عقیده
 سوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضروری نیست و نه امتناع صدور گناه از او شرط امامت
 است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصریه صغیر نباشد که معنی عدالت است و همین است نسیب
 اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل معنی امتناع صدور
 که خاصه انبیا است شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب عزت است امثال کتاب
 فقوله تعالى ان الله قد بعث لكم طالقوت مملکاً پس طالوت امام مقرر فی الطاعة بود و نصب
 الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخر با معامله که با حضرت داود کرد و در عدالت اوقع میکرد و هم جای عصمت
 و قوله تعالى اني جاعلک فی الارض خلیفه پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع
 مصد گناه شده و قوله تعالى لا یصلوا حرم ربه فقولی و این قصه در زمان امامت و خلافت بوده و در زمان
 نبوت دلیل قوله تعالى انتم اجتباوه ذلک کتاب علیه و هدی و اما احوال العترة فقد
 سبق انفاً چنانچه گذشت فقرب ما فی فهم البلاغت من قول امیر المؤمنین کأنزل للناس
 من امیر بر او فلیجری الی اخره و نیز در کافی کلینی بر روایت صحیح مروی است که حضرت امیر بپاران خود می فرمود
 که لا تکفوا عن مقالته بحقی او مشهور و بعد از فانی کست امیر ان اخطی الی اخره و سیحی نقله الله
 تعالى فی باب المطاعین و شیعه را نیز رسیده فرموده حضرت امیر و بر مشورده دنیا وی حمل نمایند و از قبیل
 انتم اعلم بامور دنیا که انکارند زیرا که حضرت امیر و لفظ فرموده است عن مقالته بحقی او مشهور
 بعد از اگر لفظ امیر را بر این معنی حمل نمایند دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول و غیره
 از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن بن علی یبکی النکاح لانه لما کان
 من اخیه الحسن بن صلیه معاد یکه و یقول لو جزا لکنی کان احب الی منما فعله لکنی
 ترجمه اظهار میکرد و ناخوشی از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شو و منی
 من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد و برادر من و چون احد المعصومین و دیگر را خطیه کند خطای
 یکی از معصومین ثابت شد که لا یشح الی اجتماع التفضیلین برای محال بودن اجتماع تفضیلین و و نیز صحیح
 کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی است ثابت است قد علم ان الشیطان عنانی فی موطنه و ضعف البصر

یقولون انما سئلوا عن ذلک لی دنا علی نفسی لک ترجمه گرفته است شیطان زمام من در بیگانی و منتهی بودن
 و من فرمود میگویم از بد گفتگوهای او بامن و از مطیع شدن نفس مرا به او و ظاهراً است که این کلام بر سر دو تقدیر صدق و
 کذب بنا می‌گردد است و چون متسکناً بمید و اسماعیلیه دین عقیده محض تشبیهات عقلیه است ناچار آن تشبیهات را نیز
 وارد کنیم و بر محل تخلیط خبر وارد سازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که موجب نصب امام جواز خطا
 برت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا جائز باشد متعلق شود بامام دیگر ^{فهل یجوز} ^{لی غیر الثانیة} ترجمه بیانشده
 و کشیده تاغیر نهایت گویم لایسلم که موجب جواز خطاست بر اغراض مذکور انداعنی تنفید الاحکام و دار المفاسد و حفظ
 بقیة الاسلام و در حصول این اغراض صحت ضرورت اجتماع و عدالت کفایت میکند و چون بر او بر مقلدا و
 در صورت خطا و اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سألنا لکن لایسلم التسلسل
 بل یشتهی الی التبع للعصوم و لا یتقار بنسب لک اخذوه و اقلدایه سألنا لکن این شبهه نقض است
 بجهت جامع شریعت و آنکه نزد امامان در نیست امام نایب امام است حال آنکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا بر او جائز باشد
 فما هو جوازهم فیه فیه فیه جوازاً لکما شبهه و دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی خطا جائز باشد
 حفظ شریعت چگونه تواند نمود و گوئیم لایسلم که او حافظ شریعت است بلکه مرجع احکام شریعت است و مفدا و امر و نواهی و حفظ
 شریعت و البته بوجوه علمای است قوله تعالى و الذبایفون و الاضایف انما الشیء مضاف الی کتاب الله و کائنات
 علیک شاهدان ترجمه بزرگان و عالمان سبب آنکه گویان شده بود و کتاب خدا را و بود و بدو
 شاهدان و قوله تعالى کونوا زبایفین و ما کنتم تعلمون الکتاب علیکم تدریس ترجمه
 شوید را ستان بدران دستور که بودید شما تعلیم میکردید کتاب را و بودید که درس میکردید و نیز در زمان قدرت امام
 چون امام شریعت نزد امامان نیز بوجوه علمای است همچنین و نیست او بلکه در حضور او نیز باشد کال این فیه
 الحیة فی کف کسول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فیه
 من الزمان الواسع اخر حفظ الله تلك الوصية بحال الوصية ترجمه اگر حاصل شود در میان امام که متصل
 بنی است و آن بنی متصل بنجد است فاصله از زمانه با وقت وصی دیگر محفوظ دارند خدا آن وصیت را بر دمانی از
 مومنان سألنا لکن امام حافظ شریعت است کتاب سنت و اجماع است و بنفس خود بالذات و درین امور
 خطا جائز نیست و آنچه در ای این امور ثلثه است مجتهدات است و اخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرر رساند
 لکن این شبهه نقض است بجهت نایب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالایام
 و این هر شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بحیث امن از خطا باید که در هر قلمی
 بلکه در هر غیری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن نمیتواند شد زیرا که مکلفین

در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیست
و اگر امام در شهر غیری نباشد و انصب نماید پس حکم فقدان عصمت خطاب بر آن جائز خواهد بود و بسبب مسافت امام
بر آن خطا مطلع نمی تواند شد خصوصاً که حوادث یومیه و وقایع غیر قارعه که تا اندر آن خطا کار شده میرود و هم علی
در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که طلع شد پس تنبیه بر آن خطا نمی تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول
را عصمت لازم نیست پس مأمون نباشد در خطا و خطوط جعل و تبلیغ جاریست و احتمال خطا موجود و معذرت آن
را فهم داد امام از عبارت کتاب تفسیر رسول غیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همیشه خطا
پس من از خطا بغیر تصحیح در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که انصب و بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت و وفق مصلحت الوقت
یکه را از خود رئیس عزل پس تعیین آن رئیس مفوض الصواب بدین ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکند و مثل شهو که
نواخته را نباید انداخت ملخوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعی و انصب هم مدیهست
و مسابقت بوقوع خواهد آمد و اعراضی که در انصب امام ملخوظست ضائع خواهد شد و اگر نفس الکی در حق مکلفین کافی
می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان انصب مام بر ای همین است که در احکام شرعی
مسابقت رد اندارد و طوعاً و کرهاً مردم را از بلوه شرعیت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام
شرعی داخل می شود مثل سایر احکام محل مداهنه و مسابله میگشت پس صلح در حق مکلفین همین است که تعیین
رئیس عقل ایشان و گذارند و امامیه گویند که انصب مام برخدا واجب است پس باید که منصوص باشد از جانب خدا
و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس از آن جهت که حقتعالی جایز در حق
فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید جَعَلْنَا هُمُ الْاِمَّةَ وَ كُرْنِذَا اَنْ جَعَلَهُ اِمَّةً يَجْعَلُهُمُ
الْوَلِيَّ اَنْ يَنْوِيْهِمْ فَيَجْعَلَهُمْ مِّلَّةً كَا فَانِكُوْ مَا لَوْ كُوْنَتْ اَحْدا مِنْ الْعَالَمِيْنَ اَنْ يَنْوِيْهِمْ يَاب
دَهُو الَّذِيْ جَعَلَكُمْ خُلَافَةً فِي الْاَرْضِ وَ دَرِيْجٍ بَيْنِيْ وَ بَيْنَهُمْ وَلَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ وَ خَلَفَايَ اَنْ فَرَقَهُ بَالِغٌ نَبُو بَلَك
اِنْ جَعَلَ مَقْدَانَ فَرَقَهُ بِالْعَقْلِ وَ تَدْبِيْرِ خَوْفِ رَضِيْ رَا بَرِيَّاسْت مَقْرُومِي كَرُوْنِيَا الشُّوْكَتْ وَ غَلْبَةُ سُلْطَانِيَّةٍ وَ مِهْمَةٌ رَا بَرِيَّاسْت
و اَلْقِيَادَاوُمِي در آنند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که احد تعالی در ولما ی
مرحم الناصر ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد و القافرا باید که فلانی را رئیس سازند یا بتباید آسمانی و اقبال غیبی و ا
بر خلافتی مسلط کند اگر اولیا قتلین کار دارد امام عادل است و الا امام جابر عقیده نجم آنکه امام را لازم نیست که احد
افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طاعت راجع تعالی نبض خود خلیفه ساخت حالاً آنکه حضرت غمویل و حضرت داود و
بودند و بلا شکی از افضل آری اگر انصب پس بجای اهل حق عقد باشند می باید که انصب افضل کنند و ریاست و خلافت را

نه در امور دیگر آری بسا ولی کامل عالم متجرب و سید اصیل الطرفین کمزوری مأمور سر واری بکنند و سرجام نمی تواند شد و در نجای
 غفیلیتی و گنجی باید باید دانست که این هر سه شرط را امامیه برای آن افروخته اند که نفی امامت خلفای ثلثه برعم خود
 در عین دعوی سرجام نمایند و محتاج بچهار اصل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه نزد اهل سنت نه محصور اند و نه منصوص
 علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس ما سبب آن بود که **فحشا** **مَعَ الْخَصْمِ** یعنی برای رفاقت با خصم
 ما این شرط را نیز بالا استقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق این شرط را نیز برکنیم لیکن چون
 مسائل را در کتب امامیه اول همه شرط را ذکر و آورده اند و در آن کلام طویل نموده ناچار بتبایع ایشان در نجای و احادیث
 محسبتهای مقام نفی این شرط را کرده شد و کلام مستوفی و مبسوط را در اینجا منتظر باید بود عقیده ششم آنکه امام بعد
 از رسول بلافاصله ابوبکر صدیق است و همین سبب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند با کفار این عقیده و قدرش در
 و جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلافاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب و بتخلیص علیه امیر از منصب
 دفع نمود و خود را بران قائم شد و این عقیده جمیع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی با هم دارند در مابعد حضرت امیر
 دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بودند قبل از آن آری استحقاق امامت از حضور پیشوایان
 چنانچه خلفای ثلثه نیز درین استحقاق شریک و بودند و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت
 امام حسن و دیگر ائمه الهی استحقاق امامت شد و اگرچند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان در
 غلبه شطن باطن و تعلیم علم و دین است معنی هم نکردند با فعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمنجی پیوسته
 در دین نیز اطلاق کنند و همین معنی امام عظم و امام شافعی را که در فقه پیشوای بودند و امام غزالی و امام رازی که در
 عقاید کلام و فاضل و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فنون پیشوای بوده اند خصوصاً
 در هدایت باطن و از شواهد حق که مخصوص با ایشان بود و این جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند و
 امامت که مراد از خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصفاستحقاق و غلبه شوکت و نفوذ حکم
 ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در بیچ شخص نموده اند و گاهی امامت بمعنی بادشاهیست و ریاست نیز
 اطلاق کنند زیرا که بادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمع
 و عیاد و پیشوائی دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در دین خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع این همه معانی
 بیک شخص است که **مَنْ يَقْتَدِ بِهِ فَاَنْصَرْ** **مَنْ قَدْ اَمَرَ بِالْحَقِّ** **اَمَرَ بِالْحَقِّ** و پیشوائی نماز که نیز این معنی وارد
 امام است و چون پیشوائی در دین و جمیع امور باشد ظاهر او باطنیست همین است خلافت حق که منحصراً در بیچ شخص
 منکوح است و این اطلاق ایشان را خود از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را گویند **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
اِمْلِكُوا **وَجَعَلْنَا هُمْ اِيْمَةً يَكْفُلُونَ** **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** **وَجَعَلْنَا هُمْ اِيْمَةً** **يَكْفُلُونَ** **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** **وَجَعَلْنَا هُمْ اِيْمَةً** **يَكْفُلُونَ**

و در خلافت هر جا قیدی از اهل زمین که نموده گشتند گفتند که در این وقت و بجهت آنکه خلق را از کفر و جهل و نادانی
 بجهت آنکه خلافت را در میان خود بماند و حضرت امام حسن با و معاویه ترک خلافت با وجود یک استخلاف
 این امر و در الوقت و ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بنی استخلافی ظاهر نیست که حضرت امام و آنجا بود
 که زمان خلافت فتنی شده و وقت با دشمنی کرده و دوره ظلم و ستم و سب و عداوت و میان خود آمد و مصالحی که در امنیت طوطا و
 چون مقتدر نیست منظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عداوت در میان خواهد آمد و مصالحی که در امنیت طوطا و
 منظور اند یکسوفت خواهند شد ناچار از ریاست الوقت کناره گرفت و تفویض امر بجاوید نمود که لائق ریاست
 الوقت بود و این صلح و تسلیم محبت ملت و ذلت و قوع نیافتد زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جا بنابرین
 بودند و یکدل و یکسر و در نصرت امام ساسی لکن چون مدت خلافت که کلی سسی سال بود و فتنی شده بود ترک این امر
 فرمود و آنچه صاحب حال از امام بقتل کرده که روسای لشکر امام با معاویه در ساخته بودند امام را بالیقین حال
 نشان معلوم شده بود که اینها را ده فاسد می کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند و آنحضرت
 زیرا که خود در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که آنجا بفرموده اند ما فعلت ما فعلت انشأ الله علیکم
 ترجمه خیر این نیست که مردم آنچه کردم از راه شفاعت بر شما و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفضول هر دو
 آورده اند ثبت است که حضرت امام فرمود لَمَّا أَتَيْتُمُ الْمُصَلِّينَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مُعَاوِيَةَ أَنْ مُعَاوِيَةَ قَدْ نَادَى عَفْوٌ
 حَقُّكَ ذُوكَ فَخَطَرْتُ الصَّلَاةَ لَكُمْ مَوَدَّةً وَقَطَّعَ الْفِتْنَةَ وَقَدْ كُنْتُمْ لَا يَعْزُمُونَ
 عَلَيَّ أَنْ تُسَالِمُوا مِنِّي سَأَلْتُمْنِي وَتَحَارَبْتُمْ بَيْنَ أُمَّتِي حَادِثَتْنِي وَكَأَيْتُ أَنْ حَقَّقْتُ
 دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَيْرٌ مِنِّي سَفَكَهَا لَكُمْ أُرِيدُ بِذَلِكَ الْأَصْلَاحَ حَكْمُ
 ترجمه هرگاه که مصمم که صلح در میان خود و در میان معاویه و هر انبیه معاویه و معاویه را نعت کرد و بامن و در حق که امر بود
 نه او را پس دیدم صلاح امت و قطع فتنه و شتابت کرده بودید بامن بر آن که صلح کنید با هر که صلح کنم و جنگ
 کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و اباده نکرده دم
 بامن صلح مگر بجز شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک تصرف بسوی شما و از
 راه بحیثیاری و در ماندگی نبود بلکه بایر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود و این صلح فرمود و در
 ثانی صلح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالح با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک
 قتال و علیه ایشان عین فتنه است قتال و قتال و قاتلوهم حق لا یکنون فتنه و یکدن الایمن بالله
 و نیز سابق گذشت که صاحب الفضول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن
 بن علی یهدی الکراهیة قبل ان یقاتل من اخیته الحسن من صلح معاویه

وَقَالَ كَذِبًا بَوَّاهُ أَجَابَ الْخَوَّانَ كَلَامَ مَامُ شَيْخِ نَزِيلٍ لِمَنْ يَحْتَجُّ بِرَأْسِهِ تَقْوِيلُ وَتَسْلِيمُ بِنَا بِرَأْسِهِ كَلَامُ
 بنو زبیر کہ حرکات اضطرابی محل عتاب و شکایت می باشند قاعده مقرری است اَلْخُرُوقَاتُ تَقِيْمُ التَّحْطُّوْدَ کَسْتِ وَتَمْر
 در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی از کتب شیعه مروی است دلیل است بر آنکه گراہت فعل امام وقت و ناخوشی از و
 ظاهر نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت مصلحت خود نیست قباحی ندارد و نیز معلوم شد کہ اکابر دین را ہم در رعایت مصالح
 وقت و حال اختلاف اورا واقع شده و تخریب ناخوشیها گشته و موجب قبح در یکی از جانبین نگزیده این دو
 فائده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و ہرگز از دست نباید داد کہ جاہا بکار خواهند آمد و درین مقام
 باید دانست کہ بعضی از جہال دامیہ از راه فرط عناد و تعصب گویند کہ نزد اہل سنت بعد از عثمان شہید امام
 معاویہ بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال قاحت و شوخ چہمی کہ دروغ گویم بروی تو والا ہر
 جاہل فارسی خوان بلکہ طفل دبستان کہ عقاید نامہ فارسی اہل سنت را کہ نظم مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی است
 خواندہ یا دیدہ باشد یقین میداند کہ اہل سنت قاطبۃ اجماع دارند بر آنکہ معاویہ بن ابی سفیان از ابتدای امامت
 حضرت امیر بغایت تقویٰ حضرت امام حسن با و از اجادہ بود کہ اطاعت امام وقت نہ داشت و بعد از تقویٰ حضرت امام
 مدو از ملوک شد نہ تیش لایکہ ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و آنرا اتباع او امر و نواہی او می کنند و
 این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام کہ بنا بر مصلحتی ضروری حضرت امام این عہد سلطنت اورا گوارا فرمود و چون
 و کما یبغی در اتباع امام بنو چنانچہ صوبہ داران برزور با سلاطین خود معاملہ میکنند یا مختاران شاہ عالم کہ سلطان
 اسمعیل عصر است بی مراجعت با و تصرف و را مصلحت می نمایند و غیر از رسانیدن وجہ مقرری و نوشتن عرایض و گرفتن
 التذاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارد پس درین حالت او ملک بود کہ سلطنت را بتجویز امام و رضا او بسبب
 ظاہر گرفته بود و لهذا اہل سنت اورا اول ملوک اسلام گفتہ اند آدمیم بر آنیکہ چون اورا باغی و متغلب میدانند پس چرا
 لعن او می کنند جوالبش آنکہ نزد اہل سنت ہیچ ترکیب کبیر و العن جائز نیست بالخصوص آن شخص باغی ہم ترکیب کبیر است
 اورا چرا لعن کنند متسلکینان درین باب ہم کتاب مدد و عمرت است اَمَّا الْحِجَابُ فَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاسْتَغْفِرِ
 لِيْذُنِيْكَ وَالْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ صِرَاحُ قُرْآنِ وَاَلَّتْ كِرْدُكَ مَطْلُوبُ شَارِع
 و بعضی کسی کہ ایمان و ہر دستخط است وَاَلَّتْ مَرُّ بِالْمُؤْمِنِيْنَ نَحْنُ كَأَنَّ حَبِيْدَهُ مُوَافِقُ قَاعِدَةِ اَصُوْلِيَّهٖ وَاَمَّا
 نیز لعن امر با استغفار یعنی باشد از لعن و باغی و ہر ترکیب کبیر و نیز با جماع شیعه و سنی ایمان وارودہ لقولہ تَعَالَى
 وَانْ طَلَيْتَاكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ فَاسْتَلَوْا فَاصْلَحُوا بَيْنَكُمَا لِيْ اُخْرٰى اَلَيْسَ لِعَنِ اَوْ مَنِيْ
 عنہ باشد آری لعن بالوصف و حق اہل کبیر آمده است مِثْلُ اَلْكَفَّةِ اللّٰهُ عَلَي الظَّالِمِيْنَ وَفَعَّلَ الْكَفَّةَ
 لِلّٰهِ عَلَي الْكَافِرِيْنَ لکن این لعن و حقیقت لعن آن صفت است نہ لعن صاحب صفت اگر با غیر

لعن صاحبیت ہم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه تصریح است
 که اِذَا لَعِنْتُمْ فَلَيْسَ بِكُمْ وَ لَكُمُ الْعَقَبُ وَ غَلَبَ الْحَقُّكُمْ وَ نَزَّ وَجُودُ مَقْضِيٍّ بِاَوْصَافِ حَقِّقٍ مَالِغٍ اَقْتِنَابًا حَكْمَ سَيِّئَةٍ لِّسِنٍ بِرَجْعِهِ
 صفت فقط مشرب نمیشود و تارفع ایمان که مانع است سورت نه بنده مانند آنکه در حق کافر موت او با کفر یقین باشد
 با وجود صفات نیک که در او بوده باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله تعالى اِنَّ الَّذِي تَتَّبِعُونَ يَعْبُدُ حَقِّقًا لَّوْلَا
 دِينُنَا غَفَرْنَا لَكُمْ ذُنُوبَنَا اِلَّا الَّذِيْنَ سَبَقُوْا بِالْاِيْمَانِ وَ كَانَتْ لَهُمْ اٰيَاتُنَا اَعْلٰمًا لِّلَّذِيْنَ
 اٰمَنُوْا اِنَّ رَبَّنَا اِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيْمٌ درین آیه هم طلب مغفرت را و ترک عداوة
 و بعضی را مشرب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بعضی را مشرب
 از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر شخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن نجس کنیم مبلغ کثیر
 برمی آید و اما الفرت پس در کتب امامیه تواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر منع
 نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعن
 نبودند بلکه تنذیر بخلایق و حسن کلام بنیادان خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است
 برین معنی دلالت دارد فَإِنَّ أَحْبَبَ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا كَالشُّبَّانِ يَتَّبِعُونَ أَهْلَ سُنَّتِ كُونِيْكُمْ هِرَجَ رَاحِضَةً امیر
 برای ما مکروه و شتم ما و او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شما را ما احکم امام خود را باید آورد و مکروه
 او را مکروه باید داشت چه گرا هست را امام میدانند و نیز اهل سنت گفته اند که در پنج البلاغت و اتمی دیگر موجود است که شیعه
 از آن چشم پوشی میکنند و آن روایت صحیح دلالت دارد بر آن که مانع از لعن بقایمی شرکت اسلام و اخوت ایمانی
 بود وَ هُوَ اَللّٰهُ تَعَالٰی لَعَنَ اَهْلَ الْمُشْكَامِ مِنْ اَصْحَابِهِ خُطْبَ وَ قَالَ اصْبَحْنَا نَقْلًا وَاَحْيَا نَسْنَا
 فِيْ اِسْلَامٍ عَلٰی مَا دَخَلَ فِيْهِ مِنَ الشَّرِّ وَ الْاَعْوَجَاجِ وَ الشُّبُهَةِ وَ الشَّارِدِیْلِ
 ترجمه و او آنست که امیر المومنین هرگاه شنید لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطاب خواند و گفت
 کشید تا که قتال کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شده است در اسلام از برای و کجروی و شبهه
 و تاویل و این روایت در کتب صحیح امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب صحیح است
 و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتقاد یعنی عادت گرفتن بیزبان و از برای و اصلاح آداب گفتگو
 است محل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع
 جائز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیاء برای استقبال الصفات ضروری افتد که آن لعن در
 کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا که این منصب ندارند و زبان شان در کلام نمی ماند اگر باین لعن هم
 نوبت شود در حق کسی که اهل بیت آن ندارد و نیز کلمه خواهند کرد و نکرده و ترک اولی است که بطریق نفی و نفی

شباروزی لعن الله الشارک لعن الله الشارک لعن الله الشارک تلاوت می کرده باشند و روایت ثانیه در کتب دیگر
 بنحین و تخلص اشخاص شام را لعنت می کردند و از مال غنیمت ایان غفلت می ورزیدند پس بر هر دو روایت
 امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریق ما در فهم معانی کتاب الله و کلام
 عترت و الله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص با کافر است
 که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما القاضی کنه که بجا نماند که مرتکب کبیره اند و از او انکار ایمان
 بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند
 بدلیل حدیث متفق علیه بن الشیعه و اهل السنة که جناب پیغمبر حضرت امیر خطاب کرده فرمود منکری جلت
 حرابی و لهذا خواجۀ نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته
 فَمَا الْفِرْقَانِ فَكُسِفَتْ لَهُمَا الْأَنْبَاءُ وَ كُفِّرَتْ لَهُمَا الْأَنْبَاءُ و اگر نبای کلام پیشه روی کرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را
 مثل منکر نبوت بنی کافر می گویند فرق در مخالف و محارب و جبهی نیست هر دو را کافر می گفت و وجه عدول
 خواجۀ نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیح از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه نبوت
 رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر نصیب عداوت نشود و استحلال و ما دانند و منکر احکم به نجات
 فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی تفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فرقی کرده
 است که آنجناب اهل العبار فرمود اَنَا سَلَمٌ لَعَنَ سَائِلَهُمْ حَرْبُ لَيْكُنْ حَادِثُكَ تَرَجُمُهُ مِنْ بِلْعَامِ بَاكِسَ كَه
 شما صلح کنید و جنگ ام با کسی که شما جنگ کنید و حرب رسول بلا شبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه
 کفر باشد و اهل سنت میگویند که امین حدیث حقیقت کلام را و نیست بلکه تهدید و تطییل است در محاربین بزرگواران
 و بیان آنست که این محارب را بشد کبایرت بدلیل آنکه حضرت امیر به بقای ایمان و اخوت اسلامی این شام
 و روایت صحیح نزد امامیه حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجۀ نصیر قرار داده
 فهم حضرت امیر بر غلط می شد معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل
 باید نمود نه خواجۀ نصیر و امثال او زیرا که خواجۀ نصیر مصومیت و حضرت امیر مصوم است از حضرت امیر تا خواجۀ نصیر
 فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز ساریت خواهد کرد و نیز می گویند که درین حدیث بالاتفاق خبر احادیث
 حرب حضرت امیر حرب رسول گفته اند فقط گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را عوب
 خدا و رسول هر دو گفته اند قَوْلُهُ لَعَلَّكُمْ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَإِنَّ لَكُمْ لَعْنًا بِمَنْتِ اللَّهِ وَ دَسْوِلُهُ فَإِنْ تَبَسَّلُوا
 فَلَعْنُكُمْ دَسْوِلُهُ لَكُمْ لَا تَقُولُ لَمْ يَنْ دَسْوِلُهُمْ تَرَجُمُهُ لَيْسَ إِنْ لَمْ تَنْكَبُوا لَيْسَ خَيْرًا وَ شَوِيد
 بجنگ از طرف خدا و رسول او و اگر تو به کیند پس شمار است اصل مال شان شما و نه ظلم کرده شوید و همین است

فهم خواجیه بر هر حکم بکفر سود خوری که توبه نکند نماید و چرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نه شمارد و از جمله
 کلمات تخصیص نکند کذا قوله لعل فی حق قطع الطریق اثما جزاء الذین یحارمون الله ورسوله
 الح یدل علی انهم یحارمون الله پس معلوم شد که بر کبایر رشیده و عظیمه محاربه خدا و رسول
 لازم می آید ایمان بنیرود و چون ایمان بحدوث وین مقام تقریبی است از اطاله اندیشیده رجوع یاصل مطلب می نماید
 متشابه اشتباه این فرقه آنست که معاویه و من بعد کاهن لکد ریشته و العجا سبسته خود را خلیفه
 میگفتند و از مردم دیگر هم می گویا میزدند بنابر مشابهت صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان
 و تجمیر عساکر و حیووش تقسیم غنائم و رزقات و مفضل دار الاسلام از شر کفار و علمای اهل سنت نیز این لقب را
 بنابر همین مشابهت صوری و بحسب آنکه اسامی و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها میباید شد و دیگر آنرا چه ضرورت
 که درین امور پرخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه خلاصه که در کربلای معلی رفته از ملاضیه و اخون باقر کتاب شرعی
 را گذرانیده می آید نزد این فرقه معتقد نامیده میشود و علی هذا القیاس در آن زمان لفظ خلیفه اعتبار پیدا کرده بود
 این گروه فهمیدند که چون خلیفه مراد و نام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق می دانند اینهمه غلط فهمی
 خود است و لا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تمایزی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافه بعدی
 ثلاث سنه تر میزدی از سعید بن جهمان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند
 که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنی الزمر کاذبون اثما هم ملان کک
 من مشرک الملک و هو ترجمه دروغ گفتند بنی الزمر کاذب یعنی بنی امیه خیر این نیست که ایشان با دشمنان از بدترین
 ملوک و البو کبریا را که عده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الحرحر روایت کرده قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ان اول ذینکم بدعه نبوه و رحمة الله بکم ان یکنوا حلاله و رحمة
 الله بکم ان یکنوا ملکا و حبس الله الی اخر الحدیث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت خود را
 تا سی سال امتداد یافت و بطبع حضرت امام حسن که با نود و نهم ماه جمادی الاولی در کعبه جلیل و یک بوقوع آمد الفطام
 پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه الثانی حنین
 در آن راه نیافته پس بعد از حلت پیغمبر و بکر شلیق امام بحق بود و دلایل کتابی اقوال عترت برین عقیده
 نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب و سنت
 و اجماع امت و اقوال عترت تقریری و سوتی که پراکنده گوش داشتند آن روزگار و سرایه جمعیت خواطر
 سحران این اسرار است هیچ یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دلی کهنه سکونت داشت
 آئینه از آیات الهی و معجزات نبوی توان گفت را قسم این رساله نیز بارها زیارت او مشرف

و از گلهای بقریات رنگینش کنار و دامن پر کرده حتی امانه خیل اما آنچه در خوابین رساله محمد است
چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با اهلین درین سبب که اصل اصول
خود قرار داده اند و در اشیع بر این نهاده بوضع انجامیده بالله الامتیعانه و التوفیق و منه یرجع
القول لهذا سواد الطریق اما الکتاب فحقوله تعالی و هدای الله الذین امنوا منکم و جعلنا الصلوات
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لکم دینکم الذی
ارزئتم لههم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننا لا یشربون فی شیئا و من
کفر بعد ذلک فانا و لیک هم القاصقون حاصل این آیت نیست که خداوند
و عده فرموده که آنرا که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بآنکه معی را از ایشان
خلیفه سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشتند اند مثل حضرت داود و علی السلام
که در حق ایشان یاد اورد انا جعلناک خلیفه فی الارض و در دست و دیگر اینها نبی اسرائیل
و نیز و عده فرموده که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکارن و بدین رواج و شریع
عطا فرماید و تفرقات گردانند و نیز و عده کرده که اینها را بیدل خوبی که در آنوقت داشتند امن کلی
از انانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدند فی الدین و الاخلاق و وعده
حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ماسوی زمان خلفای ثلثه واقع نشده زیرا که امام مهدی
در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر الرجه در آن وقت موجود بود و لکن رواج دین ایشان که
مرضی الهی و پسندیده اوست بر علم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا و الایمه شریفی لقیح نموده است
بآنکه حضرت امیر و شیعه او همیشه دین خود را اتقا فرموده اند و در پرده دین مخالفان گذرانیده اند و دامن
کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل بود چه اصل امامت ایشان را بلا کثیره و اقطار طویل مثل شام و مصر
و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق حال و لشکریان مجنبا
ماند و محمد از حضرت امیر بکفر و استاذانجامه و لفظ معراج را بر یکس حل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقبل
سته کس می باید تا الفاظ معراج درست افتد از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در
حاضر بودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بر علم شیعه واقع نشده و هم امن
نداشتند بلکه همیشه حالت و مخفی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه از جانب الهی موعود بالاستحلال
باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خداست تعالی باشد و همین است
معنی خلافت حق که مراد امامت است و ملاعبادت مشهدی بعد از تاسیس بسیار در الهی الحق

گفته است که در آنجا که خلیفه معنی لغوی باشد و اختلاف بمقتضای آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حدیث بنی اسرائیل
 وارد شده عَسَىٰ ذَبِكُمْ اَنْ يَّجْعَلَ كَعَدَاكُمْ وَيَسْخَلِفَكُمْ فِي الْاَرْضِ و معنی خاص مذکور
 از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و شهرت این اصطلاح
 در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از الفتنای عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بعد
 از تحقیق امامت مسلمانین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته است که کلامی جواب از بن سخن آنست
 که ما که گفتیم که اختلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعده اصولیه شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حقیقی
 بر معانی اصطلاحیه شرعیه مل باید کرد و نه بر معانی لغویه و الا تمام شده بعینه بر هم شود و هیچ حکم از احکام دین
 ثابت نگردد و مثلاً هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر مقتضای لغوی حل نمایند و صلوة را بر دو و عا و حج را
 بر قصد و علی هذا القیاس آدمیم بر این که این معنی خلیفه هم اصطلاحی شرعیه است ماستحدث مؤلفین پس
 شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر می خواهند که متسک ایشان بحدیث اَنْتَ حَبِيبِي بِمَنْزِلَةِ هَٰذَا دُونَ
 مِنْ مُوسَىٰ که بالفنایم اخذ کنی فی حق کسی بر صحت خلافت حضرت امیر صورت می گردد و متسک ایشان بحدیث
 يَا عَلِيَّ اَنْتَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقه الامر
 چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی
 دشوار خواهد افتاد بلکه معادالمد اگر نواصب دو دسته آیه قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده و مَقَالَةُ
 الْاَيْمَةِ الْكُفْرُ وَ جَعَلْنَاهُمْ اَيْمَةً يَذْعَبُونَ اِلَيْهَا الشَّارِبِ پس جنبه کینه با سواداران که می دانیم
 ایشان را پیشوا که میخواهند رفت بسوی دوزخ نه از لفظ امام معنی فاسد را رد کنند جواب آنها خواهد
 و هر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی بنی و مرشد
 وادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد و هر جا مقرر حق است
 و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلثه محض بلفظ اختلاف نیست تا جایی این گفتگو باشد بلکه با سواد اختلاف
 بسبب حضرت حق نیست و چون اختلاف لغوی است بسبب حضرت حق شد عین اختلاف شرعی گفت و درین
 هم از علمای شیعه استقامت برود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و حضرت وادان ایشان در زمین مصر و تمام
 بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل یا ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر بر
 خاطر ملا عبد الله از نیمه در گذریم و قبول نعلیم که اختلاف بمعنی لغو نیست باز چه فائده که دعاء ملا حاصل نشود
 بلکه معنی فراخ تر میگردد و زیرا که اختلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح وارد و درین داخل
 و خلفا و ثلثه نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه باید پس آنها نیز داخل شوند و دیگر در تحقیق شیعه درین است

سعی بسیار کرده اند و متمهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبیین نیست و
استخلاف بمعنی توطن در زیر است گوئیم که محل من بر بیان در صورتیکه داخل بر منمیر باشد خلاف استعمال عرب است
سلمانا لکن قید دَعِمَلُوا الصَّالِحَاتِ لغوی افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه مصالح ما حاصل است فاسق
را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است
و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه در او حضرت امیر است فقط و صیغه و جمع برای تعظیم است با او و اولاد او یعنی آنکه
گوئیم که تکلیف دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجملة درین آیت استخلاف
و ترویج دین پس پذیرد الهی و زوال خوف وقوع عبادات خالی از ریا و شرک برای جماعه مومنین صالحین
موجود است و بالبداهته در هر زمان از ازمئه بقای است این امور واقع نیستند پس لا جارتین زمانه
و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضائع و لغوی افتد پس
اهل سنت در تعین مصداق این آیت که متضمن وعده صادقه الهی است رجوع بجناب مشککشای دارین یعنی جناب
ابو الحسنین آورده و در کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعیان اصح الکتاب و متواتر است و کلام
آنجناب است تقصیر نمودند که امت آن منظر العجائب و الغرائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که انجماء
خلفای ثلثه و اعمان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حال آن کلام صدق نظام را
گوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را میکسو باید انداخت و نهج البلاغه مذکور است که چون
عمر بن الخطاب در باب فتن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر مطلب مشوره نیک نمود
جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هَذَا الْكَامَرُ لَمْ يَكُنْ نَصْرًا وَلَا حَزْبًا لَنَا بِكَفَرَةٍ
فَلَا يَقِلُّهُ وَهَوَى اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ وَجَنَدَهُ الَّذِي اعْتَرَاهُ وَآيَدَهُ حَقٌّ بَالِغٌ
مَا يَبْلُغُ وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ وَخَوَى عَلَى مَوْعِدٍ مِنْ اللَّهِ حَيْثُ قَالَ عَزَّ وَجَلَّ
ترجمه بدستی که این دین بنود نفرت او و بے نفرتی او بر یادتی و بکمی او دین خداست که غالب کرده
است او را و فوج اوست که عزت داد او را مدد کرد او را تا آنکه رسید بجدی که رسید و نمودار شد آنجا که
نمودار شد و ما بر وعده هم از خدا چنانکه فرمود نزدیک است نام او وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
فَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
وَلِيُمَكِّنَ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَطْبِهِمْ أَمْنًا
وَاللَّهُ مُجِزُّ وَعْدُهُ وَنَا صِرْجُ حُجْدِهِ وَكَانَ الْقِيَامُ فِي الْإِسْلَامِ مَكَانُ النَّظَامِ مِنَ الْخُرْدَانِ
الْقَطْعِ النَّظَامِ لَفَرْقٍ وَرَبِّ مُتَفَرِّقٍ لَمْ يَجْمَعْ الْعَرَبُ الْيَوْمَ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلًا لَمْ يَكُنْ

حکم علی و آن با اسلام برین وقت با اجتماع فکرت قطب و استند و الحاحی بالعرب و اصلهم
 دو آنکه در لکرب فاش که آن شخص صف من حیده الا دین تنقصت نمایی که العرب
 من اطراف و اطوارها که یکهون ما تنبع و د اء الله من الحركات اھم الیک
 و ما یکن یدیک و کان قد ان الا عاجل ان تنظر الیک عند ابقول لھذا اصل
 العرب فاذا اقطع حق ما استر حسن فی کون ذلک استند لکلیہم علیک و طعمہم
 فیہک فاما ما ذکر من مسیل القوم الی قتال المسلمین فإت الله سبحانه ہذا کثر
 لمسیلہم منک و ہوا قد د علی تغیر ما یکرہ و اما ما ذکر من عدیدہم فانما کان
 تقابل و ہما مصفی بالکثر و در انما کنا تقابل بالکفر و المعوی تر استھی بلقظہ المقدس
 ترجمہ او خدا رسانند است و عدہ خود را و مددگار لشکر خود است و بجای رئیس در اسلام جای خود است
 از نگینہ ہا پس اگر گمستہ شود و رشتہ متفرق شود و لیا خیر کہ متفرق شد باز جمع نہ شد و قوم عرب
 اگر امر و اگر چہ کن پس ایشان بسیار اندیر و اسلام غالب اند ہر روز اجماع پس باش بجای قطب و
 گردش دہ اسرار بقوم عرب و افکن ایشان را نہ خود را و در کشش حرب پس ہر نگینہ کہ تو بر خیرے
 ازین زمین بر تم شود ویر تو ملک عرب از اطراف و جوانب ان تا آنکہ یا تا انچہ پس گذار شدہ از عورات
 ضرورت تر از انچہ پیش روے شد و گو یا شدہ است، انکہ عجیان اگر بندی بہ سوی تو فردا گویند
 این بج عرب است پس ہر گاہ بکنند و یا و راحت یافتی پس باشد این حرکت موجب زیادتی
 دلیری ایشان و بر تو و طبع ایشان و در تو پس اما انچہ ذکر کردے از روان شدن قوم عجم بہ سوی قتال
 مسلمانان پس ہر کاینہ خدا یتالی را نا پندیدہ تر است و انکی ایشان از تو و اوقات تر است بر تغیر از انچہ
 نا پندیدہ وارد و اما انچہ ذکر کردے از عدد آن کردہ پس ما قتال کنے کردیم در عہد گذشتہ
 بزور کثرت و خیرین نیست کہ قتال کنے کردیم بزور نصرت و مدد و ازین عبارت سراسر ہدایت
 جمع نکالات حل شد و تسکین تام حاصل گشت و صدق وعدہ الہی بوضوح انجامید و الحمد للہ
 و حق لہ تعالی قل للمخلفین من الا عذاب ستدعون الی قتال
 اؤلے باس سریدید تقابل لو کونتم اؤلسلمون فان تطعموا یؤنکم الله
 اکل حسنا و ان تشکروا کما متولیتون قبل یعذبکم عذابا الیما
 ترجمہ بگو پس ماندگان را از اعراب بمقریب خواندہ شود شمار البسوی قوے صاحب جنگ قوے قتال
 خواہید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواہید کرد با ایشان بد خدا و انکی

و اگر خواهید برگشت چنانکه برگشتند بنشینید عذاب کند شمار عذاب و درونک + محاطب درین آیت بعضی قبایل
اعراب اند مثل اسلم و جبین و مزنیه و غفار و اشج که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نه کردند و اجماع مورخین طبری
است که بعد از نزول این آیت قتال در زمان آنسروز واقع نشده که در آن اعراب را دعوت کرده باشند
مگر غزوۀ تبوک و آن غزوۀ التبه برین آیت مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان
خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوۀ دیگر است زیرا که در تبوک یک هم ازین دو چیز
واقع نشده قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه السیت از خلفای ثلاثه است که در وقت
الایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و به قتال اهل فارس و روم
در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت و قبول
دعوت او و عده اجر نیک و بر عدم اطاعت او و عید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب اطاعت
بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطهر علی است و بای زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت
است و جائز است که آنحضرت در غزوات دیگر که در آن قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ به مجرد احتمالات تسک
کردن نشان عقلا نیست و الا در مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانکه گوئیم که جائز است که بعد از غدیر
نهم آن حضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده لفظ بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را
بر این امر تاکید و اتهام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت
امیر است سیوی قتال ناکثین و فاسقین و مرتدین و درین جواب هم آنچه است پوشیده نیست زیرا که
قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نه بود بلکه محض برای انظمام امامت بود و در عرف قدیم و جدید
هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و معندا خود شیعه بروایات صحیح
نقل کرده اند که جناب پیغمبر در حق امیر فرمود **إِنَّكَ يَا عَلِيُّ نَقَائِلُ عَلَى كَأَنَّ بَيْنَ الْقُرْآنِ كَمَا**
قَاتَلْتُ عَمَّا أَتَى بَيْنَهُ تَرْجُمَهُ هَرَأَيْنَهُ لَوْ أَمَى عَلَى قِتَالِ خَوَابِي كَرْدَ بَرْتَاوِيلِ قُرْآنِ جِنَابِ قِتَالِ كَرْدَمِ
بَرْتَرِیلِ اَوْ + و ظاهراً است که مقاتله برتاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین قبول
تنزیل قرآن بدون اسلام مقبول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله برتاویل قرآن یا مقاتله بر اسلام
معنی توانند شد فَعَسَى ظَاهِرٌ جَدَّ وَكَلِمَةٌ خَالِيَةٌ أَيْهَا الدِّينُ الْمُنَافِقُونَ يَكُونُ قَدْ مَنَعَكُمْ عَنْ تَبْدِئِهِمْ فَكُونُوا لَهُمْ
يَكُونُكُمْ يَكُونُونَ إِذْ لَبَّ عَلَى الْمَرْءِ مَنَافِقٌ أَيْ جَزَاءٌ عَنِ الْكَافِرِينَ يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَّائِمَةً ذَالِكَ فَضَّلَ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ مَنَافِقُ لَشَاءَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

فابنده درین آیت مع کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چندی نیست مگر فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها باشد اگر چه کتب و کتب محسوب و محب الهی شوند دوم معامله آنها با مؤمنین سوم معامله آنها با کافران چهارم معامله آنها با منافقین و در بعضی اوصاف ایمان و ظاهر است امام با معامله یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مؤمن است یا کافر یا منافق و بنفای ایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده خدا شد و راست برآمد امام بختی شد و لهذا در آخر آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الله ذو القدر العظیم و قاتله مرتدین بالا جماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو مدیج قوم اسود عسینی ذوالنخار که در عین دعوی بنوت کرد و بدست یزید و ولعی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب سبیل که کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست جشی قاتل امیر حیره کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیح بن نولیه مبتنی حضرت پیغمبر خالد را برودند و او از دست خالد گریخته به شام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول بخت کرده مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عین بن حسن دوم عطفان قوم قمر بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یلیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بنو تمیم قوم شجاع بنی المند متبینه زوایه سبیل که کذاب شتم بنو کندی قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو کمر و بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده و بنهارای طحی بن شد و هر یک از فرقه های مذکوره را خلیفه اول انجمن بن برکنند و در اسلام در آورده و چنانچه مؤمنین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر بر قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که اُتِیْتُ لَیْقَتُلَ اَکْثَرَ الْقَتْلَةِ کَمَا دَوَّاهُ اَکْثَرُ مَا مِیْتُتُ فِی کُتُبِهِمْ فافهم و اگر امامیه آنها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطن چیر بر اعتقاد اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالا جماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه و قوم دون قومی و معتدله لغت عین و نیکم صحیح است و دانکه انکار النشانی تمام دین و اصل آنرا باشد نیک سئله از مسائلی آن تعیین زکوة را کرده و عهد خلیفه اول مرتد نامیدن سمجست است که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود و اصل دین انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که با انکار او کفر رواند و حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشته و ملا عبد الله صاحب طهار الحی سوال و جوابی آورده است که باین بحث بسیار جسیان گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مر لفظی اگر لفظ صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر لفظ متحقق شده باید که جماعه حجاب و مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار لفظی که موجب کفر است آنست که امر مخصوص را باطل اعتقاد کنند

و حضرت پیغمبر را شاد و این تفصیل کند یب نماید اما اگر حق واجب دالته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و حجاب
کنند و از فسوق و عصیان خواهد بود مثلاً ادای زکوة با جماعت واجب است و مخصوص در قرآن و احادیث
لبسی اگر کسی منکر و جوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر مخفی و جوب آن بوده و از دوستی زرو نخل ادا نه نماید و بر
دنه خود بدارد و عاصی خواهد بود و آنها که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر لعن کرده اما
در روایت گفته بلکه در بعضی اوقات بعضی مردم منکر تحقیق لعن شدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و در
از کار نمی نمودند انتهی کلامه بلفظ و نیز حضرت امیر در خطبه خود که نزدیک امامیه بطریق صحیح مروی است
کَمَا كَيْجَى لِي سَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَمُودَهُ هَسْتِ أَصْبَحْنَا لِقَائِ الْاَخَوَانِ فِي الْاِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلْنَا فِيهِ مِنَ الزَّيْفِ وَالْاَعْوَجِ
الْشُّبْهِةِ وَالتَّادِيلِ مَقْرَجِهِ شَدِيمٌ مَا كَيْ قَتَالِ مِي كَيْنِمِ بَرَادِرَانِ خُودِ اَوْر اِسْلَامِ بَا اَنْجِه دَاخِل شُدِه سَبْتِ دِ اِسْلَامِ
از سیراهی و کجروی و شبهه و تاویل و نیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود اشد منع فرمود و کجا آذره و الوضو فی غیر البلاغه
و سب مرتدین ممنوع عنه نیست و اگر ازین همه قطع نظر کنیم و مسلم داریم که حضرت امیر نیز در وقت خود یا مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر و خطبه اول را هم مقاتلی و واقعی بود و آن مقاتل و واقع نیز درین مدح نیز
هست وَبَيَّنَّتْ لِمَنْ لَعْنُ قَاعَدَهُ اَصُولُهُ مَقْرَجَهُ هَسْتِ كَرْفِ مَنْ جُورِ وَرَقَامِ شَرْطُ وَجْزِ اَوَاقِعِ شُودِ وَعَامِ مِگِرِدِ
چنانچه در مثال مَنْ دَخَلَ حِصْنَهُ كَذَابًا قَدْ كَفَرَ و گفته اند پس درین آیت هر که مرتد شود برای او
قومی موصوف باین صفات پیدا شوند و چون در زمان خلیفه اول ارتداد بکثرت و خدت واقع شد اگر قوس
موصوف باین صفات هم در مقابل آنها موجود نشوند بلکه خود هم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده
الهی لازم آید از تعیین آن قوم در آن زمان سخن میرود که کدام کسان بوده اند حضرت امیر را شبهه بدانچه آنها
و اینها نتوانست قیام نمود لا بد دیگری خواهد بود و نیز یاران در فتا و لشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره بنوده اند چنانچه سابق در باب اسلاف شیعه شکایت جناب امیر از آنها از نهج البلاغه منقول شده
و اگر بنا بر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر و نهج البلاغه بیاریم مناسب است تا این
رساله را برکت آن کلام ارشاد نظام زیب و زینت حاصل شود و سامع را بسطع این عبارات هدایت اشارات
فائده بر فائده دست دهد هُوَ الَّذِي مَأْكُرُهُ سَيَقُومُ جَمِيعُهُ هَسْتِ جَبْدَانْگِه تَکَرُّبِ اَنَّا خُوشِو دِ
و نهج البلاغه مذکور است که جناب امیر در مقام شکایت زیاران خود و آنکه آنها قبول دعوت آن جناب نمیکند
و نصیحت و موعظت او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارات سر سر هدایت ارشاد فرمود اَمَّا الَّذِي نَقَشَى
بِيَدِهِ لِيُظْهِرَ هَؤُلَاءِ الْعُقُومَ عَلَيْكُمْ لَا اَنْتُمْ اَوَّلُ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ وَاَكْرَنَ لَسْرَاعِهِمْ اِلَى اَطْلِ
صَلَحِهِمْ وَاَبْطَأَ عَنْ حَقِّهِ وَاَلْقَى اَصْحَابُ الْاُمَمِ تَخَافُ ظُلْمَ رَعَايَتِهَا وَاَصْبَحَتْ

بسوی او و مردان اصحاب و گفت یکی از ایشان ای امیر المؤمنین من اختیار ندارم مگر بر جان خود و برادر خود پس
 انظر ما را در حکم خود تا روان شویم بسوی او پس فرمود در چه قدر کار خواهد آمد از آنچه من مقصود دارم و ازین خبر
 کلام ارشاد و التیام جناب امیر بسیار است و همه در تخرج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتاب و متواترات است موجود یکس
 ازین جای انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفات و دو قائلین مرتدین حضرت حق تعالی
 بیان فرموده اضداد آن صفات و لشکریان حضرت امیر متحقق بودند و ان الله يحب المناذرة
 و مفسد بوده اند و ان الله لا يحب الظالمين و اتباع الوالام و اطاعت او که نتیجه محبت الکی و سبب محبت است
 و ان الله لا يحب الظالمين و ان الله لا يحب الظالمين و ان الله لا يحب الظالمين و ان الله لا يحب الظالمين
 رست نمی آید و حضرت امیر کبر و حکم می ورزید و بیخ و اندام میدادند پس ائمة علی المؤمنین علی علیهم السلام
 انما منینک گشتند و از نجات و خوار می ترسیدند پس کذله علی الکافرین شدند و از جهاد فرار میکردند
 و از مضمون بجا آوردن بیعت با برادر و افتادند و بجای کایفا فخذوا منکم الاثم و ان الله لا يحب الظالمين
 ایشان درست بود که فضیلت حضرت امیر را گوش نمی کردند پس و صفاتی را که حق تعالی درین آیت یاد فرموده بر
 لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد و مستحاله اجتماع الاثمدین یعنی برای محال بودن جمع و و غیر
 در سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسج این قوم فتنه مرتدین و دفع خواهد شد و اصلاح وین متحقق خواهد گشت
 زیرا که سوق آیت برای تسلیه و تقویة مؤمنین و ازالة خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر با اجماع مجرب اصلاح
 و غلبه متحقق گشت و تسلط بغاة روز بروز در تناید و فساد دین در ترقی ماندا این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت است
 و امامت خلفای ائمة را بنحی ارشاد و سفیر اید و تعقیدات و تخصیصاتی دارد که مگر احتمالی غیر ایشان موافق خواهد آمد
 باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علمای شیعه بنابر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نباشد زیرا که کلام با عقلا
 است نه با زباب او با هم و تجاهلین و هر که را تفصیل این استدالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب این و تمکلات
 و دیگر که بایات بسیار درین مطلب واقع اند منظور نظر باشد و کتاب الله الخفا عن خلافة الخلفا باید دید که درین باب کلام
 نهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت نور پوشانیده و در مصنفان حدیثی و مصنف آنرا و چون درین
 مقصود بیان مخالفت شیعه با اهل بیت است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابر است
 حق قاعون کما خلا لیه بمیقده الکفارفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است خارج از حد حضرت
 اصحاب است و بدان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله انرا هم افتاده که غیر از روایات شیعه تمسک به هیچ
 امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و روایات صحیح ایشان موجود است بطوری آید و مضافا او که مرده
 یعنی از آنکه وارد کرد آنرا حق فی وجه البلاغه و عین الحق و انما منینک گشتند و ان الله لا يحب الظالمين

[illegible]

یعنی دفع مفید با حفظ حدود اسلام و تنقیح کما قصاص که عمده ترین امور شرعی است نمی فهمید و پیر بهیست که بیت
 مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده نبود اگر بجوی می شمر و چرا قدر حیات حضرت امیر و مجالس و شکایت
 خود ذکر میکرد بلکه او همراه تخطئه این بیت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذنب و مشهور معروف است
 با جمیع انصار شکایت این امر بار بار ایام امارت خود بر زبان آورد و طر فاعراض نمود پس فرمود که بیت مهاجرین و انصار
 نیز در مقابل او دلیل تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابتیه فی نفس الامر خواهد بود و ختم مسلم باشند خواه نباشند
 و موقوفه ما اودد و لا ریح الاضافی و لا نفع البلاء غیره عن اکبر المومنین انه قال لا بد الا بالی بکسر لقد
 قُوم الاودد اذی العمد و اقام السنه و خلف السد عه ذهاب نقی الشک و قیل العیب
 اصاب حکیم ها و سبق شرها اذی الله طاعته و انکما بحقه کجلی و ذکر کهم
 فی طرق متشعبه که یکتدی ضیاع الضال و لا یستقیق المقتدی ترجمه آنکه گفت خدا فیض و بشارت بزرگوار
 را بر آئینه است ساخت کجی را و اصلاح کرد سنون را و قائم کرد سنت را پس بدعت بدعت پاک و امن کم عیب
 یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد خلافت او کرد و بسوی خدا اطاعت او بر سر گاری کرد موافق حق آن
 کوچ کرد و گذشت مردم را و راه های شاخ و رشخ نه هدایت می یابد و در اینجا گاه و نه تعیین می یابد را و باب و درین
 عبارت جناب امیر صاحب بیخ البلاغه که شریف و نفیست برای حفظ مذنب خود تصریح کرده لفظ البکر را حذف نموده
 و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمودن لکن کرامت حضرت امیر است که او صاف مذکور هیچ
 تعیین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین بیخ البلاغه از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند
 یعنی گفته اند که مراد البکر است و گفته اند عمر و اکثر شارح اول را ترجیح داده اند و گفته اند که خلق پس درین
 سلسله شجارت البکر را بدهد و صف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت
 و نبودن فتنه و در زمان او بحسن تدبیر او و پاکدامنی فتن ازین جهان و قلت عیوب و و ستر تمام یافتن آنچه مقصود
 از اقامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن
 از دست او هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و اقامت همین است که به شهادت ما و حضرت امیر از البکر و بقرع
 آمده شیعه درین عبارت دست و پا کم کنند و مضطربانه توجیهات را یکدیگر است اندازند که قابل کمر نیست مگر به جهت اسلام
 خاطر سماع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیهات نزد ایشان است که اجتناب گاه گاه
 او صاف و مدراج شیخین بنا بر استیلاب قلوب سواسمه است و رعایای خود که خیلی مقصد حسن سیرت شیخین و تنظیم امور
 دین و رعایت ایشان بودند بیان می فرمود و این عبارت هم از ان و ابوست لکن بر عاقل مصنف پوشیده نیست
 که ده دروغ موکد قسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای عوض سهل دنیا یعنی دلاری چند کسب محبت حصول

استقام ریاست ظاهر که تحقیق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد
این قسم فراغند و جبار بره یعنی سرکشان و ظالمان را هیچ عصیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الهی
و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حال آنکه حدیث صحیح از امام فاسق نقل است ترجمه چون منع کرده شود
فاسق را غضب گیر و پروردگار بخشنده باشد از کتاب بیکر و از دین و دیانت و عقل و گیاست چه قدر بیدار
و کدام ضرورت لطی و اینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلط شده بود اگر مجروح ایشان بحسن نظام امور خلافت
تبار بصحبت اسلم منظور هم باشد این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ*
الکفره و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ*
ترجمه جبار و با کافران و مرتدان را و عواج گرفت بسی او اسلام در شهر با و نه و خبریه و بنا کرد مسجد و واقع نش
در خلافت او فتنه و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است
از مصدوم بی آنکه باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد و خبری
که موجب قبح در خودش باشد ازین کفره مجز و حکم تقرب و صلاح باطنی ایشان بعل آرد بلکه بر ذمه آنجا واجب بود
که قواح و محایب منالیا لجماع را بر ملا تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتداء با ایشان حشمت علی نسبت با ایشان
باز مانند و در ورطه گمراهی و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح *أَذْكُرُ الْفَاسِقَ بِمَا كَذَبَ بِهِ عَلَى النَّاسِ* ترجمه
ذکر کنید فاسق را با آنچه در دست تا خبر دارند از وی مردم و اگر انیقسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران
قدری و وقتی باشد در میان مکاران و فروران دنیا طلب که بحجت طمع ریاست مرتکب انیقسم امور فتنه
و خوشامد و مفسدان میشوند و در میان این اظهار پاک کرده خدا فرقی مانند حاشا و کلا که حضرت امیر را این
غرض فاسدی لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجا باین مر و شخصی دیگر است
از جمله صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع فتنه از اینجا گذشته
و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده در اینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را قیاس
نماید کرد که بر انشخص منطبق میتواند شد با در زمان آن سرور که وحی نازل میشد و پیغمبر موجود بود و مداوای
علل و تقویم او در اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او را معلوم نمیشد و کدام عقل
تجویز میکند که در زمان آن سرور شخصی بمیرد و مردم است را در راه امامی برانگیزد که موجب کربان و استیذان
اهل بدایت باشند بگذار و حال آنکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی
و مبهم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توحش
و تفریق با و بود که بر سیرت شیخین ترف و فتنه و نهادند زمان او بسیار واقع شد و این توحید پویش را در دست

سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهما تقدیر حاصل میشد که در وی این ده در دفع گفتن لازم نمی آید و دوم آنکه اگر سیرت
 شیخین محمود و لودیس امانت آنها ثابت شد و اگر محمود و لودیس عثمان را بر ترک آن سیرت مذموم توبیخ خبر را
 میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان حسیرت شیخین را بر گز در این عبارت مذکور نیست که صراحتاً و لا اشتهاء و
 و این عبارت در خطبای کوفه ارشاد شده در الوقت عثمان کجا بوفته و فساد ی کجا بلکه ظاهر کلام حسیرت بر عدم
 سرانجام امور خلافت و در زمان خود غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای
 دست بسته بی غل و غش اندوی بطور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور سیود چر اصرار حسیرت میفرمود که عثمان چنین جناب
 کرد و نمی بالیستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان میگفتند
 مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز بروز تر اید و پشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین
 باجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود و قتل مشهور است انا الغری فی قضا و فی من البیث ترجمه من غرق شده ام
 پس چرا ترس از تر شدن و ضیقاً ما ذکا الا ما یضیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیریه ایه قال
 عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا أَبَتْ اللَّهُ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ وَادَّعَى أَنَّهُ يَخْلُقُ الْخَلْقَ وَفِيهِ ابْنُ إِسْرَءِيلَ قَا فَعَطَا
 التَّوْبَةَ وَالْأُلُوحَ رَأَى مَكَانَهُ مِنْ رِجْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ يَا رَبِّ لَقَدْ كَرِهْتَنِي بِكَ لَمْ تَكْرِمْ بِهَا لِحَدِّ قَبْلِ فَعَلَّاهُ
 عِنْدَكَ مَنْ هُوَ كَرَمٌ مَوْفَقًا لِلَّهِ تَعَالَى مُوسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مُحَمَّدًا أَفْضَلُ عِنْدِي مِنْ جَمِيعِ خَلْقِي فَقَالَ يَا رَبِّ
 إِنَّ كَرَمَ مُحَمَّدٍ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ فَقَالَ يَا رَبِّ لَقَدْ كَرِهْتَنِي بِكَ لَمْ تَكْرِمْ بِهَا لِحَدِّ قَبْلِ فَعَلَّاهُ
 فَضَّلَ ابْنُ مُحَمَّدٍ عَلَى الْجَمِيعِ النَّبِيِّينَ كَفَضَلَ مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ فَقَالَ يَا رَبِّ إِنْ كَانَ فَضْلُ ابْنِ مُحَمَّدٍ عِنْدَكَ كَذَلِكَ
 فَقُلْ فِي حَتَابَةِ الْأَنْبِيَاءِ عِنْدَكَ كَرَمٌ مِنْ أَصْحَابِي قَالَ يَا مَرْسُومًا تَعْلَمُ أَنَّ فَضْلَ حَتَابَةِ مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ حَتَابَةِ
 الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ ابْنِ مُحَمَّدٍ عَلَى الْجَمِيعِ النَّبِيِّينَ فَقَالَ مُوسَى إِنْ كَانَ فَضْلُ مُحَمَّدٍ وَالْمُحَمَّدِ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
 كَمَا وَصَفْتَ فَقُلْ فِي أَسْمِ الْأَنْبِيَاءِ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ أَسْمَى ظَلَلَتْ عَلَيْهِمُ الْقَامُ وَأَنْزَلْتَ عَلَيْهِمُ الْمَوْتَ
 وَالسُّلْوَى وَقُلْتَ لَهُمُ الْحَيَاةَ فَقَالَ اللَّهُ يَا مَرْسُومًا إِنْ فَضْلُ أَمْرِ مُحَمَّدٍ عَلَى أَمْرِ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ كَفَضْلِ عَمَلِ خَلْقِي
 ترجمه از انجمله آنچه روایت کرد آنرا امامیه از امام ابی محمد حسن سگری در تفسیر خود و آن است که گفت روایت از پیغمبر
 صلعم برگاه مبعوث کرد و ضلع موسی بن عمران را و برگزید او را بر از پی خود و شکافت برای او در بار او نبات داد و پیغمبر را
 را و بنحید احدی از راه و الواح و دید منزلت خود موسی پیش برود و کار خود و در جمل گشت ای پروردگار گرامی کرده
 ما را به بندگی که خواستی بآن کسی را پیش از من پس آیا و پیغمبران تو نزد کسی است که او گرامی هست از من پس فرمود
 خدا ایستای ای موسی آیا ندانستی که محمد صلعم افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای رب اگر هست بهتر
 افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا و پیغمبران کسی است بزرگتر از او و از من فرمود و در جمل ای موسی آیا ندانستی

که بزرگی آل محمد بزرگال همه پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر هست بزرگی آل محمد
 نزد تو با چنین پس در یاران پیغمبران ترو تو کسی هست گرامی تر از یاران من فرمود خدای موسی نداست که فضل
 یاران محمد بر تمام یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر هست بزرگی محمد و آل محمد
 و اصحاب محمد چنانچه فرمودی پس آیا در امتنای پیغمبران کسی هست بزرگتر تو تو از امت من که سایه بان کرده بر
 ایشان ابر او نازل کردی بر ایشان من و سلمی و شگافتی برای ایشان در مال پس فرمود خدا موسی
 هر اینکه برتری است محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است بر خلق من و ازین روایت امام همام بدو و حقیقت
 خلافت صدیق ظاهر شد اول جهت آنکه مصاحبت او با پیغمبری است ثابت بصلح کتاب با جمیع شیعه و سنی و اهل
 اذ یقول لیس صاحبی کفرون و لکن ابدیکر باجماع و نیز صحبت مستمر و محرمیت او خصوصیت او بجای مشهور است که هر صاحب
 محرم با اختصاص با طریق قرب مثل صفت او میکنند و گویند که فلانی یا غافلانی است لیسلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر
 در معنی مصاحبت ثابت شد و لا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود با قطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران فضل
 باشد البته لائق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لائق اینکار گذشته اند مثل کلب بن یوفی که از
 اصحاب حضرت موسی خلیفه آنجا است بعد از حضرت یوشع و اصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لائق اینکار بود و اگر
 از نیمه و رگد شتم لا اقل جبر و غضب حقوق عامه مسلمین فضل عن عمرة الرسول خود از وی اهد و نخواهد آمد و لا
 بلکه فضیلت منقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند
 لا بد جبر و ظلم و غضب حقوق املیت رسول و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان خواهند کرد زیرا که سبکساز
 اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر انجای مسامحه می باشد با اصحاب جمیع پیغمبران میشوند لازم بود که ترکب بکار
 شنیع نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مرکب این امور شوند و درین مقام امام محمد الدین رازی تقریری دارد
 بغایت دلچسپی و من نشین گفته است که فرقه روافض نمودن مکتب از موجه سلیمان اند و در عقل اعتقاد نیست
 خود زیرا که موجه سلیمان بتایبان خود گفت که یا ایها القتل اذ خلنا مساکینکم لا یعطونکم سلیمان و جنوده و
 لا یسعدون ترجمه یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آید مبادا لشکریان سلیمان شمار انداخته
 با حال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بهیفر و سبید ریخ می باشند بیکت
 صحبت پیغمبر القدر مذهب شده اند و صحبت سرسری بنی و راتنا مشی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر موجه خفیم
 ظلم خواهند کرد و بلکه در تحت الاقدام با مال هم خواهند کرد و گروه روافض هرگز نه فهمیده اند که صحبت پیغمبر محترم
 که افضل سلیمان است و صحابه کبار خود که وایا لازم آنجا نباشد بودند و یا بخار و رفیق عملسار گفته میشوند تا غیر
 کرده باشند و خیانت و غارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه امور شنیع نسبت به مردم دیگر و راتنا

خانه و مستولی گشت که دختر و داماد و نواسمای پیغمبر را که یتیم و بیگس مانده بودند بجا نیندند و بر آنها ظلم کردند
 و خانه آنها را سوختند و بیچاره و سقید ساختند و باغ و زمین و وجه مد و معاش آنها را قرق کردند و همیشه بر
 انبای او شان بودند معاذا الله من ذلك و منقلا ما نقله علی بن ابراهیم که حضرت رسول اکرم علیه السلام فرمود که کتابی
 کشف الغم عن معرفه الامه اذ سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن رجل من السیف و رکتا بخود از آنجا که کشف
 است از معرفت امیه اینکه سوال کردند و شد امام جعفر علیه السلام از زبور شمشیر هدی فقال نعم قد حلی
 بالابو بکر الصديق سيفه بالفضة ترجمه آيا جان ترست پس فرمود آری است ابو بکر صدیق شمشیر خود را
 فقال ابو بکر نعم هكذا اوثب الامام ترجمه انجمن پس بر جبهه امام عن مكانه فقال نعم الصديق
 نعم الصديق نعم الصديق نعم لم يقل له الصديق فلا صدق الله فلو له في الدنيا
 الا حرفة قواعد مرقه منسوخه قرآن و دین است که بعد از بنی مکه صدیق است و افضل اصناف است شیطان اند
 چنانچه از آیه فاذللت مع الذين اتهم الله عليهم من النبين و الصديقين و الشهداء و الصالحين
 فحسن اولئك دخیفا و از دیگر آیات کلام الدنیه معلوم میشود قوله تعالى ما السعير من ثم الا يسول و انه صديق
 قوله تعالى الذين آمنوا بالله و رسوله اولئك هم الصديقون و الشهداء و عند ربهم اجرهم و من و ذهم
 و قطع نظر از افضلیت این قدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار با قطع ثابت است که لقب صدیق لفظی است
 بالاتر از شید و صالح فنه تعالى و سفايق الصديقين و ثابته است که جبا بایش در حق خود این
 اطلاق فرمودند انما الصديق في الكذب بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانی که بعد از او بودند پس
 در حق امه دیگر نیز ان لقب گشت بطریق مجاز خواهد بود و حیث قال لا يقول له بعد الا کذاب و لکن امه در حق خود
 این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صحیح مستفاد شد که قبل از جبا بایش هم صدیقی درین است
 گذشته است که معروف باین لقب است و صدیق است اوج حق است و اگر انحصار را نظر بلفظ اکبر الغمیز نیز یقینیت
 کبری برای ابو بکر ثابت می ماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال وجود
 فسق و ظلم و غضب بالکلیه مرتفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکب
 صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بکر و جبا
 چه گمان باید کرد و با نکار صدیقیت او که لازم اعتقاد و طیلان امامت و غضب آن از مستحق آئنت در دعای
 بر امام معصوم داخل تواند شد نحو ذلله من قبلک و چون مطایره این عبارت بالجنی از علمای امامیه در میان این
 غیر از انکار این روایت جوابی ندارند که جل بر تفسیر انجالیث بنو زبیر که از وضع سوال سائل صحیح معلوم
 له شععی بود و کسای نمیدر خود هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغم کتابی است که کثیر الوجود و در

پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی باز او کمال نقیب عنوان از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد
 نسخ دیگر خود البته بکذب او خواهند بود و داری قصوری که درین روایت است آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند
 و بحیث خست شرکا اگر متوین امامیه انکار کنند بعید نیست اما انکار کلمه و ناز دیگر امور هم لازم خواهد بود و بلا حاشیه شریعت
 اهل سنت در آن امور زدی الدار قطعی عن سالم بن ابی حفصه قال کذبت علی ابی جعفر فقال اللهم
 انی اتو لا ایا بکره عمس اللهم ان کاذب فی هشی غیر ذلک فله نالو شفاعته محمد صلی الله علیه و سلم
 یوم القیامة قال سالم اراه قال ذلک من اجب فی ترجمه بپرگفت با خدا یا من دوست دارم با بکره و
 مجرب را با خدا یا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نرسد مضافت محمد صلم روز قیامت گفت سالم گمان میکنم که گفت
 این کلمه برای من و این سالم بن ابی حفصه شعی بود چنانچه جمیع محدثین او را ب تشیع نسبت کرده اند و ازین
 روایت نیز تشیع بودن او ثابت می شود که حضرت امام برای شنواییدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاشه
 وطن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازین جهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش
 ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از
 شفاعت پیغمبر کافر است بالاجماع و دعای امام محصوم البته مستجاب است اگر معا و الله شرط واقع شود
 در وقوع جز ترودی نیست حالا روایات اهل سنت در ما نحن فیه باید شنیدند و فی الدار قطعی عن عمره
 بن عبد الله قال سالت ابی جعفر عن حلیه الشیخ فقال لا بأس فقد حلی ابو بکر الصدیق سیفه
 قال قلت تقول الصدیق قال نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق نعم الصدیق
 فلا صدق کقولیه فی الدنیا و الا حین ی ترجمه بپرگفت پیغمبر امام جعفر از زبور شمشیر پس
 گفت باک نیست زیرا که زبور داشته است ابو بکر صدیق شمشیر خود را و گفت سالم گفتم آیا می گویی صدیق
 گفت آری صدیق آری صدیق آری صدیق هر که بگوید لورا صدیق پس راست مباد سخن او در دنیا
 و آخرت و کوی الجود یخفیهم و الصوفی و کذا قویب و ثبته و استقبل القبلة و قال نعم الصدیق
 لا لیم ترجمه و زیاده کرد پس بر حسب جریب در و کرد و بسوی قبله و گفت آری صدیق و درین
 روایت که مطابق روایت کشف الغم است نیز دعای بد واقع است و احتمال تقیه را گنجایش نمیدهد
 و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابو جعفر و حضرت صادق و کاتب مغموم بخوانیم الذهب از تقیه
 ممنون بودند و روایات ایشان را عمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر نشان
 منقول از معتبرات ایشان خواهد شد و فی الدار قطعی عن ابی جعفر عن محمد بن عبد الله جعفر بن محمد الصادق
 عن ابیه ان رجلا جاء الی ابی جعفر ترجمه از پدر خود که مروی آمد بسوی پدر او و از ابی جعفر

عَلَیْہِ السَّلَامُ قَالَ لَیْسَ لَیْسَ بِخَصْرٍ عَمْرٍ دَعَوَى اللّٰهُ عَنْہُمْ مَا قَالَتْ عَنِ الصِّدِّیقِ
 كَالْبِیِّنِ وَتَسْمِیْنِہِ الصِّدِّیقِ قَالَتْ قَلِیْلٌ تَكَلَّتْكَ اُمُّكَ
 قَدْ سَمَاءُ الصِّدِّیقِ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
 وَالمُصَاحِرُ ذَنْ وَاَلَا خَصْمًا رُوْمَنَ لَمْ یَسْمِیْہِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ
 قَوْلُہِ فِی الدُّنْیَا وَالاٰخِرَةِ اِذْ هَبْ فَاحْیَا اَبَا بَكْرٍ عَمْرٍ دَعَوَى اللّٰهُ عَنْہُمْ مَا تَرَجَمَہُ بِسَمِّیْنِہِ
 ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما لیس گفت از صدیق می پرسی گفت تو نام می بینی اورا صدیق گفت قسم بر خدا بی ولد
 شود از تو مادر تو بر آئینه نام کرده است اورا صدیق رسول خدا صلعم و مهاجران و انصار و ہر کہ نام گفت بر
 اورا صدیق پس است نکند خدا سخن اورا در دنیا و آخرت بر دل پس دوست بگیر ابو بکر و عمر را
 رضی اللہ عنہما چون از آیات صریحہ و اقوال ظاہرہ و عترہ ظاہرہ کہ بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال
 برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضی اولاد ما خودہ از کتاب و عترہ کہ با دینی تامل باین مطلب
 می رسانند نیز کہ کہینیم اول آنکہ متعلق جماعہ صحابہ را کہ در وقت انعقاد و خلافت ابو بکر حاضر بودند
 و او را در امور خلافت مہم و معین و ناصر شدند بالقباب چند مقلب فرمودند جای گفتہ اُولَئِکَ لَمْ یَلْقَیْہُمْ اِلَّا بِرِجَالٍ
 وَجَہِی فَرَمُوْا دَعَوَی اللّٰهِ عَنْہُمْ فَذُفُّوْا عَنْہُمْ وَجَہِی بُوْعِدَہُ جَنَّتْ وَاِجْرَ عَظِیْمٍ مُّشْرِفٍ سَاخَنَ وَجَہِی اِبْرَارِ
 و رجات عالیات و رحمت و رضوان خود با ایشان بخشیدہ و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل کہ صریح
 مخالف نفس رسول و نقض عہد او باشد محال است والا در بشارات کتاب است کہ ب لازم آید و ہم
 حقیقی در کتاب خود و صحابہ را وصف فرمودہ است باین مضمون کہ حَبِیْبُ الْاِیْمَانِ الْاِیْمَانُ وَ دِیْنُہُمْ قُلُوبُہُمْ
 ذَکْرُہُ الْاِیْمَانُ الْاِیْمَانُ وَ الْفُسُوْقُ وَ الْفُضُیْلَانِ وَ جَمَاعَہُ حَقِّقَیْ دَرَجَتِ شَانِ اِیْنِ کَرَامَتِ فَرَمُودَہُ بَاشْدِ شِیْمِ
 کفر و فسوق و عصیان را بہدیت اجتماع عیار کتاب نمایند و سالہا بلکہ طول الحیات بران مصر باشند
 سوّم آنکہ حقیقی در آیہ تقسیم فی بعد از ذکر فقرای مهاجرین می فرماید اُولَئِکَ لَمْ یَلْقَیْہُمْ اِلَّا بِرِجَالٍ
 وَ جَمِیْعِ مَہَاجِرِیْنِ الْبُکْرِیْنِ رَاغِلِیْنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مِیَاغَتَمَدِ لِسِ اِکْرَاغِلِیْنِ بَحْنِ بِنَاسِ
 اَنہَا صَادِقِ بَاشْدِ و ہو خلاف نفس جبارم آنکہ با ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بیعت کردند جامعہ کہ اصلاً
 در مقدمات و بنی پاس سپران و پیمان و ہمداران و اقارب خود نہ نمودند و اَنہَا را براسہ دین
 گشتند و سر باریدند و بر مشقتہای جہاد صبر کردند و مختہا کشیدند و از بیچ مخالف ترسیدند
 و خود را بارہا برای دین بکشتن و اوند چنانچہ امیر المومنین برای ایشان نیز شہادت اینمعنی
 در خطبہای خود دادہ کَمَا سَمِعْتُ النَّبِیَّ یَا بَیِّ مُطَاعِیْنِ اَنْتُمَا مِیْتٌ وَ جَوْنِ جَمَاعَہُ حَالِ اِشَانِ جَیْنِ بَاشْدِ

بر احرى اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود و چنانکه اتفاق جماعه صحابه بر خلاف ابو بکر واقع شده
و هر چه اتفاق عليه جماعت است باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که با جماعه شيعه
صحیح و متواتر است از امیر المومنین روایت نموده فی کلامه این صواب السواد الا عظم فانت یک الله علی
الجماعه و ایاکم و الله فتر فانت الشاذ من الناس الشیطان کما ان الشاذ من الغنم یلذیز ترجمه در
کلام خود که لازم گیرید جماعت کما ان تر الیس هر آینه دست خدا بر سر جماعت است و دور باشید از
جدائی پس کسی که افتاده از مردمان حصه شیطان چنانچه دور افتاده است از گوسفندان حصه گرس و
الینا و بشه و نهج البلاغه که تصنیف امامیه است نوشته اند میثاقاً صحیح ترجمه از آنجمله که صحیح است
روایت او عن امیر المومنین ع فی حق الله عنه الله حکم الی معاویه الا ان لنا سبیما فانه
ید الله علیکم و غضب الله علی من خالفها فانفسک نفسک قبل حلول الغضب بکذا و رد
الشیطان علیکم هذا الکتاب فسطعتم صده لکنتم فی کلامه لیه لیتنی علی الف فتر فتر و اخره هو حله و الله
فیما لید و انظر فقم علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه بدانکه مردم را اجتماعی است که دست خدا بر سر است
و غضب خدا بر کسی است که مخالف او است پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب و دار کرده است
رضی پاره ازین مکتوب و انداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بود و در سبب او را که
بنی بر جدائی است پس روایت کرد از این مکتوب و آن قول امیر است بر سر از خدا و آنچه پیش
و نظر کن در حق خدا بر خود و اینصافی شرح فی نهج البلاغه و الامامیه و المعنیه که میثاق الی معاویه و کما لید
لا ان جلاله من الله جبریت که ردت کما اورد و اصد ردت کما اصد لغا و ما کات
الله لیکنهم علی الضلاله ترجمه و نیز در شرح نهج البلاغه است که تصنیف امامیه و معتزله است
از جمله آنچه نوشت امیر المومنین بسوی معاویه نیست بنود من مگر مردی از متاخرین و را دم چنانچه
در آمدند و باز گشتم چنانچه باز گشتند و خدا هیچ کند نیست ایشان را بگری این کتاب را هم رضی
است کرده پاره و در نهج البلاغه آورده و همراهمانچند فقد قد علی کتابی امر و لکن لیه ترجمه و این
کما کات که بر کشید و ترجمه و آن پس هر آینه رسید پیش من مکتوب مردی که نیست او را بنیانی که راه
نمایدش و نه دست کشی که صلاح کار آموزش لکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته و این رضی را
همین قاعده است که نامر با و خطب جناب امیر را بجماعات ندیدم خود اقم می سازد و بسبب تقدیم و
تاخیر محرف میکنند ششم آنکه جناب امیر المومنین را چون از حال صحابه گذشته میسر علی مد علیه السلام
بر رسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود و کانت کانی الی الذی و الله هکذا عینهم حق بکل چنانچه

وَمَا دُونََ الْحَافِ مَيْدَانِ الشَّجَرِ يَوْمَ الْقِيَامِ الْعَاصِفِ حَقَّ قَالِصِ الْعُقَادِ بِجَلَدِ الْقَوَادِ كَذَا ذَكَرَ الْخَوَافِ فِيهِ بِاللَّحْنِ
 بودند و چنینکه ذکر خدا می شد بخدا که جاری باشد چشم های ایشان تا آنکه ترسید و بدینا می ایشان را و جنبش
 میکرد و زنجیران می جنبید و زنجیر در روز بادتند از ترس عذاب امیدواران هم چنین ذکر کرد و او را رضی و نوح البلاء
 و نیز باز دیگر در حق آنها فرمود که لَحَبُّ الْقَالِ الْيَوْمَ لِقَاءُ اللَّهِ وَ إِنَّهُمْ يَنْقَلِبُونَ عَلَى مِثْلِ الْمَجْمَرِ مِنْ
 ذِكْرِ مَعَادٍ هُوَ تَرْجُمَهُ بُوَدُ دُوسْت تَرِين مَلَقَاتِ بَيْشِ اِيْشَانِ مَلَقَاتِ خَدَاوِ اِيْشَانِ سَهْلُو بَهْلُو سَهْلُو
 بر مثال اگر از یاد کردن معاد خود و اجتماع چنین اشخاص بلکه امر را یک کس از ایشان بر امر باطل و حق
 افضل رسول الله صلى الله عليه وسلم از محالات است و معلوم آنکه خلافت صدیق اکبر به بیعت جماعه ثابت شده که
 که حضرت امام سجاد و وصیفته کامله در او عینه طویل و در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز شده که خاص
 است آنها را ستایش نماید حتی که در حق تابعان انجاء نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللَّهُمَّ وَأَوْصِلْ
 إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِالْإِحْسَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ كُنَّا أَخِيْرَ لَنَا وَأَخِيْرَ اِنْبَاءِ الَّذِينَ سَبَقُونَا
 بِالْإِيمَانِ خَيْرٌ جَزَاءُ لِمَنْ الَّذِينَ قَصَدُوا سَفَهَتَهُمْ صَحْرًا وَادْحَشَتَهُمْ وَمَضَوْنِي فَقُوا أَتَارَهُمْ وَأَنْفَعَهُمْ
 هِدَايَةً مَتَارَهُمْ يُدْنِيْنَهُمْ بِدِينِهِمْ عَمِلُوا شَأْنَهُمْ وَلَمْ يَتَّبِعُوهُمْ نَبِيْنِي فِي قَصْدِهِمْ لَمْ يَجْعَلْ
 شَأْنَهُ إِلَى آخِرِهِمْ قَالَ تَرْجُمَهُ بَارِ خَدَايَاوِ بَرْسَانِ لِسُوِي تَابِعِيْنَ اِيْشَانِ بِهَنْكِي اَنَا أَنْكُهُ مِلْكَوْنِيْدَ بَارِ خَدَايَا
 بیامز ما را و برادران ما را که سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بهترین چیزی خود را تا آنکه پیش رود و نهفتند
 جانب ایشان و قصد کردند جبهه ایشان و روان شدند و پیروی آنها را ایشان و اقتدا به هدایت
 علامات ایشان و این گرفتند و این ایشان را بر و تیره ایشان باز نمی نشاند ایشان را شبیه و مقصود
 ایشان و غلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام محصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت
 مناجات با حضرت عالم السعادات که احتمال نفی را دران وقت گنجایش و ادان صریح کفر است امر را باطل
 و اخفای حق در و داری ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال و متنع است
 بیشتر آنکه کلینی در باب السبق الی الايمان بروایت عمر بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده
 قُلْتُ لِمَ لَا يَنْبَغِيْ عِبَادَةُ اللَّهِ إِلَّا بِإِيمَانٍ دَرَجَاتٍ وَمَنْ لَا يَتَّقِ اللَّهَ لَا يُفْلِحْ فِي شَيْءٍ قَالَ اللَّهُ قَالَ نَفْسُ
 قُلْتُ صَفِيرٌ لَمْ يَكُنْ حَتَّى أَفْهَمَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ سَبَقَ كِبَرُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا يَسْتَبِقُونَ الْكَلْبُ يَوْمَ الْقِيَامِ
 ثُمَّ خَضَلَهُمْ عَلَى دَرَجَاتِهِمْ فِي السَّبْقِ فَعَلَّ كُلُّ أَمْرٍ مِنْهُمْ عَلَى دَرَجَةٍ سَبَقُوا لَا يَنْقُصُ فِيهَا مِنْهُمْ
 فَلَا يَتَقَدَّمُ مَسْبُوقٌ سَابِقًا وَلَا مَفْضُولٌ فَاضِلًا فَاضِلٌ فَيَذَلُّ أَوَّلُ الْأُمَّةِ وَآخِرُهَا
 وَلَكِنْ لَوْ كَانَ لِلْسَّابِقِ إِلَى الْوَيْثَانِ فَضْلٌ عَلَى الْمَسْبُوقِ فِي الْحَقِّ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوَّلُهَا لَأَنْتُمْ

وَلَقَدْ مَوَّاهُمُ إِذْ أَلَمَ يَكُنْ لَّيْسَ سَبْقِيَ الْإِيمَانِ فَضْلٌ عَلَى مَنِ ابْتَدَأَ عَنْهُ وَلَكِنَّ يَدَكَ جَامِدَةٌ
 الْإِسْمَاءُ قَدْ مَرَّ اللَّهُ السَّابِقِينَ وَبَلَاطَاءُ عَنْ الْإِيمَانِ آخِرُ اللَّهِ الْمُقْصِرِينَ لَا حَيْدُ
 مَنِ الْمُؤْمِنِينَ مَنِ الْآخِرِينَ مَنِ هُوَ الْكُرْعَمَلَامِينَ الْآخِرِينَ وَالْكَرْمُ صَلَوَةٌ وَصَوْمًا وَجَاهًا
 وَتَرْكًا وَجَهَادًا وَانْفَاقًا وَلَوْ لَكُمُ يَكُنْ سَوَاءٌ يَفْضَلُ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عِنْدَ اللَّهِ
 لَكَانَ الْآخِرُونَ يَكُونُ الْعَمَلُ مُقَدَّرٌ مِثْلُ عَمَلِكُمْ وَلَكِنْ بَنَى اللَّهُ عَنْ وَجَلِ
 أَنْ يَكُونَ آخِرُ دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ أَوَّلُهَا وَيُقَدِّمُ فِيهَا مَنِ آخِرِ اللَّهِ أَوْ يَجْزِي فِيهَا مَنِ
 قَدْ مَرَّ اللَّهُ تِلْكَ أَخْبَرُ فِي عَمَلِكُمْ بَلَّ اللَّهُ عَنْ وَجَلِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيْهِ مَنِ الْإِيمَانِ إِلَى الْإِيمَانِ
 ترجمه گفتم ورا که مرایان را درجه با مرتبه با است که تفاوت دارند مومنان در آنها تفاوتی نیست گفتم بیان
 کن آن را برای من حجت خدا بر تو باد تا فهم کنم آنرا گفتم الله سبقت انداخته است در میان مسلمانان چنانچه سبقت
 می اندازد که در میان سپاهین روزی در نظر باز فضیلت داد ایشان را موافق وجه های ایشان از پیش و سستی پس
 بمقرر کرد هر مردی را از ایشان بر درجه پیش و سستی خود ناقص نمیدهد و اول درجه از حق او پیش و سستی
 از سابق و نه مقفول از فاضل فضل یافته اند همین سبب او اهل امت و اگر نمی بود پیش رسیده را بسوی ایمان
 فضلی بر پس مانده آنگاه البته میرسد آخرین امت بدرجه اهل امت یقین است و البته پیش میشدند و از او اهل حق
 نباشد پیش رسیده بسوی ایمان را فضلی بر آنکه درنگ کرد و از وی و لکن بدرجات ایمان مقدم کرد و خدا پیش
 رسندگان را و به درنگ کردن از ایمان پس نداشت خدا تصور کنندگان را نیایی از مومنین که آخر اندازان
 کسی که او را زیاده دارد و عمل از اولین و زیاده باشند از ایشان در نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و اتفاق
 و اگر نمی بود پیش قدمی با که فضیلت میمانند بان مومنان بعضی بر بعضی نه و خدا هر آئینه میبوند آخر آن کثرت
 عمل مقدم بر اولان لیکن رواندشت خدا یتعالی که در یاد بر آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود
 درجات کسی که موخر کرد و اند یا پس شود در درجات کسی که مقدم کرد و او را الله گفتم خبر و هر از آنچه کسی غیب
 کرد و خدای عزوجل مومنان را بسوی او پیش قدمی بسوی ایمان فقال قَدْ كَلَّ اللَّهُ وَجَلِ سَابِقُونَ إِلَى
 مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكَ وَجَنَّةٍ مِّنْ سَمُوَاتٍ وَآلَافٍ أَعْدَتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ
 وَقَالَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أَوَلَمْ تَكُنْ لِّلْمُفْرِّتُونَ وَقَالَ السَّابِقُونَ أَوَلَمْ تَكُنْ لِّلْمُفْرِّتُونَ
 لَهَا جَنَّةٌ وَآلَافٌ نَّصَارِدُ الَّذِينَ اتَّبَعُوا بِهَا حَسَنًا رَّضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَكَفَّ اللَّهُ عَنْهُمْ قَبْلَ ذَلِكَ بِاللَّهِ
 عَلَى دَرَجَةٍ سَبَقَتْهُمْ ثُمَّ تَفَى بِهَا نَصَارِدُ ثُمَّ تِلْكَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِأَحْسَنَ فَوْضٍ كُلِّ قَوْمٍ
 عَلَى قَدَرٍ دَرَجَاتِهِمْ وَمَنَّا إِلَيْهِمْ عِنْدَهُ ثُمَّ دَكَّرَ مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ

فَقَالَ: وَجَلَّ ثَلَاثُ الرُّسُلِ فَضْلًا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْ حُكْمِ اللَّهِ وَكَفَى بَعْضُهُمْ
 حُرَجَاتٍ إِلَى خَيْرٍ مِنْهُ وَقَالَ: وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَقَالَ: أَنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا
 بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ فَكُلُّ ذَلِكَ خَيْرٌ وَالْكَرْدُ رَجَاتٍ فَالْبُرْ تُفَضِّلُكَ إِلَى الْخَيْرِ الْحَدِيثُ فَكُلُّ ذَلِكَ خَيْرٌ
 وَكَرْدُ رَجَاتٍ كَمَا تَذَلُّهُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ پس ازین حدیث صریح معلوم شد که ما برین
 وافصد در درجه اعلی بوده اند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قدسی
 نیز بر آن ناصح اند قوله تعالى اُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وَكَلِمَةً كَبِيرَةً وَكَلِمَةً كَبِيرَةً وَكَلِمَةً كَبِيرَةً
 اَلْمُؤْمِنُونَ قَبْلَ الْفَتْحِ وَقَالَ: وَفَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَفَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَفَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ
 قبیل محالات است نه آنکه شرح پنج البلاغه نامه حضرت امیر را که سیوی معاویة در جواب او ترجمه فرموده اند
 منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذکر الوکیرة و غیر این عبارت مندرج است و لعمری ان مکالمات ما من کلام
 لِعَظَمَاءِ اَلْاَصْحَابِ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ وَكَلِمَةً كَبِيرَةً وَكَلِمَةً كَبِيرَةً وَكَلِمَةً كَبِيرَةً وَكَلِمَةً كَبِيرَةً
 هر انچه مرتبه ایشان بزرگ است و هر انچه مصیبت بر فتن ایشان زخمی است و اسلام قوی رحیم گنا و ایشان را
 خدا و جزا داد و ایشان را بهترین انچه عمل میکردند و این مع و دعا و در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم
 بودن ایشان چه قسم از زبان مرقوم تو اند برآمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب پنج البلاغه نیز آورده
 لکن در آنجا و او تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و انچه منافی در باب خود یافته ساقط کرده
 و هیچ شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه معنی را در نقل این نامه عجب فضل الجبل بی انتظام واقع
 شده که عبارت آن نامه بسبب خط نادیده دست و پا زدن او بحدی اخلاق اشکال پیدا کرده که شرح از تیر
 و توجیه آن عبارت عاجز شده اند از الامریا جاری اصل این نامه نقل کرده متوجه شرح آن گردیده

تمهید کلام و تقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلائل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتاب ایشان تحقیق و تفتیش آن
 دلائل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ما خود و مسروق از اهل سنت تفصیل این احوال آنکه
 دلائل ایشان درین مطلب قسم اند اول آیات و احادیث و آله بر فضائل حضرت امیر و اهل بیت و آن دلائل
 سهمیه بر آورده اهل سنت است که در مقابل خواج و لواصب که در جنب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده
 و غیره شقاوت برای خودی اند و خند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان نبا بر ساد و لوحی خود
 آن دلائل را در مقابل اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نموده اند و چون متنازعین
 ایشان که با موخر کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش داشتند پیش گرفتند و بر ضالچ بودن آن دلائل

مطرح شدند و در مقدمات اثبات نبوت تغییر یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حلال آنکه هنوز هم نیست باطل
آورده بزعم خود آن ضلالت را بکار آورند و اکثر دلائل این قوم از همین جنس است و کتاب الاصلین برای
تمذیب و اصلاح همین دلائل ضالغ تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را مقدماتی جواب آن دلائل شدن
بر نالائحه است باز خدا یا مگر نقل آن دلائل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بندگان
کرده آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود و و هم دلائل فالتی بر استحقاق امامت حضرت
امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق و امام مطلق است و این دلائل را نیز اهل سنت اقامت
نموده اند در مقابل مواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب را با
قیح میکردند و آنچه از آن دلائل مستفاد میشود به همین قدر که حضرت امیر مستحق خلافت رانده است
و امامت او مرضی و پسندیده شایع است بے تعین وقت و زمان و بے تخصیص برافصال زمان او زمان نبوت
یا انفصال او از زمان نبوت و مقدماتی جواب این دلائل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذنب نشان
و خلافت مطالب شایع است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مقرر شده ایشان که در آن دلائل افرغ
و نیر غم خود تقریب تمام کرده سووم دلائلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب با تفصیل سلب استحقاق امامت از غیر
آنجناب و در حقیقت دلائل محققه به مذنب شیعه و آنچه متفرد اند با استخراج آن همین قسم غیر است و این قسم بسیار
اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که نقلین یعنی کتاب و عزت بر تکذیب مقدمات آن دلائل دو گونه است
و دو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا بیان نمایم و بر نشان غلط
موقع آن خبر و در ساینم تا حقیقت و دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلائل مبادیه مسلم النبوت
اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلائل الزام اهل سنت است و الا هر گاه غوغو کنند و در کج چوبه غیر از آن
روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال آن تفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرید پس با از قبیل
آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلائل عقلیه مأخوذ از مقدمات مسلمة طرفین یا از مواضع
عقلیه ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از انما می آرند و چون باطلی من عاجده و معقود خواهد شد اقسام
ثلثه را در نیایب آورده شود که آیات فیهما قوله تعالی انما اولیکم الله و رسوله و الذین یوقنون
الصلاة و یؤتوا الزکوة و هم کراک هم کراک ترجمه خبر این نیست که در کار شما خدا و رسول او و مسلمانی
انما که قائم میکنند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان فروتن اندگویند که اهل تحسیر اجماع دارند که این آیت
در شان حضرت امیر نازل شده و قتیکه آنکشتی خود را در حالت رکوع بسایند و او کلاما مفید حضرت و لفظ
ولی یعنی متصرف در امور و ظاهر است که در اینجا تصرف عام در جمیع مسلمانی است که مساوی این مساوی امامت است

تقریبی فهم ولایت و با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بحجت حضرت فدا
 حاصل گشت و سوالی جواب بخند وجه داده اند اول نقص بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت آنکه مقدم
 از وجهانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت آنکه تا آخر از وجهان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعد
 من الائمه امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل متسک نمایند حاصل آنکه معنای این استدلال
 بوجه که در مقابل اهل سنت مفید شود بر کلمه حضرت و چه چنانچه اهل سنت را حضرت شیعه را نیز حضرت زیر که
 امامت آنکه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما نه پیش چه هم در اطلاق فقیر
 ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشری را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرق
 هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که با اتفاق امام است و دیگری امام نماند بجهت شادوم که از رفیقان
 و امن کشتان گذشتی بدگوشی خاک با هم بر باد رفته باشد و اگر جواب این نقص بطریق دهند که مراد حضرت
 ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود در وقت امامت سبطین و من بعد
 گوئیم حقنا با آنکه قاطعاً ترجمه پس خوش آمدند با اتفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی
 بعض الاوقات محصور بود و الوقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلاثه بود
 و اگر گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلاثه صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت
 امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد کما للوکل لا یخیر جمیع
 کما حکم الله شیعه گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال بآیت نماند زیرا که معنای این استدلال بر دو مقدمه
 اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن دلالتی در حقیت حق آنکه ذکاوت نقص است
 دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقضی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا
 فهمیده میشود و این صفت را در عرف مناظره فرار گویند که او دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی الفضال
 بر خاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این
 استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین
 که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل با ولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر
 که در زمان ولایت پیغمبرین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن
 نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود البطلان است
 الذی قرئتم الیکم بحججنا المقدمه مات ترجمه پس باطل شد و دلیلی که گریز کردی بسوئی و با همه مقدماتش
 جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته اند که کما بیت الذین آمنوا و صابروا

[illegible]

الْحَبِّ وَالنَّاصِرِ وَالْمُصْرِ فِي الْكَاسِ وَاز لفظ مشترک یک معنی معین مراد می تواند شد
 مگر لفظی خارجیه و قرینه سابق یعنی ماسبق موبد معنی نادرست زیرا که کلام را تقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله
 خوف ایشان از مرتدین هست و قرینه سیاق یعنی مابعد معنی محسب قبیح است و به قول بایضا الذین آمنوا لا یخذلوا
 الذین اتخذوا دینکم هنرا و اولعینا من الذین اذین الکتاب من قبلکم و ال کفار
 اولعینا بعضهم و اولعینا بعضی که یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمیکرد و بنا به دیگر بعض بعض را
 امام می گرفتند و کلمه اما که مفید حضرت نیز همین معانی را بخوابد زیرا که حصر در جای میشود که نزاعی و تردیدی
 و اعتقاد شرکی در آن بوده باشد و بالا جماع وقت نزول آیت تردیدی و نزاعی در امامت و ولایت حضرت
 نبود در نصرت و محبت بود سوم آنکه کجبره لغوهم اللفظ لا یخصو حلا سیب قاعد و اصولیه متفق علیها هست
 بین الشیعه و السنی پس مغایرت حضرت عام اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در آنها داخل است
 زیرا که صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم با صادق الفاظ عموم اند با اتفاق امامیه کما ذکره المکره فی
 الذریعته و بان الظاهر فی التوکیل لیس محل جمع بر واحد متغیر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که
 بدون ضرورت و ارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیهه گویند که در اینجا ضرورت متحقق است زیرا که لصدق سبیل
 در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوئیم درین آیت این نفعه کما ذکر است که مانع حمل بر عموم تواند شد
 بلکه دهم ما العی نجه الیت معلوف بر جمله های ماسبق و صله موصول است ای الذین هم ذکر کون یا حال
 از یقینون الصلوة و بهر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیهه گویند که حمل رکوع بر خشوع
 چون لفظ است بر غیر معنی شرعی آن ستور کلام شایع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در
 قرآن مستعمل است قوله تعالی و اذ کعبی مع الذکر کعبی حال آنکه بالا جماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود
 قوله تعالی فخر ذکر کعبی و بر ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خرو و سقوط معنی باشد و چون خشوع معنی نماز
 معارف این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت نیز جائز است کما هو المقرر فی فحله و نیز گوئیم حمل
 یو تون الزکوة بر لصدق خاتم سبایل مثل آن حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او فاما جوا نکم
 فیه فلو جوا نکم الزکوة بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موبد ما هست که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد
 از اقامت صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از آن زکوة مفروضه
 میباشد نه لصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از یقینون الصلوة است
 و عام مر جمیع مومنین را زیرا که اضر از است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و در ضرورت نهی از مولات
 یهود که بعد ازین آیت دارد است بسنا چنان است و نیز اگر حال از یو تون الزکوة شود صفت روح

منی ماند بلکه در مفهوم نفی و انکار محصور می آرد چه در حق و فضیلت نماز است که خالی باشد از برعل که تعلیق
 بنماز ندارد و خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد و در معنی اقامت صلوة العتبه
 قصوری می آرد و کلام الهی را بر شاقص و مخالف حمل کردن روا نیست و معنی این قید را بالا جماع و خط
 نیست لکن در ادله عکس آنکه جامع است و نه مانع است و صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغو
 کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل بادشاهی شما کسی هست که جامه سنج دارد و اگر ازین همه در
 گذیم اگر این آیت دلیل صدامت و حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را این
 محسک به جاضات او در اثبات امامت آمده اظهار ضرر و خواهد افتاد و الذلیل انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی
 عین المتعارف و آیات ناصح بر خلاف خطای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب
 اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بر عزم خود سعی را به نهایت رسانیده حال آنکه کلمات او در مقام با وجودی
 که نسبت با مثال خود می دارد خیلی بخیر واقع شده نیاید نمونه و التسمی ممتاز آن این فرقه در اینجا نقل
 کرده شود و جای که او را غلط افتاده بیان کرده آید از آنجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست
 داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر به محبت و ولایت مومنین متصف له صفات
 مذکور نیز می باید که بطریق وجوب میباشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول
 او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از آن واجب و بعضی از آن ندب نمی تواند بود و یک لفظ را
 در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقتضی و مفادایه واجب بود و ولایت و مودت مومنین که
 متصف باشند به صفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود و که واجب است علی المظالمات
 بدون قیدی و جبری پس مراد از آن مومنین کاتبه مسلمین و کل ائمه گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است
 و القاف له صفات مذکوره است نمیشود چرا که هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه
 باشد که بسببی از اسباب مؤمنی را بمؤمنی دیگر معادلات عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مقتضی باشد
 فقط انتهی کلامه و درین کلام عاقل را خوری در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر کرد و در کلام
 بجمیع مؤمنین و جمیع کلام عام است بدون قیدی و جبری که در حقیقت مولاة ایمان و اگر عداوتی
 و بعضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد مولاات ایمانی را چه ضرر و نحو و شیعه را درین مسئله
 حکم میکنیم که بحسب تشیع با هم دیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جبری و معنی
 بابت معاملات دنیوی با هم عداوت هم میشود و مولاة تشیع بحال خود می نمایند و اگر ازین آیت نهی
 را محذوف و محال دانسته فهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد و قوله تعالی المؤمنون المؤمنات

بوجوب موالاة علویه که در تقادوات ایشان داخل است و معرفت امتحان و اعدا و طویه با جهود انتشار ایشان
 در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامه مومنین نیست و از آنجمله آنکه گفته اند که از بعضی احادیث اهل سنت
 ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم التماس اختلاف نمودند فی المسکوة عن حنیف
 قال قالوا یا رسول الله لو استخلفنا قال لو استخلفنا علیکم فقصیدتموه عید بئروا لیکن
 ما حدتکم حدیفة فصدقوه و ما اقر و کوعبد الله فاقروا
 رواه الترمذی ترجمه در مشکوة روایت از حدیفة است گفت که صحابه گفتند یا رسول الله کاش خلیفه
 مقرب کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنم بر شما پس نا فرمانی او کنید مغذوب شوید لیکن سخن گوید شما را خلیفه
 پس راست دانید او را و هر چه بخواند شمارا عند الله پس بخوانید آنرا روایت کرده اند حدیث را
 ترمذی و هم چنین استفسار شخصی که سداوار امانت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول
 الله من تویر بعدک قال ان تویر ذوالا بکیر یجد ذوالا امینا زاهد فی الدنیا راغبنا فی الآخرة
 و ان تویر و اعصر یجد ذوالا قویا کونشاکا یحفظ فی الله مائة لایم و ان تویر و اعول یجد ذوالا
 اذ لک و فاعلین یجد ذوالا هادیا مهذبیا یا خذ لکم الصراط المستقیم رواه أحمد
 ترجمه گفتند یا رسول الله که اگر امیر کنم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابابکر را یا بیداور یا امانت غنی
 در دنیا یا رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یا بیداور یا قوت یا امانت ترسد در مقدمه خدا از الزام
 الزام دهند و اگر امیر کنید علی را گمان نمیکم که شما بکنید یا بیدیش راه نماید بیدار و دشمنان بر راه رسد
 روایت کرده اند حدیث را احمد این التماس و استفسار میخورد و وقوع تردد در حضور حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم عند نزول الآیه پس مدلول انما باطل نشد انتی کلامه در اینجا هم غور و کار است
 محض سوال و استفسار و وقوع تردد را میخواند آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با هم مشوره این کار
 کردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تباع می نمودند مدلول انما متحقق میشد و محسوس
 سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث
 مذکور است که انما تمام استعمال ان است نه انما پس نزول ملامتور در آن و انما فرق واضح فتنه و نیز وقوع
 تردد هم لگرمی شد از کجا تو انستیم و انست که قبل از نزول این آیت بود یا بعد از این و اگر متصل
 از نزول آیه بود متصل بود یا متصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی است تا سبب نزول هم شده باشد همه اینها
 را الهی بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب
 نزول مسیح نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه معکوس از مفسران جمیع

و سنی باین سبب برای نزول این آیت ذکر کرده پس معلوم شد که القائل نه اشت یا بعد از نزول
 آیت بود و بعد تقدیر مقتضی میشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
 جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سر او خلافت باشد حاصل آنست که استحقاق خلافت هر یکی
 از این اغرة کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین نمود پس سوال
 مذکور جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با آنکه انما و آیه برای حصر خلافت باشد و هر منی والا اگر آیه مقدم
 باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مرسل را لازم آید و ادعای نسخ
 یکی مروی را در اینجا گنجانیدن نیست لکن الحدیث و کذا الکلمة من باب الکجسار
 لا یجوز فی التفسیر ترجمه زیر که حدیث و هم چنین آیت از قسم خبرست و خبر با محتمل نسخ نیست و معذا
 چون تقدیم یکی مروی مجمل است عمل هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است و مسئله است
 بان متشکک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و تنزع هم متشکک بدان جائز نخواهد بود و معذمتشکک بآیه
 موقوف است بر ثبوت تردد و تنزع پس متشکک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت
 آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز متشکک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک الصلح در حق است
 فرموده پس اگر آیه انما ذلک الله و لالت و استخلاف کنند استخلاف که ترک الصلح است از جناب الهی
 صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول برینانی متشکک ایشان است باین آیت و درین باب انبست حال
 سخنان عمده این گروه که از اجله علمای اینها نیز خبر تمام برمی آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل ضرطات البصر
 بی صرفه ازینها سر می زند اگر نقل کنیم تطویل لا طائل الا از آن خواهد آمد و منها قوله تعالی انما یؤید الله الذین
 عتقوا الرقاب اهل البیت و یطهرکم کفر خطیئکم گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه
 و حسن و حسین نازل شد و دلالت میکند بر عصمت ایشان بنا بر آنکه تمام و عتق المحصوم که یکدیگر و فاطمه و زینب
 هم مقدمات همه مدح و شایسته اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع این ابی خاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
 روایت میکند انما انما کتفی نساء النبی صلی الله علیه و سلم و ابن جریر از عمره روایت میکند
 انه کان ینادی فی المشوی ان قوله تعالی انما یؤید الله الذین عتقوا الرقاب الا انما یؤید الله الذین عتقوا الرقاب
 النبی صلی الله علیه و سلم و ظاهر از ملاحظه و سیاق و سباق آیت هم چنین است
 زیرا که از ابتدائی با نساء النبی کسوف کما حدیث النبی صلی الله علیه و سلم و اذ طهرت النبی
 بلکه تا و الحکم خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اتنامی کلام حال
 دیگران مذکور کردن بی تنبیه از انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام

از ان پاک باید دانست و اضافه بیوت ازواج در بقول که *كُلُّهُنَّ نِكَاحٌ* نیز دلالت دارد بر آن که مراد از ایشان
 حرین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوتی که ازواج و رو باشند نمیتوانند
 ملا عبد الله گفته که جمیع بیوت در بیوت کن و افراد بیت در اهل بیت دال است بر آنکه بیوت ایشان
 غیر بیت بنو محی است و اگر ایشان اهل بیت می بودند *لَا كُنْ مَا يَكُنْ فِي بَيْتِكَ* واقع می شد انتمی کلام
 باضاف باید دید که چه حرف میخیزد زیرا که افراد بیت در اهل بیت که اسم جنس است و اطلاق او
 بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضاف بیت آنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یک خانه
 است و جمیع بیوت در بیوت کن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که اینها متعدد اند و آنچه ملا
 مذکور گفته که *كُلُّهُنَّ نِكَاحٌ* باینکه *بَيْنَ الْمَعْطُوفِ وَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ فَاصِلٌ* چنانچه درین آیه کریمه
 واقع شده *قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكُمْ مَآخِذُكُمْ ثُمَّ قَالَ لَكُمْ مَقَامٌ*
هَذِهِ آيَةُ دَأَيْمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ قَالِ الْمُتَفْسِّرُونَ وَتَأْتِيهِمُ الصَّلَاةُ عَطْفًا
لِطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ بوجهی تر از کلام سابق است زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی
 من حیث الاعراب که تعلق صنعت نجات دارد بلا شبهه جائز است لکن با ضرر ندارد و زیرا که در مأمور
 فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحق و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت نیست نه آن
 و آنچه از بعضی مفسرین نقل کرده که *أَتَيْمُوا الصَّلَاةَ* معلوف بر *أَطِيعُوا الرَّسُولَ* است صریح لغو
 است زیرا که بعد از *أَتَيْمُوا الصَّلَاةَ* باز لفظ *أَطِيعُوا الرَّسُولَ* واقع است پس عطف الشئ علی نفسیه
 لازم خواهد آمد و ازین بوجهی تر کلامی دیگر گفته است که منجمک صبیان کافیه خوان میتوانند شد می گوید
 که بین الآیات مغایرت انشائی و خبری است چه آیه تطهیر که جمله نداییه و خبریه است و ما قبل و ما بعدا که
 امر و نفی است انشائی و عطف انشائی بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف
 کماست بلکه تعلیل است برای امر با طاعت فی قوله تعالی *فَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ* و انشائی را
 معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا باینج و مشهور است مثل *أَضْرِبْ ذَيْدًا إِنَّهُ فَاسِقٌ*
أَطِيعُوا اللَّهَ *إِنَّمَا أَرِيدُ أَنْ أَمْكُمُكُمْ* و اگر عطف و اذکر مراد دارد پس معلوف علیه او
 و طعن و قرن و دیگر او امر سابقه اند نه انما از اینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و با
 این قصور بین که در نحو صرف دارند میخواهند در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر نه
 بخواب اند شتر شد و ایراد صیغه مذکور مذکور و بیکم بلا حظ لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون
 چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد با لفظ مذکر ملاحظ نمایند و خواهد که بآن لفظ از تعبیر کنند صریح بیکم

حق این مونت استعمال کنند مثل قوله تعالی خطایا لیسارۃ علیها السلام العجائیل من امر الله نعمة الله
 وکذا کانه علیکم لیل النبیت انه حینما یجئکم انما یرتدی و دیگر محتاج مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 این چهار کس را نیز در ساقی گرفت و عای فرمود که اللّٰهُمَّ هُوَ اَهْلُ بَیْتِیْ قَدْ هَبْ عَنْهُمْ
 اَیْجَسَ وَ کَیْثَ وَ هَمَّ شَکَیْمَیْنِ ا و ام سلمه گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که اَنْتَ عَلٰی خَیْرِ اَنْتَ عَلٰی
 مَکَانِکَ دلیل صحیح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت این چهار کس را نیز برود
 نمود و درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت چه حاصل
 حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل و السبب
 و محققین اهل سنت بر آنند که هر چند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما حکم الجنه بمعنی ^{اللفظ} اهل
 لاخصوص التکلیف جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا
 در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بود و نیز قراین خصوصیت ازواج از سابق و لاحق کلام
 در یافته تر سید که مباد خاص با ازواج باشد و لهذا در روایات صحیحیه بیقی مثل این معامله با حضرت عایش
 و پس از آن او نیز ثابت است و دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ
 اهل بیت که در خطاب الی وارد شد داخل سازند مانند آنکه با دشا که کریم کی از مصاحبان خود را
 بفرماید که ایها النبیانه من اند تا در خلعت او نوازش با دشا می هر چه را الفیسی باشد کخبخ الیه
 عَنْ اَبِی السَّیِّدِ الشَّاعِدِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِلْعَبَّاسِ بْنِ
 عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَا اَبَا الْفَضْلِ لَا تَرَمَ مَکْنِزَکَ کَانَتَ وَ بَنُوکَ عَدَاؤُکَ اَیُّکُمْ فَاتَّی
 بِکُمْ حَاجَةٌ فَانْتَوَلَوْا وَ حَقٌّ جَاءَ بَعْدَ مَا اَصْحٰی فَنَدَخَلَ عَلَیْهِمْ وَ قَالَ السَّلَامُ
 عَلَیْکُمْ فَقَالُوا وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُہُ قَالَ کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ قَالُوا اَصْبَحْنَا بِخَیْرِ
 حَمْدِ اللّٰهِ فَقَالَ لَهُمْ تَقَارِیْئُ کَرِخَفَ بَعْضُهُمْ اِلَیْ بَعْضٍ حَتّٰی اِذَا امْکَنُوْهُ اسْتَمْلَ عَلَیْکُمْ
 مَبْلَدَیْنِ ثُمَّ قَالَ یَا دَبْ هَذَا عَمِّ وَ صَنَوْا لَیْ وَ هُوَ اِلَیْ اَهْلُ بَیْتِیْ اَسْتَنْتِیْ مِنْ لَدُنْکُمْ
 اَیَّاهُمْ یَمْلَکُ لَیْ هَذِهِ قَالَتْ فَامَنْتُ اسْکَفْتِ الْبَابَ حَوَاطِیْتُ الْبَیْتِ وَ قَالَتْ اَمِیْنُ اَمِیْنُ
 ثم مجله فرمود و روایت از ام سلمه بن علی بن ابی طالب اسی ابی الفضل بیرون مروان ثانی خود و فرزندان تو فرود
 تا وقتی که بیایم بشما پس بدرستی که مرا در کار شما مطلبی است پس منتظر حضرت مانند آنکه آمد بعد از وقت شام
 پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند و علیک السلام و رحمة الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح گردید گفتند صبح کردیم خجسته میگرددیم خدا پس فرمود ایشان را با هم نزد یک بشوید
پس نشسته نشسته حرکت کردند بعضی بسوی بعضی تا آنکه چون مد اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را در
چادر خود و باز فرمود ای پروردگار من این عجم من است و هم خجسته بدین و اینجا اهل بیت من اند بپوشان
ایشان را از ناز چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بجا در خود گفت راوی پس آمین کرد و سائبان در واره
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و این ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و مخبرین دیگر نیز این قصه را
بطریق متعدد در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت
نبوت شک نیست که شامل از و اوج بلکه خادمان و ملا و از و اوج که سکنه در بیت داشته باشند نیز است اما معنی
لغوی باین وسعت بانفاق مراد نیست پس مراد از اینها خمسة آل عبا باشند که حدیث کساستحصیل ایشان
کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته است زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد مخدوری
که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه از این آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت این آیت
باشیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسة آل عبا از و اوج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم چه
اتفاق خواهند کرد که رحمت و احسان الهی بر ایشانست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد باشد
از ان جهت نخواهد بود که قراین و الا زیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را و عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحویل و تبدل و نه عادات جاری نباشند
مثل از و اوج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزگان و غلامان که عرسته تبدل و تحویل اند با انتقال از ملک بملکی و عتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسای دیگر و دلالت بر تخصیص این چندین اهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین
تخصیص ظاهر نمیشد و در اینجا فائده اش دفع قطنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است لفظ بآنکه مخاطب از و اوج
اند فقط و عجب آنست که بانفاق اهل اسلام چشیعه و چه اهل سنت در تطهیر از و اوج آنحضرت صلی الله علیه و سلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله شندی و دیگر علمای ایشان
نرا بجا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر مانده است و لفظ از و اوج مطهرات بیشک بلی دفعه
بزرگان صفای ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر شعر به تطهیر از و اوج است برگردان بر نوشته بحث
و جلال می آید زیرا العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیت بر عصمت معنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه لیکن
عکس لغوی در ترکیب نحوی چه محل دارد و مفعول که برای برید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت
چیز باشد و از حبس خبر داده نموده اند درین بر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر مرسومه باید دید و بعد از این
اگر نیز به مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از حبس مطلق گناه باز هم این دلالت

عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک باشد او را نمیتوان گفت که نجس است
 که پاک کنیم غایب آنانی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از جس و گناه ثابت میشود
 لیکن هم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا
 چیزی که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه در آلیات گذشت با جملة
 افاده معنی عصمت منظور میبود میفرمود ان الله اذ هب عتلكم الذین جنسنا من نوره اهل البیت و علیکم تطهیر
 و این بر طاهرست انبیاء هم این را می فهمند چه جای از کیا و نیز اگر این کلمه فیه عصمت میباشد بایستی که همه
 صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبة معصوم میشوند زیرا که در حق ایشان تفریق فرموده اند
 قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم و لیسئلکم عنکم علیکم و لیسئلکم عنکم علیکم و لیسئلکم عنکم علیکم و لیسئلکم عنکم
 و قوله تعالی و لیسئلکم عنکم و لیسئلکم عنکم و لیسئلکم عنکم و لیسئلکم عنکم و لیسئلکم عنکم و لیسئلکم عنکم
 نه بسبب آن دو لفظ و اول واقع شد بر عصمت زیرا که تمام نعمت بدون حفظ از معاصی از شر شیطان محفوظ
 و تخصیصاً تیکم یاد و لفظ تطهیر و اذ باب جس بطریق احتمال راه مییافت و اینجا هم با منشور گشت سوم آنکه
 غیر المحض که یکبار اجماعاً تقدیر است باطل و ممنوع کتاب و اقوال عمرت نگذریب آن میفرماید یسئلکم و لیسئلکم
 امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلا فصل او بود پس از کجا جا نرسد که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده
 لا قاتل به تمسک کردن دلیل عجز است اذ انما یستلزم انما یستلزم انما یستلزم انما یستلزم انما یستلزم انما یستلزم
 قوله تعالی قل لا اسئلكم علیکم اجر الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا ایذا سؤل الله مؤقلاً
 الذین و حببت علیکم مؤدتهم قال علی و فاجله و ابنا لها ترجمه بگو سوال نمکنیم شما را بر تبلیغ
 احکام مودی و دیگر میخواهم دوستی در قرابت پس این آیت هر گاه نازل شد گفتند یا رسول خدا کس است
 قرابتیان تو که واجب شد بر او دوستی ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان باید دانست که این آیت دلیل
 اهل سنت است در مقابل او صیب که اشباب و جوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اهل سنت
 که بانو صیب شام و مغرب مناظره داشتند این آیت را درین مقام تمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتاب اهل سنت
 سرفرموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلاثه اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت و جوب محبت اند
 و هر که واجب محبت است و جوب لاطاعت است گردانیده و هو معنی الامام و غیر علی و جوب محبت نیست پس
 و جوب لاطاعت هم نباشد جواب این است لال آنکه تفسیرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش است طبرانی و امام
 احمد از ابن عباس پرسید و ابیت کرده اند لکن جمهور محدثین این روایت را الضعیف نموده اند زیرا که این سوره
 یعنی سوره تهودی بتبعها مکی است و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند و حضرت فاطمه را علقه ز وجبت با حضرت

بهم رسیده بود و در سلسله این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی از محدثین آن شیعه غالی را وصفت
 بصدیق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطنی او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ
 نگفته بلکه روایت باطنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود و آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس محصور نموده
 چنانچه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده در آن این لفظ واقع نیست که
 الْكُفْرُ بِالْمَنْ بَيْنَهُ دَ بَيْنَكَ الْحَيَّةُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ رَأَيْتُ مَرْجُومًا الْقُرْبَةَ أَنْكَسَتْ سِتْرَهُ دَرَمِيَا
 او در میان پیغمبر صلعم قرابت است و قتاده و سدی کبیر و سعید بن حمیر خرم کرده اند بآنکه معنی آیت اینست
 که سوال میکنم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجبری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود و بجهت قرابتی که با شما دارم
 از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش
 نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت را یاد دهنیدن ادا می حقوق آن قرابت را لا اقل
 ترک اند که ادنی مراتب صلح رحمست از ایشان درخواست پس ایشان منقطع است و امام فخر راز و جمیع
 مفسرین متأخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیهه طالبان دنیا
 است که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد اقارب خود خواهند و اگر انبیاء نیز این قسم اعراض را مد نظر داشته باشند
 در میان ایشان و در میان دنیا داران فرقی نماند و موجب تمس و التباس در اقوال و افعال ایشان
 گردد و نقص غرض بعثت لازم آید و هر معنی اول منافی آیات کثیره است **قُلْ لِّلْعَالَمِينَ مَا نَسَاكُمْ**
مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْكِتَابُ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ تَرْجُمَةٌ ترجمه خیزی که خواسته باشد از قسم مزدی پس آن شمار باشد
 نیست اجر من مگر بر خدا و قوله تعالی **أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ** لا اله الا الله ترجمه
 آیا میخواهی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این و نیز در سورة شعر از زبان جمیع
 انبیاء فی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیاء سوال اجر نماید مرتبه او کمتر مرتبه دیگر انبیاء باشد
 و هو خلاصه الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبته است واجب الاطاعت است و لا نسلم که هر که واجب
 الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر واجب محبت مستلزم
 وجوب طاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقاد
 خود نوشته است **اَنَّ كُلَّ مَا مِثْلُ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِيهِ خَلْقٌ مِثْلُهُ تَرْجُمَةٌ** هر آنکه امامیه اجماع دارند بر وجوب محبت اولاد
 علی و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه همین دلیل و هو خلاصه الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشند
 در زمان پیغمبر و بطین امام باشند و زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر کسی واجب
 الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر سنی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است

ایشان که اکثر دلائل غیظت علیه ایشان به ترتیب اینت و تقریر شریف تمهید و تصویر داده و اگر کسی را در تصدیق این مقال تردید نباشد در کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را مقتضای ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این آیت در اصل از دلائل اہل سنت است کہ در مقابلہ نواصب بدان تمسک جستہ اند و وجه تمسک ایشان بر طاعت است کہ حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن و حبس و مرجع می خواهد و آن از دین و بیرون نیست یا برای آن بود کہ این بزرگواران را سنایت عزیز می دانست و چون انیسار را در مقام مبارکہ کہ در آن بحسب ظاهر خطر ہلاک ہم بود حاضر ساز و مخالفین را اجد تمام و اعتماد و وثوق قومی بصدق نبوت خود و حقیقت نقلت حضرت عیسی کہ از آن خبر می داد از آن حضرت یقین شود زیرا کہ هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزہ خود را در معرض ہلاک و استیصال نمی اندازد و بر آنہا قسم نمی خورد و ہمین وجہ است مختار اکثر اہل سنت و شیعہ چنانچہ ملا عبد اللہ نیز در اطہار الحق ہمین وجہ را پسندیدہ و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بردن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبر را انجبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب بین و تقوی و صلاح خواهد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذہب نواصب خلاف است در مقابلہ آنہا مفید افتاد یا برای آن بود کہ این حضرات نیز در دعای بد کہ بر کفار بخوان منظور بود و شریک شوند و آنجناب بتایم خود آمد و خوانید کہ زودتر دعای آنجناب آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچہ اکثر شیعہ گفته اند ملا عبد اللہ ہم فکر نموده و برین تقدیر نیز علوم ربہ ایشان در دین و استجاب دعای ایشان عند اللہ ثابت شد و این ہم در مقابلہ نواصب مفید است و آنچہ نواصب در ہر دو تقدیر قبح کردہ اند کہ ہمراہ بردن آنجناب این اشخاص را نہ بنا بر وجہ اول بود و نہ بجهت وجہ ثانی بلکہ از راه الزام خصم بود و ہا ہو مسلم الکبوت عندہ و نزد مخالفان کہ کفار بودند مسلم بود کہ در وقت قسم و اولاد و داماد را حاضر نگذارد و ہر ہلاک آنہا قسم بخورند آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام ہمین عمل فرمود و ظاہر است کہ اقارب اولاد ہر چون کہ باشند با اعتقاد مرد و عورت نیز میباشند از غیر اقارب و اولاد و گونہ دین شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجہ آنکہ اگر این قسم مبارکہ کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب ہم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حالانکہ در شریعت ممنوع است کہ اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنہا بخورند پس معلوم شد کہ اینہمہ برای اسکات خصم بود و علی ہذا القیاس وجہ ثانی نیز درست نمیشود زیرا کہ ہلاک قدح خان چند ان اہم المہات نبود و از ان بلا تر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیدہ و شفقہارہ دادہ و ہیکلہ ازین اشخاص در دعا بد و شتم است و متفق علیہ است کہ دعای پیغمبر در مقابلہ کفار و معارضہ آنہا البتہ مستجاب می باشد و الا تمکذیب پیغمبر لازم آید

و نقض مرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردید لاحق میتواند شد که استعانت
 بآمین گفتن و دیدن نماید پس باطل و فاسدست و بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت تسلیم
 و جمع واجب نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالة متعرض آن نشده باجمعه
 این آیت در اصل دلیل مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند کس
 نیاموخت علم تیر از سن بد که مرا عاقبت نشان نکرده و درین تمسک بوجه بسیار غلط راه یافته اول
 آنکه الاسلام که مراد از الفنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آنچه علماء ایشان در ابطال
 این احتمال گفته اند الشَّخْصُ لَا يَدْعُو انْفُسَهُ کلامی است شبیه به کلام جامی که از وی آمده بود عالمی از وی
 پرسید ای فلانی در آن ده جواز را نمی بینند و جواز ما هم میگرد و گفت ای آنخون سخن فیهده کو جواز را
 نمی رانند و جواز نمیگرد و هرگاه و امیر اند و زنگاو میگرد و در عرف قدیم و جدید شائع و ذائع است که
 نَفْسُهُ اِلَى كَلَامِهِ وَ دَعَا نَفْسِي اِلَى كَلَامِ نَفْسِي فَكَلَّمْتُ نَفْسِي فَقَتَلْتُ اَخِيهِ وَ اَمَرْتُ
 نَفْسِي وَ شَاوَرْتُ نَفْسِي ترجمه خواند و الفنا او بسوی اینکار پس مرغوب ساخت برای او
 قتل بر او خود را صلحت کرد و مبادول خود و مشورت کرد و مبادول خود را فی غیر ذلک مینویستند
 الصَّحِيحَةُ الْوَاقِعَةُ فِي كَلَامِ الْبُلْغَاءِ پس حاصل معنی ندع انفسنا
 تخضر انفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر از حضرت امیر امصادق الفنا قرار دادیم از جانب کفار و انفسکم
 که ام کس را مصداق انفس کفار قرار نخواهیم داد و حال آنکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند از کلام
 لِدَعْوَةِ النَّبِيِّ اَيَّا هُمْ وَ اَبْنَاءَهُمْ ترجمه زیر که معنی نیست و خواندن بی آنها را و پسران آنها را بعد کوله تعالوا
 پس معلوم شد که حضرت امیر در اینجا داخل است چنانچه حسین نیز حقیقه در اینجا نیستند حکما داخل اینان شدند
 وَ كَانَتِ الْعَسْكَرُ يَعْذُّ لِنَفْسِكَ اَبْنَاءُ مِنْ غَيْرِ رَسِيَّةٍ فِي ذَلِكَ و نیز نفس معنی قریب و همست
 و هم دین و هم ملت آمده توله تعالی میگویند انفسهم من دیکار هم اکی اهل دین ما و لا تلعنوا
 انفسکم فلو لا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا پس حضرت امیر را چون
 افعال نسبت و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و لثرت معاشرت و الفت سجده بود که علی رسی و انا
 من علی در حق او ارشاد شد اگر نفس تعبیر فرمایند چه بعیدست فذلک یلزم المساواة کمال یلزم و الا کلام
 المذکور دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مرادست لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و مقام
 و بعثت الی کافه مخلوق و انحصار نبیادت تکلیح فوق الاربع و درجه ضعیف در قیامت و شفاعت کبری مقام
 محمود و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعضی مرادست

نمیکند زیرا که مباحی در بعض اوصاف یا افضل و اولی یا تصرف افضل و اولی تصرف نمی باشد و هو
ظا هر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در عین حیات پنجمیه و هو باطل بالاتفاق
و اگر تفهید کنند بوقتی و درون وقتی مع آنکه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعا نخواهد بود زیرا که اهل سنت
نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منها قوله تخطا انما انت منذر و لیکن حکم
هادر و رد فی الجهر المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم
امه قال انا المنذر و علی الهادی و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او را چندین
اعتبار می نیست و این آیه نیز بدستور از ان آیات است که اهل سنت برای روند تهب خوارج و نواصب
آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و ثقه امامت غیر او
اصلا و قطعا ندارد زیرا که مادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر
مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اهل سنت که بعضی پیشوا می دین ست خواهد بود و هو
غیر محل النزاع قال الله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون و نایا می نالما حبر و او قال
و لتکون منکم ائمة یدعون الی الخیر اذ یامرون بالمعروف فیکفون
عن المنکر الی غیر ذلک و منها قوله تعالی و قفوا هم انهم مسئلون
گویند که از ابوسعید خدری مرفوعا مروی شده انه قال و قفوا هم انهم مسئلون عمن کایه علی بن ابی طالب
و در حقیقت این تمسکات بر روایات است نه بر آیات و حالت این روایات علوم است که نزد اهل سنت
اعتبار ندارد خصوصا این روایت در مسند فردوس بلخی واقع است و آن کتاب مخصوص براس جمع
احادیث ضعیفه و ایهیه است و با خصوص در سند این روایت ضعفا و مجاہیل بسیار در میان آمده اند
قابل احتجاج نیست کاستیها فی امثال هذه المطالب لا صحو لیس و مع هذا نظم قرانی مذهب این
روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل و ما یعبذون و من دون الله مشرکین را
اول سوال از شرک و عبادت غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرانی دلالت میکند
بر آنکه سهیل از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لا تنصرون است برای توجیح و تعبیه نه از چیز دیگر و لهذا اقوال
اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئلون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرانی مراد از ولایت محبت است و
درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا
نخواهد بود زیرا که فاء آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من کادی قال و هو عین مذهب اهل سنت
و جماعت و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و در آن وارد است که عن کایه علی بن ابی طالب و ظاهر است

که جمیع اهل بیت ائمه نبودند و شیعه هم معتقد بامامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد محل ولایت مجتبت
 زیر که ولایت امپ مشترک است و بقراین خارجیة احد المعینین متعین می شود و بالجمله سوال از مجتبت
 امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قائل اند بان جث در آن می رود که حضرت امیر بلا فصل امام بود
 و غیر او با هیچکس از صحابه ستمی امامت نبود و این آیت بیحد و حد با این مدعا ساز ندارد و در صحیفه
 قوله تعالى والسابقون السابقون اولئك المقربون روی عن ابن عباس رضي الله عنهما
 ما فوجأ الله قال السابقون ثلثة قال السابق الى موسى يوشع بن نون والسابق الى
 عيسى صاحب ياسين والسابق الى ابي عبد الله عليه السلام و سلم علي بن ابي طالب
 و این مسک هم سجدت است به آیت نیست و این حدیث بر روایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس
 رضی الله عنه و ویلی از عائشه رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد بر ابو الحسن استفسر است که
 بالاجماع ضعیف است قال العقیله هو شیعی صنف و انما الحديث و لا يعرف هذا الخبر و هو حديث
 بلاء امارت وضع نیز درین حدیث یافته می شود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام است
 بلکه اول من آمن برسل عیسی است بخاری و مسلم و کتاب و هر حدیثی که در اخبار و تفصیل مناقص لول کتاب
 باشد موضوع است کما هو المقرب عند الحقین و نیز انحصار سابق در سبک غیر معقول است زیرا که هر بنی را
 ابقی خواهد بود و بعد التنا و الله یجوز و است که هر سابق صاحب رعامت کبری باشد یا هر قرب امام باشد
 نیز اگر روایت صحیح باشد مناقص صحیح آیت کرد زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثلثة من کما و لیکن قلیل من کلهم
 و ثلثة بعضی جمع کثیر است و دو کس با جمع کثیر نتوان گفت و هر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیت
 سبع حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی با اضافی که شامل جماع کثیره است بدلیل آیه و کید السابقون کما و کون
 من المهاجرین و کما کصادر القرآن یغیر بعضه بعضا و نیز باجماع شیعه و سنی اول من آمن حقیقه حضرت
 خدیجه است علیها السلام پس اگر منجز و سبق با ایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد
 و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد و هو کاذب و ثلثة گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده باشد
 قبل از رسیدن و وقت امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفائی ثلثه بود که صلح بود و نیز
 حق ریاست نسبت با و نه و جمهور اهل سنت با اجماعی استخفاف بعد از خلفائی ثلثه و موت ایشان قبل از وفات
 تفضیلست فانهم قالوا لو کنا ائمة عندنا و کانت النبی صلی الله علیه و سلم لم یزل لحد من خلفاء و کما و
 و ما توأ فی عهد و قد سبق فی عهد الله ان الخلفاء اربعة فزعموا الترتیب علی الموحی
 پس ایشان گفته اند اگر امام بود می نزد وفات بنی صلعم نیافتی کسی از خلفا امامت را و همه مردند می و بیت او

و حال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت باجماع تسکات شیعه بایست
از همین جنس است و صاحب الفین همین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال
اولی و اقوی معلوم شد بانی را بران قیاس باید کرد کلیه آن تقریر اکثر استلالات ایشان بایات تمام
نمی شود و احتمالات مسدود نمی گردد و الا بعضی مقدمات مخترعه مخدوشه ممنوعه در وایات متروکه و مردوده
باین وجه است لال لطفی ندارد و لکن چون عشاؤه تعصب بر بعضی نصیرت میکنند قبیح از حسن ننمیز نمی گردد و خست
و پر داخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید و اما احادیث که بآن درین مدعا متسک کرده پس
همگی دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که بطریق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود و ازین
قطعی درین مدعا می انکار و حاصلش آنکه بریده بن الحصب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه سلیمین
را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یا مَعْشَرُ الْمُسْلِمِیْنَ اَلَسْتُ اَکْبَرُ فِیْکُمْ
اَنْفُسِکُمْ قَالُوا بَلٰی اَنْتَ اَكْبَرُ کُنْتُ مَعَكَ لَکَ الْوَلٰیةُ وَالْاَمْرُ وَ اَلَا وَ عَادِ مَنْ عَادَ اِلَیْهِ
گویند که مولی به معنی اولی تصرف است و اولی تصرف بودن عین امامت است اول غلط درین است
آنست که اهل عربیه قاطبه انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده است بلکه گفته اند که مفعول بمعنی
افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید نفوسی که این را تجویز نموده
و متسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هِیْ مَعَاکُمْ اَنْتَ اَوَّلُ بَیْکُمْ لکن جمهور اهل عرب درین تجویز
و متسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اَوَّلُ مِنْکَ مَوْکَلَا
مَنْکَ گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی التَّامُّ
مَعْنً کَوْنُ مَصْبُوحٍ کَوْنُ وَلِیٍّ وَ اَلَا یَقِیْ بِکُمْ اَنْکُمْ لَفْظِ مَوْلٰی بِمَعْنٰی اَوَّلِیّ است و و هم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد
صله او را با تصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است اَوَّلِیّ بِالْحَبْرَةِ وَ اَوَّلِیّ بِالْعِظَمِ
مراد باشد وجه لازم که هر جالفظ اولی بشنوم مراد اولی تصرف گیریم قوله تعالی اِنَّ اَوَّلِیّ التَّامِّینِ بَابِ اَنْ اَهِیْمَ
لِلَّذِیْنَ یَتَّبِعُوْهُ وَ هٰذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِیْنَ اَصْلُهُمْ تَرْجِیْهِمْ اَمِیْنَه قریب ترین مردم باب ابراهیم انان اند که پیرو
او کردند این نبی است و مسلمان و پیدا است که اتباع حضرت ابراهیم اولی تصرف از جناب نبوده اند و هم آنکه
قرینه با بعد صریح ولایت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولى یا اولی هر چه باشد فهمیده می شود و بمعنی محبت است
وَ هُوَ قَوْلُهُ اَللّٰهُمَّ وَاِلٰی مَنْ وَاَلَا وَ عَادِ مَنْ عَادَ و اگر مولى بمعنی تصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی تصرف
میشد نوع این بود که میفرمودند که با خدا یا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و ممن برای کسی را که در تصرف او

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تخدیر از دشمنی او است
 بر تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام
 و قعود و اکل و شرب را بوجبی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب
 بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای
 منصب ایشان و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عهده اگر بر مثل این کلام الکفار نماید که اصلا موافق قاعده
 لغت عرب آن معنی از او بر نمیتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه ساهله و تبلیغ و هدایت
 ثابت گردید و العباد بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه وسلم افاده همین معنی بود که
 بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله عنه فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است
 مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همین است مذیب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را پیغمبر
 از حسن معنی بن حسن البسط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت موکلا یا انصت بر غلام
 علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میکرد ویرانه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه حضرت
 صلی الله علیه وسلم فصیح الناس و اصح گوترین مردم بود ویرانه میگفت یا ایها الناس هذا اولی الامر
 و القایم علیکم بعدی فانتم معواذ اطیعوا بعد از آن گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را
 جست این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمیزد ویرانه بسبب
 ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الورعی اعظم الناس از روی خطایا میگوید شخصی گفت آیه گفته است
 رسول خدا صلی الله علیه وسلم من کنت موکلا فخذ موکلا حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده
 میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوٰة و زکوة کرده است و غیر
 درین یا ایها الناس ان علیا و الی الامر من بعدی و القایم فی الناس یا من و غیر
 درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقدیر بلفظ بعد واقع نیست بلکه سبق
 کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیدا است که شرکت
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آنحضرت متعین بود پس این اول دلیل است بر آنکه
 مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین مخدومی نیست بلکه یکی مستلزم دیگری نیست و اجتماع
 تصرفین مخدورات بسیار است و ان فیما یدل علی امامتکم فی المال دون الحال
 فخر حبیب الله فای کون اهل السنة فایلوک یدلک فی حین ایمانهم وجه تخصیص حضرت
 مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوجبی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی یعنی و فساد خواهد شد

و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طرفه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از
مولی اولی بصرف مستمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است وَهُوَ قَوْلُهُ الْمَسْتُ اَوَّلُ
بِالْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسِهِمْ عَنِ الْبَنِي اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ الْقِسْمِ بَارِئَانِ مَعْنَى سَتِ كَمَا هِيَ لَفْظًا اَوَّلَى مَعْنَى
اَوَّلِي بِبَصْرِ مَراد میگیرند چه ضرورت که این لفظ را هم بر اولى بصرف حمل نمایند بلکه در اینجا هم مراد همینست
که الْمَسْتُ اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فِي الْمَحَبَّةِ بَلْكَه اَوَّلِي دَرِیْجَا شَتَقِ اَزْ وِلَايَتِ سَتِ که معنی محبت است
یعنی الْمَسْتُ اَحَبُّ اِلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ نَالِ مَا نَحْمُ اجْزَائِی کلام و تناسب جل منتقد النظام
حاصل شود اصل معنی خطبه چنین باشد که امی گروه مسلمانان مقرر است که مراد از جان خود دوست تر
میندارید پس هر که مراد دوست دارد علی را دوست دارد و هر که علی را دوست دارد و بار خدا یاد دوست و اگر کسی را
که دوست دارد و او را دشمن و اگر کسی را که دشمن دارد او را عاقل را میباید که درین کلام مربوط غور کند و حسن
النظام او را دریابد و این لفظ پنجم صلی الله علیه وسلم الْمَسْتُ اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ ما خود از
آیات قرآنیست و اینهمین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بر دمی تفریع حکم آینده فرموده و در قرآن
این لفظ جای واقع شده که معنی اولى بصرف در آنجا اصلا مناسبست ندارد وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى النَّبِيُّ اَوَّلِي
بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَانْ اَجِدْهُمْ اُمَّحًا لَّهُمْ وَاَدْلُوْا اَلَا كَرَّ حَاكِمِ بَعْضُهُمْ اَوَّلَى بِبَعْضٍ ۝۱۰
کِتَابُ اللَّهِ پس سوق این کلام برای نفی نسبت تبیی بیهی است و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن
محمد نباید گفت زیرا که نسبت پنجم بر جمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پنجم همه مادران
اهل اسلام اند و اهل قرابت و نسبت اتق و اولى میباشد از غیر ایشان اگر شفقت و تعظیم و دیگران زیاده تر
باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در تبیی و تبینی مقصودست نه بر شفقت و تعظیم و همینست کتاب الله
یعنی حکم خدا و معنی اولى بصرف درین مقصود اصلا دخل ندارد پس در اینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث
اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولى بصرف گرفت و آنم نیز حمل مولی بر اولى بصرف مناسبست
ندارد زیرا که در آن صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبینست تا به کمال توجه و اهتمام کلام آینده نمایند
و اطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت بپسر خود بگوید که آیا من پدر
تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را با آنچه منظور دارد بفرماید یا حکم پدر می و پسر می قبول نماید و بر طبق آن عمل
نماید پس الْمَسْتُ اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ دِقِّقًا مَثَلِ الْمَسْتُ اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ اَلَا كَرَّ حَاكِمِ بَعْضُهُمْ اَوَّلَى بِبَعْضٍ ۝۱۰ واقع شده
مناسب باب لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و در خواستن کمال سفاکتست تمام کلام را
با این عبارت ربطی که هست کافیست و ازین طرفه تر آنکه بعضی از نقیضان ایشان بر نفی معنی محبت و

و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر است که در ضمن آیه **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ** ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همان معنی نماید لغوی باشد و نه فهمی و نه
 که افاده دوستی شخصی و ضمن عموم چیزی دیگر است و اسباب دوستی همان شخص مخصوص امری دیگر اگر شخصی
 بجمیع انبیاء و رسل الله ایمان آورد با شخصه ص نام محمد رسول الله بحیر و اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی
 ذات حضرت امیر شخصی منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که خام است مفاد شده بود و بر تقدیر استناد
 مضمون آیت و حدیث باز چه قباح است شد کار پیغمبر خود همین است که تائید مضامین قرآن تذکیر آنها میکرد و باشد
 خصوصاً هرگاه دهنی دوستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن در یاد بقوله تعالی **وَإِذْ كُنَّا نَقُودُ الْوُحُوشَ**
تَتَقَرَّبُ إِلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ و میخ مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تائید فرموده اند باز از
 زبان پیغمبر تائید و تقریر آن کنایه اند تا اتمام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را
 دیده باشد مثل این کلام بوجح نخواهد گفت و الا تائیدات و تقریرات پیغمبر بآیه زه و نماز و زکوة و ملاوت قرآن
 همه لغوی خواهد شد و نزد خود شیعه نفسی است حضرت امیر را بار بار گفتن و تائید کردن همه لغوی و بیوده خواهد بود
 معاذ الله من ذلك سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور
 افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملکین با انتخاب متعین شده بودند
 و مثل بریده سلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از ان غرض شکایت های بیجا از حضرت امیر
 بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب سالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بزر زبان رسیده است
 و اگر من یک کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او
 بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلامی که مخصوص
 در قرآن **السُّبْحُ أَذَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ** یعنی هر چه میگویم کم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول
 بر پاسداری کسی نه نمائند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل تفسیر تفصیل این قصه را
 آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از برابن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 حضرت امیر را در غزوة تبوک برای بیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر
 عرض کرد یا رسول الله **أَتَخْلِفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ** پس پیغمبر فرمود **أَمَّا تَرَضَا أَنْ**
تَكُونَ مَعَ مَنَزِلَةِ هَازِلٍ وَنَ مِنْ مَوْسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَكُنِّي بَعْدِي تَرْجِيهِ
 آیا راضی نیستی که باشی با من در مقام هارون از موسی مگر آنکه هیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند که منزلت
 اسم جنس مضان است بسوی حلم پس عام باشد جمیع منازل را الصلوة الاستئذان و غیره چون مرتبه نبوت را استئذان

جمع منازل ثابت هر دو برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و اقرص طاعت است
 اگر بازون بعد از موسی زنده می بود و نیز که در حال حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه
 از وراثت میشد لغو می آمد غزل او و غزل بنی جابر نیست زیرا که ابانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر
 ثابت شد و به الامامت اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
 امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر
 نفی امامت غیر او دانکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث نمیده نمی شود هر چند نواصب خلط
 الله و تمسک اهل سنت هم قبح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است
 تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه داد
 مدینه و سباع بن عرفطه را کوئال مدینه و این ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی
 مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبر دار
 اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور ستورات است لابد فرزند و ابا و
 امثال ایشان برای اینکار مستعین می باشند هر چونکه باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و فضل
 تعالی اهل سنت ازین قبح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود آورده اند که در مقام خود مذکور
 است و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطرفی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الاکتب
 ایشان باید دید که چه قدر سخنان پراکنده درین تمسک ذکر کرده اند و بطالب نرسیده و هنوز هم درین
 تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مصاف لبومی علم از الفاظ عموم نیست
 نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود باشد
 عایه الا امر اطلاق ثابت خواهد شد و چه میتوان گفت کسی در مثل ذکبت کز کسی دین بکشت گویند
 و برای این دین که بالبداهت عموم باطل است و در اینجا قرینه عهد موجود است و حق قول استخلاف فی
 النبأ و المقصیان یعنی چنانچه حضرت مارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجبه بطور حضرت امیر
 خلیفه پیغمبر بود در وقت توجبه بغزوه تبوک و استخلاصی که مفید بدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت
 باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت مارون هم باقی نماند انقطاع این استخلاف را غزل نتوان گفت که موجب
 امامت در حق کسی باشد و صحت استناد وقتی دلیل عموم میشود که استثناء متصل باشد و درین جا استثناء
 منقطع است بالضرورة لفظاً و معنای لفظاً پس از آن جست که انما لا یفنی بکدی جمله خبریه است
 و او را از منازل مارون مستثنی می توان کرد و بعد از تاویل جمله بمغز و دخول ان حکم را لا

صحت نظام خاص را در این باب ندر نظام

عَلَمِ الْبَلَدِ بَعْدَ كَرْدِ وَطَاهِرِست که عدم نبوت از منازل بارون نیست تا شننا واضح باشد و اما معنی پس
 بجهت آنکه یکی از منازل بارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افسح بود از موسی سنانا
 و دیگر آنکه در نبوت شریک او بود و دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت و این همه منازل بالا جماع حضرت امیر را
 ثابت نیست پس اگر شننا را متصل کردیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام محصوم لازم خواهد آمد
 و دوم آنکه لاسلم از جمله منازل بارون باموسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر بارون بعد از موسی
 اگر زنده می ماند رسول مستقل بود و تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زائل نمیشد و با خلافت منافات وارست
 زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را بانیست چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
 بر خلافت امیر بر گزراست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از بارون زائل میشد لازم می آید
 عزل او و عزل بنی جاز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که پادشاهان
 در حین برآمدن خود از دار السلطنت نایبان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذرانند و بعد از
 معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمیدانند و نه
 در حق آنها امانت می نهد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی به بارون میرسد
 که مرتبه اعلی است بنهر از درجه از خلافت چه بموجب نقصان و امانت او می شد بلکه در رنگ او آن
 می شد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را
 تشبیه دادند بجهت بارون و معلوم است که حضرت بارون را در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان
 خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد
 که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
 وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آن را بر تشبیه ناقص
 حمل کردن کمال بی دینیتی است و العیاذ بالله و اگر ازین همه در گذریم پس درین حدیث کجا دلالت است
 بر نفی امامت خلفای ثلثه تا سعادت ثابت شود غایه مافی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر
 ثابت می شود و کوئی دقت مین کاذبات و هُوَ عَيْنُ مَذْهَبِ الْكَلْبِ الشَّيْخِ حَدِيثُ سَوْمِ رَوَيْتِ
 بِرِيدِهِ مَرَلَوْ عَالِدَهُ قَالَ إِنَّ عَلِيًّا جَيٌّ وَأَنَا مَيْمٌ عَلِيٌّ وَهُوَ يَمِينٌ كُلُّ مُؤْمِنٍ بَعْدَ دَوْنِي يَتِ بَاطِلٌ
 زیرا که در اسناد او اجماع واقع شده و او شیعی است متم در روایات خود و جمهور را در تضعیف کرده اند
 پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرورت که اولی تصرف مراد باشد
 و نیز غیر مفید است بوقت و مذمب اهل سنت همین است که در وقت از اوقات حضرت امیر امامت منضم

الطاعة بود بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث چهارم روایت انس بن مالک آنکه کان
عند النبي صلى الله عليه وسلم طائر قد طمعه أو اهوى اليه فقال اللهم انتهي بأحب
الناس إليك يا كل معي هذا الطائر فجاءه على واختلف الروايات في الطير فشوى
ففي رواية أنه السحاب وفي رواية أنه حباري وفي رواية أنه حبل
ترجمه بدستی که نزد بنی صلعم جانوری که بخته شده بود برای او یا بدیه آورده شده بسوی او پس
فرمود بار خدا یا بار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو که بخورد همراه من این جانور را پس آمد
پیش او حضرت علی و مختلف است روایات در آن جانور بر بیان پس در یک روایت نیست که سهام بود
یک روایت آنکه حباری بود و در یک روایت آنکه کبک بود و این حدیث را اکثر محققین موضوع گفته اند
و ممکن صرح یو ضعیف الحافظ شمس الدین الجزری و قال إمام أهل الحديث
شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصہ لقد كنت
بر منّا طويلاً أظن أن حديث الطير لو تحسن الحاكم أن يؤدعه في مستدير كـ
فلما علققت هذا الكتاب رأيت القول من الموضوعات التي فيه
ترجمه از آن کسان که تصریح کرده اند بموضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری گفته است
امام اهل حدیث انحر و تلخیص خود هر آینه من مدتی دراز گمان میکردم که حدیث طیر خوب نگردد و حاکم که نهاد انرا در
مسند خود پس هر گاه حاشیه نوشته ام این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جمله موضوعاتی که در مسند
است و محمد مفید مدعا هم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الى الله و اكل مع النبي
مرا باشد و بی شبهه حضرت امیر دین و صف احب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند پاکسی که
در حکم فرزند باشد موجب تصاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعایست زیرا که
احب الخلق الى الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد با اولیای کبار و انبیای عالی مقدار
که احب الخلق الى الله بوده اند و صاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت
شمویل که در زمان ایشان طاووت نبص الی ریاست عامه داشت و نیز محتمل است که ابو بکر در آن وقت در
مدینه نموده حاضر نباشد و وعا خاص سجا ضربن بودند بجا بین بدلیل این قول اللهم انتخ من الخلق
از سافت دور کردن دین یک لمح که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت مقصور است و انبیاء خرق
عادت از حق تعالی طلب نمیکند مگر در وقت تحدی با کفار و الاحنک و قتال و تنبیه اسباب ظاهر نمیکند
و بخرق عادت کا خود از پیش می برند و یحتمل ان یکون المراد من جميع الخلق و انهم انما یسارون

و معروف است که کافی در قول خود آنرا نقل المتابعین فاضلهم و نیز بر تقدیری که دالالت بر دعا میگرد و مقادیر خبر
 صحیح که میگوید و الت بر خلاف ابوبکر و عمر و از منی تو نیست شد مثل اقتد و ابوالله بن من یعدی ابی بکر
 و عمر و غیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قل انما مدینه العلم و یکه
 بانها و این نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا یصل له و کل البخاریاته منک و لیس له
 وجه صحیح و قال الترمذی انه منک و غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات قال الصحیح
 لفتح الدین ابن دقین العبد هذ الحدیث لم یثبت و قال الشیخ طحطاوی الدین النوری
 و الحافظ شمس الدین الدهلی و الشیخ شمس الدین ابن حجر رآه موضوع
 پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دایره تمسک و احتیاج خارج کرده اند و مقام
 الزام ایشان دلیل صحیح است بر دانشمندی علما شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند
 بانوکر شخصی که او را از نوکر می بر طرف کرده و نقصیرات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود بر آورده
 منادی در شهر کرده که فلان نوکر را با من سر و کاری نیست من فیه دار و نیستم و عهدۀ معاملات
 او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود و زرع عالمه از آن شخص درخواست
 آنجا زنها و این ساده لوح نزد عقلا و کمال مرتبه سفاقت خواهد بود و معتمد مفید معانی نیست زیرا که اگر شخصی باب
 مدینه را علم شده چه الزام است که صاحب یاست در عام هم باشد با افضل بعد از پیغمبر غایت ما فی الباب آن که یک شرط از
 شرطها است در وی بوجه تم تحقیق گشت از وجدان یک شرط وجود و شرط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط با آن
 از آن شرط با دیگران هم بر روایت اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما ضرب الله شیئا فی صدق که و قد صبیته
 فی صدق ابی بکر ترجمه زینیه است خدای تعالی چیزی را در سینه من مگر زینیه ام آنرا در سینه ابوبکر و مثل
 لو کان بعدی نبی لکان الخ اگر روایات اهل سنت را اعتبار است و هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان
 نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورد حدیث ششم حدیثی است که آنرا امامیه روایت میکنند و فرموده عارضا
 قال من انما ان یفعل الی اذ کم فی علمه و الی السور فی تقوا و الی ابراهیم فی حمله و الی
 موسی فی بطشیه و الی عیسی فی عیادته فلیستظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکه
 از این حدیث مساوات حضرت امیر با انبیاء و صفات ایشان معلوم شده و انبیا افضل اند از غیر خود و المسأله
 لای فضل افضل کما ان علیا افضل من غیره و الا فضل متعین لای صامنه دون غیره ترجمه دیگر این
 افضل باشد آنکه افضل است پس باشد علی افضل از غیر خود و هر که افضل است متعین است برای امامت غیر
 و فساد مبادی این تمسک و مضامین آن از سزاوارت بر هر دانشمندی است اول این حدیث از احادیث اهل سنت

ابن بطرحلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به پیشی و گاهی به بغوی نسبت کرده حال آنکه در تصانیف
 هر دو از ان اثری موجود نیست به افزا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقررده اینست
 ست که حدیثی را که بعضی ائمّه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت مافی الکتاب را التزام نکرده باشند
 مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث با خصوص صاحب آن کتاب با غیر او از محدثین
 ثقات تصریح نکرده باشند قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند
 مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند
 و جامی سعی در آسانا نموده مائل شد به ترجیح احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه الا ساینده و المتون بالاطلاق
 بیاض یکجا فراموش آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیر ناممنا سازند بسبب قلت فرصت
 و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند
 ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و متحادی حسان لغیر را در مقاصد سنه علیّه نوشت و مطبوع
 در تفسیر در منشور پر داخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را و اشکاف گفتند
 با وجود علم بحال آن کتب که تصریح مصنفین آنها دریافته باشیم احتجاج بآن احادیث چگونه جائز
 و روا باشند و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف رضی برادر رضا احادیث ضعیفه
 روایت کرده همین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه باجماع این محدثین
 خود از ان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد و لولبطریق ضعیف دوم آنکه این کلام
 محض تشبیه است بعضی صفات اثیر را با بعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه با دواعی متعارف تشبیه
 میشود مثل کاف و کان و مثل خوبان اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقررست که من اذا کان یظن ان
 القمر لیکلة البدن فلینظر الیه و غیره فلابد ان نیز در تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور است که لا یحسب
 من بلی عدا لیه قد نزل من امره علی القمر ترجمه تعجب نکنید از نفیدن
 جامه کتان محشوق بر آئینه بند کرده شده است تکمه های او بر آه و این دو بیت متنبی را **لا تشرک ثلک**
ذو ارب من خلقها فی کيلة فارت لیالی اربعاً و استقیلت فعر السماء و وجهها فارتنی القمر تنبیه
 فی وقت معاً ترجمه بکشاد محشوقه سه کیسوازیس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چاشب
 یکجا متوجه شد به آسمان بروی خود پس نمود مردم او ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساختند و اگر از نیمه
 و گذریم استعاره خواهد بود که بنامی او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره سادات مشبه با مشبه به
 نمیدان که مال سفاقت است و در اشعار بهیج و مشهورست که خاک صحن پادشاهان را بشک و نگریر نامی است

بخر و اید و یا قوت تشبیه می دهند و یکس مساوات نمی فهمد قال الشاعری اری بارقا بلا یوق
 العرید یومعنه فیکشف حبائک الذبی شتم یغیض به کات سکه من اعالیه
 اشرفک قمد لنا کفا خضیبا و تقیض ترجمه می بینم برق بر فل یکسومی درخشی پس
 می کشاید چادر طلست را بازمی پوشد تو گوئی سلیمی از بالای آن تل منوجه شد می کشاید بسوی مالک دوست
 خنابسته او بند می کند و از ضمنون این شعر لازم می آید که پنج خانی سلمی در لعان و درخشندگی برابر برق
 باشد و در احادیث صحیح اهل سنت تشبیه ابوبکر با برهم عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابوذر عیسی
 مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هرگز بر مساوات این اخص با انبیاء مذکورین
 حمل نه نموده اند مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشته اند بلکه مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات
 وجود وصفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گویا آن مرتبه نباشد عی عبد الله بن مسعود
 فی حقه مشا و رة النبی صلی الله علیه و سلمو مع ابی بکر و عمر فی اسادی بکر
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلمو ما تقولون فی هکذا لا یجوز
 لکون فی حقه کما لکون فی حقه من کسان هر آینه مثال این کسان چنان
 مثال پروردان ایشان است که بودند پیش از ایشان یعنی بعض انبیاء مظهر صفات جلالی قمری بوده اند
 و مظهر صفات جمالی و لطفی همچنین ابوبکر مظهر صفات جمال است و عمر مظهر صفات جلال قال نوح ربه لا تذکر علی
 الاثر من الکافین د یارا او قال موسی ربنا اطهر علی الموالیه و اشد داعی اقلو بهم کایه و قال
 ابراهیم فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانه منک غفور رحیم و قال عیسی ان تعذبهم فاعذبهم
 عیاد لک و ان تعفهم فاعفهم انت العزیز الحکیم رواه الحاکم و صححه عن ابی موسی انت
 النبی صلی الله علیه و سلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت من ما سرامین مرزا میرالد اود
 ترجمه فرمود او را می ابو موسی هر آینه داده شد می خوش آوازی از خوش آوازهای داود علیه السلام
 رواه البخاری مسلم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سرک ان ینظر الی تو اضح
 عیسی بن مریم فلینظر الی الله و کذا فی الاستیعاب رواه الترمذی یلفظ اخر قال
 ما اظلمت الخضر و کما اقلت العیراء اصدق الحجة من ابی ذر شیهه عیسی بن مریم یعنی فی الزهد
 ترجمه روایت کرد ترمذی آن حدیث را بعبارت دیگر که فرمود سایه بنیداخت آسمان سبز رنگ
 و بر نداشت زمین غباری کسی را که راست گفتار ترست از ابی ذر مشابه عیسی ابن مریم است یعنی
 در تقوی سوم آنکه مساوات با افضل در صفت موجب افضلیت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات

و دیگر آنکه بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما غیر مره
چهارم آنکه تفصیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند یا بنیاد
مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکور **وَوَدَّ هَذَا النَّفْقَى حَرْطُ الْقِتَادِ تَرْجُمُهُ**
بدون این نفی دست مالیدن است بر دخت پر خوار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر حادثه
واله تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا
محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت و لهذا
کار انبیا که جناد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین خوب تر سر انجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بر زهد در
دنیا از حضرت امیر پیش تر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات انسانی بصدد افعال
مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلاً اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند در مقابل اقران و صنعت و صنعت
و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت انسانی است بلکه حب و بغض و خوف و رجاء و دیگر امور
باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و بر همین قیاس امتیاز و کمالات باطنیه شخص که آیا از
قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا **بِأَنَّهُمْ كَانُوا فِي الْأَوَّلِ كَمَا كَانُوا فِي الْآخِرِ** می شود
در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند **قوله عليه السلام لا على نقاب الناصر على تأويل**
الغزاة كما قالتم على تأويله نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است زیرا که قائلان شیخین همه بر تفسیر
قرآن بود پس گویند از زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و
لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب رافتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطاعه انبیا
نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع فرق اولیا را الله با آنجناب منتهی میشود و مانند بعد اول از جبر عظیم
منتشع میگردد و چنانچه سلاسل تلذذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و ثواب ایشان مثل عباده
بن سعود و متعابدین جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و شیخ از خادم علوم ایشان می گیرد و حق
امامت که در اولاد حضرت امیر بانی ماند و یکی مر دیگر می را و صی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و
مهیخت فیض دلالت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از انما اطهار مودی نشده بلکه یاران چیده
و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص شرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد و باین دولت
می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک
مال فرد آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین است که حضرت امیر فدیه طاهره او را تمام است

برین مال پیران و مرشدان می پرستند و امور تگومینه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیای الله و همین معامله است و نام شیخین و اولین
مقامات کسی بزرگان نیارد و در فاتحه و درود و نذر عرس و مجلس کسی شریک نمیکند و امور تگومینه را
وابسته با ایشان میدانند که معتقد کمال و فضیلت ایشان باشد بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا سببی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عنایت اند پس اولیا را مرآة ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی میتوان کرد
و انبیا و ارثان کمالات شان را غیر از علاقه عبدیت و رسالت و خارجیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل
نیست و لهذا آنهارا مرآت ملاحظه او تعالی می توانند کرد و حدیث مقتدر روایت از ابو ذر غفاری که می
تأصّب علیکم الخلفاء ثم یرحمهم هر که منازعت کند علی را در خلافت پس او را کافرست و این حدیث را مسلم و ترمذی
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر علی نسبت رطیبت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر
و نقل بسیار خاین است و خطب خوارزم از غلات زیدیه است و معنی او در کتاب او که مناقب امیر المومنین
است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که
در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی کفر البلاء فیه اصبحتنا ثقیلاً اخواننا فی
الاسلام علی ما حکل فیهم من الذنوب و الا یعولج ترجمه کنیم تا که قتال میکنم بر او را و خود را در اسلام با آنچه داخل
شده است در اسلام از بیهوشی و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود
که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزاع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده و در زمان
خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او را وصیت بسکوت فرموده بود و اذ که یحید الخوانا و ترجمه و فیکه بناید و کاران را و بنابر وصیت در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزاع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتل عثمان رضی الله عنه از او و تنفیذ حکم قصاص درخواستند رفته رفته منجر بقتل
و جلال شد بقصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین بدین امر گواه است سلمنا الاکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت است خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالا جماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از این
نعمت نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالا جماع مشروط است بتصرف در
زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واضح است
سلمنا الاکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدین

ای شریفه را ختم نموده قوله تعالی وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ تَأْتِي وَمَنْ أَنْكَرَ كَذِبًا
الْعُلْفَاءَ بَعْدَ ذَلِكَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ هَذِهِ الْأَيَّةُ وَالْعِلْمُ بِاسْتِخْلَافِ اللَّهِ تَعَالَى لَهُمْ قَوْلُهُمْ الْكَلِمَاتُ
فِي الْفُسْطِقِ ترجمه و خبر یافتن بخلافه کردن خدای تعالی این جماعه را پس آن کرده ایشانند کامل در فسق
و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات خطیب زید می همه از مجاهیل وضعفاست و بسیاری از روایات
او منکر موضوع و غیره فقهای اهل سنت بحدیثات او احتیاج ننمایند و لهذا اگر از علمای اهل سنت ناظم خطیب
خوارزم بپرسد کسی نخواهد شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایت زیدی که از امی شیبیه است بدان همه که منی پیری
در راه میگذاشت مارک بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر فریاد کرد که بر کشتن این شیعه
دید که شیعی جوانی می گذرد و فریاد برآورد که امی شیعی بحق عثمان این مار را بگش شیعه فریاد برآورد که
مسلمانان و او ازین سنی خرفت که کدام کس را بگویند که کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امری فرماید
حارث بن عقیل روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود كُنْتُمْ نَا وَ عَلِيٌّ بَنِي أَبِي طَالِبٍ كُنْتُمْ نَا وَ عَلِيٌّ
يَدِي اللَّهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بَارِبَعَةَ عَشَرَ كَلِمَةً فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ التَّوَجُّهُ بَيْنَ
خَزْءَانَا وَ خَزْءِ عَلِيٍّ بَنِي أَبِي طَالِبٍ ترجمه بود من و علی بن ابیطالب نوری رو بر روی خدا پیش از آنکه پیدا
شود آدم چهارده هزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را و حصه پس یک جزو من و یک
جزو علی بن ابی طالب است و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناد محمد بن عیسیٰ و در
قَالَ يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ هُوَ كَذَابٌ وَقَالَ السَّادُ الْقَطَنِيُّ مَثَرُ ذَلِكَ لَوْ يَخْتَلِفُ أَحَدٌ فِي كَذِبِهِ
ترجمه و در اسناد این حدیث محمد بن خلف مروی است گفته است یحیی بن معین که آن شخص کذاب است گفته
است و اقلونی که آن شخص متروک است و خلاف نگرده است که احدی در دفع بودن او و دیگری بنی طریقی
اخر و فيه جعفر بن محمد و كان داخضا غلبا لکنا با و ضاعا و كان الف مایضم فی قبح الصحابة و ستم
ترجمه و روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر و دران سند جعفر بن احمد است و او بود در افضی غالی کند
و وضع او بود اکثر آنچه وضع می کرد در طعن صحابه و سب ایشان و بر تقدیر عرض صحت معارض است
بر روایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر است و در اسناد او مستهین بالکذب و الوضع واقع نشده اند
و هو یأدوی الشافعی باسنادی الی النبی صلی الله علیه وسلم انه قال کُنْتُ اَنَا وَ ابُو بَكْرٍ وَ هَارِثُ
وَ عُمَانُ وَ عَلِيٌّ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ يَأْتِي عَامَ فَلَمَّا خَلَقَ اسْكَنْنَاهُمْ دُولَ نَزَلِ
تَنْقِطُ فِي الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى نَقْلَنَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى صُلَيْبِ عَبْدِ اللَّهِ وَ نَحْنُ
أَبَا بَكْرٍ إِلَى صُلَيْبِ أَبِي فُحَّافَةَ وَ نَحْنُ عُمَرُ إِلَى صُلَيْبِ الْخَطَّابِ وَ نَحْنُ عُثْمَانُ إِلَى

حَضْبُ عَفَّانٍ وَنَقْلُ عَلِيٍّ إِلَى حَالِيبٍ ترجمه و آن آنست آنچه روایت کرده شافعی باین نحو
 باین صلعم که فرمود بود من و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و بروی خدای تعالی پیش از آنکه پیدا شود و او هم بنابر
 سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا ما را در پشت او و همیشه انتقال میکردیم در صلبهای باینزه تا آنکه
 نقل کرد مرا خدای تعالی بسوی صلب عبدالله و نقل کرد ابوبکر را بسوی صلب ابی فحافه و نقل کرد عمر را بسوی
 صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب و مویید این
 روایت حدیث دیگر همست که مشهورست که اگر دَلِمُ جُنُودٌ مُجْتَدِدٌ مَا تَعَادَتْ مِنْهَا اَيْتَلَفَ وَ مَا
 تَنَاجَرُ مِنْهَا اِخْتَلَفَ ترجمه و ارواح فوج ماست هر چه با هم آشنا بودند از آن ارواح لغت گرفت در دنیا
 و هر چه نا آشنا بودند از آنها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فیه افصح من الضم که از کراهی بحریری فی ذرة النواص و لا
 برید عاندارد زیر اگر شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم و موجب امامت او بلا فصل نمی شود و ملازمست
 درین هر دو امر بیان باید کرد و بوجهی که عبارت منع بر آن نه نشیند و نه خطا اقیاد در قرب نسبت حضرت امیر با آنجا
 بحثی نیست اما کلام در نسبت که این قرب موجب امامت بلا فصلست یانی و اگر مجرد قرب نسبت موجب تقدیم
 و امامت باشد حضرت عباس ولی میبود با امامت و خلافت لکن عِدَّةٌ مِنْهُ تَرْتِيبٌ ترجمه برای بودن او هم آنست و هم
 و هم پنج پدر او و الیهم اقرب من بنی النعمان فادکسها و اگر گویند عباس را سبقت محروم ماندن از نور لیاقت امامت
 حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد و در عبدالله و ابوطالب و دیگر سپران او انصیبی نرسید گوئیم اگر بعد از تقدم
 بر امامت بر قوت و کثرت نورست پس حشنین اولی و احق باشند به امامت از حضرت امیر شمره و وجهت قوت و کثرت
 اما قوت پس از آن جهت که چون انقسام نور واقع شد و حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم سید از همان حصه
 انشعاب حشنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند و در حصه پیغمبر ویرا روشنست که حصه پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم از نور اقصیست از حصه غیر او و اما کثرت پس از آنجهت که حشنین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور
 و الاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه
 وسلم قال يوم خيبر لا عطيت الزاوية اعدا ليجب الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله و رسول الله على
 يذکره ترجمه این که نبی صلعم فرمود در خیمه البتة خواهم و او نشان لشکر فرمودی را که دوست میدارم خدا را
 و رسول راه دوست میدارم و خدا و رسول او را فتح خواهد داد و بر دست او و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایة
 است و اهل سنت آنرا علی الراس و الحین ننند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خواج بکار بندین
 مدعی شیعہ ازین حاصل نمیشود زیرا که در بیان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو در میان امامت بلا فصل
 ملازمی نیست و نیز اثبات این و وصفیت برای شخصی در کلامی نفی آن و دیگران نمی کنند

مع
 و انظر الى
 دست الی
 ست بر دست
 بنوعی

جمع کنند صحاب و ارباب محبت علی تا آخر حدیث آنچه گذشته و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بومی باز
 صحت امامت او با صحت امامت کسی که او را عمر امام دادند از ان شمیسه می شود و نه سب اهل سنت نیست که
 کسی را غیر بنی محصوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل سبست بر عصمت عمر و چون شیعه دین
 مقام تنسک بر روایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول
 باید کرد و بعضی از نظر فاسی اهل سنت در مقابل شیعه حدیث ادر الحقی معه حیکت کار تنسک نموده اند
 بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لکن علیا کان معهما حیث بایعهم و تا بایعهم و صلی معهما فی الجمعه و لجماعا
 و لجمعهم فی الموضع یتعلقون بیا سیرهم ترجمه زیر که علی بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و بیعت ایشان
 کرد و کارهای که متعلق بود بر یاست ایشان پس قیاس مساوات درست میشود که الحقی مع علی و علی مع
 مع ابی بکر و عمر و مقدمه اجمینه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود و صادق است لکن مقارنات
 المقارنات مقارنات ترجمه زیر که قرن باقرین خود قرن خود است و فی الحقیقه این استدلال بنیای
 ستین و هنوار است گوئیل آن در مقام طرافت مذکور کرده باشند زیرا که موافق روایت شیعه و درج البلاغه
 که نزد ایشان اصح الکتاب و متواتر است ثابت است که چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنه نهادند بیعت
 که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن خطاب
 با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که این هذا الامر لکم یکلی نهوه و لاخذ کانه
 یکثره و لا یقله و هو دین الله الذی اکلهم و جسد الذی اخره
 حقه بکم ما بایع و طلع حیث ما طلع و نحن علی مواعود من الله و الله صیحه و عذاه و ناصیه جند
 ترجمه بد رستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بر یادت و نه بکمی او دین خداست که غالب کرده
 او را و فوج اوست که غربت او او را تا آنکه رسید بجایی که رسید و نمودار شد آنچه نمودار شد و ما بر وعده هستیم
 از خدا و خدا رساننده است و عده خود را و مددگارانشان خود است قال الله تعالی فرمود خدا تعالی و عذابه
 الذین امنوا امنکم و حملوا الصالحات الی قوله آمنا و مکات القیم من الاسلام
 مکان النظام من الخو یجمعه و ینتظمه فون انقطع النظام تقرق و ذهب لهم
 لم یقیمه ابداء العرب و ان کانوا قبله منهم کثیرون بالاسلام عن یزیدون بلا جوع
 فکون قطبا و استبدلوا الرجاء بالهس و اصیلم و ذنک نادر الحریث ذنک ان شخصت من
 هذه و اگر چنی شخصت علیه العرب من طریقها و اقطارها حقه یگوئی ما تدع و سرائر ک
 من العوالاتهم و ما بایک ید ذنک و ان الاما جیم کن یظن و الیک عدا یقولون

هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا قَطَعَتْهُ اسْتَرْحَتْهُ فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِيَكْنِمْ عَلَيْكَ وَطَعْنُ
 جَنْكٍ كَذَا ذِكْرُكَ الْكَرْمِي فِي نَحْوِ الْبَلَاغَةِ تَرْجُمَهُ وَجَائِزُ رِئِيسِ دَرِ اسْلَامِ جَائِزُ رِشْتِه است نگینه بار
 جمع می کنند او را و پیوسته می دارد او را پس اگر گشته شود رشته متفرق شود و برود و باز جمع شود گاهی
 و قوم عرب اگر چه کم اند پس ایشان بسیار اند و بر اسلام غالب اند و بر و اجتماع پس باش سجای قطب و
 گردش ده آسار بقوم عرب و افکن ایشان را بخود و در آتش جنگ و هر آینه تو اگر بر خیزی ازین زمین
 بر هم شود بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرورت تر از آنچه
 پیش روی تست یافتید عجمیان اگر نمی بیند بسوی تو فر داکویند این بیخ عرب ست پس هر گاه برگزید
 او را راحت یافتید و هر آینه پس باشد این حرکت موجب زیادت و دلیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو
 هم چنین ذکر کرد او را رضی در نسخ البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصرو معین و ناصح مین
 عمر بن الخطاب بود و اگر معاذ الله نفاتی فیما بین می بود ازین بهتر و قتی نبود که عمر بن الخطاب را مشهوره فتن
 بسوی عجم میداد و چون او و لشکر یانش در جنگ می آویختند یا شکست بر آنها می افتاد و در حجاز که
 دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شده اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت
 امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میداشت ازینجائی گفت که دَخَلْتُ عَلَى هُوَ عُوْدٍ مِیْرَ ابْنِهِ و نیز در
 نسخ البلاغه مذکور است که حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت حِينَ اسْتِشَادَةٍ فِي عَزْوَةِ الرُّومِ مَقَى
 تَسِيرُ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتَكْسِرُ وَتَنْكِبُ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَافَّةً دُونَ أَهْلِ بِلَادِهِمْ
 وَلَيْسَ لَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْكَ فَأَمَّا سِلَ الْهَيْدِ رَجُلًا مُجْرًا بَادًا أَحْضَرُوا مَعَهُ الْبِلَادَ غَةً وَاضِحَةً
 فَإِنْ أَظْهَرَكَ اللَّهُ فَذَلِكَ مَا تَحْتَدُّ وَإِنْ تَكُنْ الْأَحْمَرُ كُنْتَ رِدْءَ النَّاسِ وَمَتَابًا لِلْمُسْلِمِينَ
 ترجمه چون مشوره خواست از و در جهاد روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذلت خود پس
 شکست خوری و باز گردی مانند مسلمانان را پناهی این طرف از منتهای شهر ایشان و نیست بعد از
 تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن مردی به تجربه کار تا کسب و
 نصیحت را پس اگر غالب آورد او را خدای تعالی پس این جای شکر است اگر واقع شد صورت دیگر تو
 باشی پشتی فرود و مرجع مسلمانان و طرفه آنست که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتاب بتواتر نزد
 ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انکارند و بر روایات موضوعه افترا می چندی از
 کذابین گمان مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا کم
 می کنند گاهی میگویند که این همه متابعت و مبايعت آنجناب با تخلف محض بنا بر قلت عوام

و انصار بود باز خود لازم میشود بر او ایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت
اعوان و الف مارا میکنند چنانچه این روایت ردی ابان بن عیثاش عن سلیمان بن قیس ابی اویس
عن غیره ترجمه غیر ابان و غیر سلیمان عمر قال یحیی و الله لانکم تبایع ابابکر لکن قلنا لک قال له علی لولا
عهد عهد الی خلیف السنت اخوته لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا
ابابکر را بر آئینه قتل کنم تر گفت او را علی اگر نبودی وصیتی که فرموده است آنرا بمن خلیف من یعنی
پیغمبر علیه السلام که من خیانت او بمنی کنم بر آئینه میدانیستی که کدام از ما ضعیف ترست مددکار او و کثرت
شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر
شنیده بود و دهو ان الخلافة حق ای بکر بلا فصل ثم حق عمر و در اینجا بران عقلی موافق اصول شیعه
قائمست که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامست حق حضرت مرتضی نبود و آنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد و با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید
که پیغمبر وصیت کرده باشد تعطیل امر الهی و محرم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر
باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلك قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا تحیز عن المؤمنین علی المقبال در زمانه
که یکت سلمان و ده کافر با هم مقابل شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین
تمام شد و اکمال نعمت تحقق گشت همچون شیر خدا را امر بجبهین و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد
و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا نشان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا تحیز عن المؤمنین علی المقبال و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار
موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که ثانی و ترک عجلت
و این توجیه را بن طائوس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی
که سربین ندارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جائز هم نیست امثال او امر الهی و کار راست
الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد بر مسلمانان و صاحب رومی میراند و هیچ کس نصرت کافر
و قتل مسلمان جائز نیست شان بندگی همین است که فرمان خاوند خود را قبول فرماید و موافق آن کار کند
و عمل نماید نه آنکه اقتدا با قتال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز و در مجاز
است نیز این معنی معیوب و مطعونست چه جایی علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و اسنچه گفته است که ثانی
و ترک عجلت محمودست پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان
هم گاه تحمیل امر فرماید و ایشان ثانی نماید صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی ولئن کنتم یسئلکم

ترجمه و تائید این جمله شاکسی هست که دین خواهد کرد و قوله تعالی فی مکه عیاداً متعجلین اولیٰ ثلاث
یُسار دعوت فی الخیرات و هلم لکاساً یقوت و لهذا مثل شهرست که در کانیسه حاجت پنج
استخاره نیست به و امام را که منصب هدایت خلق دارند و اما ان است چگونگی ثانی جائز باشد که از دورین
ثانی واجبات کثیره فوت میشوند و نیز ثانی را همه حدیثی است بست و پنج سال کسی در ثانی نمی گذارند
و اگر گویند که ثانی حضرت مفضل با امر آنی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم پس معلوم شد که امامت
حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الانصب امام و او را امر کردن بنائی و ترک اداسی لوازم امامت
بله هم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بست و پنج سال هرگز
اظهار قضای خود نکن و پنج قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز در میان دو کس دو کلمه مکن صبیح
دالالت دارد بر آنکه بالفصل وعده قضاست هنوز قاضی نگردیده است بعد بست و پنج سال قاضی نخواهد
و اگر حاصل بر ظاهر نمایم مناقض صبیح و تقویت عرضی که از انصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین
سفا هست است و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک عتوا کثیراً و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالی بتانی مامور شد و اصلاً اظهار دعوی امامت نکرد و مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند
بود و اگر بنیاد حفظ دین و دنیا خود و کار و روائی مهمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب
عقاب خواهند بود و لا ینکلف الله نفساً الا و شعراً حدیث یازدهم روایت ابو سعید صدر
اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِيٍّ اِنَّكَ تَقَاتِلُ عَلِيَّ تَادِيْلُ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلِيَّ تَتَرَبَّلُ
و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تادیل قرآن قتال
خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان
او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجه دالالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که
ملازمی نیست در مقاتله بر تادیل قرآن و در امامت بلا فصل بداهته بوجه من الوجوه پس این حدیث
را در مقابلۀ اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند
توانند شد زیرا که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تادیل قرآن خواهد
بود و وقت قتال ایشان معلوم است که که بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه
حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفییده بودند و خطا در اجتهاد کرده این صاحبان
از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود ضعیف میشوند زیرا که برخلاف عقیده
ایشان دالالت صریح دارد و لا ینکلف تادیل القرآن لیس بکفر یا کفر یا کفر ترجمه زیرا که انکار تادیل قرآن نیست

طائفه را محبوب می سازند و بقیه را مبغوض می دارند و بعضی طائفه دیگر را و همیروست حال اتباع که اهل سنت و جماعت یک طائفه را خاص نمیکند از هر همه روایات و این نحو می آرند و بعد از آن تسک می جویند چنانچه انشب تشبیه و حدیث و تفهیم ایشان بران گواه است و اگر کتاب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات شیعه را که از عقاید یکه گرفته تا قروع فقهیه موافق اهل سنت و درین رساله نقل کرده شد در جواب است و درین مقام بعضی از دانش طبعان شیعه تقریری دارند خیلی و اقربا را به ذکر آن تقریر و بعضی آن نزدیک نموده اند گفته است که تشبیه اهل بیت و درین حدیث به تشبیه اهل بیت و جمع اهل بیت و انبار کل ایشان در جنات و فلان ضرورت نیست زیرا که اگر تشبیه در یک کنج کشتی جا گرفت بلا شبهه او را از غرق نجات حاصل نمی آید بلکه بران در کشتی و گاهی از کشتی مستثنی نگاه می کنند و گاهی از غرق می بیند پس شیعه چون تشبیه بعضی اهل بیت را می بیند و متابعت بعضی از ایشان پیش گرفته اند بلا شبهه ناجی باشند و طعن که اهل سنت بر ایشان با استیفاء انکار بعضی اهل بیت می نمایند دفع شده و انچه بعد اهل سنت و درین جواب او بود و به سنن دارند اول بطریق تفصیل آنکه درین صورت امامیه را باید که ردیه و کیانیه و تافوسیه و افلاکیه را همراه نمایند و ثانی در مقلع انکارند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره و مثال ایست از کنجی ازین کشتی و هیچ گرفته و در کنجی جای خود را خننه و یک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درین صورت انچه امامیه از آنجا عشره منور و شش گشت زیرا که بر کنج کشتی و نجات بخشیدن از غرق و در یک کانی است و علی اهم همین است که اتباع او موجب نجات باشند و تمام تشبیه انچه عشره بلکه امامیه برده شده و اگر این تلمیذ زیدیه گویند بیین حجت و در تقابله آنها گفته خواهد شد پس تعیین غرضی برای خود و از فرق شیعه در سه دسته نیست بلکه بیست و نه مذاهب را باید که در آن و صواب انکارند حال آنکه در میان مذاهب اینها تا قنص و تضاد واقع است و در دو جانب تناقض با حق دانستن و غیر اجتهاد است قاضی باتباع نقیضین شدن است که بدین استیاله است دوم لطیف حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی و قنص نجات بخش از غرق و ریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه نماند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلا شبهه غرق خواهد شد و هیچ فرق از فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشتی نشست و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آدمی اهل سنت هر چند در کنهائی مختلفه سیر و دریناندا کشتی ایشان سالم است و هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج دیدا و پدید غرق کند و انچه شد و باختیار روشن اهل سنت الزام توان داد و لواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی و صحت این هر دو قبح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف به تنهات

قطعی است که بالبداهه محال است زیرا که اگر تسکب جمیع اهل بیت نموده اند و بلاشبکه در عقاید و فروع
اینان اختلاف و تناقض روداده می باید که امت مکلف باشد یحکم بین التفاضلین و هو الحال
بالبداهه و اگر تسکب بعضی ایشان کرده آید یا تبعین خواهد بود و یا بغیر تعیین شش اول ترجیح بلا مرجع لازم
خواهد آمد و در روایات تعیین حق بجانب خود نیز این بار اختلاف واقع است باز همان آتش جماع التفضیلین
در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجع و اگر شوق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرائع متفاوته
در یک دین و واحد از خود شایع و اما انما یکل یجعلنا منکم شیوخاً و فناءنا ترجیمه هر یکی را تعیین کردیم
از شمار و شنی و راهی صحیح محال است این تجویز است و بضرورت و نیه استحاله آن ثابت و هیچ فرق از فرق
شیعه از عمده جواب این خدشه آن اشقیای نمی تواند برآمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند
اما دلائل عقلیه شیعه پس پیش از حد احصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیغای آن
دلائل است اما در اینجا عده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را بان حل توانند نمود
اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه
دلیل خبسم از آنچه درین رساله مذکور است یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه دلیل اول است
یا جمیع مقدمات آن عقلی است مثل دلیل دوم و این اصطلاح در اصطلاح مشهور کلام است که
دلیل عقلی بر آنچه از عقاید صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود
استعمال کنند با جمله هر سه قسم دلائل عقلیه لابد ما خود است از شرائط امامت یا موافق آن یا طبع
تعیین آن پس اصل اینهمه دلائل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است
زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الکیات زیرا که نبوت رسالت خداست پس چون اصول
شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بمنجاست کتاب و عترت و عقل گوید دلائل
ایشان را در سه مرتبه زیر منقذ گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و
این را بهمانی روشن کنیم مثلاً این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ما خود است که امام محب آن بگوید
مَنْصُورٌ عَلَیْهِ اَمَلٌ اَنْتَ كَهْمُكَ اَمَامٌ وَاجِبٌ عَلَى اللَّهِ وَاصِلٌ اِنْ اَصْلُ اَنْتَ بَعَثَ اَللّٰهُ وَلِیُّ
عَلَى اللَّهِ وَاصِلٌ اِنْ اَصْلُ اَنْتَ اَنْتَ اَلْكَفِیَّةُ وَاجِبٌ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى اِنْ اَصْلُ اِنْ اَصْلُ اَصْلُ اَنْتَ
الْطُّفُّ وَاجِبٌ عَلَى اللَّهِ و چون در هر چهار بحث مذکور ایشان را بشهادت شاه مبین
عدلین یعنی کتاب و عترت و عقل را باطل کرده باشند دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند
پس باین قاعده حالت جمیع دلائل ایشان بمن حیث المقدمات و لا و عاقل را معلوم و روشن

در مباحثه موافق آن مثل سبق اللفظ این تعیین آن مثل النفس و الجوده

و باقی مانند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبه اطفال و بدستور شیر قالدین با کمال هر
 پیر زال است و لهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالی استغناسی کلی حاصل است
 اما چند می از دلائل ایشان که بر عزم خود عرو و وثقی و عمده اقومی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی
 از بسیاری و وثقی نمودن از خرداری باشند و حال بقیه دلائل ایشان که بر عزم خود ایشان بآن مرتبه
 قوت نرسید واضح کرد و آن همه شش دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد
 و غیر از حضرت ائمه در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدهی و درین دلیل صغری
 و کبری هر دو ممنوع است اما صغری پس برای آنکه حضرت ائمه نفس فرموده است بر آنکه **أَنَا الشَّوْكَ**
لِلْحَقِّ چرین و **أَنَا نَصْرُ الْحَقِّ** و بدیسی است که در آن جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند
 معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند که امری خلافت هیچ نیست فرمود که **كَأَيْدِي اللَّهِ وَ أَيْدِي**
بَنِي آدَمَ فَإِذَا جَاءَ الْحُكْمُ فَكُنْ بِالْأَعْلَى و لهذا سنانا لکن علم بآنکه این شخص معصوم است حاصل نمیتواند شد و غیر بنی نیر
 اسباب علم تکی سبب نیست حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیست مانع
 از صدور ذنوب و قباخ که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
 بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار در اینجا مسدود است زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال
 و آثار شخص مخصوص مذکور خصوصیات قلوب و کمونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب یاد گیر
 فرمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره و معلوم
 خواهد شد باطنی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بکبر شیطان و اغوای نفس و قنای
 و مبهم در تفسیر است **يَكْبَهُمُ الشَّجْلُ مُؤْمِنًا وَيَسْبِي كَا فِرًا وَيَكْشِي مُؤْمِنًا وَيَكْبَهُ كَا فِرًا** قصد بر صفا
 و بلم با عور درین باب برای عبرت کافی است و دعای **لَا تُزِيلُنِي عَنْ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ** و **لَا تُزِيلُنِي عَنْ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ**
 اشتباه درین امور دوا می شانی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
 ذنب است چه قسم توان دریافت غایه اسعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است
 و انتقد در حصول عصمت کافی نیست با امتناع باشد و خبر صادق و دو قسم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول
 ظاهر است که متواتر را در اینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحسن شرط افاده علم ضروری است
 و در غیر محسوسات مثل **مَنْ أَخْبَرَ بِغَيْرِ مَقْصِدٍ** و **الْأَخْبَرُ فَلَا سَفَهَ** مقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالا جماع
 و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود و بر اصول غیبه اول آنکه بدو را اخبار جائز است پس جایز است
 که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و این بحد نبین هر دو

رسیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بکدام فی کلام ادعای نیز با جماع شیعه جائزست پس در وقتی اراده متعلق
 شود به عصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان بر خاست و وثوق و اعتماد نماز که این شخص
 به عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه
 تواتر در وقت اول و در صرح لازم می آید زیرا که عصمت او را به همین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر را به عصمت
 او ثابت سازیم تفکف التثقی علی نفسیه است و در شوق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر مفید
 علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسخ خف و غسل رطلین در وضو و الی المرافقی و ائمه هدی اگر چه
 بین ائمه فی الفاظ القرآن و صیغه التثقیات فی فعدة الصلوات و امثال ذلک
 پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنا بر
 کثرت تأملین بود و چون در یک دو ماده کذب برآمد اعتماد از همه اقسام او بر نه است و اما کبری پس چون
 آنکه حضرت امیر مباران خود فرموده که کففا عن مخالفته یجوز او مشهور است که یغذی فانی لست بفوق
 ان اخطی کلامی من ذلک فی فعلکذا فی غیر التواتر جمعه باز نمایند از سخن گفتن بحق یا مشورت دادن
 بالصفات پس هر آینه من نسبت برتری از آنکه خطا کنم و مومن نیست از خطا و فعل خود چنین است فی شج البلاغه
 و ظاهراًست که این قول از معصوم نمی آید مخصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان ینقلی الله
 فی نفسه ما هو املک به میستی ترجمه بگویند که خدا در دل من چیزی که او مالک ترست آن
 چیز را از من که دلیل صریح بر عدم عصمت است نه زیرا که معصوم راجع تعالی مالک نفس خودش را بگوید و اندک نیانجم
 در حدیث واردست کان املکم لایذیه ترجمه بود آن سرور مالک ترین شما بر حاجت خود و نیز در روایات
 حضرت امیر مومنی است اللهم اغفر لمخالفتی بیه لیک ثم خالفه فقلی ترجمه بار خدا یا یا مژمر آن عمل
 که قربت تو چشم آن باز مخالف آن شد دل من خدا ادره که الذخر فی شج البلاغه دلیل دوم امام
 باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لایزال علی حدی الظالمین ترجمه غیر سرد و صیبت سن ظالمان
 و الکافر ظالم لقوله تعاد الکافر وون هم الظالمون و لقوله تعاد ان الشکر لظلمه خطیه
 و غیر امیر مهدیست پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر معین باشد برای امامست جواب آنکه این
 غیر طو را امامست کسی از شیعه دینی در کتب کلامیه ننوشته و نه ثبوت پیوسته آری در وقت نفی خلافت خلفا
 ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهراًست که در هیچ امر از امور غیر
 دینییه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد و شش او را اسلام
 گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لایزال علی حدی الظالمین

در اینجا مضحکه و مغالطه بیش نیست زیرا که مفاد آیت ماینست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیرا که عدالت
در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده
آن منصب متحقق شود و منصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس و چون کفر و
ظلم و در میان امامت تنافی است و تنافی بین در یک وقت جمع نشوند و در یک ذات فی وقتین و
همین سنت مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل
امامت بم کفر و ظلم نموده باشد و پس آنکه سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و
ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جایز نیست و قد تقرر فی الأصول ان المشتق لما قام به
المبکد فی الحال حقیقه و فی غیره حجاب ترجمه هر آینه مقرر شده است و در علم اصول
که استعمال لفظ مشتق بر آن چیز که ثابت است او را مصدر و زمان حال حقیقت است و در غیر او محال است
و مجاز هم مطرد نیست جائیکه متعارف شده تا اینجا باید گفت حکما تقرر فی محله ان المجاز لا یطرد
والا المجاز محله لا یطویل غیر انسان و صریح لشیخ و هو سقطه فیحده و کذا التاریخ
للمستقیظ و الفقیر للغنی و الجایح للشعبان و الحی للیت و الیت للیحی ترجمه چنانچه مقرر شد
در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست و اگر نه جائز می بود و دخل گفتن هر طویل را غیر از انسان و سببه
گفتن بر این و این منالطه قبیح است همچنین لفظ ناگم گفتن بیدار را و فیه گفتن غمی را و اگر نه گفتن شکر
سیرا و حی گفتن مرده را و میت گفتن زنده را و قد ردی القاضی ابو الحسن الزاهدی سین
الحنفیة فی معالی العرش الی موالی القرب فی حدیث طویل ان ابا بکر رضى الله عنه
قال انما صلی الله علیه و سلم یحضر من المهاجرین و الانصار و عیشک یا رسول الله
انما استجد لصلوتم قط فذل جبرئیل علیه السلام و قال صدق ابو بکر
ترجمه گفت پیغمبر صلم را بحضور مهاجرین و انصار قسم بزنم که کافی تو ای رسول خدا که من سجد کرده ام
بج صومرا گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت است گفت ابو بکر و اهل سیر و تو ای سید
احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که استجد لصلوتم قط پس صحت است ابی بکر صدیق
بلاخطه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که مخصوص علیه باشد و نفس در عجم
حضرت امیر بافته نمی شود پس غیر او امام نباشد و اینجا هم سفری و کبری ممنوع است اما نه هری ذلک
ممنوع امیر المؤمنین رضی الله عنه انه قال انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اختاروا
رجلا و سقوه اما ما کان لله رضی و اما ال کبری فلا لله لوجیه النص فی علی فایما فی القرآن

اولاً الحديث و قلتم الامران جميعاً ولائته لو وجد النص لكان متواتراً اذ لا عيب في كلاهما
 في الأصول ولا أقل من ان يعرفه اهل بيته وهم قد انكروا ولائته لو وجد النص
 في الامام لو وجد في كل الاثمة وقد اختلفوا ولا دليل امام بعد موته في دعوى
 الامامة ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بينهم ولائته لو وجد النص فاما ان يبلغه
 النبي الى علي والتواتر اذ لا وعلى الاول اما ان يكتموا عند الحاجة الى الاخبار او يظنوه لا يصل
 الى الثالثة بالاجماع والاول يرفع الامارة عن التواتر ويستلزم كذب التواتر والى الثاني لا يصلح الله عليه وسلم
 عند التواتر بلزم الحجة فيه على المكلفين ينتفوا عن النص بل يلزم ترك التبليغ في حق النبي صلى الله عليه وسلم
 پس برای آنچه گذشت روایت او از امیر المومنین منقول شد که گفت جزین نیست که مشوره در امر خلافت
 حق مهاجرین و انصاریست پس اگر پسند کنند مردی را و نام کنند او را امام باشد پسندیده نزد خدا
 پس برای آنکه اگر موجود می بود نص در حق علی پس یا در قرآن می بود یا حدیث و حال آن که گذشت
 این هر دو چیز و برای آنکه اگر موجود می بود نص هر آینه متواتر بود زیرا که اعتبار نیست مراد او را
 در مقدمه عقائد و آخر نه کم ازین که می شناختند آن نص را اهل بیت او و حال آنکه اختلاف کرده
 اولاد هر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البته واقع نمی شد اختلاف
 در میان ایشان و برای آنکه اگر موجود می بود نص پس یا آنست که میرسانید او را پیغمبر مردمان
 بعد و تواتر یا نمی رسانید و بر تقدیر اول یا آنست که مردمان پوشیده داشتند وقت باظهار او
 یا ظاهراً کردند او را گذاره نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع می کند اما از
 تواتر و لازم می کند در وقوع او را اخبار متواتره و اگر نمی رسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعد
 تواتر لازم نمی شد حجت در آن قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فائده نص بلکه لازم آمدی ترک تبلیغ
 در حق پیغمبر صلعم و دلیل چهارم آنکه حضرت امیر همیشه مظلوم و شاکل از خلفائے ثلثه ماند و خود را مظلوم
 و مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لفصیب الامامة عنه فیکون حقّه دون غیره
 اذ امیر المومنین صدق بکلام جماعی مگر همه و این نبود مگر بسبب غضب امامت از وی
 پس امامت حق او باشد نه حق غیر او زیرا که امیر المومنین راست گوینده است باتفاق جواب
 ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نرسیده
 بلکه روایات موافقت و مناصحت و شناساندن حق هم دیگر و معاونت و اسناد تواتر انجا میاید
 و روایات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر را نشان

موانع و مناصح بود عین الحیات و مشوره نیک می داد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
از سبج البلاغه منقول شده و نیز بعد از موت برایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت
بخیریت و نجات داد چنانچه بگوید لا دُأْبِي بَكْرًا فِي أَجْرِ الْخَطْبَةِ نِزَارِ سَبْجِ الْبَلَاغَةِ مَنَقُولٌ شَدِيدٌ وَ كَثَرَتْ
روایات شیعیه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلفت فیہ را اگر
محض شیعیه با وصفت معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند کَانَ الْعَاقِلُ لِمُخْذٍ
بِالْمُتَّفِقِ عَلَيْهِ وَ يَتَرَكُ الْمُخْتَلَفَ فِيهِ روایات شیعیه درین باب از سبج البلاغه و کشف الغم
و صحیفه کابلہ تفصیل تمام سابق گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد ضرورت و قیاس
ست کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر صنف شده یک روایت از ان کتاب دین ابو
رضی الله عنه که مَا عَنِ فِيهِ بَحْثُ اِمَامَتِ اَوَسْتِ بَطْرِيقِ مُمُونَةٍ بِاَرِيْمٍ و اگر ما هر سه در عر بیت این
عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در سبج البلاغه از ان جناب مروی است موازنه نماید و حکم تفاوت
کند فومه داریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمیتواند کرد و لکن مهارت در عربیت
و سلیقه شناسی به تنگم شرطست نه آنکه لغات عربیه و تشبیه را بی تامل در مواقع با غیبه شنیده و فریفته گردد
و بایه تفرقه و تمیز نداشته باشد رَوَى الْحَافِظُ أَبُو سَعْدٍ فِي السَّمَانِ وَ غَيْرُهُ مِنْ الْمُحَدِّثِينَ
اَيْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَقِيلٍ بْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنَّهُ لَمَّا قُبِضَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَ بَيَّحِيَ عَلَيْهِ اَمْرٌ تَجَسَّتِ
الْمَدِينَةُ بِالْبُكَاءِ كَيَوْمِ قُبُضِ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَاءَ عَلَى بَاكِيَاءَ مُتَوَدِّعًا
وَهُوَ يَقُولُ الْيَوْمُ اَلْقَطَعْتُ خِلَافَةَ النَّبُوَّةِ فَوَقَفَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ أَبُو بَكْرٍ سَجِي
فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ يَا بَكْرُ كُنْتُ أَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَيْبَسَهُ وَ مِنْهُ نَزَجُهُ وَ تَقَنَّتُهُ وَ مَوْضِعُ بَرِّهِ وَ مَشَا
كُنْتُ أَوَّلَ قَوْمِهِ اِسْلَامًا وَ اَخْلَصَهُمْ اِيْمَانًا وَ اَشَدَّهُمْ ثِقَلًا وَ اَخْوَفَهُمْ لَبَّةً وَ اعْظَمَهُمْ خِيَانَةً فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
وَ اَحْوَاهُمْ لِرَسُولِهِ وَ اَشْفَقَهُمْ عَلَيْهِ وَ لَخَذَهُمْ عَلَى الْاِسْلَامِ وَ اَيْبَسَهُمْ عَلَى الْفَقَائِ وَ اَجْمَعَهُمْ حَبِيَّةً وَ اَكْثَرَهُمْ مَنَافَا
وَ اَفْضَلَهُمْ سَوَابِقًا وَ اَزْكَرَهُمْ دَرَجَةً وَ اَشْبَهَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا يَأْتِي مِنْ رِجَالٍ
وَفَضْلًا وَ خَلْقًا وَ اَشْرَفَهُمْ عِنْدَهُ مَنَزَلَةً وَ اَكْرَمَهُمْ عَلَيْهِ وَ اَوْثَرَهُمْ عِنْدَهُ جِزَاكَ اللَّهُ عَنِ الْاِسْلَامِ
وَعَنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ خَيْرًا كُنْتُ عِنْدَهُ بِمَنْزِلَةِ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ صَدَّقَتْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَلَيْهِ سَلَّمَ حِينَ كُنْتُ فِي النَّاسِ فَسَأَلَ اللَّهُ فِي نَزِيلِهِ صِدْقًا فَقَالَ عَمَّ مِنْ قَائِلٍ وَ الَّذِي جَاءَ بِالْبَيْتِ
وَ صَدَّقَ بِهِ اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ فَالَّذِي جَاءَ بِالْبَيْتِ مُحَمَّدٌ هَدَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ صَدَّقَ
بِهِ أَبُو بَكْرٍ وَ امِينُهُ حِينَ يَجْلُو اَوْ قَتَ مَعَهُ عِنْدَ الْمَكَارِهِ حَيْثُ عَمِدُ قَعْدُ وَ اَوْ صَحْبَتُهُ فِي الْبَيْتِ

أَحْسَنَ النَّجْمَةِ لَاقِي الْأَشْيَاقِ وَصَاحِبِهِ فِي الْغَارِ وَالْمَنْزِلِ عَلَيْهِ السَّكِينَةُ وَرَفِيقُهُ فِي الْهَجْرَةِ فَخَلِيفَتُهُ فِي
 ذِي الْحِجَّةِ قَتْلُ رَجُلٍ وَأَمْرُهُ أَحْسَنُ الْخِلَافَةِ حِينَئِذٍ تَدُلُّ النَّاسَ وَقَمْتُ بِأَمْرِ مَا لَمْ يَقُمْ بِهِ خَلِيفَتُهُ
 نَبِيُّ نَحْضَتِ حِينَ وَهَتْ أَصْحَابُكَ وَبَرَزَتْ حِينَ اسْتَعَاذُوا وَقَوِيَتْ حِينَ ضَعُفُوا وَكَرُمَتْ وَهَبَتْ
 لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَهْلِيهِ إِذْ كُنْتَ خَلِيفَتُهُ حَقًّا وَدَمٌ تَنَارِعَ وَلَمْ تَقْلَعْ بِرَغْمِ الْمُنَاقِبَةِ
 وَكَبَرِ الْكَادِبِينَ وَكَرِهَ الْحَاسِدِينَ وَصَحَّرَ الْفَاسِقِينَ وَتَرْلَعَ ابْنَا عَيْنٍ قَمْتُ بِأَمْرِ حِينَ مَشَلُّوا وَنَطَقَتْ
 حَيْرٌ تَجِيسُوا وَمَضَيْتَ نَهْوُ ذَا إِذَا وَقَفُوا فَاشْعُوكَ فَمَهْلُ وَادُكُنْتَ خَفَضَ صَوْتًا وَأَغْلَاهُمْ فَوْنًا
 وَأَقْلَاهُمْ كَلَامًا وَأَصْنَوْهُمْ مَنَاطِقًا وَأَطْلَوْهُمْ حَمَمًا وَأَبْلَغَهُمْ قَوْلًا وَكَبَرَهُمْ رَأْيًا وَاشْجَعَهُمْ دَعْوًا وَغَرَّمَهُمْ بَلَاءً
 وَأَشْرَفَهُمْ عَمَلًا كُنْتَ وَاللَّهُ إِلَهُ الدِّينِ يُعْصُونَكَ وَأَوَّلَ حِينَ تَفَرَّ النَّاسُ عَنْهُ وَآخِرَ حِينَ
 فَشَلُّوا الْخُدُوعَ لِلْمُؤْمِنِينَ أَبَا رَحِيمًا إِذَا صَادَ وَأَعْلِيكَ عِيَارُهُ فَحَمَلْتَ الثَّقَالَ مَا ضَعُفُوا عَنْهُ
 وَرَعَيْتَ مَا أَهْلُوا أَحْفَظْتَ مَا أَضَاعُوا وَعَلِمْتَ إِذَا هَلَعُوا وَصَبِرْتَ إِذَا جَرَعُوا وَأَدْرَكْتَ
 أَوْطَارَ مَا طَلَبُوا وَأَرْجَعُوا إِنْ شَدَّ ثَرَمُ بَرَايَتِكَ فَظَفَرُوا وَقَالُوا يَاكَ مَا لَمْ يَحْتَسِبُوا وَجَلِبَتْ عَنْهُمْ
 فَالْبَصَرُ وَكُنْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ عَدْلًا نَاصِبًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ رَحْمَةً وَأَنْشَاءً وَخَصْبًا فَطَرَتْ وَاللَّهُ يَعْاينُهَا
 وَخَرَّتْ بِجَنَابِهَا وَذَهَبَتْ بِنَفْسِهَا يَلِيمًا وَأَكْرَمْتَ سَوَابِقَهُمَا لَمْ تَكُنْ لِحُجَّتِكَ وَلَمْ تَضَعِفْ بِصَبْرِكَ
 وَلَمْ تَحْبِسْ نَفْسِكَ وَلَمْ يَزِغْ قَلْبُكَ عَلَى الْجَبَلِ لَا تُرَكُّهُ الْعَوَاصِفُ وَكَانَ يَلَهُ الْقَوَاصِفُ وَكُنْتَ
 كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَّنَ النَّاسُ عَلَيْهِ فِي صُحْبَتِكَ وَذَاتَ
 يَدَيْكَ وَكَمَا قَالَ ضَعِيفًا فِي بَدَنِكَ قَوِيْلًا فِي أَمْرِ اللَّهِ مُتَوَاضِعًا فِي نَفْسِكَ عَظِيمًا
 عِنْدَ اللَّهِ جَلِيلًا فِي أَعْيُنِ الْمُؤْمِنِينَ كَبِيرًا فِي أَنْفُسِهِمْ لَمْ يَكُنْ لِحَدِيثِكَ مَقَرٌّ وَلِقَائِكَ
 فِيكَ مَقَرٌّ وَلَا لِحَدِيثِكَ مَطْمَعٌ الشَّعِيفُ الدَّلِيلُ عِنْدَكَ قَوِيٌّ غَيْرُ رُحْقَى تَأْخُذُ بِحَقِّهِ
 وَالْقَوِيُّ الْغَرِيزُ عِنْدَكَ ضَعِيفٌ ذَلِيلٌ حَتَّى تَأْخُذَ مِنْهُ الْحَقُّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ عِنْدَكَ
 سَوَاءٌ أَخْرَبَ النَّاسُ إِلَيْكَ أَطْوَعَهُمْ لِلَّهِ وَاتَّقَاهُمْ لَهُ مَثَانُكَ الْحَقُّ وَالصِّدْقُ
 وَالرِّفْقُ وَقَوْلُكَ حَلْمٌ وَجَزْمٌ وَأَمْرُكَ حَلْمٌ وَحَزْمٌ وَمَرَاتُكَ عِلْمٌ وَحَزْمٌ فَأَبْلَغْتَ وَاللَّهُ يَوْمُ
 السَّبِيلِ وَسَمِعْتَ الْعَسِيرَ وَأَطْفَايَتِ الثَّيْرَانَ وَاعْتَدَلَ بِكَ الدِّينَ وَقَوَى الْإِيمَانَ وَثَبَّتَ
 الْإِسْلَامَ وَالْمُسْلِمُونَ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ فَسَبَقْتَ وَاللَّهُ سَبَقَكَ
 كَعِبْدَةٍ أَوْ أَعْبَيْتَ مِنْ بَعْدِكَ إِنْ تَعَابَا شَهْدَ يَدٍ أَوْ خَرَّتْ يَا الْحَيُّرُ فَوَرَأْيِيًّا فَجَلَلْتَ
 عَنْ الْبُكَامِ وَعَظَمْتَ رَهْنَيْتَكَ وَهَدَتْ مُصِيبَتُكَ الْإِتَامَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بجا دو پوشیدند او را روزه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویمان یعنی ناسیه
فَاتَا الْيَكْبَدَ رَاجِعُونَ و او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بر در خانه که در وی ابو بکر بود پوشیده
بجا و پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابو بکر بوده محل الفت رسول خدا و محل النسبه او و محل رحمت او و
اعتماد او و جای نهادن اسرار او و مشوره او بوده اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان و ایمان و
زیاده ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مدد گاری و دین پیغمبر
و نگهبان ترین ایشان از مدد گاری دین خدا و تعالی و نگهبان ترین ایشان هر رسول خدا را و متفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بدیشتن
ایشان در فضائل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
بر رسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک و بالا ترین ایشان نزد پیغمبر و ذللت
و انزای ترین ایشان پیش او و معتمد ترین ایشان نزد او و جز او در خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و
طرفت جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور و بنده گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا را صلعم
و وقتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کردند او را در کلام خود صدیق که فرمود صاحب عزت آن فرمانده و
آن که آورد سخن راست و تصدیق کردند او را این جماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورد سخن است محرمست
صلعم و آنکه باور کرد او را ابو بکر است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبر وقتی که دیگران سخی کردند و دست
با او در وقت ساهی شدت انگاه که دیگران باز نشینند و همراه بوی او را در سختی بهترین همراه بودن و دم دگر
و رفیق الشمر در در غار فرو داده بروی سکنت و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفه او در دین خدای عز و جل
و در امت او نیک جانشینی کردی هنگامیکه برگشتند و هم و قائم شدی باین کار آنقدر که قائم شد باین
خلیفه پیغمبری بر پاشدی وقتی که مست شدند یاران تو و پیش آمدی وقتی که در مانده شدند و
فوت داشتی وقتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر را صلعم در یاران او زیرا که تو بودی خلیفه بر حق و
سازع تو نشد و مدافع تو نشد بر خلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان به بقدری فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسراجم کار وقتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی وقتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران باز اسناد پیغمبر همه پیر و تو شدند پس هدایت یافتند و لوده پست
مردم در آواز و برترین مردم در سبقت و کترین ایشان در سخن گفتن و صبیح ترین ایشان در گویائی
و در ازترین ایشان در خاموشی و مؤثرترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاورترین

ایشان و شناساترین ایشان بکار ما و اعلیٰ ترین ایشان در عمل بوده بخدا مردین را پیشوا در اول
چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بوده مرمونین را و پدر شفیق چون افتادند
بر ذمه تو عیال برداشتی بارهای آنچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی آنچه ایشان فاسد
گذاشتند و خبر داری کردی آنچه ایشان ضائع کردند و بالا رفتی چون ایشان بقبر باشند و مستقیم ماندی
چون ایشان مضطرب گشتند و یافتی انتها آنچه ایشان جستند و رجوع کردند بسوی راه ثانی به تدبیر تو پس کامیاب
شدند و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بنیاشدند بوده به کافران و ندب
ریننده و برای مومنان رحمت و انسیت و کشایش پس پریدی بخدا بر اعلامی این مراتب و کامیاب شدی
بقرب آن و بروی فضیلت های آنرا و در یافتی سوا البقی آنرا نقصان نیافت حجت تو وضعیف نشد نفرت
تو و جبین نکرد و نفس تو و کج نفرت دل تو هم چون کوهی که جنبش ندهد و ارباب دایمی تند و بیجا ننگند و از صندل
و بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود و دایم
خود و بوده چنانچه فرمود وضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جامی طعن و گوینده را در حق تو جامی گرفت
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جامی طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود و تا بخوابی حق او را و قوی غریز تر نزد
تو وضعیف ذلیل بود تا بگیری از حق قریب و بعید نزد تو برابر بود و قریب ترین مردم بسوی تو آنکه طمع
ترین ایشان مر خدا راست و پیر نیز گارترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و سخن
تو و تقصیر امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس رسانیدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شدت بودین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و طهار
شد احکام خدا اگر چه مکرده داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا پیشی دور و برنج انداختی پس روان خود
را بچ شدیدی و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از آنکه بر تو بگشاید و بزرگ ست مصیبت فتن
تو و جنبانید واقعه تو عالم را پس **إِنَّ اللَّهَ فَإِنَّ الْبُكْرَةَ كَالْحَيَّةِ** این یک خطبه آنجناب ست در ستایش او بکر اگر
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطریق مختصر
و معذوله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جدا گانه باید پرداخت و دفتر به بالا بتقلال
مقابل هیچ البلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گویی روایات شیعه در باب تظلم و شکایت که در کتب این
مرد است اگر چه موضوع و منشاء اینها باشد دور از عقل میناید که انیمه کرده که اکثر اجماع بافتند
جناب انیمه نموده باشند پس لابد ایتمار انشاء غلطی خواهد بود و آن بنشأ غلط ایشان چیست جواب

سابق مذکور شد که رواة ایشان بنی صرف در روایات تجسیم و بداه و نحو ذلک در رفع برائمه بسته اند و انهم
 آنها را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقائد الیه بسیار دورست از رتبه اعتقاد صحابه غایت مافی الباب آنکه
 مکتب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر با نیارسیده و روایات مطاعن صحابه را مکتب بی انطراف شیعه به
 ایشان فرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفه کامله و فتح البلاغه
 منقول شده و چون هم این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکتب آن روایات
 را چاره روایت کنند و اظهار نمایند پرورش در رفع او اهل خود هر همه را منطوق افتاده ازین جهت این در رفع
 اجماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بداه بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و هذا
 در اصل منشا غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر و خطیب خود که در سنج البلاغه رضی آنها را جسع
 نموده و خطیب دیگر را که بمین مراد حضرت امیر و مکتب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در
 ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بدر را ایشان میکنند این فرقه بنا بر پیروان
 قومی فهمند که مراد از آن خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر و جوانان قریش
 اند که در زمره صحابه نبودند بلکه در ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در آن تمیز و شعور دریافته بودند
 بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشید ناقص پیدا کرده و در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر
 و پیاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر و نجیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث نساو
 عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت او امر و لواهی آن قدوة الاصحاب نیز نقایص
 و نکاسل می ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از لواج کوفه و عراق خنرها
 در حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیح ثابت است چونکه حضرت امیر در لشکریان حرب جبل سیر فرمود
 و عبدالرحمن بن عتاب بن امیر را یافت که از جانب ام المومنین مقتول شده بود و تلفت بسیار فرمود و گریه نمود
 و گفت که هذا یسئوب کثرتکم قال جلدت الله و شقیقتکم و همه این پیشوای قریش است باز گفت بریدم
 بینی خود را و شفا و دم دل خود را اصل و اعضاء شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر منقلات خود و مرغوبات
 چند می که از رسا و ضلال فر گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز همین طریق می فهمند و این ضلال
 اعلا جی نیست و الا چه امکان که صحابه کرام که حق تعالی در وصعت ایشان می فرماید اَلَمْ یَجْعَلْ لَّکُمُ الْکِتَابَ لَعَلَّ
 تَعْلَمُونَ اَلْحَقُّ یُنَادِیْ هَکَیْفَ و نیز در حق شان میفرماید اِنَّ عَلَی الْکُفَّارِ عَذَابًا یَّخْتَلِفُ و نیز میفرماید
 حَبِيبُ الرَّسُولِ اِيْمَانٌ دَرَنِيْهِ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَ كُنْتُمْ اِلَيْكُمْ اَلْحُسْرَى الْمُسْتَوْقِعُ الْعَمِيْنُ
 مصداقین قسم مخالف رسول صلی الله علیه و سلم و ایند خاندان او توانسته شد اگر کسی را این عقیده باشد

پس لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله دلیل پنجم آنکه حضرت امیر اوعامی
امامت نمود و آنماره معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه بنی ندر
شمس پس در دعوی خود ضاوق باشد پس امام باشد و این روشن کلام ما خودست از استمال
اهل سنت و اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لکن مشابیهت در محض اسادب سخن است نه در صحت مقدمات
زیر که اولاً سمعنا اثبات امامیت بمعجزه حرف است چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعی مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک
و وجش آنست که چون بعثت بنی بلاد وسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بجلالت این مناصب که بگفته بنی و تفویض او بامت ثابت می شود و نیز
وجه دلالت معجزه بر صدق بنی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری است نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاید این سخن آنکه اگر کسی بر شخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع و شهادت
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعای و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه
و سلم تا با اختیار حل و عقد گردد و معجزه در آن دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلاثه کذب محض و انرا می بحث است که روایات امامیه هم کذب آنست و جواب نقیه بطلان دوست
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن دانیم و نیز این که لا یجوز ان یقتول من الشقاق
ثابت است سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لکن ان خلفای ثلاثه صحابه
دیگر و صلحای است نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر و زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود مکان دعوی
امامت در آنوقت گنجایش ندارد و اما محاربه بنی ندر در کتب اهل سنت از آن اثری نیست محض روایت ضعیفه است
که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبریل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شدند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را فرستاد و امیر آنها را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالا جماع و علی بن عیسی الاریلی کشف
الغمه آورده است که این محاربه با پیغمبر بود پس بلا ریب معجزه پیغمبر شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود
نیست در کتب شیعه امامیه و زبیه دیده شد خطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون
آنحضرت امیر بسوی صفین شد یاران را تشکیلی بهم رسید و آب نیافت شد پس امیر فرمود تا موصعی را بجا وند

نزدیک و پیرایه‌ی که در آن وادی می بود پس در اثنامی کا فتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ عاجز شدند خبر با تیر رسانیدند پس خود فرو آمد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن سنگ چشمه‌ای ظاهر شد شیرین و سرد همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راه بیابان امر را مشاهده نمودند سلام آورد و گفت ادرکتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این یزید و فلان کرد و این صخره خواهد برداشت و شخص برین حق خواهد بود با جمله اگر این که است هم ثابت شود مثل سایر کرامات انتخاب رضی الله عنه خواهد بود و دعوی امامت در اینجا که نیست و نه در مقابل اهل شام این قصه بوقوع آمده و اگر در مقام محمدی اهل شام این قسم بخوراطا هر چند موجب خنکی شیعیه اهل سنت میگردید و باید عای شیعیه ساکتند نیست زیرا که درین وقت بالا جماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی و باغی و خلاف حق و اما روشمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از جزایات پیغمبرست بلا غمبه که وقت نماز عصر از حضرت امیر عباسی انتخاب واقع شد تا نماز عصر او افزود و در آن وقت دعوی امامت که بود در مقابل و منکر کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت انبیا هیچ یک از مخالف و موافق چیزیست که موجب طعن و قبح باشد و آیت نکرده بخلاف خلفای ثلاثه که مخالف و موافق توافع بسیار و ایشان روایت کرده اند که استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت انبیا که سایر اقوام امامت مستحقین باشند برای امامت و این دلیل طرفه محیله واقع است زیرا که کسانیکه با امامت خلفای ثلاثه قائل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز توافع ایشان را نکرده اند آری شیعیه بسبب بغض و عناد که با خلفای ثلاثه دارند و بعضی چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن چیزها مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیایند الله تعالی و اگر آن چیزها را قبول مطاعن باشد و انبیاء و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعیه کسی یک مطاعنه کند از انبیاء و ائمه ملعون و شحون باید چنانچه قدیکانی از آن و ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر و موافق قدسی روایت نکرده خطی دیگر است زیرا که اگر مراد از مخالفت اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقد است امامت آنجناب اند چرا که روایت کنند و اگر مراد از خروج و لو مصاب اند پس ایشان خود و فایده طویل و طولی کثیره مثل چیزهای ظلمانی خود درین باب سپاه کرده اند و ایراد آن خرافات است و درین رساله چه چندین باب است اما بنا بر ضرورت نقل کفر افرند است چیزی از کتب ایشان بطریق نموده نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت انبیا و کتب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی است که نوبت متغیر اند بر وایت آن و اهل نتیجه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنهاست الزام بان عاید نمی شود و مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قتل عائشه رضی الله عنها و نزول

والله اعلم قال كبري جنتكم لانهما انما ترجمه و آنکه متکفل شده است کمال این بهتران را از جمله منافقان
 مرا و ستمه مذاب بزرگ قسم دوم آنست که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیح ثابت است و این قسم البته
 جواب طلب است چنانچه در اهل سنت هر دو قسمی جواب آن شده اند شریف مرتضی و ترجمه اینها
 و الاثم از عظامی شیعه و اینهم در کتاب تفصیل از عظامی اهل سنت بسیاری را از ان مطاعن زنی از
 از ان جمله آنکه سلاح و مال عثمان را از قتل او منتهی شد حال آنکه مال سلمان هیچ وجه حلال نمیشود
 و هر چند و از انان او طلبیده اند بایشان نداد و چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعر میگوید
 سَأَلْتُكَ مَا لَكَ لَتَقُولَ كَلَّا حَتَّى إِذَا غَارَ حَجْمُكَ لَوْ أَنَّ حَجْمَ بُلْرَاقِنَةَ بَنِي هَارِثٍ مَرَدُّوا سِلَاحَهُمْ أَيْنَ
 احْتِكَمُ وَلَا تَكِيدُ لِي وَلَا تَقُولُ مَنَاهِبُهُ بَنِي هَارِثٍ لَا تَقُولُوا قَاتَلَهُ سَوَاءٌ عَلَيْكَ قَاتَلَهُ أَوْ سَأَلَهُ
 وَأَدَّاهُ كَوْمًا كَانَ مِنْكُمْ بِكَ صَدَقَ الصَّقْفُ لَا يَرِثُ الصَّلَاحُ شَاعِبُهُ بَنِي هَارِثٍ كَيْفَ
 التَّعَاقُدُ بَيْنَنَا وَ دَعَيْتَ عَلَى سَيْفِهِ وَ حَرَّابُهُ لَمْ يَكُنْ كَلَّا أَتَشِي ابْنُ تَارِدٍ وَ قَتَلَهُ وَ هَلْ
 يُكْسِبُ الْمَاءَ مَا عَشَانِي شَارِدُهُ هُمْ قَتَلُوا كِي يَكُونُوا مَكَافَهُ بِكَمَا فَعَلْتَ يَوْمَ يَكْسِرِي مَرْدَبُهُ
 ترجمه آگاه باش چه حال است شب هر که غروب نمی کند ستاره های او چون غروب میکنند این ستاره
 نمودار میشود ستاره مقابل او ای بنی هاشم باز دید سلاح همیشه زاده خود و غارت کنید او را حلال نیست
 غارت او ای بنی هاشم تنهایی کنید با ناپسندیدنی بر ابرست پیش را کشندگان و غارت کنند و او
 ما و شما و آنچه بوده است از طرف شما مثل شکاف است پیوسته میشود که در آن شکاف را پر کنند و او
 بنی هاشم چگونه صلح تواند شد و در میان ما و نیز علی هست شمشیر او و نیز های او قسم بجان تو فراموش نمیکند
 عثمان را و قتل او را و با فراموش میکنند آب را و قتی که زنده است آتش منده ایشان کشته اند را با بجا
 او نشیند چنانچه کرده اند که بنی کلبه امیران او را از انچه است که در حق اصحاب الاولاد و اهل بیت مختلفه
 اختیار نمود و بر چیزی قرار گرفت اول قایل بود و بعد استیج آنند باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع
 بطلان بیع شد و اجماع داخل شد باز در خلافت خود به بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافه
 بایشان صحیح است که در وقت که از ان بیع استیج آنند و بعد از انکه ترجمه را می تو در اجماع صحیح است
 درست پیش ما را می توانست که خود را گفت اما که آن یَدُ اللَّهِ عَلَى الْبَيْتِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَى مَنْ خَالَاهُ
 و نیز در قرآن موجود است وَ مَن يَتَّبِعِ الْبَيْتَ الْمُنَوَّرَ يَكُنْ مِنَ الْبَيْتِ الْمُنَوَّرِ صحیح است اجماع نمود و از انچه
 آنست که در مسئله توریث حد فقه ای می توانیم از و بر هیچ یک تردید نگذیریم حال آنکه خود فرموده است
 مَنْ إِذَا دَانَ يَتَّقِي حَرَّ آبٍ جَمْعُهُمْ فَلْيَقْلُ فِي لَبْدٍ ترجمه هر که رود و در میان دو رخ

پس سخن گوید و مسئله جد و از انجمله است که در سخاری است **إِنَّ عَلِيًّا أَيْ بُرْنَا دَقَّةَ فَرْخَةٍ قَهْمٌ بِالْمَدَارِ**
 ترجمه بدستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند مرتبه پس بسوزانند ایشان را و آتش را بن عباس
 بر این مقدمه انکار عظیم کرده و حضرت امیر نیز بر آن نداشت و مود و قصه احراق بنار و در کتب شیعه
 نیز موجود است **شَرِيفُ الرَضِيِّ وَ تَنْزِيهِ الْأَمَّةِ** روایت کرده **إِنَّ عَلِيًّا أَخْرَجَ رَجُلًا أَيْ غُلَامًا فِي ذُبُرِهِ**
 و حدیث صحیح مجمع غایه است **لَا تُعَذِّبُوا ابْنَةَ شَارِسَ** و از انجمله است که شخصی را در حد عمر هشتاد و ناز یانه زد و
 چون آن شخص بمردیت او را و گفت **إِنَّمَا وَدَّيْتُ أَنْ يَكُونَ هَذَا الشَّيْءُ فَعَلْتُ لِي أَنْ تَرْجُمَهُ خَيْرٌ مِنْ نَيْتِ كَذِبٍ** و دیت او دادم
 برای آن که این چیز نیست که ما کرده ام بر عقل خود در مدینه رضی الله عنه و در حد عمر هجده رضی الله عنه مشوره
 داد که هشتاد و ناز یانه مقرر باید کرد و باین دلیل **إِنَّكَ إِذَا سَلَّمْتَ هَذِي إِذَا هَذِي أَخْرَجَ تَرْجُمَهُ**
 آن شخص چون مست شد بیوده گوید و چون بیوده گوید بنان کند پس را جتهد و خود شک داشت
 و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل ناز یانه زد و پس کرد پس را هجده کرد و حد آتی بر و آری عثمان
 که ولید بن عقبه قرابت با و داشت و از انجمله آنست که شخصی که اقامه سجده با نقصا ص نموده بود و نقصا ص از و
 معاف فرمود و این خلاف حکم شرع است **النَّفْسُ بِالنَّفْسِ** از انجمله آنست که موالاة حاطب را بر جسم
 نمود و حال آنکه او کینه او بود و بر کینه رجم نیست و از انجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد و رباب
 بکتاب که **هُوَ عَيْدٌ مَا يَفِي عَلَيْكَ دِرْهَمٌ** ترجمه او بنده است تا دوستی باقی است بر و سه یک درم
 و مذنب امیر این بود که **هُوَ يَقْدِرُ مَا أَدَّى خَيْرُهُ دِيْنًا كَثِيرًا عَبْدًا كَمَا هُوَ مَقْبُولٌ وَ الْفَضْلُ** و از انجمله
 آنست که اول حکایم حکمین کرد و بعد از آن **بِغَيْرِ مَوَدَّةٍ عَشْرَةَ عَشْرَةَ كَلَامًا كَثِيرًا لِيَسُوْغَ أَلَيْسَ لِيَدَهَا وَ**
اسْتَقْرَأَ الْأَمْرَ الشَّهِيدَ الْمُنْتَفَسِرَ ترجمه بر آئینه غرض خورد و منفعتی که از ک نمی پذیرد و شیار بی
 خواهیم کرد و بعد از آن و محکم خواهد بود و جمع خواهیم کرد و کار بر آئینه منتقم را حال آنکه نقص حکم جائز نیست و از انجمله
 آنست که شیعی روایت کرده که **إِنَّ عَلِيًّا دَخَلَ بَيْتَ الشَّاذِلِي فِي مِثْنِ أَصْحَابِ الْأَهْلِيَّةِ** پس اقامت حد
 سارق ندانست و جابل با قامت حد و الاتق امامت نیست و از انجمله آنست که شهادت صد بیان بعض را
 بر بعض قبول نموده حال آنکه بالبداهه گفته صد بیان را اعتباری نیست و خدای تعالی می فرماید **اسْتَشْفِدْ**
الشَّهِيدَ فِي مِثْنِ رَجَالٍ كَمَا كَانَتْ و از انجمله آنست که اخذ نقصان دین چشم از نقصا ص گیرنده اعمور
 مقرر فرمود و حال آنکه صریح خلاف شرع است **الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ** و از انجمله آنست که سارق بر صبی نابالغ اقامت
 نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال آنکه خود را و بنده فرمود **لَا يَمْلِكُ لَكَ عَنْ تَلَاثَةِ عَشْرَ**
الْحَبْلِ كَيْ يَبْلُغَ الْحَبْلُ و از انجمله آنست که **لَوْ دَخَلَ مُحَمَّدٌ بَيْتَ أَبِي يَدِي الْقَهْمُ وَالْقَهْمُ** آنجا

امامت پس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می کشد و مسند از موضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب مبسوط اهل سنت و جماعت تفصیل و اشباع تبصیر آن خرافات موجود است و جواب اجمالی از آن مطاعن مذکوره بر اصول طاعت بر طاعت است زیرا که صلاح دین حضرت عثمان که حضرت امیر از انصاف نمودن از آن قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود که هر که خلیفه شود متصرف بر و گرد و چنانچه تحت و چتر و قیلان و آسیان و توپخانه و زر زمان مانده خاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول تبصره خلیفه ثانی میسر شده بود از ثلثان اول و چون از ثلثان عثمان این بنی را تفصیه بودند و نه است میگردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در جهاد رجوع از نهی بنی هاشمی جایز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بار بار بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع اموات اولاد و انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اهل اجماع بر قول خود و اکثری از اصولیین شرط است و رجحان او چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت یا هم اختلافها دارند و در عهد عثمان بن الخطاب رضی الله عنه درین باب مناظره یافته و بحثها طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده است که **لَا يَكْتُمُ الْخَلِيفُ مَرَادَ أُنْتِ كَمَا سَلَّهَ جَدُّكَ** میباشود و وجه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نفسی درین باب وارد نشده پس هر که با وجود این همه قول باز نماید بیباید احتیاط است و همینست شان محتاطین از علما را سخنان که در اجتهاد و ایت مختلف فیها جزم با حد الطرفین نمیکند و احراق زناده و طولی نیز با جهاد بود چون خبر صحیح شنید بر آن نداشت فرمود و استیفاء جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابو بکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبعل کرد و حال آنکه ابو بکر با جماع نواصب خوارج مجتهد بود و دیت و ادن محمد و دوفی انحر نیز بنا بر احتیاط نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالا احتیاط کمال تقوی و تویر است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از آن جهت اکتفا به چل قانز یانه فرمود که در شهادت حداد شبهه راه یافته بود زیرا که بک شاید او شهادت بر شرب غیر داد و یک شاهد او بر قی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان این شبهه در در حد معتبر نداشت فرمود **وَصَافِيَا هَا أَتَوْكَ شَرِبَ بَعْضًا** ترجمه نموده است شراب را که دفتی که خود است کمتر از حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر اهل حدین فرمود و معاذ الله که حضرت امیر در قیامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید

حال آنکه عثمان را بکمال تاکید بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیه بابی التواصی باهل
السنه بران ولایت دارد و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشورۀ
حضرت امیر زیرا که ابن قصه در کتب معتبره و چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خیابان کشت از راه عداوت
که با وی داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلافی او رسیدند متصل آن خیابان را به دیگر بود
که شخصی دیگر در آن کار و رنگین بخون در دست گرفته بول میگردان آن شخص را گرفته آوردند و جامه های
او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هر چه حکم فرم
باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست
درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجر مطلع شد و خود دیده آمد و بحضور حضرت امیر در محله اقرار نمود
که یا امیر المؤمنین کشته آن شخص منم و این بی گناه مفت گردان شده مرا بقصاص رسانید و این را
خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه توجیهیت و تراجه در پیش آمد که افسار کردی
او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه کوفسندی فروج کرده بودم و مرا اصلاً بر این ماجر اطلاع نبود و جامه های
من بخون آن کوفسند رنگین بود و کار و خون آلوده بدست من بود آن کوفسند را پاک می کردم که بیک
ناگاه مرا بول گرفت درین خیابان برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است
ترسیدم و از آن خیابان برآمده در خیابان دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که بجان خود بروم و باز
بپاک کردن آن کوفسند مشغول شوم که ناگاه و ایشان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم
که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حدائی بجا آورد آن قاتل
مقرر است آن فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر غیر سیدی و اقرار
نمیکردی این بی گناه مفت گشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاء
مقتول چون این حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس
درین قصه اصلاً جامی صحت نیست و در جمیع موالاة عاطب جائز است که بعد از اعتناق او باشد تا حضرت
امیر را برکنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره بازیدین ثابت و الزام دادن او در یک
مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع حق شان این قسم اولیاء است از خلیفه ثانی عمر بن خطاب
نیز منقول است که بگفته یک زن قلیل شده و فرمود کل الناس افقه من عمر حق الخدایت و الخجلان
نفس تحکیم قبی لازم می آید که هر دو حکم بقر و قاتل چیزه فرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم
از جانب معاویه بود و حکم دیگر را بکوفه فریب از جابر و او را فرصت قاتل و فکر نداد حکم تحقق نشده باشد

آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصحاب بخطامی جدا بود بفرموده حضرت امیر تا جمل او
لازم آید و شهادت صبیان بعضی بر بعضی در امور که فیما بین آنها جاری میشود بنور آنها نزد امام مالک
مقبول است و آیه فاستشهدوا با مخصوص است بخیار صبیان زیرا که حضور بالغین بلاعب صبیان
ستعد است مثل آنکه شهادت آنها بعضی بر بعضی مقبول است پس جامی طعن نیست که مذکور است بعضی
المجتهدین و انما نصف دیت چشم امور بنا بر وقت فقیه است زیرا که عین امور منحصر بر یک فرد است پس
حکم عینین و او پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین دشت کور کرد پس
گو یا یک عین زائد از حق خود کور کرد و دیت برابر لازم آید اما بجهت انقضای قرآنی که العین بالعین قصاص
گرفتیش روا شد پس در اینجا عمل بالحقیقه و التبعیه و مقتضای کشت اگر چه ندیدیم کسی مجتهد بر نیست با نظیر آن
از قواعد شرح ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بخت بیرون در صدقه بجای بخت بیاض و باز دادن بخت
زائد با جمله اجتهادیات را جامی طعن ساختن کمالی سبب صریحی است و استیفای حدیث قد از صبی
نا بالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بودن بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است
لکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح *أَضْرَبُوا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ أَوْ كَفَّ يَدَهُمْ* اکتفاء
نخستین سندی ترجمه بزنید که دوکان را برای نماز و نیکو ایشان ده ساله باشد در روایت
محمد بن بابویه در حد از سارق مقرر شده و افزون نیست تا زیاده بر حد ثارب خمر در رمضان
مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگر چه اخیر را توجیه توان کرد که این افزونی بیست یا ست نبود
زیادت هر حد مقرر در روایت مهور بغایا در کتاب اهل سنت اصلاً موجود نیست پس جواب آن تکذیب
این روایت است بلکه نزد اهل سنت مخالفت این روایت صحیح شده نزدی ابو سلمه مؤسسی بنی
استمعیل عن ابی عوانه عن معمر بن عوف عن ثابت بن هریر عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار
عن ابی علی بن ابی طالب فلما فرغ فخرج کساً فی خمسة عشر درهماً فقال هذا من اجور المؤمنین
فقال علی ذلک ماله ولا اجور المؤمنین ثم قام المختار وعلیه مقطعة لحماء فلما سلم قال علی ماله
فأثله الله لو شئت لعلی قلبه لکن لو وجد جدار من حب اللات والعزی کذا
فی الاستیعاب فی ذکر المختار ترجمه گفت بار کرده آور و مختار مالی از دانتن از نزد هم خود
بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آور و کیسه درومی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت
زانیات است پس گفت علی و اسے بر تو باد چه کار است باز انیات پس استاد مختار و بزرگ
جامه او بود سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال است این را لعنت کند خدا و اگر کافیه شود

دل اولین وقت هر آئینه یافته شود پیرا محبت لات و غمزی این چنین است در نهیاب و در فکر مختار پس معلوم شد که روایتی بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و رفع فضیحت خود ساخته و پیرداخته بهانه لشکریان و اتباع خود نشان داده و گفته و منتشر شده و در راهم شود که عیش بر آن غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثنیت زائل میشود حالا هم نتر و شافیه لفاضل جائز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویر فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از راهم در حدیث رسول در راهم فضله خالصه است یا در راهم راجح که ثنیت دارد و خطبه البیان و خطبه الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواه آنها از امامیه نیز کند این اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاکت است و بالفرض اگر صحیح هم باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیا الله را رومی دهد از زبان حقیقه الحقائق تکلم میکنند و در فرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند و در حدیث صحیح توبه واقع است که انک عبادی و انا ذنبک اخطاء فمن یثقله الفهم و نیز این تکلم گویا حکایت زبان حال است مثل قولهم قالت که منی للوئله که تکتفی قالت لا تسألنی و اسأل من ید قی ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین و منیخ را چرا می شکافی مرا گفت از من می پرس و پیرش از کس که میگوید مراد مقله فی الحدیث هل تدرون ماذا قال من بکلمای یلسان الاشیاء و الا کلا جلد اع علی لیسان العباد من یجده مشی عکیز ممکن حتی یستفهم عنه ترجمه آیا میدانید چه فرمود پروردگار شما یعنی بزبان اشاره و اگر مراد نباشد پس اطلاع بر عبارت است را ممکن نیست ما بریده شود آنرا و تفویض امارت و ایالت با قارب خود که تن با طاعت واجب و بند بهتر است از کسانی که اطاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان بجهت عدم تعیین قاتل بود و تفیش قاتل او بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه و ارثان مقتول است و ابو موسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او امانت کردند و بفرموده حضرت امیر در کوفه خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است و الاست ابو مسعود انصاری بجهت آن بود که طرفدار می بغا میگرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله عنها قبل از نزول برآه او بود که مخدومی ندارد و کائن الحبر یحقق الصدق و الکذب و عبارت عنک الله و لا معنه از قبیل توری بود که بنا بر ضرورت بعل آورد مثل هذا خفی و رحق حضرت ساره که از حضرت ابراهیم سرزد و آن ضرورت خوف بلوا و قننه و فساد ز قاتلان عثمان بود و در لشکر بلکه خوف

آن بود که قصد قتل حضرت امیر نماینده باجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پی عیب جوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین است و داندیده کار خود را از دست ایشان میگرداند به که را خواهد خدا پرده درو و میلش اندر طعن با کالان برد و العیاذ بالله

تمت بحث الامامة

قد مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود با تفصل و امامت خلفای ثلاثه باطل است و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان همین شد و مخالفت این فرقه بجمع فروع باو خصمانه بان اضمیص کتاب و قول عزت طاهره ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان را بعضی دیگر را تضلیل و تافیه و ابطال و تشنیع نمودند و کفای الله المتؤمنین بالقتال یعنی کفایت کرد خدا از طرف مؤمنان جنگ را و درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نه از ان اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خوردن ان سگ لکن بنا بر آنکه کثرت اختلاف در فی شیخ دلیل کذب نقل اقوال ایشان در شرط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدوئنا منظور افتاد اما امارات کذب این مذہب از جهات کثیره قائم شود و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلافات فقهی می نمایند بر ایشان منقلب کرد و با بخش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است و اختلافات اهل سنت در فروع اودیان انبنیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول متفق مانده قوله تعالی کلمه من الذین ما وصوهم کما کثر جمعه شروع ساخت برای شما از دین آنچه وصیت کرد بان نواح را که این پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرف دینیست نه مشبهه بدین هیچ یک از انبنیای ماضیین نیست چه جامی اسلام پوشیده نیست که نزد خلافة معنی امامت معض حکومت اجرایی احکام و اوامر و لواهیست و شانیست از شیون الوهیت و غیره خلافة گویند که معنی امامت نیابت بر پیغمبر است در امور دین و دنیا و زیدیه فاطمه عصمت را در امارت شمرانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انکارند و فضیلت را نیز لازم نشانند بلکه خسر جع است عیب و اظهار را از عمده شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل قاست نمایند و سماع علیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفرع و آنچه کند از لواط و زنا و شرب خمر و همداوراجانه است و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبید الله محمد بن النعمان بغدادی ملقب به مفید است در تمذیب نقل آورده

که اولاً ابوالحسن بارونی در اول اعتقاد مذہب شیعه داشت و قائل بامامت بود و آخر با چون بسبب اختلاف کثیر امامیه برومی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر از و ملذذ و مستفید بودند و نیز باتباع شیخ خود رفتند و ازین مذہب پیوار شدند و فی الواقع هر که درین مذہب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذہب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود یقین بداند که بسبیل نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذہب مفقودست ناچار ترک آن نماید و بمذہب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینما از ائمہ خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الشریعہ سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفیست زیرا که نسخ کلام نبی جز بنی دیگر نمی شود و امام را نمی رسد که منسخ احکام آنکی یا سنت پیغمبر نماید والا امام امام نباشد چه ظاہرست که امام نائب پیغمبرست نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر بر نسخ قائل شویم لابد امام متاخر را نسخ کلام امام مقدم خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جماعی بسیار اجماع فرقه بر روایت ہم مقدمست و نیز نسخ در حکام مؤید جائز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام مؤیدہ نیز اختلاف روایات ایشان واقعست پس احتمال نسخ خود ببالکلیہ زائل گشت و وجہ ترجیح احد انجمن علی الآخر بحجت توفیق رواة ایشان مطلقاً نیست زیرا که کتابی چند را کاتبی المنیر لہ من السماء قرار داده اند و آنچه یکے می آرند و دیگری را برابر بر خاک می شمارد پس اگر با عقائد و عوام ایشان ہمہ را موافق داریم ترجیح یکے بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعضی اخبارین در حق بعض دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم ہمہ مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجمت بطل احکام گردید و این ہمہ در روایات یک فرقه ایشانست که اثنا عشریہ باشند مثلاً که هر عالمی از ایشان روایتی دارد و مخالف روایت دیگر مثلاً جمعی با سند و صحیح روایت کرده اند که المذکی یقتضی الوضوء و جمعی دیگر با سند و صحیح روایت می کنند که یك غصی الوضوء و جمعی روایت میکنند که سجده سهو در نماز واجب نمی شود و جمعی روایت می کنند که واجب می شود و ائمہ ہم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن و وضو را می شکنند و جمعی روایت کنند که نمی شکنند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی برایش خود یا ب دیگر اعضا می خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کنند نماز جائزست و مثل مشہورست کجا ریش و کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود و نه در یک و دیگر چنانچه کتاب

مَنْ لَا يَحْضُرُ الْفَقِيهَ بَرَّانَ كَوَاهِ اسْتِ وَاكَرْ اَخْبَارُ رَوَايَاتِ جَمِيعِ فِرْقِ شِيعَةٍ رَاوِزِ نَظَرِ اَرِيْمِ عَجَبِ تَلَاطِي
 وَحِصْنِ رَحِيْمِي وَرَجِيعِ اَصْوَلِ وَفِرْعِ طَاهِرِ مِشْوَدِ كِهْ نِهَائِشِ پِيدَا نِيسْتِ وَبَعْضِي اَزْ عَلَمَائِ اِيْشَانِ
 كِهْ مُتَصَدِّقِي جَمِيعِ بَيْنِ الرَوَايَاتِ شُدِهْ اَنْدِطَرَفَهْ سَحَرِ كَارِيهَا بَعْمَلِ آوَرْدِهْ اَنْدِ اَزْ جُمْلَهْ اِيْنِهَا سَرِ اَمْدِ اِيْنِ كَارِ
 شَيْخِ الطَّائِفَهْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْسَنِ الطُّوسِي سِتْ صَاحِبِ تَنْذِيْبِ وَاسْتَبْصَارِ وَنَهْمَتَامِي سِتْ اِيْنِ مَرْدِ مِهْنِتِ
 كِهْ حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ مِي كَنْدِ حَالًا نَكْدِهْ وَرِ بَعْضِ جَاهِلِيَّاتِ رَا حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ كِرْدِهْ كِهْ مَذْهَبِ نَهْجِ مَخَالِفِ نِيسْتِ يَا
 مَذْهَبِ ضَعِيفِي سِتْ كِهْ اَزْ مَخَالِفَانِ يَكِ دَوَكْسِ بِيْشِ اَنْ مَذْهَبِ رَا اَخْتِيَارِ نَكْرَدِهْ وَطَاهِرِ سِتْ كِهْ
 اُمِّهْ عَطَامِ اِيْنِ قَدَرِ مِ حَيَانِ خَالِفِ بِنُوْدَنْدِ كِهْ تَبَوُّجِ اَنْ كِهْ شَايِدِ كَسِي اِيْنِ مَذْهَبِ اَشْتِهْ بَاشْدِ اِيْنِ نِيتِ
 حَاضِرِ شُوْدِ عِبَادَاتِ خُوْدِ رَا بَاطِلِ وَفَاسِدِ سَازَنْدِ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْمِ اَكْثِقَا دِفِي جَنَابِ اَكْثِيَهْ وَكَوْكِيَهْ
 وَبَعْضِي جَاهِلِيَّاتِ جُمْلَهْ رَا اَزْ خُرْجَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ مَنُوْدِهْ وَدَلُوْلِ جَاهِلِيَّاتِ اِيْنِهْ رَا كِهْ مَخَالِفِ مَذْهَبِ اِيْلِ سِتْ بَرِ حَالِ
 خُوْدِ اَشْتِهْ اَكْثِرِ تَقِيَهْ بُوْدِ رِيَاكِ جُمْلَهْ تَقِيَهْ مَنُوْدَنْ وَدَرْ جُمْلَهْ دِيْكَرِ اَهْلِمَارِ كِرْدَنْ چِهْ مَعْنِي دُشْتِ اَيَا حَضَرَاتِ اُمِّهْ رَا
 بِيْ عَقْلِ اَعْتِقَاوِ مِي كَنْدِ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذَلِكْ مِثَالِهْ جَبْرِ عَلٰى رَحْمَتِي اللّٰهُ تَعَالٰى اَعْنَهُ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ لَا يُغْسِلُ الْوَجْهَ مَرَّتَيْنِ وَتَحْلِيلِ اَصْدَائِكَ اِلَّا جَلِيْنِ حِيْنَ غَسَلَهُمَا
 حَالًا نَكْدِهْ غَسْلِ الْوَجْهِ مَرَّتَيْنِ مَذْهَبِ شِيعَةٍ سِتْ مَذْهَبِ سَنِيَانِ كِهْ اَجْمَاعِ بَرِ سُنَّتِ تَكْلِيْفِ دَارَنْدِ پَسِ
 جَمْعِ لَازِمِ اَمْدِ دَرْ مِيَانِ اَهْلِمَارِ وَتَقِيَهْ وَدَرْ بَعْضِ جَاهِلِيَّاتِ رَا يَكِيَهْ اَرْتِكَابِ مَنُوْدِهْ كِهْ كَلَامِ اِمَامِ رَا
 اَزْ مَرْتَبَهْ بِلَاغَتِ سَجْدِ كَجِ مَجْ سَوْقِيَانِ اَنْدِ اَخْتِهْ اَزْ اِنْجُمْلَهْ سِتْ تَاوِيْلِ اِيْشَانِ كَلِمَهْ حَضَرْتِ سَجْدِ اَوْرَا
 كِهْ دُرُوْعَا فَرَمُوْدِ اِلٰهِيَّ عَصِيَّتْ وَظَلَمْتُ وَتَوَا نِيَكْتُ وَاِيْنِ دَعَا اَزْ دِيْكَرِ اُمِّهْ هَمِ وَكْتَبِ سَجْدِ اِيْشَانِ
 مَرْوِيَسِتِ وَبِرِ هَرِ دُوْ تَقْدِيْرِ صَدَقِ وَكَذِبِ مَنَافِيْ عَصَمِتِ سِتْ وَحَمَلِ مَحَلِ تَقِيَهْ بِنُوْدِ رَا كِهْ حَالَتِ
 سَنَاجَاتِ بُوْدِ بَا عَالَمِ السَّرِّ وَاَخْفِيَّاتِ كُوْنِيْدِ كِهْ مَرَادِ حَضَرَاتِ اُمِّهْ اَنْسِتْ كِهْ اِلٰهِيَّ اِيْنِ عِيْصَتْنَا
 عَصَوْنَا وَظَلَمْنَا وَتَوَا نِيَكْتُ وَحُضِيَّتْنَا بِرِ شِيعَتِهْ وَتَرْ حُكُوْلَانَا اِيْمَتَهْ تَعَالَيْنَا حَالُكُمْ وَحَالُكُمْ حَالُنَا
 تَرْ جُمْلَهْ قَبُوْلِ كِرْدَمِ اِيْشَانِ رَا تَابِعِ وَاِيْشَانِ قَبُوْلِ كِرْدَنْدِمَا رَا پِشُوْ اِيْسِ حَالِ مَا حَالِ اِيْشَانِ سِتْ
 وَحَالِ اِيْشَانِ حَالِ مَا سَبْحَانَ اللّٰهِ اَكْرَمِ اِسْتِحَادِ دَرْ مِيَانِ شِيعَهْ وَاُمِّهْ ثَابِتِ سِتْ جَبْرِ اَعْصِيَانِ وَ
 تَكْلَمِ وَتَوَانِيْ شِيعَهْ بَا اُمِّهْ سَرِ اسْتِ كِرْدِ وَطَاعَتِ وَعَدَلِ وَعِبَادَتِ وَقَنُوْتِ اُمِّهْ دَرْ اِيْثَانِ سَرِ اسْتِ
 نَكْرَدِ پَسِ اَحْكَامِ شِيعَهْ بَرِ اُمِّهْ غَالِبِ اَمْدِ وَاحْكَامِ اُمِّهْ مَغْلُوْبِ شُدِ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْمِ اَلَا اَعْتَقَاوْ
 هَرِ گَزِ اِيْنِ قَهْمِ تَاوِيْلَاتِ رَا دَرْ مَحَاوِرَاتِ عَرَبِ وَحُجْمِ نَظِيْرِ وَمِثَالِهْ يَافْتِهْ نَبِيْ شُوْدِ وَدَرْ رَا كِهْ تَهْمَا
 نَخُوْمِي كِهْ دَرْ اِيْجَا لَازِمِ آيِدِ پُوْشِيْدِهْ نِيسْتِ اَزْ حَمَلِ اَتَا مِيْ مَنَكْمِ وَاحِدِ بَرِ جَمْعِ وَصِيْفَهْ تَكْلَمِ بَرِ عِيْسِتِ وَنَهْمَتِ

مشکوک فی غیر البسوی نفس خود بے علامہ سینہ و امر یہ و مثل این کلام فاسد را بکسانے کہ در مرتبہ قصوی از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چه شد که حضرات ائمہ صریح نسبت ظلم و عصیان اثنی عشری خود ننموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکر آن عصمت را دوست آوریز محکم و عروہ الوثقی عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر بیک دو کلمه که هیچ ضروری نبود گشتند و دیگر آنکه پیر طاهر و مہرید است که در مسائل فروعی و رقرن اولی سخت اختلاف نمود واقع شد و اہل سنت ہمس با یک دیگر در ان مسائل اختلاف نمود و دارند و اختلاف فروعی را تفصائل نمی انگارند و نہ با یکدیگر با ہم مطاعنہ و معاتبہ درین باب می نمایند بلکہ مناظرہ و مجاہدہ و فروع در زمان اول خلی رائج و کشیر بود ہر کس اطہار مذہب خود و اقامت دلائل بران می نمود از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت عباسیہ این برد و مات و زو و خورد و در میان مانده بے دغدغہ و بے وسوسہ اجتہاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تصدیق دلائل خصم بعمل می آوردند حضرات ائمہ را چہ باعث بود کہ در مسائل فروعیہ تقیہ فرمایند و اطہار حکم بمنزل نہ نمایند حالانکہ حضرت ائمہ در زمانہ خلیفہ ثانی و خلیفہ ثالث در مقدمہ بیع اموات اولاد و تمتع حج و دیگر مسائل مناظرہ نمودہ و از جانبین نوبت بنفس و خشونت رسیدہ و هیچ کس دم نزوہ علی الخصوص خلیفہ ثانی کہ بزرگ شیعہ ہم درین باب خلیفہ انقیاد پیشہ بود ہر کہ پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قلیل طے شد حتی کہ زنی از زنان عوام او را در مقدمہ مغالات مہ الزام داد و او قائل شد و گفت کہ کل الثانیۃ ففقمہ منی عمرہ حتی الخجل کانت فی الحججالی و این قصہ را شیعہ در مطاعن شمرده اند پس در آن وقت حضرت ائمہ حیران در مسائل فروعیہ تقیہ نمایند و اطہار حکم بمنزل من اند کہ بزرگ او واجب بود ترک و ہر و نیز ائمہ پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا ہمہ مقتدایان و پیشوایان اہل سنت بودند اند کہ علمائے ایشان مثل زہری و امام ابو حنیفہ و امام مالک و تلمذ از انجناب کردہ اند و صوفیہ آن وقت مثل معروف کرخی و غیرہ از ان جناب فیض اندوختہ و مشائخ طریقت سلسلہ آن حضرات را سلسلہ الذہب نامیدہ و محدثین اہل سنت از ان بزرگواران در ہر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک و فقر و فراقادیت و روایت کردہ چہ احتمال است کہ این حضرات اندین مردم خوف کنند و تقیہ نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیہ باشند از رجال شیعہ البتہ احتمال تقیہ اقویست نخواہد بود سبحان اللہ از کجا بکجا افتادیم غن و ران بود کہ امامیہ و سائر فرق شیعہ را در اصل امامت بعد از حضرت ائمہ اختلافیست کہ عدمی ندارد و منجر شد باختلاف

روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست که امامیه قائل اند باخصار آمده در عددی مثل
 فرق ثلثه اسماعیلیه لکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و
 بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و خلاصه گویند که آمده اند اولهم محمد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الا حسين ثم من صلح من اهل البيت الى جعفر بن محمد
 وهو ائله الا جعفر واهله ثم بعد من ائله وهو من صلح من ابناء جعفر
 و فرقه از خلاصه بآن رفته اند که امام درین است دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و علی و باقی از اب
 ایشان اند هر که لیفت این کار داشته باشد از اولاد علی و حلو لیه گویند که امام کسی است که آله در و س
 حلول کنند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم علی است باز محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام مرغوم خود اخبار و روایات
 در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه
 بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی
 مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین واقع شده و خواری بسیار
 بروفق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که آری بعد از شهادت حضرت امام بن
 محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخر با رجوع کرده با امامت برادر زاده خود زین العابدین
 اقرار آورد و در روایات سجادات روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المغیر حمید
 بن الحسن جمیعاً عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال جاء محمد بن الحنفیه الى ابی بن
 الحسین فقال یا عم السکت تقر انی امام علیک فقال یا عم لو علمت ذلک ما خالفتک و ان طاعتی
 علیک و علی الخلق مقرر و ضنه یا عم اما علمت انی و حی و ذین و حی و لیساجران الساعة فقل علی
 بن الحسین من ترضی حتی یکون حکماً بیننا فقال محمد بن محمد بن شیبث قال انک رضی ان یکون بیننا الحجر
 الاسود فقال سبحان الله ادعوا لى الناس و تدعون الی حجی لا یتکلم اما علمت انه یا بنی یوم
 الیقین و له عینان و لسان و شفقتان یشهد علی من اتاه بالمرا فاة فندوا انا و انت
 فندعوا الله عن و جل ان ینطق الله لنا اننا حجة الله علی خلقه فانطلقا صلیاً عند مقام
 انرا هیم و دونوا من الحج الاسود و قد کان محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجبت الی ما
 دعوتنی الیه اذک اذ المین الظالمین فقال علی لمحمد یا عم الیه فانک است
 منی فقال محمد بن الحنفیه اسألت رجلاً من الله و حرمة رسولیه و حرمة کل

مؤمن ان کنت تعلم انی حجۃ علی بن الحسین الا تطقت بالحق وبنیت لنا فلم یجیبہ
ثم قال محمد بن علی تقدّم فاسأله فتقدّم علی فتکلموا بکلام خفی ثم قال
اسألك بحرمۃ اللہ وحرمة رسولہ وحرمة امیر المؤمنین
علی وحرمة الحسین والحسین و فاطمۃ بنت محمد ان کنت تعلم انی
حجۃ اللہ علی عتی الا تطقت بذلك وبنیت لہ حجة یرجع عن رآیہ فقال الحسین
بلسان عربی صبی یا محمد بن علی اسمع واطع لعل بن الحسین لانه حجۃ اللہ
علیک وعلی جمیع خلقہ فقال ابن الحنفیۃ عند ذلک سمعت واطعت وسلمت
ترجمہ پس گفت اسی علی آیا تو اقرار نمی کنی کہ من امامم بر تو پس گفت امی عم من اگر من ندانم این را
خلاف تو بگویم و بدستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض است امی عم آیا ندانسته کہ من وصی ام و گفتگو کردند
هر دو ساعتی پس گفت علی بن الحسن بکہ راضی می شوی تا باشد نصف در میان ما پس گفت محمد بہر کہ تو بخواهی
پس گفت کہ آیا راضی می شوی کہ باشد نصف در میان ما حجاز سود پس گفت پاک است خدا این خواہم ترا بسوی مردم
و تو می خواہی مرا بسوی تنگی کہ سخن نیکوید پس گفت علی البتہ او سخن میگوید آیا ندانسته کہ او خواہد آمد روز قیامت
و او را دوشم و زبان و دلب باشد تا گواہی دہد بر کسی کہ آمدہ است پیش او بر حسن خاتمہ پس نزد یک شوم
من و تو پس دعا کنیم خدای عزوجل را کہ گویا کند او را خدا برای ما کہ ام کس از حاجت خداست بر خلق او
پس ہر دو روان شد و نماز کردند نزد یک مقام ابراہیم و نزدیک شدند از حجاز سود و ہر آئینہ محمد بن الحنفیہ
گفتہ بود و اگر این سنگ حاجت نگیرد ترا بسوی آنچه خواندہ مرا ہر آئینہ تو از طالمان باشی پس گفت علی محمد را
پیش رویا عم بسوی او زیرا کہ تو عمر ترا زنی پس گفت محمد مر جبرامی پرسم ترا بجزمت خدا و حرمت رسول او
و حرمت ہر مومن اگر تو میدانی کہ من حجت ام بر علی بن الحسین البتہ گویا شوبحق پس ثابت کنی برای ما
پس جواب نہاد او را باز گفت محمد مر علی را پیش رو پس ہر پس او را پس پیش رفت علی گفت کلامی مخفی
منست باز گفت می پرسم بجزمت خدا و رسول و بجزمت امیر المؤمنین علی و بجزمت حسن و حسین و فاطمہ بنت
محمد اگر تو میدانی کہ من حجت خدا ام بر عم خود البتہ گویا شو باین و ثابت کن او را باز کرد و عم من از برای خود
پس گفت حجاز بلسان عربی صاف امی محمد بن علی بشنو و طاعت کن برای علی بن الحسین نہیرا کہ
او حجت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیہ این وقت سمع کردم و طاعت کردم و
مسلم داشتم و کیسانہ کہ این دعوی را تصدیق نمایند و شہادت را انکار کنند بلکہ گویند کہ شہادت
بالعکس واقع شد و حجاز سود بدعا منی محمد بن حنفیہ گواہی داد و علی بن الحسین قائل بامت محمد بن علی

شد و نیز گویند که شاهد صادق بر این امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیارود و سکوت اختیار نمود و پنجاه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در مقامات مروانیه مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرد و همه با و رجوع آوردند و بر علی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و ندیدند و نیاز شیعیان کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز علی بن الحسین نمیرسانیدند و او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله شوستره در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسش داشتند که ابو ایشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه براسی او وصیت است کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بخاندان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که اے مختار تو را مکه بکوفه بر و شیعه را را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر می خواهید از قبل محمد بن الحنفیه بیرون آید مضافت نیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه درین عبارت روگردان شدن شیعه کوفیه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه از معتقد خود برگشته بود و نیز قاضی نور الله ابوالموئده خوارزمی که زید می ست نقل می کند که مختار سر اسامه را به شام را با فتح نامه دسی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاده نه بخدمت امام زین العابدین و او بشکرانه این موهبت دور کعبت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شام را بیا ویرند و این زبیر او را ازین مانع آمد و فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهار من الشمس معلوم شد که معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آن که هیچ خونی و ترسی از ونداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت نقیه بطاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و مدعا باید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایب الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بندهم دشمن متادل می نمودند حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان مار انگشت و ببلغ بمابفرستاد انتهی کلامه در اینجا قاضی را خود کارست معلوم شد که انکار امامت امام وقت بموجب بدگفتن و در حق شخص نمی شود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جواد اعداء الله

و کفره فخره را دلیل گردان و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمه الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است
و افعال خبیثه را که ازان شخص صادر شود هر پیرده سترو صیانت نگاه داشتن ضرورت همین است ندیب
اهل سنت و رحمت معاویه و عمر و بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بنحباب رسول محبت
داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و بنحضر امام حسن و حسین بیفراستادند
باز از سر سخن و در افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سردا دیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلیل
و شواهد قائل نمی شوند بر جمع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت دالله اعلم بحقیقه الحال و فرقه
کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انکارند و گویند
که بعد از ولید و ابوباکر ششم نبض او امام شد و بعد از ابوباکر ششم با هم اختلاف دارند چنانچه در باب اول
گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده و با امامت علی بن حسین قائل
نشدند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت
کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین لصوص و بشارات در مقدمه امامت خود
نقل می کرد و در بعضی از ان روایات دعوی تواثر نمایند زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را
منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت کرده اند قد سبقت نقله عن الکلیف فی
حقه هشام بلجکم و باقریه امام باقر اهدئی موعود حی لا یفوت و محقق اعتقاد کنند و ناسیه و رحمت
امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و لضع صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند ده
قولیه علیک السلام کم کو کانتکم را سی تده همدی علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا
فان صاحبکم صاحب التبیان چه اگر به بیند سر را غلطان بباید بر شما ازین کوه پس باور کنید
زیرا که صاحب شما صاحب سالماست و مقدمه از اسماعیل و رحمت اسماعیل بن جعفر صادق لضع حضرت
جعفر صادق متواتر روایت کنند که ان هذا الامم فی الکتاب ما یکنی عما هکتر جمه براینه این امر در نزد
کلمان درست تا وقتیکه نباشد در وسه نقصانی و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند
و بدگویند که انکار لضع متواتر نمودن ابوبکر و رحمت علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر احمد امام شد
و افعویه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل
بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و لضع رحمت اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر
مضمون آن لضع بطریق میراث به برادر یعنی او رسیدند به برادران علانی و مادر اسماعیل و عبد الله
فاطمه بنت حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حسینی بودند و موسوی گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و طوری گویند که او حتی لا یقوت است و قائم منظر اوست که از حضرت امیر المومنین نص متواتر ازین مدار و بیت کنند که فرمود سبحانه قَامُوا مَعَهُ صَلَاحُ الدِّينِ وَاشْتِغَالُهُ بِأَمْرِ عَسْكَرِيٍّ بِاتِّفَاقٍ مَعْقُولٍ امامت اند و بعد از ایشان جعفریه با امامت جعفر بن علی قاتل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبودند لیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی بر و این با جماع ثابت است و اگر او را ولد می بود میراث او بجعفر نمی رسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود و صغیر که در حیات پیغمبر و رَوَى الْحَكِيمُ عَنْ خَدِيجَةَ بِنْتِ أَبِي هَكِيمٍ أَنَّ اللَّهَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا بَدَلَ لِلْعَلَمِ مِنْ خَيْبَةٍ قُلْتُ وَلَوْ قَالَ يُخَاكُ قُلْتُ وَمَا يُخَاكُ فَأَوْحَى بَيِّنَةً إِلَى بَطْنِ سَهْمٍ ترجمه که گفت ضرورتیست طفل را از غائب ماندن گفتم چه گفتم می ترسد گفتم از چه می ترسد پس اشارت کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اثناعشریه بنسخه این اشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولادت او شک خواهد بود و بعضی خواهند گفت که حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب با سخات ازین معنی صریح ابا میکنند زیرا که سجع شکم را خون نمی باشد و اگر خون باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود و بالجملة مقصود از بیان اختلافات فرق ایشان و ادعای توانا هر یک بر فرمودات خود استدلال بر کذب و افترا سی ایشان است اگر خبر یک فرقه متواتر هم میشد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیه را با امام زین العابدین منا زعت نمیشد و لزومت بنحکیم حمرا سود و نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که اهل البیت اذی یحاک فیه ترجمه اهل خانه و انا تراند با سجع در خانه است از همین جا ماقبل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان بپس برود و بداند که اینهمه افتراآت این فرقه است که به صلمت وقت خود امامی را بنعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیازه و فتوح از تاهجان خود بنام امام مرقوم خود بتانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را بپس دلیل تقلید نموده در ورطه منکالت افتادند اِنَّهُمْ الْفَوَاقِلُ هُمْ حَسَنَاتُ لَيْلٍ كَمَا هُمْ عَلَى الْكَارِ هُمْ خَلْعُ عَوْنٍ ترجمه بدستی این جماع یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان بر قدم آنها دیده میروند

باب هشتم در معاد و بیان مخالفت شیعه با نقلین

در عقائد متعلقه بمعاد و فرق کثیره از شیعه مثل زندامیه و کلامیه و منصوریه و حمیری و باطنیه و قرامطیه

تسخیل بنیاریت شوند و افلاک همه بشت و باغ گردند و وجود همین عالم و مواد فلیک و عنصریه اوزنگ
 و مصورتی دیگر القا شود که مرکبات و معاون و نباتات و حیوانات و انسان و افلاک پیدا شوند و هر آن
 بسته گردند و همچنین زمین و وزخ شود و قوله تعالی **يَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ خَيْكْرًا كَرِيمًا**
وَالسَّمَوَاتِ وَبَرَزَنُ ذِي الْقَعْدَرِ تَرْجَمُهُ روزی که بدل کرده شود سواهی این زمین و آسمانها
 و بیرون آیند مردگان پیش خدای یگانه قمار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعثت منافی انبساط
 و امتداد آسمانست در آنوقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد عقیده دوم بر خدای تعالی
 بعثت عباد و واجب نیست که در ترک آن فحی باشد عقلی آری موافق وعده او بعثت و حشر و نشر
 شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذهب اهل سنت و امامیه قائل اند بوجوب بعثت و جوار
 عقلی و آیات کثیره که دلالت دارد بر آن که بعثت و معاد و وابسته بوعده الهی است و در آخر آن آیات
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَخْلُقُ الْمَيِّتَ و امثال باین عبارات واقع است صریح مذهب این عقیده ایشانست
 و در انبیاء گذشته که وجوب بر خدا معنی ندارد و منسک امامیه درین باب عقلیات ناقصه خودست
 گویند که هرگاه تکلیف بندگان با و امر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت
 ننگند ظلم لازم آید و ظلم فحیح است اعتقاد آن در جناب الهی فحیح تر و ثواب و عقاب بدون بعثت نمیتواند
 پس بعثت نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک
 متصور نیست چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید و دوم آنکه از کسی که ظلم متصورست مثل مالکان ممالک
 ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلاً شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش است همه بدهد و او تکلیف
 دهد بکار یک مقدار طاقت اوست و او انکار را سر انجام دهد هیچ اجر و مزد و رومی بر آن شخص واجب نشود
 باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اصابت ملامت ننگند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهه ظلم نیست
 بلکه عفو و حسان و از حق خود گذشته است کسی که این را ظلم خیال کند بغایت سفیه باشد و سابق در پناه
 از حضرت امیر حضرت سجاد و بنو ائمه منقول شده که اگر حق تعالی عابدترین بندگان خود را بعذاب آشد
 کافریه ابد الهی معذب کند آنهمه عدل باشد نه ظلم با جمله فرق شیعه را و در اینجا بدستور سائر
 عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط پیورده بر ذمه خدا بعثت و معاد را
 واجب ساخته اند و فرق مرقومه و راول باب تفریط پیش گرفته انکار بعثت نموده اند و منسک
 هر دو گروه عقلیات ناقصه خودست چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه می گویند که اگر
 بعثت و معاد واقع نشود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلاً و بعضاً و تنقیح اجزاء بدن

کافر و اوبعضاً و هو خلاف العقل و الشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصی شخصی را
خورد و بر همین خور و نداد و است کرد تا آنکه لطف او از اجزاء ماکول پیدا شد و از آن پسر
متولد گشت پس اجزاء بدن او یا مغذی خواهند بود یا منعم اگر مغذی اند اجزاء ماکول در ضمن او
مغذی شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تغذیه نباشد و صورت
اول ولیاقت تنعم نداشته باشد و صورت ثانی گویم خدا قادر است بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت
از تحمل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تمامها فضل شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عظیم
سازد و لطف از او متولد نشود و اگر متولد شود با احتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و از آن ولد داند متعلق
نگردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورد و از وی پسر بوجود آمده
بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمی کند کلام الدلیل علی معارضة مستدل کلاماً
یکفیه لا یتخلل و الموقوف علی ترجمه زیر که این دلیل معارضه است و صاحب معارضه
دلیل می آورد و اگر کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع است اینست طریق
جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح هوایی است که بهشت
در معرفت عام عبارت از برآمدن اوست دوران نبوی تصرف نتوان کرد که جزء بدن دیگر شود
و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل تجلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از اجزاء
ممتاز است و در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوایی عقد و ربط داده بدین قائم خواهند کرد
و خلاصه کلام آنست که مغذی منعم روح است زیرا که متالم و مثلند و اوست اما بواسطه بدن بدن
که بیرون روح جداست تالم و تلمذ و غیر معقول است و در ایلام و تلمذ بدن ماکفایت می کند
پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلمذ و در می مثل تنعم کافر و تغذیه مطیع و تناغم
تبدیل بدن برای روح لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق
خواهد شد خواه ابتدا خواه آنچه از بدن او تخیل شده بود قبل از اکل و بواسطه آن تنعم و تغذیه
خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی بر
استکمال و اینجا متعلق است به بدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرورت نیست بلکه
قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآنی نیز منصوص
کما انضمت جلودهم بجلودنا هم بجلود غیرها کیذوق العذاب ترجمه هرگاه که سخت شود
پوست بدن ایشان بدین و هم ایشان را پوست با سوای آن تاب بچند عذاب و مثلش

حال او مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر متسک کنند بسبع و عقل اهل السموات
 حقوقه تعالیٰ لا یدون فیها اللوات لا الموت الاوّل پس اگر در قبر حیات میبود البتّه موتی هم در
 عقب او می بود لیکن اکجاء یوم القیمه بکاتبان؛ پس دو موت می چشیدند نه یک موت جویش
 آنکه در قبر احیاء و امانت حقیقت نیست بسبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تمیّه
 بدن همراه آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلق شبیه است به تعلق عاشق بمشوق یا
 مالک بملوک یا صاحب خانه بخانه که الا تغذیه و تخیم می تواند شد و اینهم در صورتیست که آن بدن
 قائم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح است که نفس مجرّست و بدن حقیقی او روح هواییست
 و روح را تعلیق میکنند بدنه دیگر از عالم مثال بامکسب از اجزای جمادات بیسته و تشکله که بنیزه
 را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیای حاصل نشود و این از باب تنازع نیست زیرا که حقیقت
 تنازع انتقال روح است از تدبیر بدنی بدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه و تمیّه و این تعلیق محض
 بنا بر اعلام و تلذذ و خفا و غیره در تفسیر خود آورده است که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی فی کتاب
 تعلیم الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مهزیار عن القاسم بن فضال عن الحسن بن
 محمد عن یونس بن ابی ظبیان قال کنت عند ابی عبد الله جالساً فقال ما یقول الناس
 فی امر و اهل المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیکر خضر فی قنادیل تحت العرش
 فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان يجعل روحه فی حوصلة
 طائر ما دوس المؤمن اذا قبضه الله تعلق صیّر روحه فی قالب کفالیه فی الدنیا فیکلون و یکرهون
 فاذا اقدم علیهم القادیم عرفه بتلك الصور التي کانت فی الدنیا ثم رجمه گفت بود من نزد امام جعفر صادق
 نشسته پس گفت چه میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم می گویند که در سینه جانوران سبز
 می باشند و رقصند و لیا که زیر عرش است پس گفت امام جعفر سبحان الله مومن گرامیست نزد
 خدا از آن که بندد روح او را در سینه جانور مومن و وقتی که بمیراند او را الله تعالی بگرداند و روح
 او را در قالب شکلی مثل شکل قالب او در دنیا پس میخورند و میاشامند پس چون بپاید بر ایشان
 آئینه نشانند همان صورت که بود در دنیا فعنه عن ابی حمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا
 عبد الله عن امر و اهل المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ایدلهم لولایته لقلت فلان انتھ نقله عن
 الطبرسی و از بس که در عرف تعلق روح را به بدن مطلقاً ازین نوع باشد یا از آن نوع حیات
 میگویند و در بعضی آیات و احادیث این تعلق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلق را

در مدت مابین این دو موت گفته قول تکرارنا و متنا انتنبی و احیانا انتنبی الیه اینهم
در صورتی است که از موت اولی یکفر و موت مراد باشد و محتمل است که مراد از موت اولی جنس موت
باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه یکبار باشد خواه دوبار پس درین صورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الترویجیه لیسند الشیخین ای غلظت ان الاکرم و لعمری ما کذا
امر و احکام الخلق من تدبیر اجسام لها و الاجسام قسماً فی قسم تقصیرت فیها النفوس نصراً فاولیها
ذاتیاً من غیر واسطه و قسماً تقصیرت فیها نفساً فانما یوئلاً بالعرض فی واسطه جسم آخر قبله
ترجمه بدان که ارواح تا وقتی که ارواح باشند خالی نمانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدین
دو قسم اند قسمی است که تصرف می کنند در آن تصرف اولی بلا واسطه قسم دیگر قسمی است که تصرف
می کنند در آن ثانی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیش از دست و القسماً الاول لیس نحو ساجده
الحواس الظاهره و لانه غائب عنها فانها انما یحس بالاجسام التي من جنس ما یحسها من هذه
الاجرام التي كالنفوس و یوتر فیها سواء كانت بسیطة کلمات و المراء او مرکبة کلمات
و سواء كانت لطیفه کلاکرواح التجاریه او کثیفه کلهذه الابدان الحیویه الحیویه و
الاجساد النباتیه فان جمیعها ما لیس محلها النفوس و یقصر فیها بواسطه و اما القسماً
الاول المتصرف فیها النفوس فهو من الاجسام النوریه الاخریه حیویه ذاتیه غیر قابله للموت
و هو اصل رتبه مرتبه هذه الاجسام المشقة التي یوجد ههنا و من الروح التي یسحق بالروح الحیوان
فانه من الدنیاء ان کان شریفاً لطیفاً بالاصافه الی غیره و لهذا یقتضی
و یضمحل سرباً و لا یمکن حشوه الی الاخره و الذی کلاماً فیها من اجسام
الاخره و هی یحشر مع النفوس و یتحج معهما و یبقی ببقایهما استهل
ترجمه و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهره زیرا که او غائب است ازین حواس
زیرا که حواس احساس نمی کنند مگر آن اجسام را که از جنس این اجرام اند که محل این حواس
باشند مثل پوست و تاثیر میشود و در آنها برابر است که بسیط باشد چون آب و هوا یا مرکب
مثل موالید و برابر است که لطیف باشند مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل این ابدان که از
گوشت اند حیوان را مثل اجساد نباتی زیرا که اینهمه اجسام استعمال نمی کنندش نفوس تصرف
نمی کنند در آن مگر بواسطه و اما قسم اول که تصرف می کنند در آن نفوس پس آن اجسام
نوریه انحرومی است با حیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر و مرتبه

از اجسام پیرنگ که درینجا موجود اند و نیز از روحی که نام او روح حیوانی است زیرا که اینهمه از دنیا است
 اگر چه شرافت لطافت و ارد به نسبت غیر خود و ازین جهت تغیر می پذیرد و با بود و میگرد و بزر و دمی و ممکن
 نیست حشر و لیسوی آخرت و آنچه سخن مادر آنست از اجسام آخرت است و او خشر می شود و همراه نفس و
 متحد است با او و باقی است با بقای او انستی و اما عقل پس گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم
 و ادراک همه به قوت بر حیات است و حیات با فساد و بینه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور
 میت را ممکن نیست جوابش آنست که میت باین معنی بآنست نه روح و فساد و بینه و بطلان
 مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال
 حواس تعلقی بدن خودش یا بدن دیگر مثالی در اعلیٰ تعلقی تدبیر و تصرف و تغذیه و تمیّه خواهند داد
 و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوا سه نباتی از وجود می شود نه قوای نفسانی و حیوانی
 و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانی یا بقا و مشروط باشد بوجود قوای نباتیه و مزاج لازم آید
 که ملائکه اشعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافرت باشند پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
 ملائکه است که بتوسط شکله و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگرددند بآنگه نفس
 نباتی همراه داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق احوال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بر
 حسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند که مای بنیم شخصه را که مرده بر زمین افتاده است
 یا مصلوب بر جذع مدنی بران جذع مانده تا آنکه اجزای اعصابی او همه متلاشی شده و هرگز در وسط
 حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و پیچیری از آثار این امور دریافته شده بلکه برینه
 او چند دانه خردل باشد و ایم و آن دانه را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت نجس گردیم و دست
 رسانیدیم اصلا اثر احرار و درومی نمی بینیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی
 روح آن میت را بقدریکه ادراک و تالم و تلذذ از او حاصل شود و بیدنی از ابدان عنصریه موجوده
 یا مثالی مختصره متعلق می سازد و اینکار را بر انجام می فرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
 وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک نمیکنیم چه جامی حرکات و
 معند اواقع است بلا شبهه عند الملئکین و نیز ناظم در خواب خود را می بیند که باز نه خوش شکل جماع
 میکند و معاقله و بوس و کنار همه بعمل می آید و حتی که انزال و احکام هم میشود و تلذذ هم بر میدارد و
 این امور و دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه با عانت روحانیات که اکثرا حرکات
 آنها قائل اند و بچکس را محسوس نمیشود چنانچه از ثابت بن قریه در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا بچکس

قادرست بر آنکه دامنهای خردل را بر پستی خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصفت تعلقی که
 ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد است و هوکا یکهوکی و کلا یکهوکی
 میت خویش چون شے در خیز امکان عقلی آمد و صادق با و خبر داد و واجب القبول گشت خواه مالوف
 و عادی باشد خواه نباشد احوال و ولایات بر و سپر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب
 همین مرتبه دارد و در می شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که بنیبه
 شما گفته است که هر که از دنیای بی ایمان رود و او را به آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بله مجوسی گفت
 اینک سرهای پدر و برادر و مادر من است دست خود را بران بیه و اثر سوزش ازان دریافت کن
 خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که امی مجوسی دست برین دو
 بگذارد هیچ اثر گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان
 کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کاسن بود بسبب
 سخن ظهور نمود و گفت پس چرا انکار می کنی که شاید درین سه کاسه هم آتشی کاسن باشد و دست ترا
 محسوس نمی شود مجوسی تو بگو که دو با سلام مشرف شد و فرق اینست که سنگ و آهن را با هم سودن
 موجب ظهور آتش کاسنه آسانست و در بدن کافر بوجه نگون آتش است که اصلا دریافت
 نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محبوب باشند و چه میتوان گفت کسے در حق مریضه که بخارات
 حاره با ماده ملتبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند پناهی صاحب و اخس و امثال او را
 می باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار
 اسرار و نمودن و کشف امر او که مینماید درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی است و در انکشاف
 راکه بناس او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس که مضاد و مناقض و معینا برای تنبیه کلکین
 احوال قیر هم گاه گاه بر مردم شکست میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موصی از
 خوبی و بدی ظاهر میگردد و لهذا اصل تنیم و تعذیب بعد از موت نزد جایه فرق عقلا اقیقین و معقولین
 به است و ازین است که هر فرقه از هند و مسلمان و غیر هم در امداد و اعانت مردگان خود بافتحه
 و در رود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجاء ازان عالم ندارند این همه براسه چیست عقیده
 چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال دادن
 نامهای حسانت و سیات و صراط و حوض و شفاعت همه پرتا هر آنست ماول یعنی دیگر نیست و
 همچنین جنت و نار حیات و وجود است و تفصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

و فو که و شمار و عقارب و حیات و ادویه و عقبات و فنج جلو و تبدیل آن جلو و دیگر همه بر حق است و همین است
 مذہب این سنت و اکثر فرق روحانض مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیز را انکار کنند و تاویل نمایند
 و آیات صریح قرآنی و روایات صحیح خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل پس است عقیده پنجم
 آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کالمیه و منصوریه و مفضلیه و غیر هم گویند که ارواح
 تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدن به بدن و معا و عبارت از همین انتقال است پس ارواح
 کالمه بقا در حقه و طاعات انتقال میکنند به بدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب
 عافیت و صحت فراج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال میکنند
 به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغم و احزان است و گاهی تنازل میکنند بابدان حیوانات
 که مناسب ایشان باشند و اوصاف مثل مورچه براس حریص و شیر و پلنگ برای انجلاج و تلبک
 و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه براس مکار و غدار و بوز نه براس سخره و خرس براس
 وز و طو اوس براس خود دار و معجب و این عقیده در اصل مانع از همدوست و بعضی نصوص
 قرآنی را تحریف لفظی و معنوی بران عمل می نمایند مثلاً وَمَا مِثْلُ دَابَّةٍ فِي كَرِّ حَتَّى يَكْلَأَ كِلَا بَطْنٍ
 بِكِلْمٍ يَجْعَلُ كِلَاهُمَا امْتَالُكُمْ حال آنکه معنی آیت اینست که جانوران چرند و پرند و انواع جدا گانه
 اند مثل بنه آدم در آنکه هر یک را خواص و احکام و ارتقا فاقات مناسبتة الخلقه او داده اند و اگر
 مراد معنی تناسخ باشد لازم آید که چاکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افسر و حیوان
 در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ جانور شده اند حال آنکه مذہب اهل تناسخ این نیست و
 مِثْلُ كُلِّ نَفْسٍ جُلُودُهُمْ بَلَّ لَنَا هُمْ جُلُودًا غَيْرَ هَا که در حق و وزخیان معذب و در دست نه در
 حق ارواح منقله در دنیا و مثل کُلُّ نَفْسٍ لَهَا رِزْقٌ وَاَنْ تَخْرُجُوا مِنْهَا اَعْبُدُوا فِيهَا تَرْجِمَ هر گاه خواهند
 که بیرون آیند از آن آتش باز گردانیده شوند در آن که ضمیر راجع بنا را خرومی است و همچنین
 احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر شمر مردم در صور مختلفه باید عاسی ایشان
 مسا می ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در همین عالم انتقال روح از بدن به بدن
 واقع شود نه در عالم آخرت و احادیث دلالت برین دارند بران و نیز تناسخ اینست که بدن
 ثانی جمیع اجزایه مناسبت بدن اول باشد نه انبساط و امتداد اجزاء بدن اول یا تبدل
 صورت و شکل همان اجزاء و مع هذا اول قطعیه قائم است بر آنکه جزاء اعمال بتناسخ محال است
 زیرا که در حالت جزایا فاین تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق جزا محال و این هر دو محال

و برین صورت لازم می آید بیان ملازم است آنکه اگر شخصی اعمال نیک باید کرد مثلاً پس روح او اگر
بعد موت منتقل شد بدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف است و هم مخیر فی زیر که هر فرد
انسانی محل و بجهت تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی
منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد بدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی
و او را تنعم و تالم در آن بدن و پیش خواهد آمد پس در آن حالت مخیر خواهد شد حال آنکه مطابق تکلیف
نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است و در قباله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزای
عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان را هم در پیش آمده آنچه گناه گاران را در پیش می آید عبرت
چه قسم حاصل شود و مثل دارا عمل مخالط و ملتبس گشت و همچنین آنچه طبع را رسید غیر مطیع را هم رسید
تعلیم و اگر ارام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صاحبین بلکه انبیاء و ائمه را در ابدان فاسقین متعین
مثل سلاطین و امرأتناخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی مندرج
شوند و از سعادت بقاوت انتقال کنند و با وجود تعلیم و تکریم مستحق امانت و تدلیل گردند و اگر در
ابدان متعین صلحا و انبیاء واقع شود لازم آید که صلحا و انبیاء و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند
بلکه مساوی باز آید و معتمد کلمه منعم و آسوده و هو خلاصه الوقایح و نیز تقاق روح ببدن چند
مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام خالصه نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک
پس تعذیب مطیعین و انبیاء و ائمه لازم آید که ظلم صریح است و همچنین تعلق روح به بدن هر چند
مقارن تالم باشد خالی از راسخه هم نمی باشد و کوئی بعضی کلامی است پس تنعم فراغنه و جبار
لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانان لازم آید بلکه در هر زمان نقصان
ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر چه تنعمی شوند لازم آید خلوه مکلف از
مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلوه تکلیف در صورت انقطاع سابق و در صورت انقطاع
و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل می شود و در آخرت جزایان بنام گوئیم جزای اعمال
سابقه بر اعمال بدن اخیر منتفی و منقطع بود جزای اعمال واقع در بدن اخیر جزای ابدی و دائم باشد
اگر اول مقتضای عدل بود و ثانی ظلم شده اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص اقتضا
و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بود و بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر
ظلم باشد زیرا که از تنعم ابتدای و اتفاق محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون
تقصیر اظلام کردند با جمله تناخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقابیه و عرفیه است

و درین مقام ابطال همین اقسام از تنازع مقصودست عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا اما سیئه قاطبه و بعضی فرق دیگر هم از روانی بر رجعت بعضی اموات قائل اند و گویند پیغمبر و وصی و سبطین و اعدای ایشان یعنی خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و مروان و دیگران ائمه و قائلان ائمه بعد از خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه و جال هر چه ازین تفسیر را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند و باز بمیرانند و باز در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده **مِثْلَ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي عَمَلٌ صَالِحًا فَإِنَا تَرَكَتُ كَلَامَ آفَا كَلِمَةٍ هُوَ قَائِلُهَا مَتَى نَعْمَ وَ مَتَى نَعْمَ بَرَكُمُ إِلَهِي بِكُمْ يُخْتَلَفُ وَ تَمَسَّكُ بَابِن لَفْظِ سَتَ كَه مِثْنِ وَ كَلِمَتُهُمْ بَرَكْتُ إِلَهِي بِكُمْ يُخْتَلَفُ** پس جاے گفتن ششم است که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حد و تعذیر محال نیست زیرا که آخر آیت منع رجعت مطلقا میفرماید **ثُمَّ لَنُفِضَنَّ مِنْكُمْ مَتَى نَعْمَ وَ مَتَى نَعْمَ** که در زمان مهدی ابو بکر و عمر و عثمان را بر درخت صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب ترو تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمیع کثیر گمراه خواهند شد و خواهد گفت که برین پیچاره باطل واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب ترو تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلق بسیار خواهد شد و طرفه اینست که درین دروغ هم باهم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدما این فرقه است گوید که امیر المؤمنین رجوع خواهد کرد بدنیاد اَبه الارض که در قرآن واقع است اشاره با دست **مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ سُوءِ الْكَذِبِ** زیدیه قاطبه منکر رجعت اند و انکار شدند نموده اند و در کتب ایشان بروایات ائمه روایت عقیده بوجه مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند و **كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْفِتْنَةَ** وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْكُمْ تُرْجَعُونَ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَاحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ إِلَيْكُمْ تُرْجَعُونَ و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضاء دنیا آنها را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود و ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواهند شد و ایشان را تخفیف عظیم از عذاب سر و دائم در سحی ابدی حاصل خواهد شد و آن منافیه شدت خیانت و عظم جرم است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْغَى** و نیز اگر از تعذیب

ایشان در دنیا فقط ایلام و اندامی ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است **فَاكْحَاءُ**
عَبْدُ الْعَبْدِ قَبِيحٌ كَبِيْرٌ لِّغَيْرِهِ لَلَّه تَعَالَى وَالْاَرْطَا حَبَايَتِ اِيْشَانِ بر مردم است پس اولی واجب باین اظهار
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حبسیت خلافت ایشان محمد و ناصر و حسین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و بطین با قدرت این اتمام بانستی و اوتان بقیة است و ضلالت نمی افتاد و از کرده ایشان بیزار
میشدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر است گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلافت
حکومت و صلاح است پس ترک صلح لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند
و هر چه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجه دارد در اکثر عمر است نشود در آخرت که جمع عظیم است
اینرا با پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چند کسی از حصار آنوقت که دم آخرین دنیا است برخاستند
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و اگر اینها
در آنوقت زنده کنند کیست که ابوبکر از عمر و عمر از معاویه تفرقه نماید و امتیاز بدهد و هر چه را همین احتمال بود
که چندی را باین نام سبی کرده مثل زید بنی و عمری که در ایام عاشورا می سازند و یکشنبه توطیه بسته اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفته امام مدنی و دیگر ائمه دین باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است و فلانی عمر است چه گفته ایشان
در بطلان امر خلافت و عصب فطری ایشان مقبول نباشد که حاجت با حیا سی اموات افتد و نیز در خصوص پیغمبر و وصی آنهمه
را زیاده بر مردم دیگر یک موت با چیتید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود برای فعل
عبست حق تعالی کی رو امیدار و نیز چون اینها زنده کنند و بقرآن دریا بند که ما برای تعذیب و حد و قصاص
زنده کرده اند و ما بر باطل بودیم و ائمه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه بصوح نمایند باز تعذیب ایشان
چه قسم ممکن شود و نیز در خصوص ائمت حضرت امیر و بطین لازم آید که اینها باین مرتبه نزد حق تعالی زیون و دلیل بودند
که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون اجد از هزار و چند سال امام بودند
پیدا شد فریاد و مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت و باجمله فاسدین عقیده باطله زیاده از آنست که
و تخریب کننده اول کسی که قول رجعت آورد و عبد الله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جانشین جعفری در اول مائت تا نیمه برت
حضرت امیر نیز قاتل شد اما موقت بوقت نکو امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روزی در منزل جابر جعفری در آنجا
از وی سخن شنیدیم که رسیدیم که سباده است خانه برافند و امام ابوحنیفه گوید که ما داکیت آگد بینه جابر و سباده
مقطع چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل مائت ثالثه از و فاض رجعت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز برای تسلی
خاطر خود قرار داده اند عقیده پیغمبر آنکه حق تعالی هر که را خواهد خواست از بنده گان عاصی خود عذاب خواهد کرد و پاس هیچ
فرقه او را نخواهد بود و قول تعالی **لَا يَجِدُ بَيْنَ يَدَيْهِ سِدًّا وَ يَرَىٰ كُلَّ شَيْءٍ مُّخْبَرًا** و امامیه اعتقاد دارند که کسی را امامی هیچ گناه منزه

و کبیره و منسوب نخواهد شدند در روز قیامت و در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است و
 لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این عقیده را دلیل کنند بآنکه حب علی حکایت
 در خلاص و نجات این نفسیه اند که حب خدا و حب پیغمبر بر گاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چنان
 کافی خواهد بود حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامی از ویر رسید
 که آغا نام تو حسیست گفت کلب علی حامی گفت که غلام علی چرا نام نکر دید که نوبت به کلب علی رسید گفت
 باین نیت که شاید یک دروازه علی داشته بهشت در آید حامی گفت بخیر بک کلب خدا را در بهشت در آید
 نیست مشک علی از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حالا آنکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است
 و هم خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی و بهانه ترک طاعات و تکلیف کشی است از
 تلقی بالقبول نموده اند و نفس اماره ایشان در اینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس
 از آنجست که اگر امانی مرکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی او را عقاب نکند ترک و حب بزرگواران
 لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجبست چنانچه گذشت دین را عدل نام نهاده اند و با
 مخالفت روایات پس از آنجست که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از خدا
 خدا و بجزست رسول و قرآن و کعبه توسل بستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این بزرگواران با
 مرتبه ترسان و برسان بوده باشند کسی را چگونه محبت ایشان مغرور بود و بران تکیه کردن روایات
 در اصل این عقیده ایشان ما خود از یهود است و قَالُوا لَنْ نُمَسِّنَا النَّارَ اِذَا اَيُّهَا مَعْدُ وَاَحَدٌ دَعَاهُمْ
 فِيهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ فَكَيْفَ اِذَا جَعَلْنَا هُمْ لِيَوْمٍ لَا دِيْبَ فِيْهِ وَاَوْفَيْتُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ فَاَلَمْ يَظْلَمُوْا
 ترجمه و فریفت ایشان را در دین ایشان چیزی با که دروغ می بستند پس بی حال باشد انگاه که جمع کنیم
 ایشان را در روزی که شبه نیست در آن و بکمال داده شود هر نفسی را جزای آنچه کرد و ایشان ظلم کرده نشوند
 و عمده تمسکات ایشان درین باب و ایاتی چندست که روسامی ایشان برای فریقین متعارض و متعارض
 کرده اند از جمله روایات این بابویه قمیست و اکثر جنس نقد قلب از کیسها همین بزرگ بر می آید و وی
 عَلِيٍّ الْقَرَأْتُ عَنْ الْمُعْظَلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ قُلْتُ يَا اَبِي عَبْدِ اللَّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَسِيْدُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ قَالَ
 لَا نَحْبَهُ اِيْمَانٌ وَبُطْءُهُ كُفْرٌ وَاَمَّا خُلُقُ الْجَنَّةِ لَا هَلْ لَا اِيْمَانٌ وَالنَّارُ لَا هَلْ لَكُلِّ فَمَوْ قَسِيْمُ الْجَنَّةِ
 وَالنَّارُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلَّا تَحَبُّوْهُ وَلَا يَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مَبْغَضُوْهُ ترجمه گفت که گفتیم مرا امام جعفر صادق را
 از چه شد علی علیه السلام قاسم خست و نار گفت که حب او ایمان است و بغض او کفر و جز این نیست
 که پیدا شد خست برای اهل ایمان و دوزخ برای اهل کفر پس او قاسم خست و نارست داخل نشوند

در جنت مگرد و شداران او و داخل نشوند و در دوزخ مگرد و شمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
 که حضرت ائمه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند و الا کذب خود و تکذیب ابا خود کرده باشند و درین آیات
 بچند وجه مخالفست قواعد مقررہ شریعت است اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض و کفر باشد لازم نمی آید
 که آن حب خبیث و ناپاک باشد زیرا که سایر انبیاء و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسم الحجه و النبیینند
 و دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شود
 و دیگر ائمه باید گفتن و انید او ادون رو باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد بلکه خبری از اجزای
 ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این پرطای هرست سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا من یحب
 صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و عمرو و عاد و ثمود و بدو فرخ نخواهد رفت زیرا که این صفت
 علی نبوده اند و هو بالاجماع چنانکه اگر از نیمه مسلم و شتمیم باز هم باید عا ساسه نداشت زیرا که لا یدخل الجنة الا من یحب
 مقتضی نیست که خیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون صبیحا
 بهم واضح است پنجم آنکه اگر از نیمه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق و فاضل مثل علاء و کیسانیه و نادسیه و طحیه
 و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذہب الامامیه چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهد ف زید
 شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یجوز جنة من
 به هو مستبده فقال یا محمد ان الله الا علی یقرئک السلام و قال فحمل یحیی و رحمتی علی ختی
 لا اعدب من ذاکه و ان عصای ذاکه ارجم من عاداه و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلوات
 آپیش من جبریل و افوخش حال بود پس گفت یا محمد بدستی که خدا تعالی میخواند بر تو سلام و فرموده است و محمد بنی
 من است و حرمت من و علی حجت من است عذاب نکم کسی را که دوست او باشد اگر چه عصیان من کرده است و تخم
 کسی که دشمن او باشد اگر چه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه در اینجا معنی نبوت و حقیقت بصیرت علی
 ثابت شد زیرا که حیط طاعات منکر خاصه انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بودن
 او اثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان عاصی را سبب علی از عاصیان
 غنی نیست و طبع را بغض علی را طاعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و زکوة و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل است
 و حرمت محاسن و کباثر نیز بدستور مباح باشد غیر از حب علی و بغض او و در اینجا نیز بدیهه لازم آمد که قرآن مجید
 برای ضلالت خلق نازل شده و ملاحضه حدیث در این بنود چه در تمام قرآن شنی که بکارست یعنی حب علی و
 بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف محاسن
 نمیدن را بر کس محال میشود پس تعلم قرآن بخیر می دانست می کند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض شق و سخر و کلفت

و ملال از آن حاصل میشود و چیزیست که در آخرت بجا آید از آن بومی نداده اند معاذ الله من خلقت کلمه و نیز مثل این
کلام اعزاز گیرین است و اما دوست نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سده داخل نفس و
شیطان به جوش شده و اندازین قسم کلام فرماید و چون حالت این روایات معلوم شد حال روایت دیگر درین باب
از ترتیب معتبر و ایشان باید شنید و تناقض و تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک مادوی سید هم و سید
حسن بن کثیر است از حضرت قال نظر النبوی صلی الله علیه و سلم الی علی بن ابی طالب فقال هذا خیر لک و لیس
و خیر لآخرین من اهل السموات و اهل الارض من هذا سید الصدیقین هذا سید الوصیین و اولی
المقیرین قال لعلکم لا تحجلین اذ کان یوم القیمه کان علی نافع من لوقی الجنة قد اضاءت من صفة الیقین
من ضوئها علی راسه تابع مؤصح من الذبیر جرد و الیا قوت فتقول الملائکه هذا ملک مقرب
و یقول النیسون هذا نبی مرسل فینادی المنادی بین یحیی بطلان العرش هذا الصدیق که کثیر
هذا وصی حبیب الله علی بن ابی طالب یقف علی مکتب جنتهم فخرج منها من یحب و یدخل
یها من یبغض و ینادی ابواب الجنة فیکد حل فیها من یشاء و یفسر حسیا
ترجمه از جمله انچه روایت کردیم ایشان مقتدای ایشان حسن بن کثیر از ابی ذر گفت نگاه کردیم بر سومی علی بن ابی طالب
پس فرمود و این شخص ستر اولین است و نیکترین از اهل آسمانها و اهل زمین این سید صدیقان است و این سید صیان
است و امام متقیان است دست کشت است سفید رود و سفید دست و پا و چون باشد در قیامت او باشد بر شتر ماده
از شتر آن جنت که روشن شده است میدان قیامت از روشنی آن شتر زیرا او تاجی مصع از زبرجد و یاقوت باشد پس گویند
فرشته این فرشته مقرب است و گویند پیغمبران ابن نبی مرسل است پس ندانند نادوی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق
اکبر است این وصی دوست خداست علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جهنم پس بیرون کند از آن کسی را که دوست دارد و داخل
کند و آن کسی که بغض دارد و بیاید بر دروازه های جنت پس داخل کند و آن هر که خواهد حیاتب این است صریح ناصت
بر آنکه بعضی عصاة از محبان امیر و داخل خواهند شد و ایشانرا نیز خواهد آورد و بعد از عذاب و جنت داخل خواهد نمود
پس این جماعه اگر از محبان او بنویسند پس بر پشت چراغها داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چراغ در رخ درآمده بودند
و من خلقت مادوی ترجمه از جمله انچه روایت کردیم بابو بکره القحقی عن جابر بن عبد الله رضى الله عنه
قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان عبدا مکث فی النار سبعین حرقا کل حرقه سبعون
سنة قال ثم الله سال الله تعالى الحق فحدثک ذالک ان یرحمه فاحرقه من النار و غفر لک
ترجمه گفت که رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند در دوزخ هفتاد سال هر سال هفتاد سال فرمود و سپس
باز آن بنده سوال کرد و الله تعالی را بحق محمد و آل او آن که رحم کند بروی پس بر آورد و او را از آتش

و مغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر بغض بود چرا باز در بهشت درآمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان است که بار گذشت دروغ گویا حافله نمی باشد و بر ظاهر است که محبت حضرت امیر هرگز فائده نمی کند کسی را که مخالفت با عقیده آنجناب داشته باشد و طریقۀ آنجناب را ترک داده بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت بطین و قبول و دیگرانمه باشد و محبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و مصلحان دوزخ و عذاب حالانکه این معلوم که او نیز نزد ایشان ملقب بمغفیر است در کتاب المعراج خود روایت نموده است **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ هَيْدَلًا هَيْدَلًا حَقَّ بِصَبْرٍ كَالسَّيِّدِ اللَّيْلِ أَكَانِي جَلِيدَ الْيَوْلَا بِرَسْمِيٍّ وَحَلِيٍّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ مَا اسْكَنْتُهُ جَنَّةً** ترجمه بدرستی اللہ تعالی فرموده است محمد اگر بنده عبادت کند مرا تا بگذرد و مثل مشک کند و بیامد پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را ساکن نکنم او را در جنت خود پس کیسانیه با وصف وجود ولایت بطین و غلاة با وجود مخالفت عقیده امیر باید که ناجی و بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که درین روایت وجود ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرت امیر هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص بهین جهت باشد که وجود ولایت امیر سبب گوییم درین صحت وجود ولایت محمدیم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی باشد در جبط اعمال بے آنکه وجود ولایت علی را بدخلی باشد پس از اینجا معلوم شد که در اینجا وجود ولایت هر یک فردی فردی منظور است و **يُحْيِيكَ الْمَدْعَاوُونَ** این کلام منجر شد بدگر احوال فرق شیعه و عیال از اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلص و ناز خواهند بود و اثنا عشریه ناجی صرف اند این است مشهور میان ایشان و این مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علما را اختلاف است بعضی گویند که مخلص در ناراند **لَعَلَّكُمْ اسْتَحَقَّ أَنْ تَجْعَلَ الْجَنَّةَ** و بعضی گویند از دوزخ برآمده و در بهشت خواهند درآمد و این نوبخت و دیگر علماء ما گویند که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و بهشت نخواهند یافت بسبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقوم که از اهل علمای امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده فاند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند و باقی فرق شیعه چندمی در دوزخ معذب خواهند شد و باز بهشت خواهند رفت با بحاله تندیب دائمی با حق و منقطع در حق مجبان حضرت امیر با جزم ثابت میکنند و نیز صاحب التقوم گفته **وَأَمَّا سَائِرُ الْفِرَقِ كَالْمَسْلُوكِ** فکلهم مخلص فکلهم مخلص و التناذر پس از اینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلص در ناراند حالانکه محبت حضرت امیر دارند و آنرا جزای ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر طرد او ملک مقتضی شد

بکذب و افتراء و اختراع و ابتداع ایشان پس بر دو چند اهل سنت هم در مسائل فقهیه با هم مختلف شده اند لکن هر یک متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طریق متنوعه در فهم معانی و علل شرایع موجب اختلاف اینها گردیده بجملاً این گروه که اصلاً شرایع مخصوصه ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گو یا شریعت یهودیه یا نصرانی است یا بیدانیت و ناشتر منودست یا دساتیر صائنین است و دساتیر جمیع و تنوع است و نام کتاب صائنین است و چون این بحث بغایت تطویل بخوابد ناچار نمونه از خز واری و اندکی از بیاری در اینجا ذکر نمایم العاقل فکفیه که بشارة اول احکام ایشان حکم است بکفر صحابه و خلفای ثلثه و چند سی از اسماء امواتین که احب از بن جبرئیل پیغمبر بود بالاجماع مخالفت این حکم بآنرا که الله پر طاهر و روشن است و دو تم تفصیل لعن عمر بر ذکر الله در هیچ شریعت دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال فکری است طاعت ثلثه و ده اند چون بای آنکه نفس طاعت از حج و انست و در قرآن مجید صریح وارد است **وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلَیْنَ وَ لَیْسَ لَکُمْ مِنْ اَمْرِ شَیْءٍ** و هم آنکه لعن اعظم مهاجرین و انصار و خلفای ثلثه و اکثر غیره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیره و عاتقه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانست و این نیز مخالفت اسلوب جمیع شرایع و ادیان است زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را انواع اید او برنج رسانیده قوله تعالى **وَ اذْخَلْنَاهُ الْکَهْنَیْنِ اِلَیْ فِرْعَوْنَ یَسْؤُهُمْ** **لَکُمْ سَوْءُ الْعَذَابِ یَتَقَبَّلُونَ** **اَبْنَاءَ کُفْرٍ وَ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَ کُفْرٍ** و قوله تعالى **وَ کَذَلِکَ یَاکُفُّ عَنْکُمْ لَعْنُ رَبِّکُمْ** **وَ اَشْیَا طَیِّبَیْنَ لَا یَنْسِلُ** **لَهُمْ شَرِیْعٌ** است و مشرب لعن یکی را از اعداء انبیاء و مرسل فرض ساخته و تقسیم اعمال و بان اشتغال نفرموده بلکه مندوب مستحب هم نگر ناییده و بران ثواب و اجر و عده نموده چهارم احداث شعبه ندرست یعنی نیز دهم ذمی که دین عید را تفصیل و اول بر عید الفطر و بعد از اضحی واجب اگر کسی که در آن که صریح مخالفت شریعت است پنجم احداث عید یا شجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لؤلؤ که مجوس قاتل عمر سه شین و وزیر هم از ربع الاولی بر عزم ایشان **ذُو حِی عَلِیِّ بْنِ مَطَّاهِرٍ الْوَاسِطِ عَمْرٍو الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِیْ قَالَ هَذَا الْیَوْمَ یَوْمَ الْبَیْئَةِ الْاَکْبَرِ** **وَالْیَوْمَ لِلْفَاقِیَةِ وَ الْیَوْمَ الْبَیْئَةِ وَ الْیَوْمَ الْکَوْفِ الْعَظَمِیِّ وَ الْیَوْمَ الْبُکْرَةِ وَ الْیَوْمَ الْتَسْلِیَةِ** و ابن عباسی دل کس است که در اسلام احداث این عید نموده و من بعد او تاج او شدند و بعد از زمانه بعید باین نسبت با کینه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسان است که با شماع خبر قتل امیر المومنین ابن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و او را در زمانه تمام و روز فاخته و در علیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه برایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان انچه گذشت بود بدست و بلند دین روز این عید را قرار داده اند که خبر قتل بایشان دین بفرستاده بود و الاقل حضرت عمر و هشتم ذمی که است بلا اقلات و دفن ایشان غره محرم پس اگر آنکه این عید را بگردند و از چار تبدیل نمیند

و خود شبیه هم باین معترف اند که این عید و روزمان الممه بنمود اعدا است همین احمد بن احمق است ششم تعظیم روز نوروز
 که از اعیان و مجوس است قائل اینند **قَدْ خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ الْأَكْبَامَ** و این تعظیم محصل بتغایر رسوم جاهلیت است
 در اسلام از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز روزه نگیرد و فالوده آورده بود از و پرسیدند که چرا
 آوردی او گفت **الْيَوْمَ مَهْجُومٌ الْقَيْدُ** جز فرمودند که ندیدم خدا کُلَّ يَوْمٍ مَعْجُومٌ تا کُلَّ يَوْمٍ و این اشاره
 بدقیقه است یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بر سرکان عرض شمالیه
 متوجه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حراتی پیدا میشود و ناسیه ثوران میکند و نفس نانی را
 تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و ظهیر حرکات است
 از دایره الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصیر را جلای میدهد و روح را منتعش میسازد
 و ارتعاشات خاصه انسانی از نزاع و تجارت و صناعات و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت
 حیات بعد الموت نمودار میگردد و قوله تعالى **وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا** و **وَجَعَلَ**
النَّجَادَ لَشَوْرًا و **وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا** و **وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا** و **وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا**
 پس این وقت احمق و اوسلست بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تا مل کند میتواند دریافت که قدرت یک
 دوره شان روزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صبح تا نیمه روز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه
 و گلگدای شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دایره نصف النهار رسید و حکم آن شده که
 بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت نیز مردگی و غلبه تشنگی و بیس و خشکی در جهام
 پدید آید و چون بغروب نزدیک شد حکم نیز آن گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از اسخراط بار تغلغ اقبال
 نمود و گویا براس السجده رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برون هفتم تجویر سجده بر
 سلاطین ظلمه که آنچون باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است
 قوله تعالى **لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِنَاءً لَّعَبُدٍ** و قوله تعالى
الَّذِي خَلَقَ الْبَشَرَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
 ترجمه چنانچه نمیکند خدای را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداندا آنچه پنهان میکنید و آشکارا
 مینماید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکند و حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکارا است خصوصاً
 در شریعت مصطفوی و تسک سجده ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجا است که احکام آدمی را
 بر احکام ملائکه قیاس ننمائند و همچنین تسک سجده و انچه یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجده و مصطلح بود
 دوم تسک پیشانی و قیاس نیست میشود که در شریعت مانع آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت

منسوخ است والا حق و ادولی باین تعلیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت امیر و سبطین و دیگران می‌شدند و شاه عباس و شاه طهماسب حالاد رسائل فقهیه شروع می‌رود و از انجمله است حکم بطهارت آب که باو تنجا کرده باشند و هنوز محل مستنجج پاک نشده باشد و اگر آنجا است و آب مختلط شده و منتشر نشده یعنی که موجب یادت و زن آب گردیده باشد و حکم صحیح مخالف قواعد شریعت است قوله تعالی و یخرجهم علیهم الجنایات و الخالف و ایات ائمه مجاز و اه صاحب کاشف و عیون علی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر و کحار و اه ابو جعفر الطوسی عن عیبه الله بن سینان و ابی بصیر و کحار عن ابی عبد الله علیه السلام و کحار و دی فی کتات المسائل الیهنا عن علی بن جعفر انه قال سألت اخی موسی بن جعفر عن رجل منی ماء وقع فیهِ اذ قیل بول هل یصح شربیه و الوضوء منه قال لا الشیء لا یجوز استقماله و طرفه است که مذکور است تا عشرین است که چون آب باز در گزیده باشد بوقوع نجاست تنجس میشود و لکن معلوم نیست که در آب تنجاس بیه یادت مقدم که حدان النجاسات است چو غوبی و یا کینی بهم سیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی تنجس نمیشود و از این سله و مسائل دیگر که عنقریب می‌آید صریح و واضح میگردد که اگر آدم زایشان حکم که گاو و دوز و زنده و باز نیم فکری است که اگر سله و یعلی ترجمه اسلام بالاتر است دیگری برو و بالانیت از آدم تا کافورک بس است و اگر کسی از اثنا عشرین سله شود و انیک تنی ابن مطهر علی حای حاضر طهارت آب تنجا و جواز استعمال او را بارزید و اراجمیات فرقه نوشته است و از انجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه و بعضی و این عقیل و این حکم که خلاف آیت است انما الخمر و الکمار و الا نصاب و الا کلام رجی عن علی بن جعفر و حسن و لغت اشد نجاست را گویند چنانچه در حق خمر فرمودند فانه حسن و نیز خلاف روایات ائمه است که در کتب شیعه موجود است کحار و اه صاحب قریب کاشف و صاحب کتات المسائل و ردی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا یصل فی الکتاب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت ندی و ان مخالف حدیث صحیح مستفق علیه است ردی اگر و ندی عن موسی بن جعفر عن ابی یحیی عن علی بن ایه قال سألت الیهی صلی الله علیه و سلم عن المذنب فقال یغسل کتف ذکریه و ابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاست ندی آورد لکن فتوی و عمل بر این ندارد و از انجمله است حکم بعد از انتقام وضو بخروج ندی حالانکه از ائمه خلاف آن است کنند و دی الطوسی عن یعقوب بن یحیی عن ابی الحسن انه قال المذنب من الذنوب و ردی اگر و ندی عن علی قال قلت لابی سبکی النبی صلی الله علیه و سلم عن ابی عبد الله علیه و سلم قال یغسل کتف ذکریه و وضو بخروج ندی پس فرمود وضو کند غسل وضو نماز و از انجمله نسبت که حکم کتات بطهارت و دی و آن بول غلیظ است بلا شبهه و بول حسن است باجماع شرع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز

غسل کند چون بر سیده شد بر و در آن کیفیت غسل جنابت و نیز غسل روز را سنت است که بنیت قلای بنیت فحشاء است
و این حکم مختص اختراع و ابتداء است و چون بر آنکه در کتاب ایشان نیز که بی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از امیر و دیگران نقل نموده
که روز روز غسل کرده باشند عذاب هرگز روز روز را نمیدانند و این روز را عید خاصه مجوس است و نیز نیم یک شب
مقرر کرده اند و روایات آمده بر خلاف این ناطق است *وَدَوَى الْعَلَاءُ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَسْكِرٍ عَنْ أَحَدِهَا قَالَ سَأَلْتُ*
عَنِ النَّبِيِّ فَقَالَ مَنْ يَكُونُ مِنَ اللَّوَجِبَةِ مَرَّةً لِلْيَدَيْنِ وَدَوَى لَيْلَتِ الْمَرَأَى عَلَيْهِ عَيْبٌ مِثْلُ عَيْبِ مَنْ يَكُونُ مِنَ اللَّوَجِبَةِ
نوح حاکم الکندی عن أبي الحسن الرضا ع و مع جبهه در تیمم فروده اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر
نوزه و قلنسوه و از این جور و کمربند و عمامه و هر چه بر بدن مصلی باشد از آنچه در پیماهی اذان نماز جاری شود اگر آلوده است
و خواه خفیه خواه غلیظه مثل برآوردی نماز جائز است و هیچ خللی نیست و این حکم صریح خلاف حکم قرآنی است *خَلَعُوا ثِيَابَهُمْ*
و بلا شبهه این چیز را در عورت و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منع شده و ثیابا و ثیابا تا این خبر را در واد
می کردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل از ناز و کرته و پانچا و بنجون خرم و قروح ملطخ باشد نماز جائز است حال آنکه خون
و بیغم خواه از خرم خود باشد و خواه از خرم دیگری بلا شبهه نجاست است و نیز گویند که در نماز نافله خواه صلی قائم باشد خواه قاعد
و همچنین در سجده تلاوت استقبال غیر جهت قبله جائز است و این صریح احوال است در وین چیزی را که از آن بآن نیامده
حالت سواری و سفر البته از این متنی است بر روایات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آمده بدون این خبر هرگز ثابت نیست قلای
و دیگر اینچه میرسد که بعضی خود دشمنان را می دود و درین مسأله مقدم که شیخ ایشان است و در کثر العرفان فی احکام القرآن اه اخصاف پیروده
و بجا گفت این حکم حکم قرآن اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ستاده شود که نجاست خشک انسان برین
موقوف باشد لکن بدن جامه آنچه پس نماز جائز است حال آنکه طهارت مکان نماز از قرات و مسلمات شرع است و نیز گویند که اگر
کسی بر روی پای خود را یا هر دو را دود دست خود تا مرقعین و سیم پیچ است آنجا که بر این خبر که انسان ببول دست خود بپزد
جرم او را از آنکه ناید بی آنکه ثابت شود که نماز جائز است و همچنین اگر جمیع بدن او را در آب یا بوعه که بر آن زنده و بول باشد غوطه
و در و جرم نجاست بدیش نباشد بی شست و شو نماز او جائز است و بر خطا هست که طهر بدن غسل نمیشود و بر بول جرم زایل
از متحقق نمیکرد و متعالی خاص را بر این می آفریده است *قوله تعالى وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَ بِهِ*
و آنرا *لِيُطَهِّرَ بِهِ* و نیز گویند که اگر مصلی بعد از نماز در جامه های خود که خشک انسان است گریه و زاری
در یافت کند نماز او جائز است *لَا يَكُونُ فِي الْكُفْرِ بِيَدِ غُلَامٍ* و بر خطا هست که طهارت ثوب از زهره ضرورت
نماز است و شرع و نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر دگر خستیدن خود چسبانده بی ضرورت نماز
نماز او جائز است و طهارت که در شرع مستحضر است و جمیع حالات مخصوصا در حالت مسلو و مناجات بجه مرتبه

ایشان موجود است دَوَّی مُعَاوِدَیْهِ بْنُ وَهَبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ إِذَا كُفِّرَتْ أَطْرَقُ وَأُفْلَحَتْ فَتُحْتَمَلُ
 ترجمه و چون نماز قصر کنی روزی افطار کن و چون روزه افطار کنی نماز قصر کن و نیز گویند که کسی در سفر او اکثر اوقات
 او باشد مثل مکاری و ملاح و تاجر می که تلاش بازار را میگرد و نمازهای روز را قصر کند و نمازهای شب را تمام نماید
 اگر چه بقدر پنج روز در انشای سفر اقامت هم کند نص علیه القاصی ابن سراج و ابن زهره و ابو جعفر الطوس
 فی السَّیَّاتِ و الْمَبْسُوطِ و حَالَانِکَ رِایَاتِ ائِمَّةِ نَزْدِ اَیْشَانِ خِلَافِ اَیْنِ حُکْمِ سَبِیْهِ و در لیل و نهار فرق نکرده و در
 مُحَمَّدِ بْنِ یَاوُزَیْهِ فِی الصَّحِیحِ عَنْ أَحَدِهَا أَنَّهُ قَالَ لِلْكَأْبِیِّ وَ اَلْمَلَأَ اَلْهَمَّ إِذَا حَجَلَّ بِهَا سَخَسُ فَلِیَقْصُرَ
 و فیکند شبانی سفر شود ایشان را پس قصر میکنند دَوَّی عَبْدُ الْمَلِکِ بْنِ مَعْلُومٍ عَنِ الصَّادِقِ وَ نَزْدِ اَیْشَانِ رِایَاتِ اَیْنِ حُکْمِ سَبِیْهِ
 گردانند بغیر چهار سفر سفر می که بمسجد بکشد یا مدینه یا کوفه یا جانب کربلا و این نیز در جمهرت و مختار مرضی و جمعی
 دیگر آنست که جمیع مشاهد ائمه همین حکم دارد و حالانکه در نص قرآن إِذَا احْتَرَبْتُمْ فِی الْکَلَامِ مِنْ مَّطْلُوقٍ وَاقِعٌ شَدَّ
 و امیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده و روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است و نیز
 حکم کرده اند تبرک جمعه در غیبت امام حالانکه خدا تعالی میفرماید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اِذَا دُعِیْتُمْ
 لِلْمَلَأَ اَلْهَمَّ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلَیْ ذِکْرِ اللّٰهِ بَدُونَ تَقِیْهِ بِحُضُورِ اِمَامِ و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه
 خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد و زن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند بر
 هر سبب حالانکه در جمیع شرائع صبر واجب است در مصائب و جرح حرام و در اخبار صحیح و واقع است لَیْسَ بَیْنَکُمْ
 خَلْقٌ وَ سَلَفٌ وَ خَلْقٌ ترجمه نیست از میان ما هر که موثر باشد و زبان آوری کند و جامه بدرد و نیز وارد است لَیْسَ
 مِنْكُمْ بِخَلْقٍ الْحَبِیْبُ وَ کُلُّهُمْ لِحْدٌ و ترجمه نیست از میان یکس که چاک کند گریبان و طهارت بخورد و خنجر را را

مَسَائِلُ الصَّوْمِ وَ اَلَا عِتْكَافُ

حکم کند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالا جماع مقصدات صوم اکل و شرب جماع است و لهذا جمعی
 از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن از این مسئله گریخته عدم فساد اختیار نموده اند و طرفه آنکه بطلی غلام و در بر روزه
 فاسد نمیشود بنا بر مذہب اکثر ایشان حالانکه از ائمه خلاف آن مروی است و تمام است اجماع دارد بر آنکه هر چه موجب انزال
 باشد و مقصد صوم است خواه وطی و قبل خواه و در بر و نیز نزد بعضی ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است
 و روزه را بخیل نیست و بعضی از ایشان گویند که خوردن برگ و دختل مثل برگ تنبول و غیره در روزه حلال نمیکند
 و بعضی گویند که خوردن آنچه محتاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با اینهمه اگر در آب غوطه زنند بآنکه چیزی
 از آب در بینی یا در گلوی او قضا و کفاره هر دو واجب گردد و بجان الله چه افراط و تفریط است و چه در افتادن است
 از مقاصد شرع و علل احکام و نیز گویند که روزه روز عاشورا از صبح تا عصر حرام است حالانکه در پنج تیرستی و در غیر

که بعض روز روزه باشد و بعض بی روزه و این مسائل همه شبانه هفتاد و دو روز است که در ایشان خوردن بعضی اشیاء و
 هفت جائز است و تمام روز روزه گرفتن ضرر نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هفتاد و دو روزی که هفتاد و دو روز است
 هیچ یک از این غیر وائمه درین روز با خصوص روز نکرده اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که شکات در سجده و
 سجده می که در آن بی یا و هفتی جمعه تا که ده باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالفت قرآن است و آنکه عاقل
 فی المساجد و بوی خوش شنیدن و عطر مالیدن متکلف باشد مخطورات انکارند حال آنکه طیب برای دخول
 مساجد بالاجماع سنون است و متکلف که مجاور مسجد و منتهین ملائکه است و ملائکه را با قطع با طیب لغت نیست
 و از تن و دشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد باستعمال طیب

مسائل فی التزکوة

حکم کنند بآنکه روز در نیم غیر مسکوک زکوة واجب شود و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی در ملک بسیار است و چون
 آخر سال شد آنهمه را زواریا آلات لهو یا آوند ساخت زکوة ساقط شد اگر چه یکت زایش از تمام سال این حلیه کرد و همچنین
 اگر در واج آن و بیاید اشرفی درین مدت زائل شد و بجای او دیگر را بچ گشت زکوة ساقط گردید درین مسائل تأمل
 باید کرد که به قدر از مقاصد شرع و در افتاده اند و نفس صریح مخالفت کرد و قوله تعالی و الذین یکفون و ان الذین
 و ان فیضه و لا یففقون ما فی سبیل الله فیشرفهم بعد اب الیهم هر جا که در کلام غیر وائمه غنیت زکوة مذکور است بلفظ
 و فقته آمده نه بلفظ در اتم و نه انیر را حج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب شود تا وقتی که بعد از تبدیل
 و تحمل نقدین نشود و نیز حکم کنند بعد از وجوب زکوة در مال که مردی یا زن مالک آن شد و آنرا سر مایه خود قرار داد یا
 متاعی خرید بنیت کتاب یا زینت سرمایه کرد یا بالعکس حال آنکه شارع فرموده است اذ و اذکوة انما یکلم و در مال و این
 چیز هیچ شبه نیست و نیز حکم کنند با سواد مال کوة از تحق چون فقر او زائل کرد و بعد از آنکه مالک است و بعضی فقیر نبود
 حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در هیچ ملت و شرعیت روا نشده اند و تحقق وقت گرفتن کوة شرط است نه اتم

مسائل فی الحج

گویند که اگر شخصی مالک دو رمله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لکن گمان میکند که چون بعد از حج بخانه خواهد رسید
 زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد و بروی حج واجب نمیشود و بعضی علیه ابو القاسم فی التلایح و فیهم حال آنکه شارع
 حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را بزواده و نفقه اهل و عیال مادت اتمت تفسیر فرموده پس
 تمام شدن نفقه بعد از آمدن و معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدم هر کس بوجهی مانع بود
 قیام میکند و محطل نمی ماند و پدید آید و تحت و بنزد و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زانندست و نیز بعضی از
 ایشان گویند که سرعورت در حج فرض نیست حال آنکه خدا و اذینشکه عند کل مسجد و روایات صریح

خدیجه را که در عهد خلیفه اول بدرست خالد بن الولید اسیر شده آمده بود تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از لیلین او بوجود آمد پس اگر جهاد اوقات و تقسیم آن خلیفه صحیح نمیداد حضرت امیر چرا انصرت نمی نمود و در جواب میگوید که نزومار و اسیر صحیح رسیده است که حضرت امیر از اعتراف فرمود باز نزومار نمود اینقدر نمی فهمد که عثمان بدون ملک تصون نیست پس اول مالک شد بعد از آن اعتراف نمود و اعتراف هم نوعی است از نصرت و ربه یثبیت المذبح

مسائل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در بیع شرعی نیست بلکه و نه حضرت امیر و در زبان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بربان عرب عقد کرده باشند بلکه آنکه و بیوع ایشان را که بربان خود منعقد کرده بودند نافذ و جائز داشته اند و بیع معقول نشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود و درین عقود و مقصود اظهار مافی الضمیر و اظهار مافی الضمیر هر قوم را بلفظی معین معتاد است و نیز گویند که جدا با وجود بیع بیع مال ضعیف مختار است و ولایت دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب الی بعد از اهل نیست و نیز

مسائل التجار

ویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدا می فرماید اَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَقَالَ لَا اَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ و مومن و غیر مومن درین باب برابرست زیرا که بنای تجارت بر بیع تحصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و احوال بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد کرد یا لا اسلام محض تجارت نماید و را جائز نباشد بعضی بلاد و کشورها مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و چین این آمده محروم باشند حالانکه انبیاء ائمه تقریر بر تجارت مومنین باهم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

مسائل المرهون والدين

نیند که رهن بغیر قبض مرهون را جائز است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند به تعالی قرآن مَقْبُوضَةٌ بَدْوَنَ قَبْضٍ فَاَنْذَرَهُمْ مَقْصُودُ تَحْقِيقِ نِشْوَ زِيَادَةً اِنْ كُنْزُ كَرِيمَةً رَقْبَةُ مَرْهُونٍ دَخَلُ نَسِيتِ بَرِّمَلِكٍ كَرُوْدَارِنْدَه اِست و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن او گرفت هر چه هست بین قبض است که عند الحاجة از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این بهم نباشد فائده رهن چه خواهد بود لهذا مخالف بروایات صحیح ائمه است وَیُحَمَّدُ بْنُ حَبِیْبٍ عَنِ الْبَاقِرِ وَالثَّاقِبِ قَالَا اَنْهُمْ قَالَا اَنْ هُنَّ اَلْمَقْبُوضَةُ و نیز گویند که منفعت رهن جائز است حالانکه صحیح ریاست و نیز گویند اگر کسی که

کسی را بگریز و رفت و طی با آن کنیز که گریز کرده را جاز نیست حال آنکه محض زنا است و نیز گویند اگر کسی مردم خود را بکسی
 مملوک که را بگریز این شخص آدمی است و این را در عرف فقها هم و گویند که بگریزد و جاز نیست و اگر باین و باین
 و دیگر گویند که با جماع کند و پس پیش نیز جاز نیست و شاعت این کلام و مخالفت او با قواعد شرع برضا نیست
 و نیز گویند اگر شخصی قرض خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص بگریز بول نکند حلاله لازم میشود و کفایت علیک
 اَبُو جَعْفَر الطُّوسِي وَ شَيْخُهُ اَبُو النَّعْمَانِ و درین حکم خیلی غایت است هیچ جا در شریعت
 نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسأله عمل جاری گردد موجب فساد می گردد و نیز در فقری
 قرض داران خود را بر سایر کاران در سبب واری دومی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال سایرین
 در سبب واری و همه در حواله گدایان زمینهای مسجد جامع بر باد رود و طوعا و کرها طرف نمائش است

مسائل الغصب و الامانة

گویند که اگر شخص مال کسی را غصب کرد و نزد کسی را و وصیت نهاد آن مال را واجب است که مالکان وصیت کنند بعد
 موت موصی حال آنکه خدا تعالی در انکار امانت چه قدر تشدید فرموده و اگر آن موصی غاصب است گناه غصب و امانت است این را
 انکار چگونه جایز باشد و در دفع گفتن قسم خوردن چه قسم و با باشد و نیز گویند که اگر مالک آن منصوبه پیدا نشود و از تلاش کسی
 آن منصوبه را بقرین صمد نماید حال آنکه از مال غنیمت کردن بی اذن و در شرع جاز نیست قول تعالی اِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ
 اَنْ تُؤَدُّوا اماناتِ اِلَى اهلِهَا و قَالَ الَّذِي حَسِبَ اَنَّهٗ اَمَّا اَمَّا نَكَهَ اِلَّا مَوْتَهُمْ وَ كَذَبُكُمْ تَرْجِعُوهُمْ
 امانت بسوی کسی که امین گرفت ترا و خیانت کن از کسی خیانت کرد و از تو و خود خیر و رحمت و عفو و انوار الحسنى و نیز گویند
 که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و مال خود آن قسم بخت که امتیاز در میان هر دو ملک باشد مثل غیر با شیر و غن بار و غن
 هیزات با جزات و کند ما بگذرد و آب آب و شکر با شکر همه مال را حاکم منصوبت بداند سجان اند و نیز با صرح ظلم غصب
 میشود و نیز که منصوب منه را مال غاصب حق نیست و علی غلام غلام تو کرد و نیز اگر شخصی کینه خود را نزد کسی امانت گذشت و بگوید
 که هرگاه خواهم باین کنیز جماع کند نزد ایشان جاز نیست و آن امانت در ایستاده که با آن کنیز بی محابا محبت داشته باشد

مسائل العارية

و همچنین اگر شخصی شخصی گفت که جمیع نافع این کنیز را بجهل کردم آن شخص را جماع آن کنیز حلال الطیب میشود و عاریت دادن
 قرض کنیزان خواه به خصوص خواه و چنین جمیع منافع نزد ایشان جاز نیست و ام و در این برای طری عاریت و اودن رست و
 احکام معاملات نفس مریح قرائی است قوله تعالی و الَّذِي هُمْ لِقَائِهِمْ يَنْصَرُونَ اَلَا هُوَ الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ و اما مملکتها یا انهم
 قَاتِلُكُمْ بِمَنْ قَاتَلَكُمْ وَ قَاتِلُكُمْ بِمَنْ قَاتَلَكُمْ وَ قَاتِلُكُمْ بِمَنْ قَاتَلَكُمْ وَ قَاتِلُكُمْ بِمَنْ قَاتَلَكُمْ وَ قَاتِلُكُمْ بِمَنْ قَاتَلَكُمْ

مسائل اللقيط

و نیز گویند اگر طفل یهودی یا زوارشان نمود که زنده نماند و کسی برسد از راه اتفاقات کردن و در خانه خود نگذارد و گنبد ایشان را بر نیست و حال آنکه طفل یهودی را هم خون بیاع دارد و خود که آن لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلی خوابان میباشند و در ترک انفاطاد و بلا باشند و است که با موجب آن طفل بسبب خردسالی عاجز است از دفع مویات و کسب نفقه پس انفاطاد و مویات تر باشد از انفاطاد با لوزا

مسائل الإحالة والحيوة والصدقة والوقف

و نیز گویند اجاره غیر از زبان عربی منعقد نمیشود و نیز گویند که هر که برای جهاد یا کار دیگر کیداری قطع الطریق خود را نکند و در زمان غیبت امام مهدی حتی اجرت نمیشود و نیز که جهاد و زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح نشود و نیز گویند که اگر شخصی ام ولد خود را نکند شخصه سافت برین دست و جیل گرمی و فرج او را برای نگیزی حلال کرد و دست برای اول دست و دلی برای ثانی و نیز گویند که به بنمودن غیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم به بنمودن و گویند که بخشیدم و گویند که فقط دست و عاریت فرج میشود و نیز اکثر ایشان گویند که رجوع و صدقه جائز است حال آنکه خدا تعالی میفرماید که لا یطو اوجدها و یمنع من یفیر ما یدک العاید فی عهد فیکد کالکذیج و فیکم گفته اند که اگر به رو وقت کردن جائز است خدا و اند که در گریه فائده است بان کدام انتفاع تا وقتا و جائز باشد باز خدا یا اگر گریه باز کار دلی گریه های مادی می باشد و گفته اند بالاجماع که وقت کردن فرج جاریه درست است پس آنجا به سخره برود و متعه کند و اجرت آن هر کسی که برای امری وقت کرده است حلال طیب است نوش جان فرماید و گفته اند علی بن ابی طالب حلال است طریقت و این را جامی بوندی هیچ تفاوت نماند

مسائل التکاح

و نیز گویند که با وجود خویش ترک نکاح کردن صحیح است حال آنکه خلاف سنت انبیا و اوصیاست زیرا که خود هم نکاح کرده اند و دیگر از ائمه هم نکاح فرموده اند آری انبیا و اوصیا این مسئله علوم نبوده خواهش جماع بعده و فرج عاریتی نیز دفع میتوان شد بار بر داری نکاح چه ضرور و نیز گویند که نکاح مکروه است در آن ایام که قمر در عقرب باشد یا سخت اشعاع حال آنکه این خبر با مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول فقه است و موافق روش صاحبین فیه گویند که دخول با زن قبل از آنکه رساله شود حرام است اگر چه توانا و پیر گوشت باشد حال آنکه این مقدمه را در شرح هیچ اصل نیست و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن اوقات جماع و زنان حین مثل آبگوید که این قدر در رد و شب این قدر جماع خواهم کرد و در یکماه این قدر جائز است و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه میسر است حال آنکه خدا تعالی میفرماید که لا یطو اوجدها و یمنع من یفیر ما یدک العاید فی عهد فیکد کالکذیج و فیکم گفته اند که اگر به رو وقت کردن جائز است خدا یا اگر گریه باز کار دلی گریه های مادی می باشد و گفته اند بالاجماع که وقت کردن فرج جاریه درست است پس آنجا به سخره برود و متعه کند و اجرت آن هر کسی که برای امری وقت کرده است حلال طیب است نوش جان فرماید و گفته اند علی بن ابی طالب حلال است طریقت و این را جامی بوندی هیچ تفاوت نماند

المؤمنات فَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِلَّا فَرَقَ ذَلِكَ بَيْنَ خِيَتِي أَلَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ ترجمه این نکاح کنیزکان برای کسی است
 که تبره از زنا و آن نصیب از خیر لکمه و اگر متعه یا تحلیس جائز می بود خوف رنج و حاجت صبر در تکلیف اما چه تحقیق
 می شد و آنچه میگویند که کَمَا اسْتَقْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَلَهُنَّ أَجُورُهُنَّ فَريضة در حق متعه
 نازل است غلط محض است و روایت این از عبدالله بن مسعود دیگر صحابه محض اقرار است اگر چه در تفاسیر غیر
 معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و به نفسیه که خلاف نظم قرآنی باشد گویا روایت از صحابه
 گفتند سمع و مقبول نیست زیرا که حق تعالی اول کلمات را بیان فرموده است قَوْلَهُ تَعَالَى حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَيْمَانُكُمْ
 إِلَىٰ قَبْلِهِ وَالْحُصْنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ باز می فرماید و أَحِلَّ لَكُمْ
 مَا دَرَكْتُمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْكُمْ یعنی ما سوامی این مجرمات بر شما حلال کرده شد لکن باین شرط که ان تَبْتَغُوا
 بَأْمَانِكُمْ یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیس فروج و اعارة آن ازین شرط باطل شد
 زیرا که آن سودا می مفت است باز فرمود که مُحْصِنَاتُهُنَّ مُحْصِنَاتٌ یعنی در آن حالت که آن زنان را
 خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا بدگیری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور و ارید
 و آب خود ریختن و او عیبه می را خالی کردن قصد نماید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط در حفظ
 اصلا منظور نمی باشد زن متعه را همین محمول است که همراه با یاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع
 میفرماید فَمَا اسْتَقْتَعْتُمْ مِنْهُنَّ إِلَّا بِعَيْنِ يَدَايِهِمْ یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر منتع شد به بدخول و وطی
 پس تمام مهر لازم میشود و بر شما و الا نصف مهر و این آیت را از ما قبل خوطع کردن و بر ابتدای کلام حمل نمود
 صریح با اعتبار عریه باطل است زیرا که حرف فایده می کند از قطع و ابتداء و موطی سازد و ما بعد را با قبل و آنچه
 روایت کنند که عبدالله بن مسعود این آیت را باین لفظ میخواند فَمَا اسْتَقْتَعْتُمْ مِنْهُنَّ إِلَّا بِعَيْنِ يَدَايِهِمْ
 پس اول در صحت این روایت حرج است زیرا که در کتب معتبره یافته نمیشود و دوم آنکه اگر از روایت ثابت شود
 قرات منسوخه خواهد بود و قرات منسوخه جگه و اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص
 که آیات دیگر صریح مخالف این قراة ثانیه منسوخه است سوم آنکه اگر ازین همه در گذشتیم باز هم به متعه ولایت
 نمی کنند زیرا که إِلَّا بِعَيْنِ يَدَايِهِمْ متعلق باستمتاع است نه بعد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس عریه میشود
 نه باستمتاع پس مضمون آیت چنین شد پس اگر متع یافتند از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر ادا
 نمایند و فائده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر متعلق است بگذشتن تمام
 مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موعجل میدارند الی بقاء انکاح پس
 این تا جیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود و الا در حکم شریع بعد از یک وطی اگر خواهد نام مهر را

ناید سیرسد و اگر اهل اجل سمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر و ابد آدرست نشود
 باجماع شیعه در است و سیاق این آیت و هو قوله تعالى و منی که کیست طح منک طو که الا به
 نیز در مقدمه شایع است یعنی اگر این قدر مال ندارد که هر هفته حرائر را تواند داد پس نکاح کند کنیزگان و در
 دینی خود را در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است
 بلکه اگر کسی در سیاق این آیت تأمل کند حرمت متعه صریح در می یابد زیرا که درین آیت اکتفا به نکاح کنیزگان
 فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا می گفتند که منی که کیست طح منک طو که الا به
 در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه به کفایت است بلکه حکم لکن جدید لذت
 بهتر و نوبتری نمودن کنیزگان را باین تنقید و تشدید و التزام شرع و وقیه و حلال کردن چه در کار بود
 باجماع این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیه که بر عموم شیعه و ابالات بر حمل متعه میکنند
 حالش معلوم شد که در حقیقت مقدمه بالعکس است و معذرات شیعه استدلال است و طرف مخالف طرف منع و مانع
 را فقط احتمال کافی است چه جای آنکه و ظاهر و متبادر هم باشد استدلال را بوسی احتمال هم ابطال میکنند چه جای آنکه قومی غالب باشد

مسائل الشرائع والطلاق

در مسئله رضاع اگر بازنده را طفل سیر شده شیر خورد و این بازنده بارسپه در پی بلافاصله باشد موجب حرمت میشود
 و اگر لا علی التوالی بازنده بارسپه شیر خورد و بازنده بارسپه شیر خورد و بازنده بارسپه شیر خورد و بازنده بارسپه شیر خورد
 بود و باجماع است منسوخ شده لکن زیادتین پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود این زیادت و این قیاسی از مخرعات
 ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریح کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از انچه روایت میکنند
 که شیر خوردن مطلقاً در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه آن مقام
 مقام احتیاط است در اینجا عمل باحوط در کار است که مقدمه بحرمت نکاح است تا برآه ذمه یقیناً ثابت شود و چنانچه
 بوجوب عمل بالا حوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقدار و کمتر العرفان و رجحان کفاره بین تصریح نموده
 نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر نظام است حاجت بیان ندارد و طریقت
 که اگر مرد و زن را بر زن خود که بگوید اکتب مطلقه و اکتب طلاق هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود و آنکه
 گویند حلقه حالانکه شایع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق نموده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای
 اخبار از طلاق است پس حلقه نیز چنین است برای معانی انشاء عتق و هیچ ترکیب در لغت موضوع نیست
 هر چه این الفاظ اخبار بکار میرود مثل اکتب حراً و اکتب حلیه و خود ایشان قائل اند بوقوع
 طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی پرسید که هل طلقک فلاه پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح در اینجا

بمنہ اخبار اوست نماز و از وجوب مقام چہ قسم واقع میشود نیز گویند کہ طلاق بغیر شہدین درست نیست
 مثل نکاح حالانکہ قطعاً از شرع معلوم است کہ اشہاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع نیست
 نہ برای آنکہ وجود حضور شہدین شرط طلاق ناجز است مثل نکاح و توارث جمیع است از حضور پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تا زمان اممہ بر همین بوده است کہ در وقت طلاق ہرگز طلب شہود و شہادت
 و وجہ فرق در میان نکاح و طلاق یہ خطاہر است زیرا کہ در نکاح اعلان ضرورت تا از زمانہ
 و محل نہمت نکرد پس اقل حد اعلان دو شاہد مقرر فرمودند بخلاف طلاق کہ در آن اعلان ضرورت است
 لَعَدَمُ التَّيَسُّدِ بِشَيْءٍ حَتَّى يَمُتَّ وَ لَعَدَمُ التَّكْمُلَةِ فِي تَرَكَ التَّحْبَةِ وَالْجَمَاعَةِ لَيْسَ
 طَاقٍ مِثْلُ بَيْعٍ وَابَارَةٍ وَ سَائِرِ عَقُودٍ سَتَ کہ برای خوات انکار اگر شاہدان را حاضر کنند تا شہادت
 دہند و انقضای آن شد نہ با و الا ضرورت نیست و نیز گویند کہ بکلیات طلاق واقع نشود اگر زوج را حاضر باشد
 حالانکہ فرق در حضور و غیبت نہی خلاف قاعدہ شرع است زیرا کہ در البقاء طلاق ہرگز ضرورت غیبت نہی
 اعتبار نکرده اند و بیچ باب پس این فرق تشریح است از طرف خود و نیز گویند اگر شخص مطلق الذکر مسلم نصیبین
 نہی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحہ طلاق داد و عتہ واجب نشود حالانکہ خود ایشان قائل اند بہ ثبوت کسب
 ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال خلوت ازین شخص بہم رسید پس عتہ چرا واجب نشود زیرا کہ وجوب شہاد
 برای معرفت علوق است و امکان خلوت ازین شخص موافق قواعد طبیعہ ثابت و صحیح زیرا کہ محل غیبت
 نہ نصیب پس احتمال است کہ در وقت مساحقہ می از سوراخ مرادہ در غم رحم رسیده باشد و رحم از اعذب سرج
 نموده باشد و ولد متعلق گردیدہ بخلاف آنکہ کجای قطع الاثین باشد کہ از وی تولد نہ ممکن است گویا پیش
 سالم بود و نیز گویند کہ طہار واقع نشود چون زوج از البقاء طہار ضرار زوجہ خود خواہد ترک و طہ حالانکہ
 شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضار است پس اگر در اضار بیچ وجب نشود تا نقضت با مقصود شارع
 لازم آید و معہذا مخالفت نص کتاب و احادیث و ائمہ است کہ بے تعلیق واقع است و در کتاب ایشان مرد
 و صحیح و نیز گویند اگر نظام از اداسی خصال کفارت عاجز شود و ہمزہ روزہ گیر و این کفایت نہ کند
 و ظاہر است کہ این حکم تشریح دین است از طرف خود و بخلاف ما اکثری اللہ بہرگز در شرع اصل ندارد
 خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط کنند کہ زوجہ می باید دخول بہا باشد حالانکہ در نہت نہتاً
 کہ در محل جبار الا حق میشود زیادہ از آن غیر مغل بہار الا حق میشود و لعان برای دفع عار نہت است و معہذا
 نص کتاب است قولہ تعالیٰ وَ الَّذِينَ يَرْكَبُونَ الْأَنْهَارَ لِجَبْهَتِهِمْ لَا يَنظُرُونَ إِلَى شَيْءٍ وَ هُمْ يَسْتَعْجِلُونَ الْقَتْلَ وَ هُمْ
 و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود کہ اینہا مقاصد شرعیست را نفہمیدند و از طرف خود بعقل ناقص خبر آفریدند

مقبول است لَنْصَلِّ عَلَيْكَ يَا بَنُو مَرْيَمَ و این صریح مخالف قواعد شرع است که بلاشکو و هیچ دعوی مقبول نیست
 قوله تعالى فَلَمَّا كَلَّمَاوَا اَعْلَيْكَ بِاَدْبَعَلَهُ شَهَادَةً قَاوَلْتَكَ عِنْدَ اللّٰهِ هُمْ الْكَافِرُونَ ترجمه
 پس چنانچه او و نذر آنکه چار مرد گواه پس چون نیاوردند گواهان را پس آن گروه نزد خدا همونها کاذب اند
 و مقصد شرع که حفظ اموال است صریح در اینجا فوت میشود و از انجمله آنکه اگر دشمن شخص بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاهد نداشت
 آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد و لَنْصَلِّ عَلَيْكَ شَيْئًا الْمَقْتُولُ فِي الْمَبْسُوطِ حال آنکه
 در شرع این قسم او را مقدر حد و اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی حارزنا چون عاجز شود از اقامت بینه واجب است
 آنکه اهل انصاف و صافی القلوب و در اینجا که دشمنی علامه صریح برستی است و دروغ قسم از نظر باید نداشت و با هم احوال
 آنجا که اهل انصاف و صافی القلوب و در اینجا که دشمنی علامه صریح برستی است و دروغ قسم از نظر باید نداشت و با هم احوال

اصول الشهادة والصيعة والطعام

و در کتاب الشهادة نیز عجیب غریب چیزها میگویند شهادت طفل نابالغ ده ساله در قصاص مقبول میگردد حال آنکه طفل
 نابالغ اهل بیت شهادت در هیچ مقدمه ندارد و قوله تعالى وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ وَتَقْرَأُ
 قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول شود و در کتاب الصيعة و الذبائح صریح مخالف نص قرآن
 صید اهل کتاب را حرام دانند و ذبیحه اهل سنت را مردار انکارند و ذبیحه کس که در وقت ذبح استقبال قبله نکند
 حرام دانند و برین امور صریح دلیل از شرع نیست و عموم مخصوص مطلق این شرط را بدست قال الله تعالى
 وَكَانَ اِمْتِثَاذُكُمْ اَنْتُمْ لَكُمْ عَلَيْهِ اِنْ كُنْتُمْ يٰۤاَيُّهَا مَثُو حَبِيَّتٍ و نیز گویند که اگر کس بآله غیر معتاد
 شکار کند آن شکار حلال است و او نشود و حال آنکه فرق در آله معتاده و غیر معتاده اصلا نیست و در کتاب الطعمه
 تخفیف مساعی مختصره دارند شیر جانور مردار و شمشیر و احوال دانند و نان آردی که بآب نجس خمیر کرده باشد
 حلال دانند و آن آرد بآب نجس مخلوط شود که رفیق گردد و در جمیع اجزاء آرد بآب نجس بسیار مداخلت و سرایت نماید
 حلال دانند کَمَا ذَكَرَ الْحَلَالُ فِي التَّذَكُّرِ و طعمی که در دس پچال ماکیان افتاده باشد
 و مضاعف گشته و شور با می و فالوده که در دومی آب استنجاسی مردیاری و قدری از پچال ماکیان انداخته
 تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و تا هم چنین از آب کریم که در دومی مردم بسیار
 استنجاء کرده باشند و خون حیض و نفاس در آن ریخته باشند و ندی و دومی و پچال ماکیان بیشتر در آن
 افتاده و مضاعف گشته و گس هم در آن آب شاشیده باشد اگر آشته و فالوده از آن تیار سازند و بر آن
 افطار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آشپزخانه و شربت
 بکار برند جائز و حلال است و همچنین اگر آشته بقدر پاکیزند و در دس یک پاکیزد و دم سفونخ انجلیخته
 باشند نزد ایشان حلال است یا از بول چهار و فرس قدری در آن افتاده باشد نیز حلال است حال آنکه

در نص قرآنی جمیع این جنایات را حرام میفرماید قَوْلُ تَعَالٰی وَ لَیْسَ بِکُمْ عَلَیْہِمْ جُنَآئِیْتُ و نیز نزد ایشان اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد و لکن زیاده بر تن متعارف طلب مینماید و این گرسنه نیز زوار است اگر بدی می تواند داد و اما نظر بر یاد حق شن کرده اگر با گناه و غضب از آن شخص طعام بگیرد حلال است

مسائل الفرائض و الوصایا

از مسائل الفرض عدم توریت جد است در صورت وجود این الابن و غیره و این مخالف اخبار صحیح است که در کتب ایشان موجود است رَوٰی سَعْدُ بْنُ حَنْفَلَةَ عَنْ اَبِی الْحَسَنِ عَلَیْہِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بَنَاتِہِ فَلَمْ یَقُلْ لَیْسَ لَہُنَّ اَنْتُمْ تَرْتَبُہُنَّ بِرَسْمِہُمْ اَوْ اَزْمِیْرَاتِہُمْ وَ خَرَّانِہُمْ وَ بَرَدِہُمْ گفت مجرد آنست حصه است و باقی دختران پسرا و نیز عدم توریت ولد الولد است مع وجود الابن و این مخالف کتاب است یُوصِیْکُمُ اللّٰہُ فِیْ ذٰلِکَ و ولد الولد با شبهه در اولاد داخل است قَوْلُ تَعَالٰی وَ اَبْنَاءُ خَلِّ وَ اَبْنَاءُ کُمْ قَوْلُ تَعَالٰی یَا بَنِی اِسْرَآئِیْلَ اذْکُرُوْا قَوْلَہٗ تَعَالٰی یَا بَنِی اٰدَمَ لَا یُفْتِنَکُمُ الشَّیْطٰنُ و نیز مخالف اخبار صحیح است که درین مقدمه وارد است و در کتب ایشان مروی و موجود برادران و خواهران مادرے را از ویت مقتول میراث ندهند و زوجہ از زمین و از قیمت زمین میراث ندهند و طوفه آنست که قاتل را از ترک مقتول و ویت او میراث دهند اگر خطا قتل کرده باشد یا شبهه خطا حالانکہ انتہائی اکثر است عام است و خصوص کتاب در توریت زوجہ و خواهران و برادران نیز عام است تخفیف زمین و ویت از کجا ثابت شود و پسر کلان است را تخصیص کند از ترکہ میت بشمشیر و قصه و خاتم و پوشاک میت بدو عوض و اینهمه مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث پسرم را و اگر بجنور سلطان یا قاضی یا کو تو ال فاعطی و در از جنایت او و از میراث او و این حکم توره دینیه نشان است نه حال شرع و نیز چون که نسخ حکم شرع متبرہ نایند و اعمام و انبامی اعمام و جدات را بطنعہ الایمان محروم دارند مطابقا از میراث و در مسائل وصایا مطروف را تابع طرف گیرانند مثلاً اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی پسندونی آنچه در آن صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود و در ایشان و وصیت تحلیل فرج جایز برای شخصی تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد مجنون واجب دانند اگر بازن عاقله زنا کرده باشد حالانکہ خبر صحیح متفق علیہ مخالف آنست وَ هُوَ قَوْلُهُ رَفَعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰی یُفِیْقَ و نیز رجم واجب کنند بر زنی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع بازن دیگر که یک است مساحقه کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تا زیاده باید زد و حالانکہ سحاق با کسی زنا نمیکوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نگردانند و حد قذف واجب کتبه بر آن کسان که دیگر بکر گوید یا

الزانیة وما در آن دیگر کافره بود حال آنکه در نفس قرآنی حد تنزیف مخصوصی است و کافره هرگز محصنه نیست و حرمت ولده امان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند که اگر شخصی که در مسلمان محصومی را کشت ازان کور قصاص نباید گرفت حال آنکه آیت قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی دیگر نیز خود و طعام دارد و آن گرسنه را طعام نمیدهند گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته بخورد و قصاص و دیعت هیچ بر آن گرسنه واجب نمیشود و حال آنکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارشان آن مسلمان باید داد و وارشان مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت نیست و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع جایز نیست و نیز گویند که اولاد و غیر السن آن ذمی را و وارشان بمقتول غلام و کنیز خود سازند حال آنکه کتبی و از سرة و تذکره اخبر می آید قرآنی است با جمله اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیارست و برای نمونه انقدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن گردد که این اصول سر اسر در فرع و فروع نسبت با کلمه کردن و این مذاهب را مذاهب آن پاکان دانستن در چه حدست از بهتان و افتراء و مخالفت روایات که نزد ایشان موجودست از جناب آن بزرگواران باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین عائشه صدیقہ رضی الله عنها که شیعه در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزرگ خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن را بنویسد که بعد از تتبع و استقراء معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قبح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی الهی است و معلوم است که معزله تقریباً نکاح عصمت اینها هیچ نبوی از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نگذاشته اند که معنای و کبار سحر جناب ایشان نسبت نموده و هر چه را پایاب و احادیث با ثبات رسانید و در هم چنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده اند و خارج و لواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین دتیره پیش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست که اینهمه غوغو سگان نسبت نبور افشانی ماه است اصلاً نقص منزلت آن بزرگان نمیکند و اذ انتك تفحص من ناقص فحی الشیء اذ لی باقی کامل تر همه و چون برسد ترا عیب کبری من از ناقصی پس همین گواهی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المومنین توان دانست که این بدگویان از کمال عناد و نهایت احمقانه تا این در تنها بجز همین چند شبهه که وراول فکر از هم می پاشند نیافته اند حال آنکه زیاده بر نقد و در تجنیس عیوب ایشان ساعی بوده و کسی که در تمام عمر خود کار یاد و زنده

بعل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق
انام داشته باشد و اسبابهای گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یکجا
داشت باشد و هر روزه کار خطا از سر برزند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است

مطاعن ابو بکر رضی الله عنه و آن پانزده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابو بکر با لای منبر پیغمبر برآمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
گفتند که یا ابابکر! کنیز کن منبر حبس تا ترجمه امی ابو بکر فرود آید منبر جدید بپس معلوم شد
که ابو بکر لیاقت این کار نداشت جواب امامین در زمان خلافت ابو بکر با لای جماع صغیر السن بودند زیرا که
تولد امام حسن در سال سوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است و شعبان و وفات پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در اول سال پانزدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بر آن ترتیب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدانند و احکام بر آن متفرع
نمیکند بر تقدیر اول ترک تفسیر که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که آنجناب
ابو بکر را در تاجری وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخلافت
او سرانجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جبهه او را
مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیکند و دو قاعده لطافت
که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود داشته بنشیند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتیاز او را با استعمال آورده
اگر چه برضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را برکش باین اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد و هر چند انبیاء و ائمه بکلمات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز میباشند لکن احکام
بشریه و خواص سن صبی و طفولیت درینها نیز باقی است و لهذا مقتدی بودن را ببلوغ مجرد کمال عقل فرود داشته اند
بلکه قبل از اربعین منصب نبوت کسی عطا نشد و الا فادامه العاد و الشاید مر فی حاشیه العقد دوم
و مثل مشهور است که الصبی صبی ولو کان نبیا طعن دوم آنکه مالک بن نویره زنی جمیل داشت
خالد بن الولید که امیر الامرا ابو بکر را بطمع از ویش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب بن او اسبهای
بکاح برد آورده مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت و وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد و حال آنکه زن او آنقدر
نیز که بکاح و استاء عدت درست نیست و ابو بکر صدیق نه بر خالد عذر نازد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه
استیفاء قصاص و اجراء حد بر ابی بکر واجب بود و عمر درین کار بروی انکار خود و بجا گفت که اگر بین من و ابی بکر
از تو قصاص بگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب معتبره و تواتر اخبار است

باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلحه بن خویلد را سدی تنهائی که با نعوامی شیطانى این دعوى باطل آغاز ننهاده بود بنواحى
 بطاح حوصه نموده سیر ایا باطراف وجانب و مرحدات و بر طرفیه سنوئیه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومى که تبارند اگر آواز افشان
 در آن قوم بشنوند دست از غارت و قتل و منیب باز دارند و اگر آواز افشان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب
 قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و و و از دمار آن قوم بر آرند اتفاقا سیریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان
 شان بود مالک بن نویره را که با امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ریاست بطاح و حدست اخذ صدقات سکان آن نواح
 بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و عجا
 و دیگر که هم در آن سریره بودند عکس آن ظاهر نمودند و اینقدر خود بشهادت مردم گرد و نواح بی ثبوت رسیده بود که هنگام
 استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک ابن نویره حنا بندری و دف نواری و دیگر لوازم حرم
 و شادی آورده شهادت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر
 این کلمه گفت قَالَ دَجَلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین و این افت
 بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه افکار و مردمان آن زمان بود و سابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وفات اثر
 وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رو نمود و گفت باری از موت این شخص خلاص
 شدید باز بحضور خالد این اداوار تداروی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون این خبر بدین
 منوره رسید و ازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفتة نیز با اختلاف آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب
 در اول و له همین دانست که این قتل بجا واقع شد و بر خالد قصاص حدی آید چون ابو بکر صدیق خالد بحضور
 خود طلبید و از وی هتسار حال نمود و از این وعین ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافت متعرض حال او نشد
 و او را باز منصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص حق قسم
 بر خالد می آید و حد و تاج را بر وی واجب میشود و آیدیم بر این که تنبیه بر یک حیض من حربه را هم ضرورت و خالد
 انتظار این مدت هم نکشید پس جمیع این نکات این ملحق بر خالد است نه بر ابو بکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معتمدین
 روایت که خالد همان شب با آن زن محبت داشت و هیچ کتاب معتبر نیست و اگر بعضی کتب غیر معتبره یافته میشود
 جواب آن نیز همراه این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت
 و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغُنَّ حُجَّتَهُنَّ وَلَا تَحْضِلُوهُنَّ
 و فیکه طلاق بدین زمان را پس سند بعد عنود پس نبذ کنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و کلاخ
 او حلال گشته به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همینست مذہب جمیع فقهای اهل سنت و چون در بنیاب الزام
 اهل سنت و اثبات مطاعن بزوایات و مذاهب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و لا محذور

حاصل نخواهد شد و کسی که میگوید یا ای خدایا که بگویند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْجَبْرِ مَشْرِقَهُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامَةُ وَغَيْرِهَا حَقْلٌ عَلَیْكَ یَا لَکُلِّ اَهْلِ الْبَرَّةِ مِنْهُمْ مُسْلِمٌ وَمَالِکُ بْنُ کُوَیْلٍ اِلَّا اَحْمَا قَالِ
ترجمه و امیر ساخت او یعنی خالد را ابو بکر صدیق بر لشکر پارس فتح کرد و خدا بدست او یاسه و غیر آن و قتل کرد بدست او اکثر اهل ارتداد را از انجمله سلیمه و مالک بن نویره تا آخر سخن جواب دیگر سلیمان مالک بن نویره فرمود
اما شبهه ارتداد او بلا ریب و روشن خالد جا گرفته بود و القصاص تکذیبی بالشبهه حاجت ترجمه و قصاص دفع میشود شبهات وجه میفرماید علمای دین و مفتیان شرح معنی از امامیه و اهل سنت در صورتیکه اگر شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر برزده واقع شود یا روز عاشورا فرحت و شادی و کلمات است حضرت امام حسین و تحقیر جناب ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد نبول که در آن روز مصیبت گرفتار شده بود از وی صدور یا بدو راجع باید کرد و اگر حکم بارتداد او نمایند فیها والا اگر شخصی این حرکات و این کلمات را دریافت
او را بقتل رساند بکمان آنکه مرتد شد قصاص برومی آید یا نه جواب دیگر ابو بکر صدیق خلیفه رسول بودند خلیفه شیعہ و منی او را بفرمایش و خواست ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر است که در دو خصوصیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین خالد بن الولید صد بار از مسلمانان تحت لبشبهه ارتداد کشته بود و آنحضرت اصلاً متعرض او نشده چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصاص آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکر امیر کرد و فرستادند و او بر قوس تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانسته و وقتیکه مشغول بقتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که صَبَّحْنَا ناصَبًا فَلَيْسَ بِنَبِيٍّ بِمِثْلِهِ بیدین شدیم مرا و آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و باسلام درآمدیم خالد بگشتن همه آنها امر فرمود عبداللہ بن عمر که یکی از متعینان خالد بود یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مردم را سیر و اید و کشید چون بجنوب خاستن رسیدند و آن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر بآشفته و بسیار افسوس کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبْرَأُ لَکُمُ الْعَصَمَ خَالِدًا ترجمه بار خدا یا من بی زورم بسوی تو از آنچه کرد خالد و بر خالد قصاص جاری نفرموده از ودیت و ناید زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کسی مثل این شبهه بلکه قوی تر از آن با خالد تعرض ننماید چه میدی کرده باشد علی الخصوص ابو بکر دیت مالک هم از بیت المال داند جواب دیگر اگر قتل ابو بکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قاضی و خلافت او باشد بوقت حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قاضی باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او تحقق نبوده متوجه پس اهل سنت چون این باطل و نمیدانند و احوال قاضی خواهند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمیشود و جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر زمه ابو بکر واجب میشد که ورثه مالک طلب قصاص میکرد و دیگر طلب مرثه

اوثابت نشدہ بلکہ برادر او تم بن نویرہ نزد عمر بن الخطاب باوصف عشقی و محبتی کہ با مالک دہشت و طول العمر
 و فراق او لغزہ زنان و جامہ در آن ماند و مرثیہ ہای کہ در حق او گفته است در عرب مشہور و ضرب المثل شدہ بود
 میں محبتہا ہذا البیتان المشہورانہ و کثرتا عند ما فی جلیمة حقبتہ من الدھن
 حتی یزالن یتصد علیہا فلما نقر فتاکا فی دمالیکما یطوول اجتماع لیکما لعمریک متحاک
 ترجمہ و بودیم با مثل دو صاحب خدیجہ تا عمری از زمانہ تا آنکہ گفتند ہرگز جدا نشوند این دو کس پس ہر گاہ جدا
 شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت بگذا نیدیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن خطاب
 بر انکاری کہ در زمان ابوبکر صدیق در ین باب دہشت نا دم شد و معترف گردید کہ ہرچہ صدیق بعمل آورد من تو را
 و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکہ عمر بن الخطاب با وصف آن شب تبی کہ در اجراء حد و دو استفادہ قصاص
 دہشت در زمان خلافت خود اقتدار از اند الوصف ہرگز متعرض احوال خالد نشد نہ حد زد نہ قصاص گرفت
 طعن بمعنی کہ از جنس اسامہ بخلاف و زید حال آنکہ جناب بنی تمیم آن لشکر را خود دست فرمود و مردم را نام بنام تعیین نمود
 تا آخر دم مباغہ و تکیہ میکرد و تجنیز آن ہمیش و میفرمود و تجنیز و اکیف اسامہ لحن اللہ منی تخلف عنکما
 ترجمہ سامان کنید لشکر اسامہ را لعنت کند خدا کسی را کہ واپس نشیند از ان جواب ازین طعن اینکہ
 طعن بر ابوبکر یکدام وجہ متوجہ میکنند از جہت عدم تجنیز یا از جہت تخلف اگر وجہ اولست صریح دروغ است زیرا کہ
 تجنیز ہمیش اسامہ ابوبکر بخلاف مرضی جمیع اصحاب نمودہ تفصیلش آنکہ بابت و ششم صفر روز و شنبہ آنحضرت
 امر فرمود مردم را کہ ساختگی اشک کنند برای خباک رویان و اتقام زید بن حارثہ و روز سہ شنبہ اسامہ بن زید
 امیر لشکر ساخت و روز چہار شنبہ بابت و ششم صفر مذکور آنحضرت امرض طاری شد و روز دیگر با جو مرض
 بدست مبارک خود نشانی برای او دست فرمودہ و گفت اے رسول اللہ فی سبیل اللہ و قاتل مکت
 کفی باللہ ترجمہ ہما و کن بنام خدا و در راہ خدا و جنگ کن با کسی کہ کفر کرد و بخدا و اسامہ آن نشان را
 بدست خود گرفتہ بیرون بر آمدہ و بریدہ بن الحصیب اسلمی را و او تا در ان لشکر بردارندہ نشان او باشد و در
 موضع جرت منزل ساخت تا و لشکر جمع شوند و اعیان ہاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان
 سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدہ بن الحراج و سعد بن زید و قتادہ بن النعمان و سلمہ بن اسلم ہمہ
 ساختگی کردہ دیرہ و خیمہ بیرون فرستادند و میخواستند کہ از اینجا کوچ نمایند کہ در آخر روز چہار شنبہ و اول
 شب پنجشنبہ مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تملکہ رود او وقت عشا از شب پنجشنبہ ابوبکر را بجانب
 پیغمبر خلیفہ نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز و شنبہ و ہمہ بیع الاول شد و آنحضرت را فاق
 و مرض حاصل گشت سلمانان کہ ہمراہ اسامہ تعیین شدہ بودند و داع اسحاق کردہ بیرون بر آمدند و اسحاق

اینکه آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده نخست نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد
 باز اسامه و لشکر باین اوتوقف نمودند که درین اثنا صبح دوشنبه اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید
 بجهت کمال تعیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام امین مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب
 پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بنشینند این خبر قیامت اثر افتاد و خیزان برگشتند و بریده بدن
 نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده که دو چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر
 ابوبکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجره اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود بر
 در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده برون بر آرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه برون رفت و
 در حرف منزل ساخت درین اثنا خبر بدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواهند بر مدینه تیراند
 جماعه اصحاب بجز ابوبکر رسانیدند که درین وقت بر آوردن لشکر نگین برین مهم دور و دراز صلاح نیست
 نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رود و در آئینی بابل مدینه رسد ابوبکر
 هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دامنم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلافت فرمان
 رسول جانم ندارم اما از اسامه و خود که عمر بن الخطاب را بر و انگی دهد تا نزد وی بماند و در محافل
 مدینه و کنکاش و مشوره شریک می باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و عذر بیع الاخراسان
 کوچ کرد و بسوی انبی متوجه شد انبست آنچه در روضه الصفی و روضه الاحباب و حبیب السیر ملاحظه و دیگر لایحه
 معیره شیعه و سنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی تحلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه
 پیش وقت هرگاه تعیین کند شخصی را در لشکری بازان شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد و صریح
 ولایت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و متنا نمود و حکم او منسوخ شد و در اینجا همین فتنه
 واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه تعیین ساخت و چون مرض باشد او شد
 و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم شغول
 فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعییناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر
 ماند و در شریعت ثابت است که ابتداء جواد فرض بالکفایه است و تجزیه جیش اسامه نیز از همین باب بود پس
 در ترک خروج با اسامه ابوبکر را با خصوص بیع لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض تعیین
 اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض صریح
 نموده هو الحکم الشرعی خاصه چون تمام لشکر تجزیه و تحریر پس ابوبکر ثواب آنهمه با ابوبکر عاید شد
 و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت و دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جواد مستی همراه

از بار سیاست مدنی است که مغرض بصواب بدین نیست وقت منت نه از احکام منقوله من الله چون آن حضرت وفات یافت سیاست مدنی تعلیق به ابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دیدار او شد هر که را خواهد همراه است متعین سازد و هر که را خواهد نیز خود نگاه دارد و اگر خواهد خود بر آید و اگر خواهد نه بر آید بشناخته آنکه با و شاهی بشکریه را بسمتی معین سازد و ایشان را بنیاد سباب سفر و استعلا و مهم آن پادشاه وفات یابد و با و شاهی دیگر بجای از منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک و دولت در آن می بیند و درین قدر تصرف مخالفت با و شاه اول یا عصیان فرمان اول لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را اجمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور جزئی و مصالح و فقیه ملک دین تعلیق بصواب بدین نیست وقت است او را درین امور برای عقل خود تصرف است و حکم پیغمبر درین امور از باب تشیاع و وحی نیست قطعا و جمله لعن الله من تخلف عنه هار گز در کتب اهل سنت موجود نیست و با فرض اگر صحیح هم باشد معینش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم و میان برای ای مقام ندیدن حارثه پهلوتی کردن حرام است و چون ابوبکر بخیریت امامت متعین شد از نیمه مور او را استناد واقع است بلا شبهه قال الشَّهْرُ سِتَانِي فِي الْمَيْلِ وَالْحُلِّي اِنْ هَذِهِ الْجُمْلَةُ مَوْضُوعَةٌ وَمَقْرَأَةٌ و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده صحیحین است مع احکام بالصحة و حدیث سیبند نزد ایشان شریک ندارد است که اصلا گوش بان نمی دهند سوم آنکه ابوبکر را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد و مومنین ابو خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری میگردد و بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اِذَا بَلَغَ وَالْحَصَوْن اِذَا اَقَاقَ وَالْمُهَيَّم اِذَا سَافَرَ وَالْمَسَافِر اِذَا اَقَامَ وَالْعَبْدُ اِذَا اُتِقَ وَالرَّعِيَّةُ اِذَا اَقَامَ وَالْعَامِي اِذَا اَتَقَلَ الْقَضَاءُ وَالْفَقِير اِذَا اَصَادَ غَنَاءٌ وَالْغَنِي اِذَا اَصَادَ فَقِيرٌ وَالْجَبِي اِذَا اَوَلَدَ وَالْحَيُّ اِذَا اَمَاتَ وَالْقَرِيبُ اِذَا اَمَاتَ الْاَكْرَبُ مِنْهُ فِي الْوَلَايَةِ وَ الْاَكْرَبُ مِنْهُ اِلَى عَشِيرَتِهِ مِنَ النَّخَلَاتِ ترجمه مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون هوشیار شود و قیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیتی چون حاکم شود و مرد عاقل چون خرد است و فقیر چون گروغنی و غنی چون گردد و فقیر و بی شکم چون پیدا شود و زنده چون بمیرد و چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریب تر است در مقدمه اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند این مثلها این چون ابوبکر خلیفه پیغمبر و نجاست او شد او را همراه اسامه چرا باستی برآمد که خود پیغمبر اگر زنده

میبود نمی برآمد و نه داعیه بر آمدن داشت آری تجزیه لشکر که کاین پیغمبر بود و بر ذمه او شد و سر انجام دلو چهارم آنکه
 نه اگر بالفرض ابوبکر با خصوص مامور بود با آنکه خود همراه اسامه بجنگ روم میان برود و اختلاف او در نماز موجب
 استثناء او شد و شغل بهیات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیست و
 نهایت کار آنست که در عصمت او خلل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است
 و از ارتکاب یک گناه صغیره عدالت بر هم نمی شود و ابوبکر با الإجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کس
 از شیعه و سنی ثابت نیست بختم آنکه این یک و وطن که بر ابوبکر و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند
 اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضائل و مناقبه
 و بشارت بدرجات عالیات ثبت که از رومی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت ستم آرند و
 بعضی از ان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است و در یک پله ترازو باید نهاد این دو سه طعن را در پله دیگر و با آن
 باید بخیم بعد از ان جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر برای وجوب تعیین نیست کما کفی حلیه
 المؤمن کفی فی اللہ سر رد الخبر بر پس اگر امر صریح با خصوص ابوبکر ثابت هم نشود در باب همراه رفتن اسامه
 و ابوبکر نزد هیچ خلل نمی آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی محصیت نیست آدمیم بر جمله
 لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض
 موجود هم باشد لفظ من عام است نه مخصوص کما کفی حلیه فی حلیه کما کفی حلیه پس در صورت حضرت
 امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس اینجا نظرت هم جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود
 و اگر گویند وعید خاص است بتعیینان اسامه گوئیم چنانچه قاضی کشاصه خطاب بتعیینان بنی تواد شد
 چه تجزیه و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بتجمع مسلمین
 و جمله المؤمن الله نیز با همین کلام مذکور است پس شخص بتعیینان ندارد و قسم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه
 از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلا یب ثابت است چنانچه در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
 را امام هم خلاف کرده باشد چه پاک زیرا که امام نائب بنی است و نائب هر چند بهتر باشد از اصل کتم خواهد بود
 طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گاهی ابوبکر را بر امری که با قاست دین و شرع متین تعلق داشته
 باشد و الی ساخته اند و هر که قابل ولایت یک مسلمین نباشد قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود چنانچه
 ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بستان صرف است باجماع اهل سیر
 در تواریخ شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از تربت
 نادم شده میخاهد که بر مدینه تهازد و آنجناب در مقابل او دست فرمود و ابوبکر بمقابل او آمد و در آن سال چهارم

و غزوہ بنی نضیکہ بنی بوکر صدیق را میر لشکر ساخته خود بدولت خانہ تشریف فرمود و در سال ششم چون بخزوه
 بنو نجیان برآمد و آن قبیلہ خبر توجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ بر سر گاہ ہاتھن نمودند آنحضرت
 یک روز بنزل شان اقامت فرمودہ سرابا باطراف فرستادند از انجملہ سر یہ عمدہ بسر کردگی ابو بکر صدیق بود کہ بہست
 کراغ العیمیم جست یافت و در غزوہ تبوک فرمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شرف نفاذ یافت کہ جنود لغت قرین
 بیرون مدینہ منورہ در بنیتہ الوداع فراہم آیند و امیر لشکر گاہ صدیق باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد
 و در غزوہ خیبر چون جناب پیغمبر را در شقیقہ عارض و ہنگام محاصرہ قلعہ بود ابو بکر را نائب خود کردہ بر آ
 فتح قلعہ فرستادند و آنروز از ابو بکر جنگ سخت بطور آمد و در سال ہفتم ابو بکر را بر سر جمعی از بنی کلاب
 فرستادند و سلمہ بن الاکوع بار سالہ خود متعینہ ابو بکر شد و با بنو کلاب محار بہ نمودہ جمعی را قتل رسانیدہ کردہ
 را اسیر کردہ آورد و بر بنو قراہ نیز امیر لشکر ابو بکر صدیق بود چنانچہ مالک از سلمہ بن اکوع روایت سے کہند کہ
 اَمَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَبَا بَكْرٍ فَعَزَّوْنَا سَامِيَةَ بَنِي قُرَيْشٍ أَمَّا قَوْمُ قَالِيسَ الْبَلَاءِ
 اَمْرًا نَا بَا بَكْرٍ فَعَزَّوْنَا قَالِيسَ اَصْلَحْنَا الصَّبِيحَ اَمْرًا اَبَا بَكْرٍ فَحَسَنًا اِيَّاكَ اَلَى اَجْزَالِ الْعَوْدِ
 ترجمہ امیر ساخت رسول خدا صلعم ابو بکر را پس جہاد کردیم قوسے را از بنی قراہ پس ہر گاہ نزدیک رسیدیم
 از آب حکم کرد ما ابو بکر را پس شب آرام کردیم پس چون گذار دیم نماز صبح حکم کرد ما ابو بکر را پس نگاہ زدیم غارت نا آخر
 حدیث و در معارج حمیل رسید کہ رست کہ بعد از غزوہ تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمدہ عرض نمود کہ قوسے از اعرا
 در وادی الرمل مجتمع گشتہ داعیہ شخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را ابو بکر صدیق دادہ داد را امیر
 لشکر ساختہ بران جامعہ فرستادند و نیز چون در میان بنی عمر و بن عوف خانہ جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را
 بعد از ظہر خبر رسید و برای اصلاح بحالہ ایشان تشریف برد بلال را فرمود کہ اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابو بکر
 را بگو تا ہر دم نماز گذار دنیا خجہ وقت عصر ہمین قسم واقع شد و نیز چون در سال ہفتم حج فرض شد و رفتن بہ جناب
 بسبب بعضی امور موقوف گشت ابو بکر صدیق را امیر حج ساختہ با جمعی کثیر از اصحاب بلکہ فرستادند تا آنجا رفتہ
 باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبرے آگاہ سازد و تقولین امامت نماز و مرض
 موت خود از شب پنجشنبہ تا صبح دوشنبہ آنقدر مشہورست کہ حاجت بیان ندارد و حال ااتامل باید کرد کہ امور دین
 کہ تعلق بہ پس دارد و ہمین سہ چیزست اول جہاد دوم حج سوم نماز و در ہر سہ خیر ابو بکر صدیق را بحضور
 خود نائب ساختہ اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند کہ ابو بکر دوران لیاقت نیابت و امامت نداشت
 دوم آنکہ قبول کردیم کہ پیغمبر گاہے ابو بکر را بر امرے والی ساختہ لکن باین جہت کہ او را از یر و شیر
 خود میدہنست و بہ حضور اوتج کارے از کار بلے دین سرانجام نمی یافت و ہمیشہ رسم و عادت

با دشمنان همین بوده است که وزیر او امر اکابر را ببلداری و فوجداری نمی فرستند و بر سر پادشاه میسر نمی سازند
 زیرا که کارهای عمر و خصوصاً بودن ایشان ابر می شود و این وجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده حاکم از خدیجه
 بن الیمان روایت می کنند که شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای می و دور
 برای تعلیم دین و فراغ از غم و غم خنچه حضرت عیسی جوارین را فرستاده بود و حاضران عرض کردند که یا رسول الله
 این قسم همان خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود آنکه لا تخف علی عتھما انھما من اللہیت
 کما یتکھج و البصیر ترجمه برستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آینه ایشان از دین بجای
 شنوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل
 زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سوم آنکه اگر بکار من نرسد آن موجب عدم لیاقت
 امامت باشد لازم آید که حسین نیز لائق امامت نباشد معاذ الله من خلیفک زیرا که حضرت امیر این مرد را
 در هیچ جنگ و در هیچ کاری فرستاد و برادر علای ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکار مامور می ساخت تا آنکه مردم
 از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا میفرماید و چنین با او خود جدا نمی کنی
 باعث این چیست آن امام زاده نصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله دو چشم اند و در بدن انسان دیگران
 مثال دست و پاهای کار از دست و پا سر انجام باید چشم را چرخ باید داد بلکه جبلت انسان است که دست پا سر چشم
 میکند در وقت آفت طعن چشم آنکه ابوبکر صدیق عمر بن الخطاب را متولی جمیع کارهای سلیمان کرد و خلیفه است
 ساخت حال آنکه در وقت جناب سرور یک سال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود و باز معزول شد
 و معزول پیغمبر منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است جواب این محن آنکه عمر را معزول نمیدیند کمال
 بخیر و میست اگر شخصی را بر کاری متولی کنند و آنکار از دست او سر انجام یابد و تولیت او تمام گردد و آن شخص را
 نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات
 تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آمد که هر بنی بعد از موت معزول شود و هر امام
 بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لکن مثل حضرت مارون که بعد
 از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون بالاستقلال بنی بود این عزل
 در لیاقت امامت او نقصان نکرد و هم چنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی یحق لکان هم
 ترجمه اگر چه بود بعد از من پیغمبری هر آینه می بود عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان
 نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر است که از آنچه منع فرموده باشد از تکاب نمایند آنکه معزول او را
 منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر نمی می فرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می

و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت بود
لازم آید که حضرت امیر و جنگ کردن با عاقلانه نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ اللہ من کلک
ترجمہ پناہ خدا ازین چیز طعن ششم آنکه آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر و عمر را متعین و تابع
عمر و بنی العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و ہم چنین اسامہ را بر ایشان سرور کرد و اگر ایشان را
لیاقت ریاست میبود یا درین باب افضل و اولی میبودند چرا ایشان را رئیس نمی کرد و دیگر آن را
تابع ایشان می ساخت جواب ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر کردن ایشان ولایت
بر عدم لیاقت ایشان با امر افضل نبودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت ولایت
خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمر و بنی العاص و اسامہ بن زید و قابل با فضلیت ایشان
باشد درین باب اہل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نہ دوم آنکه در مقدمہ خاص امیر کردن مفضل
افضل قبا سہ ندارد و این باب امیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا کہ در مقدمہ خاص
ریاست دادن بسا کہ بنا بر مصلحت خزینه خاصہ می باشد کہ آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمترین
سر انجام میشود نہ بدست افضلان و بہتران مثل آنچه در امارت عمر و بنی العاص واقع شد کہ او مرد وای
و صاحب مکر و حیلہ بود و منظور همین بود کہ حریفان را بکمر و حیلہ تباہ سازد و یا از مکاند حریفان و مدخل
و مکانس آنرا و اوقت بودہ دیگر سے را این واقفیت نہ بشناہ آنکہ برای ذر و گیری و تصفیہ راہ شب گرد
و فوجہ آری چون قحطی خاص میدہند و از امارت کبار ہرگز این خدمات سر انجام نمی شود و یاد ریاست
خاص تسلیم و تشفی خاطر مصیبت زدہ و ماتم کشیدہ و ظلم رسیدہ منظور سے افتد چنانچہ در حق اسامہ
واقع شد کہ بدیش از دست فوج شام و روم شہید شدہ بود اگر او را رئیس نمیکردند و بدست او مقام
پدرش نمیکشیدند او را تسلیم و تشفی و نام و جاہ حاصل نمی گشت سوم آنکہ منظور جناب سرور صلی اللہ
علیہ وسلم از ابو بکر و عمر اورا مطلع سازند بر معاملاتی کہ تعیینان و تابعین با سرور و در پیش می آید و چہ
قسمتہا را با این و متوہینان باید نمود و این حتی بدون آنکہ یک دو بار ایشان را تابع کسے گردانند
و تعیین کسے نمایند بحت یقین معلوم نمی آید است شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تسلیم
سلیقہ امارت و ریاست بود بمنزلہ آنکہ بادشاہان اہل العزم تا وقتیکہ از سپاہ گری با مارت و از امارت
بو وزارت و از وزارت بسطنت نرسیدہ اند این مرتبہ غلطی را کجا ہو حقہا ترجمہ چنانچہ حق نیست
سر انجام ندادہ اند مثل تمیوز و نادربشاہ و امثال ذلک پس ترتیب ایشان با این نوع صریح دلالت
دارد بر آنکہ در حق ایشان ریاست عمدہ منظور نظر نیست افزون بر این بود علیہ السلام و ہمین ترتیب آنجناب

کہ در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود و لشکر باین و امرا ابو جهمی پیدا شدند
 که انتظامی بهتر از ان متصور نیست امرا بی ایشان را خیال بفرستقلال در سر می افتاد و در لشکر باین
 را کابلی و نسایل و بی صرفی و در نسبت و قتل و غارت رومی داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا هیچ وجه ظلم
 و ستمی و ناز و ولای ممکن نبود و رعایا در مدائن و امان آرمیده فارغ البال میگذاشتند و فتوح پی در پی
 و غنائم وانی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این مستی نزدیک و افتان فن سیرا اظهاری
 مینوشتند و انبیکه من کلا حسرت است و را مورد افسوس پیش نمی رود آنچه روز و غنا و تقویت
 در امور موهوم است که اگر چنین می بود خوب می بود و اگر چنان می شد بهتر می شد طعن به مقام
 آنکه ابو بکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعا معلوم است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
 خوب می فهمید و کمال شفقت و رافت بر است خود داشت و کسی را بر است خلیفه تهر نفرمود و ابو بکر و عمر را
 خلیفه نمود و جواب این بدین پیچیده و گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت بر است ذو صریح و دروغ و
 بهتان است زیرا که شیعه کلمه قائل اند بآنکه جناب پیغمبر حضرت انبیا را خلیفه نمود اگر ابو بکر هم اتباع سنت
 پیغمبر خود کرده بر است خلیفه و مخالفت آنکه بالا از آمد و اگر بر بند هب اهل سنت کلام می کنند پس محققین
 اهل سنت نیز قائل بالاستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رفیق شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم خجسته
 اطهر بودند همین قدر کافی وانی بود و ابو بکر صدیق نظیر آنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام درآمدند
 بی تصریح و تنصیب و عهد نامه این و قاتل را سخاوت و ریاقت نوشت و خواند در میان آورد و دوم آنکه خلیفه نکردن
 جناب پیغمبر از ان بود که ابو جهمی ربائی و الهام سجائی یقین میداشت که بعد از جناب ابو بکر خلیفه خواهد شد و صحابه
 اختیار بر و اجماع خواهند کرد و غیر او را داخل نخواهند داد چنانچه حدیث قاتی علی الاکمل بنو ابی بکر رضی
 ترجمه پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابو بکر را و حدیث یا ابی الله و المؤمنون لا
 ابابکین ترجمه پس قبول نخواهد داشت خدا می تعالی و مسلمانان مگر ابو بکر را و حدیث ان الله لعلیقه
 میں بجکدی که در صحاح اهل سنت موجود است بران دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل شد
 حاجت استخلاف و نوشتن عهد نامه مقرر شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابو بکر و پسر
 او را طلبیده بود که عهد نامه خلافت نویسانده و در باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود بخود
 ابو بکر را خلیفه خواهند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابو بکر که نه او را وحی می آمد تا علم
 قطعی با و حاصل شود و نه از حال مردان بقرائن دریافت می بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب را
 خلیفه خواهند کرد و بعقل خود اصلاح و حق دین و است خلافت عمر را میداشت پس او را ضرر و افتاد که از پی

صلاح است در آن دریافته بود و لعل آرد و بجا داشته عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام امور ملت و
 کسبت کافری که از دست عمر واقع شد و هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
 استخلاف خیر دیگرست و منع فرمودن از آن خیر دیگر مخالفت و فتی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابو بکر
 استخلاف نمیکرد و ندانکه پیغمبر استخلاف نکرد و ابو بکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن
 علیه السلام مخالفت بنمیکرد و ده باشد حاشا لله **مِثْرَ ذَٰلِكَ** ترجمه بر می ست خدا ازین چیز طعن ششم
 آنکه ابو بکر میگفت **إِنَّ لِي بِشَيْطَانًا لَّيَّاسًا يَخِي قَانِ اسْتَقَمْتُ فَأَعْيَنُونِي كَأَن دَعَيْتُ خَقْوُ مَوْجِي**
 ترجمه هر آینه مرا شیطانی است که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کند و اگر کج روم پس را
 کند مرا و هر که او را شیطان پیش آمد و از راه برو قابل امامت نیست جواب ازین طعن اول آنکه این روایت
 در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بان الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت
 است که ابو بکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت **وَاللَّهِ**
مَا أَفْتُ كَحِلَّتْ وَمَا شَبَّهْتُ فَوْتُ كَحِلَّتْ وَإِنِّي لَعَلَّ السَّبِيلَ مَا دَعَيْتُ دَلَّكَ اَلْجَهْدُ وَإِنِّي
اَلْكَصِيكَ يَتَكْوَى اللَّهُ اَلْاُخِرِ اَلْكَلَامِ ترجمه قسم بخدا من خواب نرفتم که خوابی پریشان
 دیدم و کسی را شبیه نیندخت که و هم را کار بستم و هر آینه من بر راه ام کج نشدم و مقصود نکردم در کوشش و من
 وصیت می کنم ترا بقومی خدا تا آخر کلام آری بعد از حلت پیغمبر علیه السلام و انقاد خلافت خود اول خطبه
 که ابو بکر صدیق خواند همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبر ام لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
 از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در سند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود
 و در آخر خطبه اش اینهم است که من معصم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق
 سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض خلاف آن شما را بفراهم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده
 ایست که تمام اهل اسلام بدان اجماع دارند و کلامی است سراسر الصفات و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر
 و در هر شکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر بر امر و نهی او ربابی تا امل اطاعت میکردند و اول
 خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است کی جلد هفده و کلامی
 فی عکیر ترجمه یافته میشود در وی و یافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
 جعفر صادق روایات صحیح موجود اند که هر مومن را شیطان است که قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح
 پیغمبر نیز وارد است که **مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَفَدَّ وَكَلَّ بِهِ كَرِيهَةٌ مِنْ الْحَيَّةِ** ترجمه نیست
 از شما کسی مگر تحقیق معین است با او همراهی او از جن هست که عرض کردند یا رسول الله برای شما هم چنین

انک خیر کافکھضلنا ترجمه تو بهترین ماستی و بزرگ ترین ما و این کلمه ایشان را جمیع حاضران از
 صاحبزین و انصار انکار نکرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و فضیلت ابو بکر نزد جمیع صحابه مسلم الثبوت و قطعی
 بود و انصار هم پشاش در همین وقتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کردند آنکه ابو بکر قابل خلافت نیست
 و در روایات صحیح اهل سنت ثابت است که سعد بن عباد هم با ابو بکر بعد ازین صحبت بیعت کرد و حضرت امیر
 و حضرت بشیر نیز بیعت کرده اند و غدر خلف در روز اول بیان نموده و شکایت آنکه چه اموقوف بر شوره مانوی
 نداشتی بر زبان آوردند ابو بکر در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنها درین کار مذکور نموده و حضرت
 امیر و حضرت بشیر این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت شهرت و قوت
 ثابت است و اگر باین قول عمر در حق ابو بکر تنسک نمایند لازم آنست که جمیع اقوال عمر که در حق ابو بکر و خلافت
 او وارد است تنسک باید نمود و آن همه را باین قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام می افتد از این قریب
 و طواریا با جمله عمر را معتقد صحیح است اماست خلافت ابو بکر بعد ازین طریقه ماجراییست که در بیان نمی آید
 طعن در هم آنکه ابو بکر میگفت لست بخیر کرم و علی اخیسم ترجمه من بهترین شما و علی
 در میان شماست پس اگر درین قول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضل با وجود فاضل
 لائق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یحکم
 لایلا ماص ترجمه و فاسق لیاقت ندارد امامت را جواب اول این روایت در هیچ کتابی از کتب
 اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اهل سنت باید بر آورد و بعد
 از آن جواب باید خواست و با فقرات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این روایت را
 بگفته شیعه قبول داریم که عمر که حضرت امام همام بن العباد امام سجاد و در صحیفه کامله که نزد شیعه بطریق صحیح معتقد
 مرویست فرماید انا الذی اُخفیت الذنوب عمنی ترجمه من آنم که فکار دندگن مانم
 او را اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد کانت الفاسق المذکوب لایلا ماص
 لایلا ماص ترجمه برای آن فاسقی که ارتکاب میکند گناهان را لیاقت ندارد امامت را و اگر
 کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یحکم لایلا ماص و لابد
 شیعیان این کلام جوابی خواهند گفت همان جواب را از طرف اهل سنت در حق ابو بکر قبول فرمایند و تخفیف
 تقدیر دهند و درین روایت بعضی از علمای شیعه لفظ اقبلونی آیینم ترجمه بیعت من
 باز گویند نیز فرمایند گویند که ابو بکر استغفروا از امامت و هر که استغفار نماید از امامت قبل
 امامت نباشد و طریقه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی اند مالیت و نبوت استغفار کرده

برائے نازل شد و بقبض عبد شکران در آن سوره فرو داد آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت عزل ابوبکر اصلاً واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین میان خود جای تمسک شیعہ نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر است و چون نصب بنوعزل چنانچه واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شرح مشکوٰۃ همین روایت را اختیار نموده اند و همین است از حج نزد اہل حدیث و از معالم حسینی و معارج و روضۃ الاحباب و معیب السیر و مدارج چنان ظاہر میشود کہ اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر صدیق را بقراۃ این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضیٰ را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکے آنکہ ابوبکر صدیق را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضیٰ را منصوب فرمودند بجای او و دوم آنکہ علی مرتضیٰ را شریک ابوبکر گردانند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچہ روایات و روضۃ الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین باین احتمال دوم را قوت میبخشد زیرا کہ اینها باجماع روایت کرده اند کہ ابوبکر صدیق ابوہریرہ را در روز نحر باجماع دیگر متعینہ علی مرتضیٰ فرموده تا منادی دهند کہ لا یخیر بعد العام مشرک و لا یطوئ النکیت علیاً تا ترجمہ حج کنند بعد امسال پنج مشرک و طواف کنند بخانه کعبہ هیچ برہنہ و ازین روایات صریح معلوم میشود کہ ابوبکر صدیق ازین خدمت مغزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیان را نصب نمیفرمود پس درین صورت ہم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعہ نماند آدمیم بر احتمال اول کہ ظاہر لا یؤدی عنی الا ترجی عنی ترجمہ ادای عمد نکند از طرف من مگر مروی از من آنرا قوت میبخشد و نیز حکم آن سرور کہ سوره برات را از ابوبکر بگوید و تو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جملہ موید میشود گوئیم کہ این عزل سبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابوبکر نبود زیرا کہ بالاجماع ثابت است کہ ابوبکر از امارت حج مغزول نشد و چون لیاقت سرداری حج مختصراً اصلاح عبادات چند لک کس از مسلمین است کہ مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مسائل بشیاء و فتوی دادن در وقائع نادره و حوادث غریبه کہ در آن انبوه کشید و درہم و محتاج باجتہاد عظیم و علم و افریغ دارند بالوبکر ثابت شد لیاقت قرائت چند آیت با و از بلند کہ ہر قاری و حافظ میتواند سرانجام داد چرا او را ثابت نخواہد و خطبہای ابوبکر و صفات اقامت حج کہ از ابوبکر در آن ہنگام بطور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق متعدد مذکور است و باجماع اہل سیر ثابت و مقرر است کہ علی مرتضیٰ درین سفر اقتدای ابوبکر میفرمود و عقب او نماز میکرد و دریناسک حج متابعت او مینمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است کہ چون علی مرتضیٰ از مدینہ منورہ بعجلت روانہ شد بعد از قطع مسافت سبحان سرعت نزدیک بابو بکر رسید و او از نافہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر گردید اضطراب نمود و گمان برد کہ شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را

استاده کرده و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضیٰ شافعی بنمود که امیر او مامور یعنی تو امیری و من از امارت مغزول یا
تو تاج و مامور منی و من امیرم علی مرتضیٰ و جواب گفت که من مامورم پس ابو بکر روانه شد و پیش از نور تدریه خطبه خواند
و تعلیم مناسک حج و افاق آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ این خدیوت
قرآنی واقع شده و بی می باید و رومی عدم لیاقت و قصور قابلیت و الانصب ابو بکر را می که خیلی جلیل القدر
و عزل او از نیکیارسل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر که عقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه
حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود **مَعَاذَ اللَّهِ** من ذلک آن وجه آنست که عادت عرب در عهد پیشین و در
و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیز را باطل و اسطوره وار قوم پاکسی که در حکم او باشد از فرزند
و داماد و برادر عمل آورد و گفته و کرده دیگر یا هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر آن آوردند و معتبر یعنی دستند
حالا هم همین راجع و جاری است که هرگاه در میان سلاطین و امرا و سیدان بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد
از هر دو جانب زرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و بهلول و سعی و تلاش جد و که مینمایند و چون نوبت عهد
و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شانها را باطل و توره حاضر نگذارد زبان شان این مضمون را
نگوید یا نندخته نمیشود و محل اعتبار نیگیرد و اگر تا مل کنیم خواندن سوره برات درین انبوه کثیر که در مناسبات واقع
میشود و بقدر شش لک کس در آن وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج
بگردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز منقل هر خیمه و در هر مثل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج
اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول است به خبر داری اعمال حج و نگاهداشتن مردم از فتنه و فساد و فساد و احرام
و دیگر خیالات حج برای اینکار شخص دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص عظیم القدر
و بزرگ مرتبه باشد مثل ابو بکر و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم علم مرتضیٰ را برای اینکار امیر ساخت و ابو بکر را
بر حج تاهر و مهم خوبی و رونق سر انجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافت شود و اگر اکتفا
بر منادیان ابو بکر بنظر مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار
شخص مستقل منصوب نموده و در اینجا الطیفه دیگر است که بعضی مدققین اهل سنت بان بیه برده اند و مقصود ولی
بدست آورده اند که ابو بکر بنظر حضرت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند **اِنَّكُمْ اَمْتٌ بِاَمْتِ ابُو بَكْرٍ**
ترجمه رحیم ترین امت من در حق است من ابو بکر است پس کار مسلمان را که مورد رحمت الهی داند باحوال و نمود
و علی مرتضیٰ که شیر خدا و منظر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقص عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند
بر ذمه او گردانید تا حضرت جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود ازین موفور
در باری بی پایان صفات حقانیه جوش نهند و طرفه آنست که ابو بکر صدیق درین کار هم مددگار علی مرتضیٰ بود و در

بخاری از ابو هریره روایت موجود است که او را با جماعه دیگر متعین علی مرتضیٰ نمود و خود نیز گاه گاه شریک
 این تہمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباس ثابت است که کان علی ینادی غلداً
 الخی قام ابوبکر فنادی یحدا و فی ذلک فنادی یحدا فنادی یحدا فنادی یحدا
 ترجمه بود علی ندا میکرد پس چون مانده شدی می ایستاد ابو بکر پس ندا میکرد بان کلمات و در روایتی
 پس او از گرفته شدی می ایستاد ابو هریره پس ندا میکرد بان کلمات باجمله و بعد عزل ابو بکر بنی افضل
 عند راسوا فنادی یحدا فنادی یحدا فنادی یحدا فنادی یحدا فنادی یحدا فنادی یحدا فنادی یحدا فنادی یحدا
 عند کاهن نشند تا راه خود میگرفتیم و چاره خود می ساختیم و این وجه در محاکم و زاهدی و بیضادی و شرح
 موافقت و صواعق محرقة و شرح مشکوٰۃ و دیگر کتب اہل سنت مذکور و سطور است و لهذا چون پیغمبر خدا در حدیث
 بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صفت کتابت مہارت تمام داشت برای نوشتن عہد نامہ طلبیدند
 سہیل بن عمر کہ لفظ و مشرکان جہت مصالحہ آمدہ بود گفت یا محمد باید کہ این عہد نامہ را پس عمر بن خطاب بنویسد
 و نوشتن اوس را قبول نہ داشت چنانچہ در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرفوم است جواب دیگرسایمان
 کہ ابو بکر را از قبلیخ برات غزل فرمودند اما غزل تنفس کہ صاحب عدالت باشد و ہزار جا پیغمبر و آیات درین
 بر عدالت او گواہی دادہ باشند بہت مصلحت برئہ دلیل نشود و بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً
 چون در خدمتی کہ از ان معزول شدہ تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافتہ باشد زیرا کہ حضرت امیر المومنین عمر
 بن ابی سلمہ را کہ بیس خاص پیغمبر بود و از شیخہ مخاصین حضرت امیر و خلیلی عابد و زاہد و امین و عالم و فقیہ متقی
 از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر با و نامہ نوشت کہ در کتب صحیحہ بل اصح الکتب شیعہ کہ نہج البلاغہ است
 موجود است اما بعد فانی و لکیت النعمان بن محمد بن الدرقی علی الحسنین و نزلت یدک یدک و لک
 لک و لک تشرب علیک فذل احسن الکلیۃ و اذیت الک صانۃ فاقبل
 عیش ظہین و لا صلوم و لا متھم و لا صا شوم ترجمہ پس من والی کردم
 نعمان بن عجلان و در قی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون نیت تو و بدون الزام بر تو پس ہر آئینہ
 نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجہ شود بغیر آن کہ بر تو گمان بد کنندہ باشم و نہ ملائمت
 و نہ تہمت و نہ نسبت بگناہ و بالیقین ثابت است کہ عمر بن ابی سلمہ از نعمان بن عجلان دور قی افضل بود
 ہم از راه وین و ہم از راه حسب و ہم از انہی ولایت را بخوبی سرانجام دادہ بود و امانت را کما ہو حقا
 ادا نمودہ و اگر ابو بکر صدیق لیاقت و قابلیت ادا یک حکم قرآنی نہ داشت اورا امیر حج ساختن کہ
 بچند مرتبہ ہم تر و اعظم ترست از او و این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبر کہ بالا جماع معصومست ہجرت

صدور می یافت طعن و وار و هم آنکه ابوبکر فاطمه را از ترک پیغمبر که پدر او بود و رفته نداد پس فاطمه گفت
ای پسر او قحافه تو از پدر خود میراث گیر کسی من از پدر خود میراث نگیرم که ام انصاف است و در مقابل فاطمه
بروایت یک کس که خودش بود احتیاج نمود و گفت من از رسول خدا شنیده ام که میفرمود که مادر دم که فرقه
انبیاء باشیم نه از کسی میراث بگیریم و نه کسی از ما میراث بگیرد و حال آنکه این خبر صریح مخالف نص قرانی است
يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي ذَوَاتِكُمْ لِلَّذِي كَرِهَ عِشْرَتُكُمْ لَكُمْ تَرْتَبُونَ تَرْجُمَهُ وَصِيَّتْ يَكُونُ تَرْتَبُكُمْ
در حق اولاد شما برای مرد بر هر حصه و وزن زیر که این نص عام است شامل است بنی را و غیر بنی را و نیز مخالف
نص دیگر است وَرَثَةُ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ وَهَبُ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا تَرْتَبُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
پس معلوم شد که انبیاء وارث هم میشوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب این طعن
آنکه ابوبکر منع میراث از فاطمه رضی الله عنهما محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر نبود نه بجهت عداوت
و بغض فاطمه رضی الله عنهما بدلیل آنکه از و اج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترک پیغمبر میرسد و عادت
و خیر ابوبکر نیز از جمله آنها بود و اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت باز و اج مطهرات و پدران و برادران
آنها خصوصاً با دختر خود که عانتش بود و او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز قرین نصف
مترکه که آنحضرت بعباس که عم رسول بود میرسد و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر ماند
او را چه محروم المیراث میکرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بجزایک کس که خودش بود جواب داد در دفع محض است
زیر که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابوذر و ابوبکر و ابی هریره و عباس
و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اهل صحابه اند و
بعضی از ایشان بشیر بهشت اند و در حق حذیفه ملا عبد الله مشد می در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده
مَا حَدَّثَكُمْ بِهِ حَدَّثَنِيهِ فَصَدَّقُوا ترجمه هر حدیثی که بگوید شما آنرا حذیفه پس راست و ندید
او را و از جمله اینها رضی عنی است که با جماع شیعه معصوم و با جماع اهل سنت صادق است و روایت
عائشه و ابوبکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست أَخْبَرَنَا الْحَارِثِيُّ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَدِيسَ بْنِ الْحَدَّادِ
النَّخَعِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ يَخْضَرُ مِنَ الصَّحَابَةِ فَيَنْتَبِهُ عَلَى الْعَبَّاسِ وَهَئِمَاتُ
عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَالزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ وَسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ انْشَدُ كَمَا بِاللَّهِ الْكَلْبُ
يَأْذِيهِ تَهْوُمُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ مِنَ الْعُلَمَاءِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ
لَا تُورِثُ مَا تَرَكَنَا هُ صَدَقَ قَالُوا اللَّهُمَّ لَعَنُوا أَجْبَلْ عَلَى عَلِيٍّ وَالْعَبَّاسِ فَقَالَ
انْشَدُ كَمَا بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ ذَلِكَ قَالَا اللَّهُمَّ نَعَمْ

ترجمه روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحدثان البصری اینکه عمن خطاب گفت و مجمعی از صحابه در آنجا علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بودند قسم میدهم شما را بخدا اینکه باذن او استاده است آسمان وزمین آیامی دانید که رسول خدا صلعم فرموده است ملا میراث نیست هر چه گذشتیم صدقه است گفتند بار خدایا هم چنین است باز متوجه شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدهم شما را بخدا آیامیدانید که رسول خدا صلعم فرموده است این را گفتند بار خدایا همچنین است پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیت است و قطعیت نیز که این جماعه که نام اینها مذکور شد نیز یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این طبع کفیر علی الخصوص حضرت علی مرتضی که نزد شیعه محصور اند و روایت معصوم بابرقرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر ازین همه این روایت و کتاب صحیح شیعیه از امام معصوم هم موجود است دَوِی مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْقَاضِي فِي الْكَافِي عَنْ أَبِي الْعَبَّاسِ عَنْ أَبِي حَكِيمٍ اللَّهُ جَعَلَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّدَاقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَذَلِكُمْ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُؤْرَشُوا دَنِي سَخْبَةٍ لَمْ يُؤْرَسُوا دَرَاهِمًا كَلَّا ذِينَارًا وَإِنَّمَا أَوْرَشُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ بِحِطِّ وَأَفْزَى ترجمه فرمود تحقیق علما وارثان پیغمبران اند و این سخن چنین است که انبیاء میراث نگذاشته اند و در نسخه دیگر میراث نیافته اند و رسمی دیگر و بجز این نیست که میراث گذاشته اند چند نسخه از سخنها می خود پس هر که گرفت چیزی از آنها پس هر آنچه گرفت مضرب کامل و کلمه انما باعتبار شیعه مفیده است چنانچه در آیت ایضا و لیکن الله گذشته است پس معلوم شده که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث نگسی نداده اند فثبت المذهب علی بروایة المعصوم ترجمه پس ثابت شد مدعای روایت معصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی که بلا واسطه از ان جناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل بسماع خود واجب است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان است که بنی راسخانه نموده اند و بواسطه دیگران خبر اورا شنیده نه در حق کسی که بنی راسخانه نموده و بواسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر ابو بکر صدیق خود شنیده بود حالت تفیش از دیگران نداشت آدمیم براینکه این خبر مخالف آیت است انیم دروغ است زیرا که کم خطاب بامت است نه پیغمبر پس خبر بدین تفین خطاب است نه مخصوص آن و اگر مخصوص هم باشد پیش تخصیص آیت لازم خواهد آمد مخالفت از گجاند این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلا اولاد کافر وارث نیست و ذریه نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایت می کنند که ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرموده اند بعض ترک پدر خود نمود

گرفته از مثل ششیه و مصحف و کاشتری و پوشاک بدنی پدر پیغمبری که خود متفر و اندر وایت آن و هنوز عصمت نزد اهل
 ثابت نیست و دایل بر ثبوت این خبر مصحف آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا آخر آنست که چون
 ترکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و داخل ندادند
 و از وراج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصومند
 و نزو اهل سنت محفوظ و چه قسم این حق تلفی صریح رومی داشتند زیرا که با جماع اهل سیر و تواریخ و علما بحث
 ثابت و مقرر است که ترکه آنحضرت از خیمه و فدک و غیره در عهد عمر و بن الخطاب بدست علی و عباس بود
 علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از او بدست حسین بن علی و ابوبکر از او
 بدست عیسی بن حنین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول میکردند و در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی
 برادر حسن بن حسن تصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن بدست مردان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود
 تا نوبت بادشاهی عمر بن عبدالعزیز رسید وی کجبت عدالتی که داشت گفت نیکم م من چیزی را که منع کرد از آن
 پیغمبر خدا فاطمه را نداد و نباشد مراد واقعی و من رو میگویم آنرا پس رد کرد و بر اولاد فاطمه علیها السلام پس اهل ائمه
 معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری نیست و آیت مواریث سجده مذکور تخصیص
 یافته آیم بر آنکه آیت ویرثت سلیمان کان کاد و لا لیت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشوند
 و مخالفت این حدیث قطعی است که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم
 و کتب شیعه التجار ویم دوی الکلی عن ابن عبید الله کان سلیمان ویرث کاد و کان محمد کان ویرث
 سلیمان ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبداللہ بدرستی سلیمان ویرث داده شد و بدرستی محمد صلعم
 وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وارثت علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وارثت مال و متبرکه
 و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وارثت کرد زیرا که با جماع اهل تاریخ حضرت داود و نوزده پسر
 پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود
 و وارثتی که حضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در آن شرکت نمیتواند شد همین وارثت علم و نبوت
 چه برادران دیگر را این چیز حاصل نبود و نیز بر ظاهر است که هر سپهر میراث پدر یکدیگر دو وارث مال پدر میشود
 پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام آئینی مثل بر لغو نمیتواند شد و حضرت سلیمان را در چیز یک نام
 عالم در آن شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی بیان فضائل و مناقب
 این وارثت عامه را مذکور فرماید و نیز کلام آئیده صریح ناطق است بآنکه مراد از وارثت علم است حدیثی قال و قال
 یا ایها الناس علمناک من خلق الطیر الی آخر ترجمه آنجا که گفته است و گفت سلیمان مای مردمان آموخته شد

ما را گفتگوی جانورین و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت بر طرف لفظ از حقیقت مجازی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت مجاز است قول معلوم است از تلمذ و نیز لایسلاسم وراثت در مال حقیقت بلکه بنا به استعمال و عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب به هیچ است سلبنا که مجاز است لکن مجاز متعارف و مشهورست خصوصاً در استعمال قرآن بجای که به حقیقت نیز نهاده اند و در کتاب الذین اصطفینا من عبادنا خلف من بعدهم خلف و در کتاب النبیات ترجمه پس وراثت کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بنده امی خود پس جانشین شدند پس ایشان تا خلفا که وراثت شد کتاب را و اما آیت دیگر یعنی ذی شرفی و ذی شرفی می آید الی یعقوب ترجمه میراث گیر از من و میراث گیر از اولاد یعقوب پس بدایت عقلیه در آنجا که وراثت منصب مراد است با قطع زیر که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دهنه ارسال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نموده حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و بهو سبطه جدا چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده باشند آن مال حضرت زکریا باشد و در یثقی داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وراثت جمیع بنی اسرائیل باشد چه ایا و چه اموات و این مفسطه اشده و فحش از مفسطه اولی است پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا و لفظ فرمود و لیتا و یثقی پس از جناب آئی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و ذکر آن فائده نباشد زیرا که پس در جمیع شرائع وراثت پدرست و از لفظ وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف و نیز در اولاد و میراث علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم دنیا وارت تعلوق خاطر تعبیر جناب حق جل و علانند همگی متاع دنیوی بجوی نمی ارز و خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام که بکمال مستحکم و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان اد قدری نداشت بترسند و ازین رکن را ظهار کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب ادندی نمایند که این صریح کمال محبت و تعلق دلی را بخواند و نیز اگر حضرت زکریا از ان تیر سپیدند که مال مرا بنوا لامام من بجا خرج کنند و در بگو ممنوع صرف نمایند اول جایی ترس بود که چون شخص فوت شد و بوارثت مال مل دیگری شد صرف آن مال بزرده آن دیگر نیست خواه بجا کند خواه بجا مرده را بران صرف مواخذه و عتابی نیست و معین این خوف را به جناب آئی عرض کردن چه ضروری بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند و وراثتشان پدرش را خائبه خاطر و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاه میبهند و خیر یا زنده پس خوف تو

نجات هر يك از مقتدى پس مراد در اینجا وراثت منصب است كه اشترافى اسرائيل بعد از من بر منصب حویره مستولى گشته مباد
تحریر احكام آلئى و تبدیل شرائع ربانى نمایند و علم محافظت نگذرد بران عمل بجایانند و موجب فساد عظیم گردند پس
قصد ایشان از طلب ولد اجراء احكام آلئى و ترویج شریعت و ابقای نبوت در خاندان خود است كه موجب تضاعف
و ابقاء آن تامت در ازمى باشد نه بخل بر مال و بعضى از علماء در اینجا بحث كنند كه اگر از پیغمبر كسى حیرت میراث نگیرد
پس چرا حجرات از وراثت آن داوند و غلطى این بحث یر روشن است زیرا كه اقرار حجرات از وراثت در دست
از وراثت محبت ملیت ایشان بودند بجهت میراث بدستوار حجة حضرت زهرا در دست ایشان كه جناب پیغمبر حجة انباء
زوجه ساخته بدست او حواله فرموده پس همه مع القبض تحقق شد و آن موجب ملك است بلكه حضرت زهرا حضرت ام
را نیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالك آن خانها بودند و بجنوب جناب پیغمبر صلى الله
عليه و سلم تقرقات مالكانه دران مینمودند و دلیل برین دعوى آنكه با جماع شیعه و سنى ثابت است كه چون حضرت
امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المومنین عائشه صدیقه استیناد آن طلبید كه مرا هم موضعی برآید
دفن در جوار جد خود بدو اگر نه حجة آن ام المومنین در ملك او بود این استینادان معنی نداشت و دلالت بر مالك
بودن از وراثت خانهای خود از ان قرآن نیز فهمیده اند كه خانها باز وراثت فرموده و ارشاد نموده كه وَ
قَرْنِ فِيْ نَفْسِكَ كُنْتَ تَرْجُوهُ وَ قَرَأَ كَرِيمٌ در خانهای خود و الا مقام آن بود كه میفرمود قَرْنِ فِيْ بَيْتِكَ اَلَمْ تَسْأَلِ وَ تَنْتَقِرْ
علماى شیعه گویند كه اگر چنین بود پس شیخ فزنده و بخله شهاب یعنی دلدار و امثال ذلك چرا بجهت امیر دادند گوئیم
این دادن خود دلیل صریح است بر آنكه در متروكه پیغمبر میراث نبود زیرا كه حضرت امیر را خود بوجه میراث پیغمبر رسید
اگر وراثت میشد زهرا و از وراثت عباس وراثت میشد پس اودن حضرت امیر بنا بر آنست كه مال آنجناب بعد از وفات
حكم وقت دارد بر هیچ مسلمین خلیفه وقت هر كه را خواهد بخیرى تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیزه الا لایق بلكه لایق است
خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضى اشیا از متروكه آنجناب نیز برین العوام كه عمه زاده جناب پیغمبر بود و نیز داده اند
و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث و این را در هر منز
شبه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن است ۵ عدد شود سبب خیر كه خدا خواهد و خمیر مایه و دكان شکر
سنگ است و در اینجا فائده عظیمه باید دانست كه شیعه در اول در باب مطاعن ابو بكر منع میراث مى نوشتند
و می گفتند و چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد از این نحو
الفعال نموده و دعوى دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند كه آن طعن سیزدهم است طعن سیزدهم
ابو بكر فكرت باطله نداد حالانكه پیغمبر راى او همه نموده بود و دعوى فاطمه را رضى الله عنها سموع نه نمود و از وى
گواه و شاه طلبید پس چون حضرت على و ام امین را برای شهادت آورد و شهادت ایشان كرد كه يك زن

و یک مرد و شهادت کفایت نمیکند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر صدیق عالاکنه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است **مَنْ أَخْضَبَهَا** اخضبه ترجمه هر که غضب آورد بر غضب آورد و در جواب ازین طعن آنکه دعوی همه از حضرت زهرا و شهادت دو حضرت علی و ام ایمن یا حسین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت ملامت و نیست محض از فقرات تشبیح در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاکت است بلکه در کتب اهل سنت بر خلاف آن موجود است در مشکوٰۃ از روایت ابوداؤد روح از مغیره آورده که چون عمر بن عبدالعزیز که پسر عبدالعزیز مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت **إِنَّ دَسُؤَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ قِدْلَةٌ فَكَانَ يَفْقَهُونَهَا وَيَعُودُ مِنْهَا عَلَى أَصْغَرِ بَنِي هَاشِمٍ وَيُرْوِجُ مِنْهَا أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ قَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا سَأَلَتْهُ أَنْ يَجْعَلَهَا كَفَاءً لِي فَكَانَتْ كَذَلِكَ فِي حَيَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى مَضَى بَسِيلُهُ فَلَمَّا آنَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ عَمِلَ فِيمَا عَمِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَيَاتِهِ حَتَّى مَضَى بَسِيلُهُ فَلَمَّا آنَ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِيمَا عَمِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى مَضَى بَسِيلُهُ ثُمَّ أَقْطَعَهَا مَرْدَانُ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ قَرَأَتْ أُمًّا مَنَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ لَيْسَ لِي بِحَقِّ وَإِنِّي أَشْهَدُ كُمْ إِنِّي نَذَرْتُهَا عَلَى مَا كَانَتْ يَجْعَلُ عَلَى أَهْلِهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ** ترجمه بدستی رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس بود که خرج میکرد و از آنجمله و میرسانید صغیران بنی هاشم را و تزویج میکرد و از آنجمله زنان بنی شوهر از ایشان هر آینه فاطمه علیها السلام سوال کرد از آن سرور ازین که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس مانند هم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت آنحضرت بر راه خود پس هرگاه والی شد ابوبکر عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات خود تا که گذشت ابوبکر بر راه خود پس هرگاه والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کردند هر دو صاحبان تا که گذشت عمر بر راه خود پس تا گیر گرفت آنرا مردان پس رسید بسومی عمر بن عبدالعزیز پس دیدم من چیزی که ندا آنرا رسول خدا صلعم را نیست مرا سزاوار و من شاید بگیرم شما را که من بازگردانم آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم والی بگیرد و عمر پس چون همه در واقع متفق نداشتند باشد صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد جواب دیگر بگفته شیعیان روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنن است که موهوب موهوب را نمیشود تا و تنبیه و قض و تصرف او نزد فدک بالا جماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

و تصرف زهر ارضی الله عنها نمانده بود بلکه در دست آنجناب بود و روی تصرف مالکانه می فرمود پس ابو بکر
فاطمه را در عومی به تلبیس نکرد بلکه تصدیق نمود لکن مسئله فقیه را بیان کرد که مجرد بهیبه ملک نمی شود
تا وقتی که قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود و اگر بالفرض حضرت علی
و ام ایمن بطریق اخبار محض این بهیبه را اظهار فرموده باشند این را در شهادت گفتن عیب جبلت بیکم
نکردن است بشهادت یک مرد و یک زن نه در شهادت آنها در شهادت آنست که شاهد را نعمت و دفع و
و در و عکس ندارند و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان
این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تلبیس شاهد بامدی ایندار و در و علماء قابل خطاب نمی ماند چون مسئله شرع
که مخصوص قرآن است همین است که تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیرسد ابو بکر درین حکم نکردن
مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مَنْ غَضِبَ لَهَا غَضِبَ بِنِهَا لَهَا وَ لَئِنْ
بَلَغَتْ عَرَبٌ زَيْراً أَعْضَابُ النَّاسِ كَخَضِيحَةَ لِقَوْلِ الْفَاعِلِ وَ غَضِبَ آفَرُونَ تَخَضُّعاً قَصْدُهَا يَدِهَا هَرَسَتْ
أَبُو بَكْرٍ رَزَقَ قَصْدُهَا يَدِهَا فَاظْمَرَتْ بَارِئاً مَقَامَ عَزْزِكَفَتْ كَاللَّهِ يَا أَبْنَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنَّ قُرْبَانَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أُحْصِلَ مِنْ قُرْآنِي تَرْجُمَهُ
قسم بخدا می دختر رسول خدا صلعم هر آینه قرابت رسول خدا صلعم دوست ترست نزد یک من بسبب ک کردن
از قرابت من پس چون اعصاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گرد و آری حضرت زهر انبار
حکم شریعت و غضب است باشد لکن چون وعید بلفظ اعصاب است نه غضب ابو بکر ازین صواب اگر باین لفظ وعید
واقع میشد که مَنْ غَضِبْتَ عَلَيْهِ غَضِبْتُ عَلَيْهِ ترجمه هر که غضبناک شد فاطمه بروی غضبناک شد متحقق
البتة ابو بکر را خوف می بود و غضب حضرت زهر آن حضرت امیر در مقدمات خانگی بار ابو قحافه آمده از آنجمله و قتی که
خطبه بنت ابی جهم برای خود نمودند و حضرت زهر اگر یان پیش پدر خود رفت و همین تقرب آنجناب
این خطبه فرمود که اَلَا إِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنْ بَضْعِي مَاذَا هَذَا يُرِيدُنِي مَاذَا هَذَا فَغَضِبَ لَهَا غَضِبَ
ترجمه آگاه باش بد رستی فاطمه گوشت پاره ایست از من ایند امیر ساند مرا چیزی که او را از امید پدر و متر و میکند
مرا چیزی که متر و کند او را پس کسی که غضب آورد او را غضب آورد و مرا از آنجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهر
رنجش فرموده از خانه برآمده به مسجد رفت و بر زمین سجده فرشت خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا
اطلاع دست داد و زهر آمد و پرسید که این کجاست زهر اعوض کرد که غاضب منی کجاست و لَمْ
يَقُلْ عِنْدِي ترجمه از ردگی کرد با من پس بیرون رفت و قیل و نه کرد و نزد من و این هر دو روایت
متفق علیه و صحیح است و از اجلار بدیهیات است که حضرت موسی علیه السلام و علی علیه السلام و محمد علیه السلام
روشن ترین و ظاهر است ۱۱

بر حضرت مارون که برادر کلان دینی مقرب خدا بود غضب نمود و سجده می که سروریش مبارکش گرفت و کشید و بپایست
 که حضرت مارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که به غضب آوردن بنی را کفرست اما غضب
 حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغصاب میبود لابد حضرت مارون در آن وقت متصف
 بکفر و بگروید معاذ الله من ذلك جواب دیگر ملنا که حضرت زهرا بنا بر مت میراث یا بنا بر تشدید دعوی
 بر غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود و لکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خلی را ابوبکر
 شایق آمد و خود را بدین سلی زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از غم خود
 شد اما روایات اهل سنت پس در مایع النبوة و کتاب الوفا بیهقی و شروح مشکوة موجود است بلکه در شرح مشکوة
 شیخ عبدالحق نوشته است که ابوبکر بعد از این قضیه بجان فاطمة رفت و در گرمی آفتاب بر در باستان
 و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا از راضی شد و در ریاض النفرة نیز این قصه تفصیل مذکور است و در فصل
 بروایت بهیقی از شبی نیز همین قصه مروی است و ابن السمان در کتاب الموافقة از ازاعی روایت کرده
 که گفت پیرون آمد ابوبکر بر در فاطمة در روز گرم و گفت منیرم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم پس در آمد بروی علی پس سوگند داد بر فاطمة که راضی شو پس راضی شد فاطمة و اما روایات
 شیعه پس زیدیه خود بخینه موافق روایت اهل سنت درین باب روایت کرده اند و اما امامیه پس صاحب حجاج
 السالکین و غیره از علمای ایشان روایت کرده اند ان ابا بکر لما رای ان فاطمة انقبضت
 عنه و کھرت به و کلمت کلمه بعد ذلک فی امر فذلک کلمت فذلک عند فاذ استقر حواءها
 فانها فقال لفاصله قت یا ابنه رسول الله فماد عکت و لکن ذایت رسول الله صلی
 الله علیه و سلم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوفی
 منها فذکروا الصابغین یما فقال ان فعل فیها کما کان ان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یفعل فیها فقال ذلک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابولہ فقالک و الله لنفعلن
 فقال و الله لا نفعلن فقالک اللهم اشهد فحزبتک بذلک و اخذت العهد علیه و کانت
 ابونکر یعطون منها قوتهم و یقسمون الباکی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل
 ترجمه بدینست ابوبکر چون دید که فاطمة تنگدل شد از و ترک کلام کرد از و سخن نگفت بعد از آن در مقدمه
 فدک گردان آمد این کار نزد او پس خواست رضا جویی او پس آید پیش او پس گفت او را راست گفتی ای دختر
 رسول خدا و آنچه دعوی کردمی و لکن من دیدم رسول خدا را صلعم شمت میکرد این را پس میداد فقرا
 و مساکین و مسافر را بعد از آنکه میداد از آنجه قوت شما قوت کار کنندگان در آنجا پس گفت فاطمة بکن در آن

چنانچه بود پدر من رسول خدا صلعم میگردد از آن پس گفت ابو بکر و برای تو قسم خداست بر من که بگویم در این هیچیک
 تو پس گفت فاما قسم خدا که خواهم کرد پس گفت ابو بکر قسم خدا البته خواهم کرد و هم چنان پس گفت فاطمه خدا یا
 نوشا پدری پس اضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد بر ابو بکر و ابو بکر نیز از ایشانرا از انچه اوست
 ایشان قسمت میکرد باقی را پس سید و فقر و مساکین و مسافران است عبارت مردیه در محاج الساکین
 و دیگر کتب خبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابو بکر دعوی زهرار تصدیق نمود لکن عدم قبض را و
 تصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع مالک دانسته بود و گماهی لفق دُعِندَ جَمِیعُ اَکَلَتْ مِنْهُ ترجمه چنانچه مقرر است
 نزد جمیع است و چون ابو بکر زهرار را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد امین حضرت امیر شیعه بود
 الحکم علیک از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمت که بر ابو بکر بسته بودند که دعوی مسموع ننمود
 و شهادت را رد کرد و دروغ برآمد و الله حَقُّ الْحَقِّ وَ یُجِلُّ النَّبَا حِلُّی ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
 و باطل میکند دروغ را و در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی شود
 پس حضرت زهرار را در غضب می آمد و ابو بکر را چه قصصی ناچار در زمان اعلامی ایشان ازین دعوی نیز انتقال
 نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است طعن چهارم و پنجم آنکه پیغمبر خدا
 حضرت زهرار را بفدک وصیت کرده بود و ابو بکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر بود و جواب
 ازین طعن پنج وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرار از اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی
 از کتب معتبره اهل سنت باشد یعنی ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت با جماع شیعه
 و سنی اخت میراث است پس زمانی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
 هر دو انتقال ملک بعد الموت است و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و دخل
 بیت المال میگردد و درین آنست که الانبیاء کائنات هُذُوزٌ مَلَاکَاحُ الله ترجمه انبیا نمی بینند ملک خود
 با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریت خدا میدهند و بآن منتفع میشوند و این از کوة
 بایشان واجب نمیشود و نه اوامی دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهت وصیت
 کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توثیق در مال انبیا بر ایت معصومین بالقطع ثابت شد
 عدم نفاد وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توثیق بر ارباب اقوی است از وصیت و وصیت بر مرتب
 انفع است از توثیق سوم آنکه وصیت برای شخصی یا مخصوص وقتی درست میشود که سابق اربان بر خلا
 آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و در اینجا لفظ مَا تَرَکْنَا هَذَا کَلَامُ کار خود کرده رفته است و
 جمیع موقوفه پیغمبر و موقوفه فی سبیل الله گردیده و گنجایش وصیت نماند چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

و ابو بکر را بران اطلاع نشد و نزد ابوجوب شاهران به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقر و مساکین و ابن السبیل تقسیم نمود اگر چه خود را در راه خدا صرف کرد و دشمنان و خواهران ایشان را چنانچه میراث مادر خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند چهارم باطلی که در آنهاست نوشته می آید اول آنکه اهل بیت منصوب باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خانه منصوب خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب غلط است زیرا که در وقت خود عمر بن عبدالغفر نیز فدک را بحضرت امام محمد باقر و ادای ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران تصرف شدند تا آنکه در سنه دو و صد و هشت مامون عباسی بعلال خود قتم بن جعفر نوشت که فدک را با ولاد فاطمه بده و نبوت امام گرفتند باز متوکل عباسی بران تصرف شد بعد از آن مقتدر و آن نمود باز مکتفی تصرف شد باز معتضد و در آن نمود و چنانچه قاضی لوزائند در مجالس المؤمنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت منصوب را نمیگیرند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت منصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کردند حضرت امام حسین خلافت منصوبه را از نیری پلید چرا خوانان نزع شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه نموده از فدک منتفع نشد و درین جواب سر غلطی زیرا که بعضی آنکه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه نبردند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود آنکه دیگر چه ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق بجهاد رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه تخصیصی باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبور است و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بان منتفع نمیشد حسین و خواهران ایشان چرا محروم المیراث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر برای جبر نفع خود نبود حَسْبَهُ اللَّهُ ترجمه بطلب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللهاست اول آنکه مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که در شهادت ایشان در باب تنبیه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر برده بودند از نگر فتن در زمان خلافت خود آنها چه قسم این معنی را توانستند دانست و دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جبر نفع با ولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد پیشتر منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود

که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت بن خلل نیاید و نیز اولاد او را در وقت دمانگ گرفتن بشود
 یک افتد از حضرت زهرآرودم افتد از حضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه بانی همه بنا بر تقیه
 و دورین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و جنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد
 چنانچه در سبب جمیع امامیه همین است و لهذا حضرت امام حسین بن علی تقیه نفرمود و جان خود را در راه خلافت کربلا
 پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مکتب حرام می شد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر
 ازین همه در کتاب منج الکرامه شیخ ابن مظهر طبریزی گفته است که بسبب آن اشکال از پنج وجه برکنده
 شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هُوَ اَنَّهُ لَمَّا وَغَطَّتْ فَاطِمَةُ اَبَا بَكْرٍ فِي حَنْدَكِ
 كَتَبَ لَهَا كِتَابًا وَدَّعَا عَلَيْهَا تَرْجُمَةً و آن آنست که هرگاه نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را در مقدمه مذک
 ابوبکر نوشته داد و او را نوشته باز داد و مذک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
 ابوبکر بود خواه میراث خواه همه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را هیچ دعوی جایی طعن نماند باقی ماند
 اینجا دو شبهه که اکثر سناطر شیعه و سنی میگیرند و شبهه اول آنکه چند دعوی میراث و دعوی همه که از حضرت زهر
 بوقوع آمد نزد ابوبکر به ثبوت نرسید اما اگر فرضی حضرت زهر ابوبکر فتن مذک بود پس چرا ابوبکر اگر تادیبی کرد و بحدوث ایشان
 نگذاشت تا این گفتگو و شجش در میان نمی آمد که بصلح و صفای انجامیده باشند رفع این شبهه آنست که ابوبکر را
 در مقدمه پهلای عظیم پیش آمده بود اگر استرمانا طر مبارک حضرت زهر مقدم میداشت بدو وجه عظیم دورین راه
 می یافت اول آنکه مردم بقیین گمان میکردند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت حکم میکنند و رعایت می نماید و بی ثبوت
 دعوی بردوازان مدعای ایشان حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر
 می خواهد و این گمان بدو موجب فساد عظیم بود و دورین تا قیام قیامت دیگر قضات حکام این دستور العمل
 او را پیشوای کار خود میساختند و جاسا ملاهت و مساهله و رعایت و جانب داریها باین دشواری بوقوع می آمد
 و دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهر را این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث و حقیقت ملک مورث مست
 زیرا که خلافت و نیابت اوست پس عاده این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقه ترجمه خبریکه
 گذاشتیم آنرا در راه خداست در خاندان رسول لازم می آمد حال آنکه از جناب پیغمبر شنیده بود که لا تعایذ فی
 صدقته کالکلب یعوذ فی قبیله ترجمه باز گیرنده در خیرات خود مثل سگ است باز درین انداز
 در حق خود این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی و جمعی دیگر هم بود
 و بنویس که در صورت حضرت عباس و از واج مطهرات نیز در مان طلب و اگر ده برای خود همین قسم زمین یا
 و مهابت بنخواستند و کار بر ابوبکر رنگ میکردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آنرا مقدم می ساخت

حضرت زهرا آنرا دیده میشد ناچار بکلمه حدیث نبوی الْمُؤْمِنُ إِذَا ابْتُلِيَ بِكَلْبَتَيْنِ اخْتَارَ أَهْوَىٰ تَرْجُمَهُ
 مؤمن چون مبتلا شود بدو کلبه قبول کند آسان تر از استناب همین شوق را اختیار نمود زیرا که نه در آن امکان
 بود چنانچه واقع شد و نه در آن شوق امکان نداشت و باعث فساد عام بود و درین شبهه دوم آنکه
 چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید
 چنانچه از وی روایات شیعیه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا و ادوار حاضر شدن ابوبکر بر
 جنازه نشد و حضرت امیر ایشانرا شب بوجوب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت
 زهرا بنگار کمال است و حیا بود چنانچه مروی است بروایت صحیح که حضرت زهرا در من موت خود فرمود که نمرم دارم که
 بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان
 بیرون می آوردند اما بنیت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که از شاخهای خرمانشی مانند کجاوه می سازند
 حضرت زهرا فرمود که بجنور من ساخته بمن بنما اما آنرا ساخته نیزه را بنمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز
 او را بعد از واقعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشوقت و تبسم ندیده بودند و با ساد وصیت کرد که بعد از مرگ
 تو مرا غسل دهی و علی را با تو باشد و دیگر را نگذاری که در آید پس با نجیب حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا
 نه طلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذازه هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده
 که روز دیگر ابوبکر محمد بن و عمر فاروق و دیگر اصحاب که سخنان علی مرتضی بجهت لغزیت آمدند شکایت کردند که
 چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می دریا قیام علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که
 چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم
 و نیست روایت مشهور و در فضل الخطاب آورده که ابوبکر محمد بن و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن
 عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان
 بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و نین عمرش بشت و هشت بود و ابوبکر بموجب گفته علی مرتضی
 پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیه بر آورد و دلیل عقلی بر آن که حاضر نگردن ابوبکر بر جنازه حضرت
 زهرا از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جهت خواهد بود
 که ابوبکر بکبر و بی احترامی نماز نگذارد و این خود درست نمیشود زیرا که با جماع مورخین طرفین از شیعیه و سنی چنان
 چنانکه امام حسن علیه السلام بر آوردند امام حسین علیه السلام بسید بن ابی العاص که از جانب معاویه است
 مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جدین بران بود می که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش
 نمی کردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام علی

خلافت وصیت حضرت زهرا (ع) قسم عمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بنابر مرتبه از ابوبکر بزرگتر بود
 در لیاقت امامت تا مانع حرف نشد باده بود که جناب پیغمبر بر بزرگوار حضرت زهرا (ع) ابوبکر را پیش نماز جمیع محاجرات
 ساخته و بتاکید تمام این مقدمه را بر داشته چه احتمال است که حضرت زهرا (ع) را درین مدت قلیل این واقعہ انبیا
 رفته باشد طعن یا نزدی هم آنکه ابوبکر (ع) بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر گرامسائل شریعت معلوم نبود
 قابل امامت نباشد زیرا که علم با حکام شریعت با جماع شیعه دشمنی از شر و امامت است اما پیغمبر گفت که ابوبکر
 را مسائل شرعی معلوم نبود پس سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمودند و آنست که قطع
 دست رست در شرع متعین است جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع
 آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی بفضل از عمارت بن حاطب نخعی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند
 و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوٰۃ از ابوداود و نسائی
 از جاب آورده که گفت جئ یسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال اقطعوه ففقطع ثم جئ به
 الثانیة فقال اقطعوه ففقطع ترجمه آورده شد دزدی را بغوی پیغمبر پس فرمود
 دست برید او را پس بریده شد یا آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس برید
 ثم جئ به الثانیة فقال اقطعوه ففقطع ثم جئ به الثالث فقال اقطعوه ففقطع و امام محمدی
 بغوی و شرح است از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق سارق فرمود ان سرق
 فاقطعوا یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله
 ترجمه اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس برید پای او را باز اگر دزدی بکند پس
 قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس برید پای او را قال عیسی السنتی اتفق اهل العلم علی ان
 السارق اول مرة یقطع به الید الیمنی ثم اذا سرق ثانیاً یقطع رجله الیسری و اختلفوا فیما
 سرق ثالثاً بعد قطع یدیه و رجلیه فذهب اکثرهم الی ان یقطع یدیه الیسری
 ثم اذا سرق رابعاً یقطع رجله الیمنی ثم اذا سرق یجد له یداً و رجلاً و یحبس و هو انکر و ی
 علی ابن بکر و هو قول قتادة و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحق بن راهویه
 ترجمه متفق اند اهل علم برین قدر هر که دزدی کند دفع اول بریده شود باین سبب دست رست او
 باز و قتیکه دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی که دزدی کند
 دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفته اند اکثر علمای آنکه بریده شود دست چپ و باز چون
 دزدی دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او باز چون اگر دزدی کند بعد از آن تغیر کرده شود و بعد

کرده شود همین روایت آمده است از ابی بکر و همین است قول قناده و همین روایت رفته است مالک
 و شافعی و یحیی بن زبیر و چون حکم ابو بکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابو بکر
 حقیقی نبود تا خلاف مذکور خفیه نمی کرد و بار دوم سارق را پیش او آوردند که **أَقْطَعُ الْيَدَ الْيُسْخَى**
وَالْيُسْخَى ترجمه که بریده دست راست و پای بود پس بسیار او را بریدن فرمود و در اینجا هم مذکور است
 علمای همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بر روایت عبد الرحمن
 بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابو بکر آمد و در خانه او نزل
 کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا برید و اکثر شب
 تنه میگردان و تا آنکه ابو بکر گفت که قسم خدا شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقاً زوجه ابو بکر که اسمش
 بنت عمیس بود زور خود را کم کرد و مردم خانه ابو بکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که کجا
 در جایی افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و میگفت که باز خدایا سزا ده کسی
 را که این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زور را نزد
 ندر گری یافتند و از آن زورگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است
 آخر آن بدست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زور پس ابو بکر حکم فرمود که دست چپ او را بر بند ابو بکر
 میگذشت که این دعای بد او بر جان خود نذر من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایت روایتی
 دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا صرف تعصب است که بلفظ
 بسیار پیش میکنند و تمام قصه را منعی بنهید دلیل دوم آنکه ابو بکر رضی الله عنه لوطی را بسوخت حال آنکه پیغمبر
 سوختن بآتش خاندان را در مقام تعذیب منع فرموده جواب این دلیل بیچند وجه است اول آنکه
 سوختن لوطی بر روایت ضعیف از ابو ذر وارد شده حجت نمیشود و در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سید
 بن غفله عن ابی ذر چنین آمده است **أَخَذَ الْكُفْرِيَّةَ فَهَضَبَ عَنْقَهُ ثُمَّ أَمْسَكَ بِهِ فَطَرَقَ** ترجمه اینکه
 حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مرده را بآتش سوختن
 برای عیبت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست و یافت الم
 و در مشروطیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایت
 و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است نه نزد شیعه آنرا
 در طعن نمودن نه دلیل قاطعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابو بکر قصد یقین یکبار سوختن
 بآتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی بعد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار

جماعت کثیر از زنادقہ کہ بقول بعضی مرتدان بودند و با اعتقاد بعضی اصحاب عبد اللہ بن سبا سوختن فرمود
چنانچہ صحیح بخاری کہ نزو اہل سنت اصح کتب است از عکرمہ روایت کرده کہ اوفی علی بن زنادقہ
فاخر قہم قبل ذلک ابن عباس فقال لو کنا انا کہ اخر قہم لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لا تعد بوا الیہ ترجمہ آورده شدند پیش علی بن زنادقہ پس بہت
آہنا را پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر سن بودم نمی سوختم آہنا را زیرا کہ بنی صلعم فرمودہ است
غدا بکنید بذاب خدا و بار دیگر دوس را کہ با ہم شیعہ لوطی گشتند کہ قمار بودند نیز سوختہ چنانچہ در شکوۃ از بن
از ابن عباس و ابی ہریرہ روایت آورده کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت ملعوا فی مکتی محمل عجل
فکوم لوطی ترجمہ ملعون است کسی کہ عمل کند کردار قوم لوط و گفتہ و فی ذلک عن ابن عباس
ان علیا اخر قہم ترجمہ و در روایت دیگر از ابن عباس آنست علی سوختہ است آن ہر دو را
والکراین روایات اہل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکہ در حق ابوبکر نیز روایت ضعیفہ مروی
ایشان را در طعن ساختہ اند از تعصب این فرقہ بعینیت ناچار از کتب معتبرہ شیعہ روایات این مضمون
باید آورد شریف مرقی علیہ السلام در کتاب تنزیہ الانبیاء والائمہ روایت کردہ کہ ابن علیا اخر قہم
ان علیا اخر قہم ترجمہ آنکہ علی سوخت مردی را فعل بد کردہ بود با طفلی در و بر او چون
چنین باشد جامی طعن شیعہ بر ابوبکر نماند لیسوا فیکلہ فیکل المعصوم ترجمہ برای موافق شدن
فعل و فعل شخص معصوم را و تبسوم آنکہ در روایات اہل سنت ثابت است کہ ابوبکر صدیق لوطی را بمشورہ و
حضرت علی سوختہ است نہ با جہاد و نہ خارج البیہقی فی شعب الایمان و ابن کثیر الدنیا با سنا د جید
عن محمد بن النکدیر و الواقیدی فی کتاب البیہقی فی اخذ دہ بنی سلیم ان ابابکر لما
استشار الصحابۃ فی عذاب اللوطی قال علی ان کثر فی النار فاجتہد دای الصحابۃ
عن ذلک فامر بہ ابوبکر فاخر قہم بالشار ترجمہ روایت آورده بہیقی در شعب الایمان و ابن کثیر
الدنیا با سنا و جید از محمد بن منکر روایت آورده و تقدیمی کہ محدث است در کتاب لارودہ در قصہ آخر
مرتد شدن بنی سلیم آنکہ ابوبکر چون مشورہ خواست از صحابہ در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم کہ
بسوزی با آتش پس متفق شد مصلحت صحابہ بر همین قول پس حکم فرمود ابوبکر در حق او پس سوختند او را با آتش
و آنچہ بعضی رواہ شیعہ گفتہ اند کہ ابوبکر فجاہ سلمی را کہ قطع الطریق میکرد ز زندہ در آتش انداخت و سوخت
غلط است صحیح آنست کہ شجاع بن زبرقان را کہ لوطی بود با ہم حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر
از راه سیاست قاطع طریق را ہم سوختن فرمودہ باشد محمل طعن نمی تواند شد ویرا کہ فعل او با فعل معصوم

مطابق افتاد و دلیل سوم آنکه ابو بکر را مسئله جده و کلامه معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد و جواب آنکه این
 طعن بر اهل سنت موجب انزاع نشود زیرا که نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آنکه
 اجتهاد بلکه تنبهاط شرط است و همین است کار مجتهد که اول منبع نصوص مدون میکند و نقض اخبار
 می نماید اگر حکم مخصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر مخصوص نمی یافت با تنبهاط مشغول شد و چون
 در وقت ابو بکر نصوص مدون نبود و روایات احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه نقض مسموعات نشان
 می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئلة الجدة والکلامه فلیست بذمنا من المجتهدین
 اذ یحققون عن مداریک الاحکام وکیساکون من احاط بها علما و لیفدا رجوع علی
 فی بیحکام التکلیف که کلامه در حقول عمر و ذلک لا یدل علی عدم علمه ترجمه گفت در شرح
 تجربه اما مسئله میراث جده و کلامه پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیرا که تقیث می کنند از دلائل
 احکام و می پرسند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علی در مسئله فروختن ام ولد بسبب
 قول عمر و این تقیث دلالت میکند بر آنکه علم داشت بلکه این نقض و تحقیق دلالت میکند که ابو بکر صدیق
 در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شرعیته شرائط اهتمام تام بجای می آورد و لهذا چون مسئله جده
 را منبیره ظاهر کرد پرسید که هکی معک غیور ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو و الا در روایت تعدد شرط نیست پس
 این امر و حقیقت فقیه عظمی است برای صدیق چه بلا تعصیج است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن
 گردانند آری چشم بدانند پیش پرانگزه باد و عیب نماید نهش در نظر و اگر شیعہ گویند که کتاب بر اجتهاد و حق امام
 مذمب اهل سنت است نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوئیم چون
 بنا بر مطاعن بر مذمب اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را در بناب سلم باید داشت و الا نفی امامت ابو بکر نزد اهل سنت
 که مدعی این باب است میسر نخواهد آمد و اگر امامت را بسیار تنگ کرده شیعہ بزمه ایشان ثابت میکنند ایک جها
 بر اصول شیعیه باید شنید جواب دیگر اگر ابو بکر را مسئله جده و کلامه معلوم نشود در امامت و نقضا نمیکنند اگر بگویند
 روایات شیعیه حضرت امیر را نیز بعضی مسائل معلوم نبود و حال آنکه با جماع امام مطلق بود و دوی عبد الله بن بکر
 التیمیثی استیثنا عن مسئلة فقال لا علم فی یغاثو قال و کبرها علی کیدی سئل عن عماله اعلو
 ترجمه روایت کرد عبد الله بن بشرانیکه علی را پرسیده شد از مسئله پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئله پس گفت و هر
 میگویم این عودش را بر بکر خود پرسیده شدم از چیزیکه نمیدانم و او را سعدان بنی لخمی ایضا ترجمه روایت کرد
 او را سعدان بن نصر بن زید حضرت امام مخنق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل معلوم نبود و دوی صاحب قریب
 الا سناد من کما میثقه عن اشما عیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام فی

نوشته پیشد است انگار می محفوظ می ماند و حال او هر دو می سر اسیمه و حیران اند و اختلاف بیشتر در اصول و
 فروع پیدا کرده اند پس در رد و بال این همه اختلافات برگردان عمر گشت اینست تقریر طعن باز در روشو بیکه
 دارد و در هیچ کتاب باین طرآن پیدا نمیشود و جواب ازین مطاعن چهار گانه اولاً بطریق اجمال آنست که این
 کار فقط عمر نگذرد است تمام حاضران حجه درین مقدمه دو کرده شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز
 در انوقت حاضر بودند پس اگر در کرده مالتین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر در کرده مجوزین بودند
 لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع موت بجنون پیغمبر خصوصاً درینوقت نازک و مثل حق تلفی است
 که سبب منع تابعین از حضار قرطاس دوات ممتنع شدند و در آنوقت و نه بعد از آنکه فرصت دراز بود آورده
 آن کتاب را نویسانند پس این وجود طعن مشترک است و عمر و در غیر او که بعضی از آنها با جماع شیعه و سنی مطعون
 نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد و مطعون و غیر مطعون ساو ط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر تامل
 بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ ائمتو فی بقیر حکایس ترجمه بیاید
 پیش من کا غدی خطاب بجمیع حاضرین بوده بعمر بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود و همه
 گنایار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر و دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول
 حکم عمر کرده مخالفت حکم رسول سجا آوردند و در وعید مکی که یحیی کفری ما انزل الله بلا شبهه داخل شدند
 پس نسبت عمر حاشا و چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون
 کافران و پرورش است که طعن را فقط شیطان متوجه نمیتواند کرد و الا کافران معذور بلکه مجبور باشند و
 و هو خذوا القرآن کل الشریعة کلیها ترجمه و این خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و
 این امر بنابر وجوب فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در این حال این امر مطعون نیستند
 و ملاست بیج وجه بایشان عاید نمیکرد و چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن با جماع جاوید
 چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مغرب باشد تفصیل باید شنید وجه اول
 از طعن معنی بر آنست که عمر روحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لقول تعالی و ما یطعن علی من القوال
 ان یطعنوا و یحیی روحی و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از آنجست که عمر و قول آنحضرت
 ننمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبر و رنج کشیدن آنجناب صلی الله علیه و سلم در حالت شدت
 بیمار می منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب و عناد است هر کسی بپار
 عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت در و مرض
 بنابر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید اثر استبلل و مدافعت مانع می آیند و استغنا

از ان شقت و عدم احتیاج بآن و ضرر نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان
زیاده تر درج و محمل است پس چون عمر دید که آنحضرت برای فائده اصحاب و امت می خواهند که درین وقت تنگ
که شدت مرض باین مرتبه است خود ائمه کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قوی و فعلی درین حالت
موجب کمال مرج و مشقت خواهد بود تجویز این معنی گوارا نکرد و به آن حضرت خطاب نمود از راه کمال ادب
بلکه مجرم و دیگر از آنکه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت رسید و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بداند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرر نیست و فی الواقع درین
مقدمه نزد عطا صد آفرین و هزار تحسین بر وقت نظر عمر راست زیرا که قبل ازین واقعه بسمه آیه کریمه
الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ عَلَيْكُمْ الْخَيْرُ وَ كَرِهْتُ لَكُمْ الْكُفْرَ الْاِسْلَامَ مَ دِينَنَا
ترجمه ام روز کمال کردم برای شما و این شمارا و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم برای شما
طریق اسلام را و این نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را و درین مطلقا مسدود
ساخته و ختم بران نموده گذاشته و به همین آیه اشاره کرد و عمر درین عبارت که حَسْبُنَا اللَّهُ تَعَالَى تَرْجَمَ
بس است ما قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب
و مشرعت نیامده نبویساند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال پس مقصد آنحضرت درین وقت نیست
گفته تا کلامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت را بیشتر و چنان تر از تاکید حق تعالی در وحی منزل خود
نخواهد بود پس درین وقت چه ضرر درست که آنحضرت این مشقت زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود
گوارا نماید بهتر که در رحمت و آرام بگذراند و این لفظ که اِنْ دَسُوْا اللّٰهُ حَسْبُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ فَدَحْكَهُ
الْوَجْهُ وَ عِنْدَ ذَاكِ كِتَابِ اللّٰهِ حَسْبُنَا تَرْجَمَ بدستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده است
در دو پیش کتاب خدا بس است صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که روح حکم پیغمبر را درین باجراست
بهر کردن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشاوارات همیشه
معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جزای زاید بهم رسیده
بود که در قصه نماز بر منافق و پیرده نشین کردن از دل و منتهات و قتل سبذیان غزوه بدر و محلی گرفتن مقام
ابراهم و امثال ذلک و حی الهمی موافق عرض او آمده بود و صواب بدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
بلکه خدای پیغمبر میشد و اگر این قسم عرض مصلحت را در وحی و در قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر
در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتاب است سنت بطریق متعدد مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم شب هنگام بختانۀ انیر و نهر الشریعت برود ایشانرا از خوابگاه برداشت و برای اودای نماز تهنیت

بسیار فرمود و گفت **قَوْمًا فَصَلُّوا** ترجمه بر خیزید پس نماز کنید حضرت امیر گفت **وَاللَّهِ لَا فَصَلَ إِلَّا مَا كَتَبَ**
اللَّهُ لَنَا ترجمه یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و اینها
أَنْفُسَنَا بَعْدَ اللَّهِ ترجمه یعنی و لها می داد دست خداست اگر توفیق نماز تهجد پیدا و میخواندیم پس آنحضرت از
خاندا ایشان بر پشت در انهامی خود را می گرفت و میفرمود و گفان **لَا مَسْئَلَةَ الْكُفْرِ لَكُمْ بَعْدَ مَا تَرَجَّمْتُمْ** هست
انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمه شرع و تسک بشبه
جبریکه هملا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینیه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیکو
آنحضرت لماست فرمود و دوم ایضا و صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه در میان امیر
و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود در میان کفار از ترقیم این لقب
مانع آمدند و گفتند که اگر با این لقب را مسلم میدانیم باومی چرا جنگ میکنیدیم آنحضرت امیر را هر چند فرمود که
این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نه فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم صلح نامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت نمیکنند
و نمیدانند حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکند مگر اچرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم رد و قول
بنعیمه بگویند پیشه برای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب
این فرق نیز این قسم مخالفتها و عرض صلت و مشوره در حق حضرت امیر مروی است **رَوَى الشَّيْخُ الْإِسْلَامِيُّ**
الْمَلِكُ يَعْلَمُ الْقُدْسِي عِنْدَ كَلَامِ مَا وَبَّيْهُ فِي كِتَابِ الْغُرَرِ وَ الدَّرَرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ قَدْ كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى مَا رَأَيْتُ الْقِبْطِيَّةَ أَمْرًا إِبْرَاهِيمَ
بْنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ابْنِ عَمٍّ لَهَا قِبْطِيٌّ كَانَ يَكُونُ وَهَاءَ وَ يَنْتَفِلُ إِلَيْهَا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُذْ هَذَا السِّيفَ وَ انْطَلِقْ فَإِنْ وَجَدْتَهُ عِنْدَهَا فَاقْتُلْهُ فَلَمَّا أَقْبَلَتْ كَحُكَّ
عَلَيْهِ أَرَادَتْ أَنْ تَقْتُلَهُ فَخَرَّ قَبْلَ الْكُفَّاءِ وَ رَمَى بِنَفْسِهِ عَلَى حَقَاءَ وَ شَقَّ بِرِجْلِهِ فَأَوْرَاهُ
أَحَبُّ أَسْمَحُ لَيْسَ لَهُ مَا لِلرَّجَالِ لَا قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ قَالَ فَغَمَدْتُ السِّيفَ وَ رَجَعْتُ
إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُصَيِّرُ عَنَا الرَّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ أَكْهَلِي ترجمه روایت کرد در شریف مرتضی که لقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه
در کتاب غرر و در بار محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المؤمنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدینستی که گفتگو بسیار
کردند مردم بر تهمت ماری قبطیه که مادر است ابراهیم پس بنعیمه صلعم در حق این عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد
او را آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود بنعیمه صلی الله علیه و آله و سلم بگیر این شیر او روان شو پس اگر بیایی

آن مرد از نوایس پیشکش در این چنین متوجه شدیم بسوی او دست که من اراده میکنم پس بیام نزد یک خست
 خراب پس بالارفت بروی باز بنیادخت خوشترن را بر پشت و برداشت هر دو پایی خود را پس ناگهان
 دیدم او را محبوب صاف نبود او را چیزی کمی باشد مردان را که نه زیاده گفت علی پس در نیام کردم شمشیر او
 باز گشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود محمد مرا خدا ترا که باز میدار از با بلیدی را جمله اهل بیت را
 تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریه قطیه نیز از اهل بیت بود و آیه تطهیر داخل داخل الله علی
 شمول الذخیره و عموم النعمه ترجمه و شکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و ذی فضل
 بن بابویه فی الامالی و الدلیلی فی ایشاد القلوب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال اعطینا علیاً و محمداً و ابی طالب و اهل بیتهم طعاماً
 فقد غلبهم الجوع فاعطینا علیاً و قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرک ان تبیت لکنا
 طعاماً فاحد ها علیاً و خرج من بکیم یبیتک طعاماً کاهل بیتهم فیه رجلاً یقول من
 یقره منی لک فی فاطمة الدار هیه ترجمه آنکه رسول خدا صلعم داد و فاطمه را هفت درهم و فرمود
 بده اینها را به اهل کمن او را که بخور برای اهل خانه خود و علی پس بدستی غالب شده است بر ایشان گشتگی پس داد
 فاطمه آنرا به علی و گفت هر آمینه رسول خدا صلعم حکم کرد ترا که خرید کنی برای ما غله پس گرفت آنها را علی و برد
 از خانه خود تا بخور و غله برای الهی خانه خود پس شنید مردمی را که میگویند کیست که قرض دهد بر ما بهرست و عده را
 پس داد آن شخص را علی آن درهما و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر از مال او
 و هم تلف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و پنج دادن رسول مشاهده گشتگی اولاد و فرزندان
 خود لکن چون این همه در حق الله و انکار اطاعت الله ترجمه برای خدا و راه خدا بر گزیده طاعت خدا
 بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جامی عتاب و شکایت باشد و بقرائن معلوم حضرت
 امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین اشیاء رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند
 اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد
 عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اضافت بخدا کردیم رساننده پیغام خدا
 این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغام
 از جانب خدا بامیر رسیده آنکه بر قول او پیغام خدا باشد و آیه و ما یطوئ عن القومی ان هو الا وحی
 صریح خاص بقرآن است بدلیل عکمه شد الذی القول ترجمه آموخته است او را صاحب قوت
 سخت نه عام و جمیع اقوال پیغمبر بر روشن است که اگر کسی پادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملک بفرستد

هرگز مردم آن ملک هیچ اقوال آن رسول یا از جانب آن پادشاه آن امر نخواهند دانست و اما نقل پس بگو
 آن که اگر اقوال آنحضرت تمام و ختم شوند و حق تعالی ازین ترجمه نازل شد از خدا میشود و قرآن مجید چه این بعضی
 اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حال آنکه در جملات عتاب شدید نازل شد و عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لَمَؤَذْنَتُ لَهُمْ
 وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِثِينَ خَصِيمًا وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا
 ترجمه عفو کند خدا از تو چه از خصمت و ادسی ایشان را و قول حق تعالی و مباش از طرف خیانت کاران
 خصومت کن و آفرین خواه از خدا بد رستی که خدای تعالی هست غفور رحیم و لا تجادل عن الذين يخفون
 انفسهم الى الاخر الكافیه و جعل لمن از طرف کسانی که خیانت میکنند از پند گیر تا آخرت و در اذن و اذن
 بگرفتند و از پند یان بد را بنقد رشتند و چه واقع میشد کولا کتابك من الله سبق لمسكوك فيما اخلتكم
 عذابك اليك ترجمه اگر نمیداد نوشته از خدا سابق البته میرسد شما در باب آنچه گرفتند عذاب و درود دهند
 و نیز اگر چنین میشد امر قبل قطعی و خریدن طعام و محور رسول الله و امر به تجدید همه و سخن حق تعالی میشد در این
 وحی از جناب میر لازم می آمد و نیز درین صورت امر به بشواری صحابه که در آیه شامه در کفر ترجمه و بشواری
 کن با ایشان در کار و دوست چه معنی داشت و اطاعت و بعضی امور صحابه را که از آیه کولی عطف کفر فی کثیر
 من کلامی کفر ترجمه اگر فرمان شما بر و در بسیاری از کارها هر آینه گرفتار شوید مستغفار میشود و هر چه چیز
 محمول تواند بود و نیز جناب انبیا و غزوه تبوک چون نبودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد
 چه قسم میگفت اختلفت فی النساء و الصبیان ترجمه آیا باز میگذاری مرا در زنان و کودکان در مقابل و می این
 اعتراضات نمودن کی جائز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند و جمیع افعال آن
 جناب را واجب الاتباع نمی کارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذموب خود
 و نه مذموب خصم برای تکلیف و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد و تقصیب و عتاب و اذن است حال این که
 بلند تر نمایم و از اقوال منبر بالا تر بآیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف
 حکم الهی بلا واسطه که بالطبع دخیل من کلامی که در این است چند مرتبه اصرار کردند و وحی نیست جناب پیغمبر خاتم الانبیا
 و شب جراح به بشواری دیگر که از عمده الواغرم است یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام نه با حجت
 فرمود و عرض کرد که این حکم است من تحمل نمیتواند کرده و ذکر ذلک این یا بگویند فی کتاب المغرای
 اگر معاذ الله این امر دخیل باشد از پیغمبر این چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از محمدی و نه
 منی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود و بعد از آنکه بلا واسطه باو حکم شد و قرآن مجید صریح
 منصوب است قوله تعالی وَاِذْ نَادَىٰ ذٰلِكَ مُوسٰی اِنَّ اَنْتَ لَقَوْمٌ ظَالِمٌ لِّنَفْسِکُمْ فَرِحْتُمْ بِهَا کَذِبًا قَالَ بَلٰ

اِنْ اَخْرَجْنَا مِنْكَ بَنِي إِسْرَءِيلَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَفَرَّغْنَاكَ مِنَ الْإِنْسَانِ فَكَفَىٰ ذَنْبُهُمْ قُلُوبَهُمْ وَلَٰكِنْ قُلْ قَالُوا لَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ عَمَّا ظَنَّمْنَا أَنَّهُ مُخْلِصٌ لِّمَنْ يَشَاءُ ۚ فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى الْفِتْنَةِ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاكِبُونَ ۚ
 ترجمه و انگاهند اگر دپروردگار تو موسی را که بیا بقوم طالمان که قوم فرعون اند آیم ترسند گفت ای پروردگار من ترسم که دروغ گو دانشم را در تنگ خواهد شد سینه من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست بسوی هارون و آن قوم را بزدنه من گناهیست پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس دید شما هر دو با معجزات ما هر آینه ما همراه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات غیبیه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه امر خدا بلا واسطه نیز محتمل نذب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو انکار دتا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا نذب ذکر کس و التشریف المثل تضحی فی اللئیر و العسر و چون چنین شد عمرادین مراجعت با وجود تنسک بآیه قرآنی در باب استغناء از تحمل مشقت که صریح دلالت بمندر نیست این امر میکند جو تقصیر و کد اتم گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بجا زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ انجمن استغناء ترجمه آیا سخن پریشان گفت باز پرسید از وی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و روایات نقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجس و هذیان ترجمه سخن پریشان و یا وه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اتهام نمایند و آنچه نوز آن را نشاود بشود پرسید که چه طور دارند و محتمل است که مالتعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آن پیغمبر بربان نمیکوید و طاهر این کلمه لفهم ما معنی آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقت مراد است یا چیز دیگر و وجه تفهیم این کلمه صریح و طاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام را بجهت میفرمود و در اینجا نفرمود که اِنَّ اللَّهَ اَمَرَ فَاِنَّ الْكُتُبَ لَكُم كِتَابًا لِّكُنْ تَضَلُّوا الْعَدِي فِي مَا لَعِينُوا
 ترجمه پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما تفهیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که چنانچه نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بعد و رهنی آمد فَعَالَتَهُ لِيَعْنِي
 برای دفع تمسک موافق نص قرآن و مَا كُنْتُ تَكَلِّمُ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُبُ بِمِثْلِكَ
 ترجمه و نبودمی تو که بخواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و در عبارت نسبت آن بخود فرمود و الْكُتُبَ لَكُمْ كِتَابًا باین چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر بربان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر بن الخطاب نسخه از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس در نیوقت که خلاف این عادت

و معتمد احکام نوم در امریکه متعلق بجواب و چشم و گوش می باشند تا نیر میکنند و فوت نماز و بخیر می از خروج
وقت آن طازی میگرد و چنانچه در کافی کلینی در خبر کیلک النکیرین مذکور است و هم چنین سهو
نسیان در نماز ایشان را لاحق می شود چنانچه امامیه در کتب صحیح خود از ابن ابی و آنچه وقوع سهو را
روایت کرده اند و چون درین قصه بوجه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بطور رسید چنانچه
مفصل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مباد از جنس اختلاط کلام است که درین قسم
امراض و مید بعبیدیت و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت در دهن و التهاب جبین را قوت
بر آفتاب زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه ای
استفهامی ترجمه چه حال دارد با سخن پریشان می گوید بر سپید انومی و معتمد الزراه مراعات ادب
این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل ترد گفت که آیا اختلاط کلام است یا با نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند و وضع
فرماید و به تيقظ و هو شیاری ارشاد کنند تا دوات و کاغذ بیاوریم و الا در گذریم که چندان حاجت مشقت کشیدن
نیست اینهمه بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را
خلاف عادت پیغمبری بمنسب باد بسبب ضعف ناطقه الفاظ انجناب را سخنوی و زیان فته باشیم الفاظ دیگر است
و با چیز دیگری شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بعضین معلوم کنیم که همین الفاظ است انگاه دوات
و کاغذ بیاوریم پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سوم از طعن بر سر غلط فهمی از حق چشم پوشی است زیرا که
رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر از غیر عمر و رفع صوت
با هم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود و اصلا از این لغت نموده اند
اشاره قرآن تجویز آن فرماید بدو جهت بلفظ اول این لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوتی و این لغت نموده اند
که لا ترفعوا اصواتکم لیکنکم عند النبی و هم که بعضی بعضی می رسد معلوم شد که جبر بعضی بعضی
جائز است و معتمد از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردیدین را بدلیل ثابت باید کرد
بعد از آن زبان طعن باید کشاد و در آن حجه جمع کشید بودند و مقامات جمعی کثیر را رفع صوت لابدی است
و ارشاد پیغمبر که لا یبغی عیندی تنازع ترجمه نمی سرزد و نزد من با هم تنازع نیز همین مدعا گواه است
زیرا که لا یبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحک
میگردد و لفظ مؤلفی از باب تنک مزاجی مرئوس است که بگفت و شنید بسیار تنگدل میشود و آنچه در حاکم
مرض از راه تنک مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب به
حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایت صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را

در همین مرض بود و خوراند و بودند بعد از افاقت فرمودند که لا یقی أحد فی البیت الا کلمة الله العباسی
 فانه لم یشهد کلمة ترجمه بانی نماند که در خانه مگر که او را که و داده شود سوای عباسی
 پس هر آینه وی حاضر نبود با شما و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد و اصلا نقصان ندارد
 که انبیاء از ان مصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق میشود و وجه چهارم از
 طعن نیز تبیینی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی است وقتی میشد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد
 و در حق است نافع باشد مانع میگردد بمضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم و ما تممت علیکم نعمتی
 قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشورت نیک و مصالح ملکی ارشاد میشود که زان
 همین وصیت بود و که امر عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بست و سه سال که زمان نبوت ان فصل
 بود با وصف رحمتی و رافعی که بر عموم خلق الله و با خصوص در حق است داشت و با وجود تبلیغ فساد آن
 و ارشاد احادیث بشمار و زین وقت تنگ چیزیکه هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق محرب بود برای دفع خطا
 میخواست گویا نوسید و بمنع کردن عمر متع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر نور آن حاضر نه بجز در
 تو هم آنکه میاد باشند و از بردن در تندید نماید بر زبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت و زین وقت
 با شما نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سبحانک هلا بختک عظیمه ترجمه پاک تر است این سخن بهمان
 بزرگ است و دلیل عقلی برطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر نوشتن این کتاب با حکم و القلم از جانب
 باری تعالی مامور میبود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز خشنوبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه خبریت گذشت
 بتعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشا من ذلک
 ترجمه برمی است ازین قوله تعالی ایها الذین آمنوا انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فحشا
 بلغث من سالتک و الله یعصمک من الناس ترجمه امی رسول برسان هر چه نازل شد بسوی
 تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا نگهدارنده است ترا از شر مردم اینهمه
 رسیدن از عمر و زین وقت که موت غالب بر حیات شده بود و چقدر بوعده آتی که بعصمت و مخالفت وارد است
 نامطمین بود و نیست معاذ الله من ذلک و اگر با جهاد خود بخوانستند که چیزی بنویسند پس عمر از ان اجتناب
 رجوع فرمود یا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سائر موافقات عمری منقلب شد
 و منقبت بر عزیز و ذل ذلیل ترجمه بصفت کمال باعزت یافتن غمیزی یا ذلت یافتن ذیلی و علی الشق
 الثانی در ترک آنچه نافع است نمیده بود و مصداق رحمت آتی شده حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی انما یأمر الله
 رسول من انفسکم ان یزعلکم ما عنکم حسن یعنی علیکم السلام المؤمنین رؤسای دحیه

ترجمه هر آینه آمد بشمار رسول از قوم شما اگر آنست بروی سخن شما تحقیق است بر شما در حق مومنان مهربان
 نرم دل است دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود از این بر تبلیغ سابق یا ناسخ و
 مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تلمذیب آیه اَلْیَوْمَ اَکْثَلْتُ لَکُمْ دِیْنِکُمْ وَاَعْمَلْتُ عَلَیْکُمْ
 لِحَیْثَی لَازِمِی آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی است نمیشود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید
 خدا نبود اگر از تاکید او حسابی برندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد کشود و دلیل نقلی بر بطلان
 این خیال آنکه در روایت سعید بن جبیر ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود
 که اَشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَعَهُ فَقَالَ لِمَ تُؤْنِي بِكَتِفِ اَکْثَبُ لَکُمْ کِتَابًا
 لَنْ تَصْلُحُوا بَعْدَ اَبَدٍ اَفْتَنَّا زَعْمًا فَقَالُوا اَمَا شَأْنُهُ اَلْکَیْفَ اسْتَفْهَمُوهُ فَذَهَبُوا یُؤْذِنُونَ عَلَيْهِ
 فَقَالَ دَعُوْنِی فَاَلْذِی اَنَا فِیْهِ خَیْرٌ فَمَا لَکُمْ عَلَیْکُمْ اَلْبَیْهَةُ اَوْ صَاهُمْ یُبْذَلُ قَالَ اَیْجُوْا لِمَشْرِکِیْ وَنَ
 حَیْرَةِ الْعَرَبِ وَاَجِیْنِیْ وَالْوَقْدَ یَخْوُ مَا کُنْتُ اَجِیْنُ هُمْ وَسَکَتَ عَنْ الشَّالِثِ
 اَوْ قَالَ وَلَسِیْتُهَا وَفِیْ ذَوَالِیْ وَفِی الْبَیْتِ رِجَالٌ مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ قَدْ عَلِمْتُ الْوَجْهَ
 وَعِنْدَ کُلِّ الْقُرْآنِ حُسْبُکُمْ کِتَابُ اللَّهِ تَرْجُمَةُ سَخْتِ شَدِّ بِرَسُولِ خَدَا صَلَاحُ اَزَارِ دَرْوِیْسِ فَرَمُود
 بیارید پیش من استخوان شانه تا بنویسم برای شما نوشته که همراه تشوید بعد از وگاست پس با یکدیگر نزار
 کردند پس گفتند چه شد آن سرور را آینه پیغمبرانه گفت پرسید از وی پس شروع کردند که تکرار میکرد در بار تشوید
 صلوات الله علیه و سلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی که من در انهم بهتر است از ان شغلی که میخواهید مرا بسوی آن دعوت
 کردم مردم را بسوی چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جریره عرب و انعام و هدیه یلچیان را مثل آنچه من انعام
 میدادم ایشانرا و خاموش شد از سوم با گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین است که در خانه مردان
 بودند از ان جمله عمر بن الخطاب گفت غلبه کرده است بر حضرت از فرزندان شما قرآن پس است شمارا کتاب خدا را
 روایت میرسد استفاد شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند
 و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات و کتابت اگر امر خرمی یا موافق وحی می بود سکوت
 آنحضرت و ارمضاه آن منافق عصمت میبود و آنحضرت بعد از این قصه با قرائت شیعہ تا پیغمبر در زنده ماند
 و روز دوشنبه رفیق ملأ اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امون
 چیزی نوشتن منظور داشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بان جزایر
 و حدیث فرمود و چیز سوم که درین روایت فراموش شده تجنیز حدیث اسامیه است که در روایت دیگر ثابت است
 و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب باز آوردن دوات و شانه پرسیدند جواب فرمود

هم مراد از تضلوا اخطا و تدبیر ملکی است نه گمراهی و دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بست و سه سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود و برین دوسه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز در اینجا بخاطر بعضی میرسد که شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب مخالفت عمر این امر مهم در حیرت و توقف افتاد و گوئیم اگر منظور نوشتن امر خلافت باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابو بکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت بار دیگر در همین مرض داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بآنکه عمر با دیگری ممانعت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت بنوشتن نیست و در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عاقله صدیق را در همین مرض فرمود که اذھی فی ابائک و اذھی الکتب لهما کتباً فاقی اخاف ان یقنن متقین و یقول قابل انا و لا و یابی الله و المؤمنون الا ابائکس یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من نبوسیم وصیت نامه زیر که می ترسم که آرزو کننده را یا گوینده را که منم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابو بکر را در اینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین وقت بنحضور پیران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرمود و بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آنقصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن تقدیر و تاکید و شهرت و توافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس پیش از اینجا حاضر نبودند چه میکشود با بجمله به هیچ صورت در مخالفت ازین کتابت حق است تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا مانده و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدی است خذ و جخذ و ترجمه گام به گام ای قدم بقدم که دسوا به پیش نیست و مرض دسواس را علامه نه طعن دو هم آنکه عمر رضی الله عنه خانه حضرت سیده النساء السوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر خود صدمه رسانیده که موجب اسقاط حمل گردید و اینقصه سراسر واهی و بهتان و افتر است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آنخانه مبارک کرده بود لکن بعمل نیامد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگر مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانه است و گفتن آنکه من خواهم سوخت پس و جش آنست که این تخویف و تهدید کنسانه را بود که خانه حضرت و پیران را لمجا و پناه بر صاحب حیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده و آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و بر هم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاشها و شورشها فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا

هم ازین نشست و برخاست مکرر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق یا آنهایی پاره نمیفرمود که در خانه
 من نیامده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را
 بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید یعنی بر استنباط و بقیست از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و یا امام اقتدا نمی کردند همین قسم از شما فرموده بود که
 اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواستند آمدن خانمارا بر ایشان خواهم سوخت و چون ابو بکر نیز امام منصوب
 کرده پیغمبر بود در نماز و آنرا ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خود و امامی اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین برین
 باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر ثناب است بفضل پیغمبر صلی الله علیه و سلم که چون
 رو فریخت که بحضور او عرض نمودند که این خطل که یک از شعرا می گفتار بود و بارها بهو حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده ها
 آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته و در باب او چه حکمست فرمود که او را بهاسخا بکشید و پاش کنید و هرگاه
 این قسم رود آن جناب الهی در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا جراه پناه باید داد و حضرت
 زهرا از سر او ادن اشتراف و پشیمه مکرر گردید که خلقوا با خلاق الله ترجمه گوگیرید بعبادت های خدا
 شیوه آن پاک طینت بود و معجزه از روی اخبار صحیحیه ثابت است که حضرت زهرا نیز آن مردم را
 ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر در نجاسات کمتر از فضل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت
 عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم
 بخاطر آورده از مدینه برآمده بکشتن افتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین بانته صدیق
 درآمده و دعوی قصاص عثمان از قلمه او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقل رسانید و اصلا پایش حرم محترم
 رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود و هر چند درین بین آسیبی بجناب
 حرم محترم رسول و ابنتی و ذلتی که رسید اللهم من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود حین صواب
 و محض حق بود که درین قسم امور نظام که موجب فتنه و فساد عام باشند بکراعات مصالح جزئی مبادی و مصادرات
 فتنه را و اگر داشتند و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه
 خانه حضرت زهرا واجب التحظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و درجه مجتوبه او که محبوب الهی بود
 نیز واجب التحظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تحلیف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل حضرت
 امیر فعل را هم باخصی انانی رسانید پس درین مقام زبان طعن و حق عمر کشادن حالانکه قول با و میناب
 کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر نصب و عداست لا غیر و در مقام اهل سنت فرق بر آوردن که فتنه

حضرت امیر حق بود پس حفظ استقام و وضو و افتاد و پاس امام المومنین و تعظیم حرم رسول سابق گشت و خلافت
ابوبکر صدیق ناحت بود و برای حفظ استقام آن خلافت فاسده و پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول نکردن
و بالبر و بال... تکمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
می انگارند علی الخصوص و فقیه طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود و بحقیقت
و در آنوقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر می باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت در میان این
قسم خلافت منظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمائی سنال دین و ایمان بود بر عمر زدن و ارادای
فاسد نمودن البته موجب قتل و تعذیر لا اقل موجب تهدید و ترهیب است و طرد نیست که بعضی از فضلاء شیعه
درین طعن بطریق ترتی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمر رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که سر
تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در آن
من بعد ازین مجلس اجتماع نکرده باشید بجان الشیخ فمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام
تدبیر فساد می نماید معصوم واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگویند و
اقتل و استغریز شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فساد می و کنکاش فتنه بر پا کنند واجب القبول باشند
و هر گاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلا شبهه امام المومنین دعوی قصاص یا شکایت از قتل عثمان بر زبان
واجب الی و الا لا کردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند
چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی است و هر گاه بر ترک جماعت که از سنن موهکه هست و فاسد
عائد نفس کلفت است فقط و بی ضرر از ترک آن مسلمین نهیرند پیغمبر تهدید فرموده باشد با حراق بیوت در
قسم فسد که شرافتای آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید با حراق بیوت جائز نباشد و هر گاه
پیغمبر بی بیوت دین پرده مانعی نشی و قصاص ویر در خانه حضرت زهرا در آید تا و فقیه آنرا از آن نگذارد بلکه در خانه خدا
نیز نه در آید تا و فقیه صورتی حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه بر آید اگر عمر بن الخطاب هم بی بیوت
مفسدان در آن خانه گرامت آشیانه وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آفرمزد را تهدید کند با حراق آن چه گناه بزرگ
لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب تعقیب این تهدید نبود مگر معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی
نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیق که بلا شبهه از وجه مجتوبه رسول و امام جمیع المومنین و وجوب تعظیم کافه
اجمعین بود پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد و طعن سوهم آنکه عمر رضی الله عنه
انکار بیعت رسول نمود و قسم خورد که آنجا نباشد مرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه بر و این آیه خواند
میت و انهم میتت و ترجمه ندرستی تو خواهی مرد و بد رستی که ایشان هم خواهند مرد و این طعن

لمنی است که شخص بنسب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض الغالی قبابا بقدر
 مہوش و ذابل شدہ کہ از عقل خود رفت و او را در الوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماید و از موت و حیات خود
 خبر نداشت و از راه مہوشی و بی خبری بنسب کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود و او را باید بہت سهام طعن خود را
 چشم باندیش بر آگندہ باد و عیب نماید ہر شہ در نظر آیات قرآنی اکثرے اور حالت غم و حزن و جریع و فح
 غلطہ واقع میشود بکلمہ بشریت جایی طعن ملامت نمی باشد از روایات صحیحہ شیعہ سابق گذشت کہ حضرت موسی را در صحن
 مناجات علم تقرب الہی و تنفرہ او از انسان حاصل نشد حالانکہ حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضہ از عوارض شہ
 و مخیرہ لاحق نبود اگر عمر را در حالت گذائی کہ نزد او نمودہ ہول محشر بود بجز از موت بر پیغمبر خبر نماند چہ گناہ بسیار و ذہول
 از لوازم بشریت است حضرت یوش کہ بالا جماع بنی معصوم بود بجز عجیب ماہی را با وصف نقید حضرت موسی بیان
 کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قراری کہ با خط علیہ السلام در میان آورده کہ ہرگز سوالی نخواہد کرد و
 شاہدہ غرائب قصہ و ندرت آن بسیار فرمود و ذہول نمود و حضرت آدم ابو البشر کہ اصل انبیاست متعجب
 در حق او میفرماید قَسِیْ وَ لَمْ یَجِدْ لَهُ عَنَّا تَرْجِمَةً اِسْ فَرَاوَشَ کَرْد حضرت آدم و نیا قوم دروے
 ہمت و نشان پیغمبر نماز و کافی کلینی موجود است و ابو جعفر الطوسی و دیگر امامیہ حکم نصبت او نمودہ
 و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد اللہ حلبی روایت آورده کہ اِنَّ اَکْبَاهُمْ اَبَا عَیْدٍ اَللّٰهُ عَلَیْہِ السَّلَامُ کَانَ
 لَیْسَ بِہٖ فِی صَلَواتِہٖ وَ یَقُوْلُ فِی سَیِّدَتِی الشَّہِیْقَ بِسْمِ اللّٰہِ وَ بِاللّٰہِ وَ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِہٖ وَ صَلَّوْ
 تَرْجِمَہٖ بدرستی کہ امام جعفر صادق علیہ السلام بود کہ سو میگرد در نماز خود و میگفت در دو سجده سویم اللہ و
 بالبشر پس اگر عمر را ہم یک آیت قرآنی بطریق ذہول در ہم چو حادثہ قیامت نماز خاطر رفتہ باشد چہ قسم محل
 طعن تواند شد طعن چهارم آنکہ عمر جاہل بود بہ بعض مسائل شرعیہ کہ معرفت آن مسائل از اہم مہمات اہل
 و خلافت است انما سئلہ انکلم فرمود بر جمہ زن عالمہ از زنان پس اورا امیر المؤمنین مانع آمد و گفت کہ انکلم
 لَکَ عَلَیْمًا سَیِّئًا لَیْسَ لَکَ عَلَی مَا فِی بَطْنِہٖ سَیِّئًا تَرْجِمَہٖ اگر میرسد ترا بروے راہی پس نمیرسد
 ترا بر سجہ و شکم اورا ہی عمر نام شد و گفت لَوْ کَانَ عَلَیَّ لَکَلَّتْ عَمَّ تَرْجِمَہٖ اگر نمیدود علی ہلاک شدہ بود
 عمر و انما سئلہ انکلم نو است کہ رحم کند زن مجنونہ را پس امیر المؤمنین اورا خبردار کرد و این حدیث پیغمبر و
 بر خواند و گفت سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَ کَلَّمَ یَقُوْلُ رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَہٗ عَنِ النَّاسِ
 حَتَّیْ یَسْتَقِظَ وَ عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّیْ یَبْلُغَ وَ عَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتَّیْ یَفْقَہَ تَرْجِمَہٖ شنیدم من رسول خدا را
 کہ میگفت موقوف شدہ است قلم تکلیف از سه کس از نقتہ تا آنگاہ کہ بیدار شود و از کوک تا آنگاہ کہ بالغ نشود
 و از اولاد تا آنگاہ کہ آفاقہ یابد و از اسجملہ آنکہ پسر مردہ خود را کہ ابو شحمہ بود و در اثناے حد و دین عازل بود

حدود و حدود ضربات را تمام کرد و حال آنکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از این جمله آنکه حد
 شراب خوردن ندانست تا آنکه بشوره و مصالح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ما معلوم شد که او را بطور
 شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه ما
 خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد
 و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول پیوسته که ان الله فقیه و الحق اغنیاء قصه
 رجم حامله این است که عمر را خبر بود که این زن حامله است و حمل همچو چینه نیست که بمجروح دیدن زن آن
 دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابق سجال آن زن
 و حامله بودنش اطلاع داشت او را خبر داد که در دست این اطلاع برداشت و این کلمه در مقام اداس
 شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچایش معلوم میشد که آن زن حامله بود
 تخم و ناسخی که میکشیدم بر اتلاف چنین او نداشتی بمنزله موت و هلاک من میبود اگر طعنه درین وقت
 مرا آگاه نمیکرد من بآن اندوه و خزن هلاک میشدم و بالا جماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه
 زن زانیه قرار بزنایانید یا شاهدان بر زن ناگواهی دهند پس رسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه خود آن زن را می باید
 که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت برگ
 دیگر باشد که آن حکم را نینخواهد آن حکم را جعل و نادانی نمیتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که
 در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی بر او رکلان خود را که خضر
 بارون پیغمبر بود ریش گرفت و موسی سر کشید و امانت فرمود حال آنکه حضرت موسی جاهل نبود بمسئله تعظیم
 پیغمبر را تعظیم بر او رکلان و نیز خباب پیغمبر را بار ما میفرمود اما اننا بشر و انکم تعظمون ان الی و ان
 بعضکم لبعض کبر و بعضکم بعضکم خضوع فمن نضایت که بحقیق احبیه فایما اقطع که قلتم من کنا
 ترجمه جز این نیست که من هم انسانم و شما خصوصیت من آید بسوی من و البته بعض شما گویا تر است و بلکه
 خود را از بعضی پس هر که حکم کنم بخیر یک حق برادر است پس همینست که ترا شیره و اوم او را پاره از تنش
 و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن مال باره از آنحضرت درخواست اقطاع کان
 نمک کرد در اول و به سبب بی اطلاع او را اقطاع فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع کردند که آن کان
 تیار است و نمک در دست ازان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق هیچ
 مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی ملک آن جائز نیست و نیز در جامع ترمذی بر روایت صحیح موجود است
 و اندا اهل بن حجر کندی که زنی در خانه بار داده دریافتن جماعت بر آمد که چه مردی با او

در خور و او را با گراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد که نیت فرستادن و مرد
دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با گراه زنا کرده و او اگر نیت
به حضور پیغمبر آورد حکم فرمود تا هنگام ناکند چون خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و در جم شروع نمایند
آن مرد زانی برخواست و اقرار کرد و یا رسول الله منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است
جناب پیغمبر از مرد دیگر گذرخواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امیه و اهل سنت
هر دو مردی است موجود است که اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ عَلِيًّا بِاَقَامَةِ الْحَدِّ عَلَى اِصْرَةِ اِيَّةِ
خَدِيْجَةَ بِنْتِ خَاسٍ فَلَمْ يَقُمْ عَلَيْهَا الْحَدَّ خَشْيَةً اَنْ يَمُوتَ فَذَكَرَ ذَلِكَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ احْسَنْتَ دَعَمَهَا حَتَّى يَنْقَطِعَ دَمُهَا رَجَمَهُ بِرَسْمِيْكَ بِمَنْزِلِ
صلعم فرمود علی را با قام کردن حد بر زنی که تازه بود او را وقت ولادت پس قائم نکرد و بروی حد را از خون نکه
بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بلند آرا تا بس شود خون او و نیز
فرقه نواصب و رطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود و در حد زنا که جلد و رجم است در حق
شراحه هادیه که بحرمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احصان موصوف بود و این مخالفت شرعیت است
زیر که آنحضرت باغ و نایب را فقط رجم فرموده است و نه مخالف عقل است زیرا که چون رجم که است
عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف از ان است چرا بایه جاری نمود و اهل سنت در جواب این فرقه
مخدوله همین گفته اند که حضرت امیر را اولاً احصان آن زن معلوم نبود حکم سجده فرمود چون بعد از جلد
بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمیع بین الحدین از آنجناب حقیقت واقع نشده با مجمل
اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و نه السنن سنله شیخ چیز دیگر اگر در میان این دو امر که تفرقه نکند
قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه رجم مجنون را باید فهمید که عمر از حال جنون او اطلاع نبود
چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو طیبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه
گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگ آرند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه
در خور و پرسید که این زن را از کجای بریدی مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت
زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن
مجنون است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری
نشده پس حضرت عمر رجم اموقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنون حضرت عمر را معلوم بود
آنچه معلوم بود مجنون بودن این زن با خصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب

آن حرکات و اصوات بی ربط نماید بچس و عقل دریافته نمیشود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
 ممتاز نمی باشد و امور حسیه و عقلیه را انداختن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
 شریف مرثی در کتاب الغر و الدر منقول شده که جناب پیغمبر با حقیقت حال آن قطبی که نزد ماریه قطبیه
 آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که محبوب است یا عینین یا سالم الاعصاب و مجل و نیز پیغمبر را حال آن زن که
 که حدیثه القاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
 زن و دیگر نباشد کدام شرط است او محتمل میشود آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعی است نه معرفت
 حیات خفیه یا عقلیات جزئیة و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آری
 بنی و لوجی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را با جهاد و بشاکه در اجتهاد و خطا واقع میشود چنانچه در
 نزدی موجود است عَنْ عَکْرِ مَةَ أَنَّ عَلِيًّا أَخَذَ قَوْماً إِذْ كُنُوا وَاعَيْنَ كَلَامَهُمْ فَبَلَغَهُ ذَلِكَ
 ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ أَنَا تَقْتُلُهُمْ لَقَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ وَلَوْ أَكُنَّ بِأَحَدِهِمْ لَأَنزَلْتُ عَلَيْهِمْ لَوْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 قَالَ لَا تُعَذِّبُوا الْعَذَابَ اللَّهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عَلِيًّا فَقَالَ صَدَقَ ابْنُ عَبَّاسٍ تَرْجِمَهُ رَدِّتْ
 از عکرمه که علی رضی الله عنه بوقت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر این عباس
 را پس گفت اگر من بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
 پس بکشید و او از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بندگان
 خدا پس رسید این خبر علی را پس گفت راست گفت ابن عباس بالجمله درین قسم خطای اجتهادی هم جا
 طعن و ملاست نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد
 محل طعن گردانیده شود آیدیم برین که در اینجا اشکالی است قومی که نواصب بان اشکال و آویخته اند که حضرت
 امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است و معنی او کتب شیعه چنین
 مروی است که إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَأْمُرُ بِأَقَامَةِ صَلَاتِ السُّبْحَةِ عَلَى الصَّيْدِ قَبْلَ أَنْ يَحْتَلِمُوا دَوَاهُ ضَمْنُ
 بَنِي يَابُو نِيهِ الْقَسَمِي فِي مَنْ لَا يَصْطَدُّ الْفَقِيهُ تَرْجِمَهُ بدرستیکه علی بود حکم میکرد
 بقائم گردان حد و زومی بر کدوک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد و او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
 من لا يحضره الفقيه و این صحیح نقل از پیغمبر است بلکه فعل عمر اگر واقع میشد یک مجنون مخصوصه در لکد که
 س مرد و از قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سده فرمود نه از ان صبی ناقص الاعضاء خواهند شد
 معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب بگویند تنها شد گنجانش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که افانست حد و جیب

ندیدیم و عثمان بنیو آرمی اگر میفرمود که زن مجنون را رجم باید کرد البته تفسیر شد در آنجا خود اطفال را
حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این
روایت را از حضرت امیر باور ندارند بلکه اقربا و بستان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت را
بر سر ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که با کاذب شیعه در حق حضرت
امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه حذر دهنده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیح است
موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از آن حذر دهنده ماند و چراغ
او مندر شد آرمی در آشنای زدن حد غشی و بهیوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او شد و
آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه
طعن است زیرا که اندک است خیر که قبل از آن موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود و لا
العلم تأیید للمعلوم ترجمه برای آنکه علم تابع ماوم است و حد و زمان آن حضرت معین نبود بی تعیین
چنانچه بر بیابان و چادرهای نافه و کفشها و جریدهای دمی میزدند و چون در وقت ابو بکر آمدند در این کس از
صحابه تخمین کردند بر چهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد شراب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت
نمود حضرت امیر و بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شراب حضرت امیر شده گفته اند که این حد را مثل
حد و شام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تا زیاده است زیرا که چون شخص شراب می خورد دست و پا بعلل میشود
و چون بے عقل شد نه بیان میگوید و در نه بیان و شام میدید پس جمیع صحابه این تنبها لطیف را پسندیدند
و بر همین اجماع کردند پس از اینجا معلوم شد که بانی سبانی حد عمر بن الخطاب است سلب علم حد عمر از عمر کمالی
بی عقلی است و نزد امامیه هم این قصه برین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر علی و نهج الکرامه آورده
و از همین جا جواب طعن دیگر معلوم شد که گویند عمر در حد خمر اضافه کرد و بقل خود حال آنکه در زمان آن حضرت چهل
تا زیاده بود و پس زیرا که اگر عمر زیاده کرد و بقول امیر المؤمنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد
و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست که گویند عمر یکبار در حد شراب زیاده
هشتاد تا زیاده زد چون ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المؤمنین
نیز در حد شراب صد تا زیاده زده است بستی تا زیاده بر هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من
کالحقیر و نقد روایت کرده است که چون بخاشی خانی شاعر گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب
خورد و حضرت امیر صد تا زیاده زد و بجهت حرمت رمضان بستی تا زیاده افزود و بر طور اهل سنت جواب از هر دو
واقعه یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت انقدر واجب شرع نیاده نباید بلیل

فعل امیر المؤمنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن نهم آنست که عمر در اقامت حدیجی صحت از یانه بصفتش
در حدیج حکم کرده و این مخالفت شریعت است زیرا که خدا که تعالی میفرماید التَّائِبَةُ وَالْزَّانِيَةُ فَلْيَجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ جواب آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبت در شکوة و شرح
السنه بر روایت سعید بن سعد بن عباد آورده که سعد بن عباد بن زویخیر خدا صلی الله علیه و سلم مروی ناقص الخلقه
بیمار را گرفته آورده که با کینه که از کینه کان مجله ز نامیکر دیس گفت پیغمبر خدا که بگید برای او شاخ بزرگ را که باشد
در وی صدف شاخ خور دیس برسد و را یکبار زدن و این ماجرا نیز حدیثی مانند این روایت کرده و همین است در باب
علمی اهل سنت در مدعی که توقع به شدنش نباشد قَالَ فِي الْقِتَاءِ وَالْعَالَمِ لِكُلِّ رِيْقٍ اِذَا وَجِبَ عَلَيْهِ
لِلْحَدِّ اِنْ كَانَ الْحَدُّ نَحْوَ اَقَامُ عَلَيْهِ لِلْحَالِ وَاِنْ كَانَ جَلْدًا اَلَا يُقَامُ عَلَيْهِ حَتَّى يَنْتَهِ
وَيُصَحَّ اِلَّا اِذَا كَانَ مَرِيضًا وَفَجَّ الْيَأْسُ عَنْ بَرِّهِ غَيْرَ عِدِّ يُقَامُ عَلَيْهِ لَدَا
فِي الظُّلُمِ يَدِهِ وَلَوْ كَانَ الْمَرْحُومُ لَا يَرَى حَتَّى زَوَالِهِ كَالسَّلِّ اَوْ كَانَ مُخْرَجًا ضَعِيفًا مُخْلَقًا
فَعِنْدَنَا يَحْزَنُ بِشَكَاكِ فِيهِ مِائَةَ شَكْرٍ مِثْرٍ مِثْرٍ دَفْعَةً وَكُلَّ مَدَّةٍ مِنْ وَصُولِ كُلِّ شَكْرٍ لِحَالِي
بَدَنِهِ لَدَا فِي فَتْحِ الْقَدْرِ نَبْرًا ترجمه بیا وقتیکه واجب شود بروی حدیج اگر آنحد سگساری است قائم
کرده شود بروی فی الحال و اگر باشد تا زیاده کردن قائم کرده نشود بروی تا آنکه به شود و تندرست شود
مگر وقتیکه باشد چنان بیمار که حاصل شود ناامیدی از بهی او پس درین هنگام قائم کرده شود و مدبر و مدبر
این چنین است در طمیر و اگر باشد مرض که نیست زوال او مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس
نزد مازده شود یک خوشه خرما که در وی صد رشته باشد پس زده شود یکبار ضرورت از رسیدن هر رشته
تا بدن او چنین است در فتح القدر کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حدیج در ضعیف الخلقه بود و در حدیج
نیز اشارت باین حیلہ شرعیہ است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد اکی در آن میماند قوله تعالى
وَحَدَّ يَسْدُكَ ضَعْفًا قَاخِرًا بِهِ وَلَا تَحْذَرُ ترجمه بگید بدست خود رشته گیاه پس
بزن بوی و تم خود دشمن طعن ششم آنکه حدیج از نفعیون شعبه در نمود با وجود ثبوت آن بشهادت
چهار کس تلقین نمود شاهدا بکلمه که سبب آن حد ثابت نشد باین وضع که چون شاهد چهارم برای او
شهادت آمد و گفت که اَدَى وَجْهَهُ دَجَلًا لَا يُفْضَحُ اللهُ بِهِ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ترجمه
می نهم مروی مردی که قضیحت نخواهد کرد خدا بسبب او مردی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکه در حد
بلند از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی
دارد و بافتن شله را قرا محض و بهتان صریح است این جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفرح ابن الجوزی و شیخ شمس الدین بن طهر سبط ابن
 الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیه بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و میخواستند
 که او را عزل کنند بروی تهمت زنی را بستند و چند کس را از شاهان زود مقرر کردند که بحضور امیر المومنین
 الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره او انما یندر و خبر تهمت زنا در بصره شائع شد و رفته رفته لغو رسید هر چه
 خود طلبیده و مغیره و بشهود اربعه در محل حکومت به مجسمه صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان
 اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه ناکرده است بازنی که او را ام جلیل میگفتند و شهود برای شهادت
 حاضر شد عبدیکس از شهود پیش آمد و گفت که رایتی بکن فخذ بها ترجمه دیدم من آن مرد را در میان
 دوران آن زن پس امیر المومنین عمر گفت لا والله حتی یشهد ان الله بیکم و لولم یکر و فی المکمله
 ترجمه نه قسم بخدا تا وقتی که شهادت دهد بآنکه او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سر مه دن
 پس آن شاه گفت لعمری الله علی ذلالت ترجمه آری شهادت میدهم بر همین باز شاه
 دیگر برخواست و همین قسم داد شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون ثوبت بشاهد
 چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود از نوین پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت اینقدر
 میدانم که رایتی بکنما و نفسا حیثما و رایتها و لا ایتیه مستبیطها و رجلین کما نفعما اذ نلحنا
 ترجمه دیدم نشگاه دوم روان و جریستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش
 خبرست پس عمر گفت هل رایتی کالمیل فی المکمله قال لا ترجمه آیا دیدمی او را چون میل
 در سر مه دن گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم
 واقع شد در جایکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات
 حدود و دایمی میرفت اینقدر جمعی نشیکه برای همین کار حاضر شده بود و شیوه آنها انکار و مجاهده بود و هر
 امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را را نگان میگذشتند
 یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بروی گرفت نیکروند حالا انکما ز حال عمر معلوم است و شیعه خود روایت
 کرده اند که در مقامات دین بگفته زنی جاہل قاتل میشد و بی حضور جماعه صحابه و مشورۃ ایشان هیچ مهم
 دینی را با انصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کار گفت که اری وجهه رجل لا یفهم الله به کجلا
 من المسلمین غلط صحیح و افرا می قبح بر عمر است از می مغیره بن شعبه این کلمه را وقت گفته بود و
 هر که را ثوبت بجان میرسد چیزی با میگوید و تلقی میکند اگر شاه حبسبته الله برای گواهی آمده بود او را پاس
 گفته مغیره سحر بود و معند اگر شاه پاس مدعی علیه نموده او را بشهادت بواجبی نماید حاکم را مغیره

از وجه خبر و اگر او ای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند هیچ مذنب و هیچ غیر مذنب و با انرض اگر این کلام
مقولہ عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها بفرست چیرے دریافت میگفت که چنین است و مطابق
آن واقع میشد و ثابت شود که بخورشنا گفت و او را شنویند و باز هم ادا آنکه شاهد از شهادت ممتنع
شود و در دل داشت بجه دلیل ثابت توان کرد و ادا از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب
خاصه خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر
فعل که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه و فعل معصوم تلافی
کرده باشند در اینجا هم بکار برند و می محمد بن یاکوبیه القمی فی الفقیه ان رجلاً جاء الى امير المؤمنين
عليه السلام و اکثر بالسَّيْرِ قَتْلًا قَرَّارًا يَقْطَعُ بِهِ الْيَدُ يَقْطَعُ بِهِ كَ ترجمه روایت کرد
محمد بن بابویه منی در فقیه آنکه مروی آمد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدی اقرار آنکه
قطع کرده شود و آن قدر دست را پس که قطع نکرد دست او را طعن مفتاح آنکه روزی عمر رضی الله عنه
در خطب من میگردان گر آن بسبن مهر میگفت که اگر گر آن بسبن مهر را خوبی میگذاشت اولی باین بزرگی
و خوبی پیغمبر خدای بود حال آنکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر آنصد درم مهر از داج و بنات خود نه بسته
پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گر آن بسبن مهر را مبالغه نکنید و اتباع سنت سینه پیغمبر خود لازم
گیرید و اگر من بعد که مهر گر آن خواهد بست بنا بر سیاست قد مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد
درین اثنا زنی برخاست و گفت ای عمر بشنو خدا میفرماید و ایستو احدثوا لعی قسطاً و قلاً تاخذوا
منه شکیفاً یعنی اگر داده باشید بزرگان گنج فراوان پس باز گیرید آنرا از ایشان تو کیستی که باز می ستان
مهر می داده را گو فراوان و گر آن باشد عمر قاتل شد و اعتراض بخطای خود نمود و گفت کُلُّ النَّاسِ
اَفْقَهُ مِنْ عَمْرِو حَتَّى الْخُذْرَاءُ فِي الْحِجَالِ محل آنکه طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز است
و هر که از عمده جواب یک زن نمی تواند برآمد چگونه قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت
عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز است از جواب با مصواب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر
کمال او است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و دفنون و التئمی و توجیه شرح کردن
مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست اثنا زغیر از تعلیم و القیاد بطاهر الفاظ هیچ راست نمی آید والا اگر
مقصود از نزن از تلاوت این آیت اثبات رضاء الهی به مقامات فهو راجع صریح خلاف فهم نیست
زیر که در احادیث صحیحہ منی واقع است از ان لَدَوِي لَطَائِي فِي عَرَابِ الْحَدِيثِ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَبَا شَرُّ وَا فِي الصُّلُقِ فَإِنَّ الرَّحْلَ لَا يَعْطِي الْمَرْأَةَ حَتَّى يَكْفِي

فی نفسیه حسین کت ترجمه سولت کنید در هر پارس هر آینه مردن و دین را تا آنکه می ماند در دل
 و ناز سه و دو ای این چنان فی صحیحی عن ابی عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلموا ان من خیر النساء اکیسهن صد اقا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
 هر آینه بهتر زن زمان است که سهل دارد و عن عائشه عده صلی الله علیه و سلم قال یمن المراه
 شهلی امرها فی صد اقا ترجمه و از عائشه از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکه سهل باشد مقدور
 مراد و اخرج احمد و البیهقی مراد عن اعظم النساء بکرة اکیسهن صد اقا ترجمه و روایت کرد احمد و بقی
 تا پیغمبر خدا از یاده ترین زنان و برکت آنکه سهل ترست در مهر و اشتاد و حیث و نهایت آنچه از آیت
 ثابت میشود و جز است و لومع الکرامه و نیز آیت نص نیست در آنکه این قطار هرست محمل است که مراد بخش
 زیور و مال باشد و البینه مهر که رجوع در پیمانه زوج را نمی رسد و خصوصا چون او را وشت و او را و طلاق
 باز رجوع نمود در سه به زیاد تر در ایامی او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعل آورد و از امر جائز نمی کردن
 بنا بر صلحی که آن نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اصراف بیجا و انهماک در استرناک
 زنان که رفته رفته منجر میشود با تلافی حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرض خواه و معالیه دار و مود می گوید
 به تعادل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امرای زمان ما مشاهد
 محسوس است که از غلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حال آنکه طلاق بلا شبهه جائز
 و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلا شبهه جائز بود و میگفت یا اهل
 الکوفه که تزویجوا الحسن فانه مطلقا للنساء ترجمه ای اهل کوفه نکاح کرده بدید حسن باین
 بدینست که او بسیار طلاق میدهند زن را و از کلام عمر که در طعن منقول است صریح معلوم میشود که مغالات را جائز
 میدانست اما بنا بر و حاکم عاقبت او منع میفرمود و اگر مقصود آن زن حرمت است و او دهمور بود پس اگر از آیت
 حرمت معلوم میشود در حق از و اج و شوهر آن معلوم میشود در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبخ است و او
 نماند بدلیل ورنه اگر در کوفه استبدال زوج مکان زوج و آیت قرآنی خدا لعن و نکاحا ترجمه و اگر چه سید
 شما بدل گرفتن زنی بجای زنی و داده باشید یکی را از آنها توده مال و وعید نمودن بضبط مال و بیت المال
 محض بنا بر تمهید است و نزد جمهور اهل سنت امام را می رسد که هر امر جائز چون تنفس مفاسد مالی و وقتیه
 تعزیر نماید و بضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر با عراف خطا نمود پس خطاست و نقل
 و هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری اینقدر صریح است که گفت و کُلّی ناپس افقه بمن عمر الی اخره و این از باب
 تواضع و منظم نفس و حسن خلق است که نه جاهل به حق بسیار آیتی را برای طلب خود سندا و رده است اگر سنا با

اورا بر توجیهات حق باطل کنم دل شکسته میشود باز رغبت با استنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد او را تحمیل
 و آفرین خود را به حساب او معترف و قاتل و انانتم که آئینده او را و دیگران را استخریص باشد بر تنج معانی
 قرآن و استنباط و قائل او و این تادب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم با جهاد و استنباط از
 قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر اوثابت میشود و منقبتی است که مخصوص باوست و الا که امام بن
 خبری گوایم که او را بحضور اعیان اکابر زنی نادان قاتل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را
 تحمیل آفرین کند این قصه را در مطاع او آوردن کمال بیاضانی است و اگر بالفرض بدایت عمر را جواب دیگر
 میسر میشد اینقدر خود را درست نرفته بود که میفرمود این زن را بشکست که من ذکر سنت سینه پیغمبر میکنم و این بی عقل فریاد
 را مقابل می آرد و دیگر پیغمبر قرآن را نمی فهمید تا این زن از و بتر می فهمد لکن شان اکابر دین همین را اقتضا میفرماید
 که بوی از نفس است و سخن پروری در جبهه نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد
 خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از اینجا که جمیع کلام دین و ارباب یقین و دین منقبت عظمی یک قدم
 اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بعد و آمده آخر چیز این چیز و این عید الله عن محمد بن کعب
 قال سأل رجل عیلاً عن مسکله فقال فیهما فقال الرجل لیس هکذا اولکت کذا و کذا قال علی
 اصکت و اخطا ناه فوک کل ذی علم علیهم ترجمه روایت کرد ابن جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت
 سوال کردم روی علی را از مسئله پس جواب گفت در آن پس گفت آن مرد و این چنین است و لیکن چنین
 چنانست گفت علی گویست گفتی و اخطا کردیم و بالا هر دانا و دانی است این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب
 خذ الله و صورت طعن دیده اند بدستور فعل شیعه شیعیه در حق عمر رضی الله عنه و نعم ما قبله چه در این
 پراکنده باد و عیب نماید نهش در نظر و در اینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن
 دقیقه معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیکرد و زیرا که حضرت داود که بنی بود و نبض الهی خلیفه وقت
 قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فهم حکم گو سفندان
 شخصه که رعایت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آنوقت بنی بودند امام متاخر گردید حضرت
 سلیمان که صبی صغیر السن بود بر حضرت داود و سبقت کرد و حکم الهی را در یافتند و بنی با بونیر فی الفقیه
 عن محمد بن عمر الحلی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی و اؤد و سلیمان اذ یحکمان
 فی الحزب قال حکم داود و یرقاب الغنم و فقه الله سلیمان ان الحکم لصاحب
 الحزب و ثنی اللکونی و الصوفی ترجمه گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و یا داود و
 سلیمان را نگاه که حکم میکردند در مقدمه رعایت گفت حکم کرده بودند داود و بذات آن رفته و همانند الله تعالی

سلیمان را که حکم کند صاحب زراعت را و شیر و شتر پس اگر با فرض حکم یک مسکن برین نادران بنهائند و به عمر
 نهند اماست او را چه باک که نبوت حضرت داور در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نبی است
 نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که باز نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهات
 غافل شده و گمانیکه در مرتبه عقل و فهم خیر است و نکته و پاتین تراند او را متنبه ساخته اند لکن بعض و عناد
 را هلاک نیست طعن هشتم آنکه عمر حسن اهل بیت از خمس که نبض قرآن ثابت است قول تعالی
 وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
 وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ترجمه و بدانید هر چه غنیمت بیاید از هر جنس پس به آئینه حق خدمت
 پنجم حصه او و حق رسول و برای قربت و یتیمان و مسکینان و مسافران ایشان نداد پس خلالت
 حکم قرآن نمود جواب آنکه این طعن بر مذہب امامیه درست نمیشود زیرا که نزوایشان این است براس
 بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را عوابد پدید چنان افتد که یک فرقه را خاص
 کنند برین چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند روا باشد و همین است مذہب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم
 صاحب شرائع الاحکام که لقب مجتهد است نزد امامیه و غیره از علمای ایشان باین مثنی تصریح کرده اند
 و برین مذہب سندی نیز از ائمه روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر مذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد
 بنا بر استغنائی ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر از ایشان محل طعن نمی تواند شد
 و در اول این نیز همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القرب و یتیمان و مسکین و مسافران لیاقت آن
 دارند که خمس باینها داده آید خواه بهر یک از اینها برسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوٰۃ وَهُوَ فَوْقَهُمْ
 لِنَمَّا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ ترجمه جز این نیست که زکوٰۃ مرفق و مسکین راست
 که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذہب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوٰۃ خود را بیک گروه از این شش نفر
 مذکور داده اند و روا باشد که از حضرت ائمه نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القرب خود نگرفته بلکه بطور عمر
 فقر و مسکین بنی هاشم را از آن داده آنچه باقی ماند بیک فقر و مسکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل
 موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد ردی الطحطاوی وَالدَّادُ قَطْعُهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَقِّ أَنَّهُ
 قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عِزِّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا وَفَّى
 أَمْرَ النَّاسِ كَيْفَ خُتِبَ فِي سَهْمِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ فَقَالَ سَلْتُ بِهِمُ وَاللَّهِ مَسْأَلَةً أَيْ يَكُونُ عَمْرٌ دَاكِنًا وَفَقُلْتُ
 فَكَيْفَ أَنْتُمْ تَقُولُونَ قَالَ اللَّهُ مَا كَانَ أَمَلُهُ يَصْلُحُ فَنَظَرْنَا لَهُ رَأْيَهُ ترجمه گفت سؤالی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 بن ابی طالب هرگاه والی شدند کار مردم را چگونه عمل کرد و حصه اهل قربت پس گفت جباری دشت او را قسم بخور

بر راه ابی بکر و عمر زیاد آورده و طحاوی پس گفت پس چگونه شما میگوید گفت بنجد انبوه دوازده اهل او میفرستند مگر برای او و
عمر و تقسیم آن بود که اول فقرا و تیمامی از اهل بیت میرسانید و البقی را در بیت المال میداشت و در مصرف
بیت المال خرج میکرد و بگذارد و ایات دادن اهل بیت نیز از عمر متواتر و مشهور است ذوی دأود عن جابر بن
بنیادی لیکل المعنی فلی أن ابابکر و عمر قسما سهم ذوی القربی لکم ترجمه روایت کرد ابو داود و از عبد الرحمن
بن ابی لیلی از علی اینکه ابابکر و عمر قسمت کردند حصه ذوی القربی را برای او شان و آنهم ابو داود ایضا
عن جابر بن معمر ان عمر کان یخطی ذی القربی من غیرهم ترجمه که عمر میداد ذوی القربی را از غیر ایشان
و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم مندر می بدان تصریح نموده و تحقیق این امر از تفحص روایات
معلوم میشود و آنست که ابوبکر و عمر حصه ذوی القربی از خمس می بردند و فقرا و مساکین ایشان میدادند
و دیگر همت ایشان از ازان سرانجام میکردند نه آنکه بطریق تو ریت غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا بدینند
چنانچه در حضور پیغمبر هم نیز همین معمول بود حال آنکه مذهب خفیه و جمیع کثیری از امامیه نیست کما سبق فکله ترجمه
چنانچه پیشتر گذشت نقل او عن القرام قال فی الفیایة اما الحسن فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی
و سهم للمساکین و سهم لبناء السینل بدخل فقرا ذوی القربی هم و یقدر من لا یکفح الی اعتبار هم
ترجمه پس قسمت کرد و بشود بر سه حصه یک حصه برای یتیمان و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای سافران
داخل اند فقیران ذوی القربی درینها و مقدم اند و داده نشود و ولتمندان ایشان و قال الشافعی لکم
خمس الخمس لیتامی و ذی القربی و فقیران و یقسم بکنهم لذلک کما یصل حظا الا ثلثین و یکون بین
بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لیسوا لعل و لذی القربی من غیر فضل بیت
الفقیر و العسیر ترجمه شافعی ایشان را سه حصه از خمس برابر اند و سه و ولتمندان
ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده شود در میان ایشان برای مرد و چندان زن و می باشد در میان
هاشم و بنی المطلب نه که غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی هیچ فرق نکرد و فقیر و غنی پس فعل
چون موافق فعل مصدوم و فعل نغیه و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن و تواند شد آری مخالف مذهب شافعی
شد لکن عمر مقلد شافعی نبود تا و ترک تقلید او مطعون گردید با جمله اکثر است که خفیه و امامیه اند چون اباعمر فریق با
از مخالفت شافعی نمی ترسند و دیدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطای صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتواند شد
جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه میتواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی
که محتاج نبودند دادند پس کسی که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی
ندادند و دوم آنکه لغوی و اثبات بر طریق اعطای او درست هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف

دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل بر
 تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود
 میگذاشت و نام بنام و خانه بنامه تقسیم نمیکرد بلکه یکشت حواله حضرت عباس و حضرت علی بنیود تا فقر را از ان
 بدیند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناگتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیز نباشد
 و کسانی را که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری
 بود تا آخر خلافت عمر و چون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدست حضرت عباس و حضرت علی تطبیق حصه
 ذوی القربی از خمس بجز حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقر را بسلیب بسیار هجوم
 آوردند بتر آنست که این حصه را هم بفقر اهل اسلام بدهند و ان سال باین تقرب حصه ذوی القربی مطلق
 موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد برخاستن از ان مجلس حضرت علی را خطبیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست
 خود بفقرا اندازید و در قبض خود بنیادید پس بعد غلظت یافتن آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را شما نخواهند
 داد و حالا سله خمس مفصل بر هر سه مذہب باید شنیدند و شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف
 ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس اعتقاد ایشان در هفت چیز
 واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کائیکه باشد مثل فیروزه
 و مس و گل از بنی مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند
 بست منقال شرعی طلا باشد سوم بر آنچه از دریایان و اوصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال با مال حرام مخلوط شده
 باشد پنجم بیکه که کافر ذمی از مسلمان بجز و ششم آنکه زر یکد از زیر زمین یافته شود و هفتم فائده که از تجارت با ارباب
 یا حرفت و مانند آن بهر سبب هر گاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
 باید داد و ذوق حقیقه تمام خمس را سه حصه باید کرد بر امی یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فرقه را که از
 بنی هاشم باشند باید داد و بعد از ان اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس
 نزد ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیر و زمیت و مانند
 آن سوم آنکه زر یکد از زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول خلیفه وقت
 باید داد و یک حصه بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقر را برابر باید داد بطریق میراث مردار و حصه و ذرا
 یک حصه و سه حصه دیگر بنیان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
 واجب میشود اول غنیمت دوم کنج که زیر زمین یافته میشود و حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذہب قیاس باید
 کرد و ظاهر است که با مذہب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسبان است که یک مثلث حواله حضرت عباس و حضرت علی

میگرد و جدا جدا هر کس از بنی هاشم نمیرسانند طعن نهم آنکه عمر احداث کرد و در دین آنچه در آن نبود یعنی نماز تراویح و
اقامت آن بجماعت که با اعتراض او بدعت است و در حدیث متفق علیه مروی است **مَنْ لَحِدَ دُفْرًا لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ** و اما
لَيْسَ مِنْكُمْ مَنْ لَحِدَ دُفْرًا ترجمه هر که نوپیدا کند درین دین مانا آنچه هر وی نیست پس آن چیز مردود است
و هر نوپیدا اگر ایست و باین طعن الزام اهل سنت نمیتواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان بهر تواتر
ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوائل
آنرا نشان داده و عذر ترک موطن بر آن بیان نموده که **إِنِّي خَشِيتُ أَنْ يَقُضَى عَلَيَّ كُنُوزُ** چون بعد
وفات پیغمبر این عذر را نقل شد عمر احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه دشمنی مقرر است که چون
حکم موجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که با اعتراض عمر بدعت است
زیرا که خود گفته است **بِتَحْتِ الْبِدْعَةِ هَلْهَلَةٌ** ترجمه خوب طریقه نوپیدا شدن پس با معنی است که موطن بر آن
باجامعت چیزی نوپیدا است که در زمان آنسرور نبود و چیزی باست که در وقت خلفای راشدین را شدین و امم طهار
و اجماع است ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزی را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسن
خواهد بود نه بدعت شئی پس حدیث منقول مخصوص است با آنچه در شرع هیچ اصل نیست باشد نه از خلفاء و امم و اجماع است
ثابت شده باشد و چه میتواند گفت شیعه در حق عی غدر و لعین نوروز و ادا نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه
یعنی نهم سبب الاول و در تحلیل فروج جوامی و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترک که هرگز این چیز را در زمان آنسرور
نبود و امم این را احداث کرده اند بر عمر شیعہ و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم امم دارند بحديث شهبو
که **وَمَنْ يَكْفُرْ بِكُلِّ بَدْعٍ فَيَكْسِرْ لِي أَحْتَدَاكَ أَكُنْتُ أَفْعَالِكُمْ لَيْسَ مِنْكُمْ سُنَّةُ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ**
بَعْدِي غَضُوا عَلَيْكُمَا بِالنُّوَاحِ ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار
پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را
بدستور احداث امم و دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسن میدانند طعن دهم آنکه شیعه کتب
خود روایت کنند که **إِنَّ عُمَرَ قَضَى فِي الْحَدِّ مِائَةَ قَضِيَةٍ** ترجمه بدستیکه عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و همین
عبارت را بعینها فرقه نو اصب و در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع
کدام فرقه است که اول این عبارت را یافته و فرقه دیگران را پسند نموده بکار خود آورده ظن غالب
آنست که اختراع استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللغه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند
و از یک منبع فیض برداشته اند لکن امامیه را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف
روایات و اختلاف در هر چیز است اختلاف افتاده بعضی بحیث روایت کنند

بعضی سجاد و بعضی روایات ایشان لفظ حدیث واقع است و بهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهل سنت نزدیک
محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنا بر تشریح مقصدی جواب شوند بر تقدیر می که مراد حدیث باشد هیچ طعن مزبور
نیشود و زیرا که چون حدیث از روی کتاب و سنت قدر نقیضند داشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بنحاطر صحابه
میرسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کس را در ذهن خود میسجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن
بن عوف واقع شد که سابق و اگر لفظ حدیث مجیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابوبکر صدیق صحابه را در
میراث جدا خلائق واقع شد و در قول قرار یافت قول ابوبکر آنکه بجای پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت
آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند و عمر را در ترجیح یکی ازین دو قول تردید بود و با صحابه
درین مسئله مباحثه و مناظره نامی کرد و بارها برای ترجیح مذکور ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت
و دیگر کبری صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمده و این برد و مات و گفت و شنید منظره
عجیبیست بر یک مدعا هر دو دلیل تقریر میشود و هر دو دلیل قضیه جدید است این محل طعن گرفتن ناوانی است و در
مذهب زید بن ثابت نیز داور مرجع شد و زید بن ثابت او را سحانه خود برد و نه می کند و از ان نه جو با بر آورد و از
جواب جویم نامی خورد و دیگر بر آورد و آب را در ان نه بر وضع جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه
سفل را از پیش بند کرد و آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبه نامی سفلی و علیا هر دو نشتر گشت
و تنها شعبه علیا رفت پس باین تمثیل تصویر ثابت شد که آنچه از حدیث نقل شد بهر و از بهر بهر این او باز بنا بر حدیث
ملکه قرابت حدیث بجال خود است و قرابت برادران بجال خود یکی دیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بنحاطر ترجیح مذکور
قرار گرفت طعن یا زود هم آنکه مردم را از متعه العنا منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد و حال آنکه هر دو متعه در زمان
آنسر و جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما اهل الله نمود و این معنی با عترت خودش در کتب اهل سنت
ثابت است چنانکه از روایت میسکند که اوسیف متعتان کانتا علی العهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
و انا انفعی عنهما ترجمه دو متعه بوده اند و زمانه رسول خدا صلعم و من منع میکنم از آنها جواب
ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و در ان صحیح بروایت سلمه بن الکوع و سیره بن ابی
جنی و در صحاح دیگر بروایت ابوهریره نیز موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود متعه را حرام فرمود و بعد
از آنکه تا سه روز فرصت داده بود و آن تحریم را مومنان ساخت الا قیام القیامه و جنگ او طاس و بروایت
حضرت مرتضی علی تحریم متعه از آنجناب آنقدر بشارت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن علی
روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطریق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه
که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزو خبیره واقع شده بود و جنگ او طاس

باز طلال شد^۱ جوابش آنست که اینهمه غلط فهمی خودست والا در روایت حضرت علی^۲ در اصل غزوه خببر را
 تاریخ تحریر یوحنا^۳ هم^۴ ما لم یسجد یعنی حرام شدن گوشت خراپی فرموده اند نه تاریخ تحریم متلکین عباس
 موسوم آنست که تاریخ هر دو باشند این و هم بعضی محقق نقل کرده اند مخفی^۵ مکن منعه النساء یکوم حیثین
 و اگر حضرت مرتضی^۶ در این روایت تحریم متعه را بتاریخ خببر موخ کرده روایت فرموده و بر این عباس^۷ و الزام او
 چه قسم صورت می سبت حال آنکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس^۸ را بر نحو بر متعه زجر
 شدید نموده و گفته اندك رجل قال یترجمه بر آئینه تو مردی بگریخته پس هر که غزوه خببر را تاریخ تحریم متعه گوید
 گویا که دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی^۹ میکند و این دعوی جبل و صق اوبس است و جماعه از محدثین است
 روایت کرده اند از عبد الله و حسین پسران محمد بن الحنفیه عن اینهما عن امیر المؤمنین علیه السلام
 انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان انا دی بتحریر بین المتع^{۱۰} ترجمه
 گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که بدان حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یاد و بار در زمان آنسر
 شده بود کسی را که نمی رسید آنان ممنوع شد کسی را که نرسید از آن باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضجا با
 این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخولف و تهدید مرتکب او را بیان نمود تا
 حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنسر و
 و از آن لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقار حکم آن لازم آید و این امر بسیار ظاهرت و قطع نظر از روایات
 و احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تا ویلات شیعہ در آن آیات سجد
 تحریف نکرده اند^{۱۱} و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حال آنکه احکام زوجه از حد و طلاق^{۱۲}
 و طهار و حصول احصان لوطی او و امکان لعان و ارث^{۱۳} به متقی است نزد خود ایشان نیز و اذا بکت الشقی
 بکت یسکوا^{۱۴} ترجمه چون ثابت شود یک چیز ثابت شود بالوازم خود قاعده بدیهی است و قد روی
 ابو بصیر فی تصحیح عن ابی عکید الله الصادق انه سئل عن المتع ای من الاذبح قال
 لا و کون السبعین ترجمه و هر آینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق که سوال کرده شد او را
 از متعه آیا آن زن داخل است در چارگفت نه و نه در هفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
 زوجه نیست والا در اربع محسوب میشود و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع بر نهاده و او شده مقید باحصان
 و عدم اسفاح است قوله کلا و اهلکم ما و کذا لکم ان تبغوا یا ما و لکم^{۱۵} محسنین عنک
 حسا فحین ترجمه و طلال شد شمارا هر چه سوامی این است باین صورت که معامله کنید و در بدل مال
 خود در قید آوردن شہوت راننده و المحسنات من المؤمنات ترجمه و صاحب عفت از یمنیات و المحسنات

مِنَ الَّذِينَ اُولُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ اِذِ اتَّخَذُوا اُجُودَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْلِحِينَ
 ترجمه و از صاحبان محنت از آنانکه کتاب داده شدند پیش از شما چون بدیدند و نشانرا امر لوشان و بقید آوردند
 باشند و شهور را نهند و درین متعه بالبداهت احسان حاصل نیست و لهذا شیعه نیز او را سبب احسان
 نمی شمارند و حدیثی برمتنع غیر لک جاری نمیکند و مسامح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض از بختن آب و تخلیه و حی
 منی می باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلالت و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه
 فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُودَهُنَّ فَرِيضَةً مِمَّا كَسَبْتُمْ است که نیست که در مقابل اهل سنت
 توانست گفت و سابق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل
 کلمه فاکه برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح و مهر است و آنچه گویند که عبد
 بن معوذ و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحوی خوانند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ اِلَى اَجَلٍ مُسَمًّى
 ترجمه پس آنکه برگرداندی از جمله زنان تا وقت معین و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است
 گوئیم که این لفظ که نقل میکنند بالا جماع در قرآن نیست که قرآن را التواتر با جماع شیعه و سنی شرط است و
 حدیث پیغمبر هم نیست پس بچه چیز مشک بینایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت
 شاذه منسوخه را در مقابل قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین روایت
 شاذه که به هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده مشک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه
 و سنی مقرر است که هر گاه دو دلیل متساوی در قوت و یقین با هم تعارض نمایند در حل و حریت حرمت
 را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل است محض تا حال که این قرات را نقیده و در هیچ قرآن و روایت
 عربی هم کسی ندیده چه طور باخت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد و گوئیم که کاشن
 اشجع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگوید و برآورد قصه ابن عباس چنین است که خود بان تصریح
 نموده میگوید که متعه را در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه دم خضه بر رویه
 اسند الحاد فی من طریق الخطای الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سادت بفتیان الله
 الثکبان و قالوا ایضا شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا فقلت ایضا لما قال لجلسه یا شیخ هل
 لك في فتيا ابن عباس في غيرة دخصة الاطراف انيسه تكون مشوا لك حلة
 مصد الناس فقال سبحانه الله ما لهذا اقيمت لئما هي كالميتة والدم ولهم الحزن في
 ترجمه گفت گفتیم ابن عباس را بر آینه روان شدند فتوی تو گرفته قائله ما گفتند درین مضمون شعرا
 گفت چه گفتیم گفتیم گفتیم آن پیر را هر گاه دراز شد نشستن ادا می شیخ آیا رغبت دارم در فتوی

ابن عباس در زن نازک بدن ملائم دست و پا آنست گیرنده خواهد بود در جای ماندن توانست رجوع کرد
 مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله کس نه این فتوی داده . مگر این نیست که آن متعه مثل خوردن مرد
 و خون و گوشت خوک است و دودی الترمذی عن ابن عباس قال انما كانت المتعة في اول الاسلام
 كان الرجل يقول بالبلدة ليس له بها معرفة فيكون زوج المرأة بقدر ما يرى ان يقيدها
 فتعقل له متاعا واصل له شيئا حتى اذا انزلت له الا على اذولهم او ما ملكك ايما فهو
 ترجمه گفت جزین نیست که بود متعه در اول اسلام پیبودم و اقامت میکرد در شهری که نیست او را در آنجا
 شناسایی پس کلح میکرد زن را بقدریکه میباید که اقامت خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد
 آن زن برای آن مرد و اسباب او را و میامی کرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت
 الا على اذولهم الخ قال ابن عباس كل فوج سواهما حرام ترجمه هر زن سوای این دو حرام
 نیست حال متعه النساء اما متعه الحج که بمنع متعه است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در شهر الحج لی آنکه
 بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر از آن منع نگردیده تحریم متعه بر وافر است صحیح است بلکه افراد حج و عمره را
 اولی میدانست از جمع کردن هر دو در حرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که متعه است و هنوز
 هم مذہب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راہویہ و دیگر فقہا همین است که افراد افضل است
 از متعه و قرآن و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالى و اتموا الحج و العمرة
 لله و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامهما ان یحرم بهما من ذوی ذی اهلک
 ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی بر اے آنها از محله اهل خود و بعد ازین آیه سفید ماید
 فمن قتل بالعمرة الى الحج ترجمه پس هر که فائده گیرد بعمره پیوسته با حج و بر متعه بدی واجب
 ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در متعه نقصان نیست که منجر بدی میشود زیرا که با استقراء
 شریعت بالقطع معلوم است که در حج بدی واجب نمیشود مگر سبب قصور و معذرت متعه و قرآن هم جایز
 است و از حدیث اختصار فرمودن آنحضرت افراد را بر متعه و قرآن صریح دلیل افضلیت افراد است زیرا که
 آنحضرت و حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمره القضاء و عمره جبرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت
 یافتن در عمره جبرانه حج نگذازد و بدین منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک
 از حج و عمره معلوم میشود که احرام هر یک و سفر بر اے او و هر یک چون جدا جدا باشد
 تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استیجاب و ضو برای هر نماز و رفتن بمسجد بر اے هر نماز
 ذکر کرده اند و آنچه عمر از آن منع نگردیده و آنرا تجویز نموده متعه حج بمعنی دیگر است یعنی فتح حج پیوسته عمره

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خنانت بوقوع آمد و مرتکب امور
 شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و
 بعد از آن گفت که اکذیبکم و معاویه را هر چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
 انجیل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید
 کرد که ناچار شده بدینه آمدند و بلوا کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی
 عذر صریح نمود و بجای اخیله اقلوه اقلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال اعمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل
 آن نمیکرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده تنفر شدند از عثمان پدید کردند و باز عزل آنها فائده نکرده
 و نوبت بفساد و قتل او رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سی التبدیر نباشد و امین را از خائن
 و عادل را از ظالم تمیز نکنند مردم شناس نباشد قابل امانت نبود و جواب ازین طعن آنکه امام رومی باینکه
 هر که الاق کار می داند آن کار را با وسایط و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه
 شرط امانت نیست و عثمان را بهر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت
 و طبع و مناقذ خود گمان بر در ریاست و امارت با و داد و فی الواقع اعمال عثمان آنچه از روی تاریخ معلوم میشود
 و محبت و انقیاد عثمان و در فوج کشی و فتح بلدان بعید و دور دست و معرکه رانی و جستی و چالاک و عدم
 تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندیش هر حد اسلام
 را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب آمدند و
 عجم و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فساد می گردید آن هم جار و ب زدند و غریبال نمودند که سر
 نمیتوانستند برداشت و نفس فتنه و ضمیر خود نکاشت و اگر از ان اشخاص در بعضی امور خلافت طعن عثمان ظاهر
 عثمان را چه تفصیر و باز هم سکوت بران نکرده و مگر آنقدر که هست بدگویان تحقیق برسد زیرا که عامل و کار
 دارد دشمن بسیار و در زبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بی صرفه جار می میشود و عجلت در عزل اعمال
 و کار داران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید
 او را عزل نمود و معاویه در عهد عثمان مصدر بنی و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه عروقه روم نمود و قنوج
 نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان گناره گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقالاتات
 دخل نکرده از نیجایی جرح حال او توان بردانیمه شکایات که از او بدینه می رسانیدند توطیه های عبد الله
 بن سبا و انخوان ادب و محمد بن ابی بکر هم چون بعید الله بن سعد را بخت او را البته امانت و تزییل نمود و با جمله آنچه بزرگ
 عثمان و جنب بود و اما اگر در چون نقد بیروانی تدبیر او نبود و سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثال

حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کثافت‌های کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقویر سعاد بنو دکرسی نشین نشد در حال حال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسان است اینقدر است که عمال عثمان با دومی بر تسلیم و انقیاد و محبت دو فاسیکند ایندند و کابای عمده سرانجام میگردند و عثمانم و اخماس پیر پی به اختلاف ارسال بنمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته و او تنعم و تغیش می دادند و آخر همان تنعم و تغیش مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر نمیشدند و کار را بر امیر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده باوصفت خیانت و ظلم و سباهی دارین حاصل کرده میگردیدند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود چه جای دیگران اگر این سخن باور نباشد در کتاب پنج البلاغه که اصح الکتاب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه که است شمامه این است و این نامه اشهر نامه حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَمْرَكَ فِي أَمَانَتِي وَجَعَلْتُكَ شَعَارَتِي وَبَطَانَتِي وَكُلُّ يَكُونُ فِي أَهْلِي كَجُلٍّ أَذَقْتُ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِحْوَ اسَاقِي وَمَوَانِي رُحِي وَادَاءُ أَمَانَةِ السَّيِّدِ** ترجمه بن من شریک کرده بودم ترا و امانت خود و ساخته بودم ترا جامه خود و استر لباس خود و بنود در ارباب بن مروی محمد ترا و در دل من از برای غمخواری من و رفاقت من و ادا کردن امانت بسوی من و در عین حال باید کرد و مرتبه حسن بن حضرت امیر از حق آن روسیاه باید فهمید **فَلَمَّا كَانَتْ أَمَانَتِي عَلَى بَنِي عَمِيكَ فَكَلَّمْتُكَ وَالْعَدُوُّ قَدْ حَرَّبَ وَأَمَانَةُ النَّاسِ قَدْ خَرِبَتْ وَهَذِهِ أَمَانَةُ قَدْ قُتِلَتْ وَشَعَرْتُ قَلْبَكَ لَا يَبِ عَمِيكَ ظَهَرَ لِي فَقَارَقْتُهُ مَعَ الْفَارِاقِينَ وَخَلَلْتُهُ مَعَ الْخَادِلِينَ وَخَنَنَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ فَلَمَّا بَيْنَ عَمِيكَ وَاسِيَّتِكَ وَأَمَانَةُ أَدَيْتَ وَكَانَ لَوْ تَكُنُ اللَّهُ تَرِيدُ بَحْثِي وَكَانَ لَوْ تَكُنُ عَلَى بَيْتِي مَرِيئًا وَكَانَتْ لِيَكُنْ هَذِهِ أَمَانَةُ عَمِيكَ هُمْ وَنَوِي مَعَ عَمِيَّتِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَلَمَّا أَمَلْتُكَ الشَّدَّةَ وَخِيَانَةَ الْكُفَرِ أَشْرَقَتْ لَكَ وَعَاجَلَتْ لَوْثِيَّةً وَاخْطَفَ مَا قَدْ ذُكِّ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الْيَوْمِ لِلصُّوْنَةِ لَا رَامِلِهِمْ وَاتِّبَاهِهِمْ اخْطَفَ الْيَوْمِ الْأَنْزِلَ أَمِينَهُ الْعَزَّيْ الْكَبِيرَ وَجَعَلْتُهُ إِلَى الْحِجَارِ رَجَبَ الصَّدْرِ رَحْمَةً عَلَيْهِمْ مِنْ أَمْرِي مِنْ لَحْدِهِمْ كَأَنَّكَ لَا بَالِكَ أَحْتَرَزْتَ إِلَى أَهْلِكَ تَرَانِكَ مِنْ بَيْنِكَ وَأَمَّتْكَ مُسْجَانُ اللَّهِ أَوْ مَا تَوَاقَعْتَ بِالْعَادِ أَوْ مَا يَخَافُ نَقَاشُ الْحَسَنِ أَوْ مَا نَعُدُّ وَدَمْعُكَ كَانَ عِنْدَ كَامِنِ ذُو الْأَبْيَابِ كَيْفَ تَسْبَحُ طَعَامًا وَشَرَابًا وَتَقُولُ لَكَ تَأْكُلُ حَرَامًا وَتَشْرَبُ حَرَامًا وَتَبْتَاعُ أَمَانَةً وَتَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ لُؤَالِ الْيَحْيَى وَالْمَسَالِكِينَ وَالْمُؤْمِنِينَ وَتُجَاهِدُ الَّذِينَ آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ هَذِهِ أَمُولُ وَأَخْضَرُ لَبُؤُ هَذِهِ الْبِلَادُ فَإِنِّي اللَّهُ فَارِدُ دُونِي هُوَ لَا يَلْقَى مَعَهُ أَمْوَالُهُ فَإِنَّكَ إِنْ لَوْ تَعْمَلْ فَأَمَّا مَكْنِي اللَّهُ مِنْكَ لَا عِلْمَ مَتَى إِلَى اللَّهِ مِنْكَ وَلَا مَتَى**

لیس فی المذنبی ما حکرت بہ احداً الا دحل المشاکر ترجمہ پس ہر گاہ دیدی زمانہ را برابر بن عم خود
 شوریدہ و دشمن را بجنک ستادہ و امانت مردم خراب گشتہ و این است در غور نیری افتادہ و دہن کشادہ
 گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی از وی ہمراہ جدا شوندگان و گدازشتی اورا ہمراہ گذرانندگان
 و دعا کردی باو ہمراہ دعا کنند پس ابن عم خود را غم خواری کردی و نہ امانت ادا کردی و گویا کہ ارادہ خدا نداشتی
 و بہرہ خود و گویا کہ نبودی بر راہ واضح از بسہ و دو گویا کہ فریب میدہی این است را از دنیا می ایشان و نیست
 غفلت ایشان از مال خزانہ ایشان پس ہر گاہ ممکن شد ترا حملہ کردن دروغا بازی است شتاب بازشتی
 بجلدی جبرستی و در ربودی ہر چہ قدرت یافتی بران از مالہای ایشان کہ محفوظ داشتہ شدہ اند برای زنان
 بی شوہر و یتیمان مثل ربودن گرگ بد حال بر خون آلودہ استخوان شکستہ را پس برداشتہ اند و بروی آنہا را سوزی
 حجاز با سینہ کشادہ برداشتہ می بری اورا کہ از گناہ نیستی و از گرفتاری آن گویا کہ تو ای کس پر دہاد ترا جمع آورد
 بجانہ خود میراثی کہ یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای رہت آیا ایمان ندار می با خیرت و آیا نیستی از گنج گاہ
 نویسدہ حساب ای مردیکہ شمر دہ شدہ بودی از میان آنانکہ بودند دیا بچلہ صاحبان عمل چگونہ فرو بری طعام و پوشیدہ
 کہ مخوری حرام و میوشی آنرا و خریدی بیکانی کثیر کان را و بکلی مسکینی زنان را از مالہای یتیمان و مسکینان و مسلمانان
 و مجاہدان آنانکہ رسانیدہ است خدا بایشان ازین اموال و سہر کردہ است برای ایشان این شہر را پس
 تہرس از خدا و باز دہ بسوی این قوم مالہای ایشان پس بدرستی کہ اگر تو نکردی باز قدرت دادم بر خدا تو لبتہ
 بے ذمہ خواہ شد پیش خدای اعلیٰ در مقدمہ تو خواہم نہ ترا بشمشیر خود کہ نزد من بآن شمشیر کہ را کہ داخل دفع
 شد در تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خیانت و خیانت آن حامل روسیہ باید دریافت کہ ہرگز انبقر
 خیانت و خیانت منجملہ اعمال عثمان از کہ منقول شدہ خصوصاً ما بخوری و در سختن از خلیفہ و نیز از اعمال حضرت
 امیر منذر بن جابر و عیدی بود کہ او ہم خیلہ عاین و در بر آمدہ و بعد از طور خیانت او حضرت امیر باو نرسد
 تمدید نامہ رقم فرمودہ بود و آن پند نامہ نیز از مشاہیر کتب حضرت امیرست و در پنج البلاغہ و دیگر کتب امامیہ
 مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتیں اینست اَمَّا بَعْدُ فَاَعْلَمُوْا اَنْتُمْ لَكُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌّ اَنْتُمْ لَكُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌّ اَنْتُمْ لَكُمْ عَذَابٌ مُّهِمٌّ
 هَذِهِ وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ فَاَذَاَنْتُمْ يَتَمَتُّ اِلَى عَنكَ لَا تَنْتَفِعُ لَهَا اِنْ تَقِيْدَا اَوْ لَا تَبْقَى وَلَا خَيْرَ قِيَا
 عِيَادًا اَلَا تَعْمُرُوْنَ ثِيَابَكَ بِحَرَابِ اِحْسَنِكَ وَتَقْبَلُ عَشِيْرَتَكَ يَهْطِطُ عَرَجُكَ اِلَى الْاُخْرَى الْكِتَابُ الْمَكْتُومُ
 ترجمہ پس صلاحیت پیر تو فریضہ کرد مرا از حال تو وطن کردم کہ تو پیرومی خواہی کرد و وضع اورا و روان
 خواہی شد براہ او پس ناگهان ترا دیدم در انجمن میں ہر سدا خبر تو کہ نیکو زاری خواہش نفس خود را اطاعت
 کردن دینی ہی برای آخرت خود سزا بخامی آیا آباد مسکینی دنیا می خود را بویرانی آخرت خود و سکوت میلنی اقرای خود را

بهر سلوکی باین خود تا آخر قمره شریف با جمله نرد اهل سنت در عثمان و حضرت امیر دین باب اصلا فرقی نیست
 زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند را فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بحال دادند و علم غیب خاتم نبوت
 پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آریان باطن خراب نفاق پیشه فریفته میشوند تا وقتی که وحی الهی و قائل الهی کشف
 حال شان نکند حق که تعالی اولیٰ لم یخص الله الذین اصنوا ترجمه و تا خاص کند الله تعالی ایمان را در قوله
 مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا اسْتَكْبَرُوا عَلَيْكَ حَتَّىٰ يُمِيزَ الْخَيْبَ مِنَ الْطَيِّبِ ترجمه هرگز نیست که
 الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا کند ناپاک را پاک امام را علم غیب ضرورت نیست که در حسن
 خطا نکنند و نه کس را بحسب آنچه از و صادر شد فی سبب بدانند از و شیعیان فرقی ست پس عظیم و آن آنست
 که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از وادون عمل و خدمت میدادست که فلانی خائن است و از ظهور خیانت
 خواهد شد زیرا که نزد شیعه الله را علم ماکان و ما یکوئی ضرورت و برین سالی جماع دارند و محمد بن یعقوب الطلمنی
 و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طریق متعدد و این مسئله را ثابت کرده اند گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان
 دیده و دانسته جانین فاسدین را و الی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائیان مال خوری کرده و حقوق مسلمین
 گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه و عطف و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان بجایه گورانه دانسته بنابرین
 ظن خود تقویٰ بعضی اعمال ابدال میکرد و از آنها خائیانها بطور میرسد و عثمان برگرد و خویش پشیمانی میگشاید حالا قصه غله
 دیگر از اعمال حضرت امیر باید شنید که یا خاندان و حضرت امیر که کعبه و قبله خلافت و جای دین و ایمان جمیع ملو است
 چه کرد و چه اندیشید و آن عامل و دو زیاده الزار را بانگ بلند میگفت و برادر خود که کنیز کی بودیمیه نام گوهری
 بزنا میداد و قصه اش الله البوسنیان پدر معاویه و در جا بلیت با زنی سمیه نام که کنیز ک حارث ثقفی طیب مشهور بود
 که قرار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و در حفظ نفس بر میداشت در همان ایام سمیه یسری آورده که نام او زیاد
 لکن چون آن کنیز مملو که حارث بود و هم در کجای غلام حارث آن بسرا و در مغربین احمد الحارث لقب میکرد
 تا آنکه بپای رسید و تار سنجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان و خدا تو گشت وزیر کی فطنت
 و شمره آفاق گردید و زنی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان و وزیران کان ایشان بود گفت کوکان هکذا العظام
 من قویش ساقی العرب یحصاه ترجمه اگر میبویا جوان از قویش هر آنکه میراند عرب را بحسب خود البوسنیان این
 شنید و گفت والله لا کلا حرف مک و حکم فی بطنی اینه ترجمه قسم خوردم که من می بینم کسی که بنام او داد و او را شکم
 مادرش حضرت امیر رضی الله عنه هم در آن مقام حاضر بود و پرسید که مک گفت ترجمه چیست آن سر یا اباسنهان و قل
 ابوسیفان انا فقال انا مهلا بس کن یا اباسیفان فقال ابوسیفان اه ادا الله لک انی فی بطنی یزید یا علی بن ابی طالب
 که حکم سر که حضرت بن کعبه و گفت ابی القحطانی عن زیاده یقول طالت الحاکمین یقیضون و تری فیهم من القوا

ترجمه آگاه باش اگر نمودی ترس شخصیکه نمی بیند مرا می علی از جمله دشمنان هر آینه ظاهر میگردد و راز او را
 ابرو سفیدان و نبوده است این گویائی از زیاد و هر آینه دراز شد پرده داری من یا قوم نقیض و گداشتن من در
 ایشان پیوده دل از یاد هم این قصه را شنیده بود از فرط جیائی پیش مردم میگفت که من در اصل لطفه ابرو سفیدان از
 نسل قریش ام چون امیر المومنین او را الی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی ترود نمایان و
 تدبیرات نیک بطور مدینه معاویه با او پیمان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطبع اهلخان بسبب
 خود ریش خود سازد و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف نمیکشت
 و او را وعده مصمم داد که اگر بسوی من آتی تا برادر خود خوانم و از اولاد ابرو سفیدان قرار دهم چه آخر لطفه ابرو سفیدان
 در نجابت و شهادت و طمانت وزیر که شاهد صدق این دعوی داری چون حضرت امیر بر این مکاتبات
 و مراسلات پنهانی وقوت تمام یافت بسوی یاز نامه نوشت که عبارتش نیست قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُحَاذِيَةً لِقَبْرِ الْمَلِكِ كَيْتَرْدَلْ
 لَيْكُ وَ كَيْتَقِلْ عَرَبِيكَ فَاحْذَرْنَاهُ فَإِنَّهَا هُوَ شَيْطَانٌ يَا فِي الْمَرْءِ مِنْ يَكُنْ يَدِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ
 وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلْبِثَ عَرَبِيَّ فَاحْذَرْنَاهُ ثُمَّ أَحْذَرْنَاهُ وَقَدْ كَانَ
 مِنْ أَهْلِ سَفِيَّانٍ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلَمَّا مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ نَزَعْتُ مِنْ نَزْعَاتِ الشَّيْطَانِ
 لَا يَثْبُتُ بِمَا نَسَبُ كَلَّا يَسْتَوْحِشُ بِمَا مِيرَاتُ وَالتَّعَلُّقُ بِهَا كَالْوَأْغِلِ الْمُدْفَحِ وَالتَّنَوُّطُ لَمَّا نَدَبُ
 ترجمه تحقیق من دانستم که معاویه نیز خط نوشته است بسوی تو که می لغزان عقل ترا و کند میکند تیری ترا پس خبردار
 باش از وی پس جز این نیست که او شیطان است میگردد آدمی را پیش روی او و از پس پشت او و از راست او
 و از چپ او تا ناگهان بیاید غفلت او غارت کند در پی خبری او پس خبردار باش از وی باز خبردار باش از وی
 و تحقیق بوده است از ابی سفیان در زمانه عمر بن الخطاب لفظی از زبان جسته از قسم خیالات لغوی و عده
 از سادس شیطان ثابت نمیشود و باینسانب و نمیرسد باینسانب و دستاویر گیرنده باین خبر یا مثل کسی
 که نزد درمی آید و میرانندش و سکیه آویخته است و می جنبد چون این نامه را زیاد خواند گفت قَدْ بَرَزَ
 الْمَكْبُتَةُ شَوْهَدِي أَبُو الْحَسَنِ يَا ابْنَ آتَانِي أَبُو سَفِيَّانٍ تَرْجِمُهُ قِسْمُ بَرَبِ كَعْبَةِ كَوَاهِي رَابِرَامِي مِنْ عَلِيٍّ بَدَائِلُهُ
 من از پس ان ابی سفیان ام گمانم از راه کمال جیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر بهر حال ظاهر و
 میگرد و تو که رفاقت آنجناب بپای پرده نمی نمودی چون از شهادت حضرت امیر سیدنا و امامنا الحسن علی
 تفویض امر ملک و سلطنت بمعاولیه فرمود و معاویه در استالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان
 و خطه مدبر و شجاع وزیر که بادشاهان رازین مردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او مانند
 حضرت امیر ترویج شایسته نمایند بهمان کلمه ابرو سفیدان که بحضور من العاصم و حضرت امیر از زبان او برآمد

۴۹۱
 تحفه انصاری
 مشکبسته اورا برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب اوزیاد ابن ابی سفیان رقم کرده و
 مملکت منادی گردانید که اورا زیاد بن ابی سفیان می گفته باشند حال اشترت ابن زیاد زنا را و باید دید که بعد
 از رقابت معاویه اول فعلی که از و صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتیکه سبط اکبر بن محسن در قید حیات
 ماند قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب هم علت فرمود زیاد از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او بود
 پس از همه کارها بعد بن شرح را که از خلص شیعیان جناب امیر بود و از مجبین و مخلصین آن خاندان عالیشان
 ویران نمود و خواست تا او را گرفته مصادره نماید و خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را با نام ثانی سید الشهدا
 حکام الامم سیدنا و اوصانا الحسین دجی الله عنه رسانید و زیاد خان او را در کوفه ضبط نمود و تقدیر حسن
 او را بر او بعد از آن خانه او را بهم و سوختن فرمود چون این ماجرا انگوش مبارک حضرت امام رسید و در مقدمه
 نامه سفارش برای زیاد بنابرین گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا جا
 بجایی خواهد داد و زرد بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ دِيَا
 اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كُنْتُ اِلَى دَجَلٍ مِنَ السُّلَاطِنِ كَمَا وَ مَالَهُمْ عَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ فَعَدَمْتُ دَاوَةَ وَ اخَذْتُ مَالَهُ
 وَ عِيَالَهُ فَاِذَا اَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاِنَّ دَاوَةَ وَ دَاوَةَ اِيكَ مَالَهُ وَ عِيَالَهُ فَاِنَّ قَدْ كُنْتُ فَتَقَبَّلْهُ
 ترجمه از حسین بن علی بسوی زیاد و اما بعد پس قصه کوی تو بسوی مروی از مسلمانان که او را ثابت است
 حقه که ثابت است همه مسلمانان را و بر ذمه ولایت آنچه بر ذمه همه پس ویران کردی خانه او و گرفتگی مال او و عیال
 او پس چون برسد ترا این خط من پس ساخته ده خانه او و باز ده بسوی او و مال او و عیال او پس بدستی که من
 پناه خود داده ام او را پس سفارش من قبول کن در حق او در جواب حضرت امام آن کافر النعم ابن قسم منوب
 مِنْ دِيَا دِيَا سَفِيَّانَ اِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كُنْتُ اِلَى دَجَلٍ مِنَ السُّلَاطِنِ كَمَا وَ مَالَهُمْ عَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ
 فَعَدَمْتُ دَاوَةَ وَ اخَذْتُ مَالَهُ وَ عِيَالَهُ فَاِذَا اَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاِنَّ دَاوَةَ وَ دَاوَةَ اِيكَ مَالَهُ وَ عِيَالَهُ
 فَاِنَّ قَدْ كُنْتُ فَتَقَبَّلْهُ ترجمه پس رسید بمن خطاب تو که ابته اگر وی در وی بنام خود پیش از نام من و حال آنکه تو طلب سید را
 مطلب را و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن تو مرا در مقدمه فاسقی که مال ندهد او را مگر فاسقی همچنان و
 بدتر ازین آنکه چون آید پیش تو و جایی دادی او را ایستاده از تو بر تدریج رشت خود را منی شده باین کار
 و قسم خدا دست کسی نخواهد رسید بروی پیش از من اگر چه باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدستی پیشین

گوشتی را آنکه بخورم این را هر آینه گوشتی است که تو در میان ابی بس بسیار و را با گناه او بسوی کسی که او نصرت
زیاده دارد بروی از تو پس اگر حقو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق می و اگر گشته باشم
او را گشتم و او را بسبب محبت او دیدم ترسانید چون این ناپاک که صاحب آرائق تعالی عدل خود چنانچه زیاده
ازین چگونه مجازت امام رسید بحسب آنرا نزد معاویه ملقبون کرده فرستاد و فرمود که قصه چنین است و من را باور
چنین نوشته بودم و او در جواب بن این نامه نوشته است بجز در رسیدن این نامه معاویه بر آشفت و دست
خود برای زیاد نوشت من معاویه بن ابی سفیان بن ابی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بن ابی طالب
الکبر جلی بکبر الیک و ابی سفیان فعلت انک بکنی کنی ای امیر من ابی سفیان و لا حی من سمنه
امارا انک من کبی سفیان فخلو و عمر و اما الذی من سمنه فکما یتکون رای میثو ما و
ذالک کتابک الی الحسین بن علی اباه و تعرض له بالفشوق و لعنی انت اوی بالفشوق من
الحسین و لا بولک اذ انک تنسب الی عبد اوی بالفشوق من ابیه و انک ان الحسین بدعوا به
ادفعنا عنک فان ذلک لو یصدق فما شفیعت فما شفیع فینه فقلد فحتمه عن یفیک و الی
هو اوی به و منک فاذ انک کتانی هذا فخل ما فی یدک لیسجد بنی محمد و ابی ذراره که کبر من که و اذ
علیه مالک و میاله فقد کتبت الی الحسین بن علی صاحب یدک فان کتبه اقام عنده و ان کتبه رجع
الی بلد و خلیسک علیه سلطان و یکن و لسان و اما کتبه انک الی الحسین بن علی بن ابی طالب الی
امیر فان الحسین و یلک من کتبه الی ابی ذراره اقامت صغرت اباه و هو علی بن ابی طالب و هم
الی امه و حکمتک و هی فاحتمه بنیت رسو الله فیک انک فیک انک تعقل و السلام
ترجمه پس تحقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خط تو که بسوی او بود در جواب خط او که بسوی تو بود در مقدمه
این شیرج پس دانستم که تو کشاکش داری در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف
سمیه اما عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بر داری و هست ست و اما عقلی که از سمیه داری پس بخت
که میباشه عقل انجین کانی و از جمله است خط تو بسوی حسین نوشتم میبانی پدر او را و تعریف میکنی بروی تمام
فوق و قسم بجان من تو اولی تری بنام فوق از حسین و هر آینه پدر تو و فیکه نسبت داشتی بسوی غلامی
اولی ترست بنام فوق از پدر او و اگر چنین است که او را بدیده باشی بنام خود بلند نموده خود را بر تو پس بد رشتی که ازین باب
بست نمیشوی و اما بفعل سفارش او در آن مقدمه که سفارش کرد پس این نیکی را دفع کردن از خود حواله کرد
بسوی کسی که او اولی ترست باین کار نیک از تو پس چون برسد تر خط من پس بگذارد هر چه در دست است
ان ملک سمیه بن شیرج را کرده و او را خانه او و معر من میشود او را باز داده مال و عیال او پس بدرستی که

من نوشته ام بسوی حسین که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
 باز آید بسوی شهر خود پس نیست تراب روی نصرته بدست و نه زبان و اما خط نوشتن تو بسوی حسین معنی نلیم
 و آنکه نسبت نیکو کنی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آینه حسین و امی هر دو با دآن کسی است افکنده میشو داد ایها
 ایایس کم شرمی پدر او را و او علی بن ابیطالب است یا بسوی مادر او که کردی او را و او فاطمه و دختر رسول خداست
 پس این تپاده تر فخر اوست اگر ترا عقل باشد و السلام با جمله شرارت و بد ذاتی این زیاده و او را و او را با یک خصوصاً
 عبدالله قاتل حضرت امام حسین در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیر خصوصاً سجده است که زبان اقام
 از تقریر بیان آن تن بعجز او داده و مسئله مشکل نزد شیعه است که این زیاده ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد
 امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیر او را بر مردم فارس و لشکر سلیمانان امیر فرمود و در آنوقت باست
 نمایند چنانکه جمعه و عیدین بر ذمه امیر میبود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباہ میکرد
 و این مسئله نزد امامیه مصرح بهاست که نماز بااست و ولد الزنا فاسد است پس امامیه را نمیرسد که بسبب ظهور خیانت
 و ظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن و و هم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان بود شخصت
 صلی الله علیه و سلم ویرا بر قصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جوایش آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از
 وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیم السلام زوال کفر و بطحان اتفاق جدی شد که نام و نشان این دو فرقه
 در بلاد حجاز عموماً در مدینه منوره خصوصاً از بنیسه شیطان هم کماب تر گشت و قاعده اصول مقررست که
 لَعْنَةُ الْمَحْلُولِ بِالْحَلُولِ كَتَفْحٌ عِنْدَ الذِّقَاعِ حَقّاً ترجمه حکمی که مربوط باشد بسبب رفع میشود و رفع
 شدن سبب اول پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین باسجعت آمدن او را از ادراشندند که هنوز احتمال
 فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین در تیم بنابر عداوت جاہلیت باز عرق حیثیتش
 بجوش بیاید و در میان مسلمین موشک دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او می شد
 ازین معنی هم اطمینان کلی دست دادند او را بمدینه منوره طلبید و صلوة رحم نمود و خود عثمان را ازین
 بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
 آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر خلیفه شد و با او گفتم شاید
 دیگر برای اجازت درخواست چون شاید دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید
 گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکر شاید دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شد
 بعلم یقینی خود عمل کردم و شاید این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در منزل

موت آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی سپایده که با وی سخن کنم از واج مطهرات و دیگر ناهای
محل عرض کردند که یا رسول الله ابو بکر را بطایفه فرمودند باز گفتند عمر را بطایفه فرمودند باز گفتند ط را بطایفه فرمودند
باز گفتند عثمان را بطایفه گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود و عجب نیست
که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گناهکار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری را
مطلع شده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد تو به کرده بود چنانچه من بعد از خویشی
نیامدم و معنی این فریاد شده بود و قوامی او متساقط گشته خوف فتنه از دناننده بود پس در آوردن او بدین در
حالت از قبیل نظر چندی که زال فریاد و شکل باشد خواهد بود که اصلا محل طعن نیست طعن سوم آنکه اهل بیت
و اقارب خود را مالهای خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد و چون حکم بن ابی
العاص را بدین آورد یک لک درم با و بخشید و پس او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه
عشور گنج و مندیات اسجاد مانید و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص را
چون از کوه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را و دانه مراد و داد که قیمت آنها از حساب
تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را محرمی از زر مرصع بیا قوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر
بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و عقیب و
اینها را وید و خدمت دارد و علی بیت المال از عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت و متفقان بودند
و گذاشتند ناچار شده آن خدمت برید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود
آنرا ازید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبدء صرف در مال خود طعون ملام
شروع نیست چه جای آنکه در مال سلیمان بن قیس کار نکند و اتلاف حقوق نماید جواب این اتفاق کثیر از بیت المال
قرار دادن و محل طعن گرفتن از حضرت مهتبان صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصاً در آخر
خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
فقراء مهاجرین را که در زمان آنسر و زبنا بنشینند محتاج بودند بشاد و درم زکوة می بردند حضرت امیر را نیز ثروت
و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن خیر نیست که نتوان پوشید عثمان چون
از سابق هم غنی بود و تجارت او همه در نیوقت خطه مالدار شده بود و این خرج و بدل او محض بر قبیل خودش
بنمود و راه خدا و اعتاق برد و دیگر وجه خیرات و میراث صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد
و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت بنمود و طعامهای مکلف بهیئت مجموعی بنمید و این چنانچه حسن بن
گفته است که شهدت منذ می عثمان یبذل فی کایها التماس یبذل و اعطای عطا کرد فیقولون

و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت بنمود و طعامهای مکلف بهیئت مجموعی بنمید و این چنانچه حسن بن

فَيَا خُذْ وَتَمَّا دَاخِرَةً يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّخَذُوا عَلَيَّ آيَةً قَدْ سَمِعْتُمْ أَيْ نَائِي يَقُولُ عَلَى كَيْتَوِيكُمْ فَيَا خُذْ وَتَمَّا دَاخِرَةً
 السَّمِينِ وَالْحَسْبُ فَقَالَ الْحَسْبُ وَتَمَّا دَاخِرَةً وَخَيْرٌ كَثِيرٌ مَرَدَاةُ أَبُو عَمْرٍ فِي كَلَامِ شَيْعَابِ
 ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطایای خود پس صبح می رفتند و میگرفتند آنرا بکمال تا آنکه
 قسم بخدا بر آینه شنیدند و او را و گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاک پس میگرفتند طله و صبح
 حاضر شوید برای گرفتن روغن و شهد و گفت حسن بصری روزی نه با جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد
 او را ابو عمر در استیعاب و اتفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت وجود او را از ان باید فهمید و هیچ کس
 جز حدیث صحیح است و ظاهر است که چون اتفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود و پنج
 در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صلّه و در قرآن مجید
 نِزَاقِارِبِ رَابِرِ دِیْگَرِ مَصَارِفِ مَقْدَمِ سَاخْتِهَ اَنْدَ حُكْمُ تَعَالٰی وَ اَلٰی الْمَالِ عَلٰی حُسْنِ ذَوٰی الْقُرْبٰی وَ الْیَتٰمٰی
 وَلِلنَّسَاکِیْنِ وَ ابْنِ الْمَسٰئِیْلِ حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را
 از اصحاب رسول که بمنجمله آنها عمار بن یاسر هم بودند و خود طلبید و گفت من شمارا سوال میکنم باید که رست
 بگوید قسم میدهم شمارا بخدا آیا میدانید که پنجم خدا در بخشش و عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز
 ن باشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید باشد
 ست چه میداد البتّه من بنی امیه را بدستم نتایج کس ازینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه
 ناقات را از بیت المال فهمیدن محض تقصیر و غنا دست و خود عثمان را چون ازین باب پرسیدند
 جواب گفت که مال من بیش از خلافت معلوم دارد و بنده و اتفاق من نیز میدانید پس این شبهات
 بیجا و مطنه نامی دور از عدالت و تقوی چرا بمن می نمایند آدمیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که
 درین نقل سر اسر غلط و ضبط راه یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال
 در هیچ روایت قصه نیامده آنچه مرویست اینست که عثمان پسر خود را با دختر عمارت بن حکم نکاح کرد و او را
 از افضل مال خود یک لک درهم برسم ساچن فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد
 و در چنین اونی نیز یک لک درهم داد و آنهمه از خاص مال خودش بود و از بیت المال داین دادن حصّه
 رحم است که در زمان عوام و خواص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی میشود و دست و قصه
 بخشیدن خمس با فریقیه که مروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان عیبه الله بن سعد

بن ابی سرح را یک ملک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب و زمین فرستاد و چون مقبل شهر
 از لقیه که پای تحت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشتن و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بے شمار
 بدست آوردند عبداللہ بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از خود بقدر پنج لک اشرفی رائج الوقت انداخته بود
 برآورده نزد خلیفہ وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب
 بزد سافت که از دار الخلافه یعنی مدینہ منورہ چند ماہہ راہ بود بار برداری آن خرج بسیار میخواہست و محمد بن شمس
 عظیم داشت آنجا بدست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بدینہ فرستاد
 قدر کے از قیمت آن اسباب بر ذمہ مروان باقی بود کہ در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نفوذ
 خمس را گرفته بدینہ روانہ شد و با عبداللہ قرار کرد کہ من ببقیہ قیمت این اسباب را نیز در مدینہ بحضور
 خلیفہ خواہم رسانید و در مدینہ منورہ بسبب محبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد و پرخاش و
 انداد و طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و ہر یک را برادر سی یا پسرے یا پدرے یا شوہرے
 یا دیگر قریبے درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نہ مجملای شنیدند کہ غنیمت پرور است و جنگ بسیار سخت
 و مردم بسیار شہید شدہ اند ہر مہ را عواس پرانندہ و دلہا بر بال کبوتر بستہ عجب بے آرامی داشتند کہ بیک
 ناگاہ مروان با این مبلغ خطیرہ در مدینہ منورہ رسید و بشارت و تہنیت بہر خانہ رسانید و اخبار و خطوط
 مردم لشکر تفصیل آورد و ہر مہ را عید جدید و فرحت و شادی بر فرزند حاصل شد و در تواریخ مطالعہ باید کرد
 کہ آن روز حق مروان چہ دعا ہا کہ در مدینہ نشد و چہ ثنا ہا کہ بر آن نالائق ننمودند و ہنوز مروان مصدر فعلی شدہ بود
 کہ انیمہ عمل را خبط میکرد و اصلابکار او اعتقاد نمینمودند پس عثمان و در جلدومی این بشارت و مژگانہ
 این کار نمایان کہ این مبلغ کثیرہ را با وصف بعد مسافت و خطر راہ امانت رسانید و جمیع اہل مدینہ
 فرحت و شادمانی داد و آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمہ او بود با بخشید و امام را میرسد کہ بدترین
 وجوایس و دیگر اصناف مردم را کہ باعث تقویت قلوب مجاہدین و موجب اطمینان خواطر پس ماندگان شان
 شوند از بیت المال للعام فرماید و محمد بن ابی سرح صحابہ و طبیب قلوب جمیع اہل مدینہ واقع شد اصلا
 محل طعن نتواند شد و نیز در نیاید بقیہ باید دانست کہ العام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی کہ ازان این امور
 بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از لک روپیہ یک روپیہ بکسی بدہد یا صد ہزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا کہ
 نسبت ہزار یا لک چون نسبت دہ با ہزار است و در جمیع امور عقلیہ و سیرہ مراعات نسبت ہم مقتضای عقل و ہم
 حکم شرع است مثلاً اگر در معجون دہ جز ہار و صد جز ہار و ترکیب کنند آن معجون را مضرط الحارث ہرگز نفع نہ
 گفت و در شرع نیز اگر در جامی کہ خراج لک روپیہ باشد و از آنجا پنجاہ ہزار بکیر ندین عمل انصاف است

و ظلم و افراط لغتش خلاف حکم شرع و علی هذا القیاس در مقدار زکوة و دیگر تقدیرات شرعی و تقسیمات غنایم
 و فی مراعات نسب ملحوظ است و بسا است که مبلغ خطیه نسبت بمبلغی که از و باقی مانده و جدا کرده اند حکمی تا و خبر
 فی قیمت و در نسبت بمبلغ قلیل پس اگر اتفاقات عثمان نسبت با آنچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و
 قسمت می یافت ملاحظه کند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جدا گانه آن اتفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت
 به مجموع مال حکم با اسراف نخواهد شد لکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدین ملاحظه نسبت حکم با افراط
 و تفریط نمودن مرود و نامقبول است در اینجا چه مقبول خواهد شد و آنچه گفته اند که عید الله بن خالد بن اسید
 سه لک م انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را نسبت المان زمین
 و برونه اولوشت تا باز تا ندان چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر و قنیه مجاهده اش کرده بودند گفته
 و آخر عید الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفت اند که عمارت بن حکم را باز بر نامی پند
 و گنج و مندریات و او که عیور آنها را گرفته تصرف خود برزد باشد نیز غلط است صبح این است که عمارت را بطریق
 محتسبان داروغه امور باز کرده بود تا از سرخ خبر دار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن
 و مکاتیل و موازین و صنایع را تعدیل و تقویم نماید و سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شکایت او در
 و گفتند که تمامی خسته های خرم را برای شتران خود خرید کرد و دیگر خریداران را خریدن نداد و شتران مردم از
 و اندامند عثمان همان وقت او را عزل نمود و تو بیخ فرمود و اهل شهر را تسلی داد و دین چه عیبشان ماند
 نیکو زد و بلکه عین انصاف اوست که با وجود قرابت قریبه او بمجر و سماع شکایت عزلش فرمود و در وجه استعفا
 این رقم و بیقیب و سی نیز تلبیسی و کذب داخل کرده اند صبح انیت که این هر دو بهجت کبر سن و عجز از قیام مجز
 این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفا ایشان این خطبه بخواند که اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ
 عَبْدَ اللَّهِ بِنَاكُمْ لَوْ يَكُنْ عَلَى خَيْرٍ اِنَّكُمْ مَيِّذٌ دُمُودُ اَلِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ اَلِي لَيُؤْمِمْ وَ اِنَّهُ قَدْ كَبُرَ وَ ضَعُفَ
 وَ قَدْ دَلَّيْنَاكُمْ اَحْمَلَكُمْ ذِكْرًا بِنَا بِنِ تَرْجَمَ اَمِي مَرْدَانِ بَدْرَسْتِي عَمْدَ اللَّهِ بِنِ اَرْقَمُ هَمِيشَه مَانَدَه اَسْتِ بَرَكَبَا
 خزانة شما از زانۀ ابو بکر و عمنما امروز بدرستی که او پیر و ضعیف شده است و تحقیق ما سپردیم خدمت او زیدین
 ثابت با و آنچه از عمارات و بناغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افراط است
 حقیقه الامر این است که عثمان را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بگوید
 حلال بکمال عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و آنهمه را در مرضیات خدا بوجه خیرات و میراث
 صرف میفرمود و مصداق هم اَمَّا لِلصَّالِحِ لِلصَّالِحِ لِلصَّالِحِ میشد پیش از خلافت بهم طرق کسب کمال او
 بسیار بود و در انواع تجارات یقین نمیداد و بعد از خلافت تدبیر و دیگر بخاطرش رسید که هر چه با

که هر جا زمین موات می یافت هم در سوا دقاق و هم در حجاز و ران ضعیف می ساخت و جماعه از غلمان و موالی
خاصه در باب و آلات زراعت و اسباب نگاه می داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول
آن قوت خود نمایند و نشانند با عنما و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای آنها مشغول شوند
تا آنکه زمین عرب با وصف نفخولیت و بی رونقی که داشت در زمان رفاهیت نشان او حکم زمین
مازندران و کشمیر و کونگر گرفته بود که هر جا چشمه است جاری و آبشار است روان و اشجار میوه دار
میا و زراعت گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بدون غلمان و موالی او در صحرا با وادویه و
بیشه با قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ
و گرگدن نیز قریب بحددم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و اذوقه پیدا گشته باین
اسباب مسافران و تجار با نیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتد نفی و تحائف بلدان
و اقالیم مختلفه به سولت انجامیده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و
زراعت که در عمد سعادت ممد و بوقوع آمد و نسبت به بلاد عرب از خوارق عادات و عجایب و اوقات
می نمود و در حدیث شریف خبر داده اند **لَا تَقْوُمُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقُودَ الْاَرَبُ مَرَّ وَحَادَ هَذَا تَرْجُمَه**
قَاتِمٌ خَوَاهِدُ قِيَامَتِ تَانَا وَ دَرِ مِینِ عَرَبِ مَرَّارِ بَا وَ نَهْ بَا وَ نِیرِ عَرَبِی بِنِ حَاتِمِ طَائِی رَا فَرَمُودَه
کِه اِنَّ طَائِیَ کَرِی حَیَوَه لَکُنْ بِنِ الطَّحِیْنَه لَشَا فَرَمُودَه جِیْرُوَالْتَحَا کَلِی الِکَحْمَه لَکَلَا تَحَا ف
اَحَدَا کَلَا اللّٰه تَرْجُمَه اگر در از شد تر از ندگه پیر آئینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند
از شهر خیره النعمان تا کعبه ترس میچکس ندارد و غیر از خدا بیجا می داند و فور خزان و کثرت مال و ثروت
و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و کمال خوشی و نشاط آنرا ذکر
نموده و چون عثمان با وی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده و اختیار آن نمودند و از جمله
حضرت امیر و حوالی منبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه در خانه و آن نواح و زیر در جرت و وی خشت آن
ضلع همین عمل شروع کردند و علی نیز القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه
منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان در از میشد زمین حجاز رشک گلگشت
مصلای شیراز و لاله زار کاغذ گاه هرات میشد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر ملوک به مال خود هر کس را
باذن امام جائزست خود امام را چارچوب نیاشد و محصول او را چارچوب نداشتند و تصرف نشود و روایات صریح و اجماع
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و خمر آباد و اجرای آنها به همه از مال ظاهر
خود میکرد و بحکم **لَا یُجِبُ الْمَالُ مَا دَخَلَ اَوْ نَهْ رَفُورَ تَضَاعُفَ وَاَزْدِیَا وَاَزْدِیَا وَاَزْدِیَا وَاَزْدِیَا** و از این روایت معلوم می آید که زمین و زراعت

او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمینشاند و قند و ادویه بستند از بیت المال بزریدین ثابت نیز تسلیم و خطامدق
 بالکذب است روایت صحیح این است که روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در سخصین پس
 بقدر هزار درم باقی ماند و سخصان نام شدند بزریدین ثابت حواله نمود که موافق معوا به بدین خود در
 مصالح مسلمین خیر نماید چنانچه زید آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صلی الله علیه و آله
 و التسلیمات صرف نمود بلکه اگر آنحضرت الطاهرین و غیره من اهل الشیخه فی مجمع القسط المقدمه
 ترجمه این همچنین ذکر کرد او را محب طبری و غیر او از اهل سنت در همه قصه های گذشته غرض این
 گروه بسبب سوائی که دارند بر حافظ عثمان و دادن مال بے محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا هم
 مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکه می شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و تلفات حقوق مردم
 حمل میکنند این سوار ظن را و این دانائی را علامت نیست و این کلام ایشان بدان می ماند که
 چون در عهد احمد شاه بادشاه ملقب بابدالی در انیان در شهر دلی درآمد و اموال و امتعه
 مردم را تصرف کردند هر گاه در بازار می برآمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و
 رباطات که ملوک و امرا آن شهر ساخته بودند میدیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان
 شان می برآمد و بعضی را چهره که بان مینمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که منوره
 و حسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده
 می گذاشتند بکار شاه می آمد طعن چپا هم آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد
 که جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای او عبداللہ بن عمر بن کر بزر را
 منصوب ساخت و عمر بن العاص را از مصر و بجای او عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را
 فرستاد و او مردی بود که در زمان آسختاب مرتد شده بود و با مشرکین ملمق گردیده و آنحضرت
 خون او را مساج فرموده در روز فتح مکہ تا آنکه عثمان او را بحضور آن حضرت آورد و سجد تمام
 عفو کرد و گفت ای بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و غیره بن شعبه را نیز
 از کوفه و عبداللہ بن مسعود را از قضا کوفه و دار و غلی خزائن بیت المال آسختاب جواب
 ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفه دائم است لازم نیست که عمال سابق را بجا
 دارند و الا امان و محف شوند آری عزل عامل بے وجه نباید کرد و عزل اینهمه اشخاص را
 وجوب است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بران وجوه حسن تدبیر
 عثمان معلوم می شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده اند

موجب انعام همور و قنوج بسیار شد و رنگ خلافت دیگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم
 و قلمرو و مملکت طول عمری پدید آمد که هرگز در زمان اکاسره و قیصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن
 عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتل عثمان کرده و دوازده سال
 دیگر عمر بنی امیه میدادند و سکوت کرده می نشستند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
 یا علی یا علی می گفتند آن اشقیای نفهیدند که هر چند عثمان بنی امیه را تسلط کرده و از دست ایشان
 کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبداللّه بن عامر بن کریر فتح نموده و حالاد را شهید و بنه دار
 و بنشاند و بهرات غیر از اخره حیدری شنیده نمیشود و آخر چون عثمان بنی امیه و ترک و چین و راجوتان
 و هند و سند رسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جنبابیر
 مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک این محمد هم نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تقییم نماید
 و تمام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود و وجه این عزل و نصب را بیان کرده اند و این قتیبه
 و ابن اعثم کوفی و مساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سه ای آورده شود تا قابل اعتیاد باشد
 اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فساد می عظیم بر می خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه
 ناراحتی گشت بسبب نفاقی و اختلافی که در شهر هر دو آشکارا شده بود و تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر
 بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بصره بود و بجهت قرب حد و فارس و شوکت زمینداران
 آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید
 قبیل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود و جنگ را مهله که شهر است عظیم باز
 فارس و آهواز لشکر کوفه با نعمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود
 و مال بسیار و نبدیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد چون این خبر با ابو موسی رسید خواست که لشکر کوفه
 را تنها بآن غنائم مخصوص نکنند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلا کشیده بودند مجرم نگذارد
 به لشکر کوفه آنکه این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مملکت منظور داشتم
 تا حالت بواجبی بگیرم و نقض عهد لازم نیاید شما را محض برای تخویف آنرا متعین کرده بودم و مملکت نمود
 و با آنکه در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض اقرار است و در میان و بدین بسیار
 واقع شد و بنمایان هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که آنچه صلح
 لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل خدیجه بن الیمان و بران عازب و عمران بن حصین
 و انس بن مالک و سید بن عمر و انصاری و امثال ایشان بعد از تقییش و قسم دادن ابو موسی

بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل نخواهم نمود ابو موسی بحضور اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را باهل دیار مذکوره باز دهند و تادمت موجه لغرض تنهائند
این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جماعه از ان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان
میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسی از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد
پس ابو موسی قسم دروغ خورد و خلیفه ابو موسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت و الله من
قسم حق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا که دندال خنجر کردند اگر دروغ در قسم نداری
و وصلت ملک داری البته خطا کاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگرے قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم بر دو بر صوبه داری بصره و سر داری لشکر آنجا قیام نماند و قسم ترا بخدا سپردیم تا و قایم شخصی قابل
اینکار در نظر ناپدید شود و نگاه ترا غل کنیم درین اثنا عمره بدست ابو لؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت بخت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفتر شکایت تنگی نمودن در داد و دوش از ابو موسی بحضور خلیفه وقت ظهور
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشتند عثمان دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر بر هم
میشوند و ذر کار نامی عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بحرانی می آنجا بدناچار اورا تغییر کرد
و عبد الله بن عامر بن کریر را که ارم قتیان قریش بود و طفل بود که اورا بحضور بنخیه آورده بودند و آنجا
آب دهن مبارک خود در گلوئی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری در پاست او در کار
و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام ان نواحی و هر لشکر
که دید احمد بن ابی سار و تاریخ مرور وایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر بن خراسان قال لا یجوز
لشکر من لیسوا بالحرم من حیث ینسأ بؤد ترجمه هرگاه فتح کرد عبد الله بن عامر خراسان
را گفت البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برایم ازین مکان خود احرام بسته پس بر آمد ازینجا ابو
وسه و اسید بن مسعود و بنی سنیف و یثیم و العاص بن العاص پس اورا بجهت کثرت شکایت اهل مضر
فرمود و سائق در عهد عمر بنی سبب بعضی امور که از بحضور خلافت معرض شده بود و مغزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند باجمعه عثمان را بر عزل ابو موسی و عمر بن العاص مطلقون کرد
بشیعه بنی نضید که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بر پست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند
که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقع حکم بدست گالی است و امام وقت از ایشان
موقوف نیامد و بعضی ظریفان دیگر در جواب این طعن باین نحو گفتند که عثمان بدانست

که اگر این هر دو را بشماریم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امامت است
و غیبیه را جامی انکار نخواهد ماند و از آنجا که خلوق محیا بر مزاج عثمان غالب بود از آنکه غیب صریح شیعه شمر گردد
و انکار بر عزل بنود تا اشارت باشد ببحث امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابوالموتس جائز الغزل می بود
حضرت امیر او را از ظرف خود چرا حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که اینچنین کردن بناچار می بود نه
با اختیار و اگر با فرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود و فساد
جلیل در اینجا باید دانست که مطاعن بنحین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این
مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر اصول شیعه می نشینند و چنان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان که
اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم الطابق آنست که طاعنین بر عثمان بیخ و در فرقه اند شیعه و
خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم است قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج
منطبق میشوند در کتب اهل سنت هر دو قسم را محذور کرده می آرند بلکه شیعه خیر در کتب خود برای تکثیر
سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند این سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه
موجود است بر اصول شیعه و نه سبب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابوموسی نیز از همین باب است و الله اعلم
و طعن عزل عمر بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود نه بر اصول خوارج که بر دو فرقه او را انکفیر مینمایند و هر چند
در آنوقت که عثمان او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود لکن چون آخر با کافرو تیر شد عزل او
از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید و نیز غارت که از وی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکردند و دیگر
بایشان نمود که عمر بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او
هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لکن بعد از عثمان دوباره پیچ امری شیعه از او بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و
خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن و افره بجنور خلافت فرستاد و بلاد و در دست او را الاسلام
ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و عنان آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از عنان او بست و پنج لک
دینار زر سرخ تقدیم شده بود و اثاث و پولک و زیور و مویشی و دیگر اصناف مال را خود شمار می نمود
و خمس انیمه را بجنور خلافت فرستاد و در میان سلیمان مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر
خود بوجه شرف تقسیم نمود و در لشکر او بسیار از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و
سبع وجه بر او ضایع و انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر حنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمر و بن العاص باز چون قننه قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنار کشید و در هیچ طرف شریک نشد
و وفات که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر باز نماند و الله اعلم

بن یاسر بن عزیل اور انس بن عثمان کردن خلعت واقع است ابو عمر بن الخطاب عزیل کرد بحجت کثرت شکایت از او و بعد از عزیل ابو عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که مَنْ يَجِدْ مِنْ هَٰؤُلَاءِ الْكُفَّارِ اِنْ يَتَعَلَّكْ عَلَيْهِمْ تَقِيًّا اِنْ تَضَعُوهُ وَاِنْ لَسْتُمْ عَلَيْهِمْ حُجُوجًا فَجَبَسُ لُفُوفُ تَرَجُمَةٍ نَيْسَت که مددکاری من کنانوست اهل کوفه اگر عامل می کنم بر ایشان آن پر بنیزگاری را و اضعیف میگیرند و اگر عامل میکنم بر ایشان زبردت او را بدکار میخوانند و بجای او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان از مغیره بن شعبه نیز شکایات او بودند او را سهم پر شوت کردند حالانکه همه افترا بود ناجایر بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء الله تعالی در طعن دیگر مختصرب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بدینچه بود و با قطع نظر از وجه مذکوره والی عمر را عزیل و نصب عمال میرسد بجای طعن نیست و عزیل کردن صحابی بے نقصیرونی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بار بالوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه المؤمنین زبیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود از جانب حضرت امیر بجزین مودبه دار بود او را بنی نقضیری و بوجوبی چنانچه خود حضرت امیر در عزنامه برای او نوشته اند و در باب طاعن ابو بکر نقل آن نام ساز پنج البلاء گذشته تغیر فرمود و بجای او عثمان بن حجلان و دوسری را که صحابی نبود و بجز غشیه مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عمل و دیانت نیز مد منسوب فرمود و قیس بن سعد بن عبادہ را که ایشان بر و از حضرت بنی نمیه بود صحابی حمده و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزیل فرمود و مالک اشتر را که صحابی بود و صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث برنجی گشته بود و بیقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج فلاح خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او و نصب فرمود علی بن ابی القیس طعن پنجم آنکه عبداللہ بن مسعود ابی بن کعب سلیمان ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود و او را از مدینه منوره بسوی قصبه زبیره اخراج نمود و عبادہ بن الصامت را بابت امر عمر بنی که با معاویه کرده بود عتاب کرد و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت و عمر بن یاسر را آنقدر زد که فتنه پیدا کرد و کعب بن عبه بنری را امانت و تزلزل نمود بنا بر کلمه حق که از وصار شده بود و اینها اجله صحابه که بار اند که امانت شان نزد اهل سنت موجب طعن و دیانت کبار شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امانت او چگونه صحیح خواهد بود این قصه با آنکه ابو ذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشائسته عثمان زبانی قاصدان مکشوف شد معاویه عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار برافا حیل او شروع نمود و معاویه بعد عثمان انشت که ابو ذر را نزد مردم مخفی میکند و مردم را از اطاعت تو خارج میکند و تدارک این افتخار زد و فرما عثمان معاویه نوشت انحصار الله که فرمود و ساقی عین حق ترجمه روان کن آن را بسوی من بر سواری تند و راننده تند و معاویه بنیمن صفت او را بدین روان کرد و چون عثمان

رسید عثمان را و اعتبار نمود که چرا مردم را بر من خیره می‌کنی و از اطاعت من بیرون می‌آوری ابوذر گفت که از نبی
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص پس می‌روند مال خدا را دولت خود فرو می‌گذارند
و از غلام و کنیز خود شمارند و دین خود را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان
غضب نماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما این
حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند ما باز علی را طلبیده از پیغمبر علی گفت من این حدیث خود از زبان
پیغمبر شنیده‌ام لکن این حدیث دیگر شنیده‌ام که مَا أَطْلَقَ الْخَضِرَاءَ كَأَنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ أَصْدَقُ لِقَعَةِ مِنْ أَهْلِ دَارِ
تَرْجَمَةِ سَابِغَةٍ بَيْغَتِهَا سَمَانٌ سَبْرٌ وَبَرٌّ نَاشِئٌ زَمِينٌ گر دالود کسی را که راست گوید باشد در کلام او ابی ذر پس عثمان
خشناک شد و ابوذر گفت که از این شهر بدر و ابوذر برنده رفت و تا آخر حیات خود بهما سجا بود و عبادت
بن الصامت نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطار از شران می‌کند و دو بران شران شراب سکر
در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاویه برای فروختن فرستاده عبادت کار دمی گرفته
بر خاست و تنگها و سجاها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود
و معاویه این همه ماجرا عثمان نوشت و در نامه درج کرد که عبادت را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد
کائنات و اشکری شود عثمان عبادت را نزد خود طلبید و بر وعتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت
اولی الامر را واجب نمی‌شناسی عبادت گفت که من از پیغمبر شنیده‌ام که کَلَامُهُمْ كَلَامُ اللَّهِ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ
و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه مغرول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود
چون در ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بگفت
عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا می‌تواند
بر شما غضب خواهد فرمود و بدان که بر شما مسلط خواهد کرد و دعای ایشان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج
ابوذر بدو رسید در محفل عام خطبه بخواند و این آیت بطریق تعریف بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ انْتَهَى هَلَاكُ
تَقْلُوبِ الْفَسَادِ فَخَرَجُوا قَرِيبًا مِائَتًا مِنْهُمْ تَرْجَمَةُ سَابِغَةٍ بَيْغَتِهَا سَمَانٌ سَبْرٌ وَبَرٌّ نَاشِئٌ زَمِينٌ
و زنه را از خود از خانه‌های ایشان ولید تمام این قصه را به عثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد
بنوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بنزدان غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را
از تنه احران نمود و خانه او را محبس ساخت و سالیان او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود بر
بام است وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز بخواند عثمان خبر داشت و بعبادت او رفت و گفت
ای ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدا یا تو عفو می‌کنی لکن این عثمان بگردد زنی تا

من از وی نگیرم و چون صحابه همه از عثمان بیگانه شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عطا نمودند
عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حال اختیار بدست شماست پس من قول عثمان
گفتم که عبد الرحمن منافق است و چون پیر و اندک که میگویی عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان
نگوید ویرمین شاکت و هجرت فرود پس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان صحیح باشد و اگر منافق
نبود پس عثمان بجهت کردن او بتفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن ابی سلمه
که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبایح عثمان را نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را ب عثمان
برسان تا باشد که متنبه شود و ازین امور ناشنیده باز آید و در آن نامه اینهمه مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز
نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگر را نصب نمایم چون آن نامه را عثمان بشنید بر خواند و بر زمین انداخت و گفت
که این نامه را حقیر نمیدانم اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو می ترسم عثمان گفت کذب یعنی دروغ گفتی باین همه و غلامان خود را فرمود که او را
بزنند و آتش زدند که بر زمین افتاد و بهیوش شد بعد از آن عثمان خود بر خاست و بر شکم و مذاکیر او لگد کرد و بحدی که
او را فاق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بهیوش ماند و بعد از اقامه قضا کرد و اول کسی که تنیان برای فتنه پوشید
او بود و بهیوشم آشفته شدند و گفتند اگر عمار ازین فتنه بمیرد ما در عرصه سخن عظیم را از بنی امیه تقبله برسانیم و عمار
از آن باز در خانه خودشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبهده و بنی انکه جماعه از اهل کوفه جمع
شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبایح او را در آن نامه شمرند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آید
فبها و الا ما از طاعت تو خارج میشوم خبر شرط است بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبد مکه اگاه
نامه نوشت که در آن کلام عقیف تر و خشنوتر بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد او عثمان پسند از
خواندن نامه او بر آشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبهده را از کوفه اخراج کن و
بکوهستان برده و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بست تا زیاده زد باز اخراجش فرمود بکوهستان
و بعین سعید بن ابی العاص اشترخنی را نیز امانت نمود و دستک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صواب
گفته شد در مسجد درآمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن جحین که کوفی
سعید و زناله دار پیادگاناش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر باشد اشترخنی گفت که این چه قسم میشود خبر شما
این مالک انبشیه بای ما مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امید خواهد همه و ادرامی بکامیاب
او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحاجت اشتر و بیاس زمین بای خود بر عبد الرحمن بلوه کرده آتش گرفتند
و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را عثمان از دست عثمان نوشت که اخضر را با جمعی که اعانت او کرده بودند

از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان هاجما ماندند و آخر سعید بن العاص بنیده
 گردید و بخت آمد و بید و بخت کوفه از و سرانجام نشد و مردم بر و بلو کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران
 کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمانان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و آورده
 خروج بر عثمانی و اندرین وقت را غنیمت بدان و خود را با برسان که با اتفاق این مهم را پیش بر یکم اشتر به محبت
 تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آورده و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده بودند
 یاد کردند که بعد ازین حال عثمان را در کوفه آمدن ننهند آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابوت
 اشتر را بصوبه داری کوفه فرستاد و جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه
 واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند و آنکه من پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را به بدگارسه
 از اهلان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایسته کرد عثمان بسجاء آورد
 بیای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه به حساب ظاهر ازین گروه مشتبه بودند و قابل اخراج و امانت
 بحکم خبر صحیح که التَّحْقِيقَةُ دِیْنِیٌّ وَ دِیْنِیُّ اَیْکَ یعنی تقیه دین نیست و دین پدران من تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود
 از دست دادند و ترک واجب نمودند و افتد حضرت امیر نکردند که بر عایت تقیه اینهمه امور را از عثمانی گویا
 سبک و سکوت نمود و نیز یوفائی این هر دو نیز به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمانی
 و اخراج و امانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار انصاف امت در عهد ابوبکر که خلل در
 حق واجب حضرت امیر و دین پیغمبر پیش پنبه در دوان کرده نشستند خوب شد که بسرای خود رسیدند و دین بآ
 اصلاً جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را نادیب و تغریز محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجامه و
 جواب دیگر امر خلافت و امانت از ان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم قیسم حرمتها مراعات کرده شود
 سیاست نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المؤمنین نفرمودند و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیر السلام
 و زبیر خصوصاً عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود و در مقام مدافعت از خلافت چه قطعاً معلوم است که طلحه و زبیر و عاتقه
 خدایان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
 از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلاً
 پاس قرابت و مصاهره و زوجهیت و صحبت رسول ننمود و ابو موسی اشعری چون اهل کوفه را از رفاقت
 حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
 بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تو ابرح طرفین موجود است اگر سرسوی درین مقدمات
 تفاوت بر آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح

خزیه در جنبان چنان نیست اگر عثمان هم چند کس را از صحابه رسول بخولیت و امانت نمود چه باک که کمتر از قتل است و آنچه ام المومنین را از امانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیح خود تنقیح کرده اند جواب دیگرست که عثمان را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تنها نیز بارها تنقید فرموده بودند که ترا خداوند تعالی در وقت از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزاع کنند هرگز نخواهی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجودست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روزی در میان یاران خود گرفتند میفرمود و آن فتنه را نزد یک بیان میکرد و مردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره بعثمان فرمود و آنرا نیز بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر که در آن فتنه نشست باشد بهترست از کسی که ایستاده باشد و استاده بهترست از زنده و زنده بهترست از دهنده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لیک عتیدی دجله اکلک ترجمه کاشکه نزد من مردی باشد که باو کلام کنم چون اهل بیت عرض کردند که بجهت مولاست ابو بکر و عمر و ابیطالب فرمود لا باز گفتند که عثمان را ابیطالب فرمود نعم چون عثمان آمد با وی در سرگوشی تا دیر خیزد فرمود و جناب پیغمبر را در آن وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با او وصایای فرمود و چهره عثمان متغیر شد یا و از بلند بختیار از زبان او بر می آمد که **اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ** یعنی از خدا مدد یابید و این حدیث را نیز چند کس از ائمه اطهار و خادمان خانگی آنجناب که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را فرموده اند که عثمان بشارت بهشت ده و بلکه بر تو بلوای عام خواهد شد با جمله درین واقعه خاص انصوص قطعی و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بر آن وصیت مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزاع آنخلعت بهم صغیر و هم آواز میشوند خواست تا این فتنه را حتم الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشکرت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و او باشد را بر فتن بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حذر داده اند و خود جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را نیز حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مراره بن الریج و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در ساری تحلف از غزوه بتوک تا پنجاه روز مطلق و معصوب داشته اند و ما غزای را جمع فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر و حد شرب خمر منسوب فرموده است عثمان نیز این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا با همداستان

سنا نقین و او باش نشوند و در بلو اشریک نگردند و بجهت همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل عثمان آلوده نشده محفل سنا نقین و فاسقین و او باش مصدر این حرکت گردیدند و در آنوقت عثمان چون بپایان از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بگشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا الزامین مردم را بعد از گوشمال و خیمه نائی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان درین امر هم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجھم الکامنه علیک بعدی و ثلاث نقایق التا کثین و التا سیطین و التا قریین ترجمه ای علی جمع نخواهد شد است بر ریاست تو بعد از من و هر آینه جنگ خواهی کرد با عهده شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان و وقتیکه حضرت امیر سر بر آرای خلافت را شده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و زبیر و ام المومنین عائشه صدیقہ و ابلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان پاک نفرمود و هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نه بست پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت را بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود و دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است که اکامرد کوفی الکاذب چون این جوابهای اجمالی بجا داشتست حالا جواب تفصیلی ازین قصه بآبائینید باید دانست که این قصه بابوضعه که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ معتبره اصلا وجود ندارد و این قصه را بوضعه که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد و اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین است که ابوذر در اصل مزاج خود خوشنمی و سلطنت لسانی داشت بحضور پیغمبر با بعضی خدمتگاران آنجناب که بلال موزن بود بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است و افتاده بود با او ذکر مادرش کرده جناب پیغمبر او را باین زبان درازی تو بیخ شدیدی فرمودند و گفتند لعلی یزید یا قوم انک امرؤ فینک جاهلیه ترجمه آید یا غار دمی او را با مادر او هر آینه تو مردمی هستی که در تو خصلت جاهلیت است چون در لشکر شام اتفاق افتادش فرمودند و در عهد عثمان دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر چه از مهاجرین انصار صاحب الملک شدند ابوذر زبان ملعون در حق جمیع مالداران دواز نمود و اول با معاویه گفتگو کرد و این آیه را بسمت ساخت و لکن ینک یکنیزون الذهب الفضة ولا یفقهون الا فیهن شیعهم بعد الذلیم ترجمه کسانی که گنج میکنند و رونقره را در خرج نمیکند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشان را عذاب درد دهنده و اتفاق کل مال را قرض قرار داد و هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فهمانیدند که مراد اتفاق قدر زکوة است

نکل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب یهود و نصیب
 متروکه و همی نداشت اصرار بر عقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نمود لشکریان او را مخالف جمود
 دانست انگشت ناکردند هم جا که میرفت جماعه جماعه جوق جوق گرد او می شدند و این آیت را با دوازده بلند
 میخواندند تا در جنون آید و متغیر نماید چون اینجا ملت که بنجر و پنجه و طنز و گشت مناسب شان و مرتبه او
 نبود و معاویه این ماجرا را عثمان نوشت عثمان فرمود تا او را نصبت بدین نماید بغیرت و احترام بدین نشاند
 تا آنجا که گفتند که بر مرکب عنیف و سائق شدید و اندازش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را فتنه او با هر
 شام مسموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاج دوست افتادند و او را ازین
 آیه آیه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف که
 بالقطع مبشر اجنت و یکی از ده یار یبشتی بود در حلت نمود و مال فراوان گذاشت سجده یکبار بعد از او و چون
 و تنقید و صایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند شش باقیش بچهار زن او رسید و بچهار زن او
 زیاده بیهشتا و هزار درم در حصه میرسد چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصاش ندادند بیهشتا و
 هزار درم صلح نمودند با او در حال او را همین مردم طرافت طلب بیان کردند او را از راه تشددی که درین
 داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت و زید و حکم بناری بود و او نموده و صریح خلاف نص نبوی
 کعب اخبار که یکی از علمای اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای
 ابوذر با لاجماع ثابت است که ثلثه خفیه اسل المال و اوسع آنهاست اتفاق کل مال در ملت یهودیت که این
 الملل و اشدها است نیز واجب نیست در ملت خفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر نسبت
 مزاج و پشت بر آشت و گفت ای یهودی ترا با این مسائل چکار و عصاره داشت تا کعب اخبار را نیز بگفت
 از آنجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه مجلس عثمان رسیدند کعب اخبار و پشت عثمان بنهار
 و ابوذر دیوانه وار پیچید و عصابی خود را راند گویند که ضرب عصابی عثمان هم رسید چون عثمان
 اینجا ملت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی حیواس و پیچوست مباد او را زنده
 موجب قتل او کرد غلامان عثمان او را با هتلی بر داشته بخانه اش ساندند بعد از یافت از آنحال ابوذر پیش عثمان
 آمد و گفت ندب من همین است که اتفاق کل مال را واجب شناسم مردم شام و حلال مردم مدینه گرداگرد من میخیزد
 و پیچاهند که مراد دیوانه و از سخن سازند در حق من صلح چیست عثمان فرمود که ای واقع احسن است که مردم بر تو
 جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا بخاطر آید از جماع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات لواحق مدینه اقامت نما
 ابوذر از آن باز در قصبه زبده که بر سه حصه از مدینه است رفت اقامت انداخت و بعد چندی برای یارتان برگشت

و ملاقات عثمان بنی آ و درین حالات شکایت عثمان از وی منقول نشده بلکه کمال طاعت و انقیاد نسبت بکوست داشت دلیل واضح برین آنکه هیچ مورخین نوشته اند که چون در قصبه زبده رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان غلامی بود از غلامان عثمان که ماست ناز بچکانه در مسجد جامع سیکر دو وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد و گفت کون فہنل و بہتر از منی باید کہ امام شوی ابوذر گفت تونائب عثمانی و عثمان بہتر از من است و نائب شخص در حکم آن شخص است کہ لازم ہست کہ تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصہ ابوذرین است کہ بجزیرہ آمد و این فرقہ از راه بغض و عناد می کہ دارند تحریف قصہ های واقعیہ مینمایند و ہر یک قصہ را با دم قصہ دیگریست بند و از ان ہفتاد خیال و صنیعی مہموم از روی تحقق و وقوع خللی برای خود تراشیدہ آنرا مہموم سازند اَلْعَبْدُ لَوْ نَصَرَ مَآئِجُ حُنُونٍ ترجمہ آیامی پرستید چہ را کہ تراشید و قصہ عبادہ بن الصامت خود محض افترا و بہتان است نہ معاویہ شکایت او نوشت و نہ او را عثمان بہرینہ طلبید و نہ ہج تاسیج مذکور نیست بلکہ در تواریخ معتبرہ چنین مسطور است کہ چون معاویہ بجزیرہ قرص غزوہ نمود عبادہ بن الصامت نیز ہمراہ او بود و ہر یک کہ فضائل این غزوہ و شہادت بمعشرت غازیان آن ہم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او و زوجہ او ام حرام نسبت ملتان شنیدہ بودند چون جزیرہ مذکور فتح شد و غنائم اسبابہ دست سلمین افتاد معاویہ ہمس از اسبابہ کردہ بدراخلافتہ فرستاد و خود شست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جامعہ از صحابہ آنحضرت در گوشہ جدا نشستند تا وضع تقسیم الملاحظہ نمایند کہ بقر سنت پیغمبر است یا نہ از اسبابہ عبادہ بن الصامت و شد او بن اوس فہری و ابوالدرداء و اناتہ بن الاسقع و ابوالہریرہ و عبد اللہ بن مسعود و ابی بنی بود و در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دور از گوش خوش راجی کردہ می بردند عبادہ بن الصامت از اسبابہ پرسید کہ این ہر دو دور از گوش را کجا می برید و اینہا چہ کارہ اند لشکریان گفتند کہ معاویہ با جیشیدہ است ہیبت آنکہ بر اینہا چہ نایم عبادہ گفت کہ این گرفتار شمار احوال نیست و او را مجاہد پس آن لشکریان آن را گوش ابجصور معاویہ باز گردانیدند و گفتند کہ عبادہ چنین گفتہ است چون ما را گرفتار حلال نباشد ما چگونه بگیہم و بران حج بگذاریم معاویہ عبادہ را طلبید و از صورت مسئلہ پرسید عبادہ گفت کہ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي عَمْرٍو وَحَنِينٍ وَاللَّاسِ يَكْمُلُونَكَ وَاللَّغَاءُ فَآخَذَ دُبُرَهُ مِنْ بَعْضِ قَعَالٍ مَلَأَ مِمَّا آقَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ كُمُومِينَ هَلِ الْغَنَائِمُ مِثْلُ هَذِهِ كَمَا أَنَّ الْغَنَائِمَ وَالْخَسْ فَالْخَسْ مَرَجُ وَدَّعَلِكُمْ فَأَتَى اللَّهَ بِكُمْ مُعَادِيَةً دَافِعَةً الْغَنَائِمُ عَلَى دُجَاهِهَا وَلَا تَعْطِ أَحَدًا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنْ حَقِّهِ ترجمہ شنیدم من از رسول خدا صلعم میفرمود در جنگ حنین و حال آنکہ مردم گفت و شنید می کردند و با او در رفتہ غنیمت پس گفت آن سرور یک تار از شتم شتر و فرمود نیست مرا از انچه حاصل ساختہ اللہ تعالی شمار ازین غنیمت با برابر این یک تار مگر خمس و خمس ہم باز صرف می شود بر شما پس تبرک از خدا ای معاویہ نمیشد

غنیمت را بر طریق آن و مدینه کسی را از انجمله زیاده از حق او معاویه گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگیر
 و مرا ازین بار عظیم سبکبار گردان که منبت تو خواهم برداشت عبادۀ دار و غنۀ قسمت شد و ابو امامه و ابوالدرداء
 نیز با منۀ دین هم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان بر همین اسلوب ماندند و وفات عبادۀ
 بن الصامت در شام است و مدفون او بیت المقدس و هرگز از معاویه جدا نشده و بهینۀ نیامده پس
 این قصه سر اسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبداللہ بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست در کتب
 صحیحہ از ان اشتی نیست صحیح اینقدر است که چون عثمان اختلاف مروج در قرأت قرآن بجای منشاء نمود
 که اکثر عوام الفاظ غیر منکره میخواندند و با اختلاف قرآن قرأت بهمانست شوره خذیفہ بن الیمان دیگر
 اجلای صحابه کہ حضرت امیر هم از انجمله بود خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان
 تخلف نوزند و این عزم بالفعل آورد و عبداللہ بن مسعود دالی بن کعب کہ بعض قرأت شاذہ در مصحف
 خود نوشته بودند حالانکہ بعضی عبارات ادعیه متواتر بودند و بعضی عبارات تفاسیر کہ جناب پیغمبر در وقت
 تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصحف خود ابا و وزیدند و در اباقای
 مصحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد کہ در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفتہ رفتہ منجر
 بقباح بسیار میشد و در گرفتن مصحف فلان عثمان البتہ با ابن مسعود دشونت نمودند و ضرب و
 صدمہ ہم با و رسید بآنکہ عثمان ایشان را با ابن امر میگرد و دالی بن کعب مصحف خود را بے مزاحمت
 حوالہ نمود با وی پر خاشی بیان نیامده و کہ در تہ نامند و چند عثمان بہرہ ممکن بود استرضاء ابن مسعود
 خواست و عذر را کرد اگر ابن مسعود خواهد نکلند ملامت بر ابن مسعود خواهد بودند بر عثمان و چون ابن مسعود
 مریض شد عثمان بجاند او آمد و استغفار از و درخواست و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطای ترا نمیگیرم
 چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکہ ازین جهان منتفی شدم و سفر آخرت میناکم من میدہی عثمان گفت
 کہ بختران خود ہدہ ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سورۃ واقعہ در ہر شب فرمودہ ام و از جناب پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وسلم شنیدہ ام کہ ہر کہ سورۃ واقعہ ہر شب بخواند ہماقہ مبتلا نگردد و عثمان برخاستہ نزد ام حبیبہ زوجہ مطہرہ رسول اللہ
 و از و ستد عالمند کہ ابن مسعود را ازین راضی گردان ام حبیبہ ابن مسعود را متب بسیار گفتہ فرستاد باز عثمان نیز ابن مسعود
 و گفت ای عبداللہ چرا تو ہم مثل یوسف پیغمبر برادران خود نمیگویی کہ لا تذب علیکم الیکم یغفر اللہ لکم و لا تذب
 الی حقیر حیمہ نیست سز نش بر شما امر قد بخشید خدا شمارا و او حیم ترین رحم کنندگان است ابن مسعود سکوت کرد
 جواب نداد پس از طرف عثمان در استر مناد استغفار قصصہ سواق نشد و قصہ الغایہ درین مقدمہ کوشید و بری اللہ
 شد و ابن مسعود با عثمان رضی اللہ عنہ از قبیل شکر رنجیہا است کہ اخوان و اقربان را با ہم میباشند

بے آنکه منکر خلافت عثمان رضی الله عنه یا عدم لیاقت او را معتقد باشد مسلم بن شقیق که از اخص یاران
 ابن مسعود بود گفته است که کُفِلْتُ عَلَى بَنِي مَسْعُودٍ وَكَفَى اللَّهُ عَنْهُ فِي مَرْحَلَةِ الْإِدْيِ لَوْ فِيهِ فَعَيْنُهُ وَهُوَ مُتَذَكِّرُونَ
 عُمَارَ بْنَ قَتْلَبَةَ لَمْ يَمُوتْ مَهْلًا فَإِنَّكُمْ أَنْ تَقْتُلُوهُ لَا تَهْتَبُونَ مِثْلَهُ تَرْجِمَهُ وَاعْلُ شَدَمَ بَرَابِنْ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَضَى وَ
 که وفات یافت در وی و ذرا و جمع بودند مردم که ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را پس کنید پس بدین
 که شما اگر نخواهید گشت او را نخواهید یافت مانند او دیگر با جمله این خبر باد و عالم سیاست ملکی کثیر الوتوع بسیار
 اگر این امور را در مطاعن شمرده شود و اگر به بر شیع تنگ تر خواهد بود و چه خواهند گفت در حجر ان
 حضرت امیر برادر عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود که بعد مر اجبت از جنگ
 صفین بر عاصی نزد معاویه رفت و ابوالیوب انصاری را که از اعظم اصحاب بود و خلص شیعه آستان
 غزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطاے او بند ساخت تا آنکه از وی جدا شد و معاویه ملحق گردید
 عقیل و ابوالیوب چه کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور و طعن ست حضرت امیر نیز شریک
 اوست معاذ الله که غنشین پیغمبر کسی از اهل ایمان الطعن یا کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد و قصور فرس
 خودست که امثال این امور را طعن نمیده شود سخن شناس نه دلبار خطا اینجا است به وقصه عبدالرحمن
 بن عوف خود صیح اصله ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیت عثمان نامدم میشد چرا بتصریح نمیگفت انی قد صیح است که عبد الله
 و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هم عقد اخوت بسته بود باین جهت عبد الرحمن با عثمان را باطل
 انبساط بسیار داشت روز عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوجش گشت و گفت ای اخاف
 یا ای بنی عوف ان تبتسطوا منی کرخی ترجمه بدستی من مبتسر سم اے بن عوف اینکه خون من بریزی و بن
 امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری از ان در دلهامی ماند از حضرت امیر
 نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده و ارقطنی از زیاد بن عبد الله شخصی روایت میکند که کُنَّا جُلُوسًا
 مَعَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي الْمَجْدَةِ الْعَظِيمَةِ الْكَوْفَةِ يَوْمَ مِثْلٍ بِهَا خَصَّاصِي بَنَاءٍ وَهُلُودُنْ فَقَالَ الصَّلَاةُ
 يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِلصَّحْرَةِ فَقَالَ جَلَسْتُ ثُمَّ عَادَ فَقَالَ ذَلِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ هَذَا الْكَلْبُ يَحْلُلُ بَابَ
 ترجمه بودیم نشسته همراه علی رضی الله عنه در مسجد کوفان و کوفه اش و دانه های خس پوش بود پس آمد
 پیش او و موزن پس گفت نماز تیار است اے امیر المؤمنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پیش من
 پس او را باز یاد و مانند باز هم چنان گفت پس فرمود علی رضی الله عنه این سگ من آموز دمار
 و نیز ارقطنی روایت میکند عن زیاد بن کوفه قَالَ جَاءَ كُجُلٌ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَأَلَهُ عَنِ
 الْوَضُوءِ فَقَالَ ابْدَأْ بِالْيَمِينِ أَوِ الشِّمَالِ فَانْزِلْ عَلَى يَدَيْهِ ثُمَّ دَعَا بِجَاهِلٍ فَبَدَأَ بِالشِّمَالِ قَبْلَ الْيَمِينِ تَرْجِمَهُ

گفت آمد و بسوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کن
 بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آوارض را ط کرد جواب او باز طلب کرد ابی پس شروع
 کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصه عمار بصورتیکه نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه
 او موافق روایات اهل سنت نیست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را
 عثمان فرستادند که مادر مسجد آمده ایم تا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادر شده است و چون
 شکایت عوام گشته طارحاً نایم عثمان بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امر و اشتغال بسیار است اینوقت
 باز گردید غلام موعده شماست بیایید و آنچه خواهید بگوئید سعد بر خاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد
 که همین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد و باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد و غلامان عثمان عمار را زود
 از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حدایتند آن در شروع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو
 واجب شد چون انجیر بختان رسید خود و دیده مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که
 این امر شنیع بگفته من واقع شده است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هَذَا بَعْدِي لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَتْلُ مَيِّتٍ
 وَ بَنَ شَاكِهِ تَرْجُمَةُ اَيْتٍ دَسْتٍ مِنْ بَرَامِي عَمَارِيسٍ كَوْ قَصَاصٍ بَكِيرٍ اَزْ مِنْ اَكْرِ نَجْوَاهُ عَمَارِ دَسْتٍ اَوْ رَا
 بُوَسِيدٍ وَ اَضْمِي شَدَّ دَلِيلٍ قَوِي بَرِينِ اَنَّا كَرْدِ اِيَا مَحَاصِرَ عُمَانَ عَمَارِ اَزَانِ فَرَقَهُ بُوَدُ كَ عَوَامِ بِلَوَا اِيَا
 رَا حَقِيقَ عُمَانَ مَ فَمَا نِيدِ وَاِيشَانِ رَا اَزْ مَحَاصِرَ اَوْ مَنَعَ مَ كَرْدُ وُچُونِ آبِ رَا بَرِ عُمَانَ بَنَدِ كَرْدِ
 بُوَدُ عَمَارِ بَرِ آدِ وِبِ آواز بلند گفت بَخَالِ شَدَّ قَدْ اَشْتَرَيْتَ بَقِي دُؤْمَةً وَ كَتَمْتَ حَوْنَهُ مَسَاءَ هَلَا
 تَرْجُمَةُ هَرِ اَمِينَةِ خَرِيدِهِ اَسْتَ چاهِ رُو مَرِ رَا و شَمَا بَا زَمَ دَارِيدِ اَزْ و سِ آبِ اَوْ بَا زْ دَوِيدِهِ نَزْدِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 طَلَعِ آدِ و گفست که مردم بِلَوَا امروزی بر عثمان آب را بند کرده اند و من فمانیده ام نفسمند حمله باید کرد
 که بختان آب برسد امیر المؤمنین گفت در بِلَوَا هیچ بیش نبرد و مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنم
 آخر بسی و تلاش یک بخیال شتر آب از آن راه بختان رضی الله عنه رسانیدند پس صحبت عمار طعن
 بر عثمان نمودن مصداق آن مثل عربی شدن است که تَرْجُمَةُ الْمُخْصَلَانِ وَ لَكِ كَرُوحَةُ الْقَاضِي تَرْجُمَةُ
 راضی شدند هر دو خصمان و راضی شد قاضی و قصه کعب بن عبهده بنی ناهام است نصف قصه او را
 ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده نموده قصه اش آنست که چون خبر زدن کعب بختان رسید
 بن العاص بن زاجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من بتعلیم و تکریم نفرست پس چون کعب نزد عثمان رسید
 گفت که ای کعب تو نامه درشتی تو بمن نوشته و آیتین مشورت و نصیحت بر او را آن سلمان این بمنی باشد
 نصیحت را با آیتین رفتن باید نوشت نه بد درشتی خصوصاً نسبت بدو سا، خلفا و حق فرعون که از انصافاً

مقرر می ست خدای تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که **فَقُولُوا لَنَا لَيْتَنَا** و من
 بزین تو نوشته بودم بی امر من ترا ضرب و اقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و چاکب حاضر میکنم
 اگر میخواهی فصاحت از من بگیری کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم
 و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود
 و اما قصه اشترنخی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از او باش کوفه بود که پاس ابو لؤلؤ
 بنمود و عوام را بر امانت عامل عثمان بر غلانیید و اگر او مثل این امور رئیس وقت در گذرد و موجب
 فساد عظیم میگردد و اشترنخی همان است که مصدر رفته با گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز نوشت و
 نگذاشت و طلحه و زبیر را بخوایف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بکعبه رفتند و ام المومنین را سپرد و خود ساختند
 با ابی بکر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشترنخی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیرت
 حودا تا اشترنخی بر حضرت امیر بم تحکیمات میکرد و کما یبغی اطاعت سجانی آورد و چنانچه در تواریخ مسطور
 مشهور است و بعد از آنکه عثمان موافق فرمایش او دیاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و خلیفه
 بن الیمان را بر خراج دار و عه ساخت سکوت نکرد و بلکه مباشرت قتل او شد علی بانی بعضی الروایات قتل
 عثمان سبب قتل او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است **لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ**
وَتَحْكُمُوا بِأَكْبَرِكُمْ وَتُؤْتُوا دُونَكُمْ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل
 خواهد کرد امام خود را و خواهند زد دیگر را بر بنشیند امامی خود بدست خواهند آورد و بنیای شما را بدترین شما
 این قسم شخصی را بستی قتل نمود که فساد است منتفی میشود چه جای اخراج و امانت انبیه فرط حیا
 عثمان راضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود طعن شدیم آنکه عثمان قصاص را از عبد بن عمر بن
 موقوف داشت حال آنکه عبد الله بن عمر هر مزان با دوشاه را بهار که در زمان عمر مسلمان شده بود
 کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر است و تهمت او نبوت نبیوست و یک دختر خردسال ابو لؤلؤ را
 قتل نمود و جنبه نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند
 که قصاص از عبید الله بن عثمان و امیر المومنین نیز بمیشمره داد عثمان از بیت المال دیت دمانید و قصاص
 موقوف داشت حال آنکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست
 جواب ازین طعن آنکه دختر ابو لؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد نزد جمیع علماء شیعه که دختر مجوسی بود
 و علی بن ابی القیاس و جنبه نصرانی که از سکه خیره بود و دزد به نصرانی داشت زیرا که **فَإِنَّ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْكَافِرِ**
فَوْصِلَةٌ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَحْكُمُ إِلَّا بِالْكِفَايَةِ ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر مدیم بر هر حال بقاء

مسلمان بود و تبرک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این هرمن
 باو شاه اهور بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غبطه دشمن بر اعلام و ائمه اسلام
 پیش از حد بود و چون جنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکار حلیه گنجت که امان از خلیفه ثانی بدغا و مکر
 نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهورست که او را گرفته آورده بودند و دشوره جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود
 که او را بکشت چون حضور خلیفه رسید بکمال قلع و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسه پر از آب
 خلیفه بدست او داد و گفت اگر تا خوردن آب دیر شدن مرا امان بدی من میخورم و الا چه حاصل که در انشای
 خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را بخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت و دوباره
 بحضور مردم بگزار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر من کشتی نقصان لایع می آید
 خلیفه ازین حرکت او نیلے متعجب شد و فرمود که مرد زیرک بمنای بهتر که در اسلام در آئی او کلمه اسلام بزرگان
 راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در اینجا نشسته و فتح
 خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه در بان دارد و نه پاسبان تنها در بازار نامی کرد و افسوس کرد که این قسم
 رقیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کارست ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خلیفه طور ابولولو و جفینه
 و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و نکاش این مهم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابولولو بفرموده
 او اینکار کرد و چنانچه عبید الله بن عمر بن عبد الرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را بمشاهده گذرانید که ابولولو
 و جفینه نیز و هر زمان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر می نمودند و بنحی و رویه هر زمان تیار کنانیه
 بود و میگفت که کدام خواهر دبا شد که بجهت قوم و دین خود ازین شخص که بناموس مار گذشت و نه دولت مار
 و نه دین مار او دبستان ابولولو این را قبول نمود پس امر بودن هر زمان شکی نماند و لهذا حضور صحابه چنین قرار یافت
 که آن خنجر بسیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شامه ان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر ثابت میشود
 والا نه چون خنجر آورند هر سه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود
 که قتل امر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذنب شافعی و مالک و اکثر ائمه برینست در حق احاد ناس حجاب
 خلفاء و روسا که امر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصاً نداشتند سیاست کشتن و حبس وجه دوم آنکه
 در گرفتن قصاص قبیله عظیم ریاضت زیر که بنوسم و بنو همدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه و بنو جمح نیز و بنو سهم
 هم اراده برخاش داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهد بسم کرد
 چنانچه عمر بن العاص که رئیس بنو سهم بود با و از بلند در محکم گفت که ای یاران این که امر انصافست
 قتل امیر المؤمنین یا که کهنس و یقتل الله الیوم که والله لا یجوز هذاکم ترجمه گشته شد

قَالَ أَحَدُ هَؤُلَاءِ يَشْرِبُ بِهَا وَقَالَ الْآخَرُ لَا يَشْرِبُ بِهَا فَقَالَ عُثْمَانُ لَمْ يَسْقِئَا هَا حَتَّى يَشْرِبَا
 فَقَالَ يَحْيَى أَتَمَّ عَلَيْهِ الْحَدَّ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي نَجِيٍّ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ أَقَمَّ عَلَيْهِ الْحَدَّ
 فَأَخَذَ السَّكُوطَ فَجَلَدَ كَوَدَّ عُثْمَانُ بَعْدَ حَتِّ بَلَّغٍ أَمْ بَعِيَتْ فَقَالَ عَلِيُّ امْسِكْ حَلَدَ
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمْ بَعِيَتْ وَجَلَدَ أَبُو بَكْرٍ أَمْ بَعِيَتْ وَجَلَدَ عُمَرُ عَمَلَتْ كُلُّ بَيْتَةٍ
 وَلَيْسَ خَيْرُ أَهْلِ الْخَبَرِ أَهْلُ الْخَبَرِ فَجَعَلَ يَدِينُ نَزْدَ أَهْلِ الْعِلْمِ وَنَزْدَ أَهْلِ الْعِلْمِ وَصَحَّحَ نَزْدَ أَهْلِ الْعِلْمِ وَنَزْدَ أَهْلِ الْعِلْمِ
 رَوَيْتُ كَرْدَاوَرَا عَبْدَ الْعَزِيزِ الرَّحْمَنُ كَرْدَاوَرَا سَوَارِ رَوَانِ شَدَّ سَبُوحِي عُثْمَانُ لَيْسَ خَيْرُ دَاوَاوَرَا الْبَقِصَةِ وَلَيْسَ دَرْسِيْدِ
 بِشِ عُمَانُ ثَمَانِي دَوْمَرِيسَ شَهَادَتِ دَاوَنِدَ بَرُوسِي نَخُورِنِ شَرَابِ وَكَلَدَاوَنَا مَصْحُوحِ خَوَانِدَ دَرُكُوفَةِ جَارِ كَعَتِ
 بَا زَكَلَفَتِ آيَا زِيَادَةَ سَجَاوَنَمِ بَا شَمَا كَفَتِ كِي زَاوَشَاهِدِيْنِ دِيدِمِ اَوْرَا كَمَعِ خُورِ دَشَرَابِ وَكَفَتِ دِيْكَرِيْنِ
 اَوْرَا كَمَعِ مِيْكَرِ دَاوَرَا لَيْسَ كَفَتِ عُثْمَانُ ثَمَانِي تَمَكَّرَدَهْ اَسْتِ اَنَزَا تَا نَخُورَدَهْ اَسْتِ اَنِ رَا لَيْسَ فَرْمُودَ عَسِيْدِي
 رَضِيَّ اللَّهُ عَنْهُ رَا قَا كَمِ كُنِ بَرُوسِ حَدِيْسِ كَفَتِ عَلِيُّ بْنُ اَبِي رَاوَزَادَةَ خُودَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ رَا قَا كَمِ كُنِ بَرُوسِ
 حَدِيْسِ كَفَتِ تَا زِيَا نَهْ لَيْسَ زَاوَاوَرَا عُثْمَانُ مِيْ ثَمَرِ دَاوَا اَنَكَلَهْ رَسِيْدِ سَجَلِ لَيْسَ كَفَتِ عَلِيُّ بْنُ كُنِ زَوَدَهْ اَسْتِ
 رَسُولُ خُذَا صَلَمِ جَلِ تَا زِيَا نَهْ زَوَدَهْ اَسْتِ اَبُو بَكْرٍ جَلِ زَوَدَهْ اَسْتِ عُمَرُ نَهْ شَاوَاوَا اَنَمَهْ سَنَتِ سَنَتِ
 ابْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ عُمَرَ بْنِ دِينَارٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ قَالَ جَلَدَ الْوَلِيدُ بْنُ عَقْبَةَ فِي الْخَبَرِ
 جَلَدَهُ لِسُكُوطِهِ طَرَفَانِ اَخْرَجَهُ اَبُو عَمْرٍو تَرْجَمَهُ كَفَتِ زَاوَعَلِيُّ الْوَلِيدُ ابْنِ عَقْبَةَ رَاوَرَدَ شَرَابِ جَلِ ضَرْبِ
 تَا زِيَا نَهْ اَنَكَلَهْ اَوْرَا دَوْمَرِيسَ بَرُوسِ رَوَيْتُ كَرْدَاوَرَا اَبُو عَمْرٍو دَوْمَرِيسَ رُوَا اَحَدَ بَكْرِيْخِ وَدَرُغَزُوْدَهْ بَدَرُوسِيْعَةِ الرِّضْوَانِ
 حَاضِرِ شَدَّ جَوَابِ اَنَكَلَهْ چُونِ كَرِخِيْتِ رُوَا اَحَدَ اَزْ عُثْمَانُ وَازْ جَمِيْعِ صَحَابَةِ غَيْرِ اَزْ سِيْ كَسِ بُو قُوْعِ اَمَدِ تَنْبَا
 بَرِ عُثْمَانُ جَا مِيْ طَعْنِ نِيْسَتِ وَمَعْنَا چُونِ حَقَقَا لَعْنُوْا اَزْ اَنْ كَبِيْرَهْ دَرُ قُرْآنِ مَجِيْدِ تَا زَلِ فَرْمُودَ وَدِيْدِيَا
 طَعْنِ بَرِ جَمِيْعِ كَسِ نَمَا نَدَوَلَهْ نَقْلَ اَبْنِ الدِّينِ تَوَكَّلُوْا اَمْنَكُمْ يَوْمَ التَّقِيِّ الْجَمْعَانِ اَلْمَا سْتَرَلَهُمُ الشَّيْطَانُ
 يَبْعُضُ مَا كَسَبُوْا وَلَقَدْ هَفَى اللَّهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللَّهَ عَفُوٌّ رَحِيْمٌ تَرْجَمَهُ بَدَرُوسِيْ اَنَانِ كَهْ لَشِيْتِ دَاوَنِدَ
 اَزْ شَمَارِ وَزِيْكَهْ سَجَا كَمَدَنِدَ دَرُ وَهْ جَزَا يَنْ نِيْسَتِ كَهْ بَلْغَزَا نِيْدَا اِيْشَانِ رَا شَيْطَانِ بَشَامَتِ بَعْضِ جِيْرَا كَلَمَلِ
 اَوْرَدَنِدَ وَهَرَا نِيْدَهْ عَفُوْ كَرْدَا اَزْ اِيْشَانِ بَدَرُوسِيْ كَهْ خُذَا سَجَشَنَدَهْ بَرُ وَبَارَسَتِ وَبَا لَفَرَضِ اَكْرَ عُثْمَانُ
 مَنِيْكَرِيْخِ اَوْرَا نَزْدِ شِيْعَةِ اِيْنِ چَمِيْ كَشُوْدَاوَا بُو بَكْرٍ وَعُمَرُ كَرِ نَكْرِيْخِيْنَدَ وَثَابَتِ مَانَدَنَدَ كَهْ اَزْ زَبَانِ شِيْعَةِ خَلَا شَنَدَ
 كَهْ اَوِيْشَدَنِيْرَدَهْ كَسِ اَزْ مَاجَرِيْنِ وَبَا قِيْ اَزْ اَنْصَارِ وَرَا نِ وَاقِعَهْ صَعْبِ بَا سَ شَبَاتِ افْشَرَدَهْ بُوْرَدَنَدَهْ رَا
 يَا اَكْثَرِ رَا شِيْعَةِ زِيْرِ سَهَامِ طَعْنِ كَرَفَتَهْ اَنَدَ فَمِيْنِ لَهَا جَرِيْنِ اَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَطَلْحَةُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ وَبَرِ عَفُوْدِ
 وَسَعْدِ ابْنِ وَقَاصِ وَكُلُّهُمْ عِنْدَ الشِّيْعَةِ مَطْعُوْنٌ وَغُلِيْ هَذَا لَقِيْسَ خَالِ الْاَنْصَارِ وَزَاوَلِ سُنَتِ

بعد وقوع قرار که نهایتش از کتاب بکیره است و بتوبه مجوسند لیاقت امامتش بجای نرفته و اگر از روستا
کتاب سیر تمامان واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرا کندگان را معذور دارد و که بعد از انتشار خبر گذشته شدن
سر و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر بکلم آنحضرت برای خدمت پیاداری حضرت رقیه
خاتون علیها السلام متخلف نموده در رنگ متخلف حضرت امیر غزوه تبوک که برای خبر گیری عیال آنجناب
ایشان را مامور فرموده بودند و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر فرمود که
إِنَّ لِعُمَّانَ أَجْرَ دُجَلٍ مِثْلَ شَهْدِ بَدْرٍ وَ سَهْمٌ مِثْلَ حِمْدِ بَرَسْتِی مَرْعُومَانِ رَأَوُا بَیْتَ مَرْوِیْسَ مِنْ أَمَّا نَلْکَ حَاضِرٌ بِرَأْسِ
و حصه یک مر و بیعه الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون از صحابه کسی قبول نکرد که بکیر برود و با کمال
سوال و جواب نماید عثمان باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد
که کافران عثمان را کشند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم از یاران خود
بیعت بزموت گرفت تا در بدل عثمان و اگر رفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر منع شد که عثمان
را نکشته اند و در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعه الرضوان برای انبیت که بیعه الرضوان بتقریب خبر
موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعه الرضوان چرا وقوع می یافت و معجزا
پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود دهنده ی عثمان و در بعضی روایات نه ی عثمان و دست
ایمن این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را که این قسم ناپی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان
دارد با جمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر علمای امامیه از کتب خود در کرده اند طعن
هفتم آنکه عثمان تغییر سنت رسول نمود و در منتهی که مقام بودن حاجیان است از دهم ذی الحجه تا چهار دهم
چهار کحت خواند حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم همیشه در سفر با قصور میفرمود و با خصوص در بنی مقام
هم چهار گانی را دو گانه گذارده است چنانچه جمیع صحابه بر دی انکار این فعل نموده اند جواب ازین طعن
آنکه در حضور عثمان این طعن بر آورده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هر گاه عثمان و انمود
که من در مکه کحل کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت در آن بقعه مبارک دارم مسافر مانده ام تا سفرانه
ادانایم و مقیم را با جماع قصر جان نیست از نجاست است که تمام نماز میکنم هر همه صحابه از ان انکار باز ماندند و از
جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابو بکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر و در کتب خود آورده اند و لفظ آن در بیت
اَنْتَ رَأَى لِحْشَتَاكَ خَلَّیَ بِالنَّاسِ یَخْفَی اَنْتَ عَاوِلُ النَّاسِ عَلَیْکَ فَقَالَ اَیُّهَا النَّاسُ لَیْسَ اَهْلُکُمْ
بِمَا کُنْتُمْ مَسْئُورًا قَدْ مَنَنْتُ وَ اِنِّی سَهَمْتُ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیْکَ وَ سَلَّمَ یَقُولُ
مَنْ تَأْهَلَ بِبَلَدَةٍ فَلَیْصِلْ صَلَوةَ الْمُقِیْمِ فِیْهَا اُخْرِجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ

عَبْدُ اللَّهِ عَنِ ابْنِ دُبَابٍ عَنْ ابْنِ دُرَيْدٍ عَنْ غَيْرِهِ تَرْجِمُهُ بِدَرَسْتِي كَيْفَ عَثْمَانُ نَازِكًا لِبَرِّ دَابَّ مَرْدُومٍ وَرَسْمِي
 بِمَارِ رَكْعَتِ بَيْتِ الْبَحَارِ كَرْدَنْدِ مَرْدُومِ بَرُومِي پَسِ گَفْتِ اَسْ مَرْدَمَانِ مَنِ خَانَهُ دَارِ مِی كَرْدَمِ وَرَكْعَةً اِزَانِ بَانَهُ
 كِه رَسْمِیْمِ وَ مَنِ شَنْبِیْدَه اَمِ رَسُولِ خُدَا رَا صَلَعَمِ كِه مِی فَرَمُودِ بِرِ كِه خَانَهُ دَارِ شُودِ دَرِ شَهْرِ پَسِ نَازَكَنْدِ نَازَكِسِ
 كِه مَقْصِدِ مِستِ وَ رَا سَخَا رِ وَا یْتِ كِرْدَانِ رَا اَحْمَدِ پَسِ اَصْلًا اَشْكَالِ نَمَانْدِ كِه دَرِیْنِ صُورَتِ بَا جَمَاعِ عُلَمَا اَتَامِ وَ حِیْبِ
 اَسْتِ طَعْنِ هِشْتَمِ اَنَكِه عِثْمَانُ قَرَقِ كِرْدِ بَقِیْعِ رَا اِزِ حَوَالِیِ مَدِیْنَه كِه چِرَا گَاهِ مَشْهُورِ سِتِ وَ مَرْدَمِ رَا اِزَانِ بِرَا گَا
 مَخِ فَرَمُودِ اَمِ رَسْمِ اَهْمِستِ اَهْمِستِ اَنِ مَكَانِ رَا دَاخِلِ رَمْنَه سَاخْتِ حَالًا اَنَكِه بِنِیْمِیْمِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَامُ فَرَمُودَه
 اَلْمُسْلِمُ لَنْ یُشْرَكَاءُ فِی ثَلَاثِ الْمَا وَ الْكَلَاءِ وَ اَلْثَلَاثُ تَرْجِمُهُ جَمْلَه مَسْلَمَانَانِ شَرِیْكِ اَنْدِ وَ رَسْمِ خِیْرَابِ وَ كَا هِ
 وَ اَنْشِ وَ بَا زَارِ مَدِیْنَه رَا قَرَقِ فَرَمُودَه كِه كَسِ اِزِ اَسْخَا سْتَه خَرَا سَخْرُودَنَا وَ قَتِیْلَه كِه مَاشَتَه عِثْمَانُ اِزِ خَرِیْدِ خُودِ فَا رَغِ شُودِ
 وَ سَفَا نِ بَحْرِ رَا قَرَقِ سَاخْتِ كِه سِوَا سِی تِجَارَتِ اَوْ كَسِ مَالِ نَبُودِ جَوَابِ اِزِیْنِ طَعْنِ اَنَكِه قَصَصَه قَرَقِ نَبُودِنِ
 چِرَا گَاهِ بَقِیْعِ صَحِیْحِ اَسْتِ وَ خُودِ عِثْمَانُ اِزَانِ جَوَابِ گَفْتَه وَ خَا طَرِ نِشَانِ صَحَابَه سَاخْتَه كِه اَخْفِیْتِ فَرَمُودَه اَسْتِ
 كِه خُفِی كَلَامُ اللّٰهِ وَ لِرِ سُوْلَه تَرْجِمُهُ نَمِیْرَه سِدِ قَرَقِ گِیَا هِ دِشْتِ مَكْرِ بَرَا یِ خُدَا وَ رَسُولِ اَوْرَا وَ مَنِ بَرَا یِ شُتْرَانِ صَدَقَه
 وَ بَیْتِ الْمَالِ وَ اَسْپَا نِ جِهَادِ حُمِی نَكْرَه تَه اَمِ وَ چِرَا گَاهِ رَا رَمْنَه كِرْدَانِ مَدِیْنَه اَمِ وَ بِنِیْمِیْمِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَامُ نِزِ
 بَرَا یِ اَسْپَا نِ جِهَادِ وَ شُتْرَانِ بَرَا یِ صَدَقَه تَحْه نَبُودَه بُوْدِ وَ چُونِ صَحَابَه گَفْتَنْدِ كِه بِنِیْمِیْمِ زَمِیْنِ قَلِیْلَه رَا حُمِی فَرَمُودَه
 بُوْدَنْدِ وَ تَوْبَرِ اَنْقَدِرِ اَضْعَافِ مَضَاعِفِ زِیَا دَه كِرْدَه عِثْمَانُ گَفْتِ كِه بَیْتِ الْمَالِ اِنْ یُوقُتِ رَا بَا بَیْتِ الْمَالِ
 اَوْ قُوتِ قِیَاسِ كَنِیْدِ وَ حُمِی رَا بَقْدِرِ اَنْمَا بِنْفِیْسِیْدِ جَمِیْعِ صَحَابَه سَاكْتِ شَدَنْدِ وَ تَسْلِیْمِ نَبُودَنْدِ وَ قَرَقِ نَبُودِنِ بَا بَرِ
 سِرَا سِرِ غُلَطِ سِتِ هَمَا اَنْقَدِرِ صَحِیْحِ اَسْتِ كِه دُوسَه رُوزِ حَارِثِ بِنِ الْحَكَمِ دَارِ نَعْمَه بَا زَارِ شُدَه بُوْدِ وَ اِزِ طَرَفِ خُودِ
 اِیْنِ عَمَلِ كِرْدَه بُوْدِ وَ چُونِ عِثْمَانُ بَرِیْنِ مَطْلَعِ شَدَا وَ رَا عَزَلِ نَبُودِ وَ قَرَقِ سَفَا نِ نِزِ صَحِیْحِ اَسْتِ لَكِنِ
 سَفَا نِ مَمْلُوكِ خُودِ رَا قَرَقِ فَرَمُودَه كِه دَرِ اِنِ سَفَا نِ مَالِ غَیْرَه نَبَرَنْدِ بَا دِیْگَرِ سَفَا نِ تَعْرِیْفَه نِدَا شْتِ وَ
 سَابِقِ اِزِیْنِ مَرْدَمِ دَرِ سَفَا نِ عِثْمَانُ كِه بَسِیْمَتِ مَصْرُ وَ مَغْرِبِ بَرَا یِ سِجَارَتِ مِیْرَفْتَنْدِ اَمْوَالِ خُودِ رَا نِزِ بَارِ سِیْكُونِ
 وَ كَمَا شَتْمَا یِ خُودِ رَا هِمْرَا هِ مِیْدَا دَنْدِ وَ چُونِ اِیْنِ عَمَلِ بَسِیَارِ شُدِ وَ مَرْدَمِ دِیْگَرِ نِزِ سَفَا نِ تِیَارِ سَاخْتَنْدِ عِثْمَانُ
 سَفَا نِ خُودِ رَا بِرِ وَا نَكِی نِدَا دَتَا مَالِ دِیْگَرِ مِی بَرِ دَارَنْدِ بِهَرِ حَالِ تَبَرَعِی بُوْدِ كِه مِی كِرْدِ بَرِ تَرْكِ تَبَرَعِ چِه مِلَا مَتِ
 وَ طَعْنِ مَتَوَجِهِ تَوَانْدِ شُدِ طَعْنِ نَهْمِ اَنَكِه یَا رَا نِ وَ مَصَا حِبَانِ خُودِ رَا جَا كِیْرَاتِ وَ اَقْطَاعَاتِ بَسِیَارِ دَا دِ
 اِزِ حِیْنِ بَیْتِ الْمَالِ وَ اَتَمَلَاتِ حَقُوقِ مُسْلِمِیْنِ نَبُودِ جَوَابِ اِزِیْنِ طَعْنِ اَنَكِه عِثْمَانُ اَذُنِ مِیْدَا دِ یَا رَا نِ فَقَا
 خُودِ رَا رَا حِیَا یِ زَمِیْنِ اَمْوَالِ وَ زَمِیْنِ اَبَا دِ مَزْرُوعِ بَكْسِی نِدَا دَه چِنَا سَخْجِه دِلِ تَوَا سِیْجِ مَوْجُودِ سِتِ وَ اَحِیَا یِ
 زَمِیْنِ اَمْوَالِ سَبَبِ اَبَا دِیِ مَلِكِ وَ كَثْرَتِ مَحْصُولِ وَ دُوسَعَتِ اِزِ زَا قِ عَوَامِ اِنْسَانِ سِتِ چُنْهَرِ بَیْتِ

در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند از آن مخصوصی در سر کار آید و نه دیگری با و متفق شود
و چون ملک بدو و جاسجاشد کاری را بکند و دو قطع الطرق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند
و نیز اهل سیر و گریه اند که جماعه از اشراق بمن خانه کوچ و زمان او آمدند و گفتند که ما برای جاد و خانواد اراضی
خود را گذاشته آمدیم بایم باید که ما را در محل قرب جاد و اراضی بدین تادیر جاد و اعدا دین حاضر باشیم و نوبت نبوت
در لشکر ما بر آیم عثمان آنرا در مقابلته فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان ساخت
و عوض اراضی آنها از آن حدود و اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنهانی مثل از طلحه زمین او را
که در حضور موت بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آنجماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در
کنده بود گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و این همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست
طعن و هشتم آنکه صحابه همه بقتل اراضی بودند و همه از تیرا می نمودند و همچو دندست او میکردند
و او را بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نبرد و اخذند جواب ازین طعن آنکه اینهمه
کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صحبایان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معاویه و عمر و بن
العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان میجویم متخیل و تواریخ طریفین
از شیعیه و سنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی تصور نکردند تا امکان بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند
چون معقول ایشان نشد متعینان قتال نمودند عثمان اصلا را و دار قتال نشد بعد تمام مانع آمد ناچار شده خانوار
نشستند و معتمد در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی و آخر الوقت تدبیر با وحیده میکردند و زبیر بن ثابت
با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند که این شیش کثرت انصاف الله می بینی ترجمه اگر خواهی شویم
مدد کاران خدا و بار و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص
اند که بضرب شمشیرهای سلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد می کنند اینهمه بلند خوانی و بالا بردن
اینها از آن است که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر نفرمائی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم فقط
همان حالت فراموش شده ایشان بیادشان بدیم عثمان گفت بشنیدین سخن مگو برای جان من فقط کشتن
و اسلام کن و با وصف اینهمه حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر بن صعصعه
و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب و بسن دروازه مدافعت
میکردند و غلامان عثمان که فوج کشیده بودند سجده میکردند و میگفتند که اگر حکم میکرد و یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد
با سلاح و اسباب حاضر آمدند و زاری و بیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا فرقیه تاب شمشیر ماسی نپاوه
اگر حکم فرمائی اینجماعه بخود مغرور را تا شاه کار ایشان نمائیم که سخن کلام اصلاح اینها نمیشود و چون اینها میدانند که ما

نمودارست و رنگ من موافق رنگ شماست پس اگر شما بگذریدم بخورم او را و خالص شود برای شما این همیشه
 پس هر دو گفتند بخور و خورد و اینچنین گذشت چند روزی ثمی گفت مریخ را رنگ من موافق رنگ تست پس
 بگذریدم که بخورم این سیاه را پس گفت بگردد بخور و او را باز شریف گفت مریخ را حال من خورم ترا پس گفت بگذر
 مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد بر آورد سه آواز بشنود که من خورده شدم آن روز که خورده شد سفید
 باز بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنود که من سبک شدم آن روز که کشته شد عثمان رضی الله عنه
 و این قصه در شهرت و تواتر جدی رسیده که در کتب فاضلین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله
 بن سلام هر صبح نزد بلوایان میرفت و میگفت لا تقهرکم الله بیکم و لا یزکم الله فی قتل و فساد ما خواهد برخاست
 و حدیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تخت بر میگذاشت
 عثمان و میگفت که موجب فتنه ما خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از
 قتل او رود او و او باش و بلوایان هر صبحی را خلافت میکردند و مردم بحال گرفتار شده بودند آخر وقت
 شب که بلوایان بخوابیدند فتنه زیرین عوام و حکیم بن حرام و سور بن محرمه و جبر بن عجم و ابو جهم بن حدیفه
 بدری و یسار بن کرم و پسر او عمرو بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بست و شمشیران بعد از ادا می نماز خانه
 و فتنه کردند و جبر بن عجم امامت نماز نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمه بن صبری و مالک بن امام مالک است
 و ملائکه بنزازه او عوض و میان حاضر شدند چنانچه حافظ و شقی مرفوع از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده
 که یفرمود یقوم یجمع عثمان یضرب علیه ماله ماله النساء ترجمه روزیکه پیر عثمان رضی الله عنه نماز گذارند
 بروی خورشتمای آسمان راوی گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصه او الناس عامه قال عثمان خاصه
 ترجمه گفت یا رسول الله عثمان باخصوص با مردم همه فرمود عثمان باخصوص و موید این روایت این
 ضحاک است از سمر بن خنیزر کان من شهد قتل عثمان قال فلما امیننا قلت لیمنی من صلحکم الحق و نصرکم مملوک
 فاطلقنا بیه البقیع الفرقة فامکننا له من جوف اللیل ثم حملناه فغنینا سوادا من خلفنا فحبناهم حتی کذبنا شرقا
 فاذمنا دینا و کذبنا علیکم اربیتوا فانا جئناکم لنتشهد و کان ابن خنیس یقول
 هم الملائکة ترجمه و بود از ملائکه حاضر بودند و قتل عثمان را دیدم گفت پس چون شام شد
 ما القتمه بر آئینه اگر بگذریدم صاحب خود را تا صبح اندوشتن آن حدیث اعضامی او را پس برویم او را بسوی البقیع
 الفرقد پس و یکم روز بعد برای وقت نصف شب باز بروشتیم او را پس حاله کرد ما را اجماعتی از ایشیت ما بمنت خوریم
 از ایشان تا آنکه یک بوی استغفر شویم پس ناگهان سناوی ندا میگذشت بر منیت بر شما ثابت باشد پس ایشان
 آمدیم با ما فخر شویم او را و بود بر خنیزر که گفت ای عثمان ملائکه بودند و بخورده و او را نسبت لصحابه کردند محض

و بهتان ست اینک ایات اهل بیت بایر شنید عن ابن عباس قال لما أتت النبي صلى الله عليه وسلم
 في لثام على بردون و عليك غمامة من نود فجمع بها ويدين قضيبك من الفخذ و من فقلت يا رسول
 الله اني اريد انك باله شواحي و انا لست بمبادر و التفت الي و تبسم و قال ان عثمان بن عفان
 اخي عندنا في الجنة مكا عرو ساء و قد عينا في الجنة فانا مبادر لربك و انا حسين بن عبد الله النبيل
 البقية ترجمه گفت و دیدم من خیمبر خدا صلعم را و خواب بر سر مبارک اود ستا ریت از نور که
 بنه است آنرا و درست او یوب بار یک است از جنت فر دوس پس گفتم یا رسول خدا هر آینه من بسوی تو
 تو مشتاق اموی بنیم ترا بجای می می پس نگاه کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمود بدینکه عثمان بن عفان
 صبح کرده است پیش از جنت و در حالت سلطنت و عروسی با او عورت است در شادی عروسی او پس من بجای
 تمام میروم برای این و ابو شجاع شیر دین و یلی که از شایع می شنید است و شیعه او را نیز معتبر میدانند
 که در کتاب متقی از ابن عباس همین خواب را همین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور
 و صحیح الروایه است و یلی هم در متقی آورده عن حسن بن حسین بن علی قال ما كنت اقاتل بعد رؤيا لائها
 كائنت رسول الله صلى الله عليه وسلم واضعاً يدي على العرش و رايت ابا بكر و اضعا يده
 على منكبي رسول الله صلى الله عليه وسلم و رايت عمر و اضعا يده على منكبي ابي بكر
 و رايت عثمان و اضعا يده على منكبي عمر و رايت ما د و كنت فقلت ما هذا فقالوا احم
 عثمان يطالب الله بكم ترجمه از امام حسن بن علی رضی الله عنه گفت من نیستم که قتال کنم بعد از خواب
 که دیده ام آنرا و دیدم رسول خدا صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست خود بر کتف
 رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر
 و دیدم خونی این طرف از وی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان است که مطالبه می کند از خدا
 بر او و ردی ابن السمان عن قيس بن عباد قال سمعت علياً يقول انما يقول اللهم اني ابر
 اليك من دم عثمان و لقد طاشت عفتي يوم قتل عثمان و ان كرت نفسي و جاءني للبيعة
 فقلت الا استحي من الله ابايع قوما قتلوا رجلاً قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحي من رجل
 تسحي منه الملائكة و ان لا تسحي من الله ان ابايع و عثمان قتل و ان من كان في فني بعد فالتعريف فاما
 رجعت الناس يسألون البيعة فقلت اللهم اني مشفق على ادم عليه ثم جاءت عن عمة فبايعت قال فقالوا يا امير المؤمنين
 فكافنا صدق قلبي و روي عن ليث بن سعد بن الخفي ان علياً قال يوم الجمل لعن الله قتله عثمان بن
 و الجمل و عثمان ايضا ان علياً بلغه ان طلحة بن عبيد الله قتل عثمان فرحم يديه حتى بلغها وجهه فقال لنا لعن قتله

لَعْنَهُمُ اللَّهُ فِي السَّحْلِ وَالْجَبَلِ مَرَّتَيْنِ كَثَلًا وَرَوَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
وَمَكَدَ كَرِهْنَاهُ قَتَلَ عُمَانَ فَبَكَى حَتَّى بَلَ حَيْثُ دَعَا حَبْلِي قَالَ دَخَلْتُ عَلَى حُدَيْفَةَ فَقَالَ لِي
مَا فَعَلَ الرَّجُلُ الْغَوِيُّ عُمَانَ فَقُلْتُ أَرَأَيْتَ قَاتِلِيَهُ مَعَهُ قَالَ إِنْ قَتَلْتَهُ كَانَ فِي الْجَنَّةِ وَكَأَدَا فِي التَّسَارِ
تَرْجُمُهُ وَرَوَيْتُ كُرْدَ ابْنِ السَّمَانِ أَرْقِيسَ بْنَ عُبَادَةَ وَكُنْتُ شَنِيدَ عَلِيٍّ رُوِيَ جَمَلٌ مَكِيفَتِ بَارِخْدَايَا مِنْ نَبِيِّ
مَنْ كُنْتُ مِيشَ نَوَازِخُونَ عُمَانَ وَهَرِائِيهِ جِرَانِ شَدَّ عَقْلَ مَنْ رُوِيَ قَتَلَ عُمَانَ وَنَا مَعَاوِيَةَ مِيشَ نَفْسَ خُودِ رَا
وَمَرْدَمِ آمَنَدِ مِيشَ مِنْ بَرَامِي بَيْعَتِ بِيَسْ كَفْتُمُ آيَا مِنْ جِيَا لَكُمُ انْخِذَايَ تَعَالَى بَيْعَتِ بَكِيرِ مِيشَ نَفْسَ كَرْدِ
مَرْدِ رَا كَهْ مَرْدُودِ بَقِيٍّ أَوْ رَسُولِ خُودِ صِلَعُمُ آيَا مِنْ جِيَا لَكُمُ انْخِذَايَ مَرْدِي كَهْ جِيَا مِي كُنْدَا زَوِي نَفَرِ شَتَا وَتَحْقِيقِ مِيشَ جِيَا نَفِ
انْخِذَايَ تَعَالَى كَهْ بَيْعَتِ بَكِيرِ مِيشَ حَالِ آنَكِهْ عُمَانَ كُشْتَهْ افْتَادَهْ سَتِ بَرَزِينَ دَفَنِ نَشْدَهْ سَتِ هِنُوِي سِي كَاهْ
دَفَنِ شَدَّ عُمَانَ بَارِزَا مَرْدَمِ طَلَبِ مِي كَرْدِ بَيْعَتِ رَا بِيَسْ كَفْتُمُ بَارِخْدَايَا مِنْ مِيشَ سَمِ اَزِينَ كَارِكِهْ قَدَمِ مِيشَ
بَرُوِي بَارِزَا مَرْدِ قَصْدِ مِيشَ بَيْعَتِ كَفْتُمُ كَفْتِ عَلِيٍّ بِيَسْ مَرْدَمِ افْتَقَدِ بَايَا مِيشَ مَوْسِينِ بِيَسْ كَوَا يَكِهْ شَكَا فِ
دَلِ مَرَاوِيزِ ابْنِ السَّمَانِ رَوَايَتِ كُرْدَا زِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدِ كَهْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ كَفْتِ رُوِيَ جَمَلٌ لَعْنَتِ كُنْدَ خُودِ قَاتِلَانِ
عُمَانَ رَاوِزِينَ وَكُوهِ وَنِيزِ رَوَايَتِ سَتِ اَزِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدِ كَهْ عَلِيٍّ اَخْبَرِ سِي كَهْ عَالَشَهْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَعْنَتِ كُنْدَ
قَاتِلَانِ عُمَانَ رَا بِيَسْ بَرِ دَشْتِ دُودِ سَتِ خُودِ تَا رَا سَا نِيدَا نَزَا بَرِ بَرُوِي خُودِ كَفْتِ مِنْ لَعْنَتِ مِي كُنْدَ
قَاتِلَانِ عُمَانَ رَا لَعْنَتِ كُنْدَا اِيْشَانِ رَا خُودِ تَعَالَى دَرِ زَمِينِ بَا شَدَّ يَادِ كُوهِ وَدِيَا كَفْتِ تَا سَهْ بَارِوِيزِ اَوْ بَعْنِي
ابْنِ السَّمَانِ رَوَايَتِ كُرْدَا زِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ كَحْسَنِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَحَالِ آنَكِهْ ذِكْرُ شَدَّ زَوِي كَفْتِ قَتَلَ عُمَانَ رَا
بِيَسْ كَرِ يَكِرْدَا تَا آنَكِهْ تَرَكِرْدِ رِيشِ خُودِ رَا رَوَايَتِ سَتِ اَزِ حَنْدِ بِيَسْ كَفْتِ دَاخِلِ شَدَّ مِيشَ خُودِ لَعْنَتِ بِيَسْ كَفْتِ مَرَا بَرِ شَدَّ
حَالِ اِيْنِ مَرْدِ بَعْنِي عُمَانَ بِيَسْ كَفْتِ طَرْنِ مِي كُنْدَ مَرْدَمِ خَوَا هِنْدِ كُشْتِ اَوْ اَبِيَسْ چِهْ مِي كُونِي كَفْتِ اَكْرِي كُشْتَا اَوْ اَوْ بَا شَدَّ
دَرِ حَبْتِ وَاِيْشَانِ دَرِ دَرِوِزِ اِيْنِ سَتِ اَقْوَالِ اَهْلِ بَيْتِ دَرِ بَابِ قَتْلِ عُمَانَ وَكُتْلِ اَوْ خُودِ لَعْنَتِ نِيزِ زَوِي شَعْبَةَ صَادِقِ
اَحَدِيْثِ سَتِ حَكْمِ حَدِيْثِ بِيَسْ صِبْرِي اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهْ دَرِ كُتْبِ اِيْشَانِ نِيزِ مَوْجُودِ سَتِ مَا حَدَّثَكَ لَكُمُ بِهَذِيْهَةِ حُصَيْدِ قَتْلِ
تَرْجُمُهُ هَرِ حَدِيْثِي كَهْ كُوِيْدِ شَا خُودِ لَعْنَتِ بِيَسْ سَتِ دَا نِيدَا اَنْدَا اَكْرِي زَا سَا رِ صَحَابَهْ وَتَا بَعِيْنَ اِنْجِي وَنِشْعَطَامِ قَتْلِ عُمَانَ
شَهَادَاتِ بِيَسْتِ دَرِ حَقِّ اَوْ شَهَادَاتِ بِنَاوِ حَقِّ قَاتِلَانِ اَوْ مَقُولِ ثَابِتِ سَتِ ذِكْرُ نَا مِي دَفَا نِيزِ مَوْجُودِ بِيَسْ
وَ نِيزِ اَزِينَ رَوَايَاتِ مَشْهُورَهْ مَعْدُودَهْ ثَابِتِ شَدَّ كَهْ تَا سَهْ رَوَا قَتَادَهْ مَانْدَنِ لَاشِ عُمَانَ مَحْضِ اَقْرَاوِ دَرِوِزِ سَتِ
جَمِيْعِ تَوَا بِيَسْ نَكْذِيْبِ اَنْ مَوْجُودِ سَتِ نِيزِ اَكِهْ بَا جَمَاعِ مَوْزِيْنَ شَهَادَاتِ عُمَانَ بَعْدِ اَزِ عَصْرِ رُوِيَ جَمْعَهْ هِنُوِي سِي كَاهْ
وَاقِعِ شَدَّ سَتِ وَدَفَنِ اَوْ دَرِ بَقْعِ شَبِ شَبْنَهْ وَتَوَقُّعِ يَابِتِ بِلَا شَبْنَهْ وَچُونِ دَرِ حَقِّ كِسِيْ بِيَسْ مَرْدِ صَادِقِ بِلَا شَدَّ
قَطْعِيَهْ بَدِخُولِ بَيْسْتِ بِلَا حَسَابِ وَاَوَهْ بَا شَدَّ وَتَوَاتُرِ نِيزِ مَرْدِ رَسِيْدَهْ دِيْكَرِ حَاجَتِ اِسْتِشْهَادِ چِهْ مَانْدِ مَنَاسِبِ سَتِ

که این سخن را مختصر کنیم و بطلب دیگر پردازیم و جماع ذکر کفایت که کل البصر هدیه فالله اذی هو الله تعا ترجمه در تقدیر که ذکر شد کفایت است مایل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده او خداست

مطاعن اهل المومنین

عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه وعلیه السلام وان ده طعن است طعن اول آنکه آن مطهره از بنیه بکار و از اینجا بصره رفت حال آنکه خدا تعالی از و اج را از بر آمدن از خانه های خود منع فرمود با شکر در این بیوت مطهره از بن نهاده و قوله تعالی وَحَقَّنْ فِي بُيُوتِكُنَّ وَكَاتِبَتْ جَنَّتُجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى الْأَكَلِيَّةِ ترجمه و قرا گیرید در خانه های خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او چه ناسنبد که ناموس رسول را محافظت ننمود و در لشکر که زیاد بر شانزده هزار کس از او باش و از ازل در آن جمع بودند بر آمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانه ها اگر مطابق میبود ایست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از و اج را بعد از ول آیه ای حج و عمره نمی بر آورد و در غزوات همراه نمی برد و زیارت والدین و عیادت مرایضان و تغزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعاً پس معلوم شد که مراد از این امر و نهی تا کید امر است و حجاب است تا مثل پادشاهان و سکوچه و بازار هرگز گردی نکنند و سفر کردن بنای تست و حجاب نیست زنان محذره که در غایت تست و احتیاب میباشند مثل خوانین بزرگ و بیگمات پادشاهی نیز در لشکر تا چه برآیند خاصه چون سفر می باشند تضمن صلوات دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون بر اصلاح ذات این تفنید علم قصاص خلیفه عادل که بکلمه مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر در زبان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن تا نشین است بیرون نمی برآید از وی چه فهمیده میشود و انصاف باید کرد و غلط نمی را باید گفت شت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود در اینجا غور باید کرد که دختر ناموس بودن اگر زیاده برز وجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بنجانه های دیگران رفتن نسبت بانکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بچانه دیگران نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دوسه دین مخصوصه که ضرر قلیلی از آن بخود عائد میشود و مقدمه قتل خلیفه بر حق بے موجب و فساد و فتنه در میان است که ضرر آن عائد تمام دین است با هم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن باشند این امور چه موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع از و اج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه و زینب و غیره معتبر اند و حج و عمره می برآیند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا که معظیبه شعر یکبار بود

و میخواست تا همراه عائشه بر آید عمر بن ابی سلمه پیشش بنابر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدایتعالی از دواج مطهرت را بجزیره خروج باین پیرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن را از خانی محض است
قوله تعالی یا ایها النبی قل لا ترهوا و بنا ینک و ینسأه للو من ین یدین علیکم من جلاله ینقین
ذلک ادنی ان یخرج فله یدو ذلک و کان الله عفو کرم رحیم ترجمه ای پیغمبر بگو از اراج خود را و دختر
خود را و زنان مسلمانان را فرو کشید بر روی خود پاره از چادرهای خود این قریب ترست بلکه
شناخته شوند پس کسی انداند بدو هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح واردست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد نزول این آیه فرمود اذن لکن ان تخرجن لھا جت کتن ترجمه
رخصت داده شد شمارا که بیرون بروید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود مجرمست
همراه ایشان و درین سفر عبد الله بن الزبیر همیشه زاده حقیقی وی همراه و سه بود و طلحه بن عبید الله
شوهبر خواهرش بود اعم کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهبر خواهر دیگرش بود و اسماء بنت ابی بکر رض
و اولاد این هر دو نیز همراه و این قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شد و بعد از آنکه کتاب الله است در تاریخ خود
سے نوید که کتاب الله حکایت علی امراش ان یعمل لھا حق دین من حدید و جمل
یھما مخرج الدخول الخرج فخرجت و انزلت الطلحة و الزبیر معھا ترجمه چون خبر رسید عائشه را
خبر بیعت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود بر آس او کجا و ده از آهن و ساخته در آن کجا و ده
جاسے در آمد و بر آمد پس بیرون بر آمد عائشه و همسران طلحه و زبیر همراه او بخ و نیز از دواج
مطهرات پیغمبر را جمیع رجال ایت و در محرمیت حکم پسران دارند پس آنها را با هر یک از افراد امت
خروج درستست و همین است نهیب جمیع علمای امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون از دواج
مطهرات را برای حج فرستاد عثمان بن عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که انکاد لک ان یأذن
لحق ترجمه بدرستی که شما هر دو پسران سعادتمند هستید اعمات المؤمنین را پس یکی از شما پیش من
از سواری ایستاد باشد و یکی در عقب و با قطع نظر از امور لفظ و لا یکن ینجھ لھا هلیه لک و لا یصرح دلالت میکند
بر آنکه از خروج مطلقا منع نفرموده اند بلکه از بر آمدن بپیرده باز نیست و اظهار و زیور و اظهار لباس
زن گین که رسم جاهلیت بود پس منی خود از تشک ساقط گشت آمدیم بر امر و قدر فی بیوت کخی و از
سابق بار ما معلوم شده که امر نزد شیعه معین بر آس و وجوب نیست تا در مخالفت آن مخدوم می باشد
طلعن دو هم آنکه عائشه رضی الله عنهما سفر کرد و برای طلب خون عثمان را حال آنکه او را با خون عثمان بچلا
وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المؤمنین و کدورتی که با او داشت

اینها باز و ابریم قوله تعالی الطیبین والطیبون للطیبات اولئك صیر ذن محایقو لکن لکم مغفر و
 مردی گوییم ترجمه زنان پاک لائق مردان پاک اند و مردان پاک لائق زنان پاک اند اینجا
 برمی اندازد آنچه مردم میگویند ایشان را بخشش است و زرق با حرمت اهل سنت چه قسم اینجا بر قتیبه در حق
 حضرت عائشه مجاز دارند حال آنکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطریق متعدد روایت کرده اند که
 عائشه رضی الله عنها می گفت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یُعْطَانِ یَا عُمَانُ تَعْلَلُ اللهَ یَقُصُّکَ
 قِیْصًا فَإِنْ رَأَوْکَ عَلَى خَلْعٍ فَلَا تَقْلَعُ لَکُمْ ثَلَاثًا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم عثمان را ای
 عثمان تقاضای پوشتن تریا بر این پس اگر مردم خواهش از تو بکشیدن آن دارند پس بکش آنرا بر
 ایشان سه بار طعن شودم آنکه حضرت عائشه مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد و برخالفت در وقت
 جمل تفصیلش آنکه نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارت الاظم و ابن قتیبه در کتاب ایسا
 آورده اند که چون لشکر عائشه رضی الله عنها در راه یابی رسید که آنرا حواب بروزن حفری گفتند
 سگان آن مکان بنای آغاز نهادند حضرت عائشه بنام محمد بن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد
 بن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا بگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت
 که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که بازواج خود می گفت کأنی باخذن کئی تبیعها کلاب
 الحواب فایات ان تکونی بالحمیر ترجمه گویا منم یک را از شما که آواز میکند مقابله او
 سگان عاب پس نگه دار خود را از آنکه تو باشی امی حمیر پس با وجود یاد کردن این منی اصرار بر مخالفت
 آن نمود و باز گشت جواب ازین طعن آنکه اراده جمیع از حضرت عائشه بموجب این روایات می نماید
 شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح به است که فرموده و فی سرت کونی ترجمه باز گردانید مرا بگردانید
 مرا لکن در روایات اهل سنت تمهید این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه در باب مراجعت استادی کرد و
 اهل عسکر در جمیع با و موافقت نمی نمودند و با هم مطارحه این امر بود و درین اثنا مردان بن احکم و دیگر
 مردم عسکر قریب هشتاد کس از دافقین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست ابی دیگر
 پس عائشه بشیر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب روایت جواب دیگر دارد
 و آن آنست که در حدیث منی از مرد و بر آب واقع نیست و نه اشارت به آن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد
 همی قدیست که یکی از شما این حدیثی پیش خواهد آورد فی الواقع آن حادثه مصیبه عظیم بود که موجب خفت حرم محمد
 رسول اکرم صلی الله علیه و سلم شد و کاریکه مقصود بود زین اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و دفت نقاب
 مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث منی نمیدانیم آن مخالفت و اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چهره او نبود و علی الخصوص که لفظاً آنکه کن تکلفی یا حکم کن و در کتب معتبره اهل سنت
وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن بابی است که هر یک از عقلا اهل و عیال و اولاد و اولاد
خود را تحذیر میکنند از آفات معلیه الوقوع با مطنونه الوقوع مثل مخلوط طریق و سه و تدریج و غایب و این
تحذیر بنی شرعی نمیشود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکه صریح نبی شری
نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی
الله علیه و سلم شب هنگامه بخانه اش نشتر این فرموده نهید نماز تحبذ نمود و صبح در جواب گفت و الله لا شیء
کتاب الله لکن و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اینجا برگشت و راهات مبارک را میبویست و می فرمود
هکذا انفسان اکثر شیء کذا این خانه را با آن مخالفت باید بخیزد و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد
حال آنکه حضرت عائشه درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حواری نام
واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید و دانست اراده رجوع مصمم کرد و لکن
میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد
نفرمودند که چه باید کرد تا چار بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه امور بهست بیشتر روانه میشد پس حالت
حضرت عائشه درین مورد حالت شخصی است که طفله را زود دید که بخوابد در چاه بیفتد بے اختیار بر آید
خلاص کردن او و دید و در انشای دویدن بنحیر محاذی نماز گذارنده مرود واقع شده و راندن رکب محاذات
اطلاج دست و او که سن محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب آن طفل دست چاه می افتد و این مرور
واقع شده راندن رکب نمیتواند شد تا چار قصد خلاص طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد
ساخت طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنهما چون به حصه بیت المال را منسوب کردند و مال
حضرت امیر را که عثمان بن عفیف انصاری بود و صحابی رسول صلی الله علیه و سلم با نیت اخراج کرد و در جواب این
طعن آنکه این چیز را با مر و رضای عائشه واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این ائمه در مقام عثمان بن عفیف
انصاری پیش از مقدور می و مرود و عذر آخر است و مثل این و قصه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک شتر خود
بودند و زکوة شربت بالونوسی اشتری و احراق خانه او و منیب متاع او بود و بعد آمد اگر محل طعن است و مرود و جا
و اگر نیست و مرود و بانیست و معذرتی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلبه و وزیر و اول
امر عثمان بن عفیف را پیغام کرده بودند که همراه جمیع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه غنقل فرماید
و از راه که آورده بودند تمام شد اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر است در میان اینها تقسیم نماید چون عثمان بن عفیف
سر باز دو مستعبد قتال شد بلکه مردم لشکر را از مد آمدن بشهر بصره مانع نمود و علف و دانه داد و قریب پنجاه

و قریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چار و املف شود ناچار در اخصت این واقعه مصعب نمودند
 چون باو پیش لشکر و اجلاف عرب کجا یعنی محکوم گئی نباشند و شمر این موضع در آمدند بیست لیل که حق
 خود میدادند و یک روز در صورت چه جای ملاست و عتاب تواند شد و بعد از آنکه با دشمن یعنی عین جین و چنان کسی از
 اهل سنت معتقد عصمت عائشه و طایفه و زبیر نسبت چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صد و این امر از
 لشکر بان محل عقدا و ایشان باشد هر گاه صد و قتل طایفه و زبیر و امانت عائشه که از لشکر بان حضرت امیر واقع شد محل
 اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت بشمار این خفیت هم آسان باز این
 صد و این امر و محل عقدا و ایشان شود و عن جبرین ذیاد و الشیخ قال سمعت الانصاری فی حدیثه عن ابي الجهم عن ابي اسیر
 الی عائشه ان جبر الی المذنبه قل فایت قال فاعاد لیها الرسول و الله انصحین اولاد بعن الیل تشویه من
 بکثریت و الی هم شفا حداد یاخذ بکمالها ذلک خرجت و انا ابو جبرین شبنه فی المصطفی من جهم که عائشه افشا پیش
 بهوجب الحس قرآنی که و اذا سئل النبی الی بعض ان ولید حیدرنا فلما نبأنا به و اظهرنا الله علیه غرت
 بعضه و لغر عن بعض فلما نبأنا به هابه قالت من ابتلك هذا قال یابی العلیم الخیر ترجمه واکا خفیه گفت
 پیغمبر بسوی بعض از عواج خود خجی پس چون خبر داد از زن بآن سخن و مطلع ساخت و او را خدا تعالی برین اظهار
 شناسا کرد و بعض از او اعراض کرد و از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را باین ماجرا زن گفت که خبر داد از زن خبر گفت
 خبر داد و او انامی با خبر جواب آنکه افشای سر با اتفاق مفسرین حفصه نموده است که آنحضرت را با ماریه قطیبه بر فرزند
 خود از مدد و روزه دید و آنحضرت او را فرمود که ای خرمیت ماریه علی انفسی فاکت علی فی شبنه ترجمه من حرام کرد
 ماریه را بر خود پس پنهان دارد از مرد و افشا کن آنرا پس حضرت حفصه رفت و بکمال فردت و سرور که از شنیدن
 تحریم ماریه او را دست داد و از حفظ سر آنجناب غفلت و زبیر عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریبی جمله
 آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد که آنحضرت کتمان سر ماریه را که از زرد و روزه دیده بود فرموده است
 نه قصه تحریم را پس نسبت افشا این سر عائشه محض تمسک و افر است و آنچه از حفصه بوقوع آمده نیز محل اعتقاد
 اهل سنت و حق اوست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیت
 ان توبوا الی الله صریح و الت می کند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالا جماع ثابت است که حفصه توبه نمود و قتل
 شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارت یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبرترین تفاسیر شیعه است
 میگوید قتل آن رسول الله صلی الله علیه و سلم قسم تمام بین یسارنه فلما کان یوم حفصه قات
 یا رسول الله و لدای الی حاجه فاذن لی ان اذ ذریه فاذن لی فاعلمنا خرجت از سل رسول الله
 صلی الله علیه و سلم الی جاریه ماریه القبطیه ام ابی ایمنه و قد کان اهداها لثقیف

رسول خدا صلعم سوراخ کرد و حفصه دیواری را که بود در میان حفصه و در میان عائشه پس گفت آیا خبر خوش میدهم بحقیق
رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود کتیر که خود ماریه را و فانی کرد بدستی مادر الله تعالی از فکر او و خبر او عائشه را با آنچه دیده بود
و بودند این هر دو با هم دوست و متفق در مقابله تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردی
چیزیکه حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد از زنان خود بخت و نه روز نشست در بالا خانه مادر
ابراهیم ماریه تا آنکه نازل شد آیت تنجیه و بعضی گفته اند بدستی که پیغمبر صلعم خلوت کرد در روزیکه نوبت عائشه بود
با کتیر که قطیبه پس مطلع شد حفصه بر این پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاه گشتن عائشه را این ماجرا حرام است
ماریه را بر خود پس آگاه ساخت حفصه عائشه را و طلب اخفا کرد از او و برین سخن مطلع ساخت خدا تعالی
پیغمبر خود را برین ماجرا و همین است قول او تعالی وَاِذَا سَأَلَكَ الرَّسُولُ الْاٰیَاتِ الْبَیِّنَاتِ اَعْطِهَا بَعْضُهَا
و هرگاه حرام کرد ماریه قطیبه را خبر داد حفصه را که خلیفه خواهد شد بعد از ابابکر و عمر پس اقرار کرد از حفصه بعضی از
آنچه افشا کرده بود از آن خبر و اعراض کرد از بعضی اینکه ابابکر و عمر خلیفه خواهند شد بعد از من و نزدیک همین است
آنچه روایت کرد او را عیاشی بالا اسناد از عبد الله بن عطاء المکی از ابی جعفر علیه السلام مگر اینقدر زیاده کرد درین
روایت هر یک ازین هر دو زن خبر داد بر خود را برین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا هر دو را و بر مقدمه ماریه
و آنکه افشا کردند سر آن هر دو را از آنجمله و اعراض کرد از آنکه عتاب کند آنها را و در مقدمه دوم انتهی و اندین روایت
صریح معلوم شد که افشا بر حفصه نموده بودند عائشه و حفصه هم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد
عصیان پیغمبر و افشا بر سر او داشت از جهت غلبه سر و فرحت اسماک سر تنواست نمود و نیز معلوم شد
بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیه السلام که عمده اخبار بن شعیبه است معلوم بودن خلافت شیخین
با آنجناب و ترک عتاب نمودن بر افشا، آن نیز صریح ولایت بر رضای کند و الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی وَضُوحِ الْحَقِّ
و چون خلافت شیخین آنجناب را بوجی معلوم بود و دیگر رض بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالفت الکی کردن
و انبیا خلافت تقدیر الکی و عامی کنند چه جای عزل و نصب خلافت کَوَلِّهِمْ اَعْمَالَهُمْ بَرَآءَتِمْ اَلرَّوْعَ وَ
جَاءَتْهُ الْبَشَرٰی مُجَادِلُنَا فِی قَوْمٍ لُّوْطٍ اِنَّ اٰیٰتِنا لَیْلَیْمٌ لِّحٰلِمْکَ اَوْ اَلَمْ یُنَبِّئْکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ اَمَّا اَخِرُ فَحَقَّ عَلَیْکَ
اِنَّکَ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ ذِی بَلَدٍ اَنَّهُمْ اَلِیْتُوْهُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ مَرْدُوْکٌ مَّرْجُوْمٌ یَّسْ چُون برفت از ابراهیم خوف و
رسید او را بشارت جدال میکرد با مادر سجات قوم لوط تحقیق که ابراهیم بر دو بار دست نرم دل و راجع بجهت
ای ابراهیم اعراض کن ازین سخن بد رستیکه در رسید امر بد و در کار تو و این قوم لوط را رسیده است عذابیکه
پای تو گذشت طعن ششم آنکه عائشه خود گفته است مَا عُرْتُ عَلِیَّ الْحَدِیْمَ نِیْسًا وَاَلْبَیْطَ حَسْبُ اللّٰهِ عَلَیْکَ وَ سَلَامٌ عَلَیْکَ
اللّٰهُ عَلٰی خَدِیْجَةٍ هَآذَا اَنْتُمْ اَصْحَابُ لَکِنْ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَمَّا اَخِرُ فَحَقَّ عَلَیْکَ اَنْتُمْ
بِیْنِیْ وَ بَیْنِکُمْ

بنی صلعم آنچه غیرت خوردم بر خذیفه و ندیده ام و را گاهی ولیکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد و او را در جواب
ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن حلیت زنان است و بر امور جلیلیه مواخذه نیست آری اگر مقتضای غیرت قولی باطلی
مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملاست متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از اصحاب المؤمنین که در خانه او بنی
انشرع و داشتند و خاتون یکی از ازاواج مطهرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقه را که در آن طعام بود
از دست خادمه آن خانوان دیگر گرفته بر زمین و که طبع هم شکست و طعام هم سخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود نفس را
حرمت طعام که نسبت آلی است بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که عادت اممکم ترجمه غیرت خوردن شما
در این وقت عقاب و توبیخ و در حق آن ام المؤمنین نفرمود و دیگر امتیان را در حق آن امهات خود چنانکه که درین قسم بود
بهت سهام طعن خود بسیار نزد معاذ الله من ذلک و چنانکه در کتب امامیه حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن
بر دنیا زل امم مروی و منقول باشد اینقدر غیرت عاقله را چه جای شکایت خواهد بود طعن اینمقم آنکه عائشه رضی الله
عنها و سایر رجال میگفت که کانت علیاً و کوددت الی کنت نسیاً ترجمه قتل کردم با علی
و هر آینه باز روی کنم میبوم من فراموش از یاد رفته جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر نیست
که هرگاه یوم بخل را یاد میفرمود و آنقدر میگفت که معجز مبارکش باشک ترمی گشت بسبب آنکه در خروجی میفرمود
ناهل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب خواب در راه واقع است یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی بود و در کتب صحیح
اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بشکرام المؤمنین افتاد و مردم از طرفین منقول
شدند حضرت امیر قتل را ملاحظه فرمود و راههای خود را کوفتن گرفت و میفرمود یا لکنتی مت قبل هذا و کنت
نسیاً ترجمه ای کاش من می مردم پیش ازین و یشدم فراموش از یاد رفته و اگر از عائشه هم این عبارت
ثابت شود از همین قبیل ندانست خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب را رو میداد و این از کمال انصاف
طرفین و رجوع بحد و معرفت مراتب همدگر میباشد چنانکه این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بر این نمود
چون بخی دشت طعن هشتم آنکه حجره رسول را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود گردانید و چون
ازین طعن آنکه در احادیث صحیح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت
گاه به صراحت و گاه به اشارت شیخین را بشارت بجا خود و در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقایع
عمر بن الخطاب در آن حجره متبرکه که قمار یافت فرمود و بای کفنت لا طلق ان جعلت الله مع
صلحیبت اذ کنت کثیراً استمع کسول الله صلی الله علیه و سلم کفنت انا
ابوبکر و عمر و قبت انا ابوبکر و هم و انطلقت انا ابوبکر و عمر ترجمه بدستی که بودم من گمان
مے کردم که بدار و ترا الله تعالی با هر دو یا رتو زیر که بودم اکثری شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم

سن و ابو بکر و عمر و ایستاده شد من و ابو بکر و عمر و رفتم و ابو بکر و عمر و این بشارت
 بالمال زمانا خوشنودمی اول ست از صبح امر بر جو از دفن اینها و اگر صبح امر آن حضرت در کار
 شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود در آن حجره می خواست که حصول امر شریف
 در آن وقت از محالات بود بالبداهت جواب دیگر حجرات ازواج مطهرات بتملیک پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم ملک آنها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد
 خود یا بنجر و باز در قبض آنکس بدهد ملک او میشود و دیگر اولاد وارثان را در و دخل نمی ماند و علی بن ابی طالب
 ازواج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه آنجناب هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود و آن
 زوجه در آن حجره نکست و ترسیم و تقصیق و توسیع و بر آوردن دروازه و نواودان و دیگر تصرفات
 الاکانه بمحضور آن حضرت میکرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه بن زید است
 که بمساکن خود بودند و اشاره قرآنی در حق ازواج خود قریب تبصرح انجامیده قوله تَحْكُمُ الْقُرْآنُ
 فِي بَيْوتِ كُنَّ و استندان عمر از عائشه بمحض صحابه و عدم انکار کسی حتی که حضرت امیر نیز دلیل قطعی
 بر ملکیت عائشه در آن حجره و معلوم است که صحابه و را دنی تغییرات گریبان خلفا خصوصاً عمر بن الخطاب
 و امونون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در افکار ادنی مخالقات شرعی بروی و غیره
 شدت نماید و اصلاً پاس نمیکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را
 مسلم الثبوت بود و اینها هیچ کس در استندان عمر حرفه نکرده و در کتب شیعیه نیز ثابت است که حضرت امام حسن
 علیه السلام نیز از عائشه صدیقه محبوبه رسول خدا اذن خواسته است در دفن خود و در جوار جده خود علیه الصلوه و السلام
 لکن بعد از واقعه آنجناب مروان علیه الرحمن شقی ازلی ازین قرآن سعدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام
 با املی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقاتله و پیکار شد و مروان شیطان با فوج کثیر گرداگرد مسجد مقدس
 نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی خفت الحجة یا لک کراهه ترجمه گرفته اند خبت را بگروها
 نمود و اگر گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیاء حضرت امام و لواحق او برسد ابوهریره را بطور صاف
 در میان آمد و تسکین شدت و غضب و جلال حضرت امام علیه السلام نمود و مصلحت وقت را در دنیا
 آن پاک سرشت عرض نمود اگر ملکیت حجره عائشه را ثابت نبود حضرت امام از وی استندان
 چرا فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه نمی بود از مروان که حاکم و منصرف بیت المال و اوقات بود
 بایسته اذن گرفت حالاً با و معفت مانعت او که صیغه حکومت داشت اذن داد و عائشه صدیقه
 کار نکند و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفه الائمة است

شیطان در سکن بهیچ و مضر و درین امت م حومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنه با خروج ملک
 اشتر است و صاحب او بر عثمان از کوفه که مشرق رویه مدینه است و در حوالی آن همگان سبیه و مضر واقع است باز
 فتنه عبدالله بن زیاد که بموجب شهادت امام عالم مقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی بخت
 کردنش باز خروج اکثر اهل بصره و حمله و غارت عتبات اربعه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است
 و اشو و نامی معتزله از بصره و ششمین ایشان و مهمل بن عظامی بصری است و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و
 خوارج از یمن و ان و دجال از مضافان و هر که حجره عائشه را در آنوقت که عائشه را سفر بصره در پیش آمد بر محل فتنه گران
 بلا ششمه کافرست زیرا که سکن با س اهل بیان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که فتنه از نام او می گزید و او طاعت
 که عائشه از آن حجره بار آورده حج بکند روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه گران قرار دهند از آن باز خواهند
 که از آنکه بصره روانه شد پس بائستی که راه را محمل فتنه میگفتند نه حجره عائشه را ^{۱۷} جو کفر از کعبه برخیزد و کجا ماند مسلمان
 طعن و هم آنکه روایت کنند عائشه شرقت جاریه دقالت لعلنا لھیند بها بعض فقیان
 فتنه سینه عائشه یک و دختر خانه پرورد خود را بیا است و گفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر
 آراسته و پیراسته شکامیکند و او را مشغوف محبت این دختر که بسیار کم بی از تیار جوانان کل او شود و در دایم انقیاد
 من در آید و او ایست ازین طعن آنست که اول این روایت بخیر و وجه مخرج است زیرا که این جز را و کعب بن الحجاج
 عن عمار بن عمران عن امرأه من غنم عن عائشه رضی الله عنہا آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال و اولی
 من الغنم مجهول الاسم و لم یست خلا یعلم که هیچیک از اینها و باز درین روایت عن عائشه است یعنی روایت بلا فتنه
 که محمل ریسال و اقطع است باین قسم روایات بی سرب و در مطاعن اموات امونین مشک جستن شان میوز
 نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوت مفراطه گسیخته باشد باز هم باین قسم و ابیات در دین او خلل اندازند
 و در از انصاف است چه جامی آنکه بموجب همین شیون و تنبیق اسباب عداوت پیدا کند و دوم غابی طعن نیست زیرا که
 طلب گفتوگو ویم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و در زمین و تخلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها
 مسنون و خوب است و همیشه رائج و جاریست و در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مجلس
 خود که اسامه بن زید بود و دویم المنظر و سیاه پوست میفرمود که کان اسامه جاریه لکسوتها فخلیتها حتی انفقها
 یعنی اسامه با وجود و نامت شکل و شکو ادلون آنقدر محبوب من است که اگر بالفرض خنثی بود او را بپوشاک زیور
 زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در و رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده ستمه است
 که زنان با کره را بنگام خطبه می آریند و زیور و پوشاک مستحایم پوشانند تا زمانی که انظرط خاطب بر آید
 و مخطوب می آیند و نظر آنها زینت نماید عاگر حسن خدا داد داشته باشد و بالا آنمو دار شود و بموجب غبت ناگردد

چیزیکه در جمیع طوائف مروج و معمول است و در شرع هم سنون و مستحب چیرا محل طعن و ملاست گردود

مطالعین اصحاب کرام عموماً بی تخصیص تنزیه طعن است

طعن اول آنکه صحابه و باقر تکبیریه شدند یکیکه آنکه فرار نمود در جنگ احد و دوم آنکه فرار نمود در جنگ خنین و هر دو جنگ با کفار بود و در فاقه آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از فاقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد کبیریه است جواب ازین طعن آنکه فرار در احد قبل از منی از فرار بود و معذرت معفو هم شده چو نبی نص قرآنی که **وَلَقَدْ عَفَى اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُوٌ ذُكِّلٌ** ترجمه بدرستی که عفو کرده است خدا از ایشان هر آنیکه خدا بخشنده بزرگوار است و نیز فراموشی قبل از قتال بود و فراموشی بعد از قتال و وقوع شکست و بیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و چون رسول الله مقتول شود و جمعیت تباها گوید با فراموشی عفو نمی ماند اما فرار در خنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بیداری و بخت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و رست در میان بیابان نشاند بود و دزد و گداز گاه تنگ بود و پس و پیشی و تشییع فرازی در لشکر رود و در آن اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طایفه ای که **وَمُسْلِمَةٌ الْفَتْحِ** باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام **مُحَمَّدٌ أَمَرَ اللَّهُ سَيِّدَتَهُ عَلَى أَسْوَائِهِ وَغُلَّ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُودَ الْهَمِّ تَرَفُّعاً** ترجمه باز نازل کرد خدا لشکر خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکرهای که نمیدانند آنها را و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی را بر این عتاب نفرمود و بر یکصد و بیست و یک نفر از اهل بیت و طعن نماید و نیز و شیعه چون اهل حقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز است نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در اینجا همین صورت بود زیرا که در گدازگاه تنگ از هر دو طرف زمین خم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد و ناچار عقب بازگشتند تا کلاً در میان برآیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل از کتاب کبار را شیعه در روایات صحیح خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرها حال آنکه عصمت انبیاء مقطوع به است و مجمع علیه اگر ارجح است که بالا جماع مصوم نبودند گناهی صادر نشود باز بر لال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد و عجب باشد که اهل طعن گرد و معذرت انقدر گناه مقاومت طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشا آنیکه در حق ایشان بنصوص قطعیة قرآن و احادیث متواتره آمده است از ان چشم پوشیدن و این عیوبات نا ذره ایشانند پس گردنشان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون اصل معتقد عصمت کسی جز انبیاء نیستند اگر صد و گناه از وی شود چه پاک اینقدر نیست که اهل سنت بی هیچ اندک صحابه را از حقوق محبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بدل مال و غیره راه خدا و ترویج دین و ضربت غمراویات نازل در شان ایشان و احادیث ناطقه بر فعت و علو کمال ایشان

در نظر دارند و فرقی بین غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند طعن دوم آنکه برخی از صحابه ببلکه اکثر ایشان چون آنرا بطبل و کتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تنه و خطبه گشته متوجه تماشا می نمود و مفتعلن سودا و تجارت گفتند و این منافع قلیل دنیا را بر نماز که عمره ارکان اسلام است خاصه یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشا کردند و این دلیل صریح بر بی دانی ایشان است قوله قُلْ اِذَا دُعِيَ لِلْحَفْظِ اِنْ فَعَلْتُ الْيَمَانَةَ لَتَرْكُوْنَكُمْ قَائِمًا ترجمه و چون به بیند سودای یا تماشا می متفرق شوند بسوی آن و بگذرانند ترایتاده جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت که این بیغی فتنه تشنه بودند و ایام قضا بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد میداشتند که اگر کار و ان بگذرد و بار مزخ گران شود باین جهات مضطر از مسجد برآمدند و معتمد اکبر اصحاب مثل ابوبکر و عمر قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیح و اوردست و آنچه قبل از تادب با آداب شریعت واقع شود حکم و قانع زمان جاهلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نبوده چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل اعدا و بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب است و بر جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگر سکه باشد که طعن و تشنیع نماید و صد ورنه از صحابه و اعیان جاهلیت جایکه از انبیا و رسل زلالت صاورشده باشند و بر آنها عتاب شدیدی از حضور الهی رسیده باشد بشریت همین امور را تقاضا نکنند تا و قتیکه تادیب الهی بی در پی واقع نشود و تندیب نام محال است طعن سوم آنکه از ابن عباس و صحاح اهل سنت مروی است که سُبْحَانَ مَنْ جَاءَ مِنْ اُمَّةٍ فَيُؤْخَذُ بِمُحْمٍ ذَاتِ الْبُشَالِ قَالُوا لَوْ اَصْحَابُ الْفِيقَا اِنَّكَ لَا تَذَرُیْ مَا الْاَحَدُ ثَوْبًا یُعَدُّكَ قَالُوا لَمْ یَقُلْ الْعَبْدُ الضَّلْمُ وَ لَکُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیدًا اَمَّا دُفُنْتُ فِیْهِمْ فَلَمَّا تَوَقَّعْتُ کُنْتُ اَنْتَ الرَّقِیْبُ عَلَیْهِمْ وَ اَنْتَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ فِیْقَالُ اِنْهُمْ کُنْ یُرَاوَا مُرَاتِدِیْنِ عَلٰی اَعْقَابِهِمْ مِنْذُ وَاَذَقْتُهُمْ تَرْجُمَةً و روده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند آنها را بسجانب چپ پس خواهیم گفت یا ران من اند یا ران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی آنچه نویسد کرده اند بعد از تو پس خواهیم گفت مثل آنچه گفت بنده نیک یعنی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا و قتیکه نذر بودم در میان اینها پس هرگاه بمیراندمی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر همه گواهی پس گفته خواهد شد که این گروه مانند برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از آن شخص مذکورین مرتدین آنکه موت آنها بر کفر شد و چپکس از اهل سنت آنجماع را صحابا نمیکوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود و اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت شرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و عتاب و عاصه شدند کلام اهل سنت در آن صحابه است که با ایمان و عمل صالح ازین جهان در گذشتند و با هم صحبت اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین

از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند نمیکنند که در اینجا چه قیود واقع شده و ضمیر آن لفظ کدام
 که از خود نظر قرآنی گردانیده اند که تاویل سطلین و تحریف جالبین را در آن مانده و اندک که اگر پدر رسن غیر از
 حفظ قرآن به من هیچ تعلیم نیکوار عده شکرت آن بزرگوار عالمقداری توانستم برآمد روح پدرم شاد که گفت
 با ستاد و فرزند مرا عشق بیاموز و اگر هیچ به این نیت حفظ قرآن است که در هر شکل دینی بان رجوع آورده حل آن کنم
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كُنَّ طَائِفَاتٌ مِنْهُ يُدْعُونَكَ عَلَيْهِ كَمَا حُجَّتْ رُتَبًا وَكَانَ صُلْبُ الصَّلَاةِ
 وَالسَّلَامُ الْوَحْدَانِ عَلَى مَنْ بَلَغَ إِلَيْنَا الْقُرْآنَ وَأَوْصَحَكَ بِالْيَدِ الْيَمِينِ ثُمَّ عَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ
 وَآتْبَائِهِ وَوَارِثِهِ مِنَ الْعُلَمَاءِ الَّذِينَ سَجَّيْتُمْ خُصُفًا صَامِشًا بِحُفَا وَأَسَاتِيزًا تَارِفًا
 الطَّبَرِيقَةِ وَالشَّرِيعَةِ كَحَمْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ طعن چهارم آنکه سیما به معانده با رسول صلی الله علیه و سلم نمود
 و قتیله طلب قرطاس فرمود هرگز نیاورد و تعلیمات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعن سابق در طاعن عرض شد و
 گذشت که قصه ایشان تخفیف تصویع آنجا بود و با وجود قطع با ستمناز و از آن محنتی که میخواست در آنوقت نازک
 و این قصه سر مناشی از محبت و دوستی بود این را به عناد حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت و دوستی بیخبر اند و
 بسوی طعن و بدگمانی دماغ و دایره جواب دیگر اکثر حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل
 بفعل قلیل که بشکرت اهل بیت آن فعل نموده بودند و چه مرتبه از دانی و از اخلاقی است باز نیمه علیا السلام تا پیغمبر و
 بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسند باو و
 ایشان غیر فقو و اگر امر ضروری تبلیغ بود ویران فرصت دراز و نیز سبب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسند و ترک
 واجب نمود و معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی کُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاهِرُونَ
 بِالْمَعْرِ وَنُفُوسٌ مِّنَ الْمَشْكُورِ فرموده باشد و کَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ
 عَلَى النَّاسِ خطاب داده باشد بدترین استماع اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن است و محنت
 بر سر قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال او امر او نمادند و در زین
 و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبارزت بفرمانبرداری تکامل و تقاعد و بدافعت بجای می آوردند و لیسش نگه
 از حد لایفه روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود که رَجُلٌ يَأْتِيَنِي بِخَيْرِ الْقَوْمِ جَعَلَهُ اللَّهُ مَعِيَ يَوْمَ
 الْقِيَامَةِ فَلَمْ يَحِبَّ أَحَدًا وَكَانَتْ هَيْبَتِي دِيمَةً شَدِيدَةً وَرَجُلٌ فَقَالَ يَا خَدِيفَةُ قَتَلْتُ فُلَانًا
 لِمَجْدِ بَنِي أَوْ كَعَانِي يَا سَعْدِي أَلَا إِنَّ أَقْوَمَ قَالٍ فَادْهَبْ فَإِنِّي بِخَيْرِ الْقَوْمِ فَلَمَّا وَارَيْتُ
 مِّنْ عِنْدِهِ جَعَلْتُ كَأَنَّمَا هُوَ شَقِيٌّ فِي حَتَمٍ حَقٌّ رَأَيْتُهُمْ وَرَجَعْتُ وَأَنَا مُشْفَى فِي مِثْلِ
 الْحَمْدِ فَلَمَّا أَتَيْتُهُ وَاخْبَرَ قَتْلَهُ قَرَأْتُ فِي رَجَبِ بَنِي مَرْوَى نَبِيَّتِ كَسِيَّةٍ مِّنْ خَلْقِ قَوْمِ كَرِ

[illegible]

[illegible]

آینده را که همین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل متکلمی به کلمه **تَقْرَأُ الصَّلَاةَ**
 و سر قضا و شل این مقام بنایت قبیح است تمته این حدیث این است **ثُمَّ تَنْطَلِقُونَ إِلَى مَسْكَرٍ لِيُؤْكَلَ**
فَيَكْمَلُونَ بَعْضُهُمْ عَلَى رَأْيٍ بخصب ترجمه باز خواهید رفت بسوی خانه های مجازان پس
 و باز خواهید کرد بعض ایشان را بر گردنهای بعضی و ازین تمته صریح معلوم شد که این تمساده و تناقض و تدابیر کنندگان
 فرقه دیگرست غیر از مجازین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مجازین را
 بر غلامانیده با هم بچکانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرمت در آنها میرود و مخبر اند در مجازین
 و انصار و بودن این فرقه از مجازین بموجب حدیث باطل شده و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از
 همین حدیث صراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خراسان در دم خواهد شد که جماعه از زمره صحابه
 کثرت فتوح و خزان یعنی و ثکب و فساد خواهند ورزید و مجازین را که خلافت و ریاست حق آنهاست بسخنان سحرآمیز
 خود و نفیته با هم دیگر خواهند چکانید حال آنکه اینچ باید دید که انجماعه که ام کسان بپورده اند از انجماعه مجازین ابی بکرست و از انجماعه
 مالک است و از انجماعه مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن منوجه بجهانیت و الا در کلام پیغمبر که
 لازم آید جواب دیگر در محبت نبوت گذشت که موافق و ایات شیعیه حضرت آدم ابوالبشر علیه الصلوٰه والسلام درید
 و بغض ائمه اطهار با وجود نبویه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه
 هم رفتن باشند چه پاک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوانی و توجیه نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه در اینجا هم
 اهل سنت هم بکار خواهند برد طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که **مَنْ أَدَّى عَيْلًا كَفَقًا أَذَى**
 و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است **مَنْ أَخْضَبَهَا أَخْضَبُ** و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و انداختن
 فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خدلان او نمودند و در وقتیکه ابو بکر و عمر را ده سوختن خانه وی کردند و قصه اش آنکه ابو بکر
 قنطاریان عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و حجت نماید پس علی بنیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی
 خانه آن بر دو مظلوم روان شد و پشت های همیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بندست
 با و از بلندند که در که یا ابن ابی طالب **اِخْتَمَ الثَّيَابُ** علی سکوت کرد و در کشاد و عمر دروازه را آتش زد و بسوخت
 و درون خانه بی محابا در آمد چون زهر اچنین دید به اختیار از تجربه برآمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندید به پیر
 آغاز نهاد که **وَأَيْتَاهُ** پس عمر شمشیر بانیام در پهلوی مبارکش خلاصید و علی را گفت که مان برخیز و با ابو بکر بیعت
 کن و الا ترا قتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را
 و دست ظالمان سیر کردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه
 این دروغ بیه فروغ که از سماع آن مومنان اهل ایمان میخیزد از مغز پرات شیعه و کذب ابان کوفه است

جواب این غیر ازین نیست که راست می گویند **س** دروغ را جزا باشد دروغ به و اگر از هر دروغ خود
 جوابی از اهل سنت در خواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند در داد مثل مشهور است که نزد دروغگو
 هر کس را جواب است اقل این قصه را باید از کتب اهل سنت بر آورد و بعد از آن جواب خواست و چون شیوه
 اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست و به کم و کاست است بقلیم آید باید دانست
 که یکس از صحابه در پی این حضرت امیر و زهر علیه السلام نیقاده و با او پر خاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر
 و محبت و نصرت او نموده اند و فتیله طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج نصرت شد عبد الرحمن بن امیر
 گوید شرفنا صفتین مع علیهم فی فمکان ما کتبه معنی بآیه تحت الشجره بیعتة الرضوان و قیل
 منهم ثلثة و سئلت اهلنا عنهم عمار بن یاسر و حرقه بن ثابت ذوالشهادتین و جمع کثیر
 من المهاجرین و انما ذکرهم فی الاستیعاب غیر ترجمه حاضر شدیم در جنگ صفین همراه
 در جمله هشت صد کس از آنانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته شدند از انجمله شصت و سه و
 از انجمله عمار بن یاسر و زیمه بن ثابت که حکم دشمنان داشت و جماعه بسیار از مهاجرین و انصار هر آمینه نوکر
 کرده است آن همه را در استیعاب و غیر آن و انیک خطبه ما حضرت امیر و زهر علیه السلام و نا ماسه انجمن
 بران معاویه موجود است رفاقت مهاجرین و انصار را با خود و دلیل حقیقت خلافت خود می آر و اگر معاویه
 این قسم بود او را بر امیر و زهر از زمان ابوبکر بدست عمر و قنقذ مجبول الاسم و المسمی سگدشت چه مکان
 که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین و در رفاقت و اند در آن وقت که زمان صحبت پیمبر صلوات
 علیه و سلم نزدیک و ذات حضرت زهر البضعة الرسول موجود و ابوبکر و عمر را همگی قوت و شوکت بهمین ده فرقه
 بخلاف معاویه که قریب یک کس از اهل شام و سیلو آنان آن زمین همراه داشت و بدون مهاجر و انصار
 رایجی نداشت و درین وقت رفاقت کردن و در آن وقت که مهاجر و انصار هم بود
 و کثرت حاضر بودند هیچ کس از انجمله از انما نموده و شهید نشده ترک رفاقت نمودن خصوصاً در مقدمه
 ظلم و غضب که مقام دفع مطالب از خاندان رسول بود بر خلاف مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر پیاده بود
 از راه پنهان حضرت امیر بر وفوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان در لولان
 اشیاطین چند بر باد داده حیران تیر ضلالت گردانیده باشند این است حال جمهور صحابه آمدیم
 بر ابوبکر و عمر پس ابوبکر همیشه فضائل امیر بیان می نمود و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر او تاکید می نمود
 و ارقطنی و شعبی روایت می کند که بنی ابی بکر جاکس را که طلع علیهم السلام فلما ارادوا قتل من سرق ان یسرق
 لا عظم الناس منزله و آخر یتم قرایه و انضبط لهم تعالاه و اکثرهم غنا

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلْيَنْظُرُوا هَذِهِ الطَّلَاحِ ترجمہ در آن حالت کہ ابو بکر بنیست بود ناگاہ نمودند طلحہ پسن چون بدید اور آگفت ہر کر اخوش آید کہ نگاہ کند بسوی بزرگترین مردم در منزلت و نزدیک ترین ایشان در قرابت و بہترین ایشان در تمجید آن سرور و زیادہ ترین مردم در کار آمدنی برائے رسول خدا صلعم پس گو بہ بین بسوی آن مردم و دار و چہنیں عمر بن الخطاب ہمیشہ در تعظیم و توقیر و مشورہ پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیادہ تر مبالغہ مے فرمود و ارقطہ انسید بن اسیب روایت کردہ عن عمر بن الخطاب انہ قال لا یفہم الناس اعلیٰ اللہ الا بکونہم شریکاً لا یفہم کایہ علی بن ابی طالب ترجمہ آنکہ او گفست اسی مردم بدانید کہ کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت طلحہ ابن ابی طالب و چون صحابہ را با ہم اختلاف افتاد و رے مودودہ و حلے کہ ساقط مے کنند یکما بہ و دوما بہ داخل مودودہ ہست یا نہ بعضی متورعان از ایشان گفتند کہ اینہم مودودہ است و حضرت امیر فرمودہ و اللہ تکون المؤمنون و کذا حتی نالی علیہا التذات السبع قال نعم صدقت اطلال اللہ بقلمک ابو القاسم حریری در درۃ النواصی فی غلاط الخواص گفستہ است کان عمر اول من نطق بفک الذ عاری و عبداللہ بن عمر کہ خلف رشید پدر بزرگوار خود ست و صحابی ست بالاستقلال از عمدہ اصحاب ہمیشہ تاسف مے کرد کہ چرا ہمراہ حضرت امیر و حروب بغاۃ شریک نشدم و رفاقت نکردم و ہرگز و اواسط المعاجم روایت می کند کہ عبداللہ بن عمر را چون خبر توجہ امام حسین بہست عراق رسید از مذکورہ دیدہ بر سیرہ سہ شب با او ملحق گردید و گفست اینی ترید فقال الحسن بن علی الخیر فی فاذامعہم کتبہم فقال ہلیم کتبہم و بیعتہم فقال لا تنظر الی کتبہم ولا تاتیہم فقال ابن عمر انی صدقت حدیثا ان جبریل اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فبین الذنبا و الاخرۃ فقلنا الاخرۃ و انتک مضعہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یلہا احد منکم فابی ان ینحرج فاعنتہ ابن عمر فیکل ادا حہش فی البکاء و قال استودعک اللہ من قہتیل ترجمہ کجا دادہ دارید پس فرمود امام حسین بسوی عراق پس ناگہان ہمراہ او دیدہ خطوط و طومار را پس فرمود انہم خطوط و عہود ایشان ست پس گفست ابن عمر نظر کن بسوی خطوط ایشان و مرد پیش ایشان پس گفست ابن عمر من حدیث میکنم پیش تو حدیثی بدستی کہ جبریل امد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد و او را وینا وینا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد و آخرت را و بدستی تو قطعہ ہستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواہد شد هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین کہ باز گرد پس معانقہ کرد و اورا پس گر لیت و آواز بلند کرد در گریستن و گفست سیردم ترا بر خدا کشتہ شدہ و دوی بالین لڑکھا یا سنا و حسیں آمدیم بر خرو سہ کہ

طلحه و زبیر و ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس با قطع محبت بغض و عداوت امیر نمود و نه قصد
ایزاد و داشتند بلکه با سبب و دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است انبیه بوقوع آمد مجلس آنکه چون
حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفه و مصر شنید کردند حضرت امیر بنا بر صلحت وقت تعرض با آنها صلاح بداد
و سکوت فرمود و آن اشقیابا بر فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بد گفتن جهت خود درین مقدمه
اطهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظام صحابه مثل طلحه و زبیر و عثمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمان تلفت و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این است سخت شنیع و فجیع واقع شد اگر میدانستیم که این
بلایا بر این حد خواهد رسانید از ابتدای ما نیت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این محابه بگوش قاتلان عثمان سینخواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص بر این راه
فاسدشان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنا بر آن صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المومنین عائشه صدیقہ را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آیم زیرا که تو مادرمانی
مطلعل از چرخه تیرسد و در امن مادر پناه می گیرد لازم که شتر غوغا و عرب را از سر مدافع سازی که امیر المومنین بنا بر
مصلحت وقت از دفع شر این اشقیابا سکوت دارد و آن اشقیابا سکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی
در از کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان گرفته نشود و این بد کرداران را سیاست واجب رسانید و امثال اینها
و غیر نیری و ظلم و این خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد عائشه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیابا
در مدینه اند و در بار امیر المومنین را فرو گرفته و او را محبوس خود ساخته شما در مدینه نروید و جامع دیگر که محل امن المومنین
باشد قرار کنید و علی بن ابیطالب را از انجماء مجید و تدبیر جد کرده و خود بگیرد چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نماید که آئینه دیگر از این شتم عبرت و اشود و این قسم کار بر
را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آنوقت
بود ترجیح دادند و عائشه را نیز باعث شدند که تافع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات با با خلیفه و
همراه باش تا بیاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب ترو مقبول تر بوده این اشقیابا
قصد ناکند و ما را تلف نماند ناچار عائشه بقصد اصلاح و انتظام امور است و حفظ جان چند سزاوار که با صحابه
رسول که هم اقارب او بودند نسبت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمع امور خلافت داور
و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها بایدر بر آید حضرت
امام حسن و امام حسین و عبداللہ بن جعفر و عبداللہ بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه
آن اشقیابا پیش زلفت آخر حضرت امیر را بر آورده و چون متصل بصره رسیدند اول فتوح را بر او ام المومنین

وطلحه و زبیر فرستادند که قصد آنها و ریافته بعضی خلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا اُمّایا هُما
 اَلْمُحْصَنَتِ وَاَقْدَمَتِ هَذِهِ الْبِلَادَ وَتَقَالَتْ يَا بُنْتِیْ لَا تَصْلَحِیْ لَیْسَ لَکِ اِیْسَ ثُمَّ بَعَثَ اِلَیْ طَلْحَةَ وَزُبَیْرَ
 لَخَصْرٍ فَقَالَ الْقَعْقَاعُ لَخَصْرٍ اِنْ یُوجِبُ اِلاَ صِلَاحٌ قَالَ مُثَلَّةٌ عَثْمَانُ فَقَالَ الْقَعْقَاعُ هَذَا اِکْکِلُکُمْ
 اَلْاَبْعَدَ اِنْفَاقِ کَلِمَةِ الْمُسْلِمِیْنَ وَ سَکُوْنِ الْقُوَّةِ فَحَلَّکُمْ بِالْمَسَاحِلَةِ فِی هَذِهِ السَّاعَةِ
 کَهَذَا اَصْبَحْتُ وَ لَحْشَتُ فَرَّجَ بِالْقَعْقَاعِ اِلَیْ عَلِیٍّ فَاحْبَبَهُ بِذَلِكَ کُتِبَ بِیَدِ الشَّیْخِ وَ اشْرَفَ الْقَوْمُ
 عَلَی الصُّلْحِ وَ لَبَّسُوا اللُّثَمَ اِیَّامَ لَا یَسْتَلْکُوْنَ فِی الصُّلْحِ تَرْجِمَةُ اِیْ مَادِرِجِیْهِ بِرِزْمِیْهِ اَنِیْ تَرَوْنَ سَیِّدَ دَرِیْنِ شَهِرِیْنِ فَرِیْدِ
 اِیْ سَیْرِ قَصْدِ صِلَاحِ کَرْدَنِ دَرِ مِیَّانِ مَرْدَمِ سَیِّدِ سَیِّدِ فَرِیْدِ عَاشِقِ سَیِّدِ طَلْحَةَ وَ زُبَیْرَ سَیِّدِ هَرِ دو حَاضِرِ شَدَنِیْدِ کُفِیْتِ
 تَعْقِلِ خَبَرِ سَیِّدِ اَبْرِطِ صِلَاحِ هَرِ دو کُفِیْتِ بَدِ سَیِّدِ قَاتِلَانِ عَثْمَانِ رَاسِیْ کُفِیْتِ قَعْقَاعِ اِیْنَ کَارِ شَدَنِیْدِ نِیْسِیْتِ
 مَکَرِیْدِ اَزِ مَتَفَقِ شَدَنِیْدِ مَصْلُوْتِ سَلْمَانِ وَ شَسْتَنِیْدِ فِتْنِیْسِ شَاقِبِ کُنِیْدِ مَوْلِیْتِ اِیْنَ وَ قِیْتِ سَیِّدِ هَرِ دو کُفِیْتِ
 رَاسِیْتِ کُفِیْتِ وَ خُوبِ کُفِیْتِ سَیِّدِ بَاگِشْتِ قَعْقَاعِ سَیِّدِ عَلِیْ سَیِّدِ خَبَرِ دَاوِدِ اَوْرَابِیْنِ سَیِّدِ خُوشِ شَدَنِیْدِ وَ چَهرِ اَفْرُوشْتِ
 مَتَفَقِ شَدَنِیْدِ قَوْمِ اَصْلَاحِ وَ دُورِ کَرْدَنِیْدِ رُزْشَکِ نَدِ شَدَنِیْدِ وَ رُفُوعِ صِلَاحِ چُونِ شَامِ رُفُوعِ شَدَنِیْدِ سِلِ وَ سَیِّدِ
 فِیَا مِیْنِ قَرَارِ دَاوِدِ کِ صَبْحِ هَکَامِ مَلَقَاتِ اَمِیْرِ بَاطِلِ وَ زُبَیْرِ وَاقِعِ شُودِ قَاتِلَانِ عَثْمَانِ دَرِ اَنْ صَحْبِ حَاضِرِ نَاشَدَنِیْدِ
 اِیْنَ وَضِعِ صِلَاحِ بَرِ اَنْ شَقِیْ کَرِ اَنْ اَمِیْرِ شَدَنِیْدِ اِیْنَ خَبَرِ دُوسْتِ پَایِ شَدَنِیْدِ حِیْرَانِ وَ سَیِّدِ سَیِّدِ نَزْدِ عَبدِ اللّهِ بِنِ سَبَا
 کِ دُخْمِیْ اَنَّهُ بَاوِ دُویدِ نَدِ وَ چَا رَهْ کَارِ اَزِ وَ پَسِیْدِ نَدِ اَو کُفِیْتِ چَا رَهْ کَارِ اِیْنَ نِیْسِیْتِ کِهْ اَزِ شَبِ شُرُوعِ قِتَالِ نَاشَدَنِیْدِ وَ نَزْدِ
 اَمِیْرِ اَلْهَکَامِ کُنِیْدِ کِهْ اَزِ اَنْ طَرَفِ عَذْرِ وَاقِعِ شَدَنِیْدِ اَزِ اَخِرِ شَبِ سَوَارِ شَدَنِیْدِ گِرِ دُویشِ شُکَرِ اَمِیْرِ اَلْمُومِنِیْنِ شَاقِبِ تَاغْتِ دَرِ اَنْ شَکِ
 نِیْزِ اَوَازِ عَذْرِ حَضَرِ اَمِیْرِ بَلَنْدِ شَدَنِیْدِ وَ اِنْ طَرَفِ نِیْزِ شُودِ بَرِ خَاسْتِ کِهْ طَلْحَةَ وَ زُبَیْرَ عَذْرِ کَرْدَنِیْدِ حَضَرِ اَمِیْرِ تَعَجُّبِ کِنَانِ
 سَوَارِ شَدَنِیْدِ کِهْ اَنْشِ قِتَالِ دَرِ اَشْتِعالِ سِتِ وَ سَیِّدِ دُوسْتِ بَرِیْدِ مِیْشُودِ نَا چَارِ تَرِ جَنَگِ دَرِ دَاوِدِ وَاقِعِ شَدَنِیْدِ اَنْجِهْ وَاقِعِ
 قُرْطِیْ وَ جَا مِیْرِ مَوْحِیْنِ اَهْلِ سَنَتِ اِیْنَ وَاقِعِ رَا هِیْنِ قِیْمِ رَوَایْتِ کَرْدَنِیْدِ وَ بَطْرِیْقِ سَقْدِ دِهْ اَزِ حَضَرِ اَمَامِ حَضَرِ فَعْدِیْدِ
 بِنِ جَفرِ وَ عَبدِ اللّهِ بِنِ عَبَّاسِ هِیْنِ اَسْلُوبِ رَا نَقْلِ نَمُودِهْ اِگرِ قَاتِلَانِ عَثْمَانِ کِهْ اَسْلَافِ شِیْعِ وَ مَقْبُوعَانِ اِیْشَانِ اَنْدِ بَرِ کَرْدَنِیْدِ
 نَقْلِ کُنِیْدِ کِهْ نَزْدِ اَهْلِ سَنَتِ حَکْمِ طَرَاتِ اِیْبِیْرِ دَارِ دِوَ مَعَاوِیْهِ وَ اَهْلِ شَامِ رَا نِیْزِ دَرِ اَبْتِدَاِیْ هِیْمِیْنِ دُخْمِیْ بُوْدِ کِهْ قَاتِلَانِ عَثْمَانِ
 بَا نِیْسِیْرِ دُو قِصَاصِ بَا یِکِ گِرِفتِ وَ سِیَاسَتِ بَا یِکِ نَمُودِ چُونِ مَازِ طَرَفِ حَضَرِ اَمِیْرِ وَ سَیِّدِ دِنِ قَاتِلَانِ عَثْمَانِ سَبَبِ شُکُوتِ
 وَ غَلَبَةِ اَنَّهُ اَخْصُوصًا بَعْدِ اَزِ جَنَگِ جَمَلِ وَ خَالِیْ شَدَنِیْدِ مِیْلَانِ اَزِ مَنَازِعِ وَ مَازِ اَحْمَدِ عَذْرِ وَ اِجْبِیْ بُوْدِ اَجَابَتِ مَعَاِیْ اَنَّهُ اَفْرُودِ اَنَّهُ
 بَدِ گِیْمَانِ شَدَنِیْدِ اَخِرِ اَمَکَرِ خِلَافَتِ اَو شَدَنِیْدِ وَ سَبَبِ لِیَاقَتِ اِیْکَا رَا اَزِ اَنْجَابِ وَ بَکِ گِرِفتَنِیْدِ اَخَا زِ نَهَادَنِیْدِ وَ جَنَگِ بَرِ خَاسْتَنِیْدِ
 حَالًا وَ نِیْجِ اَلْبَلَاغَةِ بَا یِکِ دِیدِ کِهْ دَرِ عِنِ اَمْرِ دَمِ حَضَرِ اَمِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ مِیْرِ
 اَلَا سَلَامٌ عَلَیْ مَا دَخَلَ فِیْهِ مِنَ الرِّقْمِ وَ کَلَامُ جَلِیْلِ وَ اَلْبُیْهَةِ وَ اَلشَّاءِ وَ سِیْلِ تَرْجِمَةِ سَجِ کَرِ دِیْمِ

که بجا میکنند بآوردن خود درین اسلام بانچه دخل یافته است در دین از برای وی و کجروی و شتم و تافیل
و در حق قاتلان عثمان نیز درینجای بلاغت موجود است که قاله بعض اصحابه لَوْ عَاقَبْتُ قَوْمًا أَجْلَبُوا عَلَيَّ نَفْسًا
فَقَالَ يَا أَخُو تَاهٍ إِنَّ لَكَ أَجَلَ مِمَّا تَعْلَمُونَ وَلَكِنْ كَيْفَ يَمُوتُ وَالْمُجْلِبُونَ عَلَى شَوَكِهِمْ
فَيَكُونُونَ أَتَمَّ لِكُلِّهِمْ وَهَاجَهُمْ هَلَاكٌ قَدْ نَازَتْ مَعَهُمْ عَيْدُ أَيْكَلُ وَالنَّفْتُ إِلَيْهِمْ
أَعْمَلِكُمْ وَهُمْ خِلَالَكُمْ لِيُؤْمُوا لَكُمْ مَا شَاءَ الْكَافِرِينَ بِلَاغَةً ترجمه نموده اورا یعنی علی را بعض یاران او کاش
بسنه رسانی قوی را که غوغا کردند بر عثمان پس فرمود ای برادران من خیرتر استم از آنچه شما خبر دادید ولیکن چگونه
و سترش باشد مرا بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان بر شوکت خود انداختار اند بر ما و محتا نیستیم بر ایشان و اینکه
ایشان اندوخت کرده اند با ایشان غلامان شما و فراهم شدند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان
شما اندک لطیف میکنند شما را هر چه خواهند از اینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر
طلب میکردند محض بنا بر ناجاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه درینجای بلاغت است
همه مقبول شیعیه است اهل سنت را دران روایات اصلا دخل نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
حال بوجبی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکه شیعیه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذہب خود نیلی
احتراف کنند لکن برمان آئی است که یکدیگر عبارت راجسته در کتب ایشان و ولایت نماده که خیلی بکار اهل سنت
نماید و آنچه در قصه مفقود و احراق باب دار فاطمه و خلاصیدن پهلوی سیده النساء ذکر کرده اند همه از نکایب و از غایبات
شیاطین کوفته است که پیشوایان شیعیه در و فاضل بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف نیست
و حالت رواة شیعیه سابق بمفصل شرح شده که هم از روی روایات شیعیه دروغ بندی و بہتان و افتراء اینها بر حضرت
الکتم صحیح شده است با وجود او عا کمال محبت با آن حضرات بر کسانیکه عداوت آنها را دین و ایمان خود میدادند
چه طور طومارهای بہتان که ننخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره
ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بمفصل معلوم شد چه قسم روایات کاوہ این دروغگویان را برخلاف شهادت بزرگوار
و عتره طاهره خواهند شنید این دو شاہد صل در ابطال این بہتان و افرا کافی و ثانی اند اگر شهادت خدا شنیدند بطوریت
در قرآن مجید یاید دید که اَذَلَّةٌ عَلَى الْمُنَافِقِينَ اِخْرَاجٌ عَلَى الْكَافِرِينَ و حق کدام فرقه وار دست و نیز مغرور باید کرد
که تواضع مؤمنین برین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اَشْهَدُ اَنْ لَّا اُشْرُکَ بِكَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ
در حق کدام مردم است و مقتضای حجت همین است که عمل آمد و نیز باید دید که الَّذِي اِنْ مَكَدْتَاهُمْ فِي الْاَرْضِ
اَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْعُرْشِ وَنَهَوْا عَنِ الْمَكْرِ مَالِ كَدِّ اِمَامِ جَعَلَتْ سِتْرًا مَرِيًّا لِمَنْ حَرَفَ
و بَنَى عَنِ الْمُنْكَرِ هِمْنِ مِيَا شَدَّ كَخَانَةِ زُهَيْرِ ابْنِ نُونٍ و اند پهلوی مبارکش شمشیر خلاصند و نیز باید دید که

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَآتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُمُ أَزْوَاجَهُمْ وَآتَيْنَاهُم مِّنْ دُونِ ذَلِكَ مِمَّا نَشَاءُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ عَلِيمٌ
 خطاب بکدام گروه است و این فعل شنیدن فوق و مصیان است یا بی این است شهادت ناطقه قرآن مجید بر
 برادره صحابه ازین فعل شنیدن و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس شیخ البلاء نظر کنند و آنچه در حق اصحاب حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنین وبنین فخذوا حذرکم و لا تحاربوا
 لا تحاربوا رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم
 فما رأی أحد ائمتکم یشتبههم لقد کانوا یصحبون شعثا غبرا یا نذا السجدة اذ فیما ینزل و حیث
 ینزل جباههم و اقلادهم یقفون علی مثل الحجر من ذکر معادهم کان ینزل اعینهم و کما
 من طول سجودهم اذ ذکر الله هولاء اعینهم حق قبل جباههم و ما ذاکم یبذل الشجر
 فی الیوم العاصف فقام الیقاب فوجدوا للشواب ترجمه فرمود علی علیه السلام خطاب کرده مباران
 خود را و قیام کرد و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم هر آینه دیده ام اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس بنیم هیچ یک را از شما مشاهده ایشان
 ایشان بود و هیچ یک را ندید ایشان را و عباد را کوه شب گذرانید و سجده و قیام نبوت راحت میدادند ایشان خود را
 و قد می خود را استاده میبودند برانند اگر از یاد و عباد و گویا میان چشمان ایشان نقش زانو است از طول سجود
 ایشان و قیام یا خدا کرده شود و بریزد چشمان ایشان تا آنکه ترکند روی ایشان را و چنبد خیا که می جنب
 و زنت روز یکبار و او تمند باشد از خوف عقاب و اسیر ثواب و قال یصالح کنا فاعرف رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سلم یفتی ابناءنا و ابناءنا و اخواننا و اخواننا و اعمامنا و ما کرید یدنا لک الا اجماعا و تسلیما
 و فغشا علی القوم و صلب علی مضیض الا کم و جدا علی جهاد العدو و وقد کانت
 الرجل منا و الاخر من عدو و نایصدا و کانت تصاول الفحاکین فیکال لسان انفسهما ابهما یسحق
 صا حبه کما س المسنون فمرة لنا و مرة لعدو و نانا فلما رآی الله حید قتنا انزل یعدو و نانا
 الکبت و انزل علینا النصرة حق استقر اسلام ملقبها جرانه ملبو و اوطانه و لغز فی کوننا فی ما انیتهم
 ما قام الذین هم و کلا احضروا اسلام عو کما ترجمه و نیز گفت علی رضی الله عنه هر آینه بودیم با رسول خدا
 می شنیدیم پس آن پدران برادران و لغانیان عمان خود را و اراده میکردیم بآن مگر ایان القیاد و جاری شدن سر بر راه
 است و طبرستان بای الم و کوشش و جهاد و دشمنی هر آینه میبودم دی از ما و دیگری از دشمن ما با یکدیگر حمله میکردند و در شمل
 و در جنگی هر یک می ربود جان دیگر را تا که ام یک نبوشاند حرف خود را پایله موت پس بجهت فتح ما بود و نه بجهت دشمنان ما پس
 چون دید خدا صدق ما را فرود آورد و بر دشمن ما دلت و فرود آورد و بر ما نصرت تا آنکه قائم شد اسلام ما لیک
 افکنده بودیم سایه و وطن خود را و قسم بجان من اگر بودیم می آوردیم آنچه آوردید شما قائم نمیشد برای دشمنان

و با تم دل و مشیون و تصویریات سازی و لزوم لوازمی در ایام عاشورا و از عبادت و استن و تکفیر
 سیات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد ساختن و در شکل
 او شمشیر بختن و او را کشتن و آن شهید را نوشیدن و روز و شب را منس و استن و از عید چهار اختر کردن
 و عید و از ده مبارک و میمون نمیدن و امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمی شود زیرا که
 هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدعتها بر آورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار
 کنند و خلاف کتاب و دانش طعن از به ساقط شد و لهذا درین سال تعریف باین امور واقع نشده و مع هذا
 بعضی از عادات ایشان مثل ترک چپ و جماعت مسح رجبین در وضو و ترک سنت ساختن مسخضین و ترک
 سنت تراویح و وطنی در و بر و متعه را افضل عبادات دانستن و در باب فقہ گذشته است و مع هذا این امور باین معنی
 در عادات داخل نیستند زیرا که از روی کتب اینها و بموجب قرار داد علمای اینها ثابت است و به فقه آنست که
 برای حفظ مذہب خود یا شکست مذہب مخالف خود چیزی که خلاف حسن و بداهت عقل و توازن باشد از کتاب نمی
 و غلو آنست که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد و در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزی که
 نزد خود ثابت است در حق آن انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی مثبت بر عم خود از راه فرط بغض و عناد
 در حق منجوسان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار
 آنچه نزد خود ثابت است و هر دو بعمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق
 محبوبان واقع شود غلو نامند و چون باین امور و در حق منجوسان واقع شود تعصب نامند و این هر دو
 بموجب نص قرآنی حرام است قوله تعالى يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا
 الحق و قوله تعالى يا اهل الكتاب لستم تكفرون بايات الله و انتم لتسوفون و لهذا درین رساله
 غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام کرده اند بنا بر شهرت این لفظ و او بام را که سر
 منشا اینهمه ضلالت است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدایی این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در
 او بام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در مفوات فصل اول در او بام شیعیه باید دانست که غلط در
 فکر عقل بیشتر بسبب غلبه و هم می باشد و لهذا هر فرقه که او بام بر آنها غالب می باشد عقل آنها را اعتبار نمی باشد
 مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسپ چوبین دهنده و شیر قالین دهنده می باشد و نزد نسوان
 هر مرضی که در عالم میشود بتأثیر شیخ سید زین خان می باشد و ترک رسوم مقرر در شادی و غمی نزد ایشان
 در حکم محرمات شرعی و تمحیلات عقلی است و شگون نیک و بد و استقامت و قال نزد ایشان و حی منزل از آن
 دارد و چون غلبه و هم در مذاهب و دلائل شیعیه بیافته است مستنبط بر آن از عقل ایشان اعتماد بر آن

و اما سلف گفته اند که شیعه نستوان هله و الا مکه مال الا و ام ایشان را بتفصیل تمام باید شنید باید دانست
 که غلبه و هم بر عقل در دریافت مطالب حق بچند نوع میباشد نوع اول حکم خبری را کلی و اندک مثال آنکه هر مخالف
 دشمن است و نشان غلط فحی ایشان در اینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است
 پس و هم حکم میکند که عکس این حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل
 و اهل بیت نیز در داده صحابه و اهل سنت را در بعضی مسائل فقهیه که بشیر تعلیق با ما است و لواحق آن دار و مخالف
 روایات خود از اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعد از آن ایشان با اهل بیت حال آنکه مخالف را عداوت گفتن هرگز بر عقل
 راست نمی آید چرا که دشمن مقصد واحد را داده کند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را
 دشمن دیگر نتوان گفت بالبداهه شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد
 بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و آنرا دشمن استاد خود میخانی تواند گفت و از
 همین قاعده شاخهای بسیار متفرع میشود مثل آنکه اگر شخصی بزرگ شخصی دیگر انکار کند یا او را دشمن و اجتهاد
 تخطئه نماید دشمن اوست و انکار حضرت امیر را بر حضرت عثمان و تخطئه بعضی مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
 با عثمان نمی آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان
 بر دشمنی میانند و چون اصل فاسد است فروع فاسد تر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است
 ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار باین
 صلح میفرمودند و تخطئه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این است که این انکسین بن علی کات
 یسک الکراهه لما فعله اخوه الحسن من صلحه معاویه و یقولون لکن کما لک الحیة المومنه ففعله
 ترجمه بدینست حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن از صلح معاویه و گفت
 اگر بریده شود بینی من باشد دوست تربیش من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطئه اگر موجب عداوت باشد
 لازم آید که حضرت امام حسین و دشمن حضرت امام حسن باشند معاذا الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه
 صیغه خبر در کبریا ده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعه که نمونه آن در باب امامت گذشت
 مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام یعنی غیر او امام نیست حال آنکه
 و صغری اصلا صحت ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد وسط است بنامه در مقدمین و تکرر حد وسط بنامه در
 مقدمین شرط انتاج است اما هم بسبب غرر و تمیق معانی قیود عاقل میشود و میفهمد که شاید در صورت حد وسط
 مکرر شده باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الطاعت است و هر که واجب الطاعت است همانست
 امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه طلب چیزی باشد و نتیجه چیز دیگر بر آید لکن بسبب کمالات و جوارت و در میان

مطلوب و نتیجه و هم قناعت کند که مطلوب حاصل شد و بهین سبب اکثر تقریبات و دلائل شیعیه تمام نمی شود
چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینه العلم است و هر که باب مدینه العلم باشد
امام است و هم پیدا شد که امام چون رئیس است و باب نیز ریاست خانه دارد و وجه من الوجوه پس چون
حضرت امیر باب شد امام هم شد حال آنکه باب مدینه العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن چیزی دیگر در میان
هر دو اتحاد است و نه لزوم نوع چهارم مصادره از مطلوب که و هم سبب تغایر لفظ یا مفهوم می پندارد که
بمقتضی دلیل چیزی دیگر است و مطلوب چیزی دیگر یکی را بدیگری ثابت کردیم حال آنکه عقل هر دو را یک چیزی نمی داند یا
یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگری اثبات ^{الشیئی بنظرهم} است نزد عقل چنانچه شیعیه گویند که حضرت
امیر اولی تبصر است و هر که اولی تبصر است امام است حال آنکه اولی تبصر عام عین معنی امام است پس
اکبر و اوسط هر دو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگر چه در لفظ تغایر باشد و یک قسم از
مصادره آنست که مقدمات و دلیل واضح تر از مطلوب نباشد بلکه اخفی و اقبل للمنی باشد به نسبت مطلوب
نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است و هر معصوم امام است امامت حضرت امیر نزد اهل سنت ثابت است
و لونی وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصه انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم ننهادند
آری محضو می شمارند و دلائل مثبت امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دادند و دلائل اثبات مخدوش و مقنن
نوع پنجم غلط باشد اگر لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل
آنکه نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم
باشد خلیفه هم می باید که معصوم باشد حال آنکه اطلاق امام بر نبی مجعنه دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه معنی دیگر
و از همین قبیل است غلطی که در توجیهات نحویه واقع میشود و مثل آنکه گویند و هم را کفون حال است او و یو کون
ان کوفه پس می باید که مقارن ایتار زکوة باشد حال آنکه حال است از و یقیمون الصلوة برای احترام از صلوة
یو و از همین قبیل است غلط مجازی یعنی چیز را بعلاقه مجاز یک لفظ گفته میشود و اسخر لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت
کنند مثل آنکه بعضی روافض گویند که الله لا یدر کل شئ و محسوس ^{کالله محسوس} است نه بیهوش است و هم بنام
و دیگر می پشورایان ایشان حال آنکه اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی
حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را احتشالی نفس نبی فرمود و نفس نبی معصوم نفقه نفس الطلایه و اولی
تبصر و افضل از جمیع انبیاء و خلایق بود پس حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت باشد حال آنکه اگر حضرت امیر را
نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمیشود و الا شجاع را شمشیر گفتن مودب سلب
النسبیت او شود و نوع ششم ابهام العکس است یعنی مذهب مبادیقه بدست عقل افتد هم عکس آن

مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت است
مقدمه صادق است و عکس او را و هم تراشید که هر قائل امامت معصوم است حالانکه نزد مقلبتین
ثابت و مقرر است که موجب کلیه منکس نمیشود و بموجب کلیه نوع هفتم اغفال الایزوم یعنی حکم لازم را بلازم
اعم و دهند و از آن در غلط افتد مثل آنکه گویند بنی اعصمت از آن واجب است که ریاست است دارد
پس بر رئیس است می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت بنی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت
ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ برات از انجبت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قائل بیع نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود و در نقص عهد و از همین
قبیل است آنچه گویند که معاویه را در مقابل حضرت امیر از آن خطا کار میدانند که صحابی را در مقابل
اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس بر صحابی یا بمقابل اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد علی بن ابی طالب
نوع هشتم اجتماع متنافین را در دو وقت نیز تجویز نگفتند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه در وقت از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه پیش
که اجتماع هر متنافین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد و اوقات مختلفه مثل نوم و لیل و قطب
و حرارت و برودت و علی بن ابی طالب نوع نهم لَخَذَ تَالْفَوْقَ مَكَانَ الْفَوْضِلِ مثل آنکه گویند حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بود لِقَوْلِهِ صَلَواتُكَ جِئْتُ بِكَ هَؤُلَاءِ مِنْ مَوْسَى پس اگر بعد از و سه بلافضل
امام نباشد عزل و سه لازم آید و عزل امام جائز نیست حالانکه حضرت امیر و حضور آنجناب امام بالقوه
بود نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جائز است لوجود الارج منه نوع دهم اخذ
الْجُزْءَ مِنَ الْكُلِّ مثل آنکه اولاد پیغمبر جز پیغمبر اند و پیغمبر معصوم است حالانکه کل معصوم است
نه جز او درین و هم غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جز حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذنا
بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نائب پیغمبر است و تبلیغ
احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبر معصوم است پس امام می باید
که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص
مبلغ بالذات است و از همین قبیل است آنچه گویند که امام این است نائب پیغمبر است که از
جمع پیغمبران بهتر است صلی الله علیه و سلم پس باید که امام نیز از جمع پیغمبدان بهتر باشد
حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نباشد نوع دوازدهم حکم با اتحاد
و و چیر نسبت اشتراک آن هر دو لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب آنکه هر دو رضا دارند

بان فعل که در آن مشوره و اگر اذ واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده
 و قصه قرطاس مکره هم باشد هر که اگر اذ کند نبی را صلی الله علیه و سلم بر چیزی که نگارست حال آنکه در میان
 مشوره دادن و اگر اذ نمودن فرقی است بدیهی عندا عقل اگر چه و هم با و رندارد و امدا صبدیان
 و نه وان مشیر را ملاست کنند مانند مکره نوع سیر و هم عدم ملکه را بجای سلب و ابجاب گرفتن
 مثل آنکه گویند خلفا ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حال آنکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید
 لَوْ جُودَ الذَّاسِطَةُ بَيْنَهُمَا وَ هَذَا الْمُحْفُوظُ لَوْ جُودَ جَمْعُ كُلِّ مَجْبُوعٍ رَا بَعْضُ كُلِّ اِفْرَادِهِ كَرَفْتَنَ شَل
 آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد
 حال آنکه در میان احکام کل مجبوعی و کل افرادی فرق بسیارست كَلَّ الشَّانَ يَسَعُهُ هَذِهِ الدَّارُ
 وَ لَيْسَ بَعْدَهُ هَذَا الرَّخِيفُ وَ كَجَمْعٍ اَوْ الشَّانَ كَالْيَسَعَةِ هَذِهِ الدَّارُ وَ كَالْيَسَعَةِ هَذَا الرَّخِيفُ
 ترجمه هر آدمی را گنجایش میکند این خانه و سیر میکند این نان و حایه انسان را گنجایش میکند این خانه و سیر میکند
 این نان نوع یا نیز و هم امثال متجده را یک نیز بعینه دانستن و این و هم خلیفه ضعیف العقول علیه
 و در جوی که آب دریا و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در
 عادات خود و منهای این خیال اند مثلاً روز عاشورا هر سال که بیاید آنروز شهادت حضرت امام عالم حق جعفر
 علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نمند مثل زنان
 که هر سال برست خود این عمل نمایند حال آنکه عقل بالبداهه میداند که زمان امر سیال غیر قارست هرگز جزا و ثواب
 و قرار ندارد و عاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز فاصله
 هزار و یکصد و پنجاه سال دارد این روز را بانروز چه اتحاد و کلام مناسبت و روز جمعه الفطر و عید الفطر را برین
 قیاس نباید کرد که در آنجا مایه سه دروشادی سال بسال متجده است یعنی اوار و زده رمضان و اوار و حج خانه
 کعبه که ممکن است المتجدد و سال بسال فرحت و سرور نوید آید و اولد اعیاد و شراعت برین و هم فاسد نیاند
 بلکه اکثر عقلا نیز روز و مهران و امثال این تجددات و تغییرات آسانی را عید گرفته اند که هر سال چیز سه نو
 پیدا میشود و موجب تجدد احکام میباشد و علی هذا القیاس تعید بعید بابا شجاع الدین و تعید بعید غدیر و امثال
 یعنی بر همین و هم فاسدست از اینجا معلوم شد که روز نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم و روز نزول وحی و شب جان
 سراج و در شرح عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید الفطر را قرار داده اند و روز تولد و وفات پیغمبر را عید نگذاشته اند
 و چرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت میوفا حضرت صلی الله علیه و سلم سجا آورده بودند منسوخ شد و در هیچ
 همین هرست که و هم را دخلی نباشد بدون تجدد و غیبت حقیقه سرور و فرحت بودن یا غم و ماتم کردن غلاب عقل

از ثواب و عیم است نوع ششامز و هم صورت چیزه را حکم آنچه را دوان و این و هم اکثر راه بنت پرستان بود
 و آنها را در ضلالت افکنده و اطفال خردسال نیز درین و هم بسیار گرفتار میباشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها
 را از چوب و گل ساخته خورند و میشوند و حقیقت اسپ و سلاح میکارند و دختران خردسال پسران و دختران
 از جامه های نقش و ملون ساخته با هم کج آهنا میکنند و شادی می نمایند و در شیعه این و هم خیلی غالبه کرده
 قبور حضرت امین و حضرت امیر و حضرت زهرا را تصویر کنند و بگمان آنکه این قبور حقیقت قبور مجمع النور
 آن بزرگواران است تعظیم وافر نمایند بلکه نوبت سجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و گلسرانی
 منقش و مفرین گرفته گرداگرد استاده شوند و رنگ مجاوران و او شرک دهند و نزد عقل و حرکات طفلان و حرکات
 این پسران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفتدهم شخصه را بنام شخصه سمی کرده با دوی سلوک آن شخص
 نمایند از تعظیم و امانت و ضرب و شتم و این و هم اضعف از و هم سابق است طفلان خردسال هنگام بازی یکی را
 بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا
 شیعه را نیز بدو شخصی را شمر و بعضی زمان را بنام مخدرات و مستورات اهل بیت اطهار سمی کرده همان عالمه و سلوک نمایند که بان
 اشخاص باستی گرد و در ابطال این و هم فاسد کلام الله کافی است این هم که انکاء کاسمیک صلوها انکم و انباءکم
 ما انکرک الله و حکام سلطان ترجمه می کنند این به دوان مگر نامهای که مقرر کرد آید از شما و پدران شما نازل نگردد
 حقیقتی برای ایشان حجت و متفرع به همین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن است او را
 امانت کنند و تخفیر نمایند حال آنکه در حدیث صحیح وارد است که کحب کاشاء الی الله عید الله و عبد الرحمن
 و پیر بنی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر نی
 نوع بیست و نهم طرف را شطراطی است و این و هم هم از راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بحسب
 و غیرت مختلف تجویز کنند و شیعه در سائ اجتهاد و دین و هم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا اعیالی منصوب نشود
 احکام شرعی و غیر مخصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که امام ضعیف و چیز را حلال
 و شافعی آنرا حرام میداند حال آنکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم تصور گردد و هر عاقل می داند که
 کرید کافایم فی خلقی و کذبت لکس یقامم فی خلقی حکم دو و با هم متناقض نیستند و اینجا
 هم در غیر مخصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همان است که در اجتهاد
 اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی اختلافی امتی دحمه نوع نوزدهم
 تشبیه چیز به چیز موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این و هم صبیان صغیر السن را میباشند
 و صبیان مهمیرین را و شیعه را بسیار این و هم افتاده مثل آنچه گویند حضرت امیر را با اینیاء اولوالعزم

در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر ساسانی انبیا و اولوالعزم باشند و هر که مساوی
 انبیا و اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این و هم صریح الفساد است باین نادر و نوع
 بشر نادریات را بجای اولیات آوردن و این و هم اکثری را از فرق ضاله واقع است و علمای اهل
 دین گردان بخوبی میخورند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در اولاد و خاندان اومی باشد بدلیل
 فعل الکاسره و قیاسه و زمینداران و راجیوتان و با وجود و اما در خبر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این
 و هم و هم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص تجویز زوجه او میباشد
 و البرزوجه است متعدد داشته باشد زوجه که با او تعلق باشد و با کرده در خانه او آمده باشد باین اختیار
 ممتاز میگردد و اما دو دختر را درین دخل نیست که با بجملة نزد عقل هر دو هم فاسد است و در شرع اصلاً توارث
 منصب در ریاست نیامده مادر بر بجان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است فافهم
 نوع است و یکم حیاسی القاضی علی الشکاید یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و است فهاست
 کردن و این دایر ضال هم عقائد بسیاری را فاسد کرده و در آلیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع
 بر همین اصل است خصوصاً و لائل و جوب اصلح و الطیف و جوب اصل و اثابته مطیع و عقاب عاصی و غیره
 و لک و بیان فساد این و هم و باب سابق گذشت نوع است و دو هم اهل الاضاحات یعنی یک
 چیز را دو مرتبه نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اتفاقاً نمیکند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جمله
 آن نسبت نایک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مصلی گذاریم و این و هم در مسائل کثیره امامیه را پیش
 آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد فیحجب ان یکون الامام
 منصوباً صلاً حالانکه امامت ریاست است پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد فلا یجوز
 ان یکون الامام منصوباً و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و ام المؤمنین با وی پیرایه
 نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت پیغمبر واجب المحبت است و ام المؤمنین زوجه محبوه او است
 پس واجب المحبت باشد و این و هم و جمیع المعتقدات ایشان سرایت کرده مثل مشهور حفظک شکیک
 فتعابک عنک اشیا که بر ایشان صادق آمده نوع است و سوم آنچه از روی دل باشد از کلام نظام
 و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن دشمنان را گویند
 که امام معصوم مفتخر الطاعة که از جانب خیب با و هر حکم شرعی و صلحت و نبوی القا شود و هر گز خطا
 و تدبیر نماید عجب لطف دارد پس لابد واقع است لکن از نظر غائب گو او را نه بینیم و نه خبر او را شنویم
 یقین میمانیم که متحقق است در اینجا با و صحت قلبه و هم این غفلت خلل داده است که پیران او را ندانیم

و نیز غیر ہشتاد و دو عددش برابر باشد و وقوع این ارزوی دلی چہ لطف و کد ام حاصل نوع
 بست و چہ رام ہر چہ دلیل اوراد و ملومات خود نیایم باطل است و این وہم را اکثرے از شما سابقین
 نیز نمسک ساختہ انکار وجود الوان در ظلمت کردہ اند گویند کہ در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا کہ نامی نیم
 و ہر انچہ نامی نیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فہمند کہ جائز است کہ موجود باشد
 و ماد را کہ آن نمی گنیم شیہ درین وہم بسیار گرفتارند و انکار فضائل صحابہ و ازواج مطہرات نمایند و گویند کہ در
 کتب ماموری نیست و دیگر امور واقعہ را باب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند و اگر
 آیات و احادیث متفق علیہ در نیاب بالیشان نمودہ شود گویند کہ ما زین عبارات این معانی نہیں کہ قالوا قلوا
 ظلمت بدل لکنہم اللہ یکفرہم فقلینا ما یئینون نوع بست و پنجم آنکہ تقدم در زمان و تصنیف
 کتابا قدین رسائل و شہرت شدن در آفاق و کثرت تلامذہ و اصحاب دلیل حقیقت است پس متبوعان علماء
 ما چون ازین چیز ناخط وافی داشتند بلاشبہ البتہ معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این ہمسیم
 آنست کہ در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت چاہ و شہرت و هجوم اتباع و شہم دلیل بزرگ
 و شہرت و مکت است آن تقدم را وہم مساوی تقدم در فہم ادراک حق میدانند و حکم بہ بقیت و پیشدستی در دریافت
 مطالب علمیہ مینمایند و غلطی این وہم پُر ظاہر و بدیہی است این چیز ہا در حکماء یونان و ہندو زیادہ برین
 فرقہ بودہ است حالانکہ اکثر معتقدات آنہا خصوصاً در الہیات و نبوات و معاد شاید سفاہت آنہا است ابلہ
 اگر اوہام و غلطہ نامی این فرقہ سفیہ را در معرض بیان آوردن با شباع و استیفاء قصد نہایم طوے و عرضہ لازم
 می آید کہ دفتر کفایت آن نمی تواند نمود ناچار برین نمونہ اکتفا رفت و التلیل بدل علی الکثیر
 فصل دوم در تعصبات شیعیہ بدانکہ معنی تعصب آنست کہ انکار کنند بر مخالف چیزی را کہ نزد خود ثابت
 بدلیل قطعی و الزام کوہند مخالف را بر چیزیکہ نزد خود نیز متکبر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق
 خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نہ تعصب و چون حقیقت غلو نیز ہمین است کہ اثبات منفی و نفی ثابت نامند
 بہجت افراط محبت پس داخل در تعصب است و در ہمین فصل مذکور کردہ شد و عنوان کلام در ہر دو قسم تعصب
 تعصب اول آنکہ برہین و ثبوت مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر کہ بطریق تواریخ از طریق اہل سنت مروی شدہ
 از حضرات اہل بیت و جناب تطایب پیغمبر چون بر ایشان عرض کردہ شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفہ و ہلکہ
 کہ از رجال مجروح و مطحون و غیر معتبر نزد خود ہم موافق طریق قوم از راہ امامیہ رسیدہ قبول کنند و گویند کہ
 پنچہ امامی اورا روایت کنند کہ موجب علم و عمل است کہ در اسناد او مجاہیل و ضعیف و وضعاعین و کذبین واقع
 شوند و پنچہ اہل سنت روایت کنند کہ بواسطہ رجال ثقات آہن رسیدہ باشد واجب الرد و الا انکار است

حال آنکه سیب اخبار جمیع علمای ایشان منقول شد که موقوف مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و آحادی منقولات
 اهل سنت بلا شبهه نزد ایشان موقوف اند و نیز آیات حقیقه الدلاله را که هرگز موافق قواعد اصول و غیرت بر مدعا
 ایشان دلالت نمیکند نفس و صریح انکارند و خصوص صریح را که بر مذسب اهل سنت دلالت واضح دارد شایسته
 کنند حال آنکه طریق امتحان بارها علماء ایشان سلوک شده باین وضع که بعضی کافران ذمی را که عرضی هیچ مذسب
 و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم عربی یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما
 ازین کلام چه فهمیدید گویا بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیت نفصیده
 تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حال آنکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد
 ایشان ایم متواتر است تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گویا یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل در حبست
 و هر که دوستی صحابه در دل دارد گوشتی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل در فرخ است چنانچه رضی الدین لغوی از
 جمله شیعه حکم کرده است بهشتی بودن زمینان بر حق نصرانی برین چند بیت گفته است حال آنکه ابوبکر و عمر را بد گفته
 عِدَى دَنِيٍّ لَا اَحَادِلْ ذَكَرْتُمْ بِسُوءٍ وَلَكِنِّي مُحِبٌّ لِيَقَارِبُكُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ فِي عَجَلٍ وَاهِلٍ
 اِذَا ذَكَرْتُ اِيَّكَ فِي اللّٰهِ لَوْ مَعَهُ لَاسْتَمِعْتُ لِقَاءَ اِيَّكَ لَوْ تَمَّ مَا يَالِ التَّصَادُقِ يُحِبُّهُمْ وَاَهْلُ التَّحَمُّلِ مِنْ
 اَعْرَابٍ وَاَعْلَامٍ فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّي كَاخْبَسُ حُبِّكُمْ سَرَى فِي قُلُوبِ الْخَلْقِ حَقُّ الْوَقَائِمِ تَرْجُمُهُ
 قوم ابوبکر و قوم عمر تصدیق نمیکند ذکر ایشان به بدی و لکن من دوست دارم و قوم نبی با شتم را مانع نمیشود
 و محبت علی و اهل او هر گاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال است انصاری را که در
 ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفته ایشان را من گمان میکنم محبت اینجماء فروخته است در دلتان خلق
 تا آنکه بهائمر را و این فضلون یهودی را جمیع علماء این فرقه سنجوی یا دکنند برای دوسه بیت که گفته است
 هَبْنِي مِنَ الْعَيْشَةِ سَمِيحًا وَاعْنِي عَمَّا يَحْتَجُّ اِلَيْكَ سَمِيحًا وَاعْنِي عَمَّا يَحْتَجُّ اِلَيْكَ سَمِيحًا وَاعْنِي عَمَّا يَحْتَجُّ اِلَيْكَ سَمِيحًا
 بَسْتَوِي تَرْجُمُهُ يارب بخش مرا از بهشت آنچه سوال من است و عفو کن از من بحق آل رسول
 و نبوتشان مرا شریقی از دست علی که سر دار اولیاست و زوج فاطمه بتول حال آنکه حب حضرت و اهل بیت
 و صبح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالا جماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است
 حَوْلَهُ لَعَالِي وَهِيَ يَحْمِلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ فَهَوَ مُبِيحٌ فَلَا تُحَرِّانَ لِسُجُودِ اِيَّاهُ لَكَ اَبَدُكَ
 چون محبت پیغمبر و اهل بیت با جان و بهائمر و کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه
 تابع انتخاب اند و موجب محبت و تعظیم و حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
 نزد خود شیعه در عقائد باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه

معاصی و بسبب داشتند باشد نزد ایشان هم در بهشت قلمی است و دوستی صحابه نهایت کار محبت و گناه
 کبیره خواهد بود و اهل بهشت بسبب دوستی آنها چه از محروم از بهشت باشند حالانکه بلا شبهه محبت اهل بیت دارند و چون
 محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در کار اهل بیت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند
 و پس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نماید تعصب چهارم آنکه با محبت علی هیچ محبت ضرر نمی کند
 حالانکه مخصوص قرآنی بخلاف آن ناطق است مَنْ یَعْمَلْ سُوًّا یُحْزَنْ بِهِ مِنْ یَعْمَلْ شَرًّا یُشَقَّکَ بِهِ وَ یُکْرَهُ لَیْسَ
 و اخبار صحیح از حضرات ائمه برخلاف آن شاید کما مر مر آنکه تعصب پنجم آنکه بسبب فطریه بغض صحابه تمام
 است محرمه را است ملعونه نامند و نص قرآنی را که کُتِبَ خِلَافَ اُمِّهِ الْوُجُوهُ یُکْرَهُ است طریح سائده است
 حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر یک این باب بید بسبب از آنجانب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن حدیث
 این است که اُمَّا وَلِمَتِ یَا مَعْشَرَ اَنْ فَضِّلَ اُمَّةٌ فَهَلْ عَلٰی سِرِّ اَکْثَرِ اَکْثَرِ کَفَضْلٍ عَلٰی خَلْقٍ
 و نیز آیت وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنَا کُلَّ اُمَّةٍ دَسْطًا لِّتَعْلَمَ اَنَّا شَهِدْنَا عَمَلِ النَّاسِ را گوش نهند
 تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آن
 حضرت ابراهیم عبادت و نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند
 و در کلام خود شهادت بآیات و الفاظ آن می آورند و تبرئه نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست
 محرف عثمان است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده بجهت این چه مرتبه از بغض و
 عناد است که یکبار سائید تعصب هفتم لعن عمر را ترجیح دهند بزرگوار که و تلاوت قرآن مجید حالانکه در
 هیچ شریعت بگفتن بدان ثواب ندارد چه جامی آنکه از ذکر خدا که با جماع ملل و نخل بافضل اشغال و اعمال
 بهر باشد قوله تعالی وَلَدَ کَرَّمَ اللهُ اَکْبَرُ تعصب هشتم لعن کبریا صحابه و از واج مطهرات رسول
 عبادت عظمی دارند و مثل صلوات خمس عداوت و موافقت بآن فرض بانکارند و ابو جہل و فرعون
 و غیره را که بلا شبهه اعداء خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهی سب نکنند و بدنگویند و در کتب ایشان
 مسطور است که لعن شیخین هر صبح برابر هفتاد و سه است و لعن ابو جہل و فرعون و غیره برابر نیم و آنکس
 حسنه هم نثارند تعصب نهم حضرت رفیقه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازدواج ایشان با عثمان از اولاد
 پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضی از ایشان برانند که دختران حضرت
 خدیجه نیز نبودند تا مشارکت مادی هم با حضرت زهرا حاصل نشود حالانکه صریح خلاص نص قرآنی
 قوله تعالی اَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لَکُمْ وَ اِجْعَلْ وَ یُنَادِیْکَ وَ دَرَجِ الْبَلَاغَةِ مذکور است که حضرت
 امیر و مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمان را گفت قَدْ بَلَغْتَ مِنْ صَحَابَةٍ مَا لَمْ یَنَالْهُ بَعْضُ رِجَالِ

ترجمه هر آینه یا فنی از دامادی آن سرور درجه که سیافند آن دو یعنی شخین و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی
 در تندیب از امام جعفر صادق روایت می کند که گمان یقول فی دعایه اللهم صل علی ذی قیمة و بنت
 نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است تزوج رسول الله
 علیه السلام علیه و سلمه خدیجة و هذ ابن ابی جحش و غیر اینست ستود خولده و بنو قافل که بنو حنیفه
 علیه السلام القاسم و ذی قیمة و ذی نب و ام کلثوم و ذلکه بعد المبعث الطیب و الطاهر
 و قاطعة علیهم السلام و در روایت دیگر آورده اند که بعد المبعث که کاجا علیه السلام
 و کل الطیب و الطاهر و لذ اقبل المبعث استحق و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده
 تقصیب و هم آنکه ابوبکر و عمر و عثمان از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجناب
 و آخر حیات خود را منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی ما کان الله لیکذا المؤمنین علی
 ما اذکونهم لیکر حق یحیی الخبث من الطیب ترجمه نیست خدا تعالی آنچنان که بگذارد مومنین را بر منافق
 و شما همیشه پدید آید تا آنکه جدا سازد و پاک را از پاک ابوبکر را امام زمان فرمود و منافق را با اجماع امام کردن جائز نیست
 و حضرت امیر و پس او و در پس عمر و عثمان همیشه ناز می کرد و با خود و مسلمان و مقداد و عمار همه باین هر سه افتدا
 می نمود و تقصیب یا نزد هم آنکه تمیزی و عدلی یعنی ابوبکر و عمر را و بیت بود که پنهان در خانه های خود داشتند
 و عبادت آن بیان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر مثنی فرمود و
 اراده انکاح دختر خود با او داشت پس در نتیجه و است که ابوبکر شکر بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلا شبهه مومنه بود
 با و صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا برآمد و از تنی کردن و اراده انکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود
 و نیز نزد او دختر خود انکاح فرمود و اگر شکر بود این نکاح چه قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از
 معصوم چگونه است آید قوله تعالی لا تتکلم فی الشکر کلین حق تو منهن تقصیب و و از و هم آنکه گویند
 که آیات و بارده در فضائل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصاً در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه
 همه در شایسته است غیر مفهوم المعنی ذلک ما بین شقی الشوب الشروی ما یداندانی و عتیکه من
 علما علیهم تقصیب نیز و هم آنکه گویند که اهل سنت افراط می کنند در نبض حضرت علی و فیه طاهره
 و زکریا ابن شهر آشوب و همین سبب ایشان را بنو اصعب نامید کنند حالانکه خود ایشان در کتاب خود
 در کتاب اهل سنت خصوصاً از بیته و ابوالشیخ و ولیمی نقل کرده اند قال رسول الله صل الله علیه و سلم لا یمن
 لحک حق الا ان احب الیه من نفسه و یکره من غیره و احب الیه من نفسه و عن ابن عباس
 قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم احب الیه من نفسه و یکره من غیره و احب الیه من نفسه و یکره من غیره

ترجمہ دوست و امید خدایا برای آنکه در پروردگار او کجوتی حبیب الله و اوجبوا اهل بیتی رحمتی
 اهل بیتی که فیض پیدا کند که اهل سنت نبی امیر و ذریه طاهره و ارا از فرائض ایمان می شمارند حضرت
 شیخ فرید الدین احمد بن محمد بن شاپوری معروف بطاهره اشعار عربی میفرماید: فَلَا تَعْدِلْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ
 خَلْقًا فَإِنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ هُمُ أَهْلُ السَّعَادَةِ، فَبَعْضُهُمْ هُمُ الْإِنْسَانُ وَبَعْضُهُمْ مَجْمُوعُهُمْ بِهَادِيَةِ إِيْمَانٍ اشعار را
 شیخ بهار الدین آملی در کنگول خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل می کند که می فرمود من ائمتنا
 پنجگانه که ایمن با اهل بیتی خلقتی و محبت ابوحنیفه و پیر خاش او با اعمش و فقیه قصه
 خطبه بنت ابو جهم را که از حضرت امیر موقوف آمده بود و آنجناب بروی عتاب فرموده بود و روایت میکرد
 مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لکن ترا چه لائق است که این قصه را
 بآب و آب به جنور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن
 شریک و ابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق شده بجهان اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند
 اعمش گفت که من از شما پیش قدم در محبت علی لکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم بهتر
 باز در فرس از مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه از خوش شدند و بجهان هاسی خود مراجعت کردند
 و محبت و تلمذ و اخذ علم و طریق که ابوحنیفه را با امام محمد باقر و با امام محمد جعفر صادق و با زید بن علی بن حسین
 ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابوحنیفه که ثابت نام داشت و هجرتن همراه پدر خود زبارت امیر المومنین
 حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعای برکت اولاد فرموده بموجب دعای ابوحنیفه روح بوجود آمده
 و محبت امام شافعی روح خود با این خاندان و اشعار ایشان در نیاب و در کتب شیعه مسموع و مشهور است
 آنچه از اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می افتد من ذلک یا اهل بیتی رسول الله خاتم
 فرم من کمن الله فی القرآن انزلک یکیفیکو من عظیم الفخر انک من کون یصل علیک و لا صلواتک
 و ندیب شافعی روح من است که در و در نماز فرض میدانند وصیغه آن مشتمله بر ذکر آل میباشد
 و ایضا لا اله الا هم و حق صتی یا عاتب فی حب هذا الفقیه فهل نروجت قاطعه غیروا
 و فی غیبه حل اهل آله ترجمه کجا ملامت کرده شوم و تا که عتاب کرده شوم در محبت
 این جوان یعنی امیر المومنین پس آیا ترویج شده است فاطمه بغیر او و در غیر او آیا آمده است بل ای
 و ایضا قالوا انقضت قلت غلام ما التفتن دینی و لا اعتقادی لیکن کو الیک من فکر
 شایسته و حکیم امام و خیر هادی این کان حب الوصی دضاه فانین ارضی العیسا و ده
 ترجمه گفتند راضی شدی گفتیم هرگز نیست بنقض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بیشک

بهتر امانی را و بهتر هدایت کننده را اگر باشد دوستی علی رفیع پس هر آینه من را فضی تر بندگا کنم
 هـ اَيْضَالَهُ يَا ذَاكَ بِالْقَدَمِ الْغَبَاؤَ طَلَاتَهَا مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ الْحَلَّ الْأَعْطَا وَبِحُمَةِ الْقَدَمِ الَّتِي جَبَلَتْ كَلَامُ
 كُنْتُ الْمُوَيْدَ بِالْمَسْأَلَةِ سَلَّمَ يَنْفَعُ عَلَى مَتْنِ الْحَرَاطِ تَكْرَمًا قَدَمِي وَكُنْ بِمُحْسِنًا ذَا مَكْرَمًا
 وَاجْعَلْهُمَا نَزْهًا فَمَنْ كَانَ لَهُ بِأَمِينِ الْعَذَابِ وَلَا يَخَافُ جَهَنَّمَ
 ترجمه کسی پروردگار من بجهت آن قدمی که در زیر او دانسته از قاب قوسین مقام اعلی را و بجهت آن قدمی
 که گردانیده شد برای او شانه تا نگیرد یافته بر پیغمبر نزد بان ثابت دار بر پشت صراط کبرم خود قدم مرا و
 باین احسان و اکرام کننده و بسا زاین هر دو چیز ذخیره پس هر کر این دو چیز حاصل شد مامون شد
 از عذاب و بنی ترسد از دوزخ و ایضال و اذا ذکر فی فاعیلتا اذ بنیتک و جاد بالک و آیات العلیة یقال
 یجاوِزُ ذَا هِ یا قَوْمُ عَنْهُمْ فَهَلْ آمِنُ حَدِيثُ الرَّاغِبِیَّةِ بِهَذَا إِلَى الْمُحْسِنِ مِنْ اَنْسَابِ
 بَرْدِ اَنَّ الرَّفْعَ خَبْرُ الْقَدْحِ لِحِیَّتِهِ ترجمه و تفکیک ذکر کنند علی را و پسران او را بیاورد روایتها
 بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس اینکلام را فضیایان ست بیزارم من بسوی خدا شجاع
 از مردمان که می دانند رفیع محمد بنی فاطمه را و ایضال و اذا فتنوا قلیک اصابوا به سحرین قل خطا
 یلا کاتب به العلم و التوحید فی جانیب و اوجب اهل بکیت فی جانیب ترجمه اگر بجا روند دل مرابند
 در روی و وسط نوشته شد بغیر نویسنده علم و توحید و سیک جانب و دوستی اهل بیت در یک طرف اینهم
 اشعار و کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی رح موجود است لهذا بر اینقدر اکتفا رفت و امام مالک رح
 نود و یاران خاص حضرت صادق بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده او
 بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشابور داخل شد بر اشتری سوار بود و شفیق بلخی که از عالم صوفیه اهل سنت
 پیش امام میرفت و جلوسای میکرد و جماعه دیگر از صوفیه اهل سنت بجا در سای خود بر امام سایه کرده بودند
 و ما فطابو ذرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
 امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخواست و مردم را برای دیدار مبارکش هجوم آوردند و محدثین اهل سنت عز
 داشتند اگر بیک حدیث بسند آبی خود که سلسله الذریب است اینوقت که مجمع خلق الله است روایت فرماید
 کمال منت خواهی نهاد و امام بسند آبی خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حیثه فمن قالها
 دخل حیثه آمین من العذاب و اینوقت از محدثین اهل سنت و طلبه علم ایشان است
 هزار کس از باب محاربه شده اند از امام احمد بن حنبل هر چون این سند را ذکر میکرد میگفت کوثریة هذا غیر
 محض و لا فان اذین من یحیی لکن هذا کس ابن الاثنین فی الکامل ترجمه اگر خواندند

بر مجنون به شود یا بر مرضی هر آینه تندرست شود و ذکر صاحب القسوس من الامامیه ایضا
 فی تاریخ اکرمین و از سعید بن المسیب روایت مشهورست که کان عینده لعل من قریش
 فاکناه علی بن الحسین فقال له الرجل الکرمی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی یحکم
 مسلما ان یحکم له حق علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم کجمعین
 ترجمه و نزد او یعنی سعید روی سعید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید آن مرد قرشی
 ای ابا عبد الله این کیست گفت آنکس است که روایت هیچ مسلمان را که شناسد او را بن علی ابن حسین ابن علی
 ابن ابی طالب است راضی باد خدا از ایشان و از همه و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی میشوند باین
 پس اینها پیران جمیع طوائف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و تقدیر و احترام و بیجه
 محبت پیران می کنند و بعضی و امانت او را در تدوین طریقت میدانند حالانکه بظرافت باید دید که در اهل سنت
 نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبر بر شریعت فقها را راجع اند
 و کبر بر طریقت اصحاب خانوادهای صوفیه و هر دو فرقه را رجوع بآهل بیت ذوله بر داری از خوان فیض ایشان
 پس فیض اهل بیت را نسبت بآهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اصداست که هیچ حافل آنرا
 باور نمیکند و اینها را نواصب لقب دادند از ان باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریکی گویند بقطع از کلام
 تاریخ معلوم است که اهل سنت که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب نهیانات آن اشتیاده و پیکار
 نموده کثیره که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین به تنگ آمده از مضامین شعور گذشته نوبت بلعن و دعای
 رسانیده شعر او مشهورست لعن الله من کسب حسینا و اخاه من سقچه و اما هم و قدری الله من
 نسیب علیکم السلام و اولاد و جدایم ترجمه لعنت کند خدا هر که بگوید حسین را و اولاد او را از رعایا و حالانکه او سرور است
 و بزند خدا کسی را که بدگوید علی را سعید را و از قریش و جدایم فی الواقع محبت اهل سنت را شیعه نمی توانند دانست مگر بجه
 برای امتحان مذہب نواصب را اختیار کنند باز ببینند که اینها در مقابله چه میکنند بنگر که دست من بگریبان
 چه بکنند بقتل چهارم گویند که اهل سنت قتل علی را فسخ نمیدانند و از قاتل او که ابن ملجم است علیم الغنی بخاری
 و صحیح خود روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کفنی است که نهایت ندارد و اقترانی است مبنی بر فوطا
 و بیجانی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کلیاب بود و نه ایران نسخ او در هر شهر اسلام
 بافته می شود و رجال دی محدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومن را اکبر الکبائر بعدا شرک بانند
 و عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث
 اثنی الاخرین حق آن ملعون و جمیع کتب اهل سنت فرسیت چه مکان که در کتابی از کتب اهل سنت از دست رفته

ما خود باشد چه جامی بخاری روای الطبرانی عن ابی عمر کرم الله وجهه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
استقی للناس ثلاثة عاقبا ناقة تمیذ و ابن آدم الذی قتل أخاه و قاتل علی بن ابی طالب
و این افزایم ابن شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده از نجاشیاس باید کرد که روایات این
صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه به مرتبه دار و تقصیب پانزدهم آنکه از راه
کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را نسبت بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده اند علمای ایشان
سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را نسبت کنند و کافر شوند و گویند که ما کافر قبول است و خوب گفتن سنت
پیغمبر قبول نیست و در نجاشی مثل مشهور است آمد که عادت علی العنقر و قتلک بعلها ترجمه غیرت خورد
زن بر سوط خود و کشت شوهر خود را اما ذوالنورین ذلک و صاحب ابن عباد که از وزیر اے سلاطین و
بود و درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید حب علی بن ابی طالب هذا الذی یکدر علی
الجنة الکائنات تقصیل کزید فقه فلعنه الله هل الشیطان تقصیب شانزدهم
آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سهوازی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قضا شدن نماز در
لیلة القدر پس زبان طعن بر کشانند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر علی در روایت این دو حدیث
خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حال آنکه خود این فرقه در کتب صحیح خود همان احادیث را روایت
کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خیر فی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الظلم
او العصر کعبک ذوالیدین اقصرت الصلوة ام نسبت یا رسول الله صاک رسول الله
صلی الله علیه وسلم من خلقه اصدا ذوالیدین قالوا انکم صلیت کعبک فبی
علی صلی الله علیه وسلم انکم اربا و سجدة للشکوی سجدة تکیتم کسید و سکت ترجمه ازین حدیث
ذوالیدین است بدستی که رسول خدا صلعم نماز کرد و ظهر با عصر دو رکعت پس گفت ذوالیدین آیا او نماز
شد نماز یا فراموش کردی اے رسول خدا پس بر سید رسول خدا صلعم از آن آنکه پس پشت او بودند آنگاه
گفت ذوالیدین گفتند اے دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چهار رکعت و سجده کرد و بر
سجده باز نشد خواند و سلام داد و خیر لیکلة الثمرین و هو انک تخرسک منصرف فی من خیر فی
کل طایفه التبعی ف قد فعلت عیناه فلم یسک خط حق و فجع علیک بحر الشکر ثم یسقط
و علی خضاء الصیم و قال هذا وادی الشیطان ترجمه و این آنست که حضرت شب
فرود آمدند و وقتی که جمیع کردند از خبر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خشنود پس علیه کرد و خواب بر چنان
سید الوشد تا آنکه افتاد بروی گرمی آفتاب باز بیدار شدند و وضو کردند و قضا کردند و نماز صبح گفت این سیدان شیطان

پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست مع هذا اگر ان
 تسک باین آیه دست برداریم قول امیر المومنین را چنان خواهند گفت که در نسخ البلاغه و خطبه آنجناب مذکور است که
 لَقَدْ أَتَى خَلْدُ الْغَالِبِ جُنْدُ الْمُتَعَالِ جِدًّا إِلَى الْإِخْرَاقِ الْخَطِيئَةِ ترجمه ستائش خدا راست که مشهور است
 ستائش او که غالب است لشکر او و بالاتر است شوکت او و تعصب بیشتر گویند اهل سنت بدتر اند از یهود و نصاری
 فخره ابن المعلم و غیره سبحان الله ایمان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهیه و روز آخرت و محبت
 ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاسخه و درود یک بنام این
 بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد و یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر
 و بدگفتن آنها در حق ملائکه خصوصا جبرئیل علیه السلام همه مقبول این طائفه شد آری هر گنده پیری را گنده خویش
 و انحراف ایشان چه بسیار ماناست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفایت پرست را بهتر از صفا
 رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خوشنود شده و در جلدوی این خدمت عمده این شیخ
 و تفصیل بآنها از زانی فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می شناسد الْكَرَّاءُ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا الْحَبِيبَ مِنْ
 الْكِتَابِ يُقَاتِلُونَ بِالْحَبِيبِ وَالطَّافُونَ بِالَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى
 مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَجِيًّا ترجمه آیات منی بسوی کسانی که داده شده اند بهر از کتاب بیان می آرند پرست
 و شیطان و میگویند کافران را اینجا عداوت تر اند از مسلمانان در راه تعصب نوزدهم آنکه گویند غلامان و کشت
 و اسامعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب آمده نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها بدگفته آخر کار همه
 آنها محبت علی و رشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمرند
 و یکس را از میان شان تخفیر نکنند بلکه همه را بتعمیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص و درونخ جاوید باشند
 خداوند که در حق اهل سنت محبت علی چنانچه نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چه اتانیکند و
 تعصب بیشتر بر اخبار صحیح که نزد شیعه بطریق صحیح ثابت است و از راه شامت نجات آن روایات ضمون آنها
 مذموب اهل سنت واقع شده عمل جائز ندارند و واجب الطرح و الاسقاط انکارند زیرا که موفقت با اهل سنت لازم خواهد
 مثل روایات نجاست منی و ندی و نقص و خروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی و غیره تصحیح آن نموده اند
 و روایات غسل و بغد یکسیر که مذکور من المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاء حاجت کبره که با اعتراض
 سنت پیغمبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفة قاعده مقرر کرده که بعضی روایات
 صحیح که در کلینی است یا شیخ او محمد بن نعمان آورده یا شیخ الشیخ او محمد بن بابویه نقل آورده یا خود آن
 شیخ الطائفة روایت کرده و تصحیح آن نموده او هر گاه عامه بدان روایات عمل کردند گیرند آنها را

متحرک اهل باطن ساخت انبی تا کجا از خست الشکر کار اهل سنت سخا می خواهند کرد و هر چند دست و پا میزنند
 آخر بعضی اجزاء کلمه و بعضی الفاظ قرآن خوشتر ک بین الفرقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علمای اهل سنت
 در چون در مسئله و روایت وارد شود باید دید هر چه موافق مذہب اهل سنت باشد بر تقیض آن عمل باید کرد زیرا
 شده است و نه اینست که تعصب است و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهل سنت بخیر تر اند
 از یهود و نصاری اگر ببدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حال آنکه آلودگی بگوشت انسان از نجس نمیدانند شاید
 از دایره انبیاست بلکه فضل بودن انسان نیز خارج کردند آری *الْمَرْءُ يَغْتَسِلُ عَلَى الْقَتِيلَةِ* تعصب است و دوم
 انبیا را بر همه ائمه شریع کردن هر کاری از خوردن آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن بر خاستن برین
 ابوبکر و عمر و عثمان و عمار و غیره گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در تعویذی نوشته بسوزند و در آن بصاحب تی برسد
 شفا یابد یعنی از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد و گویند من نمیکور
 شود که این برکات از وی حاصل شود و الا لانه فرعون و هامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه
 بر طحانی بمقتدا با لعن ابوبکر و عمر و کندی برکت بسیار در آن پیدا شود و در کانی کلینی موجود است که مغرض تر از اینها
 زبان نرود خدا میر است زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقہ است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حال آنکه
 نام زن ابولسب که حقیقی و رضی فرقی آنکه پیش او نازل فرموده هرگز بدندانند و نیز رعایت کنند که حضرت امیر سپاه خراج در
 ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بزمه پیر رحمت است که نام نیک برای او مقرر نماید یعنی
 نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه و نبض و عداوت حضرت امیر زیاده بر آن
 یکس بوده است و رتبه لقب اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخیص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب
 در اصل از صفات میباشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد
 اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد و تعصب است و سوم آنکه لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از علماست
 بلکه از فرائض پنج وقتی شمارند و بعد از صلوات مکتوبات سجای و طیفه و تسبیح همین در و را بهترین او را دانکارند
 سال آنکه حفصه گاهی صدر امری نشده که موجب بدگویی او باشد نزد ایشان نیز و گناه نه از خیر از دختر بودن عم و لا
 تر و از بزرگوارتر و اگر این انتساب بعم موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
 و بر لعن تأیید گرفت و اگر وفات و محبت حضرت امیر و حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا
 و رحن حفصه مانع نمی شود تعصب است و چهارم مقدار شیخ این فرقه گفته است که عمر و
 بن الخطاب زنا کرده است مادر معاویه حال آنکه شریف مرتضی در تشریح الانبیا و الائمة و دیگر
 علمائے امامیه بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا باشد آری طوایف شریعت و ترویج

شماره دین و تقوی و زهد را خیل رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص
عمر را درین باب که وکالت و احتیاط و پرهیز تمام بود و تقصیر نسبت و پنجم آنکه گویند که آن حضرت
طلاق عاقله بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه وگواهد طلاق دهد هر ازواج
حال آنکه خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا به تفویض دیگری چه رسد قوله تعالی
لَا يَحِلُّ لَكَ الْإِنْسَاءُ مِنْ بَعْدِ وَكَأَنَّ تَتَبَدَّلَ يَهْتَ مِنْ أَنْزَ وَاجٍ وَلَوْ أَجَعَكَ حَسَنُهُنَّ
ترجمه حلال نیستند ترا زنان بعد ازین و نه آنکه بدل بگیرد از ایشان ازواج دیگر و اگر چه خوش کند
ترا حسن آنها و این فضیلت ازواج را ازان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و
صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند و حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر
در دنیا و آخرت جدا سازد و مرارت و تلخی طلاق بچنانچه در شرح آیت تخییر و تفصیل در کتب تفاسیر
شیعه نیز ثابت قدمی آنها مذکور و بطورست پیشقدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عاقله بودند و بلاشک
پس ممکن نیست که آنحضرت او را طلاق میداد تا به تفویض در طلاق او بدست دیگری چه رسد و اگر
بالتفویض تفویض طلاق هم واقع میشد باز شیعه را چه فائده زیرا که تا معین حیات آنجناب ایقاع طلاق
روند او و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد و الا و کالک لیکل یبطل بکوت مَوَکِلُ بَاوَجَوَاج
ترجمه زیرا که وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالا جماع در وقتیکه عاقله را باحضرت امیر مقابل و مقاتله
واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدینست که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون
تقصبات این فرقه روز بروز در تجدید و تیراندست هرگز استیجاب و احاطه آن امکان ندارد و لاجرم نیاز به
نمونه اینقدر مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هر سه فصل همین عرض نموده است و احاطه
و استیجاب و الله اعلم بالحق و الصواب فصل ششم در موقوفات شیعه هفتمه اول آنکه گویند کار انبیا و ائمه
ابخافار دین و مذاهب است همیشه این بزرگواران بفقیه گذرانیده اند و مذاهب و دین خود را به کسی
واضح نگفته این نمیاند که پس حاصل از بعثت انبیا و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل ازان
ناشی شده است که هر صاحب غرم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی باشد غرم خود را انضا میکند
و تدبیر خود را بکسی واضح نمیگوید لکن انبیا و ائمه را مثل صاحب عزمان و دنیا طلب و دلخواه فسیلان
و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان مثلست که کسی در محسن کاچی قلبه جوید
أَصْنَاعُ الْعَمْرِ فِي طَلَبِ الْمَحَالِّ اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعثت نبی و نصب
امام نمودن و باز او را با خطا امر کردن بمشابه آنست که شخصی را قاضی شهر نمایند و گویند

صبح طلعت بر اظهر می کند و اکتالی علیه السلام کالوا ائمتایم ائمه الحقیقین دیننا اینها کتب
 من قبله مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و پلاد و بنان دست
 زدن نه صبر بر شفت و در تقیه خود سر اسر موافقت و استخا و دست نه مخالفت و عناد از سبلمات تقیه
 و کتب این فرود آیات ناطقا از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود است از انجمله روایتی که از حضرت
 امیر منقول شد و از انجمله این روایت است که رضی و رنج البلاغه آورده قلنا ایما المؤمنین اتوا الله
 لولا تقیتهم اجدنا و هم طلاع کما ذکرنا ما بالک و لا استوحشت و اریق من
 ضلالتهم التي هددوا الهدى الذي انا علیکم لعل البصیرین من نفسی و یقین من کلمتی
 و انما اریق لبقاء الله و الحسین علیهم المنتظر رابع کما فی فیه البلاغة ترجمه هر آینه من بخدا اگر
 ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان بری نام زمین باشم هیچ پروا نکنم و وحشت نخورم و من با اگر
 ایشان که در آن نیستند و هر چه که من بران بستم با خبر ام از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود
 و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امید دارم پس کسی که از جنگ اعدا تن تنها با وجود کثرت آنها
 بحدی که روی زمین را پوشش ندهد و وحشت و استغیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و
 امید و رعایات و کرامات او باشد و در هر دو صورت موت و حیات از وسه تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه
 نمیشود و الا خوف و خوف و در مرتبه دار و اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد و
 و جدا اول آنکه موت ایشان با اختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سایر آیه
 بران اجماع دارند و دوم آنکه ائمه را علم ماکلف و ماکلف کونی حاصل میباشد پس اهل خود را و کیفیت و وقت خود
 خود را بتفصیل و تخصیص سید الشهدا پیش از آنوقت چنانچه از زبان خود بترسند و خوف مشقت و اینها سه بدنی
 و بدگونی و هتک حرمت و این چیز را تحمل کردن و گوارا ساختن کاریکان است همیشه تحمل بلا و امتثال اوامر الهی
 نموده اند و با دشمنان جبار و فرعونیان روزگار مقابل نموده اگر ازین امر عین کنند و تحمل مشقت و عبادت
 و مجاهده بخود گوارا دارند از زیکان نباتند چه بای اما حکایت پس تقیه هیچ وجه ایشان را را نبود و نیز اگر تقیه
 بی وجود حضرت امیر چرا و بیت ابوبکر شش ماه توقف میکرد و چنانچه فرمود شیعه است که صبح اظهار ملال و ناخوشی
 و اول و بلکه چراجیت نیز فرمود و امیت سوم دومی العیاضی عن ذکر کة بن کعب بن عوف عن ابي ذر یونس
 حرم قال کما جلی و مسهم علی العقیبه کما دخل المسجد فصلى فبأ علی فوجاء و قد سئل فقال یلک
 فصلی علی غیر وجه فقال امری بکم فی الخطاب فاحذ بیده فانتمی به البکیر فتم قال لکم انما یقولون هذا عندک
 و ذکره و یقولون علی فقال لکم انما یقولون شریجه گفت و منکر در می و مسح کرد بر سوز خود پس داخل شد و گفت

و نماز نهار و پس آمد علی پس بخشش کرد و گردن آفرود و گفت وای ترانما میکنی بجهنم پس گفت آفرود و مرا عمر بن خطاب
 پس می گرفت دست او پس سانسید او را بسوی عمر باز گفت به بین چه قتل میکنی این شخص را تو و بلند کرد او را خود را
 پس گفت عمر من امر کرده ام و را با این طور پس در اینجا نقیمه گجارت که گردن این صلی را بخش کردن عمر را بجز و توبیخ نیست کرد
 روایت چهارم راوندی که مقتدر ای شیه و شایع منج البلاغه است در کتاب خراج ابرار از سلمان فارسی روایت نموده
 ان علیا یلغه عن عمر انه ذکر شیعه فاستقبله فی بعض حرقات یساری المذنبه و فی یس
 علی کفوسه فقال یا عمر یلغ عنک ذکر شیعه فقال اریه علی صلواتک فقال علی یا ابا
 الحسنه انکم رمی یا القوس علی الا زمین و اذ اهی ثعبان کالبعیر فاعرفاه و قد اقبل نحو عمر
 لیسلوه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعد هذا فی شیء و جعل یتخیر الیکم فکتبت
 بیده الی الثعبان فعاذت القوس کما کانت فمضی عمر الی بکیم فقال سلمان فلما کانت
 فی السیل دعانی علی فقال صر لی عمر فانه حمل الیکم من کعبه للشرقی مال و قد حرم الیکم
 فقال له یقول لک علی اخرج ما حمل الیک من الشرقی ففرقه علی من هولهم و کتبهم
 فالتفت کال سلمان فمضت الیکم و اذیت الرسله فقال الحنفی عن امر صا حیک موت
 این علیهم فقلت فقل یخفی علیهم مثل هذا فقال یا سلمان اقبل منی ما اقول لک
 ما علیک الا سحر و رقی استیضرت یدک و الصلوات ان تفارقه بخصیر من جملة ما قلت لیس
 کما قلت لکن کتور من اسرار النبوة ما قد اذیت منه و عنده اکثر من هذا قال اخرج
 الله فقل السمعه و الطلعه لا امر لک فخرجت الی علی فقال لحدک و عجم جری ینک کما فقلت
 انک اعلم منی فکلکم بکل ما جری ینکنا فقال ان دعب الثعبان فی قلبه الا ان یموت
 ترجمه بدستی که علی را خبر رسید از طرف عمر که او ذکر میکند تابان علی را پس پیش آمد علی او را و بعضی از راه باغهای
 مدینه و در دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیده است مرا که تو ذکر میکنی تابان مرا پس گفت عمر رحم کن بر من
 خود گرفتم علی تو باین درجه رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس همانوقت او از دای شد برابر شتر کشا و
 و مان خود را متوجه شده بسوی عمر تا فرود بر او را پس گفت عمر بر این خبری ای ابا حسن باز نخواهم کرد بعد از این هیچ
 و شرم کرد زانیدن بسوی او پس علی زد دست بسوی او و او پس باز گمان بشنید چنانکه بود پس رفت عمر بسوی خانه خود و
 سلمان پس چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی را پس رفت بر و بسوی عمر بدستی آمده است بسوی او از طرف شرقی مالی
 و آورده دارد که بند کند او را پس گویا که میگویی که علی بر دوان آنچه آورده شد بسوی تو از شرق پس نقیم کن باز اگر کسی
 حق ایشان است و بند مدار و گریه نصیحت کنم ترا گفت سلمان روان شدیم بسوی عمر و او اگر دم پیغام گفت خبره را

انقصه صاحب خود از کجا خبر این مال یافت پس گفت چگونه پوشیده اند بروی مثل این خبر پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه
گویم ترافقت علی مکر سحر من یقینی دارم تو و صلاحت آنست که از وی جدا شوی و باشی از جمله ما مردم گفته چنین نیست که
گفتی لیکن او میراث یافته است از اصرار نبوت آنچه تو دیدی از دست او و نزو او زیاده ازین است گفت عمر باز رو بسوی
او پس بگو شنیدم و قبول کردم حکم ترا پس باز گفتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت در میان شما
گفتم تو بهتر میدانی از من پس گفت هر چه رفته بود در میان ما پس گفت هر آینه دشت از دنا و دول او است و تنگ
بمیر و درین روایت هم کردن تقییه بازده اند و پنج او را برکنده پس صحیح معلوم شد که سکوت حضرت امیر پس بگوید
در خلافت چنین واقع شد مثل قصه مذکور کج حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنا بر استصواب و تمسک این ائمه
بود و الا قدرت الهی که با وجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر مشکلات شرعی سکوت و دایمت میکرد
فاسق میشد بلکه در مقدمه کج و ختر حضرت زهر اگر با انبیه اقامت از مردان میفرمود چه قیامت که لازم نمی آمد
و باین دراهنات و تهاونات از لیاقت اقامت بر اهل بعیده دوری افتاد و معاذا الله من ذلک چنانچه اگر
یکند و بار مشکوک امید بدو با علم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قمری نمود که سخت ترین این ذوق ظلمه که ضلالت
پاس کنند شت این عمر بن الخطاب اینقدر عروب شد تا بدو گیران چه رسد پس تحریم متعه و تزویج سنت و تزیینت
خمس و غنائم و تولیت عمال و دیگر همت خلافت را می بیند و الا بیگرددش چشم پریم و حاجت فوج و لشکر
و احوال و انصار با صلوات است یک کمان به تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه مطهر است که سکوت او در
عمر بن خطاب و موافقت او در بدین خلافت با ایشان سبب ظاهر نبایان بود که مقهور و ذلیل و بجا خدا بود و طاعت
مقابل آن زمان داشت همه مملو و دایست لا یغنیایم و الحمد لله ترجمه پر و اگر ده نمیشود با و و شکر خدا
و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزی می که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می افتد
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بردن آنها که با آنها
یک عجز و طرقت الحین ضحیت میشدند و نیز در کتب شریعه قابل سنت با اتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت
با خلفای ثلاثه و دیگر صحابه و رسایل و بسیار از فروع فقهیه مخالفت نموده و منکره یا فرموده و بیکس و بدین مناسبت
اینرا مطعون نگردیده چنانچه اینها دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شده و در بعضی
که قدرت اظهار وجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا با مر خدا یا بشما بغیر او و اگر شق اول است پس معلوم
میشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کامیفرمودن و آنچه مخالفت انکار یا شد نیز فرمودن شان چه قاد و مضایقت
مثل آنکه کلامی را بزرگی مرست کانه بیانند و گویند که دست باین خاندن سالی و مرست کن و اگر شق ثانی است محض
بهجت اندازی مردم پس دلیل خبر حضرات الله و کماله و فی مبنی آنهاست و این امور سلب لیاقت است میکنند

و بر بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کماندار و زید و بالغین از کوفه یکطرف
 بر سر شورش و تنوعشان در طرف شام بابت اسامی بن زید بر سر بغا و جمع قبایل عرب گرد و نواح مدینه
 بارتد و گرفتار غیر از سکان که مدینه یا روم و احوال او نبودند و با وصف این همه هرگز در امر سازامور شریع
 در است نکر دو با و از بلند گفت لَوْ مَتَّعُونِ عَقَاكَ اَنَا يَوْمَ دُوْنِهَا اِلَّا كَسُوْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ
 كَسَلْتُمْ لَقَدْ اَتَيْتُكُمْ عَلَيْكُمْ ترجمه اگر منع کند مرا یک پای بند شتر که او انی کردند بسوی رسول خدا صلوات
 جنگ کنم بر ایشان بر ادای آن پس حضرت ایتر که شبح الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آن ترسیده
 بطایان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را رو داد و سُبْحَانَكَ هَذَا جَعَلْتَهُ عَظِيمًا سَتَرُوا وَرْدِیْنَ
 محمدی روایت داشت خلل شیر نردان باز نش گونی که او وصی بحق ستم بهشت می مال و آنچه گفته که متابعت حضرت
 امیر اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مدینه
 و قتیله عثمان بودند که سجان و دل جو پای مطاعن صحابه و خوایان شکست بزرگی ایشان بوده اند و در عراق عجم
 و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلاثه و افواج ایشان زخمهای تمکین در جگر داشتند
 و دیگر اعراب اجلات که برای واقعه طلبی و فتنه جوی وطن و بدگونی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
 و تغییر احکام را بکمال آرز و خوایان علی الخصوص مثل مسئله متعه که شنیدن آن عربان را لغو و دیگران را اعلام
 روی دهد و تقصیر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم مجنون لبوب کبیر و زرعونی صنیه دارد و در حق پیران و
 مثل مسئله مسح رطلین که گویا اسقاط نیمه وضو است و در حق ضعیفان کبر السن و محنت کثان مشقوق الرطلین
 و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت و بیجهانان
 بلکه اکثر عربان نیز خیل شاق بود چنانچه طوسی شاعر مشهور گفته است نَهَادُ الْعِصَامَ نَهَادُ الشَّقَاةِ
 وَ لَيْكِلُ الْقَوَادِمِ لَيْكِلُ الْبَلَاءِ بِتَمَازِ حَيٍّ تَحِلُّ لَكَ الطَّيِّبَاتُ وَ بَعْضُ التَّمَازِ حَيٍّ عَائِلٌ شَقَاةٍ
 حَرَّانَ كَانَ لَا بَدَّ مِنْ مَكْرَمِهِ فَكَانَتْ مِنْ الظُّنُومِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
 ترجمه روزه روز پنجشنبه است و شب تراویح شب آفت بارش و تا حال شود تراویح با سه پانزده و بعضی او پنج
 بیماری با عین شفاست و اگر پنج چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا ابقا این سال
 خود را از اسباب عمره جلب قلوب و استمال نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جربان بردن شمشاد
 سابقه تنفرو و حشت مردم متوقع بودند در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه
 انصار بوده اند و آنها همیشه مجمل و شعیبه علی بوده اند بر عم شعیبه و چنانچه فضل و عدل شیخین را
 دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده و پس تحریف و تغییر شیخین سنت

پيغمبر را کما يبغي ميدانستند و بچشم کل جديدي کز ديدن کما وضع کند شين و در نظر ايشان حجت قدم و نيز
 سقوط پيدا کرده اين مسائل نادر و خيالي و چسب و خاطر نشين آنها ميشد پس خون نماز الا از محمد بن ابی
 و یک دو کس از امثال او دور آخر که او هم در مصر گشته شده بود اين خون نيز بکلی زائل گشته و از معاويه و عمر بن
 اگر خوف باشد هيچ خوف نفي و مقاتله بود آنها درين تقويه و اخلاص چه کم کردند که در صورت اظهار حق و ترويج
 شريعت اصليه بران مزيد ميگردند و معذرا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حيات آنجناب هم اکثر
 متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عكرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام
 و صفوان بن امیه بن خلف جسر بن مطعم بن عدا و خالد بن الوليد که امير الامر اشراف بران آنحضرت بودند و
 همه فرزندان کدام کافران معاند بودند ليکگاه در امور شريعيه مدانست نفرمود و علی نه القياس جميع انبياء
 و وارثان انبياء را با همين قسم مردم کار می افته اگر بلا حظه عداوت اسلاف آنها در تبليغ احکام شريعت مدانست
 روادارند باز شرع از کجا می شد و دين حق از ناحی چه قسم تمیز شود و نيز متابعان حضرت امير در قبول قول و
 تعظيم آنجناب و جان و داون در رفاقت آنجناب در ابتداء امر و بچ دقيقه فرونگذاشتند چنانچه تواريخ و قانع
 جنگ جمل و صفين و نهروان موجود است کسی که برای کسی جان بازمی گذار و می قبول حکم شرعی چر احوال باقیست
 اينقدر خود جمع عليه به اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدين نخست و در وقت خود خير البريه است
 چنانچه مذهب اهل سنت است و نيز ايشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدين محکم سنت پيغمبر صلی الله
 عليه وسلم دارد پس ترس ازین گروه که چنين اعتقاد داشته باشند و چه ندانست روايت پنجم
 انك رَدَى الْكَلْبُ عَنْ مَعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ ابْنِ عُبَيْدٍ اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
 أَنْزَلَ عَلَيَّ نَبِيَّهُ كِتَابًا فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ هَذِهِ وَمِثْلُكَ إِلَى النَّجْبَاءِ فَقَالَ وَمِمَّنَ النَّجْبَاءِ
 يَا جَبْرِئِيلُ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَكَذَلِكَ وَكَانَ عَلَى الْكِتَابِ خَوَاتِيمُهُمْ مِنْ ذَهَبٍ
 فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَلِيٍّ قَائِمًا أَنْ يَفْخَ خَاتِمًا مِنْهُ فَيَعْمَلُ بِمَا فِيهِ
 ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ فَقَالَ خَاتِمًا فَعَمِلَ بِمَا فِيهِ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ فَقَالَ
 خَاتِمًا فَوَجَدَ فِيهِ أَنْ أَخْرَجَ يَقُومُ إِلَى الشَّهَادَةِ فَلَا شَيْءَ دَعَا كُلُّهُمْ أَكْثَرَهُمْ وَأَشْرَفَهُمْ
 إِلَيْهِ فَفَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ خَاتِمًا فَوَجَدَ فِيهِ أَنْ أُطْرُقَ
 وَأَصْمُتَ وَالرَّحْمَ مِنْزِلَكَ وَأَعْبَدَ رَبَّكَ خَوَاتِيمُكَ لِلْيَعْلَوِيِّ فَفَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهُ
 إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ فَقَالَ خَاتِمًا فَوَجَدَ فِيهِ حَدِيثَ النَّاسِ وَأَفْتَاهُمْ
 وَأَشْرَفَهُمْ أَهْلَ بَيْتِكَ وَصَلَّى فِي أَبَاءِ لَكَ الصَّالِحِينَ كَمَا تَخَافُ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ فَاشْفَا

لَا سَبِيلَ لِي حَتَّىٰ تَكُونَ لِي مَعَهُ دَقَّةً إِلَىٰ جَعْفَرِ الصَّادِقِ فَقَالَ خَاتَمًا قَوْلًا خَيْرَ حَقٍّ الْكَانِي
 وَأَقْبَحِهِمْ وَلَا تَخَافَنَّ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَأَنْتُمْ عُلُومُ أَهْلِ بَيْتِكَ وَصَلَّىٰ فِي آيَاتِهِ الصَّلَاةَ
 خَاتَمًا فِي حِزْبٍ زَوَامَايَ فَفَعَلَ شَيْئًا دَقَّةً إِلَىٰ الْإِنْبِيَاءِ مُوسَىٰ وَهَلْكَدَا إِلَىٰ خَتَامِ الْمُؤَيَّدِي
 دَرَكَاةٍ مِنْ طَرَفِي خَرَجْتِي مَعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ أَيْضًا عَنِّي أَيْتَ عَبْدِ اللَّهِ
 وَفِيهِ فِي الْخَاتَمِ الْخَامِسِ وَكُلُّ الْحَقِّ فِي الْأَمْنِ وَالْخَوْفِ وَلَا تَخَفَنَّ إِلَّا اللَّهَ
 ترجمہ بر سبیکہ خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی پنج پاپس گفت کہ بتند
 پنج پاپی جبریل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و دلبود بران کتاب مہر با از زریں حوالہ کرد او را و اصول
 خدا صلعم بسوی علی تو حکم کرد او را کہ بشکند یک مہر از وی و عمل کند با پنجہ و رویت باز او حوالہ کرد بسوسے
 حسین پس شکست از وی یک مہر و عمل کرد با پنجہ و رو می بود باز او حوالہ کرد بسوی حسین پس شکست یک مہر
 پس یافت در وی اینکہ بیرون شو با قوسے بسوی شہادت پس میسر نشود شہادت ایشان را مگر ہم سہا تو
 و غیرہ کن جان خود را بر ای خدا پس همچنان کرد باز حوالہ کرد آن کتاب را بسوی علی پس حسین پس شکست
 یک مہر پس یافت در وی کہ کردن نہ و خاموش شود لازم خانہ خود باش و عبادت کن پروردگار خود
 تا برسد تو بموت پس همچنان کرد باز حوالہ کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مہر پس گفت
 در وی کہ حدیث کن مردم را و فتویٰ دہ و رواج کن علوم اہل بیت خود را و تصدیق کن و پدران صالحین
 خود را و ہر آئینہ خوف مکن از بیج کس سوامی خدا زیرا کہ قدرت نباشد کہے را بر تو پس باز او حوالہ کرد بسوسے
 امام جعفر صادق پس شکست یک مہر پس یافت در وی کہ حدیث گو مردم را و فتویٰ دہ ایشان را و ترس
 از بیج کس سوامی خدا و رواج دہ علوم اہل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا کہ تو در پناہ
 و امان هستی پس همچنان کرد باز او حوالہ کرد بسوی پسر خود امام موسیٰ و همچنان میسر و تا قائم شدن مدتی
 و روایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق دوران روایت در مہر پنجہ انبست
 و بگو کلیم حق و رامن و در خوف و ترس از غیر خدا و این روایت فائدہ ہائے عمدہ دارد و اول آنکہ حضرات
 ائمہ ہر چه میکردند بموجب فرمودہ خدا میکردند و ہر ہمہ ایشان مامور بودند باموری کہ بعمل آوردند و تصرف
 در زمین و دخل کردن در امور مملکت بیکس ازین بزرگان نفع نمودہ بودند و الا سنے تلاش اینکار میکردند
 و واقع ہم می شد و دوم آنکہ حضرت امیر در عمد خلافت خلفائے ثلاثہ مامور بودند بکوت و عدم منازعت و تقیاب
 و تسلیم با خلفای ثلاثہ از حضور پروردگار و فیہ الذل حاسوم آنکہ بعضی ائمہ را مثل حضرت باقر حضرت
 صادق علیہما السلام با بیج کس نقیہ جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان کہ نزد اہلسنت

تواتر و شهرت مروی است هر قول بر صدق و اظهار است و آنچه امام ابو حنیفه و امام مالک و غیره
از عوامی اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آنوقتند همه بفرموده خدا بود و آنحضرت و آنچه شیعه در اقوال اهل
ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعہ مروی است تصرف میکنند و عمل بر تفسیر نمایند صریح مخالف
و صیت است روایت ششم که *كُذِيَ سَلِيمٌ عَنْ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ فِي حَتَابِهِ مِنْ اِخْتِجَاجَاتِ*
اَلْاَشْعَثِ اَبِي قَيْسٍ فِي خَيْرِ كُلِّ اَنْ اَمْلِكُ الْمُوْثِقِينَ كَالْمَا قُضِيَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ فَصَالَ النَّاسُ اِلَى اَبِي بَكْرٍ فَبَايَعُوْهُ مَحَلَّتْ فَاطْمَئَنَّا وَ اَخَذْتُ بِبَيْتِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ
وَاَمَّا لِيْ اَلْحَدَّ امِنْ اَهْلِ بَكْرٍ وَ اَهْلِ السَّابِقَةِ مِنَ الْمُنَاجِرِ يَنْتَوِيْ اَلْاَنْصَارُ اِلَى مَا سَدَّ لَهُمُ اللهُ
حَقِّيْ وَ دَعَا لَهُمْ اِلَى اَنْصَرِيْ قَالَمَ يَسْتَحِبُّ لِيْ مِنْ جَمِيْعِ النَّاسِ اِلَّا اَلْبَعِيَّ وَ هُوَ
اَلَّذِيْ يَزُوْ سُلْمَانَ وَ اَبُو ذَرٍّ وَ لَفْظُهُ ترجمه اینکه امیر المومنین گفت و تنگد فوات یافت رسول
خدا صلعم و غبت کردند مردم بسوی ابی بکر و بیعت کردند او را بر آنحضرت فاطمه را و گرفت دست حسن و حسین را
و نگذاشت کسی را از اهل بدر و اهل سوابق از مهاجر و انصار مگر قسم خدا و اوم ایشان را بر ای حق خود خواندم
بسوی خود و پس قبول نکرد و سخن من از تمام مردم مگر چار کس را بر سر و سلمان و ابو ذر و مقداد و این روایت
حال است مرا تمبر آنکه تفسیر بران امام سخن واجب نبود اگر تفسیر واجب بود حضرت زهرا را سوار کردن
و سنان را و بدر گردانیدن ماصلی نداشت و اظهار این امر با کسانی که بیعت با ابوبکر کرده بودند خلیفه
مضر بود روایت هفتم سلیم ابن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن علی
اَلَّذِيْ يَرْوِي عَنْ سَلِيْمٍ سَمِعْتُ اَبَا بَكْرٍ يَخْتَلِعُ عَلَيَّ فَنَقَضَ اِحْيَا بَايَعَهُ النَّاسُ وَ لَمْ يَبْاِيَعْهُ
عَلِيٌّ وَ قَالَ لَهُ اَطْلُقْ اِلَى عَلِيٍّ فَقُلْ لِيْ اَحْيَا خَلِيفَةَ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ
فَاَنْطَلَقَ فَبَلَّغَهُ فَقَالَ لَهُ مَا اَسْرَعُ مَا كَذَبْتُمْ عَلَيَّ رَسُوْلَ اللهِ وَ اَلْتَدُوْهُ ثُمَّ وَ اَلْتَدُوْهُ
مَا اسْتَفْخَفَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَنِّيْ تَرْجُمَةً اِنْكُ اَبُو بَكْرٍ فَرَسْتَا وَ قَفَدَ رَسُوْلِيْ
عَلَيَّ چون بیعت کردند با وی مردم و بیعت نکرد علی و گفت قنفذ را بر بسوی علی و بگو او را اجابت کن خلیفه
رسول خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علی او را چه شتاب دروغ گفتید شما بر رسول خدا صلعم و بر تن
تسم بخدا اطمینان کرد رسول خدا صلعم غیر از این روایت نیز نقل صریح است بر بطلمان تفسیر و این روایت هفتم
نیز روایت ابان است در کتاب سلیم *اَنْكُ مَا لَمْ يَحْبِبْ عَلِيٌّ غَضِبَ عَلَيَّ وَ اَخْبَرْتُ بِالنَّارِ بِابِ دَارِ عَلِيٍّ*
وَ اَخْرَقَ الْبَابَ وَ دَفَعَهُ فَاَسْتَقْبَلْتُهُ فَاَطْمَئَنَّا وَ صَاحَتْ يَا اَبَتَا وَ يَا رَسُوْلَ اللهِ فَرَفَعَهُ عَمْسُ
الشَّيْفِ وَ هُوَ فِي عَمْدِهِ كَوْنِيْ يَحْبِبُهَا وَ دَفَعَ السَّوْطَ فَضْرَبَ بِهِ وَ تَرَاهَا فَصَاحَتْ يَا اَبَتَا

فَلَمَّا عَلِيَ بِمَا لَا يَنْبَغُ لَهُمْ وَكَرِهُوا وَجَّهًا فَهَبُوا وَكَرِهْتُمْ تَرْجِمَهُ بَدْرُ سِتِّي كَهَرَاة قَبُولُ نَكْرُوعِي
 غَضَبِي نَفْسِي عَمْرُو سَوْرَانِي بِأَتَشِي وَرَوَاةُ خَانَةِ عَلِيٍّ وَبِسُوْخِ أَنْ وَرَوَاةُ بِنْدِ الْخَلْقِ بِسِيشِ أَمَّا وَفَا طَمْرُ
 وَفَرِيَا وَبَرَاوَرِ مَا أَبْشَاهُ وَيَا رَسُولَ خَدَائِسِ بَرَدَا شَتِّ عَمْرُ شَمِيرِ وَرَغْلَا فِشِ بِسِ حِشِي بِسِ كَرْدُ بُوِي بِحِي شَكْمِ أَوْرُو
 وَبَرَدَا شَتِّ تَا زِيَا نِ بِسِ بَرُو بَانِ تَا زِيَا نِ بِرَا هِنِ أَوْرَا بِسِ فَرِيَا وَبَرَاوَرِ دِيَا أَبْشَاهُ بِسِ كَرَفَتِ عَلِيٍّ كَرُونِ عَمْرُ
 وَجَبْنَا بِهَدَاوَرِ وَبِشِشِ كَرْدُ مِشِي وَكَرُونِ أَوْدِرِي نِ رَوَايَتِ هَمِ صَرِيحِ لَطْلَانِ نَقِيْدَا سِتِ زِيَا كَا اَكْرُ نَقِيْدَا وَجَبِ
 سِ بُوَاوِي نِ هِنَا كَا بِرَا شَدْنِ حَمِي نِ زَا شَتِّ وَرَاوِلِ وَهَلِ بِاَلِ سِتِي اَجَابَتِ بِدَعَايِ حَرِ لِفَانِ كَرُو رَوَايَتِ نَحْمِ
 نِزُوَا نِ كِتَابِ سِتِ كِهْ قَالَ عَمْرُ لِعَلِيٍّ يَا نِعْمَ اَبَا كَبْرٍ قَالَ اِنْ لَمْ اَفْعَلْ ذَلِكَ قَالَ اِذَا قَالَ اللَّهُ يُضْرِبُ
 عُنُقُكَ قَالَ كَذَبْتَ وَاللَّهِ يَا نِعْمَ ضَعَاكُ لَا تَقْدِرُ عَلَيَّ ذَلِكَ اَنْتَ الْاَكْبَرُ وَاصْغَفُ مِنْ ذَلَالَتِكَ
 تَرْجِمَهُ كَفَتِ عَمْرُ مَرَعِي رَا بِيَتِ كُنِ الْوَكْبَرُ اَكْفَتِ عَلِيٍّ اَكْرُ نَكْمِ اِنْ كَا كَفَتِ عَمْرُ اَنَا كَا هَزَاوَهْ شُوْدُ كَرُونِ تُو كَفَتِ
 عَمْرُ رَفَعِ كَفَتِي بِخَدَايِ بِسِ ضَمَاكُ قَدْرَتِ نَدَارِي بِرِي نِ كَالِ لِيْمِ قَرِ وَضَعِيْفِ تَرِي لَزِي نِ بِوَاوِي نِ رَوَايَتِ مَادَهْ
 نَقِيْدَا رَا زَاوِلِ بِرِي نِ كِهْ حَضْرَتِ اَمِيْرُ شَامِ هَمِ دَاوُ كَمَذِيْبِ هَمِ فَرَمُوْدُ وَهُوَ كِهْ نَقِيْمِ فَرَمُوْدُ عَمْرُ رَا ضَعْفِ خَلْقِ لَقْنَدَا
 خَالَا نَكِهْ وَنَحْجِ الْبَلَاغَةِ اَصْحِ الْكُتُبِ شَيْعِهْ سِتِ مَرُو سِتِ كِهْ حَضْرَتِ اَمِيْرُ هَمِي نِ شَنِيدِ كِهْ لُكْرِيَا نِ اَنَا خُنْجَا بِهَلِ شَامِ
 بِرِ سِيْ كُوِي نِ سِنِغِ فَرَمُوْدُ كَفَتِ كِهْ اِنْ اَكْرُ هَا كُمْ اَنْ تَكُوْ كُوَا سَبْشَا بِسِتِ تَرْجِمِي نِ مَكْرُوْدَهْ دَاوَمِ وَرَحِي شَامِ
 كِهْ بِاَشِيْدِ بِرُ كُوَاوَمِ نِي سِتِ كِهْ اِنْجَا كِهْ اَمِ ضرورتِ دَرِشِشِ اَمْدِ كِهْ زِيَا نِ پَاكِ خُوْرَا بِاِي نِ دِشَامِ غَلِيْلَهْ اَلُوْدَهْ فَرَمُوْدُ
 رَوَايَتِ وَهَمِ اَنَكِهْ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ سَنَانٍ اَنْ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ قَالَ لِعَمْرِ بْنِ اَلْخَطَّابِ يَا مَعْرُوْدُ
 اِنْ اَرَاكَ فِي الدُّنْيَا قَبِيْلَكَ بِهَرَا حِلَةٍ مِنْ عِبْدِ بَنِي اُمِّ مَعْمَرٍ تَحْكُمُ عَلَيْكَ جَوْرًا فَيَقْتُلُكَ
 بِحِلٍّ يَذَلِكُ الْجَنَانُ نَزَعَهُ مِنْكَ تَرْجِمَهُ بَدْرُ سِتِّي كِهْ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ كَفَتِ مَرَعْمَرِ
 اِيْنِ اَخْطَابِ رَايِ مَرُو سِي نِ مِ بِنِيْمِ تَرَاوَرِ دِيَا كَشْتِهْ بَرِ نَحْمِ اَنْ غَلَامِ اِيْنِ اَمِ عَمِيْرُ كِهْ نِيْتِ مِغِيْرَهْ سِتِ كِهْ عَمِ
 نَوَايِ كَرُو بَرُوِي نِ بَا حَقِ بِسِ خَوَا كَشْتِ تَرَاوَا خَلِ خَوَا هَرِ شَدَا بِاِي نِ سَبَبِ دِشْتِ بِرِ خَلَا فِ اَرْ رُوِي تُو وَاوِي نِ كَلَامِ
 شَشُوْتِ اَلْيَا مِ بِفَا رَخِ لَكِهْ بِمَرَا سِلِ دُوْرَا نَقِيْدَا سِتِ رَوَايَتِ يَا زُوْدِ هَمِ نِيْرِ مُحَمَّدِ بِنِ سَنَانِ رَوَايَتِ بِكُنِ
 اَنْ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ قَالَ لِعَمْرِ اِنْ لَكَ وَصَا حِيْكَ الَّذِي قُمْتُ مَقَامَهُ هَتَكَا وَصَلَبَا
 عَمْرُ حِيَاوِي نِ حِيَاوَرِ سُوْلِ اَللّٰهُ صَلَّيْ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَتَقْلِبَانِ عَلَيَّ دَوْحَةً يَا سِتِرَ قَتُوْدَتِ
 فَيَقْتُلُنِيْ يَذَلِكُ مَنْ وَكَا حَمَا نَعْمُ تُوِيْ بِاَلْتَارَا لِيْ اَصِيْرُ شَدَا بِرَا هَمِيْرُ وَكَانِيْ هَمِ جِيْسِ
 وَكَانِيْ اَلْوَكَلُ كِيْ صِيْدِيْ فَيَقْلِبَانِ فَيَقْتُلُنِيْ قَاوِي وَتُصِيْرَانِيْ رَمَا كِهْ تَا كِيْ رِيْحِ كَشْتِهْ
 تَشْفِيْكَ فِي الْيَوْمِ نَسْفَا تَرْجِمَهُ بِرِ سِيْ كِهْ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ كَفَتِ مَرَعْمَرِ رَا بِرِ اَمِيْرَهْ تَرَاوَا صَا بِرِ كَرْدَا مَرَعْمَرِ

در مقام اولی آبر و گردن و برادر کشیدن است برآورده شود از همسانگی رسول خدا صلعم پس برآورده شود
 بر تبه و دست خشک پس برگ خواهد آورد پس مثنون شوند بمیدان این کسانی که دوست دارند باز آورده شود
 تشنگی افروخته شده بود برای بابایم و بیاید بر چرخ و آبیال و هر بنی و صدیقی پس در آورده شود در آن
 پس سوخته شود و خاکستر شود باز باید باری و پر آگنده کند شمار و آب پر آگنده کردنی و اینجا هم این نقیصه است
 اندست و او هر چند روایات بطلان نقیصه در کتب شیعه بیش از حد شمارست اما درین رساله اثنا عشریه نیز گاه
 اثنا عشریه درین دو آیه روایت الکفارفت و بیج عاقل بعد از شنیدن این روایات تردید دارد که چون عمر را که
 از جمله معاندان حضرت امیر کبری علیه السلام است و ضرب المثل است در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد
 و دیگران که نسبت با وجبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خطیجیواس میشده باشند و دست و پا کم کرده
 پس نصرت نفرمودن در ملک و گذاشتن امور بطور خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل و تیره و دانسته
 از حضرت امیر بوقوع آمدن بنا بر ناچاری و نقیصه اگر چه سر این در گذشت که سر اسر موجب فساد دین و ایا علی علیه السلام
 شده و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله و آن گردید و در آن قاصره نیست و الله اعلم بها شهادت و کیا
 و صیغیایم و نیز وقوع نقیصه از آنکه با وصف آنکه موت ایشان با اختیار ایشان است و علم ما کانی ما لسیکوت ایشان
 حاصل است بحدیکه ظلمه و فجریه غصب نبات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت
 از ابتدای کار بوجه که اصلا صحیح تعجب و شقت نمیشد بلکه بانداختن کمائی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام
 میرسد دلیل صحیح برین و بزولی و بی عزتی و نا حاطی میشود و حاشا لهم عن ذلک ثم حاشا لهم معاذ الله
 که هیچ مسلمانی را این خیال باطل سخا طنگد زو که صحیح کفرست و اینهمه مخدرات و قبایح ناشی از اصل شاست نزد
 نقیصه است و در صورت وجوب نقیصه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصود و از غضب امام فوت میشود و او
 اظهار امامت نمیشود و باز حفظ شریعت نمیشود و حق از باطل تمیز نمیشود و اگر او ابتدای اظهار امامت
 نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند و نقیصه پیش گیرد و بایشان در هر چیز در سازد و صریح
 ازین حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد عام طمعی بود
 منصب عظمی برای خود او عانموده بود و چون دید که پیش نمی رود از آن دست بردار شد و این معنی
 بوجه صریح و شنیع است غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر می آید همین حالت ثابت
 می گردد و اگر در نقیصه هیچ قبا حته نباشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختران و خواهران و شکست
 ولی مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافیست و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب بر دختر
 امیر شرفا و در میان آن معصومه و عمر بن الخطاب از میان حائل شد محض افترا و سرقه است

از قصه حضرت ساربه زوجه حضرت ابراهیم که او را جبار می‌نصب کرده بود و حضرت ابراهیم بنیاد ثانی مشغول شد
و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره می‌نمود مصروع میشد و ریختن او با طلع و التواتر ثابست است که
نزدیکین عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ سیله کذاب
شهادت داده بود و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین نبی عدی واقع شده بود
شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود و از دست کسی در آن حصص عین شهید شد و مادر مطهره او نیز همان
بزمین درگذشته بود و جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبداللہ بن عمر نماز جنازه خوانده
و دفن کردند و بعد از این خبر با وقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او
و در قیام او خود بلا شبهه ثابت است و در مقصوب ماندن بضعة رسول بدست فاجره یا کافره چه قسم تصور تو آنکه
زوجه حضرت ابراهیم را در یک لحظه نبودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند و ریختن او وقوع زیاد از آن بود و آنچه
از حضرت صادق در عزرائین نقل روایت کنند که هُوَ اَوَّلُ مَنْ خَرَجَ عَصِيْبَتُهُ لَمَوْيَ مَوْنَانِ اِزْ سَمَاعِ اَيْنِ كَلِمَةٍ
بر بدن می‌خیزد و حیث ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر نسبت بآنکه اطهار
که بهترین خاندان پیغمبر اند می‌نمایند و معذرت کذب این روایت دروغ روایات صحیح در کتب امامیه موجود است
که آنما و پاس عداوت عمر بر طاق نیان گذاشته اند سُبُلُ الْاَوْصَاءِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَنِ ابْنِ
جَعْفَرٍ لَوْ كَانَتْ رَاكَا اَهْلًا لَوْ مَاصِلَانِ يَرْوَجُهُمَا رَاكَا وَ كَانَتْ اَشْرَفَ سَلَاةٍ اَعْلَى كَيْتِ
جَعْلُهُ هَا سَوَّلَ اللهُ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ اَخَوَاهَا الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ
سَيِّدِ اشْبَابِ الْحِجَّةِ وَ اَبُو هَا عَجَلِي ذُو الشَّرَفِ وَ الْمُنْقَبَلِ فِي الْاَوَّلِ سَكَمِ اَمَامَانِ
بَنِي هَاشِمٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَجْدُ شَرِّ الْعَدُوِّ بَنِي هَاشِمٍ اَمَّا كَلْتُمْ بِي كَفْتِ اَكْرَهَ اَنْتَ كَ وَ دِي
عمر الاق با بر گزین و بزرگوارم ام کلثوم را با و و حل آنکه بودم کلثوم بزرگترین زمان عالم جدا و رسول خدا صلعم
و برادران اوسن دشمن سروران جوانان اهل بیت و پدر او علی صاحب شرف و بندگی و اسلام و مادر او
فاطمه بنت محمد صلعم و جده او خدیجه بنت خویلد و اینقدر نمی‌فهمند که هرگاه حضرت امیر بابت بدگفتن شیعه خود با عمر
آنقدر دشمنی کرده باشند و او را با ثقیان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت نصب دختر رسد و مقدمه
بناموس انجام عرق غیر ترش نخندد و اصلاً تعرض تمایز می‌کند که اَهْلُ الْاَوْصَاءِ عَطِيَّةٌ وَ تَوْجِهٌ فَاحِشٌ زِيَا
نسبت بآن قسم عابد مطهره اگر چه مجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است که آنکه حضرت عن تعالی علیه
اَعْلَى بِنْدِ اللهِ لِيَنْتَهِي عَنْ اَهْلِ الْاَوْصَاءِ يَكْفُرُ كَيْفَ اَيْنِ گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت
عمر و بغض و عناد اولاد این فاحش را تا مدت ها در جاسن آن پاک بفرست بر بندند و آنکه اطهار حضرت امیر را

حسین بن ابی تمیم بن عزی و بی ناموسی تمام سازند. حاشا و بحال که جناب آن پاکان باین اقوال خجسته و این جور
 تا ملک بجایست خوری این جل نشان شوش شود لکن اینقدر از سر بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندگه کرد و درین
 فرق دیده و شنیده نشد شیطان هر چند با آدم بنض و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت بخدا اتمی و در
 نه بسته و او را بنفایس و مجبوری و بیچارگی متم ساخته قاعده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بسایه تقدیر
 و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعیه باید دید که با دین
 خوف و طمس اظهار کفر را جاز بشمارند بلکه واجب می نمایند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابل دین پاس
 ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکه خوارج و درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از جمله آنکه اگر شخصی نماز بخواند
 و غاصبی و وزومی بیاید که مال خطیر او را بر داوران خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلامی که صجایی رسول بود
 و جلوه اسپ خود را در نمازگاه سپیداشت تا رم نگیرد و نگریند و ب وطن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و
 اهل سنت است درین باب تجریر آید که در اکثر کتب اهل سنت متفق این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقی
 و اصل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تَحْلِلُ الْيَهُودُ الْمُؤْمِنِينَ الْكَافِرِينَ الْأُولَاءُ مِنْ دُونِ
 الْمُؤْمِنِينَ مَنْ يَقْتُلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ بِاللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تُقَاتِلُوا مِنْهُمْ نَقَاتَةً تَرْجِمُهُ تَجْمِ
 مسلمانان کافران را دوست سواي مسلمانان و هر که کند این کار نیست از طرف خدا و هیچ شمار نگردد آنکه
 بنیاده گیرند از دست ایشان بنیاه گرفتن و قتل و غارت و کشتن الحکوة و قلبه مطهرات بلکه همان را
 عکس کرده اند و آنچه در ترجمه مگر که خبر کرده شد و دل او قائم است بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محاملت
 نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عداوت و دشمنی است اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
 چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه تیز و
 قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه و شرح آنست که هرگاه مومن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذاهب خود تیراند
 کرد بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و ده آن مکان را ترک کرده بجای بروی که قدرت بر اظهار
 دین و مذاهب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جاز نیست که طریقه تنویر را مخفی داشته متمسک بعذر تمضعات شود و
 بقصص طعیه قرآن قوله تَحْلِلُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ الْيَهُودَ وَابْنِي فَاعْبُدْ يَوْمَئِذٍ فِي عِبَادَتِ كُنْتُمْ
 وَفَعَلَهُ تَعَالَى إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا كَذِبًا تَحْلِلُ يَا عِيسَى ابْنِي فَاعْبُدْ يَوْمَئِذٍ فِي عِبَادَتِ كُنْتُمْ
 كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ مِنْ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ فَاسِيعَةً فَقَالُوا جَاءَ قَوْمًا قَالُوا
 حَادِلُهُمْ جَهْلُهُمْ وَتَسْلُوتُ مَعِينُهُمْ تَرْجِمُهُ هَآئِنَ كَسَانِي كَرْبُضٍ رُوحِي كُنْتُمْ أَشْيَانِ رَاغِبِينَ تَكُنْ وَغَالِي
 ظلم کرده اند بر نفس خود و فرشتگان گویند و چه کار بود دید گویند و دیگر منصف افتاده و در زمین فرشتگان گویند

آیا نبود زمین خدا و استقامت که هجرت کنید در وی بس این گروه مسکن ایشان و فوج بست و بدبار گشت است آری
 اگر عذر واقعی دارد و ترک هجرت مثل نسا و صبیان و عیال و اعرجان و مقعدان و مجوسان و اسیران و
 امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخوین کند و ظن غالب
 با یقین آن تخوین پیدا کنند خواه این قتل بحسب قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را بقدر ضرورت
 موافقت بآنند و درست است و سعی در حیل و خروج واجب و اگر فوات منفعت یا حقوق مشقتی که تحمل آن میتوان
 کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مملک او را مطمئن باشد موافقت با آنها جائز نیست و در صورت جواز هم
 موافقت رخصت است و اظهار مذنب خود و غیرت گوشت جان هم بشود و در اینجا ساهلت شیعه را و افراط آنها
 را نظر باید کرد که پادشاهی و سال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
 دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف میخوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح
 عتاب بر ترک هجرت میفرماید که *ادْعُهُمْ إِلَىٰ دِينِ اللَّهِ فَهَؤُلَاءِ سَوَاءٌ مِّنْ حَيْثُ دُعِيتُمْ إِلَىٰ دِينِ اللَّهِ فَهَؤُلَاءِ سَوَاءٌ مِّنْ حَيْثُ دُعِيتُمْ إِلَىٰ دِينِ اللَّهِ فَهَؤُلَاءِ سَوَاءٌ مِّنْ حَيْثُ دُعِيتُمْ إِلَىٰ دِينِ اللَّهِ*
 و لیکسی *هَذَا يَأْكُلُ قُلُوبَهُمْ* که تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان
 موجود است که *مَنْ صَلَّى خَلَفَ سُنِّيَ فَكَأَنَّمَا حَلَلَ يَتَنَبَّهَ بِمِثْلِهَا* یعنی بر چه تبه سفاکت است که نماز خود را فاسد کرد
 برای آتش و بلا و و متوقع ثواب بر آن نماز زیاد بر ثواب نمازهای دیگر مانند آن اینجا معلوم میشود که در حقیقت
 همین فرق بنایت است اعتقاد اند در مذنب خود و بوی از قلوب و غیرت دین ندارند بلکه تعصب ایشان بدگویی
 و ظن و تشنیع صحابه که امر صرف میشود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت
 این جهان بهر آن مراتب نزد ایشان عزیزتر و مهم تر است از منافع عظیم دین و نعمت قیمت آخرت *أُولَٰئِكَ كَفَرُوا
 بِالْدِينِ أَشَدَّ وَ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا يَأْكُلُهَا قَلِيلًا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابَ وَ كَلَّا هُمْ يُصْرَفُونَ*
 و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
 و اخلاص و نفاق بهین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و قوت منافع و ترک لذت و تحمل مشقتها
 و در بنهاد و اصل بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مسلمت
 وقت ادعای خیر برای خود میکند اگر برای احترام از این امور تقیه لازم کرد و صدق او از کذب چه قسم
 متمیز گردد و هر چند علم الهی محیط به کمونات ضمائر و مخزونات صدور و قلوب است و او تعالی را احتیاج
 با امتحان نیست لکن در تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان ناست و خصوصاً درین باره خود صریح است
لِيُكَلِّمَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً وَ لِيُنْذِرَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً وَ لِيُعَذِّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً وَ لِيُعَذِّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً وَ لِيُعَذِّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً وَ لِيُعَذِّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً
وَ لِيُعَذِّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً وَ لِيُعَذِّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً وَ لِيُعَذِّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً وَ لِيُعَذِّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا كَلِمَةً

مَعْتَدًا مَنَاسِكَالْوَاقِعَاتِ وَالتَّحْقِيقَاتِ لِيَكُنْ مَعَهُ الْغَايَةُ لِيَكُنْ مَعَهُ الْغَايَةُ
 اما قسم ثانی پس علماء را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن در آن صورت طائفه گویند که واجب است دلیل
 و کما لعلوا باید بگویم اَلَا تَتَذَكَّرُكَ وَبَدِيلِ نَهْيِ اِذَا ضَاعَ مَالٌ وَجَمْعِهِ گویند که واجب نیست زیرا که هجرت
 از آن مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد دولت نقصانی بدین ضعیف نمایند
 زیرا که دشمن غالب او که مومن است باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت
 خوف هلاک جان خود یا اقرار بحدود یا تنگ حرم با فرط درینجا هم هجرت واجب است اما عبادت و قرب نیست
 که ثوابی بر آن ترتب باشد این وجوب محض برای صحت دنیای این کس است و تحقیق این است که هر دو واجب عبادت
 نمیشود و اجابت بسیار اندک ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از نفرا
 یقینیه یا مطمونه و در حالت صحت از تناول موموم و غیر ذلک این هجرت هم از همین عالم است و آن هجرت
 نیست که اَلَا تَتَذَكَّرُكَ اَلَا تَتَذَكَّرُكَ باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئله تقیه معلوم شد باز
 بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زمان خلفاء ثلثه هرگز تقیه نکرده و قسرت بر اطهار و
 مرضی خود داشت و از هیچکس خائف نبودند در امر دین و نه در امر دنیا اما در دین پس از آنجست که هجرت نفوذ
 و اگر خائف میبود هجرت بر او واجب میشد بدلیل آیه اِنَّ الَّذِي تَوَقَّعْتُمُ الْمَلَايِكَةَ تَوَقَّعْتُمُ النَّفْسَ اَلَا
 احزنها اما در دنیا پس از آنجست که او را با هیچکس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و دست
 گونی نیرواقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او می نمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبه او معامله میفرمود چنانچه
 کتب تواریخ نواهند و مذہب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین اینها آنجناب را در زمان خلافت خودش
 نیز تقیه واجب نمیکند چه جای زمان خلفای ثلثه درینجا از حضرت قاضی نور الله شومتری طرفه ضربه البعیری
 صادر شده که میفرمایند عدم مقاتله حضرت امیر هم چون عدم مقاتله حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
 قبل از هجرت و همچو عدم مقاتله اکثر انبیاست درینجا خدا م قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم روداده
 اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر است قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر نباشد
 بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حال آنکه حضرت امیر هرگز داعیه هجرت نفرموده چنانچه بالا جماع ثابت است
 و حال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله و الله رسول این حرف را سر سری نباید گفت همراه ابو جہل و اسیر
 بن خلف معاذ الله عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت و ذبح و غیره که الله شریک ایشان
 یا مع و ثنای ایشان را و طیفه وورد می ساخت یا با آنها همکاسه و هم نواله میگشت یا در احکام ایشان
 اشباع میکرد یا همیشه با هم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بودند و کوشش و مجادله ایشان را بر ملا

سیکفت و مردوم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صعو بتیامی کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان الضار
 بهم رسانید و از دعوت زبلی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود و ریخا ترقی بود و در مراتب اظهار نه لزوم شپوه
 ثقیه و استوار و علی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید که چون جاد و سیفی و سنانی بران انبیاء واجب بود
 بلکه این کار با مرد و ملوک زمانه که در اطاعت انبیاء میبودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع جال نمیشد
 و چون پیغمبر مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر
 مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد و بلا شبهه کافر گردد و گاهی میشود که
 بعد از ظهور یغی و کفر و جوب جهاد از خلیفه پیغمبر باساقط گردد و پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق
 قیاس کردن از ان باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود و استقبال
 کعبه و حال او هم همچو حال انبیاء سابق بلکه همچو حال پیغمبر بود قبل از نزول آیه استقبال کعبه و علی هذا القیاس
 در جمیع احکام شرعی و این کس را نیز جمیع غفلت از اهل بیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه میچاود
 اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نزول آیه جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال می نمود
 حضرت امیر را کدام انتظار بود حال آنکه در قرآن منزل جهاد و قتال بران اقامت واجب شده چه جاسه
 اولو الامر که قائم مقام پیغمبر است و غرض از نصب او محض اقامت جهاد و علاء دین و حق مظلوم را از
 ظالم داندین است اینست بیوده سرائی عالمان و محققان این فرقه تابعوام اینها چه رسد حال انبیاء
 کلمات اهل سنت در باب ثقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواضع ثابت است که چون حضرت امام حسین را
 رضی الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگویی و برای دے بیعت نمائی متعرض حال تو نمیشویم
 هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله
 تعالی عنه یزید پلید را بر باطل میدانست و الیق امامت ندید هرگز اختیار ثقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود
 تا اینکه بالشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر ثقیه واجب میبود و زیاده از پنج
 اعدائی باشد که برای کشتن هتاد کس سی هزار کس محاصره نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن همچو جنگی
 هلاک میگردند معلوم کردیم که حضرت امام متقدم جواز ثقیه نبود چپای و جوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواضع
 حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و
 ذمی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره
 و تدبیر محامات شریک و خیل مانند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذمی النورین از مردم بیعت گرفت و
 با معاویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجو قلت اصحاب چنانچه قاضی لوز الله در مجالس المومنین گفته که از

قریش بکنج نفر همراه مرتضی بودند و سینه در قبیله همراه معاویه بودند و از آنجناب رافق میسر شد و شمر
 ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین ثقیفه
 و یحیی کی نبود و الا در اینجا هم ثقیفه میفرمود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است
 از مناقب اخشب نقل میکنند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطبهم عمر بن الخطاب فقال
 لَوْ صَوَّرْتُكُمْ عَمَّا تَعْرِفُونَ إِلَى مَا تَنْكَسُونَ مَا كُنْتُ صَاحِبَ عَيْنٍ قَالَ فَسَكُّوا قَالَ قَالَ
 ذَلِكَ ثَلَاثًا مَقَامَ عَلِيٍّ فَقَالَ إِذَا كُنَّا نَسْتَعِيبُكَ وَإِنْ تَبَيْتَ قَبْلَكَ قَالَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ
 إِذَا الْقُرْبُ الَّذِي هُوَ عَيْنُكَ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي هَذِهِ الْكَلِمَةِ مَنْ إِذَا الْقُرْبُ جَعَلَ أَقَامَنَا
 ترجمه خطبه گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شمار از ان راه که میدانید سومی را بی که
 نمیدانید شما را چه خواهید کرد ای گفت پس همه ساکت شدند و ای گفت بگفت عمر این حروف سه بار پس
 بتعالی و گفت انگاه طلب تو بکنیم از تو پس اگر تو بکنی قبول داریم تر گفت عمر و اگر نگویم گفت انگاه بزرگوار
 که در سه و دهم تست پس گفت عمر شکر خدا یک پید کرد درین است کسانی که اگر کج رویم باز است کند پس
 ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علی بر جاده امر معروف و نهی از منکر و علوم مرتبه او و عظم
 مدانیت او و محرمات شرح شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد ثقیفه و جبهه ندارد و نیز قاضی نور الله
 و زکریا احوال حضرت عباس نوشته که او یکی از آنهاست که بر اعراف خواهند بود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بنبره پدر من است و در فضائل صدها زیاده از ان نوشته اند
 مختصر توان نوشت بعد از ان گفته که بنا گرفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثوم
 نمود حضرت مرتضی اول بار اماند و در بار دوم ساکت و زید بعد از ان حضرت عباس خود متولی امر نکاح شده
 ام کلثوم را حضرت عمر تزویج کرده داد حضرت مرتضی از راه ثقیفه منع نتوانست کرد و لهذا سکوت اختیار فرمود و بر غل
 پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضائل و حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالمان
 نموده باشد نفوه و و هم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حال آنکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است جناب
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ابو بکر و عمر را همراه خود جاسما مقرون ساخته و در خبر و بهای ایمان که از
 کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد و بر ایمان
 سایر امتیان و نیز نص حضرت امیر که در پنج البلاغه در حق حضرت ابو بکر موجود است بر کمال ایمان و گواه آن
 و نیز تسمیه او بعد از حضرت امام محمد باقر بود و دیگر آنکه قطع این نفوه بنیانده نفوه سوم آنکه شیخین از مهاجر
 ثقیفه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراغبه از غزوه تبوک خواسته بودند که در انسانی را از

بعل ایتمایا قتل بقتل رسانند عمار بن یاسر و خلیفه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و فری
 نمودند و این مفعول صریح مخالف بداهت و توازن است اگر ابو بکر و عمر را این داعیه میبود در خانه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم که دختران هر دو کتخ بودند بوجه حسن میتوانستند سرانجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان
 با آن جناب در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چه حاجت
 که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنهایی آنجناب صلی الله علیه و سلم
 دوم رفاقت او در عرش روز بدر با جماع ثابت است و این هر دو وقت لائق انضمامی این داعیه بود با بطل
 هر که در کتب سیر نظر کند و محبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه و سلم کمال الثنیت و الفت و شفقت
 و جایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر
 شناسد بل افات فائده و نیز در تفاسیر شیعه موجود است که این آیه در حق اصحاب العقبه نزول یافته
 یُخْفَلُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةً الْكُفْرُ وَكَفَرُوا بِمَا عَدُوا لَهُمْ وَهَؤُلَاءِ الْكُفْرَانُ لَوْ تَرَاهُمْ
 قسم بخورند سخی که نگفته اند و هر آینه گفته اند کلمه کفر و کافر شدند بعد مسلمانان خود و اراده کردند چیزی که نیاقتند
 و درین آیه صریح مذکور است که حال اصحاب العقبه از و شوق بیرون نیست یا توبه نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند
 یا اصرار کنند و در انصورت در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچکس معین و ناصرا اینها نباشد و شیخین با جماع
 شیعیان این نفاق توبه نکرده اند پس بیاید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشد و فقدان ناصرو
 معین رسد و او را حال آنکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعموان و انصار ایشان چیزیست که نتوان پوشید
 پس اگر شیخین در اصحاب العقبه باشند لازم آید کذب و کلام الهی و خلف در وعده او تعالی الخ یا یقولون
 الظالمون غلوا کعبیدن ترجمه برتر است از آنچه میگویند ظالمان بر تری بزرگ مفعول چهارم
 آنکه محض وجود امام را نطف می انکارند و گویند که حقتعالی حق لطفت بفضی امام داد نموده و طاهر نموده
 به قضا کردن و غلبه دادن او اصلا و لطفت ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب
 نیز این را باور نمی دارند اگر بایشان بگویم که برای شما معطلی مقرر کرده ایم که نه او شما را ببیند و شما او را ندان
 آواز شما را بشنود و نه شما آواز او را بپوشید و نه شما را بشنود و نه شما را بشنود و نه شما را بشنود و نه شما را بشنود
 باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اخراص و این و مستحق نمره است و گویند که آنجناب
 را بشتر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعراء ایشان معطل اول را
 نظم نموده و گفته یَحِلُّ ثَمَّ الْأَخْرَاصُ وَالْأَبْصَارُ وَتَكَلُّبُ الْعَمَلِ بِالْعَمَلِ وَتَكَلُّبُ الْعَمَلِ بِالْعَمَلِ
 ترجمه برتر نیست از اعراض و جلسه فزمان مبرزگ ترست باز آنکه تشبیه باشد او را بعناصر اربعه

و شاعر دیگر بنی ثانی را نظم نموده و گفته اهل النعمی یحیی و اعن و صفی حیدر و العاشقون یحیی
 حبیب تاهوا انک ادعیه لیثی اقا عقل و متعی و اخشی الله فی قونی هو الله ترجمه اهل
 عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرشته اند اگر سحر اظم او را بشر پس عقل می کند
 هر دو ترجمه از خدا در گفتن خود که او خداست و این قریب است بذهیب غلا و کفر و زندقه صرف است
 بهنوعه ششم آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستاده بود گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است
 سه او همراه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و هر که این را انکار کند کافر میشود و کذب است این طایفه و غیره و نیز
 گویند که لا علی که خلیف الا نبیاء و اولاء ابی المعلک و ابی محمد بن الحنفیه و نیز گویند که در جمیع
 فوق و در جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بحسب علی و شیعیان او متدین بودند و از
 میگردند که در شیعه علی مشهور شوند حق اذ اهیتم علیک الصلوة والسلام ذکر بطلان و نیز گویند که حق علی
 بر خدا ثابت است و انیمه بهوات صریح مخالف جمیع شرائع است و کذب نصوح قرآنی و بیج کفر و زندقه است
 بهنوعه هفتم آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر غیر محتمل کنند سجده اوانی عقلا
 از انضام می نمایند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه از همین باب است براس نمونه مثالی چند بیان کنیم مثلاً گویند
 که مراد از صراط مستقیم درین آیه که اهتدنا الصراط المستقیم حب علی است و مراد از الذین انعمت علیهم
 علی و اولاد او و این هر دو تفسیر کذب یکدیگر است و هرگز ربط ندارد با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از ذین
 الثامین من یقولون انما الله کس انداز عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ذینک هر جا که در قرآن آمده حضرت علی است
 حجه در آیه و انما الله ربکم و انتم لیکم رایحون و لند حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند خلیفه
 در باب کاید گذشت و غریب می آید و نیز گویند که کان الکافر و علی ذیه کلویث الحی فی اخذ الحیلا ذیه
 ترجمه هست کافر بر پروردگار خود دلیری کننده یعنی در گرفتن خلافت حالانکه مراد از کافر اینجا با قطع عا بعد
 صنم است بدلیل ما قبل که و یعیذون من دون الله مالا یضرهم و لا ینفعهم و کان الس
 و نیز گویند که معنی انک اشکرت لعل طوب عملک اشکرت فی الحیلا فتم مع علی عنک ترجمه
 اگر تشکر کنی البتة ضائع شود عمل تو تشریک کنی در خلافت با علی دیگر ریه را انقدر نه فهمیده اند که اول
 این آیت و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلك میروا فی حق است انبیا و دیگر را تشریک و رقلا
 غیر علی را با علی چه امکان داشت که از ان تنی واقع می شد و اگر نمی شده بود دیگر ان را چه اخلیفه
 کردند و اگر حال حضرت پیغمبر را فقط بسوی جمیع انبیا و مع فرموده بودند این منادی دادن را چه
 حاصل و نیز سیاق آیه بیل الله فاعبدوا و کنن من البشاش کیریت ترجمه پس عبادت کنون

از فکر کنندگان سابق آن قُلْ أَفَغَيْرِ اللَّهِ كُفَرُوا بِذُنُوبِهِمْ أَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْخَلْقُ كُلُّهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَسْتَأْذِنُ لِمَنْ يَدْعُ إِلَى تَفْهِيمِهِ إِنَّكَ كُنْتَ تَخَافُ أَنْ يُفْسِدَ الْفِتْنَةُ الْإِسْلَامَ وَيَسْأَلُواكَ خُتُبًا مِّنَ الشَّجَرِ إِنَّهُمْ يُفْسِدُونَ الْعِلْمَ وَيَسْلُبُونَ أَرْبَابَ الْأَمْثَلِ وَأَنْ يَكُونَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ مَا لَا تَعْلَمُونَ إِنَّكُمْ بِأَعْيُنِنَا إِنَّمَا يَفْهَمُ الْإِسْلَامَ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقْبَلُوا لِلَّهِ أَطَاعًا أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

هشام احوال از حضرت صادق بطریق متعده نقل نموده اند حال آنکه خدا می فرماید وَلَذِكْرِ اللَّهِ أَكْثَرُ
و حال هشام احوال معلوم است که بار بار حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب اورا مفرمی و کذاب فرموده
لَكَاكُمُ هَلِكُ مَكْرَهُ مَهْفُوهٌ يَأْزِدُهُمْ أَتَمُّهُ أَنْكَرُ كَوْنُهُ مِنْ تَعَالَى كَرَامِ كَانِينَ رَافِعُ مَوْدُهُ كَتَا سَ رُوزَا قَتْلُ عَمْرِ قَلَمُ رَا
از جمیع خلایق بر و اندر هیچ گناه بر کسی ننویسد که عاقل علی بن مظاہر الواسطی عَنْ أَكْثَلِ بْنِ الْحَقِّ الْقَطِی
عَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا أَحْكَاكَ عَنْ دِيَّهِ عَسْرٌ وَ حَبْلٌ
و این روایت میرج افتر و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است و مذهب متواتر است باینکه اگر روزی
لغیرم که شخه در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده و درین سه روز بت پرستی و با خواهر و مادر خود زنا
کرد و نسب علی را بطریق وظیفه آغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لواطت و قتل و جمیع کبائر را ارتکاب نمود و در
آخر روز سوم مرد باید که بغیر حساب بر پشت در آید و بطلان آنکه لا یحکم علی الجنین اهل الدین و ما یحکم
مَهْفُوهٌ وَ زَادَهُمْ أَتَمُّهُ أَنْكَرُ التَّكْنِي وَ الْعَدْوَى كَانَ لِقَمًا صَمَّانٍ بَعِيدَانِ هُمَا مِنْ حُدُوتِ اللَّهِ
ابو بکر و عمر بود این هر دو را دوت که عبادت می کردند آنها را سوای خدا ابان ابن عیاش و غیره از سلیم
ابن قیس ملکی این روایت کرده اند و این تمت را بر سلمان فارسی بسته و در فضل تعصبات ضحیت
این مَهْفُوهٌ گذشت مَهْفُوهٌ سیر و هم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود و حال
حدید با در کلام امیر المومنین و ائمه آنجناب را این خطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر را آنجناب
رسول صلی الله علیه و سلم در نکاح آورده و حضرت امیر دختر خود را آنجناب داده اگر چنین می بود هم
کذب و کلام معصوم لازم می آمد و هم مصابرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من
نولک و بر نفی نسب حضرت عمر امیر را جمیع ست چنانچه علماء ایشان در کتب الساب نوشته اند می دانم
أَيْدِ الَّذِينَ كَتَبُوا صَاحِبِ بَحْرٍ كَلَسَا فِي نَقْلِ الْأَجْمَاعِ عَلَى ذَلِكَ حَسْبُنَا شَيْكُمُ الْعَدْوَى فَلْتَقَطَانِي
مَهْفُوهٌ چهارم آنکه گویند هر سال موسم حج در منا ابو بکر و عمر را فرشته تا از قبور تروتازه بر می کردند
و در محل رمی حمار بر و بار می کشند که عاقل ابوالخضر عَنْ أَبِيهِ عَنْ خَلِيفَةَ صَنِ الْبَاءِ قَوْلَا مِنْ مَهْفُوهٍ
از قبیل نهیلن مجانبین و افترامی عظیم بر حضرات ائمه زیرا که دارا بنجر آخرت است نه دنیا و مین و ما یحکم
بِرَّكُمْ إِلَهُكُمْ يَبْعَثُونَ و معناه خلافت حس زیرا که شش لک کس از حاجیان در آن مکان جمع میباشند
بیکس نمی بیند و نقل نمیکند کسی را و آنجناب را کشیده باشند و اگر گویند که نمودن سجایان منظم نیست
پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را فرشته تا از قبور بر آرند و در بناار منا بیاورند اگر نه
منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و باز اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را

نفعیت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی بنید ازین تعذیب چه حاصل و بر آوردن
 و آوردن محض عیب و لغو افتاد و حق تعالی شمره است از فعل عیب چنانچه در عقائد شیعه مقرر است
 هفوه پانزدهم آنکه حضرت عمر ابو بکر را ازین جبت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان
 ندهد بر سر آمدن آن حضرت و بطلان این هفوه از ان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد
 چه ضرور بود که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در غیر زمانه که با بخانه آورفته مشوره بر آمدن از و پسید
 و زاد و راحله از وی گرفت و سفر طعام و حاضری از خانه دے و بدست دختر وے تیار کنانید بازعام
 بن قنبره حیاء ابو بکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بد و سپرد و عبد الله سپر کلان ابو بکر را
 بطریق جاسوسی و هر کاری گذاشت که ریش بر تدبیر و مشوره که در باب طلب و تلاش
 اجتناب نمایند شب شب بان حضرت در غار میرسانیده باشد و حق تعالی چراغی و اندوه او را در باب
 آنحضرت و تسلیه آنحضرت و ارباب آثار معرفت غاصه هجرت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول فیما حین
 لا تحزن ان الله مکنتا و عرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابو بکر و رفاقت او درین سفر فضیلت
 مشهور می خواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع زنند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقع را از چپ و
 راست و فوق و تحت تکذیب تو آنکه از هر طرف تکذیب این سخن ایشان بر سر خیزد و آبرو و ایشان بر
 خاک مذلت میریزد و یرید الله ان یطی الحق و یطی الباطل و لو کون الهم مود و لهذا ملا عبد الله
 مشدی صاحب اظهار الحق بعد از سه و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفت
 که نفس الامر این است که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پذیرد
 بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف
 حضرت رسالت پناهی میبود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز صحبت او داشته باشند
 انهم کلامه یلوظم و قاضی نور الله شومری و مجالس المومنین نیز مستی این صحبت تصریح نموده و انهم کلامه
 قال المفسر النیسابوری ثم انما لا یکن ان رضی عن علی علی فیه طاعه و فضیله الا ان مکرر
 اعظم ان الحاضر اعلی من الغایه لان علیا ما حول الخیلة الا لیکلة و احولة و ابوبکر مکتفی الخار
 ایاماً و انما اختار علیاً للقوم علی فیه شکی که کان صغیراً لم یظهر منه دعواً بالدلیل و التجو و لا
 دعواً بالسیفه السنان بخلاف ابن بکر فانه دعاهم جماعه الى الدین و قد ذب عن
 الرسول صلی الله علیه و سلم و بالنفس و المال و کان غلب الکفار علی ابن بکر امشدين
 عنهم علی ممل و لهذا لم یقصدوا جلیلاً یهوی الهم لیاخر فوالان المصطفی حق انهمی

ترجمه باز ما انکار نمیکنیم که خوابیدن علی بر رتبه آن سر و طاعت است و فضیلت است مگر اینکه رفاقت
ابن ابی بکر بزرگتر است زیرا که حاضر را در جبهه اعلاست از غائب زیرا که علی بزرگوار است و بزرگوار است ابو بکر
ماند و غار چند روز و جزین نیست برگزیده آن سر و علی را تا خواب کند بر بستر او از بهر آنکه او بود و در سال
طی هر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و نه جهاد و پیششیر و نیزه بر خلاف ابی بکر پس بدرستی که
دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم سبحان و مال و بود و غضب کفار
بر ابی بکر سخت تر از غضب ایشان بر علی و ازین جهت قصد نکردند علی را بزدن و ایندادن هرگاه
شناختند این خوابیده اوست هفوة شنا نزد هم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را بر پوست
سگ اصحاب گفت بدل کنند و این لفظ در حق بلغم با عور او وارد شده است اینها چون بلغم با عور را آنقدر حق
این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح انصرف نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعده این فرقه همین است
که کافران مخصوص الکفر و کلام الله و کلام الرسول که با انبیاء و رسل علیهم السلام عداوت را باقی الغایه
رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال آنها ناطق است گاهی بدینگونه میگوید و از بدی حال ایشان
چندان حساسی بر نمیدارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه آنها نیست و حق
خلفای رسول و ازواج مطهرات او روایت میکنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح و بهندل
اصلاح دادن شخصی منصف بعضی آیات قرآن را مثل وَ عَصَىٰ مُوسَىٰ ابْنَهُ وَ عَصَىٰ عِيسَىٰ ابْنُ مَرْيَمَ وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ
گفت که عصا موسی داشت و آدم و خرمسی داشت و موسی و در تکذیب این هفوة قرآن ناطق پس است قوله
تَعَالَىٰ يُبْدِلُ اللَّهُ ذِكْرَكَ بِالَّذِي تَحِبُّهُ الْعَالَمِينَ وَ يُبْدِلُ اللَّهُ ذِكْرَكَ بِالَّذِي تَحِبُّهُ الْعَالَمِينَ
اصحاب کهف با شد سخن است قوله تَعَالَىٰ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَٰئِكَ مُبْتَغَتْ
مِنْكُمْ أَفْئُونٌ وَ قَوْلُهُ تَعَالَىٰ لَا يَجْعَلُ لَكَ الْإِسْلَامَ مِنْ بَعْدُ وَ لَا أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
چون تبدیل این ازواج دیگر جائز نشد تبدیل الفاح بسک نایاک چه قسم جائز خواهد بود و ازین هفوة
باید دید که مضمون آیت إِنَّ الدِّينَ يُدْوَنُ وَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَعْلَمُونَ مَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ
وَ عَدَلَ لَكُمْ عَذَابًا مُّهِينًا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن متدبر ایشان ظاهر است که از
عداوت عائشه دست بر نیاریم اگر چه ایمان بخدا و رسول بر باد رفته باشد آرمی کار مردان همین است
شبابش و صد آفرین هفوة هفتم آنکه گویند آنچه از زمین ماس بدن محصور شود از کعبه بزرگان درجه برتر است
كُفِّيْكَ عَنْكَ الْمُفْتَوْنُ فِي الدُّنْيَا وَ عَذَابُهُ وَ عَذَابُهُ وَ عَذَابُهُ وَ عَذَابُهُ وَ عَذَابُهُ وَ عَذَابُهُ
در حضورت لازم می آید که کنایس و معابد پرورد و نصاری و دیر رهبان و آتش خانههای مجوس و سبای

افشان که در آن گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل مابین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانه
 خلفای عباسیه که در آن چندین لازمه معصومین مجوس بودند از کعبه عظیمه بهتر از آن درجه فضل باشد و خانه معاویه
 که یکبار در آن حضرت امام حسین بقرب عیادتش تشریف برده اند و مولد زید پلید است نیز از کعبه بهتر از آن
 مرتبه بهتر باشد بجا آنکه هَذَا بَعْثَاتُ عِظَمِکُمْ هَفْوَةٌ شَرْهَمِ آنکه خود قرار داده اند که صاحب
 امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نمی رسد که اقامت حدود و فصل خصوصیات
 و اجزای تعزیرات و اقامت جمعه و جماعات نماید و هر که درین کار مایل به اذن او دخل کند فاسق و عاصی است
 باز خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت را جمیع بجهتدهی است که جامع شرع و نیابت باشد
 یعنی کسیکه بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم از او نبود پس اوقایم مقام امام است در هر چه از او
 جهاد پس آن همه طعنی که بر اهل سنت میگردند و میگویند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود با جماع مقرر میکنند
 باینکه بعضی بجهت دروین او تصرف و دخل می نمایند که بجا رفت خود چه این حرکت مطعون بعمل می آرند و برین مسئله
 اجماع الهامیه است و در اینجا ضبط دیگر هم واقع است که در یافتن اعلیبت شخص در زمانه از جمیع علمای آن زمان
 که در شرق و غرب منتشر اند از مستحرات بلکه مستحذرات است و معینا در بعضی از علمای خود که با جماع این اتفاق
 دارند و آنها را بجا امام گرفته اند و از کن مکن آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی
 و ابن مطهر و شیخ مفید و غیر هم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم با اعلیبت غیر
 نیابت امام شد لابد یکی از روشن لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعی با خلاف گفته معصوم ازین دو آفت
 خلاصی محال است هَفْوَةٌ نَوَازِیْمِ آنکه جهاد را در غیر وقت محد و فاسد میدانند و عصیت می انکارند حال آنکه
 قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق است و عاقل نیز حکم میکند که چون علت جهاد
 جهاد دفع اعدا دین و اعلام کلمه الله است تا وقتی که اعدا موجود باشند و کلمه الله محتاج با طهار باشد جاری
 باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیه با وجود استلزام مواد یا ترک تقوی
 با وجود ضعف اعضاء رئیس است هَفْوَةٌ بَسْمِ آنکه کلام الله را قرآن منزلی میدانند و محرف عثمان می انکارند
 خوب کاش بر همین عقیده ثابت مانند لکن از آنکه خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
 میفرمودند و بنیت ثواب می خوانند و آیات اوله دلیل بر احکام شرعی می ساختند و سائر امامیه همین کلام
 محرف را تلاوت می کنند و ثواب آن ببردگان می بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو نیست هَفْوَةٌ
 بَسْمِ و یکم آنکه گویند از دایره الارض حضرت امیر المومنین است فَأَنْتُمْ اللَّهُمَّ قَدْ بَدَأَ دَابَّهَ و آیه
 وَادَّاهِ الْقَوْلَ عَلَیْهِمْ اُخْرِجْنَا لَهُمْ کَاثِبَةً مِنَ الْکَرَمِ و طبعی همین تفسیر کرده و شمس و افترا

حضرت امام ابو جعفر نسبتہ کہ ایشان روایت می کنند از حضرت امیر المومنین علیه السلام قال ان الله ليقبض
 تخلف الناس حالاً انك في قرآن مجيد صريح مذکور است که وقت خروج واپه از منزل باب قیامت و وقت
 بلایک برود و نخواهد بود و زمان حضرت امیر از آن وقت بسیار مقدم بود و زمان جعت ایشان از عمر امام است
 وقت امام مدعی است و هنوز قیامت را حملت دراز است چنانچه است و و هم عاریت از آن است
 کنیزکان و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیار
 بر آن روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاغ مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان علیه السلام نقل کرده
 که از خواندن آن هر مسلمان مؤخر میشود و باز این بے غیرتی و بے ناموسی را نسبت به حضرات عالیجات می کنند
 مفقود نیست و سوم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انکارند و در تفسیر امیر فتح
 شیرازی در زیر آیه فما اهلتمکتم عنکم به منهن کاتوا هنن اجود هنن کای یضد ترجمه پس آنچه
 بکار آورید و از زنان از این بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر
 کسی زنی را متعه کند خالصاً محضاً لیکو حیرو الله بهر کلمه را که بر آن زن گوید حق تعالی بر او وی خست
 نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناهان او را بپامزد و چون غسل کند حق تعالی بعد و
 هر موی که آب بر او گشته باشد مغفرت و رحمت بوی از زانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
 عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان او کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه علیه السلام روایت
 آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد نظره بد پیت باشد مانند کسی که بی بی او
 بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرات انبیاء و ائمه که بالا جماع متعه نکرده اند درین فضیلت
 گرفتار نشوند و نیز در تفسیر مذکور از آن حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه سپین
 باشد و هر که دوباره متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی باشد
 و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من است افغان طریقی این روایت را شنید و گفت که درین
 روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند تا بزرگ
 متعه بوجه اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد او اسود کردند و بسیار بر خلیفه
 مروی است که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبه
 بلیغ بخواند و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که پروردگار من جبرئیل علیه السلام متعه از پروردگانش
 رسانیده و آن متعه کردن زنان مومن است و او پیش از من این متعه را هیچ پیغمبر دیگر از من
 نداشت و من شما را بان می فرمایم که آن صحت من است و دهان من و لب از من هر که آنرا قبول کند

و بان عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بان امر کردم سجد مخالفت کرده و بداند
 که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بحسب بعضی او بمن پس من گواهی میدهم
 که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بر آن کسی باد که او مخالفت من کند ازینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت
 من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند
 از اهل بهشت باشد و هرگاه زن بام و متعه خود بشیند فرشته برایشان نازل شود و ایشان را پاس بانی
 کند تا زمانی که از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند برایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بست
 گیرند بر گناهی که کرده باشند از سه انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بپوشه زنند حق تعالی بهر پوشه حجه
 و عمره برای ایشان نویسد مانند کوهها برافراشته و چون برخیزند و غسل کردن مشغول شوند حق تعالی
 بر فرشتگان او گوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و غسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند
 که پروردگار ایشان ام گو اوست و بر آنکه من امر زیدم ایشان را و آب بر سرش میسوزد از بدن ایشان
 گذرد و کار که حق تعالی بهر پوشه حسنه برای ایشان بنویسد و سیه محو کند و ده درجه رفیع نماید پس امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بر خاست و گفت یا رسول الله جزا که کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او از مردم است
 و زن متمتع است بعد از آن فرمود که اسی علی چون مرد متمتع و زن متمتع از غسل فایز شوند بهر قطره آب که از
 بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیا فرزند و تسبیح و تقدیس او بجا کند و ثواب آن از برای غسل کننده
 باشد تا روز قیامت اسی علی که این هفت راه را سهل فرگیرد و آنرا احیا نماید و از شیعه من نباشد و من از شیعه
 نیز از اینم و این روایات غرور بیا کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه قدر مخالفت دارد و نکاح را که با آنجا
 سنت انبیاست هیچکس محرم نیات و رافع درجات نگفته چه جاسایان فاحشه بهشت و در هیچ دینی و آئینه
 شومستانی و خط نفس گرفتار موجب اینقدر ثواب بلکه عشره عشره آن نگرند انیده اند طرفه دین و عجب
 آئینه است که در آن جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمی
 و کبیره که بر سر باشد این قیام لیل و مجاهده نفس که بازن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد
 که یکبار گردان آن درجه امامت و به چهار بار گردان آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد و حیثیت
 میفت که قرآن مجید مفضل برای بیان وجبات ثواب و راه نمودن مردم بطریق وصول بهشت نازل شده
 و هرگز از ساقب و فضائل این عبادت عظمی در آن بوی نداده اند و ازین راه سهل بامزه روزی
 نگشاید و بطریق خطیم پرسم شد بطریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند و آیه ضعیف
 و این که شیعه این باب بگوید و جاء ان میرفت البشیر از می مثل لهما فیض منی و مستور ماند و کسی آنرا

پا و نگر و چه لطف و کد ارم منت این قم مطلب عمده را بایسته و بخص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام آنرا در می یافتند و هر طفل مکش آب از تلاوت می نمود و متواتر و مشهور می گشت و طایرین احمد مبنی که از املای علمای فرقه امامیه است و در کتب بلاغی و فقهیه گذشته و امام جامع سابر و خطیب آنجا بود و از محبت آن واجب الاطاعة ایشان و دیگر علمای اجلا ایشان گفته اند که متعه دورینه با جماع فرقه امامیه جائز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یک ساعته یا دو ساعته و پس از گفتار اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البهائم نیز جائز است چون از و اج شان سنی باشند زیرا حکم اهل سنت نزد ما هیچ نیست پس گویا از و اج ایشان خلیات اند و متعه خلیه با جماع جائز است و متعه با زن هند و مچوسه نیز جائز است بشرطی که زبان او تحرک شود بکلام الله لا اله الا الله گوید و دل او معنی هیچ نباشد و بجماع چون متعه عبادت عظمی است لابد در آن توسع ضرورت تا هیچ کسی در هیچ وقت و هیچ کانی ثواب آن محروم نماند

حاشیه الکتاب و فذلک الحسب

باید دانست که چون اختلاف است در مذاهب پیدا شد و یک جامعه سنی و یک جامعه شیعه گفتند لازم آمد که امامت حقیقت مذاهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت ظاهر و تفحص نمایم و مشابیهت و ممانیت هر یک از این دو مذاهب با کفار با جماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات همگی را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیقت آن گویند بدان مذاهب راجع دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه بنا وضع و آیین کفار مشابیهت تمام دارد آن مذاهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذاهب الهیست میکنند و در اینجا تبرکاً بعد از آنکه آنها عشریه و دوازده آیت تلاوت نماییم آیت اول مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ أَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ إِذَا عَاهَدُوا كَذَبُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْبَنَاءَ بَنَاتٍ حَتَّى إِذَا عَاهَدُوا كَذَبُوا بَعْدَ مَا عَاهَدُوا لَكُمْ وَكَانَ عَهْدُكُمْ بَيْنَهُمْ وَمِنْكُمْ آيَةُ الْبَيِّنَاتِ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يُبَدِّلُونَ الْأَيَّاتِ وَلِأُولَئِكَ الْبَنَاءُ الْبَنَاتُ أَسْفَلُ الْمُنْزَلِ وَأُولَئِكَ الَّذِينَ هُوَ أَعْيُنُهُمْ الْغُرُفُ أُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ يَرَوْنَكَ وَأَنْتَ غَافِلٌ عَنِ الَّذِي هُمْ يُنَادُونَ وَلَئِنْ أَسْأَلُكَ عَنِ الْبَنَاتِ فَقُلْ أَصْنَوْنَ أَمْ يَتَّبِعُونَ النَّاسَ يَأْمُرُ النَّاسُ بِظُلْمٍ عَظِيمٍ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّسْتَكْبَرُونَ قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِمَا نَهَى النَّبِيُّ عَنْهُ لَسْتُ مُمْسِكٌ بِالْمُلْكِ وَفِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَعْقِلُ

ایمان را می پروردگار ما تو می ران و رحمتی مانین می معلوم شد که مذہب حق مذہب کسانی است که گنینه هیچ
 مؤمن در دل ندارند و برای سابقین و ایمان که صحابه کرام و اعمات المؤمنین بودند بدلیل ذکر ماجرین
 و انصار و را قبل آیه از خدا مغفرت میخواهند آیه سوم وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا كُنَّ يَكُونُ
 لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ فَكَيْفَ يُنْفِخُ فِي سُلْطَانِ الْمُؤْمِنِينَ قَوْلَهُ مَا كُنَّا وَ تَضَلُّوا وَ سَاءَتْ مُصَيِّرَاتُ تَرْجِمَهُ
 و کسیکه مخالفت کند رسول را بعد از آن که ظاهر شد او را راه راست و پیروی کند سوامی راه مسلمانان را
 حواله نم او را بر آنچه خود گرفت و در آرایش بد و زنج و بد باز داشت است معلوم شد که هر که راه خلاف مومنان
 اختیار نمود مستحق دوزخ شد و منین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه و قَدْ نَصَّ عَلَىٰ ذَٰلِكَ أَمِيرُ
 الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ هَجْرِ السَّكَاةِ غَدَا آیه چهارم وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
 وَ كَانُوا الْقُلُلَ الْكَلِمَاتِ لَيْسَ سَوْفَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيْمَكُنَّ لَهُمْ دِينُهُمْ
 الَّذِي أَلْخَفَىٰ لَهُمْ فَلْيُبَيِّدْ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْ نَأْيُكُمْ نَبِيٌّ لَا يَشْرُكُكُمْ فِي شَيْءٍ وَ مَنْ
 كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ تَرْجِمَهُ وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ أَوْ رَدَّ عَنْهُمْ شَأْنًا وَ عَمَلِ
 نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند البته
 قائم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان و البته بدل خواهد ساخت
 ایشان را بعد از ترس ایشان بمن عبادت خواهند کرد و مرا شریک نخواهند کرد با من چیزی را و هر که کافر
 شود و بعد از این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینی که در زمان خلفا بر تنگن شد و قرار گرفت
 وین مرتبه حق است و دینی که در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین
 و کافران نعمت استخلاف دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نواصب و روافض آیه پنجم
 هَٰذَا الَّذِي يَضِلُّ عَلَيْكُمْ وَمَلَأَ بِكُمُ النَّجَسَ جَعَلَكُمْ مِنَ الظَّالِمَاتِ إِلَى السُّوءِ تَرْجِمَهُ
 آن خدای است که رحمت میفرساید بر شما و ملائکه او تا بر آرد شما را از تاریکیا بسوی نور مخاطب باین آیه
 صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آید چه بر طاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و بجهت
 او مشط باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیه ششم فَإِذَا نَزَلَ اللَّهُ يُكَلِّمُ
 خَلْقَ السُّورَةِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْزَّالِمِينَ كَلِمَةً التَّقْوَىٰ وَ كَانُوا الْحَقَّ يَدْعَاؤَهُمْ كَمَا
 تَرْجِمَهُ و قائم داشت ایشان را بر سخن تقوی و ایشان بودند نیز او را آن و لائق آن معلوم شد که حاضران
 مع جدیدیه از مجاور و انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را
 لازم بود که درین حالت منقب نمیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلاف تقوی

از ایشان بعد و می آمدن از دم بر هم میشد و نیز معلوم شد که این با عهد حق بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم
 لیافت آن داشتند پس هر که عالم به تقوی باشد باید که تابع ایشان بود آیه مهفتم لَکِنَ الرَّسُولَ وَالَّذِینَ
 آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِکَ لَهُمُ الْخِزَارُ فَأُولَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَلَا تَحْزَنْ
 الْمُحْسِنُونَ آیه هشتم وَلَکِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَیْکُمْ الْأَیْمَانُ وَرِیَئِکَ فِی قُلُوبِکُمْ وَغَسَّ بِالْإِیْکُمْ
 الْکُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْیَانَ أُولَئِکَ هُمُ الرَّسِیدُونَ فَصَلَّاءٌ مِنَ اللَّهِ وَتَحَنُّنٌ
 وَتَاسِیْحُ الرَّسِیدِ رَ اشهد که آیه نهم و حق ما برین الذین ان مکتابهم فی الکتاب
 اکاموا الصلوة و الذوالزکوة و الامر و بالامر و حق و کونوا عن المکر و عند وقوع المقدم
 یحب و وقوع التالی حکونوا لکلام الله تعالی عن الکذب لکین المقدم و افع
 و هر کعبیت این قسم اشخاص کند بجهت برودن حق است آیه و هم هو اجتناب حکم و ماحصل علیکم
 فی الدین من حرج مثله ایکنم انراهم همد ستمکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون
 الرسول شہید علیکم و کونوا الشهداء علی الناس فاقموا الصلوة و الذوالزکوة و اعتصموا
 یا علیهم مولکوا فنعیم المولی و نعیم التصیر و تأیید الحق تأیید ترجمه او برگزیده است شمارا ونداشت
 بر شمارا وین تنگی مقرر کرد وین پدر شما ابراهیم آن خدا نام کرد شمارا مسلمان پیش ازین و هم درین کتاب
 تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قائم کنند نماز را و بید زکوة را و کما گیرید
 حذر اوست خاوند شما پس چو خوش ناوید دست و پنجه خوش مدوگارت آیه یازدهم کنتوا خیر امت
 أخرجت للناس تا مر و ذن بالامر و ذن و تکفون عن المنکر معلوم شد که این است بجهت
 بوجوه اند همان جامع اند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر نشان ایشان است نه تقیه و انفا و مداهنت
 آیه و وازوهم همد الذی امر سئل رسولک بالهدی و دین الحق یطوین علی الدین کلمه
 معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکتوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که معصی ظهور
 نهیب تشیع زمان دولت امام مهدی است پر یوچ است زیرا که لازم در لفظ متعلق است با رسول که
 پس می باید که بعد از ارسال رسول صلی الله علیه وسلم ظهور آن دین ستم باشد و دین ستم ظهور نیست
 مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اهل سنت درست به دار شده و کتب شیعه
 تفصیل نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل سنت صریح الدلالة یافتیم بر حقیقت نهیب اهل سنت
 بطالان به سبب تشیع انا حمله است زکایه صاحب کتاب الشوار و البیاض من الاما یستخرجون الکلام
 ابن عبید الله جعفر الصادق فی کانه قال فی تفسیر قوله تعالی و الشا یقون الا و لکون

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مُحَمَّدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ كَانَ
 رِضَى اللَّهِ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ الْتَّوْفِيقِ وَالْإِيمَانِ وَرَضُوا عَنْهُ يَمَامِي عَلَيْهِمْ
 مِنْ مَتَابِعَتِهِمْ رَسُولَهُ وَقَبُولَهُمْ مَا جَاءَ بِهِ تَرْجُمَهُ وَبِشْرَ رَسَنَدِ كَانِ خُشْتِيَانِ از مهاجرین و انصار
 و آنانکه در پی ایشان آمدند بیکدیگر راضی شدند از ایشان و راضی شدند ایشان از او و گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان
 با آنچه در سابق ایشان رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی با آنچه نیت نمود بر ایشان از پیروی ایشان رسول
 و قبول کردن ایشان هر چه آورد و او را پس معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الهی که به موجب نص
 قرآنی قرص رضوان است از جمیع لذایذ و نعم آخرت به سرت حاصل است و از آنجمله است روایت
 صاحب الفضول من الامامیه الاثنا عشریه عن ابن جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
 رَأَى كَالْجَمَاعَةِ خَاضُوا فِي الْبُحْرِ وَغَمَرُوا وَهَمَّ أَنْ لَا تَخْلُسَ فِي كُنُفٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا
 مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَنْتَحُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصَوْنُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ قَالُوا لَا قَالَ
 فَأَتَوْهُمُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ اللَّهَ وَآيَاتِهِمْ مِنْ قَبْلِ هُنَّجُونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْكُمْ قَالُوا لَا قَالَ أَمَا أَتَيْتُمْ
 فَقَدْ كَرِهْتُمْ أَنْ تَكُونُوا الْحَدَّ هَذَيْنِ الْفَرِيقَيْنِ وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّكُمْ لَسْتُمْ مِنَ الَّذِينَ هَكَذَا
 اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
 بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ
 ترجمه و گفت برای جماعه که سخن می گفتند در حق آبا بکر و عمر و عثمان آیا خبر نمیدیدید آیا شما از مهاجران
 هستید که خارج کرده شده اند از جاهنهای خود و مالهای خود میخواهند فضله از خدا و رضایندی و نصرت میدید
 خدا و رسول اورا گفتند گفت پس شما از ان کسانی که جای گرفتند در راه هجرت و در ایمان پیش از مهاجران
 دوست میدارند نه که هجرت کرد بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس شما خود کناره شدید از آنکه با سیدیکه
 ازین دو فریق و من گواه ام اینستند از کسانی که فرمود الله تعالی و آنانکه رسیده اند بعد از ایشان و ازین اثر
 هیچ مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از دایره ملت اند و از آنجمله است آنکه
 حضرت امام مجاد اول دعا فرموده است و صلوة فرستاده است بر صحابه و ایشان راجع کرده یا آنکه
 حَسَنُوا الْقُبُورَ وَأَتَتْهُمْ قَادِقَاتُ دَابِحٍ وَكَادَتْ فِي الظُّلَمِ كَلِمَةً فَأَتَتْهُمْ كَلِمَاتُ مَصْرِيَّتٍ عَلَى قُبُورِهِمْ
 ترجمه بآنکه ایشان بنک صحبت داشتند و آنکه ایشان جهاشند از ارواح و اولاد برای اظهار کلام السلام
 آنکه بودند ایشان ثابت قدم محبت او بعد از ان دعا فرموده است لِلَّذِينَ اتَّبَعُوا الْقَهَّانَةَ بِرِاحَتِهِ
 بَلْ لَوْ أَنَّ رِبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ

ترجمه بر آن کسان که پیروی صحابه کردند بنیکی آنانکه میگویند بر بنا اغفر لنا و این فرقه محمد است تعالیٰ انصاف و از
 اهل سنت است و روافض و خوارج و نو اصب همه مخالف این وصف اند بالبداهت و از انجمله آنکه در تفسیری که
 بزرگ شیعه منسوب است به حضرت امام حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از انجمناب روایت کرده اند این خبر موجود است
 إِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ إِلَىٰ آدَمَ كَمَا أَنَّ آدَمَ أَكْرَمُ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ الْوُزْنُ فِيهِمْ مِثْلُ الْخَلْقِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَلِلَّهِ
 الْقُرْبَانُ سَائِرُ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ مِنْ أَوَّلِ لَدُنْهُ إِلَىٰ آخِرِهِ وَمِنَ الثَّوَمِ إِلَىٰ الْكُرْبِ لَمْ يَرْجِعْ
 يَا آدَمُ لَوْ أَحَبَّ لِحَبْلِ مِنَ الْكَفَّارِ أَوْ جَمِيعُهُمْ رَحِمَهُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ
 لَكُنَّا كَمَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذَلِكَ بَلْ كَانَ يُخَوِّضُهُم بِالتَّوْبَةِ وَهُوَ يَمُكِّنُ ثُمَّ يَدْخُلُهُ الْجَنَّةَ
 ترجمه بدستی خدا و فرستاد بسوی آدم ای آدم بدستی که محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران
 و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندهگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک
 تا بالای عرش هر آینه وزن نشود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردی از کفار یا همه کفار مردی را
 محمد و اصحاب او بر آئینه جزا دهد و او را خدای عز و جل ازین محبت آنکه غایب او گرداند بر توبه و ایمان باز داخل کند
 او را در جنت و درین روایت جای تشک شیعه و نو اصب و خوارج نیست که مانع بغض آن و اصحاب را
 دوست میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقریه مقابلیه اگر
 این جن فمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب بغض است
 بغض او البته موجب نقصان میشود و اگر از نیمه در گذریم کسانیکه جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب
 البته احق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و ذیقه المذعی و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَكْرَمُ إِلَىٰ آدَمَ إِنَّ اللَّهَ يَكْفِيهِ عَلَىٰ كُلِّ دَاحِدٍ مِنْ حُبِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
 مَا كُفِيَتْ عَلَىٰ كُلِّ عَدُوٍّ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ طَوْلٍ لَدُنْهُ إِلَىٰ آخِرِهِ وَكَانَ الْكَفَّارُ أَكْرَمُ
 إِلَىٰ عَاقِبَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَسْتَعْقُوا بِهِ الْجَنَّةَ وَكَانَ حَبْلًا مِنْكُمْ يُبَغِضُ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ
 وَأَصْحَابِهِ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُعَدُّ لَهُ اللَّهُ عَدْلًا لَوْ كُفِيَ عَلَىٰ مِثْلِ خَلْقِ اللَّهِ لَا هَلْ عَمَلُ أَجْمَعِينَ
 ترجمه هر آینه حق تعالیٰ فیض میدهد و بر هر کی از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرد
 شود بر تمام احاد انچه پدید کرده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برسانند
 ایشان را بسوی عاقبت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را و هر آینه پاک مرد و از آنانکه مشغور
 دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکی را از ایشان عذاب میکند خدا او را عذابی که اگر قسمت کرده شود همه برابر
 خلق خدا هر آینه هلاک کنند همه را و درین روایت نظر باید کرد قائل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و جدا

نفرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرورت و در مقام ذکر نبض او و احادیث فرموده اند
 پس نبض یکی از ایشان نیز در ملاک کافی است و ظاهر است که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از نبض ایشان
 سوای اهل سنت و یگانه نیست **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْعَالَمِينَ** و از انجمله است آنچه در شیخ البلاغة از حضرت امیر
 مروی است **إِنَّهُ قَالَ أَرَأَيْتُمْ السَّوَادَ الْكَاغُظَ كَانَتْ يَدُ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَآيَاكُمْ وَالْيَقِظَ لَهُ**
كَانَ الشَّكَاكُ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ ترجمه اینکه او گفت لازم باشد با اجتماع کثیره بر آنکه دست خدا
 بر جماعت است و دور باشد از اختلاف پس هر آئینه یکسو مانند و از تمام مردم حصه شیطان است و سواد اعظم
 در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا اهل سنت فقط از انجمله است و شیخ البلاغة **إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ**
كَانَ إِنْ لِلنَّاسِ جَمَاعَةً لَكُنْ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَهْضَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ خَالَفَهَا ترجمه بدستیکه
 امیر المؤمنین گفت هر آئینه مردم را اجتماعی است که دست خدا بروی است و غضب خدا بر مخالف است
 و جماعت و جمیع قرون غیر از اهل سنت و یگانه نگذاشته تا آنکه نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان
 مخطوب خاست نبض امام و این هر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در شیخ البلاغة است و شیخ البلاغة تمامان و شیعه
 متواتر است جمیع اخبارین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلبینی و محمد بن علی بن بابویه القمی و
 شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطریق منقوه آورده این است روایا
 تا طایفه اهل بیت بصحت و حقیقت مذکور اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم پیشوایان اهل سنت خواه در فروع
 فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند
 و بتلذذ اهل بیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مسامحات فرموده اند بلکه کثرت
 داده و این معنی در کتب امامیه با اعتراف اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشش
 کند علایمی نیست ابن مطهر علی در شیخ الحق و شیخ الکرامته اعتراف نموده است بآنکه ابو ضیفه و مالک از
 حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی و مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابو ضیفه
 از حضرت باقر و زید شیعیه گفته دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شریعت
 اجتهاد باشند اعتقاد و وجوب اطاعت دارند پس که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رسانیده باشند و
 ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشند مذکور اولی با تبع نباشد ابو ضیفه را با اعتراف
 شیخ علی حضرت باقر و زید شیعیه و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او بشروط
 اجتهاد و نبض امام ثابت شد هر که او را واجب اطاعت نداند از شیعه و دشمنان و محسوم نمی کند و
 آن کفرست خصوصاً در وقت غیبت امام البته مذکور او را با خدا باشد از مذکور ابن بابویه و ابن حنبل

در مسائل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المومنین قاضی نور الله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بپایه اجتهاد و بحضور حضرت امیر رسید و در حضور ایشان اجتهاد میکرد و در بعض مسائل خلاف مذهب خود حضرت امیر تجویز میکرد و نیز هشام اهل و بلین عالم و شمس وزیر راه با وجودیکه در اصول عقائد الهیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالفت حضرات ائمه بوده اند و نفرین و سزایش آن حضرات در حق آنها در کلین و دیگر کتب صحیح امامیه بروایات ثقات ثابت است و محمد اور شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات هیچ کس از شیعه سر نمی تابد پس ابوحنیفه و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چه از اعتبار ساقط باید کرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرر است اریه و در مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر او هم حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد و مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است و مجتهد بر خطا معاقبت نیست بلکه ماجر بیک اجر است چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده پس خطا مجتهد او در رنگ صواب منیقن شد که اصلاً خوفی و خطره ندارد نه در حق او و نه در حق مقتدا و این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور و اجماع است واقع نشود باز دیدیم که رواة اخبار و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوی و عدالت و دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می کنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب دنیا کار و رواة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصاً شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سرسید این فرقه و فرق اول این گروه اند و اقبال و افعال حضرت امیر بیشتر بواسطه ایشان مروی شده حال آنها در هیچ ابلاغیه و خطبه های آنجناب که در آن مروی است سابق مشروح شد که بچه حد غائن و فاسق و عاصی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و احوال منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنها شهادت بمبنای داده اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمه مثل هشامین و وزیر راه و شمس و غیر هم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم و مفرقه فرموده و دعای بد و لعن در حق آنها نموده و بعضی را آن آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان که کفر و الشیخ المقتول فی الذی عثری و طایفه از رواة اینها که هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از او روایت میکنند و اکثر رواة ایشان بخوف عباسیه و فقیه ائمه را

حق و اظهر باطل و اجتماع همه ایشان بر امور شیعه با وصف آنکه آیات بنیاد و ضحی الدلالات برین حال و حال
ایشان صریح ناطق است اصل پنجم اعتقاد و نفی در جناب آنکه برای شیعه چیز باطلی که کردند که از دیگران مخفی و
مستور میباشند حال آنکه دیگران نیز شاگردان و تلامذه آنحضرت بودند و اخذ علم و طریق از ایشان کرده اند
و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضروری بود و این امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکان
خمس اسلام دارد هر یک از آنها مخالف بداهت عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره محمد صلی الله علیه
و سلم بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرائع سابقه و لاحقه یا فیتیم و یقین و السیتم که این مذهب اختراعی و
ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت و دلایل شیعه را درین اصول خمس مذهب خود از دو حال بیرون
نیافتیم یا اخبار مرویه است از مجابیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابقه اصلا در میان علما مذکور نشده
در حال آن روایات همه مقدوح و مجروح و شتم بکذب و بی دینتی خود ایشان نیز با آیات قرآنی است که
برین آن آیات هرگز بآن مطلوب نمیسانند بلکه باستغانت اسباب نزول و تخصیص و قائل که اکثر آنها اخبار ضعیفه
و موضوعه منقری میباشد و باین همه بر اصل دعائی نشیند الا بعض مقدمات مختصره منوعه چنانچه مفصل گذشت
و هر عاقل که درین امور تامل وافی بکاربرد بر حقیقه کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب بخیر
روشن کرده و الله یهدی من یشاء علی صراط مستقیم بآن دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمس کفار
پنجست یهود و نصرانی و صابئین و مجوس و هندو که اکثر کفار از جمله کفار به تصنیف و تالیف و وجه علما
و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی اند هم در اصول و هم در فروع بسیار شایسته دارد و مخالف
ملت غنیفه است و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان هئیته مجوسه مذاهب این فرق خمس است و از هر
مذاهب ازین مذاهب خمس چیز گرفته اند علو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر عذاب و عقاب
و پرستش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود دانستن یا خود از یهود است که می
فرمود **إِنَّمَا اللَّهُ وَاحِدٌ وَ أَحَدٌ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُ مَا مَعْدُودٌ قَدْ دَلَّ عَلَى أَنَّهُ إِلَهُ قُلُوبُكَ وَ تَسْبِيحُهُ دَانَ بَارِئُ تَعَالَى بِهِ**
مَخْلُوقَاتِ وَقَوْلُ بِالْبَدَاءِ بَعِيدُهُ قَوْلُ يَهُودَ وَ قَوْلُ مَجْهُبِ أُمَّةٍ وَ اعْتِقَادُ الْوَهْبِيَّةِ إِيَّانَ
يَا حَاطِلُ رُوحِ الْهَى وَ رَأْيَانِ وَ أَنَهَا رَامِعُصُومٍ دَانِسْتِ وَ عِلْمُ غَيْبِ ثَابِتِ كَرْدِ وَ مَوْتِ أَنَهَا رَا
بِاخْتِيَارِ أَنَهَا وَ حَضَرِ أَمِيرِ رَاقِيَةِ النَّارِ وَ الْحِجَّةِ وَ حَاكِمِ رُوزِ جَزَاءِ قَرَارِ دَانِ وَ خُودِ السَّبَبِ مَحَبَّتِ حَضَرِ أَمِيرِ
مَعْقُودِ وَ نَاسِجِ كَمَانِ كَرْدِ وَ مَسْمُومِ مَخْذُودِ نَصَارِ كَسِ هَسْتِ كَ عِبُودِيَّةِ حَضَرِ مَسِيحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لشکر بود و این همه مراتب برای ایشان ثابت میگردد و پایاد و پادشاه بنصب انصاری بمنزله امام است نزد
 شیعه جز و اینجاست و نفع قرآن را بطاهر معنی آن باور داشتن و نصفت دیگر را که در صبح صحابه
 و مهاجرین و انصار است و بایلهای باطله تحریف نمودن مشترک بین اليهود و انصاری و امام است
 با و لا حضرت امام حسین و دشمنی شما بقول یهود است که نبوت مخصوص با و لا حضرت اسحاق است و لا ابراهیم
 خدا گفت و در صبح شیعه حضرت علی و در درفش نیز با خود از ایشان است قل لا اجد الا الذین هادوا و ان
 بر حکمتهم ان کما اولیکم الله من ذلک للناس فقتلوا لکنکم صدیقین و تحریف لغوی کتاب است
 نبودن و در و بعضی الفاظ افزودن بعینا صفت یهود است و یهود میگویند که جاد جاز نیست تا وقتیکه
 سیح و جال نه بر آید و شیعه اثنا عشر میگویند که جاد جاز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر تا مغرب
 تا دیدن ستاره بعین مذنب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعه دیگر شدن بعینه قول یهود است و یهودیان میگویند که
 هر که سعی کند در ایزد قتل مسلمانان چنین ثواب است اما میهنی را در قتل المسلمین برابر عبادت هفتاد و
 ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لیکن علیکم فی کلامیتین منین ترجمه است بر ما و طلب حقوق ما بعین
 راه لازم اما میهنی میگویند که دلال و ازواج اهل سنت هیچ مضائقه نباید کرد و یهودیان عیسی ابن مریم و ام او و حواریان
 او را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه بنی صلی الله علیه و سلم و خلفاء و ازواج آنها را سب و دشنام دهند و
 انصاری هیچ باک ندارد از تلخ ببول و بر از خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاقی انگارند و همین است و انداختن
 شمشیر شیعه در دمی و دوی و بول که بعد از افشاندن قیض بر آید بر آبی که خشک شده باشد چنانچه دفعه ایشان
 گذشت و انصاری در نماز قبله بعین را التزام نکنند و گویند هر چار طرف سجده کردن جائز است و اما میهنی نیز در نماز
 بلا غرض تقبال قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در استحواذ عیاد و مخرجه مبتدعه شایسته تمام دارند با انصاری
 که آنها نیز از طرف خود عیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصور میکنند و بسوی آنها سجده کنند و
 سو بروی آنها دست بسته موافق عمل انصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم سازند و تعظیم می نمایند
 و چندی میکنند و شایسته ایشان با صابین است که از ایام قمر و عقیقه و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت
 و خوشبختی و ایام نعمت نمایند و نور و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابین جمیع کواکب را فاعل مختار و فاعل
 غلیات انگارند و فاض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسان خالق نیکی نیردان ما
 شناسند خالق بدی اهرمن را و فاض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند
 و لکن حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس نه الا الله داده اند چنانچه در باب آیات گذشت و مجوسان را
 در باب تنگداری توسعه بسیار است و کمال غیرت و بیجایی دارند بر فاض نیز در تنگداری فاض و در تنگداری آنها

می روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و اما ایشان
 بنویسند و ایام عاشورا چیرگی که بنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور آمده نمایند و غسل دهند و سوار کنند
 و نوبت نماز شد و طعام را بخورند و آن قبور زنند و اولش را تقیم نمایند و شادی نکاح و حنا بندی امام قائم
 و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها از و هم بنود ضعیف ترست که بنود و تصاویر اشخاصی را پیش
 کنند و اینها تصاویر قبور و چنان اشخاص پیشش نمایند بنود قائل اند لطهارت بول بقر و بر ازاد و رافضی
 نیز قائل اند لطهارت بول بقر و انسان هر دو و بر از خشاک هر دو و نزد و بنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر
 و نشین و مقعد است و مذموب شیعه نیز همین است و جماع از بنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دارند
 و رافضی نیز ناز و طواف را برهنه جائز شمارند بشرط تلمیح و تقیین کجی بنود خاک محب خود را بر چوبه و پنبه می کنند
 و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و بنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه
 نیز طهارت ثوب غیر متصل ببدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و زار بند و کمربند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت
 بولی و ندی و دی و منی نیز موافق با بنود اند و بنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیه نیز در لا ً اقل و سجده و ملاقات
 استقبال قبله فرض ندانند و بنود و صوم خود خوردن بعضی اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و رافضی نیز کل
 غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و بنود خون مسفوح احرام ندانند و امامیه نیز اگر خون مسفوح
 بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و بنود دشود و شهرت را در کجای ضرر ندانند و همچنین امامیه
 متعه و بنود فرج اما و جوری خود را تحلیل کنند بکر که خوانند و نیست نه با امامیه بنود و در ویم غیر مکون کوه و چنانند نیست نه با امامیه

باب دوازدهم در تولد و تیرا

معنی تولد محبت است و معنی تیرا عداوت درین محبت نازک چند مقدمه را بر ترتیب کوشش باید بیناد و آن مقدمات
 را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی با ثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود
 تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولد اکیمت و لائق تیرا کدام است بر اصول مقررۀ شیعه و اصلا اقوال اهل سنت
 را داخل نباید و مقدمه اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست
 و هر چند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع و عطا
 صاحب انوار ابیحان که خیلی از معتبران فرقه اثناعشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان هر دو مومن
 برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آنکه محبت ایمان هر یک محبت دیگر دارد و دوم آنکه با عقاید شیعه
 قیام بین دو مجتهد مثلاً شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرئوس
 خبر میان دو غیره مخالفت متحقق است و با هم محبت است و با هم محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم از محبت

عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم
 خواهد بود و مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم میشوند و تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد
 دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدانند و دنیوی مثل
 عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تفرطح از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت
 مختلف بحسب نوع دینی و دنیوی خود و اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود و اما اجتماع محبت
 و عداوت مختلف بحسب مختلف النوع یا متفق النوع مختلف اصناف پس نیز واقع است مثل مومن فاسق
 که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء لبعضهم و بحیثیت
 فسق مبغوض بدلیل اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الْفَاسِقِینَ وَاللهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ بدلیل آنکه منی از منکر فرصت
 و ادنی مراتب منکر نقص داشتن بدل است آدمیم بر اینکه کافر هم بحسب اعمال صالحه که از صد و سیصد پیش
 خیرات و برات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عمدی و صدق گفتاری بحسب دینی محبوبیت تواند شد یا نه
 ظاهر نظر حکم با اجتماع محبت و عداوت او میلند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاکم بسبب جود و محبت نوشیرون
 بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکنند در حق او باین سبب
 که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع دستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسدست عملش نیز با اعتبار دین و
 نیز خدا فاسدست قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت
 و دنیوی است نه دینی قوله تعالی وَالَّذِینَ کَفَرُوا اَلْعَمَآلُ هُمْ کَسْرَابٌ یَغْنَمُ عَلَیْهِمُ الْعَقَابُ الْمَلَأَ
 حَقِّیْ اِذَا جَآءَهُمُ الْحَسْبُ شَیْئًا دَوَّجَ اللهُ عَذَابَهُمْ کَوَافًا حَسَابًا و الله یسیر فی الحسبان
 ترجمه و آنانکه کافرانند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکنند او را تشنه که آب است تا آنکه رسیدند
 نیافتند و اینج و یافتند خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا از دو حساب گذشته است
 پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت باین شخص از یک حیثیت محال است و بدو محبت بازنه و واقع چنانچه
 ملا محمد رفیع و اعط صاحب البواب الجنان در قصه دو کس از سادات انحضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه
 در عوالم است ممکن است در خواص است نیز محال نیست زیرا که بمقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص
 است و عوام است متحقق است از آنجست است که احکام بشریت در خواص منقود بود و در عوام موجود بلکه بشریت
 و طاعت فضائل و مناقب و سبب قوت و منفعت ایمان و سابقیت و مسبقیت و تزیین و تشریف و قبول احکام که
 است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بر روایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص است بالا جماع
 فرقه اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و از دلج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار اینقدر نیست

که در طرف مقابل تناسبی با خود داشت باشد مثلاً احاد است را نمی رسد که بخواص است نبوی شریف که خواص با یکدیگر
 پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که بخواص آنها حدیث مشهور است **اللَّهُ أَكْبَرُ** یعنی اکبر از من است که **لَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا** و **فَهُمْ غَرَضٌ**
 چون بگردی الی آخر ترجمه از خدا بر سرید از خدا بر سرید در حق اصحاب من بگید بدیشان را
 نشان تیر خود بعد از من و از انجمله آنچه در حق اهل بیت و انصار آمده است که **اِقْبِلُوا عَنِّي فَحَسْبُكُمْ دُجَاؤُكُمْ**
عَنِّي مُسْتَكْبِرِينَ و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است **وَإِذَا جِئْتُمْ أَهْلًا مِنكُمْ فَخَبِّرُوا بِمَا جِئْتُمْ** و آنحضرت فرموده است
إِنَّ أَمْرَكُمْ رِبِّيٌّ عَنِّي یعنی من بگردی و **لَنْ تَهْتَدُوا عَلَيَّ** الا **الْعَنَاءُ بِرُؤُوسِكُمْ** ترجمه هر آینه مقدمه
 شما از من است که فکر مندی کند مرا بعد از من و قائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت فرمانها
 شما نخواهند بود و حقوق تعظیم شما را مراعات خواهند کرد و مگر کسانی که صبر کامل دلوند و بدلائل عرفی بشمار از انجمله
 آنکه اولاد را با والدین هرگز از ان معامله درست نیست که فیما بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و
 تشنج تو انکرو با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشد خواص آن
 دولت مثل شاهزاده و بیکامات و وزراء و امراء که با یکدیگر باعث نشو و نما آن دولت در ابتدا موجب
 بقای آن دولت و رانندگی میگردند و بسی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت
 سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جماعه می باشد لواء آمده و خوشه چینیان
 آن دولت پس معامله که آنجماعه لواء آمده با هم میکنند اگر با پادشاه زاده با و بیکامات و وزراء و امراء در میان
 آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص
 آن دولت با هم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت و دشواری با یکدیگر حیثاً ثوابت جنگ و قتال
 نیز آنها رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بے ادب و مستحق آن دولت باشد و از انجمله آنکه اگر شخصی از اراذل
 یا شخص از اشراف آن کند که او با شخص دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و امانت نبی گفتن
 هرگز نزد عقلایان عداوت نباشد و او را تنبیه و تخریب نمایند و گویند که تو خود دلت را خسته ترا نمی رسد که با این
 قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سوم عداوتی که مومنین را با هم جهت دنیا واقع شود و محل ایمان نمیشود
 ماند و موجب بقیع و چون بے مراعاة رتبه باشد قبیح و اشنع است و معنی مراعاة رتبه آنست که هر دو از خواص
 است باشد و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاة آنکه عامی یا خاص در افتد و با و آن کند که با هیچ
 میگرد و خواص است در صد راول شده گروه بودند اصحاب ازواج اهل بیت و در قرون بعد تر
 گروه اند سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیای پس در بنیاد و دعوی بهر سبب یکی آنکه محل ایمان نیست
 دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع و اعطی قصه از ردگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بر روایت صفوان جمال از کافی آورده و بدین گفته
 که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود را بجا نه عبد الله بن الحسن بن محمد صلح نمودند
 و نیز از کافی نقل نموده که لا یفتقر ارجلین علی البیاض الا استوجب احدهما البلاء و اللعنة
 و ثبتا استحق ذلك کلها قال الراوی وهو یختار جعلت و ذلك هذا الظالم
 فما بال المظلوم قال لانه لا یبدعوا خاها الی الصلح و لا یستعاضون له
 ترجمه جدا نمیشوند و بعد از از ردگی مگر سزاوارد بشوید یکی از ایشان بیزاری خدا را لعنت خدا را و گاهی
 سزاوار این میشوند هر دو گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس چیست حال
 مظلوم گفت برای آنکه او بخواند بر او خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که انقسم
 از ردگی با و در میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان که از طرفین بوده باشد و نیز معلوم شد
 که این قسم از ردگی هم مذموم و فحش است زودتر از کش باید کرد و دیگر شاهد وقوع از ردگی در خواص است
 بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر بابو تراب است که در میان آنجناب
 و جناب سیده النساء متحقق گشته و این قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده و باقیه بکتاب بشریت حواله نموده بقدره
 چهارم در عداوت مطلقه دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید دانست زیرا که علت عداوت
 دینی بخص قرآنی کفر است و عند الله لا یحب الاهلک الخکوم قوله تعالى لا یجحد
 حق ما یمسنون یا لله و الیوم الاخر یودون من حاد الله و دسوله و کوا کانی الیایوم
 او ابناء هم او اخوانهم او عیشل تفهم و قوله تعالى یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود
 و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و لم یستولهم من کوا یاتنه من صم
 ان الله لا یهدی القوم الظالمین و قوله تعالى لا تتخذوا الکافرین
 من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلکس من الله فی شئ و از آیه اول صریح استفاد
 شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسرری و برادری و خویشاوندی و دوستی
 متعین باشد آنهم را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و ملا عداوت بر کفر باید داشت و ملا محبت دینی
 بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواص طبع باشند خواه عاصی محبت و دشمن بحیثیت ایمان واجب است
 زیرا که علت و جوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند وجود الیلة یجب وجود الحکم
 قوله تعالى و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض و از قواعد بقره است فیما بین حق و حق
 الحجة و محجوبه و متعالی محبوب جمیع مؤمنین است و محبت او تعالی در دل هر مؤمن نیاید محبت دیگران

می باید بگوید که تَعَالَى وَالَّذِينَ آمَنُوا الشُّكُّ جُنْبًا لِلَّهِ پس چون حق تعالی مومنان را مطلقاً دوست میدارد
لازم آمد که هم چنین جمیع مومنین را دوست دارد و الا دوستی را خدا نباشد قوله تَعَالَى وَالَّذِينَ آمَنُوا الشُّكُّ جُنْبًا لِلَّهِ
مِنْ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ و قوله تَعَالَى ذَاكَ الْكِتَابُ الَّذِي اللَّهُ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَاَنْتَ
الْكَافِرُ يَنْكَرُ مَوْلَى لَهُمْ و قوله تَعَالَى اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ
اللَّهُ حِمْلًا و د ۱ و از توضیح نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین هیچ گانه صغیره و کبیره
نمیشود قوله تَعَالَى اِذْ هَمَّتْ طَافِئَاتٌ مِنْكُمْ اَنْ تَفْشَلُوا وَ اللّٰهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ترجمه چون قصد کردند
و و فرقه از شما اینکه نامردی کنند و خدا مددگار ایشان گشت و بالا جماع مراد از این دو طائفه نبوسلمه و بنو حارثه اند
که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال با غوا عبد الله بن ابی ریس المنافقین قصد قرار کرده بودند و آن
بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک و غنای
بلکه مظلون و هنوز وقت نشو و نماست اسلام که با دلی تقصیر در نصرت و اعانت از اصل بر باد میرود و
حق تعالی با وصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد و آنها را مومنین فرموده
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ و اینقدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است چون اعمال صالحه
مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی اخلاق فاضله نیز در مومنین یافت شود بالا و
و اختصاص محبوب خدا باشد قوله تَعَالَى اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ صُفًّا
كَانَ مِنْهُمْ بَنِيَانٌ مَّرْصُومًا و قوله تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ
فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و قوله تَعَالَى اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ و يُحِبُّ
الْمُسْتَطِرِينَ و قوله تَعَالَى اللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ و قوله تَعَالَى اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
مقدّمه پنجم محبت و عداوت بامومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را
در محبت و دینوی که با قارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر و دار و حال تفاوت و اختلاف
معلوم است و همچنین در اعداء و دینوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و کثرت آثار آن تفاوت
و اختلاف مراتب عداوت و جدائی است هم چنین محبت دینی که بجهت ایمان دارد متفاوت و مختلف
خواهد بود و بجهت زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مومنین در
محبوبیت و محبت خدا تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت و اعلی درج
محبت دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام متعلق است
بالاجماع بعد از ان به جماعه از مومنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک دارند و آنجماع منحصر در علمای

اما اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابخاص اویند و هر حق ایشان فرموده است **اَحِبُّوا**
لِمَا يَفْقَدُ وَاَكْرَمُوا مِنْ دَعْوَتِهِ فَمَا يَكُونُ لِيْ يَحْبِبَ اللهُ وَاَحِبُّوا اَهْلَ بَيْتِيْ لِيَّ تَرْجُمَهُ دوست
 و اريد خدا را بر ايمی آنکه می پرورد شمار از نعمت های خود و دوست و اريد مرا بر ايمی محبت خدا و دوست
 و اريد اهل بیت مرا بر ايمی محبت من دوم از واج سطر است اول که حکم اجزاء و ابخاص دارند حکم و حق ایشان
 حق تعالیٰ خود میفرماید که **اَلَّذِيْ اَوَّلَىٰ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ اَنَا وَ اَنْزَلْتُ وَاجَهَهُمْ اَنْهُمْ وَاَجْمَعَ بَيْنَهُ** بنی
 آدم است بر آنکه از واج بسبب کمال خلطت و اتیلاف حکم غصص پیدایمی کند و لهذا در شرح مصامت
 مثل نسبت و محبت میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را یک سبک کشیده قوله **لَتَكُنَّ**
دَعْوَةُ اللهِ حَقًّا مِّنَ الْمَكْرَةِ لِنَبِيِّكَ فَحَصِّلْهُ نَسْبًا وَ جِهَةً يَوْمَ اصْحَابِ اَوْكُلَ مَا زَمْتِ و رفاقت او
 اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلفت و شقت انداختند
 و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و از اولاد و مادران و
 خواهران برای خوشنودنی و گداشتند چنانچه حق تعالیٰ قدر دانی این عمل ایشان فرموده و
 حق ایشان عنایت نمود و **لِلْفَقْرَاءِ الَّذِيْنَ اُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَاَمْوَالُهُمْ يَكْفِيْكَ مِنْ**
اللهِ وَ رِضْوَانَا وَ يَنْصُرُونَ اللهَ وَ رَسُوْلَهُ اَوْ لِيْكَ هُمْ الصّٰدِقُوْنَ وَاَلَّذِيْنَ يَتَّبِعُوْنَ الذّٰر وَاَكْرَمَهُمْ
مِّنْ قَبْلِ هٰذَا يَكْفِيْكَ مِنْ هٰذَا حَسْرَتِيْ لِيْكُمْ وَاَكْرَمَهُمْ وَ ذَنْبِيْ فِيْ صَدْرِهِمْ حَاجَةٌ
اَوْ لَوْ اَدْرَاكَ ثَرْوَتِيْ خَلِيْ اَنْفُسِهِمْ وَاَوْ كَانِ يَدِيْمْ مَخْصَصَةً تَرْجُمَهُ و نمنه یا بند و دل خود را
 از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگر چه باشد بر خود ایشان
 احتیاج و بدی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص و اتصال و قرب اعلیٰ واج
 است از نسب و بوجدها **اَلْقَابِلُ الْكُفُوْمُ اِخْوَانٌ حِذْقِيْ بَيْنَهُمْ سَبَبِكُ بِهِ مِنَ الْمَوَدَّةِ وَاَكْرَمَهُمْ**
وَاَكْرَمَهُمْ تَرْجُمَهُ چنانکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند و میان ایشان
 علاقه است از دوستی که برابر نشود و قرابت پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوی داد و فر داتم
 و اکثر نسبت به نسبت عامه مؤمنین و کانه سلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با جناب
 پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بربایه محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه و ترویج طاعت
 و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه برخیزد باشد خالی از ایمان
 مرکب چیزی شوند که عطا اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نفس فرآنی واجب العداوت شوند و قرب
 و اتصال ایشان با پیغمبر و برادران لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل اهل بیت

و لا یجوز باطل الا سئل ان اول الظالمه و لقول الله تعالی یجعل فی قلوبنا ذریعۃ خیر لعلنا یمسکوا
 فی شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او خط نمیشود مقدمه ششم بالا جماع از صحابه و از واج منظر است هیچ چیز
 که موجب کفر ایشان و بطل اعمال ایشان و مسقط اعتبار خلافت ایشان باینجه خبر باشد واقع نشده الا متخی
 و محارب حضرت امیر در باب خلافت و غضب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام علماء
 شیعه که این مخالفت و محارب و غضب را کفر میدانند یا نه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی است
 که **مُخَالَفَةُ قِسْقَةٍ وَ مُحَارَبَةُ كَهْرٍ** ترجمه مخالفان او فاسقانند و جنگ کنندگان او
 کافران اند پس جماعه از اصحاب که بعضی بر مخالفت قناعت کرده اند قابل برانیتند زیر اگر منتها
 کار ایشان فسق است و فاسق مومن اند **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ لَكُمْ سَوَاءٌ** یعنی
 پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه تراجانز نیست و علمای محققین ایشان باینقدر اعتراف
 نموده اند قاضی نور الدین شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین هم که
 اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند نسخیست بی اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثر نمیست
 و مذنب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافرانچه نصیر الدین طوسی در تجرید
 آورده **مُخَالَفَةُ قِسْقَةٍ وَ مُحَارَبَةُ كَهْرٍ** بمقتضای حدیث **حَرَبِيٌّ وَ سَلَامٌ** سکنی ترجمه
 جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من است که واقع است و طایفه است که حضرات شیخین با امیر المؤمنین علی السلام
 حرب نموده اند بلکه بنحمت قتال و کلفت استعمال سیف و نضال بکثرت خیل و جال حق او را الباطل نمودند
 و غضب خلافت رسول تعالی از نمودند انچه **كَلَامٌ مَرِيضٌ** و ملا عبداللہ شہیدی صاحب الطمان
 برین اصل خود بحث نموده جویش نوشته و ان نیست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر رضی صحیح
 نشده امامیه کاذب اند و اگر رضی متحقق شده میباید که جماعه صحابه که در سلسله خلافت مخالفت نموده
 مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار رضی که موجب کفرست نیست که امر
 مبصوب را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در ان تبصیب تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
 دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و جب جاه کنند از فسوق عصیان خواهد بود مثلاً او از رکوع باجماع
 است واجب است و مخصوص در قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر
 معتقد وجوب آن بود و از دوستی زور و خجل او انناید و بر فرقه خود بدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق
 بر خلافت خلیفہ اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر رضی کرده اما دروغ گفتند بلکه در بعض اوقات
 بعضی مروج منکر تحقق رضی می شدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و دراز کار می نمودند

انتہی کلام بلطف و درین کلام چند فائدہ معلوم شد اول آنکہ انکار معنی انصاف مدلول آن بنا بر تاویل فاسد
 کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی کہ آنرا در عرف اہل سنت خطای اجتہادی نامند دوم آنکہ اصیب
 فکر و منع قرطاس و غیر ذلک کہ از بعضی کسان واقع شد بنا بر تنسک حدیث محض متعاینہ انبیاء
 کہ نہ در حدیث و نہ در روایت یا بنا بر تنسک ہایہ الیکوم آنچہ کہ گفتہ اند و نہ تنسک کہ نیز کفر نیست بلکہ فسق اعتقادی
 است کہ آنرا خطای اجتہادی نامند زیرا کہ چون تاویل باطل در مسئلہ انصاف امامت موجب سقوط کفر
 گردید تنسک بحدیث و آیت در مسئلہ میراث و توختن کتاب کہ بہر اران وجہ آوردن از مسئلہ امامت است و
 بالا جماع از فروع فقیہہ چہ موجب سقوط کفر نظر دو خود ایشان نیز باین تصریح کردہ اند باجملہ بنا بر مذہب غبیہ
 ظاہر شد کہ اختلاف در مسئلہ خلافت چون بنا بر تاویل فسق اعتقادی است پس لازم آمد کہ اعتقاد
 امامت حضرت مرتضیٰ بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
 و زکوٰۃ کہ درینجا بالا جماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی این فرقہ است
 بیچسب و درین نزاع نہادہ اند اقوال خواجہ نصیر طوسی را بر ہمہ اینہا بطریق استشہاد می آرند کہ او گفتہ است
 تحالفیونہ کسفر و چون ایمان جامعہ کہ بحضرت مرتضیٰ منی لفت نمودند و با قرار و اعتراف محققین ایشان
 ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق ظاہریہ ایشان کہ دلیل بر حسن باطن است باید نمود و ملا علی
 در بیان آیہ یا ایہا النبی کل ما یرید الیک من ذلک و ان لو تکفل فیما ابغضت رسالت
 آورده است کہ مجرد اقرار بشہادت و بقرآن و تصدیق اجماعی بیکجا عذر الی اللہ صلی اللہ علیک و سلم
 مرتبہ از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم کل امت اجابت این مرتبہ
 اسلام را داشتند و بحفظ وصیانت ایزدی کہ وعدہ شدہ بود ازین مرتبہ بدررفتہ اند و این مقدار ازین حقیقہ
 اسلام کافی بود و از برای انقیاد و اقامہ حضرت رسالت پناہی کہ در باب اخراج مشرکین از خمیرہ عرب و در باب
 قتال با اہل روم و با النخین زکوٰۃ با عیان کاذب نبوت و در باب جہاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شدہ
 بود و جمعی کہ مقصدی خلافت دریاست شدند وین امور کہ و کوشش سجدی نمودند تا در نظر خلایق این مستحق
 از خلافت و دریافتند و بسیاری ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرمات ظاہرہ بلکہ در ترک بعضی لذائذ
 سہاقتہ نیز بہرکت دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات و در نفوس ایشان از جہت قرب زمان
 از اہل روم و زہد و تقوی بودند و مسالمت و مہمانتہ کہ واقع شدہ در امر خلافت و در حق اہل بیت بود و پس
 انتہی کلام ازین کلام صریح معلوم شد کہ ایشان زیادہ بر اصل ایمان و روم و زہد تقوی بہرکت
 دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد کہ

ایری حقن باز تکاب آنکه در سبق هجرت و نصرت ایشان شرط است و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان ندهشته
 حتی که قبل از سطوح ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دوسرست و گفتن اینک مرا و از حقایقین هجرت و نصرت
 آنها اندک تصدیق امامت بلا فصل برای امیر المؤمنین کرده باشند و بوضعیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلف است و دراز کار چرا که در لفظ آیت چیزی که شعر باین قید باشند نیست
 انتهی کلام منکر بلفظ و ازین کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتفع آن شخص عموم آیت نتوانست
 شد تصدیقات دیگر مثل منع فذک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولیٰ آن شخص نمیتواند شد چرا که در لفظ آیه
 چیزی که شعر باین قدر هم باشد موجود نیست بعد از آن ملا عبد الله گفته است اولیٰ آنست که جواب باین
 روش گفته شود که این دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه تعالیٰ از سابق مهاجرین و انصار ازین فعل ایشان
 که سبقت به هجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقیناً
 جزاء آن خلود و دجنبت خواهد بود و اما دخول جنت که مترتب است بر رضا الهی و ابقای آن رضا ظاهر است
 که توقف و مشروط بحسن خاتمه و بقارایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتی کلامه بلفظ
 و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلاً سبوانب کلام احاطه نمیکند و اصول و عقائد خود را یاد دارند
 اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلاً از روی قواعد اصول درست نمی شود زیرا که
 در لول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لکن چون آن ذوات را بوصف عنوان سبقت
 در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین بود
 بود و فرق در میان تعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدینست که بر صبیان هم پوشیده
 نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد
 مثلاً آیت موالاة و لالت نمیکند مگر بر اینکه ولایت شما باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة
 و اتیان زکوة و در حالت رکوع و بقیامی این وصف مشروط است بحسن خاتمه کذا و کذا علیٰ هذا الیهامنی
 و هم آنکه چون بالیقین جزاء این عمل خلود و دجنبت شد پس مانع از وصول این جزاء بایشان بکفر و ارتداد است
 یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم می شود که تخالفوا ففسقوا و غیر خود
 مولوی عبد الله شهدی در جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر
 بتاویل باطل یا انکار رضی موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المؤمنین قائل شده است
 بعدم ارتداد شیخین و چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود را تکاب میکنند
 قال کثیر الذین الطوبی فی محمداً علیهم السلام و لا حیاط باطل لا یستلزم ایه الظالم و لیسوا تعالیٰ

كَمْ يَكُنْ لَكُمْ شَقَالٌ ذَرُّوا حَسْبَ الْيَوْمِ وَطَرَفَ الْيَوْمِ كَمْ مَلَأَ عِبَادُ اللَّهِ رِأْسَ الْيَوْمِ عَقِيدَةً خُودِ مَظْلُوفٍ
 فراموش شده آنقدر دشمن پروری خود و منک گشته که ذکر اعمال محیط خلفاء شروع نموده و چهار عمل بر جوده
 اول آنکه ایشان و غزوه احد قرار از جهت نموده دوم آنکه خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غضب فدک نمودند
 چهارم آنکه حضرت عمر منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدراعتان نموده است
 با آنکه انکار امامت مرتضی مخصوص عموم آیه نمیتواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان
 نداشت محیط او چگونه شود حال آنکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرکست بدلیل قرآن ذَلِكُنَّ الشُّرُكُوتُ
 لِيُحِطُّنَّ عَمَلَكُ وَفَرَادِزِ احکام نبض قرآنی معفو است و از نزول این آیت به پنج شش متقدم
 چگونه محیط این عمل تواند کرد که اول سبب عفو الهی کَانَ لَوْ كَيْفَ كُنْتُ شَدُّ دَوْمِ بَعْدَ اَزْ وَقُوعِ اِيْنِ اَيْتِ نَزُولِ
 یافت اگر العمل حط شده بود درضا بعمل حط شده چه معنی داشت و بالاجماع سورة توبه مین از جهات آن است
 و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غضب خلافت مرتضی کفر نیست با اعتراض فضلا شیعه چنانچه سابق گذشت
 پس احباط چگونه از وی متصور شود و غضب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر فدک را از حضرت فاطمه
 بدینست خود و در ملک خود نیارده بلکه منع میراث یا منع همه نامام نموده و این را غضب گفتن بحال غیر مستقیم
 و معنادار این منع هم بموجب تسک به حدیث مشهور بود سیه شد چه جای آنکه کفر باشد و محیط اعمال تمام عمر
 نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بطور مخاطب یا بتوفی بعضی طایفه این هر دو نمودند با این
 نتیجی باشند و الهیبت درین شریک اند و معنادار اگر مشوره در نیاب داده باشند بخطا و مشوره محیط اعمال
 صالحه چگونه شود با بجملة درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست
 میزند و دست او بجای نمی رسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل اَجْعَلَنَّ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَحِجَّةَ السَّجْدِ
 الْحَرَامِ كَمْ اَمَّنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ترجمه آیا گردانید بر آب خوانیدن حاجیان و تعمیه
 مسجد الحرام برابر آنکه بیان آورد و بخدا و روز آخر دَجَاهِدْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَكْفِيكَ عَنْكَ اللَّهُ
 وَ اللَّهُ يَكْفِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
 أَكْبَرُ رَجَعَتْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ وَجْهٍ رَاضٍ وَ جَنَّتِ
 لَهُمْ فِيهَا نِكَاحٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَيْدَا اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ وَ أَيْدَا الَّذِينَ آمَنُوا
 وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ
 بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي الْأَمْرِ تَرْجُمَةً كَمَا نَكَلُ جَائِ وَ دَانَد وَ نَصْرَت كَرَدَنَد ملا عبد الله
 و دیگر علمای شیعه است و پانزده و سب و تاملش نموده آخرین بجز در داده قائل انبیا علیین است

شده اند اینست حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت زعمی از مهاجرین و انصار که خلفاء ثلثه ششم
از ان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت امیر المومنین و طلحه و زبیر از مهاجرین اولین
پس شیعه را در آن تردید بسیارست تفصیلش آنکه او اهل ایشان فرق نمیکردند و محارب همه را تکفیر
نمیدادند و سب و تبرا جایز می شمردند و چون متاخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه درین صورت که امامست
را در علم نبوت گیریم و منکر او را کافر و مرتد شماریم بوجه بسیار خلل در حصول مذہب راه می یابد از انجمله
آنکه حضرات ائمه بالا تکلف و بلا ضرورت تلحیح کج و انحاج با آنها میکردند مثلاً حضرت سکینه را مصعب
بن الزبیر و خضر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر کج کردند و علی بن اقیاس این امر و جمیع
حضرات ائمه را کج و جاری بود و هرگز معاملة ایشان با منکران امامست خود مثل معاملة ایشان با منکران
نبوت نبود و امامست هر امام مثل امامست حضرت امیرست و از انجمله آنکه جماعه از انخوان و اقارب ایشان
منکرات ائمه بودند مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامست حضرت زین العابدین بود و باوصف مناعت و محام
ایسوی حجر اسود و شهادت او بر اسم امام زین العابدین دست بردارند از دعوی امامست برای خود
و وصیت امامست با اولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس و غیره که از طرف مختار با ایشان میرسید
هرگز امام زین را شریک و در آن نمیکردند و مثل زید شیبی که بلا شبهه مدعی امامست خود بود و منکر امامست
امام محمد باقر و درین باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردارند تا آنکه شهادت
بیافت باز اولاد او یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشته اند و باز اولاد امام
جعفر نیز در میان خود با مثل عبداللہ اقطع و اسحاق بن جعفر مدعی امامست خود بوده اند و اگر اولاد
حسن یعنی اللہ عنه نیز بر شماریم که جمیع کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامست خود گذشتہ اند
و منکر امامست ائمه دیگر دایره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلے متعل میشود بلکه اتباع اینها
جنگ و قتال با هم نموده اند مثلاً قتیله بن عبد اللہ حبلی حضرت امیر المومنین را کشته است
چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجودست پس اگر انکار امامست امام مثل انکار نبوت سنی
کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه که در حق زید شیبی و محمد بن الحنفیه و امثالهم
شهادت بخوبی و فلح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هر چند منکر
امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران با انکار امامست امام وقت کافر نمی شوند لازم
تفاوت و اختلاف در وجوب کفر حال آنکه بالا جماع در وجوب کفر تفاوت نیست امام زاده باشد
یا علوی هر گاه کلمه کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند گفتند که منکر امامست کافر نیست و فرق در

کلمه

و مخالفت و محارب بر آوردند پس منکر مخالفت است و مخالفت فاسق و محارب کافر است لهذا در اینجا مقابله و محارب لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محارب به لازم انکار است در وقتیکه امام تصرف خود خواهد داشت و کفر لازم نمی باشد و این معنی محال است بلکه هر چه حکم لازم است حکم لازم است پس انکار نیز کفر نباشد و پیرامینی است که محارب به خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار همین صورت خواهد بود اکثر شیعه جواب این سخن باین روش داده اند که هر چند قاعده همین را اتفاقاً می کنند که هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محارب به با صاحب آن چیز نیز می باید که کفر نباشد زیرا که محارب به نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل و در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که **حَرْبُ الْكَافِرِ كَيْفَ سَلَّمَ** و درین جواب نیز بچند وجه خدشه است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بخلاف حرف تشبیه یعنی **حَرْبُ الْكَافِرِ كَيْفَ سَلَّمَ** زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و پیرطاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقه بل حکماً و چون مجاز بخلاف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبیه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبائل متعدد و از اسلم و عقار و جبین و مزیه نیز فرموده اند و بالاتفاق محارب به آنها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام اینست که **حَرْبُ الْكَافِرِ كَيْفَ سَلَّمَ** بالتحقیق صدحربی پس حرب جماعه کثیر مثل قتل عثمان که در آن جماعه حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمحار بسیار متعارف و رائج است مثلاً شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بدخواهد بدخواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد که آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بدخواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود و لغتاً و عرفاً و این صحابه کبار و ام المؤمنین بالتخصیص قصد محارب به حضرت امیر ندارند بلکه از قتل عثمان به تنبیغای قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود بایشان نیز محارب واقع شد سوم آنکه **حَرْبُ الْكَافِرِ كَيْفَ سَلَّمَ** کنایه است از **عَدَاوَتُ الْكَافِرِ كَيْفَ سَلَّمَ** و پیرطاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد است و تنبیغای قصاص مقابل نمودند و بمقابله انجامید چاره آنکه در جمیع افعال احتیاطیه قصد و اراده شرط است تا مورد فرج و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که هر که این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پاپی او بآوند رسید و شکست بالا جماع او را شکسته نتوان گفت و در عید داخل نشد و همین است حال محارب ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره

پنجم آنکه مسلمانی که محارب حضرت امیر بنا بر هر چه باشد محارب رسول است لیکن محارب رسول نیز مطلقاً کفر نیست
 بلکه با نکار و بیهوشی و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطع طریق
 که بالا جماع کافر میشوند گو فاسق باشند قوله لَعَلَّ اِيْمَانَكُمْ جَزَاءُ الَّذِيْنَ يَحْكُمُ بُوْنُكَ اللهُ فَذَسُوْهُ لِهٖ فَيَسْقُوْكَ
 فِي الْاَكْثَرِ مِنْ خُسْرًا اِنَّ يَفْتُلُوْا اَوْ يَكْتُلُوْا الْخَرَجَ وَرَحْمَتُ اللهِ اِنَّ هِيَ لَعَلَّهَا لِيَكُوْنُ مِنْ رَحْمَتِ
 و سود خواران کافر نیست قوله فاذا نزل الحَرْبُ مِنَ اللهِ وَذَسُوْهُ لِهٖ بلکه درین آیات حرب خدا
 و رسول هر دو در حق فساق ثابت فرموده اند و در حدیث مذکور تنها حرب رسول است پس چون حرب خدا و
 رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چاره موجب کفر باشد آرمی حربیکه با رسول از راه انکار دین
 و امانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب و کس چه میتواند گفت در حق حضرت موسی
 که در محاربه حضرت هارون قصور فرمود تا آنکه هارون بر آرمی پیش آمد و فرمود که یا ابنِ اُمّ کلاخذ
 لیکن حیثی و کلاسر ایمن در محاربه غیر از این حرکات چه میشود و حال آنکه حضرت امیر نیز بحکم انکس میفرمود که
 هارون من من سئى همان رتبه داشت و زوجة مطهرة رسول آنجناب را حامی قتل عثمان مدینه
 و اجزاء فتناس فسیده با او بر سر پر خاش نشاندند و بعد از آن حضرت موسی که هارون را حامی گو ساله پستان
 و مدینه در اجزاء احد و تغزیر فسیده این امانت نسبت به برادر کلمان و پیغمبر جعل آورد پس اگر حرب رسول
 کفر بود حضرت موسی حاشا من ذالک در آن ساعت کافر میشد و العیاذ بالله من ذلک و
 معامله برادران حضرت یوسف با آن جناب کردند و حضرت یعقوب را الحی که رسانیدند از محاربه چپ
 می دواز و درین مقام راه انصاف باید پیچید و رتبه هر کس را ملاحظه باید نمود و جانب ثانی نیز از امومنین
 زوجه رسول صلی الله علیه و سلم که بحکم نفس قرآن مادر مومنان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را
 توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر نفس الامر از ان جهالت برمی آید و الذمه باشد مادر و شمارا نمی رسد
 که مادر او را زیر طعن خود بگیرد چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمی رسد که زبان طعن
 بر کشایم بلکه در اینجا نسبت مادر می و پسر می است و در اینجا نسبت برادر می و مساوات ع که حفظ مراتب
 یعنی زندیق می بهای معلوم شد که مشک بحديث حرکات و در اثبات کفر محاربان حضرت امیر
 هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صاحب آن محاربین جانی نیست
 مانع بغض و عداوت و سب و تبرا است و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست در اینجا تیر کلمات
 بعضی علماء شیعیه با پیغمبر قاضی نورانی شومتری در مجالس المومنین خود آورده که مضمون تشیع آنست
 که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرتضی علی است و سب و لعن در معتبر نیست

بیاورد که نام حضرت خلیفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعیه جاری شود و اگر با همان شیعه حکم
 بوجوب لعن کردن دشمن ایشان معتبر نیست و آنچه بحث و فحش دوباره حضرت ام المومنین عائشه صدیق
 نسبت بشیعه میکنند حاشا که حاشا واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جاسه جرم
 حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اما چون حضرت عائشه مخالفت امر و تحرکت فی بیو تکلف نموده به بصره
 و حربه حضرت امیر اقدام نمود به حکم حدیث حرکت حرکتی و سئل که فلیقین در مشاقب امیر
 روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقیناً مقبول نیست بنابرین
 به در طعن شده بعد از آن متصل همین کلام گفته است که این حدیث در کتاب حدیث از کتب معتبره
 دیده یابین ضمنون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت
 توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن و در حق و سب جائز نیست انتهی کلامه بلیغ و بر تاسخ و ان پوشیده
 که توبه حضرت طلحه بدست لشکر از لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گشتن حضرت زبیر خود از
 حرکه جنگ با زیاد بن نیدل حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیقت حضرت
 انکیر میکرد مشهور و متواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جائز نباشد
 و کلامی که باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبداللہ مهدی و اقران او ازین عقیده خود که مجاد
 حضرت امیر کافرست نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفرست
 بلکه بسبب حدیث کبیره میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنا بر تاویل باطل با انکار نص
 مجازیه او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد که کفر و چون گفته خواهد نصیر هم نزد علمای شیعه
 حکم و سب ناطق دارد خصوصاً در باب عقائد انجمن متاخرین ایشان در بیان قول خواجه نصیر و ملا عبداللہ
 باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که مقتضای حدیث حرکت حرکتی از محاربه بامر نفس کفر
 لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفرست پس
 قول خواجه باعتبار لزوم است موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبداللہ و اقران او باعتبار التزام
 و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتبه بر ایشان نتوان کرد و انتهی کلام و الحق کلام امین
 عزیز نابینا از کمال وقت است که بر اصول شیعه زیاده بران منصوب نیست لکن حدیث مذکور با وجود
 قابل تاویل نیست و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمیتواند شد آیات قطعی که در حق
 عموم مهاجر و انصار و بخصوص در حق طاهرات و امین و وزیر گوار و در غده است و نیز لزوم
 کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمیشود غایت کار محاربه با امام وقت بنی است و البکی فحش کفر

و اگر بنا بر شبهه یا نادیل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطای اجتماع می می کرد و چون منتهای کلام شیعه درین بحث معلوم شد ضرورت افتاد که مذہب اہل سنت نیز درین مسئلہ مذکور شود باید دانست کہ مخالف حضرت امیر بنا بر اجتماع در مسائل فقیہہ کہ امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام مہیہ قبل القبض نقیض خمس و متعہ الحج و غیرہ از ان باب است اصلاً کفر نیست و معصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر نیز مجتہدی بود از مجتہدین صحابہ مجتہدان را در مسائل اجتماع دہ با ہم خلافت جائز است و نیز مجتہد ماجز است و محارب حضرت علی اگر از راه عداوت و بغض است نیز خطای اہل سنت کافر است بالا جماع و ہمین سنت مذہب ایشان در حق خوارج و اہل نہروان و حدیث حکم بد کہ حکم بدی نزد ایشان بر ہمین حرب محمول است اما در اینجا ہم لزوم کفر است نہ التزام آن پس اطلاق مرد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهہ ایشان بسیار بے مغز و مقابل نصوص قطعہ قرآنی و احادیث متواترہ پیغمبر است موجب اعتذار ایشان نمیتواند شد پس خوارج نزد اہل سنت در احکام اخروی کافرند و دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازہ ایشان ہرگز نباید خواند و علی ہذا القیاس و محارب حضرت امیر نہ از راه عداوت و بغض بلکہ از شبہ فاسد و نادیل باطل مثل اصحاب جبل و اصحاب صفین پس در خطای اجتماع می و بلبلان اعتقادی خود متکبر اند فرق این است کہ این خطای اجتماع می و فسق اعتقادی اصحاب جبل اصلاً مجوز طعن و تحقیق نیست بسبب ورود و نصوص قطعہ قرآنی و احادیث متواترہ در مرج و شناختن ایشان و سوا بق اسلامیت ایشان و ثبوت قرابت و علاقہ نبوی و صہری ایشان با جناب پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نصوص قطعہ قائم است بر عصمت و علو درجہ مانع است از طعن و تحقیق ایشان در آنچه بابرادر خود حضرت مارون لعل آوردند از راه عجلت و بی تاملی و آن ہمہ شد و فی اللہ بودن بہوای نفسانی و شرع شیطانی حاشا آنجا کہ ہمیشہ اللہ و در اصحاب صفین چون این امور بالقطع ثابت شدہ توقف و سکوت لازم است نظر بموجب آیات و احادیث و آلہ بر فضائل صحابہ بلکہ جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بقویہ و ردگار آری اگر از جماعہ شام بالیقین کسی را معلوم کنیم کہ عداوت و بغض حضرت امیر داشت بہ حدیکہ کہ تفسیر آنجناب بالعن و سب آن عالی قباب میکرد او را بالیقین کافر خواہیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبرہ ثابت شدہ واصل ایمان آنہا بالیقین ثابت است متسک باصل داریم باجملہ اجماع اہل سنت است بر آنکہ تکفیر حضرت امیر با منکر بہشتی بودن ایشان با منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این سنن در حق خوارج نہروان بالقطع بہ ثبوت پیوستہ

آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز بی‌شک نیست ز سیده آنها را تکفیر میکنند و این شیخ در باب اینست و برین باب
 و موافق اصول ایشان نیز که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجه ایمان حضرت
 امیر و بهشتی بودن ایشان و لا اقل خلاف پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعی متواتره ثابتست
 پس منکر این امور کافر باشد و مجاریب ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل
 و شبهه فاسد فسق عملی با فسق اعتقادیست نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم
 نیز باید که متفق باشند و مقدمست بر هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فہمی و شبهه
 فاسد مصدر امری شنیع گردد و اورال عن و سب جابر بنیت بچند دلیل اول قوله تعالی قَاعِلَمُ اِنَّهٗ لَا اِلَهَ اِلَّا
 اللّٰهُ وَاسْتَغْفِرُ لَذُنُوبِهِ وَاَلُوْهُمُ مِّنْ ذٰلِكَ اَلْوَمۡیَاۡتِ و قاعده اصولیه اتفاقیه است که اکثر با شوق
 حق تعالی خدای پس در حق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار مامور به است
 و لعن و سب و دعای بد و رجم آنها ضد استغفار پس منعی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد و دعای
 ماثور استغفار برای مومنین و مومنات در هر پنج وقت مشروع شده و دعای بد و لعن که دور انگیزان
 از رحمت الهیست مقابلہ با امر شرعیست کردن است پس حرام باشد و هم الذین یحکمون لِّلْعَرۡشِ
 وَ مَنۡ حَوۡلَہٗ یُسۡمِعُونَ وَاُولَٰئِکَ مَنۡ یَّحۡکُمُ بَیۡنَہُمۡ وَ یُؤۡمِنُونَ بِہٖ وَ یَسۡتَعِیۡفُونَ لَہٗ وَ لَکَ الۡیَاقِیۡنَ اٰمَنُوۡا اَرۡسٰلَہٗ وَ یَسۡخَرُ
 کُلُّ شَیۡءٍ وَّ حِجۡرَہٗ وَ عَلَمَہَا مَعۡلُومٌ شَہَدَہٗ مَلَائِکَہٗ حَاطَہَا عَرۡشٌ بَاسۡتَغۡفَارِ مومنین مغفول اند و بیست
 که مخالفت مقربان حضور در جناب بادشان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی آن مقربان
 می گردد و العیاذ باللہ سوم آنکه شفاعت انبیای اہل کفر کبار ثابتست پس در صورت بغض و
 دعای بد مقابلہ و معاندہ با پیغمبر آن خود لازم می آید و العیاذ باللہ چهارم آیت وَ الَّذِیۡنَ جَآءُوۡمِنَ
 بِکَیۡمَہِمۡ یَقُوۡلُوۡنَ لَہٗ اَعۡزَیۡلَہٗ لَنَا وَاَعۡزَیۡلَہٗ لَکُمَا الَّذِیۡنَ سَبَقُوۡا یَاۡکُوۡمِہِمَاۤ اِنَّہٗ لَیَجۡعَلُ فِیۡ قُلُوۡبِنَا
 عِزَّہٗ لِّلَّذِیۡنَ اٰمَنُوۡا اَرۡیَیۡتَ اَیۡکَ زَہٰوً وَاَحۡفَیۡفَ مَعۡلُومٌ شَہَدَہٗ مَلَائِکَہٗ حَاطَہَا عَرۡشٌ بَاسۡتَغۡفَارِ مومنین مغفول اند و بیست
 مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین را
 تلف کند و باشد و العیاذ باللہ پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان است که در فاسق موجود است
 و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین است که از الہ اثر فسق ازل
 نموده آید و از الہ اثر فسق را و طریق مستطریق اولی عالمت حیات امر به معروف و نہی عن المنکر و
 وعظ و نصیحت و اقامت حدود و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فدا تہ
 و در دو وید ہیست که چون شخص از برادران شخصی بمرض صغیر مبتلا شود و علاج او بازالہ ای مسکینہ

و انقبیل و از باقی روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که لَحْنُ الْمُؤْمِنِ لِقَسْبِهِ زیر آنکه معنی لمن العباد از رحمت
و نافرمانیکه در ایمان موجود است بعد از رحمت الهی تواند شد پس معنی لمن و حقیقت سلب ایمان او
خوار شدن است و سلب ایمان موجب بلاء ابدی است بهر آن درجه شدیدی تر از قتل ششم آنکه وجود ملتزم
وجود حکمت در وال ملتزم زوال حکم پس از دوسن فاسق ایمان که صفت روح است و موجب دوسنی و محبت
و اتم است بدو هم روح پس موجب محبت او دائم باشد بدو هم روح و منق که عمل بدنی است زائل است بزوال تعلق روح باید
پس موجبات منق که بعضی وعداوت و تب و تخریب و انست است نیز بعد الموت زائل گردد و مقتضیات
که طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لا غیر و لکن در حدیث صحیح وارد است که لَا تُسَبِّحُوا الْأَمْوَآتَ
فَإِنَّهُنَّ قَدْ أَغْضَوُا إِلَيَّ مَا خَلَقْتُ لَكُمْ تَرْجَمُهُ بدو گوید مردگان را زیر آنکه ایشان رسیدند بچهره فریاده
بودند و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع می کند فرق اینست که
توبه چنان سابق را نیز محو میکند و موت عمل سابق را محو نمی کند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان
ماند که مقتضی وجوب محبت است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالى
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ جُزْئِيًّا مِنْ خِلْفِهَا الْأَنْهَارِ خِلْفًا كَالْأَيْدِي
آنکه در سوره توبه واقع است پس لعن کردن و تخریب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا یا اینکه
و عده خود را بخلافات کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلُقُ إِلَّا الْبَاطِلَ پس
طلب محال هم شد و هم سواد ببنایت انجامید مقدم هشتم آنزدگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان
با هم بسیار بود قریب آمده و هر دو جانب بسبب آن آنزدگی هرگز از درجه خود نیفتادند و مستحق تخریب و انست نگشتند
بشکل آنچه در میان حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که همه کس را بتعلیم یا کفینسم
چیزی دیگر جای نیست و ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امام زاده بانابر امامت اختلاف واقع شده
که ایشان نیز جز تعلیم هر یک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامت می و ندیدند پس
و چه که شیعه برای تعلیم امام زاده یا که در میان آنها زیاده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف
مستطابش را معذور داشته اند و بکفر او بلکه بفسق او نیز اعتقاد ندارند قرار داده باشند همان وجه را که
در تعلیم همه مشایخ رسول از صحابه و از واج و اهل بیت بکار می برند و هر دو جانب را معذور میدانند
و ملا عبداللہ صاحب اطهار الحق بنا بر وقت نظر که فی الجملة دارد برین وجه متنبه شده و منع مطلق را
پس او کافی ندیده اعماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوششیده با این طریق
که گفت و اینجام مقام شبهه اینست که بر لیب منصف لازم است صورت شبهه را با فوسه که دارد ذکر کردن و اشاره

بهیچ آن نمودن اگر کسی گوید که میتوان بدون که دو شخص از برابر باشند یا دو جامه از مقبله لان و نگاه
 آتی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شک و خفا که در راسی واقع شد و باشد نزاع در خشی
 بهر سه و درین صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بدگفتن منساجیم
 و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سایر الناس از صلواتی است که جائز الخطا اند و واقع
 شود و محتمل است اما درین مقام که سخن در آن داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری
 جائز الخطا جائز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف
 مختصمه باید یکدیگر برابر نیستند که یکی معصوم است و دیگری جائز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد
 و بطرف دیگر که از برابر باشد راجح آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا است اگر
 بنا بر شبهه و دلیل نسبت به معصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و
 رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد و همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و
 اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه درین جواب خلل بسیارست زیرا که کلام را
 فرض می کنیم در میان هر دو معصومین که با هم آزدگی پیدا می کنند و چون هر دو طرف معصوم اند
 کجا ابلیس کجا آدم و این صورت را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمایند و اختلاف حق یکدیگر
 کنند از کتب امامیه امثال بسیار بر آیم اول مناقشه حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرت امه برترت
 خود و مخالفت و جدا شدن و ویناق ولایت اینان دادن با وجود نص الهی چنانچه در بحث نبوت
 بتفصیل گذشت دوم آزدگی حضرت موسی و حضرت هارون و تحقیر و امانت بگرفتن ریش مبارک
 ایشان و کشیدن موسی سر ایشان که منصوص قرآن است هیچکس را جاع انکار آن نیست سوم
 در سحر المناقب که کتاب معتبره شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکیه حضرت
 مرتضی که بابو تراب است نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سجانه حضرت زهرا را دید
 و حضرت مرتضی را ندیدند فرمودند که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او منافعه
 واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده انگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در سجده
 تشریف آوردند دیدند که جناب مرتضی بر پهلو خفته و سر روی آجناب خاک آلوده شده فرمود
 اللَّهُمَّ يَا أَبَا ثَرَابٍ قُمْ يَا أَبَا ثَرَابٍ و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه
 ابو مخنف لوط ابن یحیی از وی که از عمده اخبارین امامیه است از حضرت امام حسن روایت
 آورده است إِنَّكَ كَانَ بَيْدَى الْكَرَاهَةِ لِأَخِيكَ أَخُوهُ الْجَبِينُ مِنْ صُنْءِ مَعَاوِيَةَ وَيَقُولُ

لَوْ جَزَّ الْفَتْحُ كَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْهَا فَجَعَلْتُهَا أَنْتَ خِي پس درین صورت اگر آرد دلی هر دو جانب
بر آن باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگری بر باطل عصمت جانب آن دیگر
بر حق شود و هو مخرجات المخرجات و حین پس معلوم شد که آرد دلی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه زیر بنیث را با اهل بیت اظهار بود و دوم آنکه بمقتضای بشریت
باشد یا بنا بر دلیل که با و ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیده النساء را با حضرت مر قی بود یا حضرت
موسی را با حضرت یارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آرد دلی با معصوم
که بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیل باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و
چون این قسم آرد دلی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالا و نه محمل نخواهد بود و
و صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا را در باب فداک و غیره آرد و گویا بوقوع آمد از همین قبیل بود
و صاحب اظهار الحق باین جواب نیز متنبه شده نیز انماض نتوانست نمود و بطریق سوال آورده
بجوابش مشغول شده اما تقریر سوال بنویسد او کرده که جوابش خیر است و آن این است که
گفته اگر کسی گوید که شاید جماعتی از ابرار امر حق را با صلح مجالسین را خواسته باشند که قرار دهند
و آن امر چون نسبت به اهل البیت یا صرفه بود ایشان بمقتضای انسانیت و الله آدمی مجمل است
بآنکه صرفه بخیر خود را نخواهد از آنجا ابرار آرد و باشند و اظهار آرد و گه کرده باشند در کلام
اهل بیت سخنان مشعر بحدیث رضا ازین جهت واقع شده باشد و از انحراف مطلقاً بخش و عداوت
تبرده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل او کرده که حاصلش انیت که چون حضرت امیر
بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بمحقق شرعی نشاید تا بر خلافت حق مخالفت ابرار نماید پس
حال او با صحابه نه چون حال صلوات است باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجه خصل است
اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت
موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلافت حق مخالفت نمایند پس با هر دو جانب
حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احدی بجانب معصوم نباشد و دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل
در میان اصواب و صواب نیز می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظیر بدلیل در حق مجتهد حکم
صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست مقدر شده نم هر عاقل چون بوجدان خود رجوع
کند و حال دیگران را هم بخیر نماید یقین میداند که در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدیث
یا بسبب الفت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بر بیات هم و مسامحه و بخلاف آن حرکت

و کلاسه از وی صادر میاید و در بعضی اوقات این غفلت مستمر می نماید و در بعضی دیگر زود متنبه شده
 بمعلومات خود و میگوید این غفلت از لواحق بشریت است که بنی و غیر بنی و معصوم و غیر معصوم و ولی
 و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام و محیط است اینقدر هست که اینها را از پیشگاه حضور خداوندی نزدتر
 متنبه می سازند و در غفلت مستمره نمی گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دو
 از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بسیار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره
 نداء انا الله رسید و پیغمبر معلوم فرمودند که تجلی الهی است که ظلم می فرماید و امر با بقای عصا می نماید
 و درین حالت اصلا خوفی و خطر از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر و ذوالجلال و خفیض با کمال است
 باز چون عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بے اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند و متنبه
 در عین کلام تنبیه واقع شد که لا تخف انی کائنات کذلک الحی الممیت ترجمه یعنی مترس را آئینه
 پیش من خوف ندارد رسولان دوم وقت مقابله با حیران فرعون که بموجب وعده صادق الهی
 یقین داشتند که ما را غلبه برینا خواهد شد قوله تعالی یا یاتینا انتم و من اتبعکم لکم
 للخالقون باز چون آن ساحران بهیئت مجوسه رسنا و عصا را انداختند و شور و غوغا نمودند
 بے اختیار خوف و زول حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاذا جئنا فی نفسک حقیقه موسی
 قلنا لا تخف انک انت الکائنات ترجمه پس پوشت پد پافت و زول خود خوف را موسی گفت من ترس
 بر آئینه توئی بر ترسوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع پرگو ساله پرست قوم خود و گمان آنکه
 حضرت یارون در بنی عن المنکر و ازاله این بدعت تقصیر فرموده باشد و ثوران غضب و عقان
 بر پیکار آنقدر استیلا غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت یارون معصوم است و پیغمبر است
 و از معصوم و پیغمبر رضا بفرموده است و درین امر عظیم چهسم خواهد شد چهارم در وقتیکه با خطبه السلام
 عید بزمند که اصلا از ماجریات شناسال نخواهم کرد چون امر مجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند
 و بیان کار شد پیش آمدند بجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استماع مذاب
 بر آنها و اعتقاد آنها حکم الهی را نتوان صرف کرد و در شفاعت آن مجرمان مبادله آغاز نهادند و خلع
 کلمات و کتب عن ابراهیم الکفر و دجائون البشری الخ لثانی حکم لوط و اهل ابراهیم کفر و اداء
 منیب یا ابراهیم انک عن هذا الیه قتله جاء امر ربک
 کوانتم اتهمتم عدای عنک و ترجمه پس چون رفت از ابراهیم مرسل
 رسنا و آتش است جدال میکرد با و در حق قوم لوط بدستیکه ابراهیم پردهای ترکان جمع آورده است

امی ابراهیم بگذرانین جدال بدرستی که رسید حکم پروردگار تو و ایشان را رسیده است خدای که
 باین نیگار دوششم آنکه حضرت بنی میراد مسجد مقدس نبوی متکلف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز
 از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب براس زیارت ایشان آمدند
 تا مدت دراز نشستند و خواستند که سجده خود باز گردانند چون شب بسیار رفته بود حضرت بنی میراد ایشان را
 تا سجده رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان و اخلاص بودند در اثنا راه پیش آمدند
 چون دیدند که آنجناب وزنه همراه ایشان است یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب
 بایشان فرمودند که باشید و بشنویید که این زن صفیه است لیکن زوجه من است آنها عرض کردند
 که یا رسول الله سحران الله از ما چه توقع که چه گمان میکردیم آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی است
 ترسیدم که مبادا در دل شما من فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت آن
 جناب ممکن بود که بسبب دیدن آن حالت که نسبت به امر ناس محل شمت است در دل ایشان توهم
 همدروزیب انا آنجناب پیدا می شد و منافق ایمان و اعتقاد عصمت نمی بود و هشتم آنکه اخبارین امامیه
 قاطبه روایت کرده اند عن کئی حمزة الشماقی عن علی بن الحسین علیه السلام قال ابو حمزة
 قال لی علی بن الحسین کنت مشککاً علی الحاکم و انا حوزت متفکراً و ادخل علی رجل
 حسن الثیاب طیب الکریم فتنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزینک قلت اخذت من
 فتنه ابن الزبیر قال ففجوت ثم قال یا علی هل رأیت احداً خاف الله فلم یحیی فقلت لا قال
 ما علی هل رأیت احداً اسأل الله فلم یعط فقلت لا ثم نظرت فلم ارا قدماً لحد فحجبت من
 ذلک فاذا الباقول انهم صوته ولا امر اشخصه یفتول یا علی هذا الخوض
 ترجمه بودم من تکیه کرده بر دیواری و من غمگین و متفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی صاحب جامه های
 خوب و بوی خوش پس نگاه کرده در روی من باز گفت چیست سبب غمگینی تو گفت می ترسم از فتنه این بنی
 زبیر گفت پس خنده کرد آن مرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که ترسید از خدا باز خدا اسباب نداد او را غم
 گفت ای علی آیا دیدی کسی که سوال کرد از خدا پس نداد خدا او را غم نه باز نظر کردم پس ندیدم
 بیش مردی خود که را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاه شنیدم گوینده را که می شنیدم او را و را
 من دیدم وجود او را میگوید ای علی این حضرت درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم هر
 دو من است بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه حضرت از تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل حالات من بود
 صحابه را نسبت با اهل بیت را نسبت به صاحبان و داده و از ملاحظه فضائل و مناقب هم دیگر فاضل

کرده باشد و چون موجب و کلام تبعاً و چون محل طعن و تشنیع باشد مقدمه و هر چه فضیلت عام را نسبت
 نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و
 و این مقدمه ثابت است عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیهی است که انتفاع خاص مستلزم انتفاع عام نمی شود
 مثل انتفاع انسان و انتفاع حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد بعد از آنکه سطره بکن الشیخی
 و الاشیاء و چون ثابت شد لازم آن نیز ثابت شد تحقیقاً المعنی التزم و لهذا گفته اند که إذا ثبت
 التکلیف ثبت بالدلیل و ترجمه چون ثابت شد یک چیز ثابت شد بالوایم خود و اما نقلاً پس اهل کتاب
 که داخل مداخل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیح و نکاح زن ایشان
 بر اهل بیگانه هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بحدیصله الله علیه و سلم در ایشان مفقود است لکن ایمان
 بملوک انبیا دارند و آن مقتضی امتیاز نشان است از کس که این معنی ندارد و عرب را در کفارت بر مجسم
 ترجیح داده اند نظراً آنکه اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفارت قریش نداشته باشند و قریش را
 بر سایر عرب ترجیح داده اند گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی بن ابی طالب
 در شریعت این مقدمه در جایگاه بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطاعت نمی بود به تفصیل جزئیات
 این پرداخته میشد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را به لائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است
 نزد فرقه امامیه نیز زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجب است
 آثار است چنانچه در کتب ایشان صریح است حال آنکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند
 لکن از فضیلت عام که علوی بودن است بیرون نمی روند با انتفاع فضیلت خاص که اعتقاد امامت
 جمیع ائمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت
 آنکه را نیز نسبت این منقبت به گفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب از این
 از آنجست که محمد بن الحنفیه پس حضرت امیر و دعوی امامت بر اے خود نمود و منکر امامت امام زین العابدین
 شد و پرخاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بجز الاسود رسید و حجر الاسود بر اے امام زین العابدین افتاد
 و او لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر ازین دعوی دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و بشیعه
 کوفه در باب رفاقت او ناهانوست و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین و ارا
 منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سر اے امرای شام را با افتخار و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه
 فرستاد و نه سجدست امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پس خود ابو هاشم را وصیت امامت
 فرمود و اعتقاد می که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پس او ابو هاشم دارند و توفیر در کتب ایشان باید

حصه صادر مجالس المؤمنین و نیز از آنجست که زید شهید دعوائی است بر اے خود که دو خروج نمود و بشمیر
 گوشت که امام چنانست در میان ما اهل بیت که اشکارا بشمیر خروج کند نه بلکه امامت خود را پنهان
 دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شهید از ابو جعفر حمیری در مجالس غره
 نقل کرده اند و سلسله امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند بجایی و متوکل نیز خروج کرده اند
 و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان سطور و مذکور است که
 که بعد از نجوبی یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر رض صرح در مناقب
 زید شهید نقل می کنند که بعد از شهادت او فرمود اشیر کنی الله فی ثلاث الذ صا و الله ذی نعمی
 هو اخصا به شهادی مثل ما مضی علی علی بن ابی طالب و احتجاب به ذوا الشیم
 ابنی بابویه فی الاثر عن فضیل بن یسار ترجمه زید عم من ست او دیاران او شهیدان اند
 مثل آنچه گذشته است و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت
 آورده و نیز از آنجست که هرچ پس حضرت امام جعفر صادق علیه محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل
 و باب امامت خلافت کردند عبد الله افطخ برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین
 بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بخشنور ایشان فوت شده بدعوی وراثت
 اسماعیل بعد از جعفر دعوی امامت نمود بموجب حضرت امام که از حد الکامر فی کائنات
 بماکم یکون کما هه ترجمه بر آئینه این امر امامت در کلمات است تا وقتیکه نباشد و روی اسفند
 و غسل هم حضرت جعفر را داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشته می ایشان را
 او گرفته و حضرت امام و همه امانتهای او را فرموده و محمد نیز دعوی امامت برای خود نمود و سندش
 آنکه حضرت امام محمد باقر حضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد از من پسر خواهد شد که او
 را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت
 اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام طه رضا امام محمد تقی خورد سال و پنجبر بودند اکثری
 از شیعه منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت بر اے خود کرده
 و جماعه کثیره تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت بر اے خود نموده و کسانی
 را که قائل امامت حسن عسکری بودند جاریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند
 جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن طه خلف نگذاشته و ما امام فرط است که الهی
 خلف داشته باشد پس قائلین بایمست حسن نیز اکثر بجهت رجوع آوردند از آنجمله حسن بن علی بن فضال

که از مجتهدین و محدثین و معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشرکت و عمو و اوست نمودند و کسانی که معتقد امامت حسین بن العسکری اند نیز باز ده فرقه اند بالجمله مخالفت این صاحبان با هم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیز نیست که اول پویشید مع سنان که مانند آن رازی که سنانند مخلصان خصوصاً در میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبائر واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند پس با وصف اینهمه این بزرگواران را سبحت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبت می انکارند و از مخالفت و مناجرات فیما بین خود با چشم پوشی و انهماض می نمایند و الا مطلب ثانی پس از آنجست که مختار ثقفی بالا جامع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شیعه شده بود و از آنجمله آنکه پسر محلی حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت و کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شتم از وی بسیار بطهور رسیده و با وصف اینهمه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه علی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه راستی نیست غایه الامر چون بر بنی از اعمال و اعتراض داشته اند او را بدم و شتم متناول نموده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلهها با فرستادستی کلامه پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بان جناب انتساب پیدا کرد و هرچند که باطل و مقبول است او را بدم و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از آنجست که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضل و دیگر واقفیه و ناسیه مقبول است و آنها را نیز لعن و طعن جائز ندارند بنا بر آنکه محب علی بودند و خود را شیعه علی می گفتند هر چند منکر امامت الله بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اصل می گویند که محمد را بجای علی فرض باید کرد و محبت و ایمان بمحمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی که دعوی محبت محمد صلی الله علیه و سلم و ایمان با وی نمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه و سلم و شتم ازواج مطهرات و خاندان او بجای آوردند گویا وصف انکار قدرنا شناسی و صدور اعمال شیعه و افعال قبیح بجای مختار و بنی فضل باید گذاشت و با هم موازنه باید کرد و بلا شبهه از ولج و اصحاب که منکر خلافت حضرت امیر بودند و راسته او با وی پر خاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفائے ثلاث نیز عزم شیعه در علیه محمد بن حنفیه و زید شیعیه و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معاویه و عمر بن العاص و در پناه مختار و بنی فضل و واقفیه خواهند شد و اگر گویند

که محبت علی و شیعیت علی تاثیر بر دل و دل صاحب آن از لعن و لعن محفوظ میشود و گواهی است از امام دیگر
 منع شده و بآنها پرخاش نماید و آنها را گوید و محبت محمد صلی الله علیه و سلم و نبوت را است او شمر و انقدر
 تاثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پرخاش با و آن لعن و لعن محفوظ گردد گویم از
 دو شیب بیرون نیست با محمد صلی الله علیه و سلم قصور و در و از درجه علی یا علی فوقیت و از درجه
 محمد صلی الله علیه و سلم و هر دو شستن و شیعیه باطل است که نزد ایشان مساوات محمد و علی در درجاست
 چنانکه در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی الله علیه و سلم که نبوت است بر منصب علی که امامت است
 علاوه بر این مساوات است و لهذا در جمیع کتب شیعیه امامت را نیابت بنی گفته اند و چون این مقدمات
 عشره ظاهر نشین خداست پس نتیجه باید نمود و الله الموفق والهادی الی المقاصد والمبارک فی کل وقت

خاتمه الکتاب

بدانکه که این نسخه عجبیه که منسب به تحفه اشنا عشریه است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از تحریر
 حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیت و اصحابه التحیه و السلام سمت تحریر یافت و نقش اتمام پذیرفت
 و بچند الله و المنه موافق شرطیکه در ابتدا این کلام بآن اشاره رفته بود و انجامید امید واری از فضل
 حضرت باری آنکه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مومنین و مومنات را بآن بجزه وافر عطا فرماید
 و را قلم این رساله را از جناب و ثواب عظیم تفضیل نماید بجهت و کمال کرم و مسئول بصد تضرع و زاری آن
 جناب اولیائی آنست که اگر فلتان لسانی یا لغزش قلمی در اثنای تقریر و تحریر یا آنچه مرضی اولیائی نباشد
 در حق خود و دوستان خود درین رساله واقع شده باشد بحض عنایت بنیایت خود از ان عفو و ستیاز کند
 و در دنیا و آخرت بدان مواخذه نفرماید و بیکایا که او اخذ نالان نیننا او اخطا ناکدینا و لا عیلم هلینا
 اضر الحما حملته علی الذین صحت قبلنا دینا و لا یحولنا ما کلا طاقه کلدیه و اعف عتدا و اغفر لنا
 و ارحمنا انت مولا فاما نصرنا علی القوم الکافرین و صلی الله علی خیر خلقه محمد
 و آله و اصحابه اجمعین بر خمتک یا ارحم الراحمین و اخروا عواکا
 ان الحمد لله رب العالمین

خاتمه الطبع

الهی شوخی برق تجلی ده ز با نعم را قبول خاطر موسی کلان کن بیانم را

حسن کلام حمد ملک علام و خیر نظام لغت سرور نام سبب سبحان الله چنین مبدعی که غراس
اصناف اکوان را بر زیور وجود محلی و ظلمات کتمان انواع جائزات را با نوار شهود مجلی ساخت
مختصری که ممکنات را حدوث وجود کرامت نموده و جزئیات عالم را حامل مضمون وجود معانی
کلیه یعنی عنایت فرموده منطق محسوسه که مفهومی از مفاهیم شرح صدر است و ال بر کمال ذات
است و کلام مطهر که نوعی از انواع عالم تعلیم بوده مشیر به مبدء تو قع صفات اوست صنایع
نص خلقت بشری را بعد تو قع تخلیق تبشیر لغات کرامات خلعت بخشیده و خلاصه که عقل عقلا
عالی مخلوقات با این همه جوهر فراست وجودت در اوراک عین ذات او مختل و قوت مد
جله حکما با این همه تدقیق و متانت در تحقیق کما هی صفات او عظیم الله امری که نور
قوام سطح حقیقت شخصیه او منسوب بحضور احدیت و تربیت نوع بنی آدم و اهتداد اصناف کلین
عالم که حقیقه از شیونات جناب صمدیت است شیوه ذات سرپا رافت و رحمت حضرت نبوت فخر
اولاد نبی آدم نے نے فخر عالم طے کننده ساحت سبع سماوات صاحب آیات و معجزات سید عجم و عرب
بود آدم را چه بلکه وجود عالم را سبب عالم اسرار دنی فتدلی رمز دان او حی الی عبده ما او حی محمد
صم الارض و احمد فی السما صملوات الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم التناد و ابد الآباد چه الی و
اصحاب جانشین حضرت پیغمبر خلفاء آن سرور بشر بر وضه رضوان اجبار صیب الرحمن در حق
آنها من اجسم فیج اجسم ومن الغضنم فیضی الغضنم افضل البشر بعد الانبیاء یفر الشیطان عن طیل
حیضنم کلل الحیاء و الا یان فیم النار و الجنة فرمود فخر سولان رضوان الله علیهم اجمعین انا لیس
می گوید عبده ملتجی به انعام الله القوی محمد افهام الله اللکنوی الانصاری و یرین زمان از انداس
علم کلام ارباب مذاهب از اصول مشرب خود غافل شده از جاده بجا ده شاختند و عدم تو غل استدلال
و نیب سجایه رسیده که هر فرق را به از راه نشناختند همت این مطیع نامی که منسوب است بمعجزه
فشی نول کشور سلمه الله من آفات الدهور که حالیا سواد حروف کتابش چشم بینا را عین سواد و کج
در استی نقوش نشا خاش مانند شعاع آفتاب و لیل و مهتابش بیدار مغز خیر خواه لیاقت و دستگاه
باز ابتدا تا این دم بشیوع علوم هر ملت و مذاهب بوده در نیو لا تحفه اثناء شمر تحفیت محدث کجبل

در سطر اولی تا آخر کشته علم قنار و دین ده کلام او با صفت فساد و اصول مدقح معقول و غیر
 منقول کامل التییر شاه عجمی صاحب کتب و دیوانی قدس الله شرفه و الغریب تصحیح فاضل لؤن
 عالم طبعی و معطی ذوالفضل والاقتان جناب مولوی محمد احسان الله صاحب لکهنو
 انصاری سلمه الله الهامی عن شبه کل غبی و غوی یا ختام رسیده الحق کتابت سالک
 راه سنت را نادی کانی و طالب رشاد را بهیروانی هر هر لغزش بر الاصلانی مفیده و از هر هر
 کلام اش مطالب دقیقه چکیده و دلائلش از تصف و تعصب میری مقدماش از عدل و حکم
 معرله قیاساتش بشرط اصناعت مزین اقوال منقولاتش بتصحیح نقل محسن فی الواقع مکتوب است
 که دبیر فلک در تحریر جوابش رد ولیده رقم و صیغه ایست که عقل کل در تحریر پاسخش از معجز طبع
 خود و قطعیه دلایش کوتاه فلم یر معانی در استدار الفاظش چون آفتاب در ابر بار یک جلوه
 عروس جهانی در پرده بیان کمتر اختصارش بجامعیت مطالب از تطویل خوشتر و لطیفتر
 باز دیو مطالب از اختصار بهتر هر اعتراضش جذرا صم و هر ادعایش میرین و محکم الله در القابل
 حیث قال ان رد القاصرون فقبلها الماهر و ن فی اجملة کتابت لاجواب بے عدیل و انتخاب
 کره بعد کره مره بعد مره طبع گردیده و از قدر دانی شائقین نسخه باقی مانده مرده باد طالبین
 باز این در یکتا و گوهر بے بها بارزانی فروخته میشود قیمت یوسف چند درهم چه گران مست او تاج
 رونق این مطبع بقیع و کثرت الطباع بیفزاید و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و اصوله و احواله
 علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین

ماه دهم ۱۲۸۵



